**مقدمه‌ی ابن خلدون**

**تألیف:**

**عبد الرحمن بن محمد بن خلدون**

**ترجمه:**

**محمد پروین گنابادی**

**(جلد دوم)**

**شامل:**

مقدمه و کتاب نخستین از

**کِتاب العِبَرِ وَ دِیوانُ اَلمُبتَدإ وَ الخبَرِ**

**فی أَیامِ اَلعَرَبِ وَ العَجَمِ وَ البَربَرِ وَ مَن**

**عاصَرَهُم مِن ذَوِی السُّلطانِ الأَکبَر**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | مقدمه‌ی ابن خلدون(جلد دوم) | | | |
| **نویسنده:** | عبد الرحمن بن محمد بن خلدون | | | |
| **مترجم:** | محمد پروین گنابادی | | | |
| **موضوع:** | اسلام و اجتماع | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جدی) 1394شمسی، ربيع الأول 1437 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[باب چهارم از كتاب نخستين: درباره ديه‌ها و شهرهاي بزرگ و كوچك و همه اجتماعات شهر نشيني و كيفيات واحوالي كه درآها روي مي‌دهد و اين باب داراي مقدماتي ولواحقي است 13](#_Toc342332476)

[فصل نخستين: در این که دولت‌ها پیش از بوجودآمدن شهرهای بزرگ و کوچک تشکیل می‌یابند و تأسیس شهرهای کوچک و بزرگ پس از پدیدآمدن پادشاهی است 13](#_Toc342332477)

[فصل دوم: در اينكه هر گاه قبايلي بتشكيل دادن دولتي نايل آيند اين امر سبب مي‌شود كه به شهرهاي بزرگ روي آورند 16](#_Toc342332478)

[فصل سوم: دراينكه شهرهاي بزرگ و بناهاي بلند و با شكوه را پادشاهان بزرگ بنيان مي‌نهند 17](#_Toc342332479)

[فصل چهارم: در اينكه يادگارها بناهاي بلند بسيار بزرگ در دوران يك دولت بتنهايي بنيان نهاده نمي‌شود 20](#_Toc342332480)

[فصل پنجم: درباره اموري كه مراعات كردن آن‌ها در بنيان نهادن شهرها لازم است و نتايج سوئي كه روي مي‌دهد در صوريتكه آن امور را در نظر نگيرند 22](#_Toc342332481)

[فصل ششم: درمساجد و بيوت معظم جهان 28](#_Toc342332482)

[فصل هفتم: درآينه شهرهاي كوچك و بزرگ در افريقيه و مغرب اندك است 46](#_Toc342332483)

[فصل هشتم: در اينكه بناها و ساختمان‌ها در ميان ملت اسلام نسبت به تواناي آن‌ها و نسبت به دولت‌هاي كه پيش از آنان ميزيسته‌اند اندك است 47](#_Toc342332484)

[فصل نهم: در اينكه به بناهايي كه عرب بنيان نهاده است بجز در موارد قليلي ويراني بسرعت راه مي‌يابد 49](#_Toc342332485)

[فصل دهم: در مبادي ويراني شهرها 50](#_Toc342332486)

[فصل يازدهم: در اينكه برتريي كه شهرهاي كوچك و بزرگ در رفاه مردم و رواج بازارهاي بريكديگر دارند وابسته به كمي يا بسياري عمران و اجتماع شهرهاست 51](#_Toc342332487)

[فصل دوازدهم: درباره ارزهاي (ارزاق و كالاهاي) شهرها 56](#_Toc342332488)

[فصل سيزدهم: در اينكه مردم باديه نشين نمي‌توانند در شهر‌هاي پر جمعيت سكونت گزينند 60](#_Toc342332489)

[فصل چهاردهم: در اينكه اختلاف سرزمين‌ها نيز ازلحاظ رفاه زندگي و فقر مانند شهرهاست 61](#_Toc342332490)

[فصل پانزدهم: در بدست آوردن و تكثير املاك و اراضي مزروعي و چگونگي سود بردن و بهره برداري از آن‌ها 65](#_Toc342332491)

[فصل شانزدهم: در نيازمندي توانگران شهر نشين به «صاحبان» جاه و مدافعان توانا 67](#_Toc342332492)

[فصل هفدهم: دراينكه اصول شهر نشيني و حضارت درسايه پديد آمدن دولت‌هاست و اين اصول بسبب پيوستگي و پايداري دولت‌ها رسوخ مي‌يابد 68](#_Toc342332493)

[فصل هجدهم: در اينكه (شهر نشيني و) حضارت نهايت عمران و پايان دوران آن است و همين حضارت فساد و تباهي آن را اعلام مي‌دارد 73](#_Toc342332494)

[فصل نوزدهم: در اينكه شهرهائي كه پايتخت ممالك مي‌باشند بسبب فساد انقراض دولت‌ها ويران مي‌شوند 79](#_Toc342332495)

[فصل بيستم: دراينكه برخي از شهرها بصنايع خاصي اختصاص مي‌يابند 84](#_Toc342332496)

[فصل بيست و يكم: دراينكه در شهرها هم عصبيت وجود دارد و برخي از آن‌ها بر ديگري غلبه مي‌يابند 85](#_Toc342332497)

[فصل بيست و دوم: در لغات شهرنشينان 88](#_Toc342332498)

[باب پنجم از كتاب نخستين: در معاش (اقتصاد) و راه‌هاي كسب آن از قبيل پيشه‌ها و هنرها و كيفياتي كه در اين باره روي مي‌دهد و اين باب داراي چندين مسئله است 91](#_Toc342332499)

[فصل نخستين: درحقيقت رزق و محصول و شرح آن‌ها و اينكه محصول عبارت از ارزش كارهاي بشريست 91](#_Toc342332500)

[فصل دوم: در راه‌هاي بدست آوردن معاش و شيوه‌هاي گوناگون آن 95](#_Toc342332501)

[فصل سوم: در آينه خدمتگزاري از طرق معاش طبيعي 97](#_Toc342332502)

[فصل چهارم: در اينكه جستن اموال از دفينه‌ها و گنج‌ها از اقسام معاش طبيعي نيست 99](#_Toc342332503)

[فصل پنجم: در اينكه جاه براي ثروت سودمند است 107](#_Toc342332504)

[فصل ششم: دراينكه خوشبختي و وسيله روزي غالبا براي كساني حاصل مي‌شود كه فروتن و چاپلوس هستند و اين خوي از موجبات سعادت است 109](#_Toc342332505)

[فصل هفتم: در اينكه متصديان امور ديني مانند آنانكه به قاضي گري و فتوي دادن و تدريس و پيشنمازي و خطابه خواني و مؤذني و امثال اين‌ها مشغولند اغلب ثروت بزرگ بدست نمي‌آورند 115](#_Toc342332506)

[فصل هشتم: دراينكه كشاورزي وسيله معاش ده نشينان مستضعف و باديه نشينان سلامت طلب است 117](#_Toc342332507)

[فصل نهم: درمعني بازرگاني و شيوه‌هاي و اقسام آن 118](#_Toc342332508)

[فصل دهم: درصادر كردن كالاهاي بازرگاني 118](#_Toc342332509)

[فصل يازدهم: در احتكار 120](#_Toc342332510)

[فصل دوازدهم: در اينكه تنزل قيمت‌ها بسبب ارزان شدن (كالاها) به پيشه وران زيان مي‌رساند 122](#_Toc342332511)

[فصل سيزدهم: دراينكه كدام يك از اصناف مردم تجارت پيشه مي‌كنند وكدام صنف شايسته است كه آن را فرو گذارند و از پيشه كردن آن اجتناب ورزند 124](#_Toc342332512)

[فصل چهاردهم: در اينكه خوي بازرگانان نسبت بخوي اشراف در مرحله پستي است 126](#_Toc342332513)

[فصل پانزدهم: در اينكه خوي بازرگاني نسبت به خوي رؤسا در مرحله اي پست و دور از جوانمردي است 126](#_Toc342332514)

[فصل شانزدهم: در اينكه صنايع ناچار بايد داراي آموزگار باشد 128](#_Toc342332515)

[فصل هفدهم: در آينه صنايع در پرتو تكامل وتوسعه اجتماع شهر نشيني تكميل مي‌شود 130](#_Toc342332516)

[فصل هجدهم: در اينكه رسوخ صنايع درشهرها وابسته برسوخ تمدن و طول مدت آن است 132](#_Toc342332517)

[فصل نوزدهم: درآينه صنايع هنگامي نيكوتر مي‌شود و توسعه مي‌يابد كه طالبان آن‌ها افزون گردد 135](#_Toc342332518)

[فصل بيستم: در اينه هرگاه شهرها درشرف ويراني باشند صنايع آن‌ها رو به زوال مي‌رود 136](#_Toc342332519)

[فصل بيست و يكم: در اينكه اعراب ازهمه مردم از صنايع دورتراند 137](#_Toc342332520)

[فصل بيست و دوم: در اينكه هرگاه براي كسي ملكه اي (استعدا ومهارت) دريك صنعت حاصل شود كمتر ممكن است از آن پس در صنعت ديگري براي وي ملكه نيكي حاصل آيد 139](#_Toc342332521)

[فصل بيست و سوم: در اشاره به امهات صنايع 140](#_Toc342332522)

[فصل بيست و چهارم: در صناعت كشاورزي 141](#_Toc342332523)

[فصل بيست و پنجم: در صناعت بنائي 142](#_Toc342332524)

[فصل بيست و ششم: در صناعت درود گري 149](#_Toc342332525)

[فصل بيست و هفتم: در صناعت بافندگي و خياطي 152](#_Toc342332526)

[فصل بيست وهشتم: در صناعت مامائي (توليد) 154](#_Toc342332527)

[فصل بيست و نهم: در صناعت پزشكي و اينكه اين صناعت در پايتخت هاو شهرهاي بزرگ مورد نیاز است نه در میان بادیه‌نشینان 159](#_Toc342332528)

[فصل سي‌ام: دراينكه خط و نوشتن از جمله هنرهاي نوع انسان است 164](#_Toc342332529)

[فصل سي و يكم: در صنعت صحافي 176](#_Toc342332530)

[فصل سي و دوم: در فن غناء (آواز خوش) 179](#_Toc342332531)

[فصل سي و سوم: دراينه صنايع به پيشه كننده آن‌ها خردمندي خاصي مي‌بخشد بویژه هنرنوشتن و حساب 190](#_Toc342332532)

[باب ششم از كتاب نخستين: در دانش‌ها و گونه‌هاي آن‌ها و چگونگي آموزش و شيوه‌ها [و ديگر گونه‌ها]ي آن و احوالي كه از همه اين‌ها عارض مي‌شود 193](#_Toc342332533)

[فصل: درانديشه انساني 193](#_Toc342332534)

[فصل: در اينكه افعال در جهان حادثات تنها بنيروي انديشه انجام مي‌پذيرد 195](#_Toc342332535)

[در فصل: در عقل تجربي و چگونگي حدوث آن 197](#_Toc342332536)

[فصل: در دانش‌هاي بشر و دانش‌هاي فرشتگان 200](#_Toc342332537)

[فصل: در دانش‌هاي پيامبران عليهم الصلاة و السلام 203](#_Toc342332538)

[فصل: در اينكه انسان ذاتا جاهل و از راه اكتساب عالم است 205](#_Toc342332539)

[فصل نخستين: در اينكه دانش‌ها و آموزش در عمران و اجتماع بشري از امور طبيعي است 206](#_Toc342332540)

[فصل دوم: دراينكه تعليم دانش از جمله صنايع است 207](#_Toc342332541)

[فصل سوم: دراينكه دانش‌ها در جايي فزوني مي‌يابد كه عمران توسعه پذيرد و حضارت بعظمت و بزرگي نائل آيد 215](#_Toc342332542)

[فصل چهارم: درانواع دانش‌هايي كه تا اين روزگار درعمران واجتماع بشري پديد آمده است 216](#_Toc342332543)

[فصل پنجم: در دانش‌هاي قرآن از قبيل تفسير و قرا ات 220](#_Toc342332544)

[فصل ششم: در علم حديث 226](#_Toc342332545)

[فصل هفتم: در دانش فقه و مباحثي از فرايض كه بدان وابسته است 239](#_Toc342332546)

[فصل هشتم: در دانش فرايض تقسيم (ارث) 252](#_Toc342332547)

[فصل: در اصول فقه و آنچه بدان متعلق است، از قبيل جدل و خلافيات (مناظرات) 255](#_Toc342332548)

[خلافيات 262](#_Toc342332549)

[فن جدل 264](#_Toc342332550)

[فصل: دانش كلام 265](#_Toc342332551)

[فصل: دركشف حقيقت از متشابهات كتاب (قرآن) و سنت و اختلافاتي كه بسبب آن‌ها در عقايد طوايف سني «پيران سنت» و بدعت گذاران روي داده است. 283](#_Toc342332552)

[فصل: در علم تصوف 296](#_Toc342332553)

[فصل دوازدهم: در دانش تعبير خواب 319](#_Toc342332554)

[فصل سیزدهم: علوم عقلي و انواع آن 326](#_Toc342332555)

[فصل چهاردهم: در علوم عددي 333](#_Toc342332556)

[و از فروع علم حساب جبر و مقابله است 336](#_Toc342332557)

[ديگر از فروع علم حساب معاملات است 338](#_Toc342332558)

[ديگر از فروع علم حساب فرايض است 338](#_Toc342332559)

[فصل پانزدهم: درعلوم هندسي 340](#_Toc342332560)

[واز فروع اين فن، هندسه مخصوص باشكال كروي و مخروطات است 342](#_Toc342332561)

[و از فروع هندسه مساحت است 343](#_Toc342332562)

[و ديگر از فروع اين فن هندسه مناظر است 343](#_Toc342332563)

[فصل شانزدهم: در دانش هيئت 344](#_Toc342332564)

[فصل هفدهم: درعلم منطق 347](#_Toc342332565)

[فصل هجدهم: در طبيعيات (فيزيك) 355](#_Toc342332566)

[فصل نوزدهم: در دانش پزشكي 357](#_Toc342332567)

[فصل بیستم: در فلاحت 359](#_Toc342332568)

[فصل بیست و یکم: در دانش الهيات 360](#_Toc342332569)

[فصل بیست و دوهم: در علوم ساحري و طلسمات 363](#_Toc342332570)

[فصل بیست و سوم: دردانش اسراي حروف 374](#_Toc342332571)

[فصل بیست و چهارم: در دانش كيميا 381](#_Toc342332572)

[فصل بیست و پنجم: در ابطال فلسفه و فساد كساني كه در آن ممارست ميكنند 396](#_Toc342332573)

[فصل بیست و ششم: در ابطال صناعت نجوم و سستي مدارك و فساد غايت آن 406](#_Toc342332574)

[فصل بیست و هفتم: در انكار ثمره كيميا «اكسير» و محال بودن وجود آن و مفاسدي كه از ممارست در آن بوجود مي‌آيد 414](#_Toc342332575)

[فصل: در مقاصدي كه براي تأليف كتب سزاست بر آن‌ها اعتماد كرد و جز آن‌ها را فرو گذاشت 427](#_Toc342332576)

[فصل بیست و هشتم: در اينكه فزوني تأليفات دردانشها مانعي در راه تحصيل است 433](#_Toc342332577)

[فصل بیست و نهم: دراينكه اختصار فراوان در مؤلفان دانش‌ها به كار تعليم آسيب مي‌رساند 435](#_Toc342332578)

[فصل سی‌ام: در شيوه درست تعليم دانش‌ها و روش افاده تعليم 436](#_Toc342332579)

[فصل سی و یکم: در اينكه نبايد نظريات و تحقيقات در دانش‌هائيكه ابزار و وسيله كسب دانش هستند توسعه يابد ومسائل آن‌ها بشعب گوناگون منشعب شود 443](#_Toc342332580)

[فصل سی و دوم: در تعليم فرزندان و اختلاف عقايد مردم شهرهاي بزرگ اسلامي درشيوه‌هاي تعليم 445](#_Toc342332581)

[فصل سی و سوم: در اينكه سختگيري نسبت به متعلمان براي آنان زيان آور است 450](#_Toc342332582)

[فصل سی و چهارم: در اينكه سير و سفر در جستن دانش‌ها و ديدار مشايخ (استادان) بر كمال تعليم مي‌افزايد 452](#_Toc342332583)

[فصل سی و پنجم: در اينكه در ميان افراد بشر دانشمندان «فقيهان» نسبت بهمه كس از امور سياست و روشهاي آن دورتر مي‌باشند 453](#_Toc342332584)

[فصل سی و ششم: در اينكه بيشتر دانشوران اسلام ازايرانيان اند 455](#_Toc342332585)

[فصل: دراينكه كسانيكه درآغاز زندگي بزبان غير عرب آشنا شده باشند در فرا گرفتن علوم زبان عربي بهره ناچيزي عايد آنان خواهد شد 460](#_Toc342332586)

[فصل سی و هفتم: در دانش‌هاي زبان عربي 464](#_Toc342332587)

[علم نحو 464](#_Toc342332588)

[دانش لغت 468](#_Toc342332589)

[دانش بيان 475](#_Toc342332590)

[دانش ادب 481](#_Toc342332591)

[فصل سی و هشتم: در اينكه لغت ملكه اي مانند ملكات صنايع است 483](#_Toc342332592)

[فصل سی و نهم: در اينكه لغت عرب در اين روزگار زبان مستقلي مغاير لغت مضر و حمير است 484](#_Toc342332593)

[فصل چهلم: در اينكه زبان شهر نشينان ومردمان شهرهاي بزرگ لغت مستقلي مخالف لغت مضر است 491](#_Toc342332594)

[فصل چهل و یکم: در آموختن زبان مضري 492](#_Toc342332595)

[فصل چهل و دوم: دراينكه ملكه اين زبان بجز صناعت عربي (نحو) است و در آموختن آن ملكه نيازي بنحو نيست 494](#_Toc342332596)

[فصل چهل و سوم: در تفسير كلمل «ذوق» كه در ميان عالمان بيان مصطلح است و تحقيق معني آن و بيان اينكه اين ذوق غالبا براي عجمي زباناني كه عربي مي‌آموزند حاصل نمي‌شود 497](#_Toc342332597)

[فصل چهل و چهارم: دراينكه مردم شهر نشين بر اطلاق از بدست آوردن اين ملكه لساني (زبان مضر و فصيح عرب) كه از راه تعليم اكتساب مي‌شود عاجزاند و گروهي از آنان كه از زبان عرب دورتر باشند حصول ملكه مزبور براي آنان دشوارتر است 502](#_Toc342332598)

[فصل چهل و پنجم: در تقسيم سخن به دو فن نظم و نثر 508](#_Toc342332599)

[فصل چهل و ششم: دراينكه بندرت ممكن است كسي در هر دو فن نظم و نثر مهارت يابد 511](#_Toc342332600)

[فصل چهل و هفتم: در صناعت شعر و شيوه آموختن آن 512](#_Toc342332601)

[فصل چهل و هشتم: در آينه صناعت نظم ونثر در الفاظ است نه در معاني 530](#_Toc342332602)

[فصل چهل و نهم: دراينكه اين ملكه «سخنداني» درنتيجه محفوظات بسيار حاصل مي‌شود و نيكوئي در آن بسبب محفوظات نيكو واستادانه بدست مي‌آيد 531](#_Toc342332603)

[فصل: در اينكه اساس و رتبه سخن مطبوع از نظر بلاغت استوارتر و برتر ازسخن مصنوع است 537](#_Toc342332604)

[مطالب الحاقي نسخه خطي يني جامع 540](#_Toc342332605)

[فصل پنجاهم: در اينكه صاحبان مراتب بلند از پيشه شاعري دوري مي‌جويند 547](#_Toc342332606)

[فصل پنجاه و یکم: در اشعار عربي «باديه نشيان» و «شهر نشينان» در اين عصر 550](#_Toc342332607)

[موشحات و از جال اندلس 559](#_Toc342332608)

[فهرست نام‌هاي اشخاص 599](#_Toc342332609)

[فهرست اسامي اماكن 669](#_Toc342332610)

[فهرست قبايل و اقوام و ملل و نحل وخاندانها و برخي از روش‌های علمی 707](#_Toc342332611)

[فهرست كتاب‌ها 735](#_Toc342332612)

[كتابشناسي درباره ابن خلدون 745](#_Toc342332613)

[1- منابع عربي: 745](#_Toc342332614)

[الف- كتب متقدمان: 745](#_Toc342332615)

[ب- كتبي كه بخصوص درباره ابن خلدون است: 745](#_Toc342332616)

[ج- كتبي كه در ضمن مطالب آن‌ها درباره ابن خلدون بحث شده است: 746](#_Toc342332617)

[د- مقالات مجلاتي عربي در باره ابن خلدون : مجله الحديث (حلب)، شماره مخصوص، 1932 درباره شخصيت ابن خلدون از جهات مختلف 748](#_Toc342332618)

[2- منابع اروپايي 751](#_Toc342332619)

[3- منابع فارس (به نظر مترجم رسيده است): 752](#_Toc342332620)

**بسم الله الرحمن الرحيم[[1]](#footnote-1)**

باب چهارم از كتاب نخستين:  
درباره ديه‌ها و شهرهاي بزرگ و كوچك و همه اجتماعات شهر نشيني و كيفيات واحوالي كه درآها روي مي‌دهد و اين باب داراي مقدماتي ولواحقي است

فصل نخستين: در این که دولت‌ها پیش از بوجودآمدن شهرهای بزرگ و کوچک تشکیل می‌یابند و تأسیس شهرهای کوچک و بزرگ پس از پدیدآمدن پادشاهی است

و شرح آن اين است كه ساختن شهرها و بنيان نهادن خانه‌ها بي‌گمان از انگيزه‌ها و تمايلات شهر نشيني است كه تجمل خواهي و ناز و نعمت وسكون و آرامش موجب بنيان گذاري آن‌ها مي‌شود، چنانكه در پيش ياد كرديم و اين وضع پس از مرحله باديه نشيني و انگيزه‌ها وتمايلات آن است. و ديگر آن كه شهرها و پايتخت‌ها داراي هيا كل[[2]](#footnote-2)

و ساختمان‌هاي عظيم و عمارات با شكوه هستند و آن‌ها را براي عموم بينان مي‌نهندو نه مخصوص افراد ويژه‌اي، و از اين رو بنيان نهادن چنين بناهاي عظيمي ناچارند بايد به همدستي گروه‌هاي بزرگ و همكاري جمعيت‌هاي بسياري صورت پذيرد و از امور ضروري مردم بشمار نمي‌رود كه مورد نياز همگان باشد تا آن‌ها را از روي شوق و اضطرار بنا كنند بكله ناچارند بايد چنين جمعيت‌هاي كثيري را به اكراه و اجبار با تازيانه پادشاهي و زور و يا از راه تشويق به مزد بكار وا دارند و پيداست كه اين همه مزدهاي بسيار را يكفرد عادي نمي‌تواند بپردازد بلكه جز پادشاهان و دولت‌ها كسي قادر بپرداخت آن‌ها نمي‌باشد. پس براي ساختن قصبات بنيان نهادن شهرهاي بزرگ هيچ راهي نيست جز اينكه به نيروي دولت و پادشاهي انجام يابد.

آنگاه هنگامي كه شهر بنيان نهاد شود و اساس آن موافق نظر بنيان گذار آن استوار گردد و مقتضيات جوي و اراضي در آن مراعات شود آنوقت بقا، يا عمر آن شهر وابسته بدوران فرمانروايي دولت بنيان گذار آن خواهد بود و اگر روزگار آن دولت كوتاه باشد كيفيت توسعه و پيشرفت آن شهر هم پس از پايان يافتن فرمانروايي دولت مزبور متوقف خواهد شد، و اجتماع و آباداني آن تقليل خواهد يافت و رو بويراني خواهد گذاشت و اگر مدت فرمانروايي آن دولت دراز باشد همچنان دهكده‌ها و دژها در آن تأسيس خواهد شد و ساختن خانه‌ها و كاخ‌هاي وسيع بيشمار و گوناگون در آن توسعه خواهد يافت و دايره باره‌ها [[3]](#footnote-3) و حصارهاي آن پنهاور ودور خواهد شد تا آنكه سرزمين وسيع و مسافت داري بدان ضميمه شود و مساحت آن بمرحله‌اي بيحد و حصر برسد، چنانكه وضع بغدا و شهرهاي مشابه آن بدين شيوه توسعه يافته است.

خطيب[[4]](#footnote-4) در تاريخ خودنوشته است كه درعهده مامون شهر بغدا شصت و پنج هزار گرما به داشته و مشتمل بر بيش از چهل قصبه و شهرهاي كوچك و بزرگ بهم پيوسته و نزديك بيكديگر بوده است و بعلت توسعه اجتماع (و آباداني‌هاي متعدد وابسته به يكديگر) شهر واحدي بشمار نميرفته است كه يك حصار و باره آن را احاطه كرده باشد.

وضع قيروان و قرطبه و مهديه در (دوره ملت اسلام)[[5]](#footnote-5) وهم مصر (قاهره كهنه) و قاهره تازه پس از آن دوره نيز چنانكه اصلاع يافته‌ايم در اين عصر مانند بغداد آن روزگار است. و اما پس از انقراض دودمان دولتي كه شهر را بنيان مي‌نهد اگر در كوهستان‌ها و صحراهاي پيرامون و نواحي نزديكي آن شهر باديه نشيناني وجود داشته باشند كه پيوسته باجتماع آن كمك برسانند آنوقت همين امر موجب نگهداري موجوديت آن خواهد شد و پس از سقوط دولت مزبور نيز شهر مزبور همچنان دوام خواهد يافت و بر جاي خواهد ماند، چنانكه اين وضع درفاس و بجايه از بلاد مغرب و عراق عجم از شهرهاي مشرق مشاهده مي‌شود كه داراي آبادي‌هاي كوهستاني مي‌باشند زيرا هنگامي كه باديه نشيان از لحاظ آسايش و رفاه و دارايي (ناشي از كسب و تجارت) بهدف مطلوب خويش نايل آيند آنوقت شوق آرامش و شهر نشيني كه از طبقايع بشر بشمار مي‌رود در آنان برانگيخته مي‌شود و به شهرهاي كوچك و بزرگ فرود مي‌آيند. در آن‌ها اقامت مي‌گزينند، ولي اگر يك شهر نوبنياد داراي چنين شرايطي نباشد كه پياپي از نواحي نزديك آن باديه نشينان بدان روي آورند و مايه توسعه اجتماع آن بشوند و بر جمعيت آن بيفزايند، آنوقت انقراض (دودمان) دولت (بنيان گذار آن) به منزله واژگون شدن باره‌ها (و ويراني اساس) آن خواهد بود و ديري نخواهد گذشت كه موجبات بقاي آن از ميان خواهد رفت و رفته و رفته اجتماع وآباداني آن نقصان خواد پذيرفت و ساكنان آن پراكنده خواهند شد و در ورطه ويراني سقوط خواهد كرد. چنانكه شهرهاي مصر (قاهره قديم) و بغداد و كوفه در مشرق و قيروان و مهديه و قلعه ابن حماد و نظاير آن‌ها در مغرب بدين سرنوشت دچار شدند. پس بايد باينگونه حقايق توجه داشت و آن‌ها را درك كرد. و چه بسا كه پس از انقراض نخستين بنيان گذاران يك شهر پادشاه و دولت ديگري بجز دودمان دولت نخستين آن را مقر فرمانروايي و پايتخت خود قرار مي‌دهد و از بنيان نهادن شهر ديگري بي‌نياز مي‌شود و (خواه ناخواه) در نگهباني آباداني آن مي‌كوشد و بموازات افزايش ثروت و پيشرفت آن دولت در كيفيات آباداني، بر بناها و دهكده‌ها و دژهاي آن شهر نيز افزوده مي‌شود (و در پرتور توسعه اجتماع و آباداني موجبات نويني براي بقا و دوام آن شهر پديد مي‌آيد.)[[6]](#footnote-6) چنانكه در اين عصر شرايط مزبور براي شهر‌هاي فاس و قاهره آماده شده است. پس از اين حقايق پندگير و اسرار خدا را درآفريدگار درياب.[[7]](#footnote-7)

فصل دوم: در اينكه هر گاه قبايلي بتشكيل دادن دولتي نايل آيند اين امر سبب مي‌شود كه به شهرهاي بزرگ روي آورند

زير هرگاه قبيله‌ها و گروه‌هاي باديه نشين بپادشاهي و كشورداري نايل شوند دوامر آنان را مجبور مي‌كند كه بر شهرهاي بزرگ استيلا يابند: يكي از آن‌ها موجباتي است كه پادشاهي و كشور داري انسان را بدانها مي‌خواند از قبيل آسايش طلبي و اقامت گزيدن و فرو نهادن بارهاي سنگين (صحرا گردي و كوچ نشيني) و بكمال رسانين نقايصي كه در زندگاني باديه نشيني وجود داشته است.

دوم از نظر گرفتن خطراتي كه ممكن است بوسيله ستيزه جويان و غوغا گران متوجه دولت گردد، چه شهر بزرگي كه در نواحي آن دولت مي‌باشد اگر دولت آن را تصرف نكند بيشتر پناهگاه ستيزه جويان قرار مي‌گيرد و كساني كه آهنگ غوغا گري و سرپيچي دارند و بر آنند كه دولت و فرمانروايي را از زمامداران آن باز گيرند بر آن استيلا مي‌يابند و آن را براي غلبه يافتن بر دولت بمنزله دژ استواري تلقي مي‌كنند زيرا غلبه يافتن بر يك شهر بزرگ بي‌نهايت دشوار و مشقت بار است و شهر بمثابه لشكريان بيشماري مي‌باشد، چه جنگاوران از بالاي برج و باروها و در پناه حصارها استوار نبرد مي‌كنند و به لشكريان فراوان و گروه‌هاي عظيم پيكار جو نيازي ندارند بعلت آنكه احتياج به نيروهاي لشكري ودسته‌هاي بزرگ در جنگها از نظر پايداري (در برابر دشمن) است از اين رو كه هنگام تاختن بر دشمن پس از حمله هر دسته، دسته ديگر بميدان مي‌شتابد (وبا پايداري و همكاري مي‌جنگند) [[8]](#footnote-8) در صورتيكه براي پيكار جوياني كه از بالاي برج و باروهاي شهر بزرگي نبرد مي‌كنند همان استحكامات و برج و باروها به منزله بهترين وسيله پايداري است و مجبور نمي‌شوند گروه‌هاي بسيار افراد بيشماري را بجنگ وادارند، چه حال آن شهر و ستيزه جوياني كه آن را پناهگاه خويش مي‌سازند خود از موجباي است كه پشت (امت) ملت مهاجم را مي‌شكند و نيروي جنگي دولتي كه تشكيل مي‌يابد هرگاه در اطراف و جوانب خود شهرهايي بيابد بيدرنگ بر آن‌ها استيلا مي‌يابد تا از پناه بردن ستيزه جويان بدانها و پديد آمدن شكاف بزرگي در فرمانروايي ممانعت كند و خود را از دستبرد غوغا گران مصون دارد. و هر گاه در ميان قبابل وابسته بآن دولت شهر بزرگي وجود نداشته باشد دولت مزبور ناچار براي دو منظور باحداث چنين شهري همت مي‌گمارد. نخست تكميل اجتماع خود و فرو نهادن بارهاي سنگين صحرا گردي در آن شهر. دوم اينكه از اين راه سد بزرگي در برابر آنانكه آهنگ غلبه جويي و سرپيچي دارند از طويف و گروه‌هاي منسوب بخود بوجود آورد. پس آشكار شد كه تشكيل دادن پادشاهي ودولت خواننده قبايل به فرود آمدن در شهرها و استيلا يافتن بر آن‌هاست. و خدا بر امر خود غالب است.[[9]](#footnote-9)

فصل سوم: دراينكه شهرهاي بزرگ و بناهاي بلند و با شكوه را پادشاهان بزرگ بنيان مي‌نهند

در فصول گذشه درباره يادگارهاي دولت‌ها از قبيل ساختمان‌ها و جز آن‌ها ياد كرديم كه اينگونه يادگارها بنسبت بزرگي و كوچكي دولت‌ها بنيان نهاده مي‌شود، از اين رو كه پايه گذاري و استوار ساختن شهرها در پرتو همكاري و همدستي گروه‌هاي عظيم كارگران ايجاد مي‌شود و بنابر اين هر گاه دولتي بزرگ باشد و بر نواحي پهناور و كشورهاي گوناگون فرمانروايي كند كارگران را از سرزمين‌هاي مختلف بكار برمي انگيزد و همدستي آنان نيروي عظيمي را براي بنيان نهادن تشكيل مي‌دهد و چه بسا كه براي اينگونه بناها بيشتر عمليات را بوسيله چرخي (ماشين) [[10]](#footnote-10) انجام مي‌دهند كه نيروها و قدرت‌ها را در حمل بارهاي سنگين بنا دو برابر مي‌كند بحديكه توانايي بشريت از آن‌ها عاجز است مانند جرّ اثقال و ديگر چرخ‌ها.

و اغلب بسياري از مردم هنگامي كه يادگارهاي گذشتگان و ساختمان‌هاي عظيم آنان را مي‌بينند مانند ايوان كسري و اهرام مصر و طاق‌هاي معلق شرشال در مغرب گمان مي‌كنند كه اين بناها را بنيرو و قدرت خودشان خواه بطور پراكنده يا دسته جمعي ساخته‌اند و آنوقت خيال مي‌كنند اينگونه كسان اندامها و بدن‌هايي داشته‌اند كه از لحاظ طول وعرض متناسب با اين بناها بوده است تا ميان عظمت و شكوه و بلندي آن بناها و سازندگان آن‌ها تناسبي برقرار كنند و از اهميت چرخ‌ها (ماشين‌ها) [[11]](#footnote-11) و جراثقال و آنچه صناعت هندسي در بنيان نهادن اين گونه بناهاي بزرگ اقتضا كرده است غفلت كرده‌اند، و بسياري از كسانيكه در ممالك مختلف رفت وآمد مي‌كنند كيفيت بنيان نهادن اينگونه ساختمان‌ها و چاره جوييها و تدابيري را كه در نقل دادن اجسام بكار مي‌برند در دولت‌هاي غير عربي كه بدين امور توجه مبذول مي‌دارند بچشم ديده‌اند و مشاهده عيان آن‌ها گواه بر گفته ما در اين باره است.

و عامه مردم بيشتر يادگارهاي گذشتگان را كه هم اكنون بر جاي است بقوم عاد منسوب مي‌كنند و بهمين سبب آن‌ها را «عادي» مي‌نامند، زيرا چنين توهم مي‌كنند كه ساختمان‌ها و بناهاي قوم عاد بعلت بزرگي بدن‌هاي آن قوم و زورمندي آنان بميزان چندين برابر زور مردم اين عصر بوده است. درصورتيكه حقيقت چنين نيست چه ما آثار و يادگار‌ها هم بهمان بزرگي يادگارهاي قوم عاد يا بزرگتر از آن‌هاست مانند ايوان كسري و ساختمان‌هاي عبيديان شيعه در افريقيه [[12]](#footnote-12) و صنهاجيان كه يادگار ايشان در صومعه قلعه ابن حماد آشكر است و همچنين بناي اغلبيان در مسجد جامع قيروان و بناي موحدان[[13]](#footnote-13) در رباط الفتح[[14]](#footnote-14) و بناي سلطان ابوسعيد كه از چهل سال پيش درمنصوره مقابل تلمسان ساخته شده است. وهمچنين پلهايي كه اهالي كارتاژ بوسيله آن‌ها آب از مجرايي كه بر آن‌ها سوار است بشهر خود برده‌اند و هم اكنون نيز نمودار است. و ديگر بناها و معابدي كه باخبار سازندگان آنهاخواه در ازمنه نزديك يا دور آگاهي يافته‌ايم و بطور قطع دريافته‌ايم كه بنيان گذاران ابنيه مزبور از لحاظ مقادير اجسام (تنومندي اندامها) در هر مرحله نبوده‌اند، بلكه اين پندار ساخته افسانه سازاني است كه باخبار قوم عاد وثمود و عمالقه شيفته مي‌باشند و ماخانه‌هاي قوم ثمود را در سنگ‌هاي تراشيده در اين عصر نيز مي‌يابيم و در حديث صحيح ثابت شده است كه آن‌ها مساكن ايشان بوده است و كاروان‌هاي حجازي بيشتر سال‌ها از برابر آن‌ها مي‌گذرند و مشاهده مي‌كنند كه از لحاظ جو و مساحت و سقف وديگر خصوصيات با خانه‌هاي معمولي تفاوتي ندارند بلكه افسانه سازان در اين باره مبالغه مي‌كنند و حتي مي‌پندارند كه عوج بن عناق از نسل عمالقه [[15]](#footnote-15) ماهي تازه را از دريا مي‌گرفت و آن را در برابر خورشيد بريان مي‌كرد و با اين پندار گمان مي‌كنند كه هرچه به خورشيد نزديك شوند گرم‌تر مي‌باشد و نمي‌دانند گرمائي كه در نزد ما از خورشيد يافت مي‌شود عبار از نور است كه بعلت انعكاس شعاع آن در برابر سطح زمين وهوا گرم مي‌شود، ولي خورشيد بذاته نه گرم و نه سرد است بلكه عبارت از ستاره تا با نيست كه مزاج و تركيبي ندارد و ما در اين باره در فصل (باب) دوم نيز آنجا كه ياد كرديم: آثار دولت برنسبت نيروي آن ودر ريشه و اصل آن است سخن را نديم و خدا آنچه بخواهد مي‌افريند.[[16]](#footnote-16) [و فرمان مي‌دهد آنچه بخواهد.]

فصل چهارم: در اينكه يادگارها بناهاي بلند بسيار بزرگ در دوران يك دولت بتنهايي بنيان نهاده نمي‌شود

زيرا چنانچه ياد كرديم بنيان نهادن چنين بناهايي نياز بهمكاري وهمدستي نيروهاي بشري دارد وگاهي ساختمان‌هاي عظيم بحدي بزرگ است كه با نيروهاي بشر هر چند با ابزار و چرخ (ماشين) و نيروهاي مفرد يا مضاعف هم توأم شود در (عصر يك سلطان) بپايان نميرسد و چنانكه گفتيم نياز به نيروهي ديگري بهمان ميزان درزمانهاي پياپي دارد تا بپايان برسد، اين است كه پادشاه نخستين پايه گذاري آن را آغاز مي‌كند و پادشاه دوم و سوم پياپي ساختمان آن را دنبال مي‌كنند و هر يك از آنان بناي آن را وسيله كارگران بسيار و همدستي گروه عظيمي تكميل مي‌كنند تا منظور اساسي حاصل مي‌شود و بناي آن پايان مي‌يابد. و چنان بنظر آيندگان مي‌آيد كه آن‌ها را يكدولت بنيان نهاده است. و نظر بروايات مورخان درباره ساختمان سد مأرب [[17]](#footnote-17) بيندازد كه چگونه سبا پسر يشجب آن را بنيانگذاري كرد و هفتاد نهر بسوي آن روان ساخت ولي مرگ به وي مهلت نداد كه آن را بپايان برساند و از اين رو پادشاهان حميرع پس از وي آن را تمام كردند. ونظير اين را درباره ساختمان قرطاجنه (كاتاژ) و كاريز آن كه بر طاق‌هاي عادي [[18]](#footnote-18)سوار است روايت مي‌كنند.

و بيشتر بناهاي بزرگ باحتمال قوي بر اين شيوه است و گواه بر آن ساختمان‌هاي بزرگي است كه درعهد خودمان مشاهده مي‌شود و مي‌بينييم كه يك پادشاه پايه گذاري و بنيان نهادن آن را آغاز مي‌كند و هرگاه يادگار او را پادشاهان پس از وي دنبال نكنند و آن را بپايان نرسانند همچنان ناتمام باقي مي‌ماند و منظور وي بكمال نمي‌رسد. و هم گواه بر اين، اين است كه مي‌بينيم بسياري از يادگارها و بناهاي بزرگ پيشينيان بحدي استوار است كه يك دولت از ويران ساختن و منهدم كردن آن عاجز مي‌ماند با آنكه خراب كردن بدرجات از بنيان نهادن آسانتر است، زيرا خرابي بازگشت باصل يا عدم و بنا كردن برخلاف آن اصل است پس هر گاه ببينيم نيروهاي بشري ما از منهدم كردن بنايي ناتوان است با اينكه مي‌دانيم خراب كردن آسان است آنوقت خواهيم دانست كه نيروهاي بنيان گذارنده آن بسيار افزون بوده است و يادرگار يك دولت نيست و اين امر نظير واقعه ايست كه براي عرب درباره ايوان كسري روي داد كه چون رشيد بر آن شد آن را منهدم كند و براي مشورت در اين باره كسي را بسوي يحيي بن خالد فرستاد كه درزندان بود وي گفت: اي اميرالمومنين بچنين كاري اقدام مكن و آن را همچنان براي نمونه بگذار تا دليل و گواه برعظمت نياكان تو باشد كه چگونه برخداوندان چنين يادگار و بناي عظيمي چيره شده و كشور آنان را بدست آورده‌اند، ولي رشيد او را در مشورت و خير خواهي متهم كردو گفت زير تأثير غرور قومي ايراني واقع شده است. بخداي سوگند آن را واژگون مي‌سازم! و شروع بخراب كردن آن كرد و نيروهاي بسيار براي آن گرد آورد و براي ويران ساختن آن تبرهايي بكار برد و آن‌ها را با آتش داغ مي‌كرد و سر كه بر آن ميريخت ولي با همه اين‌ها ازخراب كردن آن عاجز ماند و از رسوايي خود بيمناك شد، او بار ديگر كسي نزد يحيي فرستاد تا با او مشورت كند كه از اين كار دست بر دارد، ولي يحيي گفت: اي اميرالمومنين از اين تصميم منصرف مشو و همچنان بتخريب آن ادامه ده تا نگويند اميرالمومنين و پادشه عرب از ويران ساختن يكي از بناها و يادگارهاي ايرانيان فرو ماند ولي رشيد بخبط خود پي برده بود و از ويران ساختن آن دست كشيد.

همين پيش آمد نيز براي مأمون روي داد كه بر آن شد اهرام مصر را منهدم سازد و كارگران بيشماري گرد آورد ولي نتيجه و سودي بدست او نيامد چه شروع به نقب زدن كردند و سر انجام به فضايي ميان ديوار بيرون و ديگر ديواره‌هاي پس از آن منتهي شدند و آنجا منتهاي خرابكاري ايشان بود و چنانكه ميگويند آن قسمت تا كنون منقذ آشكاريست. و برخي مي‌پندارند كه در ميان ديوارها گنجينه‌هايي يافت شده است و خدا داناتر است. همچنين پلهاي معلق كارتاژ كه تا اين روزگار مردم شهر تونس بسنگهاي آن براي ساختمان‌هاي خويش نيازمندند و صنعتگران سنگ‌هاي آن را (براي صنايع خود) نيكو مي‌دانند و از اين رو، روزهاي بيشماري بتخريب آن همت مي‌گمارند ولي كوچكترين ديوار آن فرو نميريزد مگر پس از رنجبردن فراوان و ناكامي بسيار. و براي خراب كردن آن جمعيت‌هاي مشهور [[19]](#footnote-19) گرد مي‌آمدند چنانكه من در روز گار كودكي بسياري از آن‌ها را ديده ام و خدا بر همه چيز تواناست. [[20]](#footnote-20)

فصل پنجم: درباره اموري كه مراعات كردن آن‌ها در بنيان نهادن شهرها لازم است و نتايج سوئي كه روي مي‌دهد در صوريتكه آن امور را در نظر نگيرند

بايد دانست كه شهرها جايگاه‌هاي اقامت و قرارگاه‌هايي است كه ملت‌ها آن‌ها را پس از رسيدن بكمال مطلوب توانگري و تجمل و انگيزه‌هاي آن‌ها بر مي‌گيزينند و بآرامش و سكونت (و كوچ نكردن از اين سوي بدان سوي) ميگرايند و براي قرار گاه خود بساختن منازل متوجه مي‌شوند.

و چون اين شهرا اقامتگاه و پناهگاه بشمار مي‌روند بايد در آن‌ها دفع زيان‌ها (از قبيل نگهباني از دستبرد دزدان و هجوم آوران) و هم جلب منافع و آسان كردن (مرافق) راه آب‌ها و جز اين‌ها مراعات شود. چنانكه براي نگهباني شهر از زيان‌هاي (احتمالي) در گردا گرد خانه‌هاي آن حصاره و باره‌هايي مي‌سازند و بايد جايگاهي را براي ساختن شهر در نظر گيرند كه نسبت بمكانهاي ديگر بلند تر باشد چنانكه يا آن را بر روي پشته و تپه اي كوهستاني كه بر آمدن بآن دشوار باشد بنا كنند و يا دريا يا رودخانه گردا گرد آن را فرا گرفته باشد چنانكه براي رفتن به آن جز از روي پلهيا كوچك و بزرگ نتوانند عبور كنند و رسيدن بدان براي دشمن دشوار باشد و بر حصانت و استحكام آن (از راه منطقه‌اي طبيعي) افزوده شود.

و از نكاتي كه براي حمايت آن از آفات آسماني مراعات مي‌شود، خوشي هوا براي سالم ماندن از بيماري‌هاست، زيرا اگر هوا آلوده و ناپاك باشد يا شهر در نزديك آبهاي تباه و حوضچه‌هاي ناسالم يا چراگاه‌هاي ناپاك و پليد قرار گيرد بسبب مجاورت بسرعت عفونت بدان راه خواهد يافت و در نتيجه (موجودات زنده) يا جانوران آن بيدرنگ دچار بيماري‌ها خواهند شد، چنانكه اين وضع را در بعضي از نواحي مشاهده مي‌كنيم، و شهرهايي كه در آن‌ها خوبي هوا مراعات نمي‌شود سرانجام مردم آنجا دچار امراض گوناگون مي‌گردند و شهري كه بدين صفت در ناحيه مغرب مشهور است، شهر قابس از نواحي جريد در افريقيه مي‌باشد كه توان گفت ساكنان يا وارد شوندگان بدان به هيچ رو از چنگال تب عفوني رهايي نمي‌يابند. و چنانكه مي‌گويند اين وضع بعد‌ها در آن شهر روي داده و از آغاز بدينسان نبوده است. بكري در سبب پديد آمدن بيماري مزبور گفته است: در شهر قابس چاهي يافته‌اند كه در درون آن ظرف مسيني بوده وآن ظرف را با قلع مهر كرده بوده‌اند و همينكه مهر آن را برداشته‌اند دودي از آن به فضا صعود كرده و سپس پايان يافته است و اين حادثه مبدأ بيماري‌هاي تب دار در آن شهر مي‌باشد.

و مقصود ذكري از اين داستان اين است كه در آن ظرف بعضي ازعمليات طلسمات براي جلوگيري از بيماري ساري در آن شهر تعبيه شده بوده و درنتيجه نا پديد شدن آن بخر سر آن طلسم هم ازميان رفته و باز شهر بعفونت و وبا دچار شده است.

در صورتيكه اين افسانه از عقايد و افكار پست و بيخردانه عامه است. و بكري داراي آن اندازه دانش استوار و انديشه و بينائي روشن نبوده كه يك چنين افسانه ايرا رد كند يا خرافي بودن آن بر وي آشكار شودع از اين رو افسانه را هم چنانكه شنيده نقل كرده است. در صورتيكه حقيقت قضيه اين است كه آنچه اين گونه هواهاي گنديده را براي گنديده ساختن اجسام و بيماري‌هاي تب دار آماده مي‌كند ركود آن‌هاست و اگر باد بوزد و آن هواهاي را در جهات راست و چپ بپراكند كيفيت عفونت و مرضي كه حيوانات را دچار مي‌سازد تخفيف مي‌يابد. و هر گاه شهري پر جمعيت باشد و رفت وآمد ساكنان آن فزوني يابد خواهي نخواهي هوا متموج مي‌شود و بادهايي كه هواي راكد را بجنبش در مي‌آورد پديده مي‌آيد و بنابر اين جمعيت بسيار در يكشهر به حركت و تموج هواي آن كمك مي‌كند و برعكس اگر شهري كم جمعيت باشد موجبي براي جنبش و تموج هوا يافت نمي‌شود و در نتيجه هوا راكد مي‌ماند و عفونت آن فزوني مي‌يابد و زيان بسيار بساكنان آن مي‌رسد. و شهر قابس مذكور هنگامي كه افريقيه ازعمران و اجتماع فراوان بهره مند بوده است جمعيت بسيار داشته و بسبب جنبش و رفت و آمد ساكنان آن از اين سوي بدانسوي موجبات تموج و حرك هواي شهر مزبور نيز فراهم مي‌شده است و هواي شهر كمتر بمردم گزند و آسيب مي‌رسانيده است ليكن همينكه جمعي آن تقليل يافته ايت هواي گنديده شهر بر اثر تباهي آب‌هاي آن راكد شده است و در نتيجه عفونت و بيماري هم در شهر افزايش يافته است و علت بيماري شهر قاس جز اين چيز ديگري نبوده است و ما خلاف اين وضع را بتجربه ديده‌ايم.

شهرهايي كه هنگام بنيان نهادن پاكيزگي و خوبي هوا در آن‌ها مراعات نشده و جمعي تآنها اندك بوده بيماري‌هاي بسيار در آن‌ها وجود داشته و همينكه بر جمعيت آن‌ها افزوده شده است وضع هواي آن‌ها تغيير يافته و هواي زيان بخش آن‌ها به هواي سالم مبدل شده است و نمونه آن‌ها شهر پايتخت كنوني فاس است كه آن را شهر نوين (البلد الجديد) مي‌نامند و در جهان نظير آن بسيار است و نيك اين نكته را درياب، حقيقت گفته ما بر تو آشكار خواهد شد. [و اكنون ديري نمي‌گذرد كه هواي فاسد و عفونت شهر قابس زايل شده است چه از هنگامي كه سلطان تونس آن را محاصره كرد و نخلستان‌هاي بيشه پيرامون شهر را بر انداخت قستمي ازاطراف آن باز شد و هواي آن متموج گرديد وبادها و زيدن گرفت و هواي گنديده آن زايل شد. و خدا گرداننده امور است.][[21]](#footnote-21)

اما براي تأمين منافع و مرافق [[22]](#footnote-22) شهر بايد نكات چندي را در نظر گرفت:

از آن جمله آب است كه بايد شهر را بر ساحل رودخانه يا در برابر چشمه‌هاي گوارا و پرآب بنيان نهاد، زيرا نزديك بودن آب به شهر نيازمندي ساكنان را بسهولت بر طرف مي‌كند. چه آب يكي از ضروريات زندگي است و عموم مردم از آن سودهاي فراوان مي‌برند. ديگر از مرافقي كه در شهرها بايد مراعات شود پاكيزگي و خوبي چراگاه‌ها براي حيوانات اهلي است زيرا صاحبان هر مسكني ناچار داراي حيوانات اهلي براي توليد نسل و بهره برداري از محصولات آن‌ها و سواري و باركشي و غيره مي‌باشند و در اين صورت حيوانات مزبور نياز بچراگاه دارند و هرگاه در نزديكي شهر چنين چراگاهايي وجود داشته باشد بسياري براي اهالي سودمندتر خواهد بود از اينكه آذوقه آن‌ها را از راه‌هاي دور فراهم سازند.

ديگر از اموري كه بايد مراعات شود مزارع و كشتزار هاست، زيرا كشت و رازها همانا مايه روزي و قوت مردم است و هرگاه كشتزارهاي شهر بدان نزديك باشد روزي اهالي سهل تر و زودتر بدست خواهد آمد.

نكته ديگر درخت‌هاي فراوان براي سوختن و بكار بردن در ساختمان‌هاست، زيرا هيزم از نيازمندي‌هاي عمومي است كه براي سوخت و پخت و پز بكار مي‌رود و چوب نيز براي سقف بنا و بسياري از ضروريات ديگر بسيار مورد نياز است و گاهي هم در نظر مي‌گيرند كه شهر بدريا نزديك باشد تا از طريق دريا بهتر بتوانند نيازمندي‌هاي خود را از شهرهاي دور بدست آورند و ارتباط آنان آسانتر شود ولي اين امر از لحاظ اهميت مانند نكته نخستين نيست. و كليه اين نكات بر حسب اختلاف و تفاوت نيازمندي‌ها و ضروريات ساكنان شهر‌ها متفاوت است. و گاهي هم بنيان گذاران شهرها از حسن انتخاب جايگاه شهر غفلت مي‌كنند يا تنها اموري كه مراعت مي‌كنند كه مهمتر براي خود آنان باشد و نيازمندي‌هاي ديگران را بياد نمي‌آورند.

چنانكه عرب در آغاز اسلام شهرهايي را كه در عراق و (حجاز) [[23]](#footnote-23) و افريقيه بنيان نهادند در بناي آن‌ها تنها نكاتي را مراعات كردند كه در نظر خودشان مهمتر بود از قبيل چراگاه‌هاي شتران و درختان مخصوص علوفه آن‌ها و آب شور، وبه هيچ رو وضع آب شهر و كشتزار‌ها و حوايج سوخت (هيزم) وچراگاه‌هاي ديگر چارپايان اهلي و ديگر نيازمندي‌هاي عمومي را مراعات نكردند مانند شهرهاي قيروان و كوفه و بصره و سجلماسه ونظاير آن‌ها، و به همين سبب شهرهاي مزبور به ويراني نزديك تراند زيرا امور طبيعي در بنيان گذاري آن‌ها مراعات نشده است.

**فصل**[[24]](#footnote-24)

و از نكاتي كه در شهرهاي ساحلي درياها مراعات مي‌شود اين است كه بايد آن‌ها را در ناحيه اي كوهستاني يا درميان ملتي پر جمعيت بنيان نهند تا هنگامي كه بشب در آينده اي از دشمن بشهر مي‌تازد بمنزله فريادرسي براي آن باشد، زيرا اگر شهري را در كنار دريا بنيان نهند و در پيرامون آن اجتماعاتي از قبايل و صاحبان عصبيت نباشد يا محل بناي آن را در كوهستان مستحكمي قرار ندهند آنوقت در معرض خطر غافلگير كردن و شبيخون زدن دشمن واقع خواهد گرديد و تسخير آن بوسيله نيروي دريايي براي دشمن آسان خواهد بود و بسهولت برخي از كناره‌ها و جوانب آن را بخود ملحق خاهد ساخت چه دشمن از وجود فرياد رسي براي شهر درامان خواهد بود (تا هنگام حمله دشمن از هر سوي بياري آن برخيزند)[[25]](#footnote-25)و شهر نشيناني كه بآرامش و تن پروري عادت كرده‌اند حس دفاع و مبارزه را از دست مي‌دهند و قادر بجنگ كردن نمي‌باشند. مانند اسكندريه در مشرق و طرابلس در مغرب و شهرهاي بونه و سلا.

ولي هنگامي كه قبايل و عصبيت‌ها در نزديك آن باشند و در موقع لزوم به فرياد رسي آن برخيزند ونيز بعلت بنيان نهادن آن در پشته‌ها و نقاط بلند كوهها عبور از راه‌هاي دشوار آن براي دشمن ممتنع باشد، آنوقت همين وضع بمنزله نگهبان آن از دستبرد دشمنان خواهد بود و از حمله به آن نوميد خواهند گرديد چه از راه دشوار آن دچار رنج خواهند شد واز قبايل پيرامون آن وحشت خواهند داشت. چنانكه سبته و بجايه و شهر قل با همه كوچكي بر اين صفتند و تسخير آن‌ها بسيار دشوار است. از اينجا مي‌توان فهميد كه چرا اسكندريه را از روزگار دولت عباسيان مرز مي‌نامند و در شمار سرحد‌ها مي‌آورند با آنكه دعوت اسلام بماوراي آن مانند رقه و افريقيه هم رسيده بود زيرا بيم آن مي‌رفت كه بعلت سهولت تسخير آن ازراه دريا مورد هجوم قرار گيرد و بهمين سبب و خدا داناتر است، در دوران ملت اسلام شهرهاي اسكندريه وطرابلس چندين بار مورد حمله دشمن واقع شده است. [[26]](#footnote-26)

فصل ششم: درمساجد و بيوت [[27]](#footnote-27)معظم جهان

بايد دانست كه خداي سبحانه و تعالي نقاطي از زمين را گرامي شمرده و بعنايت خويش اختصاص فرموده و آن‌ها را جايگاه پرستش خود قرار داده است. كه در اين گونه جايگاه‌هاي ثواب و اجر عبادت آدمي را دو چندان مي‌كند و بزبان فرستاد گان و پيامبران خود بما خبر داده است تا از اين راه بندگان خود را مشمول مهر واحسان خويش سازد و طرق سعادت ايشان را آسان فرمايد و چنانكه مي‌دانيم و در صحيحين نيز آمده است بهترين جايگاه‌هاي روي زمين مساجد سه گانه مكه و مدينه و بيت المقدس‌اند، اما بيت الحراك كه در مكه مي‌باشد همان بيت ابراهيم؛ است كه خداوند ويرا بساختن آن امر فرمود تا بمردم اعلام كند در آن حج گزارند، از اين رو وي و پسرش اسماعيل آن را بنيان نهادند چنانكه در قرآن عظيم آمده است [[28]](#footnote-28)

و امر خدا را ابراهيم در آن باره انجام داد واسماعيل با هاجر و كساني از «جرهم» [[29]](#footnote-29) كه با ايشان آمده بودند، در آن سكونت گزيدند تا آنكه اسماعيل و هاجر جان بجان آفرين تسليم كردند و در حجر [[30]](#footnote-30) آن دفن شدند. و بيت المقدس (بيت داود و سليمان؛ بود كه خدا آن دو را به بنيان نهادن مسجد و نصب هياكل آن امر فرمود) [[31]](#footnote-31) و بسياري از پيامبراني كه از فرزندان اسحاق؛‌اند در پيرامون آن دفن شده‌اند. و مدينه جايگاه هجرت پيامبر ما محمدص است كه خداي تعالي وي را بمهاجرت بدان شهر و بر پا داشتن دين اسلام در آن امر فرمود و از اين رو پيامبر مسجد الحرام را در آن شهر بنا نهاد و آرامگاه شريف وي در آن است.

اين‌ها هستند مساجد شريف سه گانه كه همچون نور چشم مسلمانان مي‌باشند و آن‌ها را ازدل و جان دوست مي‌دارند و مايه نگهباني و عظمت دين آنان هستند. و درباره فضليت و ثواب مضاعف در مجاورت و نماز خواندن در آن‌ها روايات (آثار) مشهور بسياري است، و اينك ما بتاريخ مختصر ابتداي بناي اين مساجد سه گانه اشاره مي‌كنيم و ياد آور مي‌شويم كه چگونه رفته رفته تغييراتي در آن‌ها روي داده تا كمال آن‌ها در جهان پديد آمده است.

اما درباره ابتداي بناي مكه برحسب آنچه مي‌گويند، آدم؛ آن را در مقابل بيت المعور [[32]](#footnote-32) بنا كرد، سپس طوفان آن را ويران ساخت، ولي در اين باره خبر صحيحي كه بتوان بر آن اعتماد كرد وجود ندارد، بلكه به احتمال آن را از مفهوم اين آيه از قول خداي تعالي اقتباس كرده اند: و هنگامي كه ابراهيم و اسماعيل آن پايه‌ها را از خانه بلند مي‌كرد. [[33]](#footnote-33)

سپس خدا ابراهيم را به پيغمبري مبعوث فرمود و قضاياي مربوط به زندگاني وي و همسرش ساره و غيرت او نسبت به هاجر چنانكه معروف است روي داد، و خدا به وي وحي فرمود تا پسرش اسماعيل و مادر وي هاجر را در فلات فرو گذارد واو آنان را در محل بيت گذاشت و از آنان جدا شد[[34]](#footnote-34) و چگونه خدا بآنان ملاطفت كرد و چشمه آب زمزم را براي ايشان پديد آورد و سپس جرهم بهمراهي ايشان آمدند تا خانه را بنيان نهادند و در آن سكونت گزيدند و با ايشان در حوالي زمزم فرود آمدند چنانكه در موضع خود معروف است. آنگاه اسماعيل در جايگاه كعبه خانه‌اي برگزيد و در آن سكونت گزيد و در پيرامون آن ديواري از دوم [[35]](#footnote-35) برآورد و آن را آغل گوسفندان خود قرار داد وابراهيم؛ بارها براي زيارت وي از شام بدان ناحيه رفت و در آخرين ديدار فرمان يافت تا در محل آن آغل خانه كعبه را بنيان نهد، ابراهيم آن را بنا كرد واز اسماعيل نيز در اين باره ياري جست و مردم را به حج گزاري آن دعوت كرد واسماعيل در آن همچنان سكونت داشت و چون مادرش هاجر در گذشت [ويرا در آنجا دفن كرد وهمواره بخدمت در آنجا ادامه مي‌داد تا آنكه جان بجان آفرين تسليم كرد و در كنار مادرش ويرا به خاك سپردند.][[36]](#footnote-36) و پس از وي فرزندانش با داييهايشان از خاندان جرهم بكار خدمت خانه كعبه همت گماشت.

و سپس عمالقه خدمتگرار آن شدند ووضع بدين منوال ادامه داشت و مردم از هر قوم و طايفه و از همه نواحي جهان بسوي آن مي‌شتافتند خواه ازخاندان اسماعيل يا جز آنان از كساني كه با ايشان نزديكي داشتند يا دور بودن چنانكه گويند تبابعه براي حج گزاري بكعبه مي‌رفتند و آن را گرامي مي‌داشتند و يكي از تبع‌ها (موسوم به قيار اسعد ابو كرب)[[37]](#footnote-37) بر روي كعبه پارچه‌هاي نرم [[38]](#footnote-38) وجامه‌هاي مخطط يماني پوشانيده و فرمان داد كه آن خانه را پاك نگهدارند و براي آن كليدي قرار داد، و نيز نقل شده است كه ايرانيان حج مي‌كردند و به كعبه نزديكي ميجستند و دو آهوي زريني كه عبدالمطلب هنگام كندن زمزم يافته بود از قربانيهاي آنان بود است. و پس از فرزندان اسماعيل همچنان خاندان جرهم بنام دايي بود فرزندان اسماعيل برمكه فرمانروايي داشتند وعهده دار امور كعبه بودند تا آنكه قبيله خزاعه آنان را بيرون كردند. [[39]](#footnote-39)پس از ايشان در آن اقامت گزيدند تا وقتي كه خدا ميخواست سپس فرزندان اسماعيل فزوني يافتند و پراكنده شدند و منشعب بقبيله كنانه شدند. و آنگاه كنانه به قبيله قريش و قبايل ديگري منشعب شدند و طرز فرمانروايي خزانه ناپسند شده بود ازاين رو قريش درامر مزبور بر ايشان غلبه يافتند و ايشان را از خانه كعبه بيرون راندند و خود برآنجا تسلط يافتند و بزرگتر ايشان در آن روزگار قصي بن كلاب بود. واو خانه را بنا كرد و سقف آن را با چوب درخت كنار و شاخه‌هاي نخل بپوشانيد. اعشي گويد. [[40]](#footnote-40)

«بجامه‌هاي راهب ديرو خانه‌اي كه قصي و مضاض[[41]](#footnote-41) بن جرهم بنيان نهاده‌اند سوگند ياد گردم».

آنگاه [هنگامي كه امور خانه كعبه را قريش برعهده داشتند] بر اثر سيل يا بقولي حريق، خانه مزبور خراب شد و از اينرو بناي آن را ازنو آغاز كردند و ازميان قبيله خو مبالغي براي اين منظور گرد آوردند و در همان هنگام در ساحل جده يك كشتي درهم شكست و بانيان خانه، چوبهاي آن را براي سقف خانه كعبه خريدند و ديواره‌هاي آن پيش از اين خرابي كمي از قامت يك انسان بلندتر بود دراين تعمير آن‌ها را به اندازه هجده ذراع قرار دادند و در گاه خانه از پيش با كف زمين برابر بود، در اين هنگام براي اينكه سيل بدان راه نيابد آن را از قد يك آدمي بلندتر ساختند و وجوهي كه براي ساختن آن فراهم آورده بودند براي بپايان رسانيدن آن كافي نبود از اين رو پايه‌هاي آن را كوتاه كردند و به اندازه شش ذراع و يكوجب آن را فرو گذاشتند و درگرداگرد آن ديوار كوتاهي كشيدند كه از پشت آن طواف مي‌شود، و اين قسمت عبارت از حجراست.[[42]](#footnote-42) و بناي خانه كعبه برهمين وضع باقي بود تا هنگامي كه ابن الزبير[[43]](#footnote-43) در مكه مردم را بخلافت خويش دعوت مي‌كرد و در آن جايگاه متحصن شد و در سال شصت و چهارم هجري سپاهان يزيد بن معاويه بسر كردگي حصين بن نمير سكوني بسوي مكه رهسپار شدند و [خانه كعبه دچار حريق شد][[44]](#footnote-44) كه گويند بسبب نفطي بوده است كه آن را بسوي ابن الزبير پرتاب كرده‌اند ‍‌[و در نتيجه اين حريق ديواره‌هاي آن را درهم شكسته است و ابن الزبير ديوارهاي مزبور را خراب كرده] و بار ديگر نيكوتر از پيشين آن را بنا كرده است از ان پس كه صحابه دروضع ساختن آن با وي اختلاف داشتند ولي ابن الزبير به گفتار پيامبرص خطاب به عايشهل استدلال كرد كه فرموده «اگر طايفه تو تازه مسلمان نمي‌بودند ودورانشان بكفر نزديك نمي‌بود بي‌شك وضع بناي خانه كعبه را بدانسان تجديد مي‌كردم كه در روزگار ابراهيم بود و براي آن دو درشرقي و غربي قرار مي‌دادم» بهمين سبب ابن الزبير ديوارهاي كهنه را خراب كرد و پايه‌هائي را كه ابراهيم؛ بنيان نهاده بود آشكار ساخت و بزرگان و سران قوم را گرد آورد تا آن اساس را بچشم ببينند وابن عباس به وي توصيه كرد كه حفظ قبله را از مردم تحري كند، و وي بدين منظور در پيرامون پايه‌هاي بنا چوب بستي ترتيب داد واز بالاي آن پرده‌هائي براي حفظ قبله در آويخت و براي تهيه كردن گچ [[45]](#footnote-45)وآهك كساني به صنعاء يمن گسيل كرد تا ازآن ناحيه مواد مزبور را بمكه آوردند. واز معدن سنگي كه در آغاز از آنجا سنگ استخراج مي‌كرده‌اند جستجو كرد و هر چه سنگ براي بنا لازم بود از آن فراهم آورد، آنگاه ساختن بنا را بر روي همان پايه‌هايي كه در روزگار ابراهيم، ص، بنيان نهاده شده بود آغاز كرد و ديوارهاي آن را باندازه بيست و هفت ذراع برآورد و چنانكه خود در حديثش روايت كرد براي آن دودر متصل بزمين قرار داد.

وكف خانه و روپوش ديوارها ازسنگ مرمر پوشانيده وستور داد كليدهاي زرين براي درها بسازند و هم روي درها را از زر بپوشانيد.

سپس درروزگار عبدالملك، حجاج براي پيكار با وي عازم شد و مكه را محاصره كرد و با منجنيق آنقدر سنگ بسوي مسجد پرتاب كرد كه ديوارهاي آن درهم شكست و پس از آنكه بر ابن الزبير چيره شد با عبدالملك درباره اينكه ابن الزبير كعبه را تعمير كرده و بعضي قسمت‌ها بر ساختمان نخستين افزوده است گفتگو كرد.عبدالملك فرمان داد آن را خراب كند و بار ديگر كعبه را برهمان شيوه و اساسي كه در روزگار قريش بوده است بنيان نهد چنانكه بناي كنوني كعبه همان است كه وي ساخته است، و گويند عبدالملك هنگامي كه بصحت روايتي كه ابن الزبير از عايشه نقل كرده پي برده است از اين عمل خود پشيمان شده و گفته است: كاش من آنچه را كه ابوخبيب [[46]](#footnote-46)در امر بناي كعبه متحمل شد تحمل مي‌كردم و همان شيوه او را پيش ميگرفتم از اين رو حجاج شش ذراع و يكوجب جايگاه حجر را خراب كرد وآنرا بر اساس قريش بنيان نهاد ودرغربي و هم زير آستانه در شرقي را كه امروز ديده مي‌شود مسدود كرد و ساير قسمت‌هاي ساختمان را همچنان كه بود فرود گذاشت و هيچگونه تغييري درآن نداد و بنابر اين تمامي بنايي كه امروز وجود دارد همان بناي ابن الزبير است و ميان ديواربناي ابن الزبير و ديوار بناي حجاج اتصال آشكاريست كه بچشم ديده مي‌شود و معلوم است كه دوبنا را بهم پيوند كرده‌اند و يكي از ديگري با ندازه يك انگشت جداست و همانند شكافي است كه آن را پر كره باشد.

و دراينجا اشكال بزرگي روي مي‌دهد زيرا آنچه گفته شد (درچگونگي بناي ابن زبير و حجاج) منافي گفتار فقيهان در امر طواف كنندگان است، چه بر حسب نظر آنان طواف كنندگان بايد از خم شدن بر شادرواني كه از پايين روي پايه ديوار‌ها دورميزند احتراز كنند تا در نتيجه طواف ايشان در داخل خانه كعبه انجام نيابد، چه قسمتي از ديوار كه همن جايگاه شادروان است بر روي پايه اصلي بنا نشده است. همچنين فقيهان درباره بوسيدن حجر الاسود گفته‌اند كه طواف كننده ناچار است به بوسيدن رجوع كند تا راست ايستاده است تا مبادا قسمتي ازطواف او درداخل خانه كعبه انجام يابد. و در اين صورت اگر كليه ديوارها را ابن الزبير بنا كرده و بر اساس بناي ابراهيم است، چگونه اين كيفيتي كه فقيهان گفته‌اند روي مي‌دهد. و براي رهايي از اين اشكال ناچارند يكي از اين دونظر رابپذيريم. نخست آنكه بگوييم حجاج كليه بنا را خراب كرده و آن را از نو بنيان نهاده است و اين نظر را گروهي نقل كرده‌اند، ولي مشاهده و عيان خلاف اين را ثابت مي‌كند، چه اتصال ميان دو بنا و جدايي يكي از دو ديوار در قسمت بالاي آن‌ها را ديگري بچشم نمودار است واز لحاظ صنعت بنايي درست اين عقيده را رد مي‌كند.

و يا اينكه بگوييم ابن الزبير از تمام جهات بنا را بر اساس ابراهيم بنا نكرده بلكه فقط اين امر را در قسمت حجر انجام داده است و بنابر اين بناي امروزي با اينكه همان ساختمان ابن الزبير است بر پايه‌هاي ابراهيم بنيان نهاده نشده است و اين هم بعيد است.

و راه فراري از دو نظر مزبور نيست و خداي تعالي داناتر است.

سپس بايد دانست كه حياط خانه كعبه يا مسجد سابقا فضائي براي طواف كنندگان بود و در روزگار پيامبرص و ابوبكر ديواري نداشت ليكن بعدها ازدحام مردم در آن فزوني يافت از اين رو عمرس چند خانه خريد و آن‌ها را اخراب كردو بر فضاي مسجد افزوده و در پيرامون آن‌ها ديواري كشيد كه از قامت يك انسان كوتاهتر بود وعثمانس و پس از وي ابن الزبيرس و آنگاه وليدبن عبدلملك نيز هر يك همين شيوه را بر گزيدند و خانه‌هايي برآن افزودند و وليدبن عبدالملك براي آن ستونهاي از سنگ مرمر بنا كرد.

سپس منصور و پسرش مهدي نيز برفضاي آن افزوند و از آن پس افزودن بر آن متوقف شد و برهمين فضايي كه در روزگار ما وجود دارد پايدار ماند و خدا بحدي آن خانه را گرامي داشته و بدان عنايت فرموده است كه در انديشه نمي‌گنجد و كافي است كه بگوييم خداوند آن را جايگاه نزول وحي و ملائكه و عبادتگاه قرار داده و شعاير حج گزاري و مناسك را در آن واجب كرده است.

و براي حرم كعبه از همه نواحي آن حقوق تعظيم و شايستگي خاصي واجب كرده است كه براي جز آن فرض نفرموده است. چنانكه دخول مخالفان دين اسلام بدان حرم ممنوع است و بايد كسي كه بدرون حرم مي‌رود جامه دوخته نپوشد و فقط با روانداز بلندي كه [سراسر] بدن را مي‌گيرد. [[47]](#footnote-47) داخل شود و زمني حرم بمنزله جايگاه امن و بستي است كه پناه برندگان بدان و جانوراني كه در چرا گاه آن مي‌چرند از هر گونه دستبرد دو گزندي مصون‌اند، از اين رو به هيچ خائفي در آن جايگاه نمي‌توان تعرض كرد و هيچ حيواني را نمي‌توان شكار نمود و درختان آن را نمي‌توان راي هيزم بكار برد. و حدود حرم كه به اين مزايا اختصاص دارد عبارت است از: سه ميل از راه مدينه تا تنعيم، و از راه عراق هفت ميل تا خميدگي منقطع كوه، و از راه [[48]](#footnote-48) جعرانه،نه ميل تا شعب، و از راه جده ده ميل [[49]](#footnote-49) تا منتقطع عشاير، اين است چگونگي واخبار مربوط به مكه و آن را ام القري و كعبه نيز مي‌نامند از كلمه «كعب» بعلت بلندي آن و هم آن را «بكه» گويند اصمعي گويد: زيرا مردم با يكديگر نرمي مي‌كنند، و مجاهد گويد باء تكه را به ميم بدل كرده‌اند چنانكه لازب را لازم گويند چه مخرج ميم و با ء بهم نزديك است، و نخعي [[50]](#footnote-50) گويد بكه باباء برخانه كعبه و مكه باميم بر شهر اطلاق شود. و زهري [[51]](#footnote-51) گويد بكه به باء بر كليه مسجد ومكه به ميم برحرم اطلاق گردد. و ملت‌هاي گذشته از روزگار جاهليت مكه را گرامي مي‌داشتند و پادشاهاني مانند كسري (خسرو) و ديگران اموال و گنچينه‌هاي بسيار بدان ميفرستادند وداستان شمشيرها و دو آهور زرين كه عبدالمطلب هنگام كندن چاه زمزم يافته است معروف مي‌باشد. ورسولص هنگاميه مكه را گشود در چاهيكه در خانه كعبه واقع بود هفتاد هزار اوقيه زريافت واين مبلغ از ارمغانهايي بوده است كه پادشاهان آن‌ها را براي خانه كعبه مي‌فرستاده‌اند و قيمت زر مزبور معادل دو ميليون دينار و به وزن دويست قنطار بوده است. و علي بن ابي طالب، ع، به پيغمبر گفت:اي رسول خدا كاش اين ثروت را براي مصارف جنگ بكار مي‌بردي، ولي پيامبرص آن را دست نزد. و همين پيشنهاد به ابوبكر گفته شده و او نيز بدان دست نبرد. ازرقي گويد ودر بخاري حديثي است كه سند آن به ابووائل [[52]](#footnote-52) مي‌رسد، گويد: نزد شبيه بن عثمان نشستم و گويد وي نزد عمربن خطاب نشست و گفت قصد آن كرده ام كه در آن (خانه كعبه) هيچگونه زرد (دينار) و سفيد (درهم) بجاي نگذارم و همه راميان مسلمانان قسمت كنم. شبيه گفت: توچنين كاري نخواهي كرد.

گفت: چرا؟ گفت از اين رو كه دو يار تو (پيامبرص وابوبكرس) چنين كاري نكردند. عمر گفت آن‌ها كساني بودند كه به ايشان اقتدا مي‌شود. و ابوداود و ابن ماجه حديث مزبور را تخريج كرده‌اند. و اين ثروت همچنان بجاي ماند تا هنگامي كه فتنه افطس پديد آمد و افطس حسن [[53]](#footnote-53) بن حسين علي بن علي بن زين العابدين بود كه چون در سال 199 برمكه غلبه يافت بسوي كعبه شتافت و همه گنجينه‌هاي آن را تصرف كرد و گفت اين ثروت بچه درد كعبه مي‌خورد كه بدون سود در آن ذخيره باشد ما براي تصرف آن شايسته تريم كه در جنگها ازان استفاده كنيم، و آنگاه مبالغ مزبور را از خزائن كعبه بيرون آورد وتصرف كرد وازآن روزگار اندوخته كعبه از ميان رفت.

و اما بيت المقدس (اورشليم) يا مسجد اقصي در آغاز كار و درروزگار صابئه جايگاه معبد زهره بوده است و در ضمن ارمغانهايي كه بدان معبد تقديم مي‌كرده‌اند روغن زيتون هم بعنوان هديه بدانجايگاه مي‌برد و آن‌ها را برروي صخره اي كه در آن معبد بوده مي‌ريخته‌اند.

سپس معبد مزبور كهنه شد وپس از آنكه بني اسرائيل آن ناحيه را تصرف كردند صخره مزبور را قبله نماز قرار دادند و آن چنان بود كه چون موسي؛ بني اسرائيل را از مصر بيرون برد تا برحسب وعده‌اي كه خدا به اسرائيل پدر ايشان و به پدر وي اسحاق [[54]](#footnote-54) داده بود بيت المقدس را بتصرف خويش در آورند و چون در سرزمين تيه اقامت كردندخدا به موسي فرمان داد قبه اي از چوب اقاقيا بسازد چنانكه اندازه و شكل و هياكل و تصاوير آن از راه وحي تعيين شده بود و نيز مقررشده بود كه در آن قبه بايد تابوت (صندوق عهد) و مائده با بشقابها و مناره اي با قنديل‌هاي آن تهيه كند و مذبحي براي قرباني بسازد و وصف تمام اين‌ها بكاملترين طريقي در تورات آمده است.

موسي قبه را بساخت و تابوت عهد را درآن بگذاشت و درآن تابوت بجاي الواح نازل شده با دستورهاي ده گانه كه شكسته بود الواح مصنوعي قرار دارد و مذبح را نزديك آن ترتيب داد و خدا به موسي امر كرد كه هارون امور قرباني را برعهده گيرد وقبه مزبور را در ميان خيمه‌هاي خود در تيه نصب كردند و بسوي آن نماز مي‌خوانند و در مذبح جلو آن قرباني مي‌كردند و متعرض وي در آنجا مي‌شدند. و چون بر سرزمين شام تسلط يافتند [قبه را هم به كلكال از بلا د سرزيم مقدس ميان قسمت بني يامين و بني افرائيم فرود آوردند و در آن جايگاه چهارده سال باقي ماندند هفت سال در مدت جنگ و هفت سال پس از فتح وهنگام تقسيم بلاد و چون يوشع؛ در گذشت آن را بشهر شيلو [[55]](#footnote-55) نزديك كلكال نقل كردند و بر گرد آن ديوار‌ها بر آورند و بر اين وضع مدت سيصد سال بجاي ماند تا آنكه فرزندان فلسطين آن را ازتصرف آنان بيرون آوردند، چنانكه گذشت و برايشان غلبه يافتند ولي بعدا قبه را بآنان رد كردند و پس از مرگ كوهن بزرگ (عالي) آن را به نوف بردند آنگاه در روز گار طالوت آن را به كنعان [[56]](#footnote-56) از بلاد بني امين نقل كردند و چون داود؛ بسلطنت رسيد قبه و تابوت را به بيت المقدس انتقال داد و بر روي آن چادرهاي خاصي تعبيه كرد و آن را بر روي صخره قرار داد] [[57]](#footnote-57) و داود؛ تصميم گرفت مسجدي برصخره بجاي قبه بنيان نهد، ولي اين منظور را بپايان نرسانيد و بفرزندش سليمان؛ وصيت كرد ووي در مدت چهار سال از دوران سلطنت خود آن را بنا كرد و در اين هنگام پانصد سال از وفات موسي؛ مي‌گذشت و ستونهاي مسجد را ازروي آن بنيان نهاد و بر روي آن كوشك شيشه اي قرار داد و درها و ديوارهاي آن را به روپوش زرين بياراست و هياكل وتصاوير و (ظروف) [[58]](#footnote-58) ومناره‌ها وكليدهاي آن را از زر بساخت و در عقب عمارت قبه مانندي [[59]](#footnote-59) بنا كرد كه تابوت عهد را در آن بسپارند و تابوت را از صهيون شهري كه اقامتگاه پدرش، داود؛ بود آوردند [و او هنگام بنا كردن مسجد دستور داده بود آن را بياورند و از اين رو در اين هنگام حاضر بود] [[60]](#footnote-60) و تابوت مزبور را اسباط (رؤساي قبيله) و كاهنان انتقال داده بودند تا آن را درقبه [[61]](#footnote-61) مانند بگذارند و قبه و ظروف و مذبح همه آن‌ها را درمسجد آماده كردند و براي هريك جايگاه خاصي ترتيب دادند و تا هنگامي كه خدا مي‌خواست همچنان پايدار بود تا آنکه پس از هشتصد سال بنا كردن مسجد دوران بخت نصر فرا رسيد و او مسجد را ويران ساخت و توراه و عصا (عصاي موسي) را بسوخت ومجسمه‌ها و تصاوير را بريخت وسنگهاي مسجد را پراكنده ساخت. سپس هنگامي كه پادشاهان ايران بني اسرائيل را بسرزمين مقدمشان عودت دادند عزير [[62]](#footnote-62) يكي از پيامبران بني اسرائيل بكمك بهمن [[63]](#footnote-63) پادشاه ايران مسجد را بار ديگر بنا كرد. و اين پادشاه كسي است كه بني اسرائيل را از اسارت بخت نصر نجات داد و ايشانرا فرمانروايي بخشيد [[64]](#footnote-64) و پادشاه مزبور در بنيان نهادن مسجد حدودي براي آنان تعيين كرد كه پايين حدود سليمان بن داود؛ بود وآنها از حددومزبور تجاوز نكردند.

[و اما ايوان‌هايي كه در زير مسجد بنا شده و بصورت دو طبقه يكي بر روي ديگري ديده مي‌شود چنانكه ستون طبقه بالاي آن‌ها بر روي ضربي طبقه پايين قرار گرفته است بسياري از مردم گمان مي‌كنند ايوان‌هاي مزبور عبارت از اسطبل‌هاي سليمان؛ است در صوريتكه چنين نيست، بلكه منظور از بنيان نهادن آن‌ها پاكي و طهارت بيت المقدس از نجاست موهومي است كه خيال مي‌كنند، زيرا در شريعت آنان نجاست هرچند در زير زمين قرار گيرد و ميان آن نجاست نهان و روي زمين پر ازخاك باشد، ولي ميان نجاست پنهان و ظاهر زمين خط مستقيمي پديد آيد آنوقت قسمت ظاهر زمين بتوهم نجس مي‌شود امر متوهم درنزد ايشان مانند امر محقق و مسلم است از اين رو ايوان‌هاي مزبور را بدين صورت بنا كرده‌اند كه ستون ايوان‌هاي پايين منتهي به ضربي‌هاي آن‌ها مي‌شود و خط آن‌ها را قطع مي‌كند و در نتيجه نجاست بقسمت طبقات بالا بوسيله خط مستقيم نمي‌رسد و خانه ازاين نجاست موهوم وخيالي پاك مي‌شود تا بطور كامل و مطمئن تري خانه مقدس بمرحله طهارت وتقدس برسد.][[65]](#footnote-65)

آنگاه كشور بني اسرائيل ميان پادشاهان يونان و ايران و روم دست بدست ميگشت و در اين مدت پادشاهي خاندان اسرائيل به مرحله عظمت رسيد و ‌‌‌‍[پس از آن][[66]](#footnote-66) خاندان چشمناي[[67]](#footnote-67) كه از كاهنان آن قوم بودند به سلطنت رسيده‌اند و آنگاه فرمانروايي به هيرودس[[68]](#footnote-68) بيت المقدس را به حدود بناي سليمان؛ بنيان نهد ودر زيبايي آن دقت فراوان به كار برد تا آن كه بناي مزبور را در مدت شش سال تكميل كرد و چون نوبت سلطنت روم به طيطش رسيد و بر كشور بني اسرائيل دست يافت بيت المقدس و مسجد آن را خراب كرد و فرمان داد كه در جايگاه آن زراعت كنند پس از چندي روميان به دين مسيح ؛ گرويدند و به تعظيم آن متحد شدند آنگاه وضع پادشاهان روم در پيروي از دين مسيح دگرگون شد و يكبار بدان ميگرويدند و بار ديگر آن را فروميگذاشتند تا آنكه نوبت پادشاهي به قسطنطين[[69]](#footnote-69) رسيد و مادر وي هيلانه[[70]](#footnote-70) (هلن) بدين مسيح ايمان آورد و به قدس[[71]](#footnote-71) (اورشليم) سفر كرد تا چوبي را كه به عقيده‌ي آنان مسيح را بدان به دار اويخته‌اند بدست آورد، و در آنجا كشيشان[[72]](#footnote-72) به وي خير دادند كه چوبي بر روي زمين انداخته شده و بر آن خاكروبه‌ها و كثافات نشسته است.هلن دستور داد چوب را از زير خاكروبه‌ها بيرون آورده‌اند و در جايگاه آن خاكروبه‌ها كليسياي قمامه[[73]](#footnote-73) را بنيان نهاد چنانچه كه گويي كليساي مزبور بر روي قبر وي به عقيده‌ي آنان بنا شده است و فرمان داد بقيه‌ي ساختمان بيت المقدس را (كه باقي مانده بود)خراب كنند و هم خاكروبه‌ها و كثافات را روي صخره بريزند چنانچه جايگاه آن در زير كثافات مزبور نهان شود تا بر حسب گمان ايشان كيفري باشد براي كساني كه قبر مسيح بي‌احترامي كردند سپس مسيحيان در مقابل قمامه بيت لحم را بنا كردند و آن خانه ايست كه عيسي؛ در آن متولد شده است. و بيت المقدس بر همين وضع باقي بود تا آنكه دوران اسلام پديد آمد و عمر براي فتح بيت المقدس بدان جايگاه رفت و درباره‌ي صخره سوال كرد مردم مردم جايگاه آن را كه خاكروبه‌ها و خاك فراواني روي آن را فرو پوشيده بود نشان دادند. عمر آن را از زير خاك‌ها بيرون آورد (و روي آن را پاك كردند)و بر آن مسجدي بر طريق بداوت بنياد نهاد و شان آن را بزرگ داشت، بنا بر آنچه خدا تعظيم آن اعلان فرموده و در قرآن (ام الكتاب)[[74]](#footnote-74) فضيلت آن از پيش آمده بر حسب آنچه ثبت شده است.

سپس وليدبن عبدالملك بر وفق سنن مساجد اسلام آنچه خدا مي‌خواست در استوار كردن مسجد مزبور توجه و عنايت كرد چنانكه همين شيوه را درباره‌ي مسجد الحرام و مسجد پيامبرص در مدينه و مسجد دمشق پيش گرفت. وعربها مسجد دمشق را «بلاط الوليد» [[75]](#footnote-75) مي‌ناميدند، وي پادشاه روم را ملزم ساخت تا كارگران و مواد لازم براي تعمير مساجد مزبور بفرستد و آن‌ها را با (كاشي كاري) بيارايد و پادشاه روم دستور وليد را پذيرفت و بر طبق دلخواه وي بناي مساجد ياد كرده تكميل گرديد، آنگاه چون وضع خلافت در اواخر قرن پنجم هجري رو بضعف نهاد و بيت المقدس جزو قلمرو عبيديان (فاطميان) يا خلفاي شيعه قاهره بشمار مي‌رفت و بفرمانروائي آنان اختلال و زبوني راه يافته بود از اين رو و فرنگان به بيت المقدس لشكر كشيدند و با فتح بيت المقدس مالك همه ثغور شام [[76]](#footnote-76) شدند و بر صخره مقدس آن كليسيائي بنيان نهادند كه آن را گرامي مي‌شمردند و به بناي آن افتخار مي‌كردند، ليكن همينكه صلاح الدين بن ايوب كردي در كشور مصر و شام استقلال يافت و آثار و بدعتهاي عبيديان را از ميان بردبه شام لشكر كشيد و با فرنگاني كه بر بيت المقدس تسلط داشتد بجهاد پرداخت تا آنكه برايشان غلبه يافت و بيت المقدس و كليه مرزهاي شام را كه درتصرف خودداشتند از آنان باز گرفت و اين واقعه در حدود سال 580 هجري روي داد. صلاح الدين كليسيائي را كه ميسحيان بر روي صخره بنا كرده بودند منهدم كرد و صخره را آشكار ساخت و مسجد را به اسلويي بنيان نهاد كه هم اكنون نيز برهمان وضع پايدار است.

و نبايد بر تو اشكال معروف در اين حديث صحيح روي دهد: از پيامبرصدرباره نخستين خانه‌اي (مسجد) كه وضع شده است سوال فرمود مكه، گفتند پس از آن ؟ فرمود بيت المقدس، سپس پرسيدند فاصله ميان آن دو چقدر است؟ فرمود چهل سال، زيرا مدت ميان بناي مكه و بيت المقدس بمقدار زماني است كه ميان ابراهيم و سليمان مي‌باشد از اين رو كه سليمان باني بيت المقدس است و مدت ميان او و ابراهيم متجاوز ازهزار سال است.

بايد دانست كه مقصود از وضع در حديث، بنا كردن خانه نيست، بلكه مراد نخستين خانه ايست كه براي عبادت تعيين شده است و دورنيست كه بيت المقدس براي عبادت پيش از بناي سليمان در چنين مدتي وضع شده باشد چنانكه گويند صابئه تمثال زهره را بر روي صخره بناكرده‌اند و شايد گذاشتن تمثال زهره بدان سبب بوده است كه جايگاه مزبور براي عبادت تعيين گرديده است. چنانكه در روزگار جاهليت بت‌ها و مجسمه‌ها را در پيرامون و درون خانه كعبه مي‌گذاشتند و صابئه كه تمثال زهره را بنا كردند در روزگار ابراهيم؛ بودند. پس دور نيست مدت چهل سال ميان وضع مكه براي عبادت و وضع بيت المقدس فاصله باشد و هرچند چنانكه معروف است در آنجا بنايي نبوده است والبته نخستين كسي كه بيت المقدس را بنيان نهاده سليمان؛ است، پس اين نكته را بايد فهميد، چه حل اشكال مزبور در آن مندرج است.

و اما مدينه منوره كه آن را يثرب هم مي‌نامند، بنا كننده آن يثرب بن مهلائيل از عمالقه است وبنام او خوانده شده است، و بني اسرائيل مدينه را از جمله شهرهاييي كه در سرزمين حجاز گرفتند متصرف شدند. وآنگاه خاندان قيله [[77]](#footnote-77) از قبيله غسان با ايشان مجاور شدند و خاندان مزبور بر بني اسرائيل غلبه يافتند و مدينه ودژه‌هاي آن را از ايشان باز گفتند سپس پيامبرص فرمان يافت تا بدان شهر مهاجرت كند چه عنايت سابق خدا بدان شهر بود، از اين رو وي با ابوبكرس به مدينه مهاجرت كرد و اصحاب نيز از وي پيروي كردند.پيامبرص درآن شهر سكونت گزيد ومسجد و خانه‌هاي خويش را بساخت و اين بنا در جايگاهي بود كه خدا آن را براي اين منظور آماده كرده و از روز ازل بدين تشريف اختصاص داده بود. و خاندان قيليه وي را پناه دادند و به او ياري كردند و به همين سبب آنان را انصار ناميدند. و دين اسلام از مدينه بمرحله كمال رسيد چنانكه برهمه اديان برتري يافت و پيغمبر بر قوم خود غالب شد و مكه را فتح كرد و بتصرف خود در آورد و انصار گمان كردند كه پس از فتح مكه وي آنان را ترك مي‌گويد و بزادگاه خود منتقل مي‌شود از اين رو و اين پيش آمد مورد توجه آنان واقع شد تا آنكه پيامبرص آنان را مخاطب ساخت و بايشان خبر داد كه تا دم مرگ مدينه را ترك نخواهد گفت. و هنگامي كه آن حضرتص زندگاني را بدرود گفت قبر شريفش در آن شهر بود و در فضيلت مدينه احاديث درستي وارد شده است كه جاي ترديد آن‌ها نيست و ميان علما درباره برتري مدينه بر مكه اختلاف روي داده است و مالك رحمه الله چون نص صريح از رافع بن خديج [[78]](#footnote-78) بر او ثابت شده است كه گويد: پيامبرص گفت: مدينه از مكه بهتر است بدين گرويده است. اين حديث را عبدالوهاب [[79]](#footnote-79)در (المعونه) با احاديث ديگري كه ظاهر آن‌ها بر اين منظور دلالت دارد نقل كرده است، ولي ابوحنيفه وشافعي مخالفت كرده‌اند. و درهرحال مسجد مدينه در مرتبه دوم مسجد الحرام قرار گرفته است و امتها از هر سوي با دل و جان بدان گراييده‌اند.

از آنچه گفته شد مي‌توان دريافت كه چگونه فضليت بتدريج در مساجد بزرگ ياد كرده منحصر شده است از اين رو كه عنايت خدا از روز نخست به مساجد مزبور مبذول گرديده است و نيز مي‌توان بيكي از اسرار خدا در جهان هستي پي برد كه چگونه امور دين و دنيا را برترتيب استواري بتدريج و با گذشت زمان بنيان مي‌نهد.

و اما از مساجد ديگري بجز مساجد سه گانه ياد كرده در روي زمين اطلاعي نداريم جز اينكه مي‌گويند مسجد آدم؛ در سرنديب از جزاير هند واقع است، ولي درباره آن اخبار قابل اعتمادي بدست نيامده است كه بتوان آن را ثابت كرد. و ملت‌هاي باستان برحسب ديانتهايي كه داشته‌اند داراي مساجدي بوده‌اند كه آن‌ها راگرامي مي‌شمرده‌اند از آن جمله آتشكده‌هاي ايرانيان و معابد مردم يونان و خانه‌هاي (مقدس) اعراب در حجاز است كه پيامبرص در غزوات خود فرمان داد خانه‌هاي مزبور را خراب كنند. ومسعودي برخي از آن خانه‌ها را در تأليف خود آورده است كه ما بر آن نيستيم هيچيك ازآنها را نقل كنيم زيرا خانه‌هاي مزبور نه بروفق شرع و نه برطريقي ديني است كسي بآنها توجهي ندارد وبتاريخ آن‌ها اهميت نمي‌دهد و درباره آن‌ها آنچه در تواريخ آمده كافي است و هر كه بخواهد بتاريخ آشنا شود بر اوست كه بكتب مزبور رجوع كند و خدا هر كه را بخواهد رهبري مي‌فرمايد. [[80]](#footnote-80)

فصل هفتم: درآينه شهرهاي كوچك و بزرگ در افريقيه و مغرب اندك است

زيرا سرزمين‌هاي مزبور از هزاران سال پيش از اسلام متعلق به اقوام بربر بوده است. و كليه اجتماعات و آباداني‌هاي نواحي ياد كرده و در مرحله باديه نشيني قرار داشته و حضارت و شهر نشيني در آن مرز و بومها چندان دوام نيافته است تا كيفيت زندگاني آنان بمرحله كمال برسد و دولت‌هايي كه از فرنگان و عرب در آن سرزمين فرمانروايي مي‌كرده‌اند، دوران حكومت آن‌ها چندان ادامه نيافته است كه آداب حضارت و شهر نشيني آنان در آن ممالك رسوخ يابد. از اين رو عادات وشئون باديه نشيني همچنان در ميان آنان پايدار مانده است و بآداب مذكور نزديكتر‌اند و بدين سبب بناها و ساختمان‌هاي آن نواحي توسعه نيافته است و همچنين صنايع درميان بربرها كمتر متداول است، زيرا باديه نشيني در زندگاني ايشان بيشتر رسوخ دارد و صنايع خود از توابع شهر نشيني و حضارت است و بناها و ساختمان‌ها بسبب صنايع كمال مي‌پذيرد و ناچار بايد كساني در آموختن آن‌ها مهارت يابند، و چون بربرها بكسب صنايع نپرداخته‌اند از اين رو به بنيان نهادن بناها و ساختمان‌ها همت نگماشته‌اند تا چه رسد باينكه به ساختن شهرها اقدام كنند، و گذشته از اين بربرها داراي عصبيت‌ها و خاندان‌هاي و قبايل مي‌باشند و هيچ گروهي از آنان يافت نمي‌شود كه تهي از عصبيت باشد و داشتن عصبيت و ايل وتبار نيز خود يكي از مظاهري است كه ويژه باديه نشينان است و لازمه شهر نشيني آرامش و سكونت گزيدن است و ساكنان شهر بر نگهبانان و سپاهيان شهر تكيه مي‌كنند تا آنان را از خطرات مصون دارند و از اين رو مي‌بينيم كه باديه نشينان از سكونت يا اقامت گزيدن در شهرها سر باز مي‌زنند و تنها موجبي كه آنان را به سكونت در شهرها وا مي‌دارد توانگري وتجمل خواهي است و چنين گروهي هم بسيار اندك‌اند. بدين سبب سراسر يا بيشتر عمران و اجتماع افريقيه و مغرب بوضع باديه نشيني است و مردم آن نواحي چادر نشين‌اند و داراي چارپاياني از قبيل شترو گوسفند مي‌باشند و به زاغه‌هايي در كوهها پناه مي‌برند. كليه و يا بيشتر عمران و اجتماع بلاد غير عرب عبارت از دهكده‌ها و شهرستانها و روستاهايي در ممالك اندلس و شام و مصروعراق عجم و امثال اين‌ها بوده است، زيرا اقوام غير عرب جز در موارد قليلي خداوندان نسب نيستند كه سلسله خاندان خود را حفظ كنند و در صراحت نسب و پيوند آن بريكديگر ببالند بلكه اين مزيت اغلب به باديه نشينان اختصاص دارد چه پيوند نسب آنان را بيكديگر نزديكتر مي‌كند ورشته خويشاوندي را استوار تر مي‌سازند و از اين رو عصبيت آنان هم به همين ميزان مستحكمتر مي‌شود و صاحبان اينگونه عصبيت‌ها شيفته باديه نشيني مي‌باشند و از اقامت در شهر دوري مي‌جويند، چه شهر نشيني دلاوري آنان را از ميان مي‌برد و ايشانرا متكي بديگران مي‌كند. پس بايد اين حقيقت را دريافت و مسائل را بر آن قياس كرد. [[81]](#footnote-81)

فصل هشتم: در اينكه بناها و ساختمان‌ها در ميان ملت اسلام نسبت به تواناي آن‌ها و نسبت به دولت‌هاي كه پيش از آنان ميزيسته‌اند اندك است

و علت آن نظير مطالبي است كه درباره بربرها ياد كرديم، زيرا عرب نيز از اقوام ديگر، بدوي تر و دورتر از صنايع است. و نيز بسبب آنكه تا زيان نسبت به ممالكي كه هنگام اسلام گشودند تا پيش از اسلام بيگانه ونا آشنا بودند، ولي همينكه كشورهاي مزبور را (پس از اسلام) متصرف شدند ديري نگذشت كه رسوم شهرنشيني را بكمال اخذ كردند با اينكه هنگامي كه بناهاي ديگران را ديدند خود را از بنيان نهادن ساختمان‌هاي نويني بي‌نياز شمردند.

و نيز دين آغاز امر مانع از غلو كردن درامر بناها بود و اسراف دراين راه را بي‌آنكه جانب ميانه روي مراعات شود، روا نمي‌دانست، چنانكه در كوفه بعلت آنكه در گذشته در ساختمان‌ها، نيز بكار برده بودند حريقي روي داد و هنگامي كه از عمر درباره بكار بردن سنگ در بناها كسب اجازه كردند توصيه كرد كه سنگ بكار بريد، ولي نبايد هيچيك از شما بيش از سه اطاق بسازيد ودر بنيان نهادن بناهاي بلند همچشمي و زياده روي مي‌كند و سنت را نگاه داريد تا دولت شما حفظ گردد. و به نمايندگاني كه نزد او بودند وهم بمردم سفارش و گوشزد كرد تا هيچ بنيايي را برتر از اندازه بالا نبرند، گفتند اندازه كدام است؟ گفت: آنچه شما را به اسراف نزديك نكند و از ميانه روي بيرون نبرد.

و چون مردم از روزگاري كه دين فرمانروايي مي‌كرد دور شدند و باينگونه مقاصد بي‌پروا گرديدند و طبيعت كشورداري و پادشاهي و تجمل خواهي بر آنان غلبه يافت و عرب از ملت ايران در كارها ياري جس و صنايع و امور بنايي را از انان اقتباس كرد و آداب و رسوم شهر نشيني و توانگري وتجمل خواهي آنان را به صنايع و ساختمان‌هاي بلند كشانيد، آنوقت بناهاي استوار بر افراشتند و كارگاه‌هاي صنعتي ايجاد كردند، ولي اين كيفيت هنگامي پديد آمد كه با انقراض دولت عرب نزديك بود ومدت درازي دوام نيافت كه بتوانند بناهاي فراوان بنيان نهند و شهرها و شهرستانهاي گوناگون بر پاسازند، ولي ملت‌هاي ديگر بدينسان نبودند چنانكه دوران فرمانروائي ايرانيان هزاران سال بطول انجاميد و همچنين قبطيان و نبطيان و روميان و هم خود تازيان در دوره‌هاي پيشين عاد و ثمود و عمالقه و تبع‌ها مدتهاي زياد و فرمانروائي كردند وانواع صنايع درميان آنان رسوخ يافت ازاين رو شماره بناها و معابد ايشان بسيار بود و روزگارهاي دراز در جهان بياد گار ماند، و اگر خواننده در اين باره با ديده بينا بنگرد گفته‌هاي مرا مطابق واقعيت خواهد يافت، و خدا وارث زمين و كساني است كه بر آنند.

فصل نهم: در اينكه به بناهايي كه عرب بنيان نهاده است بجز در موارد قليلي ويراني بسرعت راه مي‌يابد

و علت آن چنانكه ياد كرديم حالت باديه نشين و دوري آنان از صنايع است و بدين سبب بناها را از بنيان استوار نمي‌كنند. و خدا داناتر است. براي سست بنيادي بناهاي آنان دليل ديگري نيز وجود دارد كه محسوس تر است و آن اين است كه در بنيان نهادن شهرها چنانكه ياد كرديم كمتر حسن انتخاب بكار مي‌برند و وضع مكان و پاكيزگي هوا و آب و كشتزارها و چراگاه‌ها را به هيچ رو مراعات نمي‌كنند، چه بنسبت اختلاف نكات مزبور خوبي و بدي شهر از لحاظ عمران طبيعي فرق مي‌كند، در صورتيكه عرب از اين گونه دقايق بكلي بركنار است، بلكه آن‌ها تنها چراگاه‌هاي شتران خويش را در نظر مي‌گيرند و به هيچ رو بپاكي يا ناپاكي آب و يا كمي و فزوني آن اعتنايي ندارند و از حاصلخيزي كشتزار‌ها و مراتع و وضع هوا جستجو نمي‌كنند زيرا آن‌ها همواره در حال كوچ كردن از اين سوي بدان سوي هستند و حبوب و غلات را از شهرهاي دور نقل مي‌كنند.

واما درباره وزش بادها، دشتها وزشگاههاي مختلف و گوناگون دارد و كوچ كردن از اين سوي بدان سوي ضامن استفاده از وزشگاههاي خوش است، زيرا بادهاي ناپاك وبدبو بسبب سكونت گزيدن ودر يكجا ماندن و فزوني زباله و كثافات پديد مي‌آيد و ببين تا زيان هنگامي كه كوفه و بصره و قيروان را بنيان نهادند چگونه در طرز بناي آن‌ها از همه چيز بجز چراگاه شترانشان غفلت كردند و تنها نزديكي به دشت و راه‌هاي كوچ كردن را در نظر گرفتند. از اين رو اماكن مزبور از لحاظ وضع طبيعي به هيچ رو مناسب شهر نبود و چنانكه ياد كرديم ماده اي كه در حفظ اجتماع و عمران، بدان نياز است در پيرامون آن‌ها يافت نمشد، تا پس از فرمانروايي آنان به عمران شهرهاي مزبور ياري كند، چنانكه جايگاه‌هايي كه براي بنيان گذاردن آن شهر‌ها برگزيده بودند براي سكونت گزيدن طبيعي نبود ودر ميان جمعيتها و طوايف گوناگون قرار نداشت، تا مردم آن‌ها را آباد كنند و بر جمعيت آنا بيفزايند از اين رو در نخستين وهله‌اي كه رشته فرمانروايي آنان از هم گسيخت وعصبيت آنان كه بمنزله حصاري براي آن شهر‌ها بود از ميان رفت شهرهاي مزبور هم بيدرنگ رو به ويراني و انحلال نهاد، چنانكه گويي در جهان وجود نداشته است و خدا كار مي‌راند و مراد بر مي‌آرد كه باز شكننده‌اي نيست و پس آورد ساز حكم او را. [[82]](#footnote-82)

فصل دهم: در مبادي ويراني شهرها

بايد دانست هنگامي كه نخست شهرها رابنيان مي‌نهند داراي خانه‌ها و مساكن اندكيست و ابزار (مصالح) و لوازم بنايي از قبيل سنگ و آهك و ديگر وسايلي كه مايه برافزاشتن ديوارها از لحاظ بلندي و زيبايي است،مانند سنگ‌هاي تراشيده و صاف و مرمر وكاشي وشبه وصدف و شيشه در آن كمياب است و از اين رو بنا‌هاي آن در چنين وضعي شبيه به مساكن باديه نشينان و ابزار (مصالح) آن تباه و فاسد است.

ولي هنگامي كه عمران و اجتماع شهر توسعه يابد و بر جمعيت آن افزوده شود ابزار و وسايل آن هم بسبب كارهاي فراوان و بسياري صنعتگران فزوني مييابد تا بمرحله نهايي و كمال خود مي‌رسد، چنانكه در اين باره گفتگو كرديم. از اين رو همينكه عمران آن انحطاط يابد و از ساكنان آن كاسته شود، ساختمان‌هاي آن كه تقليل مي‌يابد و فاقد بناهاي زيبا و بلند و استوار مي‌شود و سپس بسبب كمي جمعيت كار و كوشش هم در آن نقصان مي‌پذيرد و در نتيجه، جلب ابزار و مصالح مانند سنگ و مرمر و غيره بدان شهر اندك مي‌شود و رفته رفته مردم بكلي فاقد اين گونه لوازم مي‌گردند و براي بناها و ساختمان‌هاي خود از همان مواد مصالحي كه در بناهاي كهنه بكار رفته استفاده مي‌كنند و آنان را از كار گاهي به كار گاه ديگر نقل مي‌كنند زيرا بيشتر كارگاه‌ها و كاخ‌ها و خانه‌ها بسبب كمي عمران، خالي از سكنه مي‌باشد و شهر آن رونق و آبادي نخستين خود را بكلي از دست مي‌دهد، سپس پيوسته اين مصالح و ابزار بنايي كاخ بكاخ و خانه به خانه با دست بكار گذاشته مي‌شود (نه با وسايل ماشيني يا چرخ) تا آنكه قسمت عمده آن‌ها را بكلي از دست مي‌دهند و ديري نمي‌گذرد كه در ساختن ابنيه بهمان وضع باديه نشيني باز مي‌گردند و بجاي سنگع خشت در بناها بكار مي‌رند و سبك زيبايي و ظرافت را بكلي از دست مي‌دهند و سر انجام ابنيه شهر مانند خانه‌هاي دهكده‌ها و قصاب و روستاها مي‌شود و آثار باديه نشيني در آن نمودار مي‌گردد: و آنگاه همچنان روبنقصان و خرابي مي‌رود تا به آخرين مرحله ويراني مي‌رسد، اگر براي آن مقدر شده باشد. دستور خداي تعالي است در ميان بندگانش.

فصل يازدهم: در اينكه برتريي كه شهرهاي كوچك و بزرگ در رفاه مردم و رواج بازارهاي بريكديگر دارند وابسته به كمي يا بسياري عمران و اجتماع شهرهاست

وعلت آن اين است كه ثابت و دانسته شده است يكفرد بشر بتنهايي بكار نيازمندي‌هاي خود در امر معاش نمي‌پردازد، بلكه افراد يك اجتماع با يكديگر همدستي و تعاون مي‌كنند تا بتوانند وسايل معاش خود را فراهم سازند و موادي كه در پرتو همكاري و تعاون گروهي از مردم بدست مي‌آيد براي جماعتي چند برابر آن عده كافي خواهد بود و ضروريات آن‌ها را برطرف خواهد كرد. چنانكه در مثل يكفرد بتنهايي مقدار خوراك خود را از گندم فراهم نمي‌سازد، ولي هرگاه براي بدست آوردن آن، شش يا ده تن همكاري كنند. يعني آهنگر و درود گر براي ساختن ابزار و گاودار براي شخم و دروگر براي درويدن خوشه‌ها و تني چند براي كارها و ضروريات ديگر كشاورزي همدس شوند، خواه اين كارها را ميان خود تقسيم كنند و يا بطور جمعي آن‌ها را انجام دهند و با اين كار خود مقداري مواد غذايي توليد كنند، آنوقت اين مواد غذايي براي گروه‌هايي چندين برابر آنان كافي خواهد بود. بنابر اين كاركرد انساني پس از اجتماع و همدستي زايد بر ضروريات و نيازمندي‌هاي آن كارگران خواهد بود.

و هر گاه كليه كارهاي ساكنان يك شهر يا قصبه برمقدار ضروريات و نيازمندي‌هاي آنان تقسيم شود ميزان كمتري از آن كارها هم در برابر نيازمندي‌هاي ايشان كفايت خواهد كرد و كارهاي ايشان يكسره نسبت به ضروريات نيازمندي‌هاي آنان فزونتر خواهد بود و آنوقت مازاد اين كارها صرف عادات و كيفيات تجمل خواهي و وسايل رفاه وتوانگري خواهد شد و نيازمندي‌هاي مردم شهرهاي ديگر را هم برطرف خواهند كرد وديگرن آن‌ها را درمقابل اجناس ديگر يا بهاي آن‌ها خواهند گرفت و از اين راه بمرحله توانگري خواهند رسيد و ما در فصل پنجم در باب پيشه و روزي ثابت كرديم كه در آمد و دارايي عبارت از ارزش كارهي انساني است و از اين رو هر گاه كارهاي انساني فزوني يابد بر ارزش آن‌ها هم در ميان آنان افزوده مي‌شود ودرنتيجه خواهي نخواهي دارايي و در آمد آنان فزوني مي‌يابد و اين امر موجب رفاه و توانگري آنان مي‌شود و بدان منتهي مي‌گردد كه بتجمل پرستي و عادات و نيازمندي‌هاي آن روي آورند و در زيبايي و ظرافت مساكن و پوشيدني‌هاي خود بكوشند و ظروف واثاث عالي و نيكو فراهم آورند و خدم وحشم و مركوبهاي بهتر آماده سازند و اين‌ها همه كارهايي است كه به ارزش هايشان طلب مي‌شوند و براي ساختن آن‌ها هنرمندان زبردستي بر مي‌گزينند و آن گروه بتهيه كردن آن‌ها همت مي‌گمارند و در نتيجه بازار كارها و صنايع رواج مي‌يابد و دخل و خرج مردم شهر افزونتر مي‌شود و پيشه وران و هنرمنداني كه اين كارها را پيشه خود مي‌كنند از راه كارهي خود ثروت بدست مي‌آورند و هنگامي كه عمران و اجتماع ترقي كند بهمان نسبت بار ديگر كارها فزوني مي‌يابد و سپس تجمل خواهي و آسايش طلبي بدنبال بدس آورده‌ها توسعه مي‌پذيرد وعادات و رسوم ونيازمنديهاي آن افزون مي‌گردد و براي بدست آوردن آن‌ها صنايع نويني ابداع مي‌شود و آنگاه ارزش آن‌ها بالا مي‌رود و به همين سبب دارائي محصول در شهر براي بار دوم دو برابر مي‌شود و بازار كارها بيش از بار نخستين رواج مي‌يابد و همچنين در بار دوم و سوم كار رونق مي‌گيرد زيرا كليه آن كارهاي زايد بامور تجملي و توانگري اختصاص مييابد، برعكس كارهاي اصلي كه تنها بامور معاش تعلق مي‌گيرد.

پس[[83]](#footnote-83) هر گاه شهري بسبب يكنوع اجتماع و عمران برتري يابد اين برتري درنتيجه فزوني بدست آورده‌ها و وسايل رفاه و بعلت عادات و رسوم تجملي خواهد بود كه در شهر ديگر يافت نمي‌شود و هر چه عمران آن از شهرهي ديگر بيشتر ووافرتر باشد وضع زندگي مردم آن نيز بهمان نسبت در توانگري وتجمل خواهي از وضع زندگي مردم شهري كه از آن فروتر است كاملتر و مرفه تر خواهد بود و اين تناسب بر يك شيوه در تمام اصناف نموار خواهد گرديد، چنانكه زندگاني قاضي و بازرگان و صنعتگر و بازاري و امير و شرطي (پاسبان) اين شهر با زندگاني همان اصناف در شهر عقب مانده تفاوت خواهد داشت واين حقيقت را مي‌توان در مغرب ملاحظه كرد و درمثل وضع فاس را با ديگر شهرهاي آن ناحيه، مانند بجابه وتلمسان و سبته سنجيد، آنوقت مي‌بينيم ميان آن‌ها خواه از جهات كلي و خواه در جزئيات تفاوت بسياري وجود دارد چنانكه زندگاني يك قاضي در فاس مرفه تر از زندگاني يك قاضي در تلمسن است و همچنين هر صنفي را در دو شهر مزبور با يكديگر مقايسه كنيم مي‌بينيم كه وضع زندگاني آنان در فاس بهتر از زندگاني همان صنف درتلمسان است و نيز وضع تلمسان با وهران والجزاير و وضع وهران و الجزاير با شهرهاي فروتر از آن‌ها برهمين شيوه است تا بدهكده‌هاي كوهستاني مي‌رسيم كه كارهايشان تنها منحصر به تهيه ضروريات معاش آنان مي‌باشد يا از فراهم آوردن آن هم قاصراند.

و علت آن تفاوت و اختلاف كارها در شهرهاي مزبور مي‌باشد چنانكه گوئي همه آن‌ها بازارهائي مخصوص كارهاست و خرج در هر بازاري بنسبت خود آن است چنانكه دخل يك قاضي در فاس وهم در تلمسان برابر خرج اوست، ولي در هر جا درآمد و هزينه بيشتر باشد وضع معاش اهالي آن عظيم تر و وسيع تر خواهد بود و در آمد و هزينه در فاس بعلت رواج بازار كارها در آن بيش از ديگر شهرهاست چه احوال تجمل خواهي و ثروت درآن شهر انبوه تر و فزونتر است و بنابر اين وضع معاش اهالي آن هم فراوانتر و بيشتر است. آنگاه وضع زندگي اهالي و هران و قسطنطنيه و الجزاير و بيسكره نيز بر همين منوال است تا چنانكه ياد كرديم بشهرهايي مي‌رسيم كه كارشان براي فراهم آوردن ضروريات زندگاني آنان وافي نيست و چنين نقاطي را نمي‌توان در شمار شهر آورد، چه آن‌ها از قبيل قريه‌ها و دهكده‌هاي كوهستاني محسوب مي‌شوند و به همين سبب مردم اينگونه شهرهاي كوچك ضعيف احوال‌اند و تا حدي دچار فقر و بينوايي هستند زيرا كارهايشان در برابر ضروريات زندگاني آنان وافي نيست و مال و ثروتي كه براي ثمره دادن بكار مي‌اندازند فزوني نمي‌يابد و از اين رو و دارايي آنان رشد و توسعه نمي‌يابد و بجز در موارد نادري بينوا و نيازمند مي‌باشند. از اين رو دارايي آنان رشد و توسعه نمي‌يابد و بجز درموارد نادري بينوا و نيازمند مي‌باشند. و اين حقيقت را مي‌توان حتي در وضع زندگي گدايان و بنيوايان آنان مورد تأمل وانديشه قرار داد، زيرا گدايان فاس از گدايان تلمسان يا وهران مرفه تراند و من در فاس ديدم كه گدايان در روزهاي قرباني بهاي گوشت قربانيرا مي‌خواستند و بسياري از لوازم تجملي ووسايل توانگران مانند گوشت و روغن و ابزار پخت و پز و پوشيدني‌ها و اثاث زندگي چون غربال و ظروف را در خواست مي‌كردند و اگر گدايي در تلمسان يا وهران چنين وسايلي را از مردم بخواهد منكر شمرده مي‌شود واو را مورد سرزنش قرار مي‌دهند. و در اين روزگار درباره آداب و رسوم توانگري و وسايل ناز و نعمت مردم قاهره و مصر اخباري بما مي‌رسد كه بسيار شگفت آور است، چنانكه بسياري از بينوايان مغرب بهمين سبب مشتاق منتقل شدن به مصر مي‌شوندع چه مي‌شوند كه وضع رفاه و آسايش مردم در ان كشور از ديگر نواحي بهتر است. و عامه معتقدند علت آن اين است كه [[84]](#footnote-84) در آن سرزمين ثروت سرشاري وجود دارد و گنجينه‌هاي فراواني در دسترس مردم آن كشور است واهالي آن كشور بيش از مردم كليه شهرها صدقه و ايثار مي‌كنند در صورتيكه حقيقت امر چنين نيست بلكه علت و فور نعمت و ثروت در آن سرزمين چنانكه مي‌دانيم اين است كه مصر وقاهره از لحاظ عمران نسبت به اين شهرهايي كه در دسترس ماست برتري دارند و بدين سبب وسايل رفاه و آسايش در آن كشور توسعه يافته است.

و اما وضع در آمد و هزينه در همه شهرها يكسان است وهر وقت در آمد فزوني يابد هزينه هم بهمان نسبت افزون مي‌شود و بالعكس.

وهنگامي كه سطح درآمد و هزينه ترقي كند وضع زندگاني مردم هم بهبود مي‌يابد و شهر رو بتوسعه مي‌رود هر چه درباره اينگونه مسائل ميشنوي منكر مشو و آن‌ها را بفزوني عمران و آنچه ازآن پديد مي‌آيد برگردان وبسنج همچون: محصولها و دارايي‌هايي كه بسبب آن‌ها بخشش و ايثار براي جويندگان آن آسان مي‌شود. اينگونه نتايج عمران در بهبود زندگاني مردم و توسعه شهرها تأثيرات شگرف دارد.

نظير اين وضع را مي‌توان از حيوانات (غيراهلي) در خانه‌هاي يك شهر دريافت كه چگونه از لحاظ دور شدن از این خانه يا نزديك شدن بخانه ديگري متفاوتند زيرا در حياط و پيرامون خانه‌هاي توانگران و خداوندان نعمت كه سفره‌هاي رنگارنگ دارند بعلت ريختن دانه‌ها و پس مانده‌هاي سفره انواع جانوران از قبيل دسته‌هاي مورچه وديگر حشرات گرد مي‌آيند. [و در زير زمين آن‌ها موش‌هاي فراوان خانه مي‌كنند و گربه‌ها بدانها پناه مي‌برند] [[85]](#footnote-85) و بر فراز آن‌ها دسته‌هاي پرندگان پرواز مي‌كنند تا آنكه از دانه‌ها و خرده فضولات آن‌ها بهره مند شوند و خود را از گرسنگي و تشنگي برهانند، ولي در پيرامون خانه‌هاي بينوايان و فقيران كه از لحاظ روزي در مضيقه هستند هيچ جانوري گرد نمي‌آيد و در فضاي آن‌ها هيچگونه پرنده اي پرواز نمي‌كند و بزواياي مساكن ايشان نه موش و نه گربه اي پناه مي‌آورد چنانكه شاعر گويد:

پرندگان بجايي فرود ميآيند كه در آنجا دانه ريخته باشد، آن‌ها بخانه‌هاي بخشندگان مي‌آيند. [[86]](#footnote-86)

پس در اسرار خداي تعالي بينديش و گروه‌هاي مردم را با دسته‌هاي جانوران و خرده ريزه‌هاي سفره‌ها را با مازاد روزي و ثروت مقايسه كن كه چگونه بخشش آن بر كسانيكه قصد بذل وجود داشته باشند آسان مي‌شودع زيرا اغلب بي‌نياز هستند و از آنچه بديگران مي‌بخشد در دسترس آنان بحد وفور يافت مي‌شودع و بايد دانست كه وسعت و رفاه احوال و فزوني ناز و نعمت در اجتماع بفراواني آن‌ها وابستگي دارد و خدا از جهانيان بي‌نياز است. [[87]](#footnote-87)

فصل دوازدهم: درباره ارزهاي (ارزاق و كالاهاي) شهرها

بايد دانست كه كالاها و مواد كليه بازارها و عبارت از نيازمندي‌هاي مردم است و اين مواد بر دو گونه است: برخي ضرور و لازم‌اند مانند مواد غذايي گندم و جو و نظاير آن‌ها چون باقلا نخود و دانه خلر و ديگر حبوب. وهمچون چاشني‌هاي اغذيه مانند پياز و سير و غيره و برخي در مرحله تفنني و كمالي مي‌باشند مانند: خورش‌ها و ميوه‌ها وانواع پوشيدني‌ها و اثاث و ابزار خانه و مركوب‌ها وديگر اقسام ساختمان‌ها و بناها

و هرگاه شهر توسعه يابد و ساكنان آن افزون شود بهاي مواد ضروري از قبيل اغذيه و نظاير آن‌ها ارزان مي‌شود وبهاي اشياي تفنني و كمالي چون خورش‌ها و ميوه‌ها و غيره روبگراني مي‌گذارند. و هرگاه جميعت شهري تقليل يابد و اجتماع و عمران آن ضعيف گردد قضيه برعكس خواهد بود. وعلت آن اين است كه چون حبوب از مواد غذايي ضروري است براي توليد آن‌ها كوشش فراوان مي‌شودع زيرا هيچ فردي از فراهم آوردن مواد خوراكي ماهيانه يا سالانه خود وخانواده‌اش غفلت نمي‌كنند و از اين رو عموم يا بيشتر مردم در آن شهر يا در نواحي نزديك آن بري توليد وبدست آوردن آن‌ها بتلاش مي‌پردازند و ناچار هستند اينگونه نيازمندي‌هاي خود را فراهم سازند و چون همه مردم براي بدست آوردن مواد غذايي خود مي‌كوشند در نتيجه مقدار بسياري از مواد خوراكي نسبت به ميزان نيازمندي خاندان‌هاي آن‌ها زياد مي‌آيد كه نياز بسياري از مردم آن شهر را بر طرف مي‌كند و از اين رو بي‌شك مواد خوراكي بيش از نياز مردم آن شهر فراهم مي‌ايد و اغلب بهاي آن‌ها تنزل مي‌كند مگر آنكه در بعضي از سال‌ها زراعت آن‌ها دچار آسيبهاي آسماني بشود واگر بعلت بيم از اين گونه آفت زدگي‌ها مواد غذايي را احتكار نمي‌كردند در نتيجه فراواني آن‌ها كه در پرتو توسعه عمران و اجتماع حاصل مي‌شود بي‌گمان آن‌ها را مفت و رايگان در دسترس مردم قرار مي‌دادند.

ولي ديگر لوازم زندگي مانند خورش‌ها و ميوه‌ها و نظاير آن‌ها چندان مورد نياز عامه اهالي شهر نيست و مردم شهر يكسره در راه بدست آوردن آن‌ها تلاش نمي‌كنند، بلكه اكثريت مردم هم بدانها توجهي ندارند گذشته از اين، هنگامي كه يك شهر از لحاظ عمران توسعه پذيرد و عادت و رسوم تجملي و ثروتمندي در آن بيش از حد رواج يابد آنوقت اينگونه لوازم تفنني طالبان فراواني خواهد داشت و آن‌ها را طبقات مختلف بنسبت رفاه و آسايش زندگي خود بسيار بكار خواهند برد و در نتيجه مقدار موجود اينگونه لوازم در برابر حوائج طالبان آن‌ها بيش از حد اندك خواهد بود و خريداران آن‌ها بطور روز افزون افزايش خواهد يافت در صورتيكه لوازم تفنني برهمان ميزان نخست كمياب باقي خواهد بود و از اين رو جويندگان براي بدست آوردن آن‌ها ازدحام مي‌كنند وتوانگران و آسايش طلبان بهاي آن‌ها را بيش از اندازه گران مي‌پردازند، زيرا بيش از ديگران بدانها نيازمندند و بدين سبب اينگونه لوازم چنانكه مي‌بيني گران مي‌شود.

و اما درباره گراني صنايع و مزد سازندگان آن‌ها در شهرهاي پر جمعيت سه علت وجود دارد:

1. فزوني نياز به آن‌ها بسبب آنكه شهر در نتيجه و فور عمران بمرحله توانگري و تجمل خواهي مي‌رسد.
2. عزيز شمردن پيشه وران و صنعتگران كار خويش را وخوارنساختن خود بعلت سهولت معاش در شهر و ارزاني و فراواني ارزاق. [[88]](#footnote-88)
3. فزوني توانگران وتجمل دوستان و نياز فراوان آنان به آينه ديگران را بخدمت خودگمارند و از مهارت صنعتگران را بخود اختصاص دهند موجب مي‌شود كه به پيشه وران و صنعتگران مزدهاي گزاف و بيش از ارزش حقيقي كار آن‌ها بپردازند و در نتيجه كارگران و هنرمندان و پيشه وران ارجمند مي‌شوند وكارهاي آنان گران مي‌شود و در نتيجه اين امر مخارج مردم شهر بيش از پيش افزايش مي‌يابد.

ولي در شهرهاي كوچك و كم جمعيت مي‌باشد و از سوي ديگر بسبب كوچكي شهر مي‌ترسند مواد غذايي كمياب شود، از اين رو و آنچه بدست مي‌آورند آن‌ها را در نزد خود نگهميدارند و احتكار مي‌كنند و در نتيجه مواد مزبور در ميان آنان كمياب مي‌شود و بهاي آن‌ها براي خريدار بالا مي‌رود

و اما مرافقي[[89]](#footnote-89) كه دارند، آن‌ها هم بي‌استفاده مي‌ماند و بعلت كمي جمعيت و تنگي معيشت مردم بي‌خريدار مي‌شود وبازار آن‌ها رواج نمي‌يابد وارزش آن‌ها ارزان مي‌شود و گاهي بهاي باج و خرابي را كه بنام سلطان در بازارها و دروازه‌هاي شهر بر ارزاق عمومي وضع مي‌كند و هم منافعي را كه گرد آورندگان خراج براي خودشان از فروشندگان ميگرند نيز برقيمت مواد غذايي مي‌افزايند و آن را روي جنس مي‌كشند و بهمين قيمت‌هاي مواد غذايي در شهرها گرانتر از نواحي باديه نشينان است، زيرا باج و خراج و ديگر تكاليفي كه ماموران بر مردم تحميل مي‌كنند درميان آنان اندك است يا بكلي وجود ندارد، ولي در شهرها بويژه درآخرين مراحل دولت‌ها اينگونه ماليات‌ها بطور روز افزون افزايش مي‌يابد.

و گاهي هم قيمت مخارج و زحماتيرا كه ازراه كشاورزي در توليد مواد غذايي متحمل مي‌شوند نيز بربهاي آن مواد مي‌افزايند و پيوسته اين قسمت را در ارزش اجناس حفظ مي‌كنند، چنانكه در اين روزگار در اندلس اين وضع روي داده است.

زيرا چون مسيحيان، مسلمانان را از اراضي حاصلخيز اندلس رانده و آنان ناچار به كناره دريا و بلاد و نواحي ناسازگار آن پناه برده‌اند كه در آنجا گياه و زراعت بخوبي بدست نمي‌آيد و زمين اي حاصلخيز وشهرهاي پاكيزه [[90]](#footnote-90) خوش آب و هوا را مسيحيان از تصرف آنان خارج ساخته‌اند از اين رو و مجبور شده‌اند (براي كشاورزي) كشتزارها و گاوهاي مخصوص زراعت را بعنوان اجاره و كرايه بدست آورند و با ممارست دراصلاح گياه‌ها و حاصلخيز كردن زمينه سعي بليغ مبذول دارند و در اين راه با رنج فراوان بايد بكارهاي پر ارزش و تهيه كردن كود و ديگر تدابير دست زنند واز اين رو و در راه كشاورزي بايد مخارج خطيري بپردازند، اين است كه مخارج مزبور را دربهاي محصولات درنظر ميگيرند وبهمين سبب از زمانيكه مسيحيان، مسلمانان اندلس را مجبور كرده‌اند كه باين ناحيه مهاجرت كنند و سرزمين مزبور با سواحل آن به مسلمانان اختصاص يافته است، كشور اندلس بگراني ارزاق مشهور شده است. و وقتي مردم مي‌شنوند سرزمين آنان گرفتار گراني بهاي ارزاق است گمان مي‌كنند كه علت آن كمي مواد غذايي و حبوب در آن ناحيه است.

در صورتيكه حقيقت امر چنين نيست، و مردم اندلس چنانكه مي‌دانيم نسبت به مردم آن ناحيه كشاورزتر و در اين امر از ديگران بصير ترند و كمتر فردي از سلطان گرفت تا بازاري در اين كشور يافت مي‌شود كه داراي كشتزار يا زمين – مزروعي كوچكي براي كشاورزي نباشد، مگر گروه اندكي از صنعتگران و پيشه وران يا غريباني كه از شهر ديگر در شهري سكونت مي‌گزينند از قبيل غازيان مجاهد كه صاحب املاك مزروعي نيستند، بهمين سبب سلطان بجاي مستمري نقدي اينگونه غازيان را به جيره يا حقوق جنسي اختصاص مي‌دهند يعني مواد غذايي و علوفه‌ي آن‌ها را به مزارع حواله مي‌دهد بنابر اين تنها موجب گراني حبوب در ميان آنان همان است كه ياد كرديم و چون بر عكس بربرها در سرزمين‌هاي حاصلخيز و آباداني بسر مي‌برند همه‌ي آن سختيهاي و بار‌هاي سنگين از آنان دور شده است. باضافه اينكه فلاحت افزون و عمومي است و همين امر موجب ارزاني مواد غذايي در كشور آنان مي‌باشد. و خدا تقدير كننده‌ي شب و روز است.

فصل سيزدهم: در اينكه مردم باديه نشين نمي‌توانند در شهر‌هاي پر جمعيت سكونت گزينند

و سبب آن اين است كه چنانكه در فصول پيش ياد كرديم در شهرهاي پرجمعيت، ثروت ووسايل ناز ونعمت آن فزوني مي‌يابد و باينگونه نيازمندي‌ها خود مي‌گيرند و در نيتجه وسايل ناز و نعمت تبديل به ضروريات مي‌شود و با همه اين‌ها كليه كارها در اينگونه شهرها با ارزش مي‌گردد و بسبب ازدحام، اغراض ناشي از ناز و نعمت مرافق (منافع) گران مي‌گردد، زيرا از يك سو وسايل تجملي و ثروت رو بازدياد ميرود و از سوي ديگر چون مالياتهاي سلطاني را كه بر بازارها و كالاها و ضع مي‌شود در بهاي كالاها و اجناس ملحوظ مي‌دارند، خواهي نخواهي هم وسايل تفنني و هم مواد غذايي و نتايج اعمال انساني بي‌اندازه گران مي‌شود و در نتيجه مخارج ساكنان شهر بيش از حد و بنسبت عمران و آباداني آن افزايش مي‌يابد و مخارج يك فرد نيز بهمان نسبت رقم بزرگي را تشكيل مي‌دهد و در چنين شرايطي براي هزينه ضروريات وديگر لوازم زندگي خود و خانواده‌اش بثروت بسياري نيازمند مي‌شود ويك فرد باديه نشين كه در آمد اندكي دارد و[[91]](#footnote-91) درشهري كوچك ساكن است كه بازار كارهاي آن براي بدست آوردن ثروت كاسد مي‌باشد، نمي‌تواند پيشه اي براي كسب مال واندوخته براي خود فراهم ورد، بهمين علت سكونت وي در شهر بزرگ دشوار خواهد بود زيرا در اين گونه شهرها وسائل تفنني فراوان متداول است و با اين وصف فراهم آوردن ضروريات زندگي دشوار است، در صورتيكه همان باديه نشين در حالت صحرا گردي بكمترين اعمال نيازمندي‌هاي خودرا فراهم مي‌سازد، چه وي در امور معاش و ساير مخارج زندگي كمتر پا بند عادات و رسوم تجملي است و اگر باشد، بسيار ناچيز است وبدين سبب بثروت بسياري نيازمند نيست. و هر كس از باديه نشينان از ناحيه خود بشهر روي آورد و در آن سكونت گزيند بي‌درنگ ناتواني او نمودار مي‌شود و كار او به رسوايي مي‌كشد، مگر كساني كه ثروت فراواني مياندوزد واز اين لحاظ درمرحله اي بسر مي‌برند كه ا زحد نياز در مي‌گذرند و بهدف طبيعي ساكنان شهرها و اجتماعات بزرگ مانند آرامش طلبي و تجمل خواهي مي‌رسند. در اين هنگام چنين كساني بشهر منتقل مي‌شوند و در عادات و تجملات شهري با ساكنان شهر همگام مي‌گردند تا مانند آنان زندگاني مرفهي داشته باشند. وضع آغاز عمران شهرها بر همين شيوه است وخدا بهمه چيز محيط است. [[92]](#footnote-92)

فصل چهاردهم: در اينكه اختلاف سرزمين‌ها نيز ازلحاظ رفاه زندگي و فقر مانند شهرهاست

بايد دانست كه هر چه عمران سرزمين‌ها فزوني يابد و ملت‌هاي گوناگون در نواحي مختلف آن‌ها سكونت گزينند و برجمعيت آن‌ها افزوده شود بهمان ميزان وضع زندگي مردم آن نواحي نيز بهبود مي‌يابد و بر ميزان ثروت و بنيان گذاري شهر‌هاي آنان ميافزايند و دولت‌ها و كشورهاي بزرگي در سرزمين‌هاي مزبور تشكيل مي‌يابد و علت همه آن‌ها همان فزوني كارهاست كه در فصول پيش ياد كرديم و هم در آينده بحث خواهيم كرد كه كارهاي انساني موجب ازدياد ثروت است، زيرا از نتايج كارهاي دسته جمعي انسان پس از رفع نخستين نيازمندي‌هاي ساكنان يك ناحيه مقدار فراواني زياد مي‌آيد كه اضافه برميزان حوائج عمران آن سرزمين است و از اين رو و مردم ثروت عظيمي بدست مي‌آورند و منافع اساسي عايد آنان مي‌شود، چنانكه در اين باره در فصل معاش و بيان روزي و كسب و پيشه بگفتگو خواهيم پرداخت. و به همين سبب رفاه مردم فزوني مي‌يابد و وضع زندگاني آنان روبه بهبود مي‌گذارد و بمرحله ناز ونعمت و تجمل خواهي و توانگري مي‌رسند و در نتيجه رواج بازارها ميزان مالياتها و خراجهاي دولت هم افزايش مي‌يابد و دولت ثروت فراواني بدست مي‌آورد و قدرت آن بالا مي‌رود وانواع استحكامات و دژها مي‌سازد و شهرها بنيان مي‌نهد و شهرستانها استوار مي‌سازد و اين وضع را مي‌توان در سرزمين‌هاي مشرق مانند مصر و شام وعراق و ايران وهند و چين و كليه نواحي شمالي و كشورهاي آن در ماوراي درياي روم ملاحظه كرد كه چون عمران كشورها و نواحي مزبور ارتقا يافته است چگونه ثروت در ميان آنان افزون شده است و دولت‌هاي آن سرزمين‌ها بمرحله عظمت نائل آمده‌اند و شهرها و آبادانيها و پايتخت‌هاي گوناگون در آن سرزمين‌ها بنيان نهاده شده است و تجارتخانه‌ها و احوال ايشان چه اندازه ترقي كرده است ووضع بازرگانان ملت‌هاي مسيحي كه در اين عصر بكشورهاي مغرب ميآيند از لحاظ رفاه و توانگري بحدي شگفت آور است كه وصف ناشدني است.

همچنين اخباري كه از بازرگانان مشرق بما مي‌رسد] بيش از آن است كه بتوان آن‌ها را در انديشه گنجانيد و از آن‌ها مهمتر، وضع بازرگانان خاور دور است] [[93]](#footnote-93) مانند عراق ايران [[94]](#footnote-94) وهند وچين كه مسافران، اخباري شگفت آور درباره ثروت و رفاه آنان نقل مي‌كنن و چه بسا كه در موارد بسياري مردم آن‌ها را نمي‌پذيرند و عامه كه آن‌ها را مي‌شوند گمان مي‌كنند زرو سيم آن‌ها از مردم مغرب بيشتر است، يا آنكه معادن سيم وزر در آن نواحي بيش از مغرب وجود دارد، يا بسبب آنكه زرهاي ملت‌هاي پيشين تنها به آنان اختصاص يافته است، ولي حقيقت امر چنين نيست چه معدن زري كه ما در آن سرزمين‌ها مي‌شناسيم فقط درنواحي سودات است كه به مغرب نزديكتر است تا مشرق و كليه كالاهايي كه در نواحي مشرق وجود دارد آن‌ها را براي بازرگاني بكشورهاي ديگر صادر مي‌كنند در صورتيكه اگر آن‌ها به زرو سيم بسياري اختصاص مي‌يافتند كالاهاي خود را در راه بدست آوردن ثروت بكشورهاي ديگر گسيل نمي‌داشتند و بكلي از جلب سرمايه‌هاي ديگران [[95]](#footnote-95) بي‌نياز مي‌بودند.

وستارشناسان چون اين اوضاع را مشاهده كرده و از فراواني وسايل زندگي و موجبات رفاه و توانگري مردم شرق در شگفت گرديده‌اند، معتقد شده‌اند كه بهره و حصه عطاياي كواكب و سهام [[96]](#footnote-96) درمواليد مردم مشرق بيش از مواليد مردم مغرب است. و اين موضوع چنانكه گفتيم ازنظر مطابقت ميان احكام نجومي و احوال زميني صحيح است وايشان در اين باره سبب نجومي موضوع را ياد كرده‌اند، ولي تنها سبب مزبور كافي نيست، بلكه لازم است علت ارضي آن را نيز نيز بياد آورند و آن همان است كه ما ياد كرديم و گفتيم فراواني و فور عمران به سرزمين و نواحي مشرق اختصاص دارد و فزوني عمران بعلت بسياري نتايج كارها منشا منافع و كسب‌هاي فراوان مي‌شود و از اين رو و مشرق زمين از ميان همه سرزمين‌ها به رفاه اختصاص يافته است، نه اينكه تنها اثر نجومي موجب آن است. بنابر اين از آنچه نخست بدان اشاره كرديم فهيمده شد كه تنها سبب نجومي بدان اختصاص ندارد. (وهم ياد آور شديم) كه مطابقت ميان حكم نجومي و عمران وطبيعت زمين امري اجتناب ناپذير است.

و كيفيت رفاهي را كه در پرتو عمران حاصل مي‌شود مي‌توان در سرزمين اقريقيه و برقه[[97]](#footnote-97) مورد ملاحظه قرار داد كه چون ساكنان آن ناحيه تقليل يافت و از عمران آن كاسته شد چگونه وضع زندگاني مردم آن سامان متلاشي گرديد و به فقر و بينوائي دچار شدند و ميزان خراج آن نقصان پذيرفت و در نتيجه دولت‌هاي آن مرز و بوم گرفتار بينوائي شدند، در صورتيكه پيش از اين دولت‌ها شيعه و صنها جه چنانكه بتو رسيده است درآن سرزمين در منتهاي رفاه و فراواني خراج و توانگري بسر مي‌بردند و مخارج و مستمر بهائي افزون مي‌پرداختند، چنانكه حتي بيشتر اوقات كالاهاي بسياري براي رفع نيازمندي‌ها و مهمات سلطان مصر ازقيروان بدان كشور صادر مي‌شدوثروت دولت بحدي بود كه جوهر كاتب هنگامي كه براي فتح مصر سفر مي‌كرد هزار بار سيم و زر با خود همراه برد كه بدانها ارزاق و مستمريهاي لشكريان و مخارج مجاهدان را آماده ساخته بود.

و هر چند سرزمين مغرب[[98]](#footnote-98) در قديم از لحاظ ثروت فروتر از افريقيه بشمار مي‌رفته است، ولي درعين حال كشوري كم ثروت هم نبوده است. چنانكه وضع آن سرزمين در روزگار دولت موحدان درنهايت رفاه بود وخراج فراواني عايد آن دولت مي‌شد و علت آنكه در اين روزگار ثروت وماليات آن نقصان پذيرفته اين است كه از عمران آن هم كاسته شده است چه قسمت عمده‌ي عمران بربر در آن سرزمين از ميان رفته است و نسبت بوضع پيشين نقصان آشكار و محسوسي بدان راه يافته است و نزديك است از لحاظ ثروت و عمران بسر نوشت افريقيه گرفتار شود كه در روز گارهاي پيشين عمران آن از درياي روم تا بلاد سودان در طولي بفاصله ميان سوس اقصي و برقه بهم پيوسته بوده است. در صورتيكه امروز كليه يا بيشتر آن سرزمين را دشت‌ها و نواحي نامسكون و صحاري تشكيل مي‌دهد و بجز بعضي از جلگه‌هاي كنار دريا، يا نزديك بدان كليه آن نواحي ويران است.

و خدا وارث زمين و كساني است كه بر آنند و او بهترين وارثان مي‌باشد[[99]](#footnote-99)

فصل پانزدهم: در بدست آوردن و تكثير[[100]](#footnote-100) املاك و اراضي مزروعي و چگونگي سود بردن و بهره برداري از آن‌ها

بايد دانست كه مردم شهر‌هاي كوچك و بزرگ يكباره و يا در يك عصر املاك و اراضي مزروعي فراواني به دست آورند زيرا هيچگاه يك فرد آنقدر ثروت ندارد كه بتواند به وسيله‌ي آن املاكي را به دست آورد كه قيمت آن‌ها بيرون از حد عاديست، هر چند وضع مردم در رفاه بمرحله‌اي برسد كه بدان اميد مي‌بندند بلكه اينگونه املاك را يا به تدريج از راه ارث بردن از پدران و خويشاوندان ديگر خود به دست مي‌آورند تا آنكه رفته رفته املاك بسياري از اعضاي خاندان به يك تن مي‌رسد و بيشتر بدينسان يك فرد صاحب املاك و اراضي بسيار مي‌شود.

و يا اينكه در نتيجه نوسان‌هاي بازار مالك چنين املاكي مي‌شوند زيرا قيمت املاك در پايان دوران يك دولت و آغاز دولت ديگري تنزل مي‌يابد چه در اين راه،هنگام بعلت از ميان رفتن نيروي نگهباني و لشكري و راه يافتن خلل و مرزها و واقع شدن شهر در پرتگاه ويراني،بازار خربداران املاك كاسد مي‌شود،زيرا در نتيجه پريشاني اوضاع سود و بهره برداري از املاك نقصان مي‌يابد و قيمت آن‌ها ارزان مي‌شود و اشخاص مي‌توانند در برابر بهاي ناچيزي مالك اراضي و املاك گرانيهايي بشوند و آنگاه همين املاك از راه ارث بتملك ديگري در مي‌آيد و جون در نتيجه عظمت يافتن دولت دوم و اعاده‌ي نظم.و آرامش و بهبود اوضاع ؛شهر جواني را از سر مي‌گيرد خريدن املاك و اراضي مزروعي مورد علاقه ثروتمندان واقع مي‌شود زيرا در اين هنگام منافع آن‌ها افزايش مي‌يابد و قيمت آن‌ها بالا مي‌رود و داراي اهميتي مي‌شوند كه در اغاز حائز آن نبودند. و اين است معني نوسان‌هاي بازار املاك.

آن وقت مالك چنين املاكي از توانگر ترين مردم شهر بشمار مي‌رود و اين ثروت را جنين كسي در پرتو كوشش و عمل خود بدست نمي‌آورد چه او از كسب چنين اموال هنگفتي عاجز است. و اما فوايد املاك و اراضي مزروعي در برابر نيازمندي‌هاي معاش مالك آن‌ها كافي نيست، زيرا عوائد اينگونه املاك هزينه‌ي عادات تجمل خواهي و وسايل آن‌ها را تامين نمي‌كند، بلكه اغلب اين املاك تنها براي نيازمندي‌هاي ضروري و مواد غذايي است و چنانكه ما از بعضي از سالخوردگان (ريش سفيدان) شهر‌ها شنيده‌ايم. مقصود از گرد آوري و بدست آوردن املاك و اراضي مزروعي اين است كه از آينده فرزندان ناتوان خود در هراس مي‌باشند و اين املاك را از اينرو گرد مي‌آورند تا مايه اتكاء و روزي آنان باشد واز فوايد آن‌ها تا هنگامي كه از كسب و پيشه عاجزند برخوردار شوند و همينكه خودبتحصيل معاش و كسب و پيشه قادر گردند آنوقت به تن خويش به كسب ثروت بپردازند.

و چه بسا كه برخي ازفرزندان بعلت ضعف بدني يا آفتي كه بعقل معاش آنان مي‌رسد از برگزيدن پيشه و وسيله معاش عاجز مي‌شوند، آنوقت اين گونه املاك ممكن است آنان را از فقرو بينوايي رهايي بخشد. اين است قصد متنعمان از گرد آوري املاك.

اما اگر تصور شود كه مي‌توان بوسيله آن‌ها توانگر شد ومخارج تجملي و امور تفنني را تأمين كرد، چنين انديشه‌اي درست نيست. راست است كه گاهي بندرت از راه نوسانهاي بازارها ممكن است كساني بدين منظور نائل آيند و ازگراني بها و جنس محصولات در شهر استفاده فراوان ببرند، ولي اگر اين منظور حاصل آيد چه بسا كه آنوقت ديدگان امرا و واليان و فرمانروايان بدان دوخته شود واغلب يا آن را بغصب از چنگال وي بيرون آورند و يا اينكه صاحب آن را بفروختن املاك مزبور بخودشان مجبور سازند و در نتيجه زيان‌ها و بدبختيهاي بزرگي عايد او گردد، و خدا بر كار خود غالب است. [[101]](#footnote-101)

فصل شانزدهم: در نيازمندي توانگران شهر نشين به «صاحبان» جاه و مدافعان توانا

زيرا هرگاه ثروت و تمول يك فرد شهر نشين فزوني يابد و بهره برداري وي از ضياع و عقارش رو بتوسعه گذارد و در زمره بزرگترين توانگران شهر بشمار آيد و همه چشم‌ها به وي و ثروت او دوخته شود ووسايل تجمل و عادات و رسوم آن در زندگي وي افزون گردد، آنگاه اميران و پادشاهان را (بخاطر اين همه تجمل) در تنگنا مي‌گذارد و آنان بدان (از رشك) سخت اندوهيگين مي‌شوند و چون در طباع بشر تجاوز نهفته است درصدد بر مي‌آيند كه ثروت ويرا از چنگش بربايند و در اين باره با او بكشمكش مي‌پردارند و با هر وسيله اي كه ممكن باشد براي او پاپوش مي‌سازند و بحيله و نيرنگ او را محكوم فرمان پادشاهي مي‌كنند و موجب آشكاري براي مؤاخذ او ميسازند كه بدان ثروتش را از وي بربايند و بيشتر احكام سلطاني، غالب اوقات متكي برجور و ستم است، زيرا عدل محض در دوران خلافت شرعي است و آن هم كم دوام بود چنانكه پيامبرص فرمايد: خلافت پس از من سي سال خواهد بود، آنگاه خلافت بپادشاهي ستمگرانه اي باز خواهد گشت.

بنابر اين درچنين شرايطي توانگراني كه در اجتماع بثروت بسيار نامورند ناچار بايد داراي نگهباناني باشند كه از آن دفاع كنند و بصاحب جاهي از خويشاوندان پادشاه متكي باشند، يا خود آنان درآن بارگاه پايگاهي بدست آورند يا داراي عصبيتي باشند كه سلطان آن را حمايت كند و در سايه آن، خويش را از تجاوزات ستمكاران برهانند و در پناه امن وامان باشند. و در صورتيكه بچنين وسايلي متكي نباشند بانواع حيله‌ها و دست آويزهاي فرمانروايان مورد تاراج و غارت واقع خواهند شد. و خدا حكم مي‌كند و حكم او را رد كننده‌اي نيست. [[102]](#footnote-102)

فصل هفدهم: دراينكه اصول شهر نشيني و حضارت درسايه پديد آمدن دولت‌هاست و اين اصول بسبب پيوستگي و پايداري دولت‌ها رسوخ مي‌يابد[[103]](#footnote-103)

زيرا شهر نشيني از حالات عادي وزايد بر احوال ضروري اجتماعي و عمران است و زايد بودن آن برحسب اختلاف رفاه و تفاوت ملت‌ها از لحاظ كمي و فزوني عده نفوس آن‌ها فرق مي‌كند و اين اختلاف بيحد و حصر است. اين حالت حضارت هنگامي است كه انواع گوناگون تفنن پديد مي‌آيد و بنابر اين بمنزله صنايع است كه در هر گونه آن نياز به صنعتگران ماهر در آن است و به همان اندازه كه انواع آن فزوني مي‌يابد، سازندگان و هنرمندان گوناگون نيز در آن پديد مي‌آيند و آن نسل بدان آشنا مي‌شوند و پس از گذشت زمان‌هاي متوالي و پياپي كوشيدن در آن‌ها، آن گروه هنرمند هر يك درهنر خود استاد مي‌شوند و در شناسايي آن مهارت مي‌يابند ودر طي قرون دراز و سپري شدن ساليان ممتد و پياپي آمدن روزگاران بر استحكام و رسوخ آن‌ها افزوده مي‌شود و بيشتر صنايع بعلت توسعه عمران و فزوني وسايل رفاه در شهرها پديد مي‌آيد و همه آن‌ها از جانب دولت بوجود مي‌آيد، زيرا دولت اموال رعيت را گرد مي‌آورد و آن‌ها را در راه خواص و رجال خود صرف مي‌كند و زندگي آنان از لحاظ جاه و جلال بيش از ثروت توسعه مي‌يابد و بنابر اين در آمد اين اموال از رعايا و هزينه آن در ميان اعضا و كاركنان دولت و ديگر شهر نشيناني است كه خود را به ايشان مي‌بندند و اين گروه بيشتراند و از راه پيوستگي بآنان ثروت‌هاي بزرگ بدست مي‌آورند و در زمره توانگران در مي‌آيند و عادات و شيوه‌هاي تجملي رفته رفته فزوني مي‌يابد و در ميان آنان كليه فنون و انواع هنر‌ها استحكام مي‌پذيرد و اين است حضارت، و از اين رو مي‌بينيم شهرهائي كه درنقاط دور دست واقع‌اند هرچند از نظر عمران و جمعيت ترقي كرده باشند همچنان عادات و احوال باديه نشيني در آن‌ها غلبه دارد واز كليه شيوه‌ها و رسوم حضارت دور مي‌باشند. برعكس شهرهائي كه در وسط كشور و در نواحي مركز و پايتخت دولت واقع‌اند داراي همه گونه وسايل حضارت مي‌باشند و تنها موجب اين امر اين است كه شهرهاي اخير در مجاورت سلطان هستند و ثروت او بدانها سرازير مي‌شود مانند آب كه آنچه بدان نزديك است سرسبز است وسپس زمين نزديك بدان تا سرانجام برمسافت دور بخشكي منتهي مي‌گردد. و ما در فصول پيش ياد كرديم كه سلطان و دولت بمنزله بازاري براي جهان است كه همه كالاها درآن بازار و پيرامون نزديك آن يافت مي‌شود و هر گاه از بازار دور شويد هيچگونه كالائي نمي‌يابيم و اگر اين دولت روزگار درازي دوام يابد و سلسله پادشاهان آن پياپي در آن شهر سلطنت كنند حضارت درميان آنان استحكام مي‌يابد و بيش از پيش رسوخ مي‌كند و اين حقيقت را مي‌توان درقوم يهود ملاحظه كرد كه چون سلطنت ايشان قريب هزار و چهار صد سال درشام مستقر بود حضارت آنان رسوخ يافت و در كيفيات و عادات و رسوم معاش و تفنن در انواع هنرهاي آن مانند خوراكيها و پوشيدني‌ها و همه امور خانه داري مهارت پيدا كردن چنانكه تا امروز هم اغلب آداب مزبور را از آنان فرا ميگيرند و حضارت و آداب و رسوم آن در شام ازايشان و هم از دولت روم كه پس از آنان ششصد سال سلطنت كردند و درنهايت حضارت بسر مي‌بردند، ريشه دوانيد و رسوخ كرد.

و همچنين قبطيان كه پادشاهي ايشان سه هزار سال در ميان مردم بطول انجاميد وعادات و رسوم حضارت در كشور ايشان، مصر، رسوخ يافت و بدنبال آنان نوبت فرمانروايي يونانيان و روم [در آن كشور] فرا رسيد و سپس دوران اسلام فراز آمد كه رسوم و آداب همه آنان را نسخ كرد و همچنان عادات حضارت پيوسته در آن كشور پايدار است.

و نيز عادات و رسوم حضارت در يمن ريشه دوانيد، زيرا دولت عرب از روزگار عمالقه و تبابعه هزاران سال در آن كشور پي در پي سلطنت كرد و سپس پادشاهي قبيله مضر جانشين حضارت آنان شد.

و همچنين حضارت در عراق استحكام يافت، زيرا دولت‌هاي نبطيان و ايرانيان ازآغاز دوران كلدانيان و كيانيان و ساسانيان (كسرويه) وسپس عرب، هزاران سال پيوسته درآن كشور فرمانروايي كردند، و بنابر اين تا اين روزگار بر روي زمين مردمي از شاميان وعراقيان و مصريان متمدن تر نبوده‌اند و نيز عادات حضارت در اندلس هزاران سال رسوخ يافته است، زيرا دولت عظيم قوط (گت) [[104]](#footnote-104)‌ها دير زماني در آن كشور فرمانروايي كرد و آنگاه دولت بني اميه جانشين دولت گتها شد و هر دو دولت مزبور از دول بزرگ بوده‌اند و از اين رو عادات حضارت پي در پي در آن كشور پديد آمده و استحكام يافته است.

و اما درافريقيه و مغرب پيش از اسلام دولت مقتدر و پادشاهي بزرگي وجود نداشته، تنها روميان فرنگ تا افريقيه دريانوردي كرده وسواحل آن سرزمين را متصرف شده‌اند و بربر‌هاي سواحل چندان از آنان اطاعت نمي‌كرده‌اند و فرمانروايي روميان در ميان آنان مستحكم نبوده است، چه بربرها همواره در حال كوچ كردن ومسافرت از ناحيه اي بناحيه ديگر بوده‌اند. و درمجاورت اهل مغرب هيچگاه دولت بزرگي وجود نداشته است، بلكه ايشان براي اظهار فرمانبري نسبت به دولت گتها (قوط) كساني بماوراي دريا گسيل مي‌داشتند. و چون خدا اسلام رابراي جهانيان آورد و عرب افريقيه ومغرب را تصرف كرد، دولت عرب در آن سرزمين چندان دوام نيافت و اندك زماني در اوايل اسلام بر آن ناحيه فرمانروائي كردند و در آن روزگار درحالت باديه نشيني بودند و آنانه در افريقيه ومغرب مستقر شدند در دو ناحيه مزبور آثاري از حضارت نديدند تاخلف آن را از سلف تقليد كند، زيرا بربرها غرق آداب باديه نشيني بودند. آنگاه ديري نگذشت كه بربرهاي مغرب اقصي (مراكش) در روزگار هشام بن عبدالملك به رهبري ميسره مطغري قيام كردند و از فرمانروائي عرب سرباز زدند و دولت مستقلي تشكيل دادد و اگر چه با ادريس بعيت كردند، ولي دولت او در ميان بربرها يك دولت عربي بشمار نميرفت، زيرا بربرها او را بفرمانروايي رسانيدند و بجز گرو اندكي عرب درميان آنان يافت نميشد. تنها اقريقيه در دست اغلبيان و عربهائي كه بدولت آنان وابسته بودند باقي ماند و آن‌ها بعلت آنكه بمرحله ناز و نعمت وتجمل كشور داري رسيده بودند و شهر قيروان عمران و جمعيت فراواني داشت، داراي اندكي آثار حضارت هم بودند و اين حضارت را خاندان‌هاي كتامه و آنگاه صنهاجه پس از آنان به ارث بردند و همه اين دورانها اندك است و به چهار صد سال نرسيده است و دولت ايشان سپري گرديد و آيين حضارت تغيير يافت زيرا حضارت مزبور هنوز استحكام نيافته بود و عربهاي باديه نشين موسوم به هلاليان (بني هلال) بر افريقيه غلبه يافتند و آن حضارت را ويران ساختند و نشانه‌هاي نهاني از حضارت و عمران در آن سرزمين تا اين روزگار هم باقي مانده است كه اگر در وضع خاندان‌هاي بازمانده از متقدمان كه در قلعه[[105]](#footnote-105) يا قيران[[106]](#footnote-106) يا مهديه[[107]](#footnote-107) هستند دقت كنيم خواهيم ديد درامور خانه و عادات و رسوم آن‌ها نمونه‌هائي از حضارت وجود دارد كه با تمدنهاي ديگر در آميخته است و شهر نشين بينا و آگاه مي‌تواند آن‌ها را از يكديگر باز شناسد و اين وضع در بيشتر شهرهاي افريقيه ديده مي‌شود، ولي در مغرب و شهرهاي آن بدينسان نيست، زيرا دولت عرب درافريقيه مدت درازي از روزگار اغلبيان و شيعيان (فاطمينان) وصنهاجه در آن سرزمين رسوخ يافته است.

ليكن درمغرب از آغاز دولت موحدان اصول بسياري از آداب و رسوم حضارت اندلس رواج يافت و آن عادات وشيوه‌ها در آنجا استحكام پذيرفت، زيرا دولت آنان بر اندلس هم استيلا داشت و بسياري از اهالي آن كشور خواهي نخواهي بمغرب منتقل شدند و توسعه مرزهاي دولت موحدان را مي‌دانيم تا چه حد بوده است، از اين رو مغرب بميزان شايستهاي از حضارت برخوردار بود و آداب آن در آن سرزمين استحكام يافته بود و قسمت عمده اين تمدن بسبب مردم اندلس انتشار يافت.

سپس هنگام مهاجرت مسيحيان مردم مشرق اندلس به افريقيه منتقل شدند و در شهرهاي آن ناحيه آثاري از تمدن بجاي گذاردند كه بيشتر آن‌ها در تونس با حضارت مصر وآداب و رسومي كه مسافران بدان سرزمين منتقل مي‌ساختند در آميخت و بدينسان مغرب و افريقيه از حضارت قابل ملاحظه اي بر خوردار شد كه ويراني و نامسكوني از آن رخت بربست و ناپديد شد[[108]](#footnote-108) ولي بربرهاي مغرب بهمان شيوه‌هاي باديه نشيني و خشونت زندگي بازگشتند. و درهرحال حضارت در افريقيه بيش از شهرهاي مغرب تأثير بخشيده است، زيرا سلسله‌هاي دولت‌هاي پيشين در آن سرزمين بيش از مغرب بوده‌اند وعادات و رسوم ايشان بمصريان نزديكتر است، از اين رو كه رفت و آمد ميان دو ناحيه فراوان است پس اين راز را كه ازديده‌هاي مردم پوشيده است بايد نيك دريافت.

و بايد دانست كه همه اين‌ها از اموري است كه با يكديگر تناسب دارند، يعني وضع دولت از لحاظ ضعف و نيرومندي و بسياري يك ملت يا يك نسل و بزرگي شهر يا شهرستان و فراواني نعمت و ثروت وديگر كيفيات همه اين‌ها باهم متناسبند.[زيرا دولت و پادشاهي بمنزله صورت جمعيت و اجتماع است و مجموعه رعايا و شهرها همچون ماده آن صورت اند][[109]](#footnote-109) چنانكه اموال خراج عايد مردم مي‌شود و ثروت ايشان اغلب از بازارها و تجارتخانه هايشان بدست مي‌آيد و هر گاه سلطان حقوق مستمري را به اعضاي خود بپردازد باز همن ثروت در ميان مردم پراكنده مي‌شود و باز از راه آنان بسوي دولت مي‌رود و بنابر ين ثروت بوسيله باج و خراج از دست مردم خارج مي‌شود و از راه مستمري‌ها و حقوقها به ايشان باز مي‌گردد، و ثروت رعايا بنسبت توانگري دولت است و همچنين به نسبت ثروت رعايا و بسيار ايشان، دولت توانگري مي‌يابد و اساس و اصل همه اين‌ها عمران و اجتماع و فزوني آن است. پس اين نكات را بايد در نظر گرفت و نيك انديشيد آنوقت همه آن‌ها را در دولت‌ها خواهيم يافت، و خدا حكم مي‌كند و حكم او را رد كننده‌اي نيست. [[110]](#footnote-110)

فصل هجدهم: در اينكه (شهر نشيني و) حضارت نهايت عمران و پايان دوران آن است و همين حضارت فساد و تباهي آن را اعلام مي‌دارد

در ضمن مطالب فصول گذشته ثابت كرديم كه كشور داري و دولت بمنزله هدفي براي هر عمران يا اجتماع است [[111]](#footnote-111) خواه در مرحله باديه نشيني و خواه شهر نشيني باشد و هر كشور و بازاري را سرانجام، دوران و عمر محسوسي است چنانكه هر يك از موجودات مواليد طبيعت عمر محسوسي دارند.

و در علوم عقلي ونقلي ثابت شده است كه مرحله چهل سالگي براي انسان نهايتي است كه تا آن سن قواي او در افزايش و رشد و نمو مي‌باشد و همينکه به اين سن مي‌رسد طبيعت مزاج او مدت معيني از رشد و نمو باز مي‌ايستد و آنگاه رو به انحطاط مي‌رود. بنابر اين بايد دانست كه شهر نشيني نيز در عمران بمنزله نهايتي است كه در دنباله آن مرحله فزونتري وجود ندارد، زيرا هنگامي كه تجمل و ناز و نعمت براي مردم يك اجتماع حاصل آيد بطبع آنان را بشيوه‌هاي شهر نشيني مي‌خواند و بعادات آن متخلق مي‌سازد. و شهر نشيني يا حضارت چنانكه دانسته شد عبارت از تفنن جوئي در تجملات و بهتر كردن كيفيات آن و شيفتگي به صنايعي است كه كليه انواع و فنون گوناگون آن‌ها ترقي مي‌يابدع مانند صنايعي كه براي امور آشپزي و پوشيدني‌ها يا ساختمان‌ها يا گستردنيها يا ظروف و همه كيفيات خانه داري آماده مي‌شود و براي زيبا كرن هر يك از آن‌ها صنايع بسياري است كه در مرحله باديه نشيني به هيچيك از آن‌ها نيازي نيست و ضرورتي براي زيبا كردن آن‌ها يافت نمي‌شود و هرگاه زيبا كردن در اين كيفيات امور خانه به مرحله نهائي برسد بدنبال آن فرمانبري از شهوات پديد مي‌آيد و نفس انسان از اين عادات به الوان گوناگوني متلون مي‌شود كه حال وي با آن‌ها در هيچيك از امور دين دنياي او استقامت نمي‌پذيرد و اصلاح نمي‌شود. اما اصلاح نشدن امور ديني بسبب آن است كه آئين «صبفت» عادات مزبور چنان در وي ريشه مي‌دواند و مستحكم مي‌شود كه جدا شدن ازآنها بر او دشوار مي‌گردد. و اصلاح نشدن امور دنيوي وي بدان سبب است كه عادات مزبور نيازمندي‌ها و مخارج بسيار براي او پيش مي‌آورد و اين نيازمندي‌ها بحدي افزون است كه عوايد او در برابر آن‌ها وافي نيست، زيرا بعلت تفنن جوئي در شهر نشيني مخارج مردم شهر فزوني مي‌يابد و حضارت بنسبت اختلاف عمرانها متفاوت است و هر چه عمران بيشتر باشد حضارت بهمان نسبت كاملتر خواهد بود. و ما در فصول پيش ياد كرديم كه شهرهاي پرجمعيت بگراني بازارها و فزوني بهاي نيازمندي‌ها اختصاص دارد سپس وضع باجها بر قيمت‌ها مي‌افزايد زيرا كمال حضارت هميشه در پايان دوران دولت و هنگام نيرومند شدن آن روي مي‌دهد و اين مرحله همان زمان وضع باجها بوسيله دولت‌هاست، چه در اين مرحله مخارج دولت چنانكه ياد كرديم فزوني مي‌يابد و نتيجه وضع باجها اين است كه فروشندگان كالاها اجناس خود را گران مي‌كند،زيرا كليه بازاريان و بازرگانان باجها را حساب مي‌كنند و آن‌ها را روي بهاي كالاها و اجناس خود مي‌افزايند و كليه مخارجي را كه براي بدست آوردن اجناس متحمل مي‌شوند و حتي مخارج خودشان را بر بهاي كالاها اضافه مي‌كنند و بدين سبب باجها داخل قيمت اجناس مي‌شود و بالنتيجه مخارج شهر نشينان افزايش مي‌يابد و ازمرحله ميانه روي به اسراف منتهي مي‌شود و هيچ راهي براي بيرون شدن از اين وضع ندارند، زيرا عادات تجمل خواهي و شهر نشيني بر آنان چيره مي‌شود و از آن‌ها فرمانبري مي‌كنند و كليه وجوهي را كه از راه پيشه‌ها و حرفه‌ها بدست مي‌آورند بايد صرف اينگونه تجملات كنند و از اين رويك به يك گرفتار بينوائي و فقر مي‌شوند و در ورطه مسكنت و ناداري غوطه ور مي‌گردند و خريداران كالاها تقليل مي‌يابند و در نتيجه بازارها كاسد مي‌شود و وضع شهر رو بتباهي مي‌گذارند و موجب همه اين‌ها افراط در امور شهر نشيني و تجمل خواهي و ناز و نعمت است. و اين‌ها مفاسد يست كه بطور عموم در بازارها و عمران شهر روي مي‌دهد و اما فسادي كه درنهاد يكايك ازاهالي شهر بخصوص راه مي‌يابد عبارت است از رنجبردن وتحمل سختيها براي نيازمندي‌هاي ناشي از عادات و به اقسام بديها گرائيدن براي بدست آوردن آن‌ها و زيان‌هائي كه پس از تحصيل آن‌ها به روان آدمي مي‌رسد و خوي انسان را به رنگهاي گوناگون بدي در مي‌آورد و به همين سبب فسق و شرارت و پستي و حيله ورزي در راه بدست آوردن معاش خواه از راه صحيح و خواه از بيراهه فزوني مي‌يابد و نفس انسان به انديشيدن در اين امور فرو مي‌رود و در اين گونه كارها غوطه ور مي‌شود و انواع حيله‌ها در آن بكار مي‌برد چنانكه مي‌بينيم اينگونه كسان بر دروغگوئي و قمار بازي و غل و غش كاري و فريبندگي و دزدي و سوگند شكني و ربا خواري در معاملات گستاخ مي‌شوند.

سپس مي‌بينيم (بعلت بسياري شهوات و لذتهاي ناشي از تجمل پرستي)[[112]](#footnote-112) به راه‌ها و شيوه‌هاي فسق وبد كاري و تجاهر بدانها بيناتر و آگاه ترند و در راه فرو رفتن در اين گونه لذات حشمت و وقار را حتي درميان نزديكان و خويشاوندان و محارم خويش از دست مي‌دهند. درصوريتكه خوي باديه نشيني انسان را به شرم داشتن از گفتار بد در نزد خويشان ومحارم وادار مي‌كند و هم مي‌بينيم چنين كساني به مكر و فريبكاري آشناتر و داناتر‌اند و با حيله و فريب آنچه را كه براي كيفر اين زشتيه و مقهور گشتن آنان ممكن است پيش آيد از خود مي‌رانند. چنانكه صفات مزبور در بيشتر آنان بجز كسانيكه خداوند آنان را (از بدي) نگهميدارد بمنزله عادت و خوئي استوار مي‌شود و شهر همچون دريائي مي‌شود كه امواج فرومايگان و صاحبان اخلاق زشت و ناپسند در آن بجنبش در مي‌آيد. و بسياري از پرورش يافته گان دستگاه دولت و فرزندان ايشان كه از ترتيب صحيح محروم مانده‌اند نيز دراين صفات با ديگر بدخويان شركت مي‌جويند و همنشيني و آميزش در آنان تأثير مي‌بخشد. هرچند از صاحبان نسب وخاندانهاي اصيل باشند. زيرا مردم همه بشر و مشابه يكديگرند و برتري و امتياز يكي بر ديگري به خوي نيك و اكتساب فضايل و پرهيز از رذايل است و بنابر اين اگر در نهاد كسي (آئين فرومايگي و پستي به هر شيوه اي كه باشد) استحكام پذيرد [وخوي نيكي در وي تباه شود] [[113]](#footnote-113) آنوقت پاكي نسب و اصالت خاندان به وي سودي نخواهد بخشيد و از اين روبسياري از زادگان خاندان‌هاي شريف و خداوندان حسب و اصالت و وابستگان بدولت را مي‌يابيم كه در ورطه سفاهت و جهل فرو رفته و پيشه‌هاي پست براي كسب معاش اختيار كرده اد، زيرا اخلاق آنان فاسد شده وبآئين شروپستي خو گرفته‌اند و هر گاه اين گونه رذايل در شهر يا در ميان مردم تعميم يابد خداوند ويراني و انقراض آنان را اعلام مي‌فرمايد و اين معني گفتار خداي تعالي است كه گويد: و چون خواهيم قريه‌ي را هلاك كنيم بناز و نعمت سرشدگانش ميفرمائيم پس نافرماني مي‌كنند و از آن پس بر آن حكم ثابت مي‌شود و آنگاه آن قريه را بسختي هلاك مي‌گردانيم. [[114]](#footnote-114)

و دليل آن اين است كه پيشه‌هاي آنان در اين هنگام با نيازمندي‌هايشان برابري نمي‌كند، زيرا عادات ورسوم بسياري پديد مي‌آيد و دل انسان آن‌ها را مي‌پسندد وميجويد و از اين رو وضع زندگي آنان به استقامت نمي‌گرايد وهر گاه وضع زندگي مردم يكايك فاسد شود به انتظامات شهر خلل راه مي‌يابد و ويران مي‌شود. و از اينجاست معني گفتار بعضي از خواص كه مي‌گويند هر گاه در شهر نارنج فراوان غرس كنند، انذار به ويراني آن خواهد بود، حتي بسياري از مردم عامي كاشتن نارنج رادر خانه‌ها بفال بد مي‌گيرند و از كاشتن آن پرهيز مي‌كند، ولي منظور اصلي اين نيست كه درخت نارنج نامبارك است و خاصيت آن چنين است، بلكه معني اين گفتار اين است كه بوستان‌ها و روان كردن آبها از لوازم شهر نشيني است. گذشته از ين درخت نارنج و ليمو و سرو و امثال اين‌ها كه نه ميوه‌هاي خوشمزه دارند و نه سودي از آن‌ها حاصل مي‌شود از هدفهاي شهر نشيني است، زيرا تنها منظور از كاشتن آن‌ها در بوستانها زيبائي اشكال آن‌هاست. و اين گونه درختان را نمي‌كارند مگر پس از رسيدن به مرحله تفنن جوئي كه از شيوه‌هاي تجمل پرستي بشمار مي‌رود و اين همان مرحله ايست كه در آن بيم هلاك وخرابي شهر است و مردم آن نابود شوند، چنانكه گفتيم. و نظير همين معني را درباره خرزهره هم گفته‌اند، ولي آن هم ازنوع درختان ياد كرده است كه فقط آن را براي رنگين كرن بوستانها مي‌كارند چه شكوفاي رنگارنگ سرخ و سفيد دارد و كاشتن چنين درختان و گلهايي از شيوه‌هاي تجمل پرستي است. و ديگر از مفاسد شهر نشيني فرو رفته در شهوات و لگام گسيختگي در آن است بعلت آنكه تجمل پرستي شيوع مي‌يابد و در نتيجه تفنن در شهوات شكم از قبيل خوردنيهاي لذيذ [و آشاميدنيهاي گوارا پديد مي‌آيد] [[115]](#footnote-115)و بدنبال آن تنوع درشهوات فرج بوسيله انواع زنان بصورت زنا و لواط پديد ميآيد و اين گونه اعمال بفساد نوع منتهي مي‌شود [يا بواسطه اختلاط انساب چنانكه در زنا روي مي‌دهد و آنوقت كار بجائي مي‌كشد كه هر فرد فرزند خود را نمي‌شناسد، زيرا او غير شرعي و از زناست و از اين رو كه آبهي آميخته در رحمها سبب مي‌شود كه پدران فاقد مهر طبيعي نسبت به فرزندان مي‌گردند و وظايفي را كه نسبت به آنان برعهده دارند انجام نمي‌دهند و در نتيجه كودكان هلاك مي‌شوند و اين وضع به انقطاع نوع منجر مي‌گردد. با آنكه فساد نوع بواسطه چيزي روي مي‌دهد، چنانكه لواط بخودي خود بعدم نسل گذاري منتهي مي‌شود و آن در فساد نوع شديرتر است زيرا بدان منجر مي‌گردد كه نوعي بوجود نمي‌آيد ولي زنا بعدم آنچه از آن حاصل مي‌شود منتهي مي‌گردد و بهمين سبب در مذهب مالك مسئله لواط آشكار تر از مذهب ديگران است و نشان مي‌دهد كه او به مقاصد شريعت بصير تر بوده و آن‌ها را براي مصالح، در نظر مي‌گرفته است. پس بايد اين نكته را دريافت]و در نظر گرفت كه غالب عمران و اجتماع عبارت از حضارت و تجمل خواهي است و هر گاه اجتماع به غايت خود برسد بفساد بر مي‌گردد و مانند عمر طبيعي كليه حيوانات در مرحله پيري داخل مي‌شود بلكه مي‌گوئيم خويهائي كه از حضارت بدست مي‌آيد عين فساد است زيرا انسان را بي‌گمان وقتي مي‌توان انسان ناميد كه برجلب متافع ودفع مضار و استقامت احوال و اخلاق خود براي كوشيدن در اين راه قادر باشد و حال آنكه يكفرد شهر نشين توانائي ندارد كه نيازمندي‌هاي خود را بتن خويش فراهم آورد، يا بدانسبب كه در نتيجه آرامش طلبي از آن عاجز است يا بسبب بلند پروازي كه بعلت تربيت درمهد ناز و نعمت و تجمل پرستي براي او حاصل آمده است و اين دو صفت هر دو مذموم است. وهمچنين نمي‌تواند زيان‌ها را از خود براند زيرا خوي دلاوري را بسبب تجمل پرستي و قهر تأديب از دست مي‌دهد و درنتيجه اين تربيت متكي به نيروي نگهباني و لشكري مي‌شود تا از وي دفاع كند. گذشته ازين او غالبا از لحاظ ديني فاسد مي‌شود زيرا عادات وفرمانبري از آن‌ها مايه تباهي وي مي‌شود و ملكات اخلاقي او بجز در افراد نادري تغيير مي‌يابد چنانكه ثابت كرديم وهر گاه انسان از لحاظ قدرت خود و سپس دراخلاق ودين خويش فاسد شود درحقيقت او انسانيت خود را تباه مي‌كند ومسخ مي‌گردد وبدين نظر گروهي [كه از ميان سپاهيان سلطان به باديه نشيني و زندگاني خشن نزديكي ميجويند سودمندتر از كساني هستند] كه[[116]](#footnote-116) بر اصول آداب و اخلاق شهري تربيت، مي‌شوند اين وضع در هردولتي موجود است. پس آشكار شد كه حضارت سنت وقوف ومرحله عدم رشد براي جهان در عمران و اجتماع و دولت‌هاست. [و خدا يگانه مقهور كننده است].[[117]](#footnote-117)

فصل نوزدهم: در اينكه شهرهائي كه پايتخت ممالك مي‌باشند بسبب فساد انقراض [[118]](#footnote-118) دولت‌ها ويران مي‌شوند

درضمن تحقيقات و كنجكاوئي‌هاي كه درباره عمران كرديم باين نتيجه رسيديم كه هرگاه بدولت اختلال و فساد راه يابد به شهري كه پايتخت فرانروائي آن دولت مي‌باشد نيز فساد و خرابي مي‌رسد و عمران آن تقليل مي‌يابد و چه بسا كه اين فساد به ويراني آن منتهي مي‌گردد. و اين وضع بتقريب بدن استثناء روي مي‌دهد و سبب آن چندين امر است.

1. هر دولتي ناچار در آغاز كار به روش باديه نشيني است كه اقتضاي آن عدم دست درازي باموال مردم و دوري از خود نماييي است [[119]](#footnote-119) و اين وضع موجب مي‌شود که خراجها و مالياتهايي كه ماده دولت است تخفيف يابد و مخارج كم شود وتجمل پرستي نقصان يابد پس هر گاه شهري كه پايتخت آن كشور بوده بتصرف اين دولت نوين در آيد و كيفيات توانگري و تجمل خواهي از آن رخت بر بندد خواهي نخواهي تجمل خواهي در ميان زيردستان آن دولت كه مردم آن شهرند نيز تقليل مي‌يابد زيرا رعايا هميشه تابع دولتند واز خوي و روش دولت پيروي مي‌كنند و اين پيروي يا بدلخواه و از روي ميل است بسبب آنكه در طبايع بشر تقليد از بزرگان و رؤسا سرشته شده است و يا باجبار واز روي بي‌ميلي است بدان سبب كه خوي و شيوه دولت بر آنست كه ازتجمل و ناز و نعمت در كليه احوال و شئون زندگاني مي‌كاهد و فوايدي كه ماده عادات ورسوم تجملي است كمتر بدست مي‌آورد وبدين سبب حضارت شهر نقصان مي‌پذيرد و بسياري ازعادات تجمل وثروت از آن دور مي‌شود ومعني آنچه ما درباره خرابي شهر باز مي‌گوييم همين است.
2. مي‌دانيم كه براي دولت كشور داري و استيلا برديگران از راه غلبه يافتن حاصل مي‌شود و اين غلبه پس از ستيزه جوئيها و پيكارها بدست مي‌آيد و ستيزه جوئي و دشمني مقتضي آن است كه ميان اهل دو دولت مبانيت و اختلاف پديد آيد و بر ديگري در عادات و احوال (زندگي) فزوني و برتري يابد و چيرگي يكي از دو دولت متخاصم ديگري راز ميان مي‌برد.

وغلبه يافتن يكي از دو خصم بر ديگري وي را منكوب مي‌كند و از اين رو احوال دولت پيشين و بويژه عادات تجملي آنان در نظر اهل دولت نوين زشت و شگفت و ناپسند جلوه مي‌كند از اين رو در عرف ايشان آن عادات از دست مي‌رود چون اين دولت آن‌ها را انكار مي‌كند تا آنكه بتدريج و مرور زمان عادات تجملي ديگري درميان پيروان اين دولت رشد و نمو مي‌كند و اين عادات بمنزله حضارت نو بنياد واز سر گرفته ايست ودرين ميانه حضارت نخستين از ميان مي‌رود و نقصان مي‌پذيرد و معني اختلال عمران در يك شهر همين است.

1. هر ملتي ناچار وطني دارد كه جايگاه نمو و رشد و نخستين مركز تأسيس پادشاهي آنان محسوب مي‌گردد و هر گاه وطن و كشور ديگري را متصرف شوند اين ناحيه پيرو نخستين وطن آنان خواهد گرديد و شهرهاي آن تابع شهرهاي آن خواهد بود و دايره حدود كشور آن ملت توسعه خواهد يافت و ناچار بايد پايتخت نسبت به نقاط و ايالات مرزي در وسط قرار گيرد، زيرا پايتخت نخستين دور مي‌شود و دلهاي مردم بخاطر دولت و سلطان شيفته آن پايتخت مي‌شود و خواه ناخواه عمران بدان شهر انتقال مي‌يابد و عمران شهري كه نخست پايتخت بوده تقليل مي‌يابد و حضارت چنانكه از پيش ياد كرديم عبارت از وفور عمران و اجتماع است، پس درنتيجه حضارت و تمدن آن هم نقصان مي‌پذيرد و معني ويراني واختلال آن همين است.

و اين همان وضعي است كه براي سلجوقيان روي داد كه پايتخت خود را از بغداد باصفهان انتقال دادند و هم براي عرب پيش از آنان كه از مداين بكوفه و بصره عدول كردند و براي بني عباس كه پايتخت خود را از دمشق به بغداد منتقل ساختند و براي مرينيان مغرب كه از مراكش به فاس كوچ كردند. و خلاصه هر دولتي كه پايتخت خود را تغيير دهد به عمران پايتخت نخستين اختلال و ويراني راه مي‌يابد.

1. دولت [تازه بنياد هر گاه بر دولت پيشين غلبه يابد][[120]](#footnote-120) ناچار بايد درباره هوي خواهان و پيروان دولت گذشته بينديشد و آنان را بناحيه ديگري منتقل كند كه از غائله آنان در امان باشد و بيشتر مردم شهر پايتخت پيران وهوي خواهان دولت پيشين‌اند خواه سپاهياني كه در آغاز تشكيل دولت بدان شهر وارد شده‌اند و خواه اعيان و اشراف شهر، زيرا غالبا اعيان و بزرگان هر طبقه و هر صنف با دولت آميزش و رابطه داشته‌اند بلكه بيشتر آنان در پرتو توجه دولت رشد و نمو كرده‌اند و از اين رو هوي خواه آن مي‌باشند و هر چند از لحاظ قدرت لشكري و عصيبت نتوانند بدان ياري كنند از روي تمايل و محبت و عقيده طرفدار دولت پيش‌اند. از سوي ديگر طبيعت و روش دولت تازه بيناد اين است كه كليه آثار دولت پيشين را محو كند واز اين رو همه آنان را از شهر پايتخت، به خاستگاه اصلي دولت درهمان كشور كه درآن قدرت ونفوذ دارد انتقال مي‌دهد، برخي از آنان را بصورت تبعيد و حبس و گروهي را بنوع ارجمندي و مهرباني چنانكه مايه نفرت آنان نشود و بدين وضع آنقدر ادامه مي‌دهد تا آنكه در شهر پايتخت بجز سودا گران وپيران و بيكاراني از كشاورزان و عياران و عامه مردم كسي باقي نمي‌ماند و جاي آنان را نگهبانان و لشكريان و هوي خواهان دولت نوين مي‌گيرند كه شهر بوجود آنان نيرو مي‌يابد و هر گاه طبقات اعيان از يك شهر بروند ساكنان آن نقصان مي‌پذيرد و معني خلل راه يافتن بعمران شهر همين است. آنگاه ناچار بايد در پرتو دولت جديد عمران تازه‌اي در پايتخت بوجود آيد و حضارت ديگري باندازه و تناسب آن دولت ايجا گردد [و اين وضع بمثابه كسي است كه مالك خانه كهنه اي باشد و چگونگي بسياري از اطاقها و مرافق آن موافق مطلوب و احتياجات او نباشد و او برتغيير دادن اين چگونگي و تجديد][[121]](#footnote-121) بناي آن بر وفق ميل ومطلوب خود قادر باشد و آنوقت آن خانه را خراب كند و سپس از نو بناي ديگري بسازد. و نظير آن وضع در بسياري از شهرهايي كه پايتخت كشور بوده‌اند روي داده است و ما بچشم خود ديده و دانسته‌ايم، و خدا شب و روز را اندازه مي‌كند. [[122]](#footnote-122)

ونخستين سبب طبيعي اين امر بطور كلي اين است كه دولت وپادشاهي در برابر عمران بمنزله صورت براي ماده است كه شكل نگهبان نوع خود براي وجود ماده مي‌باشد و درعلوم حكمت ثابت شده است كه انفكاك يكي از آن دو از ديگري امكان ناپذير است بنابرين دولت بدون عمران بتصور نيايد ودولت و پادشاهي بي‌عمران متعذر است بعلت آنكه تجاوز [[123]](#footnote-123) در طبايع بشر است واين امر موجب مي‌شود كه در هر عمران و اجتماعي حاكم و رادعي بوجود آيد و سياست امور و نگهباني اجتماع تعيين گردد و اين سياست يا از راه شريعت و يا از راه كشور داري و پادشاهي اجرا مي‌شود و معني دولت نيز همين است. و هرگاه آن دو از يكديگر تفكيك نشوند پس خواهي نخواهي اختلال يكي در ديگري موثر خواهد بود چنانكه نابودي يكي در نابودي ديگري تاثير مي‌بخشد و خلل عظيم البته در نتيجه خللي است كه به دولت كلي راه مي‌يابد و مانند دولت ايران و روم ياعرب بطور عموم يا دولت بني اميه يا بني عباس و غيره، ليكن دولت فردي مانند دولت انوشيروان يا هر قل يا عبدالملك بن مروان يا رشيد زمامداران آن پياپي در اجتماع يا عمران جانشين يكديگر مي‌شوند و همان افراد عمران را پياپي دنبال مي‌كنند و نگهبان بقا و موجوديت آن مي‌باشند و يكي بديگري شباهت نزديك دارد واز اين رو و اختلال بسيار بآن راه نمي‌يابد زيرا دولت حقيقي موثر و فاعل در ماده اجتماع از آن عصبيت و قدرت لشكري است [[124]](#footnote-124) وآن هم بازمامداران دولت‌ها بطور استمرار ادامه مي‌يابد. ليكن هرگاه آن عصبيت از ميان برود و عصبيت ديگري كه در اجتماع موثر باشد آن را منكوب كند كليه خداوندان قدرت آن دودمان منقرض مي‌شوند و خرابي و نابساماني بزرگي بدولت راه مي‌يابد چنانكه درآغاز فصل ثابت كرديم. [و خدا بر هر چه بخواهد تواناست «اگر خواهد شما را ببرد و خلقي تازه بياورد و آن برخدا دشوار نيست»] [[125]](#footnote-125)

فصل بيستم: دراينكه برخي از شهرها بصنايع خاصي اختصاص مي‌يابند

زيرا پيداست كه بعلت تعاون وهمكاري كه در طبيعت اجتماع وجود دارد كار‌هاي مردم يك شهر (بيكديگر پيوسته است) و يكي موجب پديد آمدن ديگري مي‌شود و هر كاري كه بدينسان مورد لزوم واقع مي‌گردد به برخي از مردم شهر اختصاص مي‌يابد كه آن را پيشه خود مي‌سازند و در ساختن آن مهارت و بصيرت پيدا مي‌كنند و بدان اختصاص مي‌يابند و آن را وسيله معاش و روزي خود قرار مي‌دهند زيرا صنعت مزبور مورد نياز عموم اهالي شهر مي‌باشد و كاري كه در يك شهر ضرور نباشد و عامه مردم بدان احتياج نداشته باشند كسي بدان توجه نمي‌كند و متروك مي‌گردد زيرا پيشه كننده آن سودي نمي‌برد (و نمي‌تواند آن را وسيله معاش خود سازد) ليكن پيشه‌ها و مشاغلي كه از لحاظ معاش مردم ضروريست درهر شهري يافت مي‌شود مانند خياطي و آهنگري ونجاري و امثال آن‌ها.

و صنايعي كه ازنظر عادات و كيفيات زندگاني تجملي موردنياز (توانگران) مي‌باشد تنها درشهرهاي پر جمعيت و بسيار آباد كه آداب و شئون زندگاني تجملي و حضارت را پيش مي‌گيرند رواج مي‌يابد مانند شيشه گري و زرگري و عطر سازي و آشپزي و رويگري و ساختن شيره انگور [[126]](#footnote-126) وهريسه سازي[[127]](#footnote-127) [و ديبا بافي][[128]](#footnote-128) و مانند اين‌ها و اينگونه صنايع هم در شهرهاي مختلف با هم تفاوت دارند و بهر اندازه كه عادات و رسوم حضارت فزوني مي‌يابد و كيفيات تجمل خواهي ايجاب مي‌كند صنايعي ازين نوع پديد مي‌آيد و در يك شهر متداول مي‌شود و در شهر ديگر وجود ندارد چنانكه گرمابه‌ها را مي‌توان ازاين مقوله شمرد كه تنها در شهرهاي متمدن نشين پر جمعيت يافت مي‌شوند زيرا تجمل خواهي و ناز و نعمت توانگري بنيان نهادن آن‌ها را ايجاب مي‌كند و به همين سبب در شهرهاي متوسط حمام وجود ندارد و هر چند برخي از پادشاهان و روسا به بينان نهادن گرمابه در اين گونه شهرها همت مي‌گمارند و آن‌ها را داير مي‌سازند ولي هنگامي كه عموم مردم از آن‌ها استقبال نكنند بسرعت متروك و ويران مي‌شود و متصديان آن‌ها اين ريشه را رها مي‌كند چه سودي نمي‌برند كه معاش آنان را تأمين كند، وخدا مي‌گيرد (روزي) و مي‌گشايد [[129]](#footnote-129) (روزي).

فصل بيست و يكم: دراينكه در شهرها هم عصبيت وجود دارد و برخي از آن‌ها بر ديگري غلبه مي‌يابند

پيداست كه پيوند خويشاوندي و وابستگي بيكديگر در طبايع بشر وجود دارد هر چند از يك نسبت و دودمان نباشند.ولي اينگونه وابستگي چنانكه ياد كرديم از خويشاوندي نسبي ضعيفتر است و بدان برخي از مزاياي عصبيت كه از راه خويشي نسبي حاصل مي‌شود بدست مي‌آيد. و بسياري از مردم يك شهر از راه زناشويي بهم مي‌پيوندند و چندان با يكديگر جذب مي‌شوند تا رفته رفته مردم شهر به دسته‌ها و گروهه‌هاي خويشاوند گوناگون تقسيم مي‌گردند و ميان آن‌ها نظير همان دوستي‌ها و دشمني‌هايي كه در ميان قبايل و عشاير وجود دارد مشاهده مي‌كنيم چنانكه در هر شهر جمعيت‌ها و طوايف مختلفي تشكيل مي‌يابد و هر گاه پيري بدولت راه يابد و (نفوذ و قدرت) دولت از سر زمين دور دست و مرزها بر افتد، آنوقت مردمان شهرهاي نواحي مزبور ناچار مي‌شوند خود زمام امور خويش را در دست گيرند و درباره حمايت و نگهباني شهر خود (از دستبرد متجاوزان) بينديشند ودر كارها با يكديگر مشورت كنند و مردم ارجمند و بلند پايه را از طبقات پست و فرومايگان باز شناسند و چون در نهاد آدمي همت گماشتن بغلبه و رياست بطبع سرشته شده است از اين رو مشايخ و بزرگان كه كشور را از سلطه و دولت قاهري خالي مي‌بيند در صدد استقلال بر مي‌آيند وبا يك ديگر بستيز بر مي‌خيزند و براي خود هوي خواهان و پيرواني از موالي و پيروان و همسو گندان تشكيل مي‌دهند و ثروت خود را در راه اراذل و اوباش خرج مي‌كنند تا بحمايت آنان برخيزند آنگاه هوي خواهان هر يك درپيرامون او گرد مي‌آيند و سرانجام يكي از آنان بر ديگران غلبه مي‌كند واو نخست با همگنان خود مهرباني مي‌كند تا آنان را نسبت به خود رام سازد سپس رفته رفته دست بكشتار يا تبعيد آنان مي‌زند تا قدرت‌ها و نفوذهائي را كه در شهر هست در هم شكند و هر گونه سركشي را از ميان ببرد و در سراسر شهر خود با استقلال بفرمانروايي پردازد و مي‌بيند بدينسان او پادشاهي كوچكي تشكيل داده است كه فرزندانش فرانروايي را از او بارث خواهند برد وازاين رو در اين كشور كوچك همه اموري كه در يك كشور بزرگ روي مي‌دهد از قبيل جواني و شادابي و پيري (و زوال كشور) پديد مي‌آيد.

وچه بسا كه برخي ازين گونه رؤساي شهرها بلند پروازيهائي مي‌كنند كه مخصوص پادشاهان بزرگ است، پادشاهاني كه خداوند قبايل و عشاير و عصبيت‌ها و لشكر كشي‌ها و جنگها و سرزمين‌هاي پهناور و كشورهاي گوناگون‌اند و مانند پادشاها مزبور تخت مي‌نشيند و هنگام سير و گردش درنواحي شهر سازكار (آلت) و موكب‌هاي لشكري با خودهمراه مي‌برند وخاتم (مهر مخصوص) تهيه مي‌كنند و دستگاه محتسبي تشكيل ميدهند و مردم را واميدارند كه آنان را مولي (اميرالمومنين) خطاب كنند چنانكه هر كه وضع آنان را ببيند آن را بازيچه و مسخره تلقي مي‌كند زيرا كليه نشانه‌هاي ويژه پادشاهي را كه آنان بهيچرو شايستگي آن‌ها را ندارند بكار مي‌برند ومرسوم مي‌دارند و آنچه آنان را بدين رفتار مي‌راند همانا بر افتان دولت و امتزاج وپيوند برخي از خويشاوندان است چنان كه عصبيتي تشكيل مي‌يابد وگاهي برخي از آنان از اين گونه تقليد‌ها دوري مي‌جويند وبراي اينكه در معرض سخره ديگران واقع نشوند بشيوه‌هاي سادگي مي‌گرايند.

و درعصر ما اين گونه حوادث در پايان دولت حفصيان در افريقيه روي داده است و در شهرهاي جريد: طرابلس و قابس و توزر و نقطه و قفصه و بيكره و زاب و نواحي مجاور آن‌ها هنگام بر افتادن نفوذ دولت از دهها سال پيش نظير وقايع مزبور اتفاق افتاده است و رؤساي آن شهر باستقلال زمام امور شهر خودر بدست گرفتند و خراج وماليات را خود ازمردم گرد آوري مي‌كردند و به صورت ظاهر نشان مي‌دادند كه از دولت مركزي فرمانبري مي‌كنند و به بيعتي نا پايدار و سست و نرمي وملاطفت و انقياد تظاهر مي‌كردند و در صورتيكه در حقيقت از همه اين‌ها دور بودند، وتا اين روزگار فرمانراويي آنان بوراثت بفرزندانشان هم رسيده است. وهمان درشتخوئي و غروري كه بفرزندان و جانشينان پادشاهان دست مي‌دهد براي جانشينان آنان هم حاصل شده است خود را در زمره سلاطين مي‌شمرند با اينكه دير زماني نيست كه از مردم عامي و بازاري بشمار مي‌رفتند [تا اينكه مولاي ما اميرالمومنين ابوالعباس اين وضع را بر انداخت و شهرهايي را كه در تصرف خود داشتد از چنگال آنان بيرون آورد چنانه درتاريخ آن دولت ياد خواهيم كرد.][[130]](#footnote-130)

و نظير اين كيفيت در پايان دولت صنهاجي نيز روي داده است و در شهرهاي جريد مردم خود زمام امور را بدست گرفتند و آن ناحيه را باستقلال اداره مي‌كردند تا آنكه پيشوا و پادشاه دودمان موحدان عبدالمومن بن علي شهرهاي مزبور را از آنان باز گرفت و همه آن سركشان را از قلمرو فرمانروايي كه در آن داشتند به مغرب انتقال داد وازآن بلاد آثار ايشان را محو كرد، چنانكه در تاريخ وي ياد خواهيم كرد.

همچنين در پايان دولت بني عبدالمومن نيز چنين وقايعي در سبته روي داده است. و اين گونه اعمال غلبه جويي اغلب در ميان بزرگان خاندان‌هاي شريفي انجام مي‌يابد كه نامزد رياست و پيشوائي شهر مي‌باشند. گاهي هم برخي از سفلگان كه از عامه و فرومايگان هستند استيلا مي‌يابند و اين هنگامي است كه در نتيجه بدست آوردن عصبيت وپيوند با اوباش موجباتي براي آنان فراهم آيد كه صاحب منزلت و پايگاه شوند، آنوقت برمشايخ و بزرگاني كه فاقد عصبيت مي‌باشند غلبه مي‌كنند و خدا [[131]](#footnote-131)بر كار خود غالب است.

فصل بيست و دوم: در لغات شهرنشينان

بايد دانست كه لغات مردم شهرها عبارت از زبان ملت يا قومي است كه بر شهرها غلبه مي‌يابند يا آن‌ها را بنيان مي‌نهند وبهمين سبب لغات كليه شهرهاي اسلامي د رمشرق و مغرب تا اين روزگار عربيست هرچند شيوه اصلي زبان عربي مضري فاسد شده واعراب آن تغيير يافته است. و علت آن اين است كه دولت اسلامي بر ملت‌ها غلبه يافته است و دين و ملت براي عالم هستي و كشور بمنزله صورت‌اند و همه آن‌ها مواد آن مي‌باشند و صورت مقدم برماده است ودين از شريعت مستفاد مي‌شود كه بزبان عربست زيرا پيامبرص عربي است پس لازم مي‌آيد كه ديگر زبانها بجز عربي در همه ممالك اسلامي متروك شود. و اين امر را بايد از گفتار عمرس در نظر گرفت كه سخن گفتن بزبانهاي غير عربي را نهي كرده و گفته است تكلم به زبان بيگانه (عجمي) مكرو فريبكاريست. و چون دين (اسلام) لغات غير عربي را فرو گذاشته و زبان رجال دولت اسلامي عربي بود كليه زبانهاي غير عربي در همه كشورها متروك ماند زيرا مردم پيرو سلطان و دين او مي‌باشند و بكار بردن زبان عربي از شعاير اسلام و فرمانبري از عرب بشمار مي‌رفت وملتها در همه شهرها و كشورها زبانهاي خود را فرو گداشتند و بزبان عرب سخن مي‌گفتند چنانكه اين زبان در همه شهرها و بلاد اسلامي رسوخ يافت و زبانهاي غير عربي دخيل بيگانه بشمار مي‌رفت. آنگاه در نتيجه آميختن زبان عرب با زبانهاي بيگانه فساد بدان راه يافت و بعضي از احكام آن دگرگونه شد و اواخر كلمات آن تغيير پذيرفت و هر چند از لحاظ دلالت برمفاهيم بر اصل خودباقي بود واز اين زبان آميخته را در همه شهرهاي اسلامي زبان شهري مي‌ناميدند و همچنين بيشتر اهالي شهرهاي اسلامي در ين روزگار از اعقاب تازياني هستند كه شهرهاي مزبور را متصرف گريده وقرباني تجمل و ناز و نعمت آن‌ها شده‌اند چه از لحاظ عدد بيش از ساكنان غير عرب آن شهرها بوده‌اند.

و بدين سبب وارث سرزمين و ديار ايشان شده‌اند و زبان‌ها هم بوراثت از نسلي به نسل ديگر مي‌رسد. از اينرو و لغت اعقاب در برابر [[132]](#footnote-132) لغت پدران بجاي مانده است هر چند در نتيجه آميزش با بيگانگان رفته رفته احكام آن فاسد شده است و اين زبان را شهري ناميده‌اند منسوب بمردم شهرها و پايتخت‌ها برخلاف لغت باديه نشينان كه از لحاظ عربيت ريشه دارتر و اصيل تر است. وچون ملت‌هاي غير عرب مانند ديلميان وسلجوقيان در مشرق وزناته و بربر در مغرب بفرمان روايي رسيدند و برهمه كشورهاي اسلامي استيلا يافتند، زبان عربي بدين سبب فاسد شد ونزديك بود از ميان برود اگر مسلمانان بكتاب (قرآن) و سنت كه حفظ دين وابسته به آن‌هاست عنايت نمي‌كردند و همين امر سبب برتري و موجب بقاي زبان عربي[[133]](#footnote-133) شهري درشهرها گرديده است. وچون تاتار ومغول كه از كيش اسلام پيروي نمي‌كردند در مشرق بفران روايي رسيدند اين مرجح از ميان رفت و زبان عربي بر اطلاق تباه شد و در ممالك اسلامي عراق و خراسان و بلاد و فارس و سرزمين هند و سند و ماوراء النهر و بلاد شمال و ممالك روم هيچگونه نشانه‌اي از آن بجاي نمانده و شيوه‌هاي زبان (عرب) در شعر و نثر منسوخ شد، بجز در موارد قليلي كه خداي تعالي براي كساني مسير ساخته بودزبان عرب را بطور صناعي بوسيله قوانين وقواعد درسي علوم عرب بيكديگر مي‌آموختند وسخنان عرب را حفظ مي‌كردند.

و چه بسا كه زبان عربي شهري (يا مضري) در مصر و شام و در مغرب و در اندلس و مغرب بعلت بقاي دين و طلبيدن آن باقي مانده است و بدين سبب تا حدي زبان مزبور در آن كشورها محفوظ مانده است ليكن در ممالك عراق و ماوراء النهر هيچگونه اثر و نشانه‌اي از آن باقي نيست و حتي كتب علوم را بزبانهاي غير عربي مي‌نويسند و همچنين آن‌ها را در محافل درس بزبان عربي تدريس نمي‌كنند [و خدا تقدير كننده شب و روز است. درود خدا برخواجه ما محمد وخاندان واصحاب او وسلام بسيار دائمي وجاويدان تا روز رستاخيز بر وي باد و ستايش خدايرا كه پروردگار جهانيان است. فصل چهارم از كتاب نخستين پايان يافت و پس از آن فصل پنجم درباره معاش واقسام پيشه و كسب است.][[134]](#footnote-134)

باب پنجم از كتاب نخستين[[135]](#footnote-135):  
در معاش (اقتصاد) و راه‌هاي كسب آن از قبيل پيشه‌ها و هنرها و كيفياتي كه در اين باره روي مي‌دهد و اين باب داراي چندين مسئله است

فصل نخستين: درحقيقت رزق و محصول و شرح آن‌ها و اينكه محصول عبارت از ارزش كارهاي بشريست

بايد دانست كه انسان بطبع بوسايلي نيازمند است كه خوراك و روزي او را در تمام احوال و مراحل زندگانيش از آغاز دوران خردسالي تا مرحله جواني و روزگار بزرگسالي و پيري تأمين كند، و خدا بي‌نياز است و شما نيازمندانيد [[136]](#footnote-136) وخدا سبحانه و تعالي همه آنچه را در اين جهانست براي انسان آفريده است و در چندين آيه از كتاب خود برو منت نهاده است و گويد:

براي شما همه آنچه را در. آسمان‌ها و زمين است بيافريد[[137]](#footnote-137) و خورشيد و ماه را براي شما رام كرد و دريا را براي شما رام فرمود وكشتي را براي شما مسخر كرد [[138]](#footnote-138) وچهارپايان را براي شما رام فرمود[[139]](#footnote-139) و اينگونه شواهد در قرآن بسيار است و دست و قدرت انسان برجهان و آنچه در آن هست گشاده است زيرا خدا او را بمنزله جانشين خود قرار داده است.[[140]](#footnote-140) و نيروهاي بشر پراكنده است پس آن‌ها در اين مورد اشتراك دارند. و آنچه يكي از آنان درنتيجه اين گشادگي بدست مي‌آورد ديگري را از آن محروم مي‌كند مگر آنكه عوضي از وي باز گيرد، پس هنگامي كه انسان قدرت يابد و از مرحله ناتواني در گذرد در بر گزيدن پيشه‌ها تلاش مي‌كند تا آنچه را خدا بسبب آن با ارزاني داشته است در تحصيل نيازمندي‌ها و ضروريات زندگاني از راه پرداختن عوض آن‌ها خود خرج كند.[[141]](#footnote-141) خداي تعالي مي‌فرمايد پس روزي رانزد خدا بجوئيد [[142]](#footnote-142) و گاهي هم وسيله روزي بي‌كوشش و تلاش بدست مي‌آيد مانند باران‌هائي كه براي زراعت سودمند است و مانند آن. ولي با همه اين چنين موجباتي فقط كمك وي مي‌باشد و ناچار بايد تلاش كند، چنانكه در آينده بدان اشاره خواهيم كرد.

بنابر اين بدست آورده‌هاي مزبور اگر بميزان ضرورت و نياز باشد وسيله معاش او خواهد بود واگر از اندازه ضرورت فزوني يابد آنوقت منبع ثروت و تمول او بشمار مي‌رود.

سپس بايد دانست كه اين بهره يا حاصلي كه بدست مي‌آيد اگر سود آن عايد انسان شود و از ثمره آن برخوردار گردد و آن را د رراه مصالح و نيازمندي‌هاي خود خرج كند چنين حاصلي را روزي و رزق مي‌نامند.

پيامبرص فرايد:«آنچه از ثروت تو بتو اختصاص دارد مقداريست كه بخوري و آن را تمام كني، يا بپوشي و آن را كهنه سازي، يا صدقه بدهي و بجريان مصرف اندازي» و در صوريتكه از ثروت خود بهيچرو سود نبرد و آن را در مصالح و نيازمندي‌هاي خود بكار نيندازد چنين ثروتي را نسبت بدارنده آن رزق و روزي نمينامند.

و بنابر اين آنچه را كه انسان بكوشش و قدرت خود بدست مي‌آورد «كسب» مي‌نامند و اين مانند ميراث است چه آن را نسبت به مرده كسب مي‌گويند نه رزق زيرا بسبب آن سودي نبرده است و نسبت به وارثان هنگامي كه ازآن برخوردار شوند نام آن رزق است. اين است حقيقت مفهوم رزق در نزد اهل سنت، ولي معتزله مي‌گويند شرط آنكه چنين ثروتي را رزق نامند اين است كه تملك آن صحيح باشد و بعقيده ايشان هر چه نتوان آن را بعنوان تملك تصرف كرد رزق نيست و كليه اموال غبي و حرام را از اين مفهوم بيرون ساخته‌اند و مي‌گويند هيچيك از اين گونه اموال را نمي‌توان رزق ناميد. و حال آنكه خداي تعالي به غاصب و ظالم و مومن و كافر روزي مي‌دهد و هر كه را بخواهد برحمت وهدايت خود اختصاص مي‌دهد. [[143]](#footnote-143) و ايشان (معتزله) دراين باره دلايلي دارند كه محل بحث آن‌ها اينجانيست. سپس بايد دانست كه كسب عبارت از كوشش و اراده كردن براي گرد آوري و بدست آوردن مايه گذاران است و ناچار بايد براي روزي سعي و عملي وجود داشته باشد هرچند بدست آوردن و جستن آن از راه‌هاي (صحيح) آن باشد.

خداي تعالي مي‌فرمايد: پس روزيرا نزد خدا بجوئيد. و كوشش براي آن وابسته به الهام و رهبري و قدرتي است كه خدا به انسان ارزاني مي‌دارد. و همه موجبات آن از جانب خداست و ناچار بايد در هر گونه محصول و ثروتي نيروي كار انساني مصرف شود زيرا اگر مانند صنايع بنفسه كاري باشد پيداست كه كار انساني در ايجاد آن ضروت دارد و اگر از حيوان يا گياه يا معدن بدست آيد باز هم ناچار بايد بنيروي كار انساني حاصل گردد، چنانكه مي‌بينيم، و گرنه بهيچرو چيزي بدست نخواهد آمد و سودي از آن حاصل نخواهد شد.

سپس بايد دانست كه خداي تعالي دو سنگ معدني را كه عبارت از زر و سيم است، براي قيمت هرمحصول وثروتي آفريده است و آن‌ها اغلب ذخيره و مايه كسب جهانيان مي‌باشند و اگر هم در برخي از اوقات مواد ديگري بجز زر و سيم مياندوزند باز هم بقصد بدست آوردن آندو مي‌باشد، زيرا هر ثروتي بجز زر و سيم در معرض نوسانهاي بازار و ركود آن واقع مي‌شود ولي زر و سيم از اين ماجرا دور هستند بنابر اين زرو سيم اصل و اساس همه كسب‌ها و بمنزله مايه كسب و اندوخته است و چون همه اين مقدمات ثابت شد بايد دانست كه آنچه انسان از آن سود بر مي‌گيرد و از ميان انواع ثروت‌ها آن را كسب مي‌كند اگراز جمله صنايع باشد پس مايه سودي كه از آن بدست مي‌آيد ارزش كاريست كه درآن انجام گرفته است و قصد انسان از بدست آوردن و اندوختن همان ارزش كارايست زيرا در اينجا بجز كار چيز ديگري نيست آن مقصود ذاتي براي اندوختن نمي‌باشد. گاهي از صنايعي است كه چيزهاي ديگري هم در آن‌ها هست مانند نجاري و پارچه بافي كه با آن‌ها چوب و رشتن هم مي‌باشد ولي در آن دو كار افزون تر است و بنابر اين ارزش آن يعني كار بيشتر است.

و اگر ثروت و وسيله معاش بجز صنايع باشد آنوقت نيز ناچار بايد در قيمت آن فايده و مايه كسب را در نظر گرفت و ارزش كاري را كه بسبب آن بدست آمده است در آن داخل كرد زيرا اگر كار نمي‌بود فايده و مايه كسب آن بدست نميايد و گاهي در بسياري ازمواد ملاحظه كار آشكار است آنوقت براي آن بهره اي از ارزش خواه كوچك يا بزرگ قرار مي‌دهند و گاهي هم جنبه كار نهفته و ناپيداست چنانكه در اسعار مواد غذائي معمول درميان مردم ارزش كار نهان است چه اعتبار كارها و مخارج مربوط به آن‌ها دراسعار حبوب و غلات ملحوظ مي‌باشد، چنانكه ياد كرديم، ولي اين اعتبار در نواحي و كشورهائي كه امر كشاورزي و مخارج آن اندكست پوشيده و نهان مي‌باشد و بجز گروه قليلي از كشاورزان آن را احساس نمي‌كنند

بنابراين آشكار شد كه كليد يا بيشتر سودها و بدست آمده‌ها عبارت از ارزش كارهاي انسانيست و هم مفهوم رزق و روزي معلوم شد و بثبوت رسيد كه روزي آن چيزيست كه از آن بهره و سود مي‌برند. پس معني كسب رزق و شرح وجه تسميه هر يك روشن گرديد.

و بايد دانست كه هر گاه بعلت نقصان عمران و اجتماع كارها فقدان پذيرد يا تقليل يابد آنوقت خدا ازميان رفتن محصول و كسب را در آن اجتاع اعلام خواهد فرمود. مگر نمي‌بيني در شهرستانهاي كم جمعيت چگونه رزق و بدست آمده تقليل مي‌يابد يا مردم فاقد آن‌ها مي‌شوند زيرا كارهاي انساني در آن اجتماعات اندك مي‌شود؟ وهم چنين شهرستانهائي كه كارها (گوناگون) در آن‌ها بيشتر است [[144]](#footnote-144) مردم آن‌ها توانگر تر و مرفه تر مي‌باشند چنانكه ياد كرديم. و بدين سبب است كه عامه مي‌گويند كه هر گاه عمران و جمعيت شهرها نقصان پذيرد روزي از آن سرزمين رخت بر مي‌بندد حتي مسير چشمه‌ها و رودها تغيير چاه جوئي و آبياري پديد مي‌آيد كه خود از كارهاي انسانيست چنانكه شيردادن چارپايان نيز همين حال رادارد بنابر اين اگر چاه جوئي و آبياري ادامه نيابد چشمه‌ها و نهرها بكلي خشك مي‌شود و بزمين فرو مي‌رود، چنانكه شير حيوانات خشك مي‌شود هر گاه دوشيدن آن‌ها فرو گذاشته شود. وببين كشورهائي كه در روزگار عمران داراي چشمههاو نهرها‌ي (گوناگون) هستند چگونه هنگامي كه ويران مي‌شوند كليه آبهاي آن‌ها بزمين فرو مي‌رود وچنانكه گوئي هرگز وجود نداشته است، وخدا تقدير كننده شب و روز است.

فصل دوم: در راه‌هاي بدست آوردن معاش و شيوه‌هاي گوناگون آن

بايد دانست كه معاش عبارت از جستن روزي و كوشش در بدست آوردن آن است و كلمه مزبور از لحاظ لغوي بر وزن «مفعل» از ريشه «عيش» است ومناسب آن با معني اصطلاحي از آن سبب است كه عيش يا زندگاني انسان جز در پرتو آن بدست نمي‌آيد و از اين رو كلمه معاش را از طريق مبالغه درمفهوم جستن روزي بكار برده‌اند. سپس بيد دانست كه بدست آوردن روزي يا بدينسان حاصل مي‌شود كه آن را از دست ديگران باز مي‌ستانند و با اقتدار و زور بروفق قانوني كه متداولست آن را بچنگ مي‌آورند و اينگونه كسب روزي را باج و خراج مي‌نامند، و يا اينكه روزي را ازراه شكار كردن جانوران رمنده بدست مي‌آورند و حيوانات مزبور را از خشكي يا دريا بدست مي‌آورند و اين گونه كسب روزي را شكار مي‌نامند.

و يا كسب روزي بوسيله بهره برداري از حيوانات اهلي است بدانسان كه محصولات آن‌ها را كه مايه نياز مردم است استخراج مي‌كند و مثلا از چارپايان شير و از كرم ابريشم حرير واز زنبور عسل بدست مي‌آورند يا از گياهان بهره برداري مي‌كنند و بكار كشت و درختكاري مي‌پردازند و از ثمرات آن‌ها بهره مند مي‌شوند و كليه اين گونه اعمال را كشاورزي مي‌نامند. و يا اينكه كسب روزي در پرتو اعمال انساني است و آن هم به چند صورت انجام مي‌يابد: يا در مواد معيني تصرفاتي مي‌كند و آن را صنايع مي‌نامد مانند نويسندگي ونجاري و خياطي و پارچه بافي و پرورش است و مانند اين‌ها، و يا در مواد نامعيني كار مي‌كنند كه عبارت از كليه پيشه‌ها وتصرفات انسان است، يا اينكه كسب بوسيله كالاها و آماده كردن آن‌ها براي معاوضه است كه از راه گردش دادن آن‌ها در كشورها يا حتكار آن‌ها و منتظر نوسانهاي بازار شدن انجام مي‌يابد و اين نوع كسب را بازرگاني مي‌نامند، اين‌هاست راه‌ها و اقسام گوناگون معاش ومفهوم گفتاري كه محققان ادب وحكمت مانند حريري و ديگران ياد كرده‌اند، چه ايشان گفته‌اند معاش عبارت از: امارت و تجارت و فلاحت وصناعت است. اما فرمانروائي شيوه اي طبيعي براي معاش نيست و ما نيازمندي نداريم كه بشرح آن بپردازيم چه قسمتي از كيفيات خراجهاي سلطاني و خراج ستانان را در فصل دوم ياد كرديم، ليكن كشاورزي و صنعت و بازرگاني از طرق طبيعي معاش بشمار مي‌روند.

اما كشاورزي بذاته برهمه انواع معاش مقدم است زيرا امري بسيط و ساده و طبيعي و فطريست و در آن نيازي به انديشه و دانشي نيست و بدين سبب درميان مردم آن را به آدم ابوالبشر نسبت مي‌دهند و او را معلم و انجام دهنده آن مي‌دانند واين نكته اشاره به اين است كه كشاورزي قديمي ترين راه‌هاي معاش و شايسته ترين وسايل طبيعي آن مي‌باشد.

اما صنايع نسبت به كشاورزي درمرتبه دوم و پس از آن است،زيرا صنعت از امور تركيبي و علمي است كه در آن انديشه و نظر را بكار مي‌برند و از اين رو صنعت غالبا جز در شهرها كه از زندگاني باديه نشيني متأخر و در مرتبه دوم آنست يافت نمي‌شود و به همين مناسبت آن را به ادريس پدر دوم مردم نسبت مي‌دهند چه او بوسيله وحي از جانب خداي تعالي صنعت را استنباط كرده و براي بشر آينده بيادگار گذاشته است

و اما بازرگاني هرچند از لحاظ كسب امري طبيعي است ولي بيشتر راه‌ها و شيوه‌هاي آن جز داد وستد نيست كه آن‌ها را براي بدست آوردن نرخ ميان دو بهاي خريد وفروش بكار مي‌برند تا از اين تفاوت قيمت در كسب سود برند و به همين سبب شرع در امور تجارت چانه زدن را مباح شمرده است چه آن از باب مقامره است، با اين تفاوت كه بازرگاني گرفتن مال غير بطور مجاني و بلاعوض نيست و به همين سبب به مشروعيت اختصاص يافته است. [و خدا داناتر است] [[145]](#footnote-145)

فصل سوم: در آينه خدمتگزاري از طرق معاش طبيعي

بايد دانست كه سلطان ناگزير است براي اداره همه امور كشور و پادشاهي كه در صدد آن هست، خدمتگزاراني برگزيند از قبيل سپاهي وشرطي (پاسبان) و كاتب (نويسنده) و درباره هر يك از امور مزبور بكساني اعتماد و اكتفا كند كه به توانايي آن‌ها آگاه باشد ارزاق ايشان را از خزانه خود متكفل شود

و كليه اين گونه مشاغل در ضمن امارات ومعاش آن مندرج است زيرا برهمه آنان حكم امارت جاريست و دستگاه عظيم پادشاهي بمنزله سرچشمه ايست كه آن‌ها جويبارهاي آنند. واما خدمتگزاريهائي كه بجز اين هاست يعني مربوط بدستگاه دولت و پادشاهي نيست از آنجا پيدا مي‌شود كه بيشتر توانگران از فراهم آوردن نيازمندي‌هاي خود بتن خويش دوري مي‌جويند يا از آن عاجزند از اين رو كه در مهد نازو نعمت وتجمل پرورش يافته‌اند بدين سبب ديگري را بر مي‌گزينند كه اين امر را بر عهده گيرد و در برابر آن بوي مزدي از ثروت خويش مي‌پردازند و اين شيوه بر حسب مردانگي طبيعي انسان خوي ناپسند يست، زيرا تكيه كردن و اعتماد بهر كسي نشانه ناتواني انسان است و گذشته از اين برمقرريها ومخارج شخص مي‌افزايد و نشانه عجز و نامردي است كه در شيوه‌هاي مردانگي شايسته است از آنهابپرهيزيم. ولي چيزيكه هست عادات و رسوم بر طبايع آدمي غلبه مي‌كند و در حقيقت انسان فرزند عادات خويش مي‌باشد نه فرزند خاندان و نسبش. با همه اين‌ها خدمتگزاري كه شايستگي خدمتگزاري داشته باشد بتوان بتوانائي و بينيازي وي اعتمد كرد در حكم كيميا مي‌باشد، زيرا چنين خدمتگزاري كه عهده دار امور كسي بشود از چهار حالت بيرون نيست:

يا هم بر كار خود تواناست و هم شايسته اطمينان واعتماد است، و يا برعكس نه بر كار خود تواناست ونه مي‌توان بوي اعتماد كرد، ويا فقط در يكي از دوحالت مزبور شايستگي دارد يعني يا بركار خود تواناست ولي قابل اعتماد نيست، يا قابل اطمينان هست ولي در كار توانائي ندارد. اما حالت تخستين يعني كسي را كه هم بر كار تواناست و هم قابل اعتماد است، هيچكس بهيچرو نمي‌تواند استخدام كند زيرا او بعلت داشتن دو صفت مزبور خود را از خدمتگزاري صاحبان مراتب پست بي‌نياز مي‌بيند و مزد خدمت چنين كساني را حقير و اندك مي‌شمرد چه او بر كارهائي بالاتر و بزرگتر از اين‌ها توانائي دارد واز اين رو بجز امراي با نفوذ و خداوندان جاه و جلال ديگري چنين كسي را استخدام نمي‌كند زيرا همه كس بجاه و جلال نيازمند ند.

و اما گروه دوم يعني كساني كه نه بر كار توانا هستند و نه قابل اطمينان‌اند، چنين مردمي را هيچ خردمندي بكار نمي‌گيرد زيرا آن‌ها از هر دو راه بمخدوم خود ستم مي‌كنند، از سوئي بعلت عدم توانائي بر كار موجب خرابي كار مي‌شوند و از سوي ديگر از طريق خيانت ثروت او را مي‌ربايد و در هرحال و بال گردن روساء گار خود مي‌باشد و بنابر اين هيچكس در استخدام دو گروه ياد كرده طمع نمي‌بندند. و دو گروه ديگر بيش باقي نمي‌ماند: قابل اعتمادي كه بر كار توانا نيست و توانائي كه شايسته اعتماد نمي‌باشد، و مردم در ترجيح دادن يكي از اين دو گروه بر ديگري به دو دسته تقسيم مي‌شوند و هر يك از دو ترجيح را وجهي است ولي شخص توانا هرچند قابل اعتماد هم نباشد بر ديگري ترجيح دارد زيرا بوي مي‌توان مطمئن بود كه چيزي تضيع نمي‌كند (واز اين راه زيان نمي‌رساند) و هم ممكن است بقدر امكان مراقبت كرد كه بخيانت دست نيازد، ليكن آدم تضييع كننده هرچند قابل اعتماد هم باشد زيان او از رهگذر تضييع بيش از سود اوست. پس بايد اين نكات را دانست و آن‌ها را در استخدام كسان بمنزله قانوني بكار برد، و خدا برآنچه بخواهد تواناست. [[146]](#footnote-146)

فصل چهارم: در اينكه جستن اموال از دفينه‌ها و گنج‌ها از اقسام معاش طبيعي نيست

بايد دانست كه بسياري از كوته خردان در شهرها آزمندانه در صدد استخراج ثروت‌هاي زيرزمين بر ميآيند و آن را وسيله كسب روزي خود قرار مي‌دهند و معتقدند كه كليه ثروت‌هاي ملت‌هاي باستان در زير زمين بطور گنجينه نهانست و برهمه آن‌ها بوسيله طلسم‌هاي جادو گرانه مهر زده‌اند جز كسانيكه بدانش آن آگاهند ديگري نمي‌توانند آن مهر را بر گيرد چه آن‌ها از راه بخور و دعا و قرباني مي‌توانند آن طلسم را بشكنند چنانكه اهالي شهرهاي افريقيه عقيده دارند فرنگياني كه پيش از اسلام در آن سرزمين ميزيسته‌اند نيز بهمين شيوه اموال خود را در زير زمين دفينه كرده‌اند و شرح آن‌ها را در كتاب‌ها نوشته‌اند تا خودشان (در موقع حاجت) بدان راه يابند و آن برآرند و مردم شهرهاي مشرق نيز چنين عقيده اي درباره ملت‌هاي قبطيان و روميان و ايرانيان اظهار مي‌دارند و درباره آن خبرهائي نقل مي‌كنند كه بخرافات بيشتر شباهت دارد، از قبيل اينكه مي‌گويند بعضي از جويندگان دفينه‌ها كه طلسم آن را نمي‌دانسته و از اخبار آن آگاهي نداشته است پس از كاوش زمين بجايگاه گنجينه رسيده است ولي چون از طلسم آن بي‌اطلاع بوده است جايگاه را تهي يا پر از كرم مي‌بينند يا اموال و گوهرهي قيمتي را مي‌يابد ولي در برابر آن‌ها نگهباناني مشاهده مي‌كند كه با شمشيرهاي برهنه ايستاده‌اند يا زمين آن‌ها را بخود مي‌كشد چنانكه گوئي بدرون زمين فرو رفته‌اند و مانند اينگونه ياوه گوئيها هذيان آميز و بسياري از طلبه [[147]](#footnote-147) درميان بربرهاي مغرب چون از بدست آوردن وسيله معاش طبيعي عاجزند بتوانگران نزديكي ميجويند و اوراقي را كه حواشي آن‌ها زده و ساييده است (به نشانه كهنگي آن‌ها) نزد آنان مي‌برند و بر اين اوراق يا خطوطي كه بيگانه نوشته شده و يا چنين گمان مي‌كنند كه نوشته‌هاي مزبور ترجمه خطوط صاحبان دفائن است و نشانه جايگاه گنجينه‌ها مي‌باشد و از اين راه روزي خود را از آنان مي‌جويند و آن‌ها را بكاوش و جستن گنج بر مي‌انگيزند و بتوانگران با حيله و دستان چنين وانمود مي‌كنند كه علت ياري جستن ايشان از آن‌ها اين است كه از جاه و نفوذ آنان در اين گونه اعمال استفاده كنند تا از تعقيب و مجازات حكام در امان باشند. و چه بسا كه برخي از آنان بنوادر يا عجايبي از كارهاي افسونگري هم آشنائي دارند كه با نيرنگ و زراندودي از آن براي بتصديق واداشتن طرف استفاده مي‌كنند و بقيه دعاوي خود را صحيح قلمداد مي‌نمايند، در صورتيكه آن‌ها از عمليات سحر و افسون بكلي بيخبرند. در نتيجه اين گونه فريبكاري‌ها بسياري از كوته خردان كارگران فراواني را براي كاوش و كندن زمين بكار مي‌گمارند و براي نهان داشتن كار خود از انظار از تاريكي شب استفاده مي‌كنند از بيم آنكه مبادا رقباي آنان آگاه شوند يا كارگزاران دولت بعمليات آنان پي ببرند و هنگامي كه چيزي بدست نمي‌آورند دليل آن را عدم آگاهي از طلسمي مي‌دانند كه گنجينه بدان مهر شده است و از اين رو خود را گول مي‌زنند و روي مطامع شكست خورده و ناكامي خود سرپوش مي‌گذارند. و آنچه اين گونه كسان را به چنين اعمالي وا مي‌دارند گذشته از كوته خردي اينست كه آن‌ها از بدست آوردن معاش خود بوسايل و پيشه‌هاي طبيعي مانند بازرگاني و كشاورزي و صنعت عاجزند و از اين رو در كسب معاش خود منحرف مي‌شوند و در بيراهه و مجراي غير طبيعي گام مي‌نهند و اين گونه راه‌هاي بيهوده را بر مي‌گزينند چه آن‌ها از تلاش در راه پيشه‌ها و حرفه‌ها عاجزند و شيفته آنند كه روزي خود را بي‌رنج و تعب بدست آورند در صورتيكه نمي‌دانند آن‌ها در نتيجه اين گونه كجرويها خود را در رنجها و شدائدي مي‌افكنند كه بدرجات از رنج نخستين شديدتر است و گذشته از اين خود را در معرض مجازات و شكنجه قرار مي‌دهند.

وچه بسا كه بيشتر اوقات فزوني عادات و رسوم تجملي و بيرون رفتن آن از حد نهائي كسان را باينگونه اعمال وا مي‌دارد، چه در چنين شرايطي عايداتي كه از راه پيشه‌ها و حرفه‌هاي معمولي بدست مي‌آيد با مخارج فراوان اين گونه رسوم تجملي برابري نمي‌كند و هرگاه نتوانند از مجراي طبيعي بهدف خود برسند هيچ راهي نمي‌يابند جز اينكه آرزو كنند ثروتي عظيم يكباره بي‌رنج و زحمت بدست آورند تا بتوانند مخارج هنگفتي را كه در نتيجه عادات تجملي دامنگير آنان شده است فراهم آورند. اينست كه در جستجوي اين گونه اعمال آزمندانه مي‌كوشند و نهايت سعي و تلاش خود را در اين راه بكار مي‌برند و بدين سبب مي‌بينيم بيشتر كساني كه در اين راه با سماجت و آز فراوان مي‌كوشند دوستداران تجمل از وابستگان دولت‌ها و ساكنان شهرهائي هستند كه داراي وسائل تجملي گوناگون و انواع موجبات رفاه وتفنن است مانند مصر و شهرهاي نظيرآن. از اين رو مي‌بينيم بسياري از مردم مصر با شيفتگي فراوان در جستجوي گنجينه‌ها هستند و درباره نوادر و عجايب آن‌ها از هر مسافري سوال مي‌كنند هم چنانكه به كيميا آزمندند.

همچنين مي‌شنويم كه مردم مصر به هر يك از طلبه اهل مغرب بر ميخورند با آن‌ها در اين باره گفتگو مي‌كنند تا شايد بوسيله آنان بردفينه يا گنجي آگاه شوند، و علاوه بر طلبيدن گنج در جستجوي خشكانيدن آبها [[148]](#footnote-148) نيز مي‌باشند چه معتقدند كه غالب اينگونه اموال دفينه بطور عموم در مجاري رود نيل است و آن رود در اين افاق بيش از هرجاي ديگر دفينه ياگنجينه در خود نهان دارد و صاحبان آن دفاتر ساختگي و تزوير آميز با نيرينگ و دستان بهانه مي‌آورند كه رسيدن به آن گنج‌ها و دفينه‌ها با جريان نيل دشوار و امكان ناپذير است، چه گنج‌هاي مزبور در زير زمينهائي است كه رود نيل آن‌ها را فرا گرفته است و براي اينكه با اين دورغها معاش خود را بدست آورند شنوندگان خود را براي رسيدن به مطلوب باسخنان دروغ بخشكانيدن آب از راه اعمال افسونگر و جادو نويد مي‌دادند و بطع مي‌انداختند، بويژه كه مصريان از پيشينان خود شيفتگي بسحر و جادو را بارث برده‌اند چه آثار علوم ساحري ايشان هنوز هم در آن سرزمين در قسمت برايي [[149]](#footnote-149) و جز آن باقي است وداستان ساحران فرعون گواه بر اين است كه آنان باين امور اختصاص داشته‌اند. و مردم مغرب قصيده اي نقل مي‌كنند كه آن را به حكماي مشرق نسبت مي‌دهند و شاعر در آن كيفيت عمل خشكانيدن آب را برحسب عقيده خود در آن باره بوسيله فن جادوگري شرح داده است، بدينسان:

«اي جوينده راز خوشكانيدن آب، سخن راست را از كسي كه بدان آگاه است بشنو، گفتارهاي بهتان و الفاظ فريب آميزي را كه ديگران در كتب خود تضنيف كرده‌اند فرو گذار، و اگر از كساني هستي كه بياوه و دروغ عقيده نداري گفتار راست و پند مرا بشنو، پس هر گاه بخواهي آب چاهي را بخشكاني كه فهم و خرد همه در چاره جوئي آن سرگردان شده است.

صورتي بشكل خود (يعني انسان) كه سر پا نگهداشته اي ترسيم كن وسرآن تصوير باندازه [[150]](#footnote-150) سر بچه شير باشد،

و دو دست او ريسمان دلو را كه ازعمق چاه بر مي‌آيد گرفته باشند.

و بر روي سينه او حرف «دعا» چنانكه ديدي كه عدد طلاق است و لي از تكرار آن بپرهيز،

و بر حرف «طاء» گام مي‌نهند، چنانكه آن‌ها را لمس نمي‌كند و مانند خردمند هوشيار دانشمندي راه مي‌رود،

و در گرداگرد شكل (طلسم) خطي كشيده است كه مربع بودن بهتر از دايره وار بودن آنست،

و پرنده ايرا بر آن شكل ذبح كن و آن را بخون پرنده بيالاي و بدنبال ذبح اين مواد را بخور كن:

سندروس [[151]](#footnote-151) و كندر و صمغ رومي [[152]](#footnote-152) و عود هندي، و آن را بپارچه حرير بپوشان، حريري سرخ يا زرد يا [[153]](#footnote-153) نيلگون كه در آن رنگ سبز و تيره نباشد،

و آن را به نخه‌اي پشمي سفيد يا سرخ خالص مي‌بندي.

و برج اسد بايد در طالعي باشد كه (منجمان) بيان كرده‌اند و آغاز ماه باشد كه شب‌ها ماهتاب و روشن نيست،

و بدر بايد متصل به طالع سعد عطارد باشد و ساعت تنظيم ومحاسبه طلسم بايد در روز شنبه باشد»

مقصود از جمله «بر حروف طاء گام نهادن» اين است که حروف مزبور ميان دو پاي او باشد چنانكه گوئي روي آن راه مي‌رود. و به عقيده من اين قصيده از نيرنگ بازي‌هاي دروغبافان است، چه ايشان دراين باره احوال غريب و اصطلاحات شگفتي دارند و كار دروغبافي و نيرنگسازي آنان به آنجا مي‌كشد كه منازلي مشهور وخانه‌هاي معروف نظير اين‌ها سكونت مي‌كنند و شهرت مي‌دهند كه در آن خانه‌ها دفينه‌هائي نهفته است و گودالهاي (عميقي) حفر مي‌كننند و بر آن‌ها نشانه‌ها و علائمي مي‌گذارند كه آن‌ها را در دفاتر و كتب دروغين خود مي‌نويسند. آن‌ها كوته خردان را به اينگونه دفاتر مي‌فريبند و آن‌ها را برميانگيزند كه آن خانه را كرايه كنند و در آن اقامت گزينند و چنين وانمود مي‌كنند كه گنجينه اي بزرگ در آن پنهان است چنانكه كس نتواند آن را از فزوني تعبير كند و از آن‌ها مبلغي پول بنام خريدن دارو‌ها و بخورات براي گشودن طلسمها مطالبه مي‌كنند و آن‌ها را به ظهور شواهد كه خود آن‌ها را ساخته و پرداخته‌اند نويدها و وعده‌ها مي‌دهند و آن گرو از آنچه مي‌بينند سخت برانگيخته مي‌شوند در حاليكه گول خورده‌اند و موضوع بر آن‌ها مشتبه شده است چنانكه خود در نمي‌يابند و در ميان آن طراران در اين باره اصطلاح خاصي متداولست كه مزورانه مردم را بدانها مي‌فر يبند و هنگام محاوره با اشخاص براي نهان ساختن نيرنگهاي خودبدان اصطلاحات متوسل مي‌شوند و آن‌ها را در عمليات خود از قبيل حفاري و بخور وذبح حيوان و مانند اين‌ها بكار مي‌برند

ولي در حقيقت اين گونه سخنان هيچ اصلي درعلم و تاريخ ندارد، و بايد دانست که هر چند گنج‌هائي بدست مي‌آيد ولي اين امر بندرت و بطريق اتفاق و تصادف روي مي‌دهد نه از راه قصد و اراده و اين موضوع نه در روزگارهاي گذشته و نه درعصر حاضر، هيچيك از امور مورد حاجت عموم نبوده و نيست تا مردم اموال خود را در زير زمين اندوخته كنند و بر آن‌ها با طلسم مهر بزنند.

وركازي [[154]](#footnote-154) كه در حديث آمده و فقها آن را فرض شمرده‌اند و عبارت از دفينه‌ها روزگار جاهليت (پيش از اسلام) است همواره بطور تصادف واتفاق بدست مي‌آيد نه از راه قصد و جستجو كردن

و گذشته ازاين‌ها كسي كه ثروت خود را دفينه مي‌كند و با عمليات ساحري برآنها مهر ميزند بي‌گمان در نهان ساختن آن‌ها مبالغه مي‌كند. وي چگونه بر آن‌ها نشانه‌ها و علاماتي نصب مي‌كند و آن‌ها را در كتب مي‌نويسند تا براندوخته او مردم عصرهاي آينده و ساكنان شهرهاي گوناگون آگاه شوند؟ چنين عملي مناقض نيت اختفا و پنهان كاريست. و نيز كرده‌هاي خردمندان ناچار بايد براي منظور وهدفي بقصد سود بردن انجام يابد و كسي كه دارائي خويش را دفينه مي‌كند حتما آن‌ها را براي فرزندان يا خويشاوندان خويش يا كسانيكه آنان را بويژه ازميان ديگران برمي گزيند پنهان مي‌كند، اما كسيكه بطور كلي بخواهد اموالش را از همگان نهان سازد و منحصرا آن‌ها را براي فرسودگي و نابودي يا براي كساني از آيندگان كه بهيچرو آنان را نمي‌شاند بيندوزد، چنين عملي بهيچرو از مقاصد خردمندان بشمار نمي‌آيد.

و اينكه گروهي مي‌گويند ثروت‌هاي مللي كه پيش از ما مي‌زيسته‌اند كجا رفته است؟ و با اينكه معلوم شده است آن‌ها ثروت‌هاي عظيم و اموال فراوان داشته‌اند آيا نمي‌توان دريافت كه آن همه ثروت بچه سرنوشتي دچار شده است؟ درپاسخ اين سوال بايد دانست كه اموالي از قبيل زر و سيم و گوهرها و كالاها همانا معادن و مكاسبي هستند مانند آهن ومس و ارزير و ديگر اموال و معادن. وهمه اينگونه اموال را عمران و اجتاع بوسيله اعمال انساني پديد مي‌آورد و مايه فزوني يا كمي آن‌ها مي‌شود و آنچه ازاموال مزبور در دسترس مردم موجود است دست بدست از يكي بديگري منتقل مي‌شود وبصورت ارث از گذشتگان براي آيندگان بجاي مي‌ماند و چه بسا كه برحسب معاوضه كالاها و اجتماعي كه مورد حاجت آنست از سرزميني بسر زمين ديگر منتقل مي‌شود واز دولتي بدولت ديگر مي‌رسد چنانكه اگر در مثل در مغرب و افريقيه اين نوع ثروت نقصان پذيرد در ممالك اسلاوها و فرنگيان تقليل نمي‌يابد و اگر در مصر و شام كمياب گردد در هند و چين نقصان نمي‌پذيرد بلكه اين گونه ثروت‌ها (سيم و زر و غيره) به منزله ابزار و وسيله كسب هستند و عمران و اجتماع سبب فزوني يا كمي آن‌ها مي‌شود. گذشته از اينكه كهنگي و فرسودگي همچنان كه بهمه موجودات سرايت مي‌كند باندوخته‌ها و اموالي كه از معدن بدست مي‌آيند نيز راه مي‌يابد و مرواريد و گوهر زودتر از ديگر اموال خزينه اي فاسد و تباه مي‌شود. همچنين به زر و سيم ومس و آهن و ارزير و قلع نيز كهنگي و نابودي راه مي‌يابد چنانكه اعيان آن‌ها در كمترين مدتي از ميان مي‌رود.

و اما اينكه در مصر امر جويندگان دفينه‌ها و گنج‌ها روي مي‌دهد بدان سبب است كه در طي دو هزار سال يا بيشتر [[155]](#footnote-155) در آن كشور قبطيان فرمانروائي داشته‌اند و از جمله عادات و رسوم قبطيان اين بوده است كه مردگان خود را بر حسب مذهب دولت‌هاي پيشين آن كشور با اموال منقولي كه موجود داشته‌اند از قبيل زرو سيم و گوهر و مرواريد بخاك ميسپرده‌اند. و پس از آنكه دولت قبطيان بسر آمد وايرانيان بر آن كشور تسلط يافتند بدين منظور قبرها را كندند و از قبور آنان چيزهائي كشف كردند كه وصف ناشدني است مانند اهرام از قبور پادشاهان و جز آن‌ها.

همچنين پس از ايرانيان يونانيان نيز بدين عمل دست يازيدند و از آن روزگار تا كنون مقابر مصريان مورد ظن جويندگان گنج واقع شد و در آن‌ها بسياري از اوقات دفينه‌هائي مي‌يابند كه يا از جمله امواليست كه آن‌ها را با مردگان بخاك سپرده‌اند و يا از وسايلسيت كه بوسيله آن‌ها مردگان را هنگام دفن تجليل مي‌كرده‌اند مانند ظروف و تابوتهاي زرين و سيمين كه آن‌ها را مخصوص مردگان مي‌ساخته‌اند. اين است كه قبور قبطيان ازهزاران سال براي يافتن اينگونه دفينه‌ها مورد ظن واقع شده و به همين سبب مردم آن كشور بعلت وجود دفينه و به منظور استخراج آن به جستجوي (زر و سيم) كه مطلوب جهانيان (قديم و جديد است) مي‌پردازند حتي مصريان هنگامي كه در اواخر روزگار دولت بر اصناف باج مي‌گذارند جويندگان گنج‌ها را نيز در نظر مي‌گيرند و از آن‌ها باج مي‌گيرند واين باجها بمنزله ماليات ابلهان و هوسبازاني است كه باين عمل مشغول مي‌شوند و بايد آن را بپردازند و آزمنداني كه اين ماليات را مي‌پردازند آن را وسيله و دستاويزي براي جستجو و تحقيق اين امر و استخراج آن قرار مي‌دهند، ولي آن‌ها از كليه مساعي خود بجز نوميدي بهره اي نبرده‌اند و پناه بخدا از زيان كاري.

و از اين رو لازمست كسيكه بدين وسواس و ماليخوليا دچار مي‌شود از عجز و تنبلي در راه بدست آوردن معاش خود بخدا پناه برد چنانكه پيامبرص بخدا پناه برده است، و خود را از راه‌هاي شيطاني وسوسه‌هاي او منصرف كند و خويش را به محالات و افسانه‌هاي دروغ سرگرم نسازد، و خدا به هر كه بخواهد روزي بيشمار مي‌بخشد. [[156]](#footnote-156)

فصل پنجم: در اينكه جاه براي ثروت سودمند است

زيرا مشاهده مي‌كنيم كه صاحبان جاه و (مكانت)[[157]](#footnote-157) درهمه انواع معاش توانگر تر و مرفه تر از كساني هستند كه فاقد جاه و نفوذند. وسبب آن اين است كه مردم به منظور نيازي كه به قدرت خداوند جاه دارند به آنان نزديكي مي‌جويند و آنان را از راه نتايج اعمال خود خدمت مي‌كنند، بنابر اين مردم باينگونه كسان از راه دسترنج و كار خود ياري مي‌كنند و بكليه نيازمندي‌ها و لوازم زندگاني او خواه ضروري باشد و خواه وسايل تجملي و كمالي كمك مي‌رسانند، و در نتيجه وي از قيمت اين ياريها و كارها در كسب و همه شئون [[158]](#footnote-158) خود بهره مند مي‌شود و در صورتيكه بايد عوض آن‌ها را بپردازد مردم مفت و مجاني براي او كار مي‌كنند و بنابر اين خداوندان جاه از ارزشهاي اعمال فراواني متمتع مي‌شود كه نوعي را بدينسان بي‌عوض بدست مي‌آورند و نوع ديگر ارزش اعماليست كه ناچار بايد عوض آن‌ها را بپردازند پس نتايج اعمال فراواني عايد آنان مي‌شود و چون از كارها و دسترنج‌هاي بسياري بهره مند مي‌شوند سود فراوان مي‌برند و در كمترين زماني ثروت هنگفتي بدست مي‌آورند و اين ثروت آنان روز به روز افزايش مي‌يابد و از اينجاست كه فرمانروائي (امارت) يكي از موجبات معاش بشمار مي‌رود، چنانكه ياد كرديم.

ولي كسي كه فاقد جاه و قدرت است هر چند توانگر هم باشد بطور كلي توانگري او در حدود دارايي و مال و بنسبت كوشش وسعيش خواهد بود و بيشتر اينگونه كسان بازرگانان مي‌باشند و به همين سبب بازرگاناني كه صاحبان جاه و قدرتند بدرجات از ديگر همصنفان خود توانگر ترند. واز اموري كه مؤيد اين معني است اين است كه مي‌بينيم بسياري از فقيهان و دينداران وپارسايان هر گاه به نيكي و صلاح شهرت يابند و عامه مردم برحسب اعتقادي كه دارند در راه خدا بآنان ياري كنند و مردم صميمانه در امور دنيوي بآنان كمك رسانند و در راه مصالح زندگي ايشان بكوشند، به سرعت توانگر مي‌شوند و در شمار ثروتمندان قرار مي‌گيرند بي‌آنكه خود از راه كار و كوشش مالي بدست آورند و تنها ارزش اعمال و دسترنج ديگران را كه از راه كمك عايد آنان شده است بدست مي‌آورند. و ما از اينگونه كسان گروه بسياري را در شهرها و بلاد و درميان باديه نشينان مي‌بينيم كه مردم در اموركشاورزي و بازرگاني آنان مي‌كوشند و حال آن كه در خانه خود نشسته‌اند و از جاي خود تكان نمي‌خورند و در نتيجه كار مجاني ديگران ثروت آنان افزايش مي‌يابد و در آمد بسياري عايد آنان مي‌شود و به يسعي و تلاش از ثروت خويش بهره برداري مي‌كنند

و كسانيكه از اين راز آگاه نيستند از كميت ثروت وموجبات توانگري آنان در شگفت مي‌شوند، و خدا به هر كه بخواهد روزي بيشمار مي‌بخشد.

فصل ششم: دراينكه خوشبختي و وسيله روزي غالبا براي كساني حاصل مي‌شود كه فروتن و چاپلوس هستند و اين خوي از موجبات سعادت است

در فصول پيش ياد آور شديم كه كسب و بدست آورده اي كه بشر از آن استفاده مي‌كند همانا بهاي كارهاي ايشان است واگر فرض كنيم يكفرد بكلي بيكار باشد چنين كسي يكسره فاقد و وسيله معاش خواهد بود و ارزش هر كس به اندازه كار وشرف آن در ميان ديگر كارها و نياز مردم بآن كار است و بهمان نسبت پيشه و وسيله معاش او فزوني مي‌يابد يا نقصان مي‌پذيرد ومادر فصل گذشته ثابت كرديم كه جاه و نفوذ براي كسب ثروت سودمند است چه خداوند جاه در پرتو نفوذ خود منزلتي بدست مي‌آورد كه مردم بوي بوسيله كار واحوال خودنزديك مي‌شوند و در دفع مضار و جلب منافع خويش مي‌كوشند ودرازاي كار يا ثروتي كه بوي ارزاني مي‌دارند از قدرت و جاه او استفاده مي‌كنند و به بسياري از مقاصد نيك يابد خود نائل مي‌آيند و كارهايي كه خداوند ان جاه انجام مي‌دهند بر ميزان وسايل معاش و پيشه آنان مي‌افزايد وارزش كارها براي آنان توليد ثروت مي‌كند و دركمترين مدتي دارائي و اموال فراواني بدست مي‌آورند.

سپس بايد دانست كه جاه و نفوذ در ميان مردم بترتيب طبقات تقسيم شده است و طبقه اي پس از طبقه ديگر داراي جاه و قدرتست چنانكه در طبقات برتر بپادشاهان مي‌رسد كه هيچ قدرت و دستي بالاي توانايي آنان نيست و طبقات فروتر به كسانيه در ميان هم جنسان خود سود وزياني ندارند و ميان دو طبقه مزبور طبقات گوناگون ديگري است.

و اين حكمت خداست در ميان آفريدگانش كه بدان معاش شان منظم و مصالح زندگي آنان آماده مي‌شود و بقاي ايشان تأمين مي‌شود، زيرا وجود نوع انسان بكمال نمي‌رسد جز در پرتو تعاون افراد بيكديگر تا ازين راه مصالح زندگاني خويش را تأمني كنند چه ثابت شده است كه وجود يكفرد خود بتنهائي ممكن نيست بمرحله كمال برسد و اگر بندرت بطريق فرضي چنين فردي ديده شود بقاي او به صحت نخواهد پيوست. و اين تعاون جز باكراه حاصل نمي‌شود زيرا بيشتر مردم بمصالح نوع آگاه نيستند واز اين رو كه خدا بمردم آزدي و اختيار ارزاني داشته و افعال آنان از روي فكر و انديشه صادر مي‌شود نه به حكم طبع از روي غريزه بنابر اين گاهي از همكاري و ياريگري بهم سر باز مي‌زنند و لازم مي‌آيد كه آنان را بدان وادار كنند و ناچار بايد كسي پديد آيد و آنان را باكراه بمصالحشان وادارد تاحكمت ايزدي در بقاي اين نوع جامه عمل پوشد و اين معني گفتار خداي تعالي است كه مي‌فرمايد. و بعضي از آنان را بالاي بضي از مراتب بلند گردانيم تا برخي از ايشان برخي ديگر را بكار بگيرند و رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه جمع مي‌كنند [[159]](#footnote-159)پس آشكار شدكه جاه عبارتست از قدرتي كه براي بشر حاصل مي‌شود و آن را درباره همنوعان زير دست خود از راه اجازه دادن و منع كردن و تسلط بر آنان بقهر وغلبه بكار مي‌برد تا ايشان را از روي عدالت بوسيله احكام و قوانين شرايع يا سياست بدفع مضار و جلب منافع شان و همچنين ديگر مقاصدي كه دارد وادار كند ولي عنايت پروردگار بوسيله نخستين (احكام شرايع) بطور ذاتي و بوسيله دوم (احكام سياست) بطريق عرضي است، مانند ديگر بديهائي كه در حكم ايزدي در آمده است زيرا گاهي نيكي فراوان جز بسبب بدي اندك بخاطر مواد به كمال نمي‌رسد، و بدين نيكي از دست نمي‌رود بلكه برآنچه مشتمل بر بدي اندكست فرو مي‌آيد. و معني روي دادن ستم درميان مردم همين است، پس بايد اين نكته را دريافت. گذشته ازين هر يك از طبقات اجتماع خواه از مردم شهرها يا اقليم داراي قدرتي نسبت بطبقه فروتر خود مي‌باشد و هر يك ازافراد طبقات پائين از جاه و نفوذ طبقه برتر از خود ياري مي‌جويد و وسيله معاش و كسب آن طبقه باندازه اي كه زير دستان خود را بكار واميدارد و از آنان استفاده مي‌كند افزايش مي‌يابد و باهمه اين‌ها جاه در كليه راه‌هاي معاش مردم دخالت مي‌كند و بر حسب طبقه و وضعي كه خداوند آن طبقه دراجتماع دارد بست و گشاد مي‌يابد، يعني اگر جاه توسعه داشته باشد نتايج و سود آن نيز فراوان خواهد بود و اگر محدود واندك باشد بهمان نسبت سود اندكي خواهد داشت.

وكسيكه فاقد جاه است هر چند متمول هم باشد توانگري او تنها باندازه كار يا سرمايه‌اش خواهد بود وبه نسبت كوشش و پشتكار افزون خواهد شد مانند بيشتر بازرگانان و برخي ازكشاورزان و صنعتگران نيز اگر فاقد جاه باشند و بهمان فوايد صنايع خود اكتفا كنند سرانجام اغلب گرفتار فقر و بينوائي مي‌شوند و دير ثروت بدست مي‌آورند بلكه بيش از حداقل زندگي و مقدار سد جوع بهره اي نمي‌برند و در نهايت تلاش فقط ضروريات زندگي را فراهم مي‌سازند.

پس از بيان مقدمات يادكرده و روشن شدن اين نكته كه ثمرات جاه رامي توان بديگران هم بخشيد و در پرتو حصول آن سعادت و نيكي بدست مي‌آيد در مي‌يابيم كه بخشش نتايج جاه و ديگران را از پرتو آن برخوردار كردن از بزرگترين و مهمترين نعمت‌هاست و بخشنده آن از بزرگترين انعام كنندگان بشمار مي‌رود والبته ثمرات جاه خود را بزير دستان خويش مي‌بخشد و بنابر اين بخشش او از راه زبر دستي و ارجمندي است و جوينده آن ناچار بايد در برابر وي بهمان شيوه اي كه از خداوندان قدرت و پادشاهان در خواست مي‌كند بفروتني و چاپلوسي پردازد و گرنه بدست آوردن دشوار خواهد بود.

وبدين سبب گفتيم كه فروتني و چاپلوسي از موجبات بدست آوردن جاه است و جاه مايه سعادت و وسيله روزي است، چنانكه بيشتر توانگران و سعادتمندان بدين خوي متصف‌اند و از اين رو مي‌بينيم بيشتر كسانيكه خوي بلند نظري و بلند پروازي دارند بهيچيك از مقاصد جاه نايل نمي‌شوند و در راه بدست آوردن معاش تنها بنيروي كار خود اكتفا مي‌كنند و با فقر و بينوائي دست بگريبان مي‌باشند. و بايد دانست كه اين خوي بلند نظري و بلند پروازي از صفات ناپسندي است كه در نتيجه توهم داشتن كمال بانسان دست مي‌دهد و اينگونه كسان تو هم مي‌كنند كه مردم به سرمايه علمي يا هنري آنان نيازمندند مانند دانشمندي كه دردانش خود تبحر دارد يا دبيري كه در نگارش خود استاد است يا شاعري كه اشعار شيوا ميسرايد، وخلاصه هر كس در هنر خود مهارت دارد گمان مي‌كند كه مردم به نتيجه كار او نيازمندند و از اين رو خود را بسبب اين امتياز برتر از ديگران مي‌شمارد و خوي بلند پروازي بوي دست مي‌دهد.

همچنين آنانكه داراي نسب و خاندانند و از گروهي بشمار مي‌روند كه در ميان نياگان آنان پادشاه يا دانشمند نامور[[160]](#footnote-160) يا عنصر كاملي در يك مرحله وجود داشته است و گمان مي‌كنند كه آنان هم بسبب آنكه وارث آن نياگان‌اند و بآنان منسوب مي‌باشند شايسته همان پايگاه‌اند اين گونه كسان در حال حاضر بيك امر معدوم متمسك مي‌شوند زيرا كمال بوراثت بكسي نميرسد. و نيز گاهي برخي از مردماني كه در كارها صاحبنظر و مجرب و بصيراند اين صفات را در خود كمالي مي‌پندارند و گمان مي‌كنند مردم بآنان نيازمندند.

و از اين رو مي‌بينيم كليه اصنافي كه ياد كرديم بلند پرواز و متكبرند و بهيچرو نسبت به صاحبان جاه فروتني نمي‌كنند واز كسانيكه از آنان برترند تملق نميگويند و جز خود ديگر كسان را كوچك مي‌شمارند، زيرا معتقدند كه برديگران برتري دارند و همه آنان از فروتني سر باز مي‌زنند هر چند در برابر پادشاه باشد، و اين خوي را پستي و خواري و سفاهت مي‌شمارند و گمان مي‌كنند مردم بايد در رفتار خود با ايشان پايگاه موهومي را كه خود از روي و هم و گمان بدان قائلند در نظر گيرند و هر كس پايگاه موهوم آنان را نيك در نيابد و در احترام بآنان اندكي كوتاهي و رزد او را دشمن مي‌دارند و چه بسا كه بسبب كوتاهي و غفلت مردم در اين باره در ورطه اندوه و غم گرفتار مي‌شوند و پيوسته بسختي رنج مي‌برند كه چرا احترام شايستگي آنان را مردم واجب نمي‌شمرند و از آن سر باز مي‌زنند و بدين سبب نسبت بمردم خشمگين مي‌شوند چه در طبيعت بشري خوي خدامنشي سرشته شده است وكمتر ممكنست يكي بديگري در برابر كمال و بلند پروازي وي تسليم شود، مگر آنكه نوعي از قهر و غلبه و تسلط بكار برد.

و همه اين‌ها در ضمن جاه حاصل مي‌گردد و بنابر اين هر گاه افراد متكبر و بلند پرواز فاقد جاه باشند، و چنانكه آشكار كرديم اينگونه كسان فاقد آن هم هستند، آنوقت مردم بعلت همين خوي تكبر از آن‌ها بيزار خواهند بود و بهيچرو از نيكي و احسان ديگران بهره مند نخواهند شد. و بالنتيجه از ثمرات جاه طبقه اي كه از آنان برتر و بلندتراند محروم خواهند گرديد بعلت آنكه آن‌ها را دشمن مي‌دارند و بهمين علت ازآشنائي با آنان دوري مي‌جويند ونزد آن‌ها نميروند. اين است كه از لحاظ معاش در مضيقه واقع مي‌شوند و در فقر و بينوائي باقي مي‌ماند يا بروزگار اندك بهتري مي‌رسند و براي چنين كساني بهيچرو ثروت بدست نمي‌آيد و از اينجا در ميان مردم معروفست كه مي‌گويند دانشمندان كامل از بخت و اقبال محروم‌اند وبهره اي كه از دانش دارند بحساب روزي آنان آمده است و بهره آنان از بخت و كامراني همان دانش و معرفت آن‌ها مقرر گرديده است و معني و مفهوم آن همين است كه گفتيم انسان برهر چه آفريده شده باشد، براي آن آماده مي‌شود، و خدا تقدير كننده است، پروردگاري جز او نيست.

و گاهي بسبب اين خوي در دولت‌ها اضطرابي در مراتب (دولتي) [بسبب اين خلق][[161]](#footnote-161) روي مي‌دهد چنانكه بسياري از فرومايگان بدرجات بلند نائل مي‌آيند و گروهي از مردم ارجمند سقوط مي‌كنند زيرا هنگامي كه دولت‌ها بآخرين مرحله قدرت و استيلا مي‌رسند دودمان پادشاه در ميان همه خاندان در پرتو سلطنت و كشور داري سرآمد ويگانه مي‌شود وخاندانهاي ديگر از رسيدن به چنين پايگاهي نوميد مي‌گردند و در مراتبي فروتر از مقام پادشاه واقع مي‌شوند و در زمره زير دستان او بشمار مي‌آيند چنانكه گوئي بندگان او هستند و هرگاه دير زماني دولت بدين وضع ادامه يابد و پادشاه دچار تكبر گردد و در اين هنگام همه كسانيكه دربار گاه او خدمت مي‌كنند و از راه خير خواهي بوي تقرب مي‌جويند و آنان را بعلت كفايتي كه دارند در بسياري از امور مهم خود بر مي‌گزيند، ازلحاظ پايگاه در نزد سلطان با يكديگر برابر خواهند بود. اينست كه مي‌بينيم بسياري از رعيت از راه نشان داده فعاليت و خير خواهي و انواع خدمتگزاري مي‌كوشند كه بسلطان تقرب جويند و بوي و در باريان و خويشاوندان و اعضاي خاندانش فروتني تملق بسيار مي‌كنند واز اين راه براي رسيدن بمنظور خود ياري مي‌جويند تا آن‌ها پايگاه آنان با ديگر خدمتگزاران دولت برابر و استوار مي‌شود و سلطان ايشان رادر زمره خدمتگزاران دولت بشمار مي‌آورد و از اين راه بهره عظيمي از سعادت بدست مي‌آورند و جز و اهل دولت محسوب مي‌شوند. و در اين هنگام پرورش يافتگان دولت كه از فرزندان وابستگاه سلطان‌اند و نياگان خود راكساني مي‌دانند كه درراه بنيان گذاري سلطنت ودولت با مشكلات پيكار كرده واساس آن را استوار كرده‌اند باينگونه خدمات پدران خود كه آثار آن همچنان نمودار است مغرور مي‌شوند و از اين رو حاضر نيستند در راه سلطان جانفشاني كنند و آثار نياگان خود را مهم مي‌شمارند و بدين سبب در دستگاه دولت بخود سري ويكه تازي مشغول مي‌شوند. [[162]](#footnote-162) و درنتيجه سلطان بر آنان خشم مي‌گيرند و آن‌ها را از در گاه خود ميراند و باين پرورش يافتگاني كه تازه آن‌ها را برگزيده است متمايل مي‌شود كه نه براي خود آثار و يادگارهاي قديمي مي‌شمارند و نه راه گستاخي را مي‌پيمايند و بهيچرو بلند پروازي نمي‌كنند، بلكه عادت و روش آنان فروتني و چاپلوسي بوي و كوشش در راه انجام دادن مقاصد اوست هر چه راي او اقتضا كند. اينست كه جاه ونفوذ آنان توسعه مي‌يابد وبمراتب بلند مي‌رسند و بسبب مكانتي كه در درگاه سلطان حاصل مي‌كنند همه بزرگان و خواص بآنان متوجه مي‌شوند و پرورش يافتگان دولت در بلند پروازي واهميت دادن بسوابق ديرين باقي ميمانند كه چيزي برآنها افزوده نمي‌شود جز اينكه از بارگاه سلطان رانده مي‌شوند و مورد خشم او قرار مي‌گيرند و پادشاه اين خدمتگزاراني را كه تازه برگزيده است برآنان ترجيح مي‌دهد واين وضع ادامه مي‌يابد تا هنگامي كه دولت منقرض مي‌شود. و پديد آمدن اين در دولت‌ها از امور طبيعي است و بسبب آن غالبا كيفيت انتخاب خدمتگزاران نوين پيش مي‌آيد. و خدا آنچه بخواهد كننده آنست. [[163]](#footnote-163)

فصل هفتم: در اينكه متصديان امور ديني مانند آنانكه به قاضي گري و فتوي دادن و تدريس و پيشنمازي و خطابه خواني و مؤذني و امثال اين‌ها مشغولند اغلب ثروت بزرگ بدست نمي‌آورند

بدين سبب كه كسب وبدست آمده ونفع، چنانكه در گذشته ياد كرديم، عبارت اي ارزش كارهاي انسانيست و كارهاي مزبور برحسب نياز مردم بآنها متفاوتست چنانكه اگر در شمار كارهائي باشد كه در اجتماع ضروري و مورد نياز همگان است آنوقت ارزش آن‌ها بيشتر و نياز مردم بدانها شديد خواهد بود، ولي صاحبان اينگونه كالاهاي ديني [[164]](#footnote-164) از هنرمنداني نيستند كه عموم خلق ناچار بآنان محتاج باشند بلكه تنها گروهي از خواص مردم كه بدين خويش اهتمام مي‌روزند بآنان نيازمندند و اگر هم كساني به امور قضائي و فتوي درمرافعه‌ها و نزاع‌ها نيازمند شوند بطريق اضطرار و عمومي نيست و اغلب از آنان بي‌نياز مي‌شوند و خدايگان دولت در كار اين گروه و اداره اموري كه بر عهده دارند اهتمام مي‌ورزد چه او موظف است كه در مصالح عمومي نظارت كند و بدين سبب بنسبت نيازي كه بايشان هست بري هر يك بهره اي از روزي تعيين مي‌كند و چنانكه بيان كرديم مستمري آنان با مستمريهاي لشكريان وصنعتگراني كه حوائج ضروري مردم را فراهم مي‌كنند برابر نيست هر چند پيشه و سرمايه آنان از لحاظ ديني و مراسم شرعي شريفتر است، بلكه او برحسب نياز عمومي و ضرورت اجتماع مستمريها را تقسيم بندي مي‌كند و بدين سبب سهم آنان بجز ميزان اندكي نمي‌شود.

و نيز گروه مزبور بعلت آنكه داراي سرمايه اي شريفتراند در نزد خلق و پيش خود ارجمند مي‌باشند وازاين رو در پيشگاه صاحبان جاه فروتني نمي‌كنند تابه بهره بيشتري نائل آيند كه سبب فزوني روزي آنان شود، بلكه براي اينگونه ملاقاتها وقت فارغي هم ندارند.

زيرا ايشان سر گرم كالاي شريفي هستند كه مشتمل بر بكار بردن انديشه و بدن است و گذشته از اين بعلت سرمايه‌هاي شريفي كه دارند نمي‌خواهند خود را در نزد اهل دنيا مبتذل و بيمقدار كنند و آن‌ها از اينگونه امور بكلي بر كنارند و بدين سبب اغلب ثروت آنان فزوني نمي‌يابد.

و من با بعضي از فضلا در اين باره ببحث پرداختيم و او گفته مرا انكار كرد. اتفاقا اوراق كهنه اي درباره محاسبات ديوانهاي درگاه مامون بدستم رسيد كه مشتمل بر بسيار از عوائد ومخارج آن روزگار بود و از آنجمله در آن اوراق ميزان روزي و مستمري قضات و پيشنمازان و مؤذنان را نيز مطالعه كردم و آن فاضل را بدان آگاه گردانيدم و بسبب آن بصحت گفتار من پي برد و از انكار خود باز گشت واز اسرار خدا در آفريدگان و حكمت او در عوالمش در شگفت شديم و خدا آفريننده تقدير كننده است.[[165]](#footnote-165)

فصل هشتم: دراينكه كشاورزي وسيله معاش ده نشينان مستضعف و باديه نشينان سلامت طلب است

زيرا كشاورزي بر وفق اصل طبيعت و از امور بسيط و ساده است و به همين سبب اغلب هيچيك از شهر نشينان و اهل تجمل آن را پيشه خود نمي‌سازند و آنانه بكار فلاحت مي‌پردازند قرين مذلت وخواري‌اند. پيامبرص هنگامي كه گاو آهني در خانه برخي از انصار ديد، فرمود: اين ابزار داخل خانه هيچ قومي نمي‌شود جز آنكه همراه خود ذلت و خواري داخل آن خانه مي‌كند و بخاري اين حديث را به استكثار آن توجيه كرده و بابي زير اين عنوان بر آن ترجمه كرده است«درباره آنچه آدمي را از عواقب اشتغال به ابزار كشت و زرع يا تجاوز ازحدي از كه بدان امر شده است برحذر مي‌دارد» و علت آن، و خدا داناتر است. اين است كه كار كشاورزي به باج و خراج دادن منتهي مي‌گردد و اين امر خود سبب زورگوئي وتسلط زبردستان بر مردم است و در نتيجه باج دهنده بعلت آنكه در معرض دستبرد و قهر و غلبه قرار مي‌گيرد خوار و بدبخت مي‌شود. پيامبرص فرمود: رستاخيز پديد نمي‌آيد مگر هنگامي كه زكات تبديل به ماليات و خراج شود. و اين اشاره به پادشاه سختگيري است كه نسبت به مردم جور و ستم پيشه مي‌كند وحقوق خداي تعالي را درباره اموال ازياد مي‌برد و كليه حقوق را بمنزله باج و خراج پادشاهان ودولتها تلقي مي‌كند، و خدا برهر چه بخواهد تواناست. [[166]](#footnote-166)

فصل نهم: درمعني بازرگاني و شيوه‌هاي و اقسام آن

مال از راه خريدن كالا به بهاي ارزان و فروختن آن به بهاي گران، و كالا هر چه باشد تفاوتي ندارد از قبيل آرد [[167]](#footnote-167) يا محصولات كشاورزي يا حيوان يا سلاح [[168]](#footnote-168) يا قماش و آن مقداري را كه بر سرمايه ازاين راه افزوده مي‌شود سود مينامند و كوشش در راه بدست آوردن اين سود دو گونه است:

1. انبار كردن كالا و منتظر نوسانها و گردش بازار شدن چنانكه نرخ بازار از ارزاني بگراني تغيير يابد، آنوقت سود كالا افزون مي‌شود.
2. حمل كردن كالا بشهر ديگري كه رواج كالا در آن بيش از شهري باشد كه در آن شهر آن را تغيير يابد، آنوقت سود كالا افزون مي‌شود

وبه همين سبب يكي از بازرگانان مجرب بجوينده كشف حقيقت بازرگاني گفته است من بازرگاني را در دو كلمه بتو مي‌آموزم: بازرگاني عبارتست از «خريدن جنس بهنگام ارزاني و فروختن آن بهنگام گران شدن» و با اين وصف تجارت حاصل مي‌شود و اين اشاره بمعني گفتاريست كه مابيان كرديم و خدا روزي دهنده و صاحب قوت متين است.[[169]](#footnote-169)

فصل دهم[[170]](#footnote-170): درصادر كردن كالاهاي بازرگاني

بازرگاني كه در امور بازرگاني بصيرت دارد فقط نوعي از كالاها را بخارج صادر مي‌كند كه همه طبقات از توانگر وفقير گرفته تا سلطان و بازاري بدان نيازمند باشند زيرا رواج كالا وابستگي باين امر دارد. ولي اگر در صدور كالا تنها نيازمندي‌هاي طبقات خاصي را درنظر گيرد.رواج[[171]](#footnote-171) كالاي او دشوار خواهد بود چه ممكنست بسبب پيش آمدي آن طبقه از خريدن آن عاجز شوند و آنوقت بازارش كاسد خواهد شد و سودي نخواهد برد. همچنين هنگامي كه كالاي مورد نياز همگان را صادر مي‌كند بايد حتما از نوع متوسط كالا باشد زيرا قسم گران[[172]](#footnote-172) از هر كالائي تنها به توانگران و اطرافيان دولت اختصاص دارد و آن‌ها در اقليت مي‌باشند ولي اكثريت مردم از هركالائي به متوسط آن نيازمند ند. پس بايد دراين باره منتهاي كوشش خود را مبذول دارد چه رواج يا كساد كالاي او بدين امر وابسته است.

همچنين صادر كردن كالا از شهري بسيار دور يا ناحيه اي كه راه‌هاي آن بي‌اندازه خطرناك باشد براي بازرگانان سود بيشتر وعوايد مهمتري دارد و بحران بازار را بطور مطمئن تر تضمين مي‌كند زيرا كالاي صادر شده در ين شرايط بعلت دوري محل صدور ياگذشتن از راه‌هاي بسيار خطرناك اندك وكمياب است از اين رو كه صادر كنندگان آن گروهي قليل‌اند و بالنتيجه كمتر در دسترس مردم مي‌باشد و هرگاه كالائي اندك و كمياب باشد بهاي آن گران مي‌شود.

ولي اگرمحل صدور كالا شهري نزديك و راه آن امن وبيخطر باشد آنوقت صادر كنندگان بسياري خواهد داشت ودر نتيجه كالا بحد وفور در دسترس مردم خواهد بود وبهاي آن ارزان خواهد شد.

و به همين سبب مي‌بينيم تجاري كه بدخول در بلاد سودان علاقه فراوان دارند مرفه ترين و توانگر ترين مردم‌اند زيرا بايد راهي بس دور و دراز را بپيمايند و رنج فراوان تحمل كنند و كالاها را از دشتهاي پر خطر سوزاني عبور دهند كه تشنگي مسافران را تهديد مي‌كند و آب در آن‌ها بجز درنقاط معيني يافت نمي‌شود واين نقاط را فقط راهنمايان كاروان‌ها مي‌دانند و بنابر اين بجز گروه قليلي از مردم خطر گذشتن از اين گونه راه‌هاي دور و دراز و بيمناك را بر خود هموار نمي‌كنند. اين است كه مي‌بينيم كالاهاي سودان در كشور ما اندكست ودر نتيجه بهاي آن‌ها گران مي‌باشد. همچنين كالاهاي كشور ما در سودان اندك و گران است و بازرگاناني كه آن‌ها را بدان كشور صادر مي‌كنند از اين راه سرمايه‌ها و سودهاي فراواني بدست مي‌اورند و بسرعت توانگر و ثروتمند مي‌شوند. همچنين مسافراني كه از كشور‌ها بمشرق مي‌روند نيز بعلت دوري راه و تحمل رنج فراوان سودبسيار مي‌برند، ولي بازرگاناني كه در يك ناحيه ميان شهرها و شهرستان‌هاي آن رفت و آمد مي‌كنند سود اندك و فايده ناچيزي بدست مي‌آورند. زيرا هم كالا فراوان و هم صادر كنندگان آن‌ها بسيار است، و خدا روزي دهنده و صاحب قوت متين است. [[173]](#footnote-173)

فصل يازدهم[[174]](#footnote-174): در احتكار

و از مسائلي كه در نزد خداوند بينش و تجربه در شهرها شهرت يافته اين است كه احتكار محصولات زراعتي براي فروختن در اوقات گراني، عملي مشئوم و بدفرجام است و سود آن به تلف شدن وزيان باز مي‌گردد و سبب آن اين است و خدا داناتر است، كه مردم بعلت نيازي كه به ارزاق دارند مجبورند از روي ناچاري اموال خود را در راه خريداري آنهاصرف كنند و در نتيجه نفوس بدين معني تعلق مي‌پذيرد و در تعلق نفوس به اموال خود سربزرگي است كه موجب بد فرجامي كساني مي‌شود كه آن‌ها را (مفت و مجاني)[[175]](#footnote-175) از كسان مي‌گيرند، و شايد اين سر همانست كه شارع بنام اخذ اموال بباطل از آن تعبير كرده است. و اين گونه اموال اگر چه مفت نيست ولي نفوس بدان متعلق است زيرا قيمت آن را از روي ناچاري و بي‌آنكه قدرت آوردن عذري داشته باشند مي‌پردازند و بنابر اين چنين خريدن بمنزله معامله از روي اكراه و اجبار است. و در احتكار كالاهايي بجز خوردنيها و ارزاق زياني براي مردم روي نمي‌دهد بلكه ساير اجناس را از روي تفنن و تنوع در شهوات خريداري مي‌كنند واموال خود را در آن‌ها جز به اختيار و حرص بذل نمي‌كنند و از اين رو به پولي كه مي‌پردازند وابسته نمي‌شوند ودل نمي‌بندند و بدين سبب كسي كه به احتكار معروف مي‌شود قواي روحي و نفوس مردم همواره بدو متوجه است چه اموال ايشان را از آنان باجبار مي‌ستاند و بدين سب سود او مبدل بزيان مي‌شودع و خداي تعالي دانا تر است.

و مناسب اين مقام حكايت شيريني را از بعضي مشايخ مغرب بدينسان شنيدم: شيخ‌ها ابوعبدالله الابلي بمن خبر داد و گفت در روزگار سلطان ابوسعيد نزد قاضي فاس فقيه ابوالحسن مليلي حضور داشتم بوي پيشنهاد شد كه براي وظيفه و مقرري خود از انواع اموال خراج كدام را مي‌پسندند؟ قاضي ابوالحسن مدتي بفكر فرو رفت وآنگاه گفت باج شراب حاضران خنديدند و در شگفت شدند و حكمت آن را از وي پرسيدند. گفت: هنگامي كه خراجها عموما حرام باشند من نوعي از آن‌ها را بر مي‌گزينم كه دل‌ها و نفوس كسانيكه آن را پرداخته‌اند بدنبال آن نباشد و شراب از جمله چيزهائيست كه كمتر ممكنست كسي ثروتش را براي آن خرج كند مگر هنگامي كه از بدست آوردن آن شادمان و طربناك باشد و بر خريدن آن تأسف نمي‌خورد ودل به پول آن نمي‌بندند و اين ملاحظه غريبي است و خدا داناتر است. [[176]](#footnote-176)

فصل دوازدهم[[177]](#footnote-177): در اينكه تنزل قيمت‌ها بسبب ارزان شدن (كالاها) به پيشه وران زيان مي‌رساند

زيراچنانكه ياد كرديم كسب ومعاش انسان بوسيله صنايع يا بازرگاني حاصل مي‌شود. و بازرگاني عبارت از خريدن اجناس وكالاها و ذخيره كردن آن‌ها براي هنگامي است كه گردش ونوسانهاي بازار روي مي‌دهد و آن‌ها را ببهاي بيشتري بفروشند كه آن مقدار زياده را سود يا ربح مي‌نامند و از آن پيوسته وسيله زندگي ومعاش براي كسانيكه به بازرگاني مشغولند بدست مي‌آيد و بنابر اين اگر ارزاني يك كالا يا محصول خواه خوردني يا پوشيدني يا هر نوع ثروتي بطور كلي ادامه يابد وبراي تاجر گردش بازار در آن پديد نيايد در طول اين مدت سود و افزايش ثروت ازدست خواهد رفت و بازار آن گونه كالا كساد خواهد گرديد [و بجز رنج وسختي چيزي عايد بازرگانان نخواهد شد] [[178]](#footnote-178)و از كوشش و تلاش در راه حرفه خود دست خواهند كشيد و سرمايه آنان از دست خواهد رفت. براي مثال نخست بوضع غلات مي‌نگريم كه اگر دير زماني قيمت آن‌ها همچنان ارزان بماند چگونه كشاورزان در همه شئون زراعت دچار تبه حالي مي‌شوند، زيرا سود آن‌ها بدست نمي‌آيد و در نتيجه از ثروت خود بهره برداري نمي‌كنند يا بهره ناچيزي بدست مي‌آورند و از سرمايه خود خرج مي‌كنند و بمضيقه مالي گرفتار مي‌شوند و سرانجام در ورطه فقر و بينوائي سقوط ميكنند. وهمين وضع دامنگير پيشه وراني كه بكار آسياباني و نانوائي مشغول‌اند و همه حرفه‌هايي كه متعلق به زراعت است از ابتداي زراعت محصول تا هنگامي كه به ماده خوردني تبديل مي‌شود نيز مي‌گردد. همچنين اگر ارزاق سپاهيان را سلطان از راه اقطاع (تيول) محصولات زراعتي بپردازند اين تبه حالي بانان نيز سرايت مي‌كند زيرا بسبب اين وضع ماليات و خراج آن‌ها تقليل مي‌يابد واز نگهداري لشكرياني كه بسبب ماليات مزروعي اداره مي‌شوند و ارزاق آنان را سلطان از عوايد مزبور تعيين كرده است عاجز مي‌شوند و بالنتيجه ارزاق سپاهيان قطع مي‌گردد و دچار تبه حالي مي‌شوند. همچنين اگر ارزاني عسل يا شكر ادامه يابد تمام كارهائي كه بدانها وابسته است متزلزل خواهد شد و پيشه وراني كه بتجارت اينگونه مواد مشغولند دست از پيشه خود خواهند كشيد. پوشيدني‌ها را نيز مي‌توان بر همين منوال قياس كرد كه اگر ارزاني كالاهاي مزبور بدرازا كشد پيشه وران آن‌ها بيكار خواهند شد. بنابر اين ارزاني بيش از حد در هر كالا و محصولي سبب مي‌شود كه پيشه وران و بازرگانان آن كاملا دچار مضيقه شوند و معاش خود را از دست بدهند. همچنين گراني بيش از اندازه نيز مانند ارزاني بيحد است [و چه بسا كه بندرت در نتيجه احتكار كالاها و محصولات مايه افزايش ثروت وسود فراوان مي‌شود] [[179]](#footnote-179)ليكن معاش و كسب مردم در اين است كه حد وسط و اعتدال در اين امر وجود داشته باشد وبسرعت نوسانها و گردش بازارها پديد آيد و پي بردن بدان مربوط به عادات و رسومي است كه در ميان شهر نشينان اهل عمران متداول است وتنها ارزاني غلات و حبوبات از ميان همه مواد و اجناس ستوده است، زيرا مورد نياز عامه مردم مي‌باشد و همه طبقات مردم از توانگر و فقير و طفيليان كه اكثريت اجتماع را تشكيل مي‌دهند ناچاراند ارزاق و مواد غذائي خويش را فراهم سازند، و از اين رو ارزاني آن كمك وهمراهي بعموم مردم است و جنبه قوت وخوراك مردم در اين نوع بخصوص بر جنبه بازرگاني ترجيح دارد.[و خدا روزي دهنده و صاحب قوت متين است][[180]](#footnote-180)

فصل سيزدهم[[181]](#footnote-181): دراينكه كدام يك از اصناف مردم تجارت پيشه مي‌كنند وكدام صنف شايسته است كه آن را فرو گذارند و از پيشه كردن آن اجتناب ورزند

درفصول پيش ياد آور شديم كه تجارت عبارت از بهره ور ساختن مال است بدينسان كه اجناس و كالاهائي را مي‌خرند و مي‌كوشند كه آن‌ها را به قيمتي گرانتر از بهاي خريد بفروشند يا از راه انتظار نوسانها و گردش بازار هاسود برند يا بوسيله صادر كردن آن‌ها بشهري كه در آنجا رايج تر و گرانتر است بهره برگيرند، يا اجناس را به نسيه بقيمت گران تري بفروش رسانند. و اين سود نسبت به سرمايه اي كه بكار مياندازند اندك و ناچيز است، ولي چيزيكه هست هنگامي كه اصل مال بسيار باشد سود آن نيز فراوان خواهد بود، زيرا اندك در بسيار خود بسيار است. سپس بايد كوشيد كه اين بهره برداري يا سودي كه در نتيجه خريد وفروش اجناس و كالاها در دست سوداگران باقي مي‌ماند، كامل وصول شود و قيمت اجناس را بپردازند ليكن در ميان اين گروه اهل انصاف اندك است و از اين رو خواه ناخواه نادرستي و كم فروشي پيشه مي‌كنند به اجناس يا سرمايه لطمه مي‌زنند و در پرداخت بهاي آن‌ها تأخير و مسامحه مي‌كنند كه به سود آن زيان مي‌رسد، زيرا در مدت عدم پرداخت بهاي كالاها بازرگانان از فعاليت باز مي‌مانند در صورتيكه بهره برداري از سرمايه بدان حاصل مي‌شود و اگر معامله داراي سند و گواهاني نباشد بكلي منكر بهاي اموال مي‌شوند كه موجب نابودي سرمايه مي‌گردد و نفوذ حكام در اين گونه اندك است، زيرا معمولا بظواهر امور حكم مي‌شود از اين رو بازرگان رنج فراوان مي‌برد و دچار مشكلات مي‌شود واغلب اين سود ناچيز را پس ازتحمل كردن رنج و مشقت بسيار حاصل مي‌كند يا آنكه به هيچرو نمي‌تواند آن را وصول كند يا سرمايه‌اش از دست مي‌رود. بنابر اين كسي كه بازرگاني را پيشه خود مي‌كند بايد داراي يكي از اين دوشرط باشد: يا اينكه دراختلافات و ستيزه جوئيها گستاخ و در امور محاسبات بصير باشد و با سر سختي و پشت كار نزد حكام ازحقوق خويش دفاع كند ودر اين صورت گستاخي و سر سختي وي در معاملات و اختلافاتي كه درآنها روي مي‌دهد بهترين وسيله اي خواهد بود كه حكام و سودا گران را وادار بانصاف و عدالت خواهد كرد. وگرنه ناچار بايد داراي نفوذ و جاه باشد كه بتواند درپناه آن حقوق خويش را حفظ كند و هيبت وي در دل سوداگران بنشيند و حكام را بانصاف و دادگري وادار سازد تاحقوق او را از كساني كه به وي مديونند بازستانند. با اين وصف بازرگان مي‌تواند از انصاف و داد برخوردار شود و اموال خود را از چنگ ديگران باز گيرد، نخست از روي ميل و آنگاه بازور و قهر.

ليكن كسي كه واجد اين دو شرط نباشد يعني نه خودگستاخ و سرسخت باشد و نه در نزد فرمانروايان اعتبار ونفوذ داشته باشد نبايد بازرگاني را پيشه خود سازد و سزاست كه از اين حرفه اجتناب ورزد، زيرا چنين كس ثروت خود را در معرض تاراج قرار مي‌دهد و طعمه سوداگران مي‌سازد و كمتر ممكن است كه بتواند داد خود را از آنان بستاند، زيرا مردم اغلب در صدد آنند كه اموال يكديگر را از چنگ هم بربايند.[[182]](#footnote-182) و اگر مقررات فرمانروايان ازايشان ممانعت نمي‌كرد در دست هيچكس پشيزي باق نمي‌ماند و كسي بحفظ ثروت خويش اطمينان نمي‌داشت، بويژه سودا گران و طبقات پست (كه به هيچرو پابند اصول نيستند.) واگر خدا برخي از مردم راببرخي ديگر دفع نمي‌كرد هر آينه زمين را تباهي فرا ميگرفت، ولي خدا را بر جهانيان فضل و احسان است. [[183]](#footnote-183)

فصل چهاردهم[[184]](#footnote-184): در اينكه خوي بازرگانان نسبت بخوي اشراف در مرحله پستي است

زيرا بازرگانان اغلب اوقات خود را صرف خريد و فروش مي‌كنند و در اين كار ناچار بايد سخت گيري كنند و در تثبيت آخرين قيمت حداكثر مبالغه را معمول دارند (يا بعبارت ديگر چانه بزنند) و كسي كه پيوسته بدين شيوه زندگي كند خواهي نخواهي در اخلاق او تأثير مي‌بخشد و بدان پابند مي‌شود در صورتيكه چانه زدن دور از صفت جوانمردي پادشاهان و اشراف است كه بدان متصفند.

و اما اگر خوي او درنتيجه رفتارهاي زشتي كه بدنباله عادت چانه زدن در ميان طبقه پست اين گروه شايع است تباه گردد، از قبيل لجاجت و ستيزه جوئي و تقلب و فريبكاري و ياد كردن سوگندهاي دروغ بر قيمت‌ها در داد وستد، سزاست كه چنين خوئي را درمنتها درجه فرومايگي و پستي بدانيم چنانكه اين گونه كسان بدين صفات مشهورند و به همين سبب مي‌بينم بزرگان و كساني كه رياست قوم را بر عهده دارند از اين پيشه اجتناب مي‌ورزند تا مبادا زير تأثير اين خوي واقع شوند.

و گاهي هم ممكن است بازرگاناني يافت شوند كه خويش را از اين خوي حفظ كنند و بسبب شرافت ذاتي و بزرگ منشي از آن اجتناب ورزند، ولي چنين كساني بسيار بندرت در ميان مردم ديده مي‌شوند، و خدا هر كه را بخواهد به فضل و كرم خود رهبري مي‌فرمايد واو پروردگار پيشينان و پسينيان است.

فصل پانزدهم: در اينكه خوي بازرگاني نسبت به خوي رؤسا در مرحله اي پست و دور از جوانمردي است

درفصل [[185]](#footnote-185) ياد آور شديم كه بازرگان بخريد و فروش و جلب سود و بهره مي‌پردازد و در اين امر پيوسته ممارست وتمرين مي‌كند، و ناچار است براي پيشرفت حرفه خود بچانه زدن ولجاجت و سرسختي و گزافه گوئي و نزاع و ستيزه متوسل شود واينها از لوازم پيشه بازرگاني بشمار مي‌روند و چنين صفاتي از پاكدامني [[186]](#footnote-186) و جوانمردي آدمي مي‌كاهد و مايه نقصان مي‌شود، [[187]](#footnote-187) زيرا اثر رفتار انسان خواهي نخواهي به نفس زيان مي‌زند چنانكه رفتارهاي نيكو آثار نيكو و پاك بنفس مي‌بخشد و رفتارهاي بد و پست درآن آثار بد و پست بجاي مي‌گذارد و اگر چنين رفتارهائي بر نفس سبقت جويد و تكرار گردد در آن جايگير مي‌شود و رسوخ مي‌يابد و اگر ديري بپايد و خصال نيك در نفس جايگير نشود آن خصال نقصان مي‌پذيرد ازاين رو كه آثار نكوهيده آن در نفس نقش مي‌بندد مانند همه ملكاتي كه ازافعال پديد مي‌آيند.

و اين آثار برحسب تفاوت اصناف بازرگانان در اطوار و حالاتشان است چه گروهي از آنان كه داراي حالات پست بازرگاني باشند و با سوداگران بد كار كه بنادرستي و تزوير و فريبكاري دست مي‌اندازند و براي كالاها و بهاي آن‌ها هنگام اقرار و انكار دمبدم سوگندهاي دروغ ياد مي‌كنند شريك وهمكار باشند بيش از حد بدين خوي پست متصف خواهند بود و فرومايگي بر آنان چيره خواهد شد و بكلي از فضيلت جوانمردي و اكتساب آن دور خواهند گرديد و گرنه ناگزير بايد چانه زدن و ستيزه گري در جوانمردي آنان تأثير بخشد و فقدان آن در ايشان اندك است. [[188]](#footnote-188) و اما گروه دوم بازرگانان، كه درفصل پيش (فصل دهم) ياد كرديم درپناه جاه و نفوذ، حقوق خويش را حفظ مي‌كنند و اين قدرت وجاه آنان را بي‌نياز مي‌كند كه بتن خويش عهده دار اينگونه امور بازرگاني شوند، بسيار نادر و انگشت شمارند. اين گروه كساني هستند كه گاهي يك باره بوضع شگفت آوري بر ثروت آنان افزده مي‌شود يا ناگهان ثروت بزرگي به ارث بآنان مي‌رسد كه در نتيجه مرگ يكي از اعضاي خاندان ايشان در زمره بزرگترين توانگران بشمار مي‌آيند و بكمك اين ثروت با اهل دولت مربوط مي‌شوند و از اين راه درميان مردم عصر خود جلوه گري مي‌كنند و نام آور مي‌شوند و بپايه اي نائل مي‌آيند كه شخصا ازعهده داري كارهاي بازرگاني كناره گيري مي‌كنند و تصدي آن را به نمايندگان و اطرافيان خودواگذار مي‌كند وآن وقت فرمانروايان و اولياي امور بعلت آنكه مشمول احسان و هداياي آن‌ها مي‌باشند و بدان خو گرفته‌اند درنهايت سهولت موجبات تأمين حقوق ايشان را فراهم مي‌سازند و داد ايشان را از غاصبان باز مي‌گيرند. بدين سبب گروه مزبور در نتيجه عدم ممارست اعماليكه بصفات پست منجر مي‌گردد، چنانكه گذشت، از خوي‌هاي زشت بازرگاني دور مي‌شوند و جوانمردي آنان راسخ تر مي‌گردد و از هر گزندي كه از اين رهگذر بدان مي‌رسد مصوم مي‌ماند، ولي با همه اين‌ها ممكن است نمونه‌هائي از آثار اين گونه رفتارها بطور نهان و غير مستقيم درآنان پديد آيد چه مجبورند در وضع نمايندگان خود نظارت كنند و در آنچه انجام مي‌دهند يا ترك مي‌كنند مخالف يا موافق باشند، اما اين نمونه های اندك است و اثر آن‌ها كمتر نمودار مي‌شود، و خدا شما و آنچه را مي‌كنيد آفريده است. [[189]](#footnote-189)

فصل شانزدهم: در اينكه صنايع ناچار بايد داراي آموزگار باشد[[190]](#footnote-190)

بايد دانست كه صنعت عبارت از ملكه ايست كه در امري عملي فكري حاصل مي‌شود و بسبب اينكه عملي است در زمره كارهاي بدني محسوس بشمار مي‌رود. و فراگرفتن كيفيات بدني محسوس براي آموزنده جامعتر و كاملتر حاصل مي‌شود زيرا انجام دادن اموري كه مربوط به كيفيات بدين محسوس است ثمر بخش تر است.

و ملكه عبارت از صفت راسخي است كه در نتيجه انجام دادن يك عمل و پياپي تكرار كردن آن حاصل مي‌گردد چنانكه صورت آن در نفس رسوخ يابد، و ملكه بر نسبت اصل حاصل مي‌شود و ياد دادن چيزي از راه ديدن با چشم جامع تر وكامل تر از آموختن آن بنقل خبر و دانش است، از اين رو ملكه اي كه بشيوه نخستين بدست مي‌آورند كامل تر و راسخ تر از ملكه ايست كه از راه خبر حاصل مي‌شود. [[191]](#footnote-191) و مهارت شاگرد در هنر و حصول ملكه آن براي وي به ميزان نيكوئي آموزش و ملكه آموزگار وابستگي دارد.

سپس بايد دانست كه صنايع بر دو گونه است بسيط و مركب. بسيط ويژه نيازمندي‌هاي ضروري است و مركب به امور تفنني ومرحله كمال زندگي اختصاص دارد و بسيط از لحاظ تعليم مقدم بر مركب است، زيرا از يكسو ساده است و از سوي ديگر به ضروريات زندگي اختصاص دارد كه مردم به فراگرفتن آن بيشتر اهتمام مي‌روزند و از اين رو از لحاظ تعليم درمرحله نخستين قرار دارد و به همين سبب هم تعليم آن ناقص است و پيوسته انديشه انسان انواع گوناگون واقسام مركب آن را استنباط وكشف مي‌كند و آن‌ها را اندك اندك و بتدريج از مرحله قوه بفعل مي‌رساند تا سرانجام تكميل مي‌شوند، و پديد آوردن صنايع (گوناگون بسيط و مركب) هيچگاه يكباره حاصل نمي‌شود، بلكه در طي روزگارهاي دراز و نسل‌هاي پياپي حاصل مي‌گردد، زيرا رسيدن اشياء و بويژه امور هنري از مرحله قوه به فعل يكباره حاصل نمي‌شود. و ناچار مدت مي‌خواهد. و از اين رو مي‌بينيم كه صنايع در شهرهاي كوچك ناقص است و بجز انواع بسيط آن‌ها در اينگونه بلاد يافت نمي‌شود، ولي هنگامي كه تمدن اهالي آن‌ها فزوني يابد و توسعه ثروت و امور تجملي آنان را بصنايع گوناگون نيازمند كند، آنوقت صنايع از مرحله قوه به فعل مي‌رسد، و خدا داناتر است.

[و نيز صنايع از نظر ديگر بدينسان تقسيم مي‌شود:

صنايعي كه به امر معاش انسان خواه ضروري يا غير ضروري اختصاص دارد.

و صنايع مخصوص به انديشه‌هائي كه خاصيت انساني است مانند دانش‌ها و هنرها و سياست.

صنايع گونه نخستين مانند بافندگي و كفشدوزي [[192]](#footnote-192) و درود گري و آهنگري و صنايع گونه دوم چون وراقه (صحافي)[[193]](#footnote-193) كه ممارست در استنساخ و تجليد كتب است و موسيقي و شعر تعليم دانش و مانند اين‌ها و صنايع گونه سوم مانند سپاهيگري و نظاير آن، و خدا داناتر است.][[194]](#footnote-194)

فصل هفدهم: در آينه صنايع در پرتو تكامل وتوسعه اجتماع شهر نشيني تكميل مي‌شود

زيرا تا هنگامي كه اجتماع شهر نشيني و تمدن شهر بمرحله كمال نرسدمردم تنها كسب ضروريات معاش همت مي‌گمارند كه عبارت از وسائل خوراكي چون گندم و جز آن است، ولي هر گاه شهر بمرحله تمدن برسد و بهره كارهاي مردم فزوني يابد و براي ضروريات آنان كافي باشد و بلكه زايد برآن گردد آنوقت آن مقدار اضافه را صرف امور تجملي معاش مي‌كنند. سپس بايد دانست كه صنايع و دانش‌ها فقط از جنبه انديشه آدمي به وي اختصاص يافته است كه بدان از ديگر جانوران باز شناخته مي‌شود ولي خواد خوراكي ازجنبه حيواني وتغذيه براي و ضرورت دارد و بنا بر اين مواد خوراكي از لحاظ ضرورت برعلوم و صنايع مقدم است و نوع اخير نسبت بضروريات در مرتبه دوم قرار دارد.

ونيكوئي صنايع بنسبت اجتماع و ترقي يك شهر پيشرفت مي‌كند چه در اين مرحله بزيبائي آن‌ها توجه مي‌كنند و مي‌كوشند صنايع بهتر و ظريف تر توليد كنند تا مورد پسند مردمي باشد كه بمرحله تجمل خواهي و توانگري رسيده‌اند، و اما در اجتماع باديه نشيني يا اجتماعات كوچك و شهرهاي كم جمعيت مردم تنها به صنايع بسيط نيازمندانه بويژه صنايعي كه در ضروريات زندگي بكار مي‌رود مانند درود گر يا آهنگر يا خياط يا بافنده يا قصاب.[[195]](#footnote-195) و وقتي هم اين گونه صنايع در اجتماعات مزبور يافت شود به هيچرو كامل و نيكو نيست، بلكه از حد ضرورت تجاوز نمي‌كند، زيرا همه آن‌ها وسايلي براي چيز ديگر هستند و ذاتا و مستقلا مرد نظر نمي‌باشند. و هنگامي كه اجتماع توسعه يابد و بر جميعت وتمدن آن افزوده شود و در آن ذوق تفنن و امور تجملي پديد آيد آنوقت زيبائي و بهتر كردن هنرها نيز ازجمله خواسته‌اي چنين اجتماعاتي خواهد بود، وصنايع با كليه وسايل مكمل آن‌ها رو بكمال خواهد رفت و صنايع ديگري كه لازمه عادات ورسوم ثروت وتجمل است نيز همراه آن‌ها پديد خواهد آمد از قبيل كفشدوز و دباغ و ابريشم باف و ريخته گر(زرگر) و مانند اين‌ها. و گاهي كه اجتماع بيش از حد توسعه مي‌يابد انواع صنايع مزبور بجائي مي‌رسد كه در ميان آن‌ها بسياري از هنرهاي تفنني و كمالي پديد مي‌آيد و آن‌ها رادر نهايت زيبائي و ظرافت مي‌سازند ووسيله معاش كساني مي‌شوند كه در آن شهر آن‌ها را حرفه خود مي‌كنند و بلكه از لحاظ سود و بهره برداري از مهمترين كارها بشمار مي‌روند چه پيشرفت ثروت و تجمل خواهي آن‌ها ازجزو نيازمندي‌هاي مردم شهر قرار مي‌دهد مانند: روغنگر (عطرساز) و رويگر وحمامي و آشپز و سازنده شيره و رب انگور[[196]](#footnote-196) و سازنده هريسه [[197]](#footnote-197) و وراقاني (صحافان) كه در صنعت استنساخ كتب و تجليد وتصحيح آن‌ها ممارست مي‌كنند چه اين صنعت از لوازم توسعه ثروت و رفاه وتجمل خواهي در شهر است كه بامور فكري اشتغال مي‌ورزند و صنايع ديگري نظير اين‌ها. و گاهي كه ترقي اجتماع و تمدن از حد مي‌گذرد پيشرفت صنايع نيز بيش از اندازه ترقي مي‌كند چنانكه درباره مردم مصر مي‌شنويم درميان ايشان كساني هستند كه پرندگان بيزبان و خرهاي اهلي را تعليم مي‌دهند و اشياي شگفت آوري را تجسم مي‌دهند چنانكه ذاتي را به ذات ديگر منقلب مي‌كنند و سرود خواندن و رقص و راه رفتن روي طنابها را درهوا باشخاص مي‌آموزند. و بارهاي سنگين مانند حيوانا وسنگهاي عظيم را از زمين بلند مي‌كنند، وديگر صنايعي كه در نزد ما مردم مغرب يافت نمي‌شود، زيرا عمران وتمدن شهرهاي مغرب بمرحله تمدن مصر وقاهره نرسيده است، و خدا داناي حكيم است.[[198]](#footnote-198)

فصل هجدهم: در اينكه رسوخ صنايع درشهرها وابسته برسوخ تمدن و طول مدت آن است

و علت آن واضح است، زيرا كليه صنايع از عادات و انواع [[199]](#footnote-199) عمران و تمدن بشمار مي‌روند و عادات درنتيجه كثرت تكرار و مرور زمان رسوخ مي‌يابد و آنگاه آيين (صبغه) آن استحكام مي‌پذيرد و در نسل‌هاي پي در پي ريشه مي‌دواند و هر گاه صبغه‌اي (رنگ ـ آيين) استوار و پا برجا گردد زدودن و زايل كردن آن دشوار مي‌شود.

و از اين رو مي‌بينيم شهرهاي كهن كه در آن‌ها تمدن توسعه يافته است اگر تمدن و جمعيت آن‌ها نقصان پذيرد و دچار عقب ماندگي بشوند باز هم آثاري ازصنايع دوران عمران در آن‌ها باقي مي‌ماند بطوريكه صنايع مزبور رادر شهرهاي نو بنيادي كه تازه در مرحله تمدن و عمران گام نهاده‌اند نمي‌يابيم هر چند اين گونه شهرها از لحاظ تمدن و جمعيت بپايه شهرهاي كهن هم رسيده باشند و تنها علت آن اين است كه در شهرهاي كهن بسبب مرور زمان و دست بدست گشتن و تكرار عادات و رسوم آئين‌هاي زندگي استوار شده و ريشه دوانيده در صورتيكه شهرهاي نوبنياد هنوز باين پايه تكامل نرسيده‌اند.

واين كيفيت دراين روزگار بر اندلس تطبيق مي‌شود، چه مي‌بينيم در آن كشور كيفيات و شيوه صنايع در كليه عادات و رسومي كه در شهرهاي آن معمول مي‌دارند همچنان پايدار و استوار و راسخ است مانند بنائي ساختمان‌ها و هنرهاي آشپزي و انواع سرود خوانيها و وسايل سرگرميهاي طرب انگيز از قبيل ابزار موسيقي گوناگون و رقص و هنر فرش كردن و اثاث كاخ‌ها و بكار بردن حس سليقه در ترتيب و وضع ساختمان‌ها و ساختن ظروف و كليه لوازم آشپزخانه و اثاث زندگي از مواد فلزي و سفالين وروش بر پا كردن مهمانيها و جشنهاي گوناگون وديگر هنرهائي كه لازمه عادات يك زندگاني پر تجمل و ترقي يافته است. از اين رو مي‌بينيم كه مرد اندلس دراين صنايع ماهرتر و بصير تراند و صنايع گذشته آنان همچنان درآن كشور استوار بجاي مانده است چنانكه هم اكنون بهره و افري درهنر دارند و در اين باره نسبت به مردم كليه شهرها متمايزاند هرچند عمران و تمدن آن كشور نقصان يافته است و قسمت عمده آن با تمدن ديگر ممالك ساحلي مغرب (موريتاني) برابر نيست.

و اين وضع هيچ دليلي ندارد جز آنچه ماياد كرديم،زيرا در نتيجه رسوخ دولت اموي و دولت پيش ازآن يعني قوط(گت‌ها) و دولت‌هاي پس از آن از ملوك طوايف گرفته تا اين روزگار، تمدن درآن سرزمين ريشه دوانيده و استوار شده است واز اين رو تمدن در اندلس بمرحله نائل آمده كه هيچ سرزمين ديگري جز عراق و شام و مصر بدان پايه نرسيده است، چه اخباري كه درباره كشورهاي مزبور نقل مي‌كند نيز نشان مي‌دهد كه بعلت دوام دولت‌ها در آن ممالك صنايع آنان نيز استحكام يافته و كليه انواع آن‌ها از لحاظ زيبائي و ظرافت تكميل شده و آئين و شيوه آن‌ها همچنان در اجتماع كنوني آنان باقي مانده است واز آن سرزمين‌ها دور نمي‌شود مگر آنكه بكلي عمران آنان منقرض گردد، مانند رنگ ثابتي كه در پارچه اي نفوذ كند و تا پارچه باقي باشد رنگ هم از آن جدا نمي‌شود.

وضع تونس هم بنسبت تمدني كه درسايه فرمانروائي دولت‌ها صنهاجه و از آن پس موحدان بدست آورده‌اند و بسبب تكميل صنايع آنان درهمه كيفيات و احوال از لحاظ صنايع نظير اندلس است و هر چند كشور مزبور از اين نظر نسبت به اندلس درمرتبه دوم قرار دارد، ولي بعلت عادات و رسومي كه مردم تونس از مصريان اقتباس مي‌كنند صنايع آنان هم اكنون ازصنايع آن كشور افزون تر است، زيرا مسافت ميان دو كشور تونس و مصر نزديك است ومسافران همه ساله از آن كشور بمصر مسافرت مي‌كنند و چه بسا كه ساليان دراز در مصر سكونت مي‌گزينند و از عادات و رسوم تجملي و صنايع استوار مردم آن كشور را كه مي‌پسندند فرا مي‌گيرند.

و بنابراين اوضاع تونس بعلت آنچه ياد كرديم از لحاظ صنايع از يكسو مشابه مصر و از سوي ديگر مانند اندلس است، زيرا بيشتر ساكنان آن از مردم شرق اندلس‌اند كه هنگام آواره شدن آنان درقرن هفتم به تونس پناهنده شده‌اند و در نتيجه اصول و كيفياتي از صنايع دراين كشو رسوخ يافته است و هر چند دراين روزگار وضع عمران تونس مناسب ترقيات صنعتي مزبور نيست، ولي هنگامي كه (صبغه) آئين هنر در كشوري رسوخ يابد كمتر ممكن است از آن رخت بربندند مگر آن سرزمين بكلي ويران شود. همچنين مي‌بينيم كه در قيروان و مراكش و قلعه ابن حماد نيز آثاري از اين صنايع بجاي مانده است هر چند كليه شهرهاي مزبور را مروزيا ويرانه و يا در حكم ويرانه هستند و جز مردم بصير، ديگري نمي‌تونند اينگونه آثار را در يابد واز صنايع مزبور آثاري در آن شهر‌ها مشاهده مي‌كند كه كيفيات و احوال گذشته آن‌ها را نشان مي‌دهند مانند خطي كه پس از محو كردن اثر آن در كتاب بجاي مي‌ماند، و خدا آفريدگار داناست. [[200]](#footnote-200)

فصل نوزدهم: درآينه صنايع هنگامي نيكوتر مي‌شود و توسعه مي‌يابد كه طالبان آن‌ها افزون گردد

وعلت آن اين است كه انسان اجازه نمي‌دهد كار او مفت ومجاني انجام يابد، زيرا كارهر كس وسيله بهره برداري اوست كه معاش خويش را از آن بدست مي‌آورد و در سراسر دوران زندگاني خود از هيچ چيز بجز كارش سود بر نمي‌گيرد. از اين رو كار خود راتنها در راهي صرف مي‌كند كه ثمره آن در شهري كه ساكن آن است ارزش داشته باشد تا سود و بهره آن عايد وي شود. و هر گاه صنعتي خواستاراني داشته باشد و در نتيجه روي آوردن مردم بدان رواج يابد در اين هنگام صنعت مزبور بمنزله كالائي خواهد بود كه بازار آن رواج داشته باشد و براي فروش جلب گردد. در چنين شرايطي مردم شهر مي‌كوشند كه آن صنعت را بياموزند تابوسيله آن معاش خود را فراهم سازند.

ولي اگر صنعتي خواستاراني نداشته باشد بازار آن رواج نخواهد يافت و كسي هم آهنگ آموختن آن نخواهد كرد وآنوقت مردم آن را فرو خواهند گذاشت و بدين سبب از دست خواهد رفت و به همين سبب از عليص روايت مي‌كنند كه فرموده است «قيمت هركس چيزيست كه آن را نيكو انجام مي‌دهد» بدين معني كه صناعت هركس قيمت او را مي‌رساند، يعني ارزش هركس كاريست كه آن را وسيله معاش خود مي‌سازد.

و نيز در اينجا راز ديگري هم نهفته است وآن اين است كه پيشرفت و بهتر شدن صنعت هنگامي ميسر مي‌شود كه دولت خواستار آن باشد چه دولت است كه بازار آن را رواج مي‌دهد و خواستاران ديگر را بدان متوجه مي‌سازد و تا هنگامي كه دولت طالب صنعتي نباشد و تنها ديگر مردم شهر خواستار آن باشند رواج آن هيچگونه تناسبي بازمانيكه دولت خواهان آن است نخواهد داشت، زيرا دولت بزرگترين بازار بشمار مي‌رود ورواج هر چيزي در آن دستگاه است و اندك و بسيار در آن داراي يك نسبت مي‌باشد و از اين رو و هر چه درآن رواج يابد ناچار بزرگترين رقم را نشان خواهد داد، ولي عامه مردم هرچند خواستار صنعتي باشند خواستشان جنبه عمومي نخواهد داشت و بازارشان رونق و رواج پيدا نخواهد كرد. و خدا [سبحانه وتعالي] [[201]](#footnote-201) برهر چه بخواهد تواناست.

فصل بيستم: در اينه هرگاه شهرها درشرف ويراني باشند صنايع آن‌ها رو به زوال مي‌رود

از اين رو كه بيان كرديم صنايع تنها هنگامي پيشرفت مي‌كنند كه موردنياز مردم باشند و خواستار آن‌ها فزوني يابند (وبنابر اين) هرگاه ترقيات شهري به انحطاط مبدل شود وبعلت در هم شكستن عمران و تقليل يافتن ساكنانش در سراشيب فرتوني (بحران) واقع گردد، آنوقت تجمل خواهي و ثروت در آن نقصان خواهد يافت و مردم مانند دوران ده نشنين به همان ضروريات اكتفا خواهند كرد و در نتيجه صنايعي كه از لوازم تجمل خواهي بشمار مي‌رود بيرونق خواهد شد، زيرا سازنده آن‌ها درچنين شرايطي نمي‌تواند از راه آن صنايع معاش خود را تأمين كند و ناچار بسوي ديگري مي‌گريزد يا ميميرد و ازوي جانشيني هم باقي نمي‌ماند و در نتيجه نشانه اين گونه صنايع بكلي محو مي‌شود چنانكه نقاشان و ريخته گران و زر گران ونويسندگان و استنساخ كنندگان كتب و ديگر صنعتگراني كه مانند آنان لوازم تجملي و وسايل تفنني رامي سازند از ميان مي‌روند و پيوسته صنايع رو بنقصان مي‌رود تا آنكه بكلي مضمحل مي‌گردد، و خدا آفريدگار داناست.[[202]](#footnote-202)

فصل بيست و يكم: در اينكه اعراب ازهمه مردم از صنايع دورتراند

زيرا آن‌ها درباديه نشيني ريشه دارتر و از اجتماع شهر نشيني و تمدن كه انسان را بصنايع و ديگر لوازم شهر نشيني جلب مي‌كند دورتراند واقوام غيرعرب مشرق و ملت‌هاي مسيحي ساحل درياي روم بيش از همه مردم در صنعت مهارت دارند زيرا آنان دراجتماع شهر نشيني و تمدن ريشه دار تر واز اجتماع باديه نشيني دورتراند.

حتي اين ملت‌ها بكلي فاقد شتر هستند كه عرب را بر بداوت و سكونت در دشتها و اصالت در باديه نشيني ياري مي‌كند و داراي چرا گاه‌هاي شتران و ريگزارهائي كه توالد و تناسل آنهارا آسان مي‌كند نيز نمي‌باشند، اين است كه مي‌بينيم در زاد و بوم عرب و هم در سرزمين‌هائي كه آن‌ها را در دوران اسلام متصرف شده‌اند كليه صنايع اندك و ناچيز است چنانكه مواد صنعتي را از اقطار ديگران بدان كشورها وارد مي‌كنند. بايد به ممالك غير عربي مانند چين و هند و سرزمين تركان و ملل مسيحي نگريست وديد كه چگونه در ميان آنان صنايع توسعه دارد واز اين رو ملت‌هاي ديگر آن‌ها را از كشور‌هاي مزبور بخاك خود وارد مي‌كنند. و ملت‌هاي غير عرب مغرب از قبيل بربرها نيز از لحاظ صنايع مانند اعرابند، زيرا از قرنها پيش زندگي باديه نشيني در ميان آنان نيز رسوخ يافته است و گواه بر اين امر اين است كه در سرزمين آنان شهرهاي اندكي بيش وجود ندارد چنانكه درفصول گذشته ياد آور شديم و بهمين سبب صنايع در مغرب اندك است وآنچه هم هست چندان مستحكم و ماهرانه نمي‌باشد بجز آنچه[[203]](#footnote-203) مربوط بصناعت پشم است از قبيل بافتن آن ودباغي پوست وساختن كفش و مشك از ان، ولي همينكه اقوام مزبور بشهر نشيني گرائيدند در صنايع ياد كرده مهارت يافتند و آن‌ها را به بهترين مرحله اي كه بايد تهيه شود رساندند، زيرا ساخته‌هاي آنان مورد نياز عمومي بود، وعلت اينكه تنها دو صنف ياد كرده قسمت عمده كارهاي آن سرزمين را تشكيل مي‌دهد اين است كه آنان بسبب باديه نشيني صنايع مزبور آشنا بوده‌اند، ولي در مشرق صناي از روزگار فرمانروائي ملت‌هاي باستان آن سرزمين رسوخ يافته است مانند ايرانيان و نبطيان و قبطيان و بني اسرائيل و يونانيان و روميان كه در طي قرون متمادي سلطنت داشته‌اند، و از اين رو وچنانكه ياد كرديم عادات و احوال تمدن و شهر نشيني واز آن جمله صنايع در ميان آنان رسوخ يافته است و هنوز هم آثار آن‌ها محو نشده است. واما يمن و بحرين و عمان وجزيره [[204]](#footnote-204)هرچند در تصرف عرب بوده است، ولي فرمانروائي نواحي مزبور هزاران سال درميان ملت‌هاي بسياري از آن بلاد دست بدست شده است و اقوام مزبور شهرها و بلاد آن نواحي را بنيان نهاده و به آخرين مرحله تمدن وتجمل خواهي رسيده‌اند مانندعاد و ثمود و عمالقه و پس از ايشان حمير و تبابعه و اذواء [[205]](#footnote-205) و بناير اين مدت پادشاهي و تمدن در آن ناحيه بطول انجاميد و آئين (صبغت) آن استوار شده و صنايع آن توسه يافته و ريشه دوانيده است وبدين سبب چنانكه ياد كرديم كهنگي دولت در آن‌ها تاثير نبخشيده و آن‌ها را فرسوده نساخته است، چنانكه تا هم اكنون صنايع آن با رونق و نوين است وبدان سرزمين (يمن) [[206]](#footnote-206) اختصاص دارد مانند صنعت پارچه‌هاي زربفت (وشي) و برد عصب [[207]](#footnote-207) و ديگر جامه‌هاي زيبائي كه از پارچه‌هاي نخي و ابريشمي در آن شهر مي‌بافته‌اند.

وخدا وارث زمين وكساني است كه برآنند.[[208]](#footnote-208)

فصل بيست و دوم: در اينكه هرگاه براي كسي ملكه اي (استعدا ومهارت) دريك صنعت حاصل شود كمتر ممكن است از آن پس در صنعت ديگري براي وي ملكه نيكي حاصل آيد

براي مثال خياط رانام مي‌بريم كه هرگاه بخوبي واستواري ملكه خياطي براي او حاصل شود و درجان (نفس) او رسوخ يابد ازآن پس ديگر نمي‌تواند ملكه درود گري يا بنائي را نيك فراگيرد، مگر، آنكه ملكه نخستين هنوز در نهادش استوار نشده و آئين (صبغت) آن در وي رسوخ نيافته باشد. وسبب آن اين است كه ملكات براي نفس بمنزله صفات ورنگهايي هستند كه يكباره برآن وارد نمي‌شود ودر آن نقش نمي‌بندند و كسي كه بر فطرت خود باشد سهلتر ملكات را مي‌پذيرد واستعداد نيكو تري براي حصول آن‌ها دارد، و هنگامي كه نفس به ملكه ديگري متلون شود و از فطرت خارج گردد و استعداد آن بعلت نقش بستن رنگ آن ملكه ضعيف شود آنوقت براي پذيرفتن ملكه ديگر ضعيف تر خواهد بود.

واين امر آشكار يست كه نمونه‌هاي موجود آن گواه بر صحت آن است چنانكه كمتر صنعتگري را مي‌يابيم كه هنر خود را با مهارت واستواري فرا گرفته باشد و سپس بتواند در هنر ديگري نيز مهارت يابد و در هر دو به يك اندازه شايستگي خود رانشان دهد. حتي صاحبان دانش كه ملكه فكري حاصل مي‌كنند(نه عملي) نيز بمثابه هنرمندان هستند و دانشمندي كه براي او ملكه يكي از دانش‌ها در نهايت خوبي و استواري حاصل آيد كمتر ممكن است بهمان نسبت در دانش ديگري استاد شود و ملكه آن را بخوبي و استواري فرا گيرد، بله اگر درصدد آموختن آن برآيد فرو خواهد ماند مگر درموارد بسيار نادر، و منشأ آن بنابر آنچه ياد كرديم همان چگونگي استعداد و تغيير يافتن آن برنگ ملكه ايست كه درجان حاصل مي‌شود و خدا داناتر است. [[209]](#footnote-209)

فصل بيست و سوم: در اشاره به امهات صنايع

بايد دانست كه صنايع بعلت فزوني كارهاي متداول در اجتماع بسيار و انواع گوناگوني از آن‌ها درميان نوع بشر معمول است كه در شمار نيايد و از حد و حصر بيرون است، ولي از ميان همه آن‌ها ما دو گونه را بخصوص ياد مي‌كنيم و بقيه را فرو مي‌گذاريم ودو گونه مزبور عبارتند از:

1. صنايعي كه در اجتماع ضروري هستند.
2. صنايعي كه از لحاظ موضوع شريف شمرده مي‌شوند.

گونه نخستين مانند كشاورزي و بنائي و خياطي و درود گري و بافندگي

و گونه دوم چون قابلگي (توليد) ونويسندگي و وراقه (صحافي) وغنا (موسيقي) و پزشكي.

اما قابلگي از صنايع است كه در اجتماع ضروري و مورد نياز همگان مي‌باشد زيرا بدان نوزاد جان مي‌گيرد و غالبا هستي او حفظ مي‌شود و موضوع آن درباره‌ي نوزادان و مادران ايشان است.

و پزشكي عبارت از حفظ تندرستي انسان و دفع بيماري از اوست. و از دانش طبيعي منشعب مي‌شود و موضوع آن با اينوصف بدن انسان است.

و نويسندگي و ديگر هنرهاي وابسته بدان مانند مراقه (صحافي) نياز انسان را حفظ مي‌كند و آن را از دستبرد فراموشي نگه ميدارد و انديشه‌ها و خاطرات دروني انسان را بكسان غايبي كه از وي دوراند مي‌رساند و نتايج انديشه‌ها و دانش‌ها را در كتب جاويدان مي‌سازد و مراتب وجود را از معاني بلند مي‌كند. و اما غنا(موسيقي) عبارت از نسبت‌هاي آواز‌ها و نمودار زيبايي آن‌ها براي گوشهاست.

و كليه‌ي اين هنرها‌ي سه گانه سبب مي‌شود كه دارنده‌ي آن‌ها با پادشاهان بزرگ هم بزم و به محفل خلوت و بزم انس آنان راه يابد بنابر اين صنايع سه گانه مزبور را از اين راه شرفي است كه ديگر صنايع را نيست و صنايع ديگر تابع آن‌ها هستند و آنهارا براي كسب روزي پيشه‌ي خود مي‌سازند و گاهي اين پيشه‌ها بر حسب اختلاف مقاصد و موجبات فرق مي‌كند و خدا آفريننده‌ي داناست.[[210]](#footnote-210)

فصل بيست و چهارم: در صناعت كشاورزي

نتيجه‌ي اين صناعت بدست آوردن مواد خوراكي و (غلات) حبوبات است بدينسان كه زمين را شخم ميكنند و تخم در آن ميكارند و گياه را پس از روييدن مواظبت ميكنند و آن را با آبياري [[211]](#footnote-211)مرتب نگه مي‌دارند تا رشد كند و به مرحله‌ي ثمره دادن برسد. سپس خوشه آن را مي‌رويند و دانه را از درون پوست بيرون مي‌آورند و اين اعمال را با مهارت انجام مي‌دهن دو وسايل و موجبات آن را فراهم مي‌سازند.

كشاورزي از قديمترين صنايع بشمار مي‌رود، زيرا بوسيله آن مواد غذاي انسان بدست مي‌آيد كه اغلب مكمل حيات اوست، زيرا انسان ممكن است] بدون همه اشياء بسر برد، ولي نمي‌تواند بي‌مواد غذايي بزندگي خود ادامه دهد.][[212]](#footnote-212) و به همين سبب اين صنعت به صحرا نشينان و ده نشينان اختصاص يافته است، [[213]](#footnote-213)چنانكه درفصول پيش ياد آور شديم كه زندگاني باديه نشيني كهن تر از شهر نشيني است و بر آن مقدم مي‌باشد و از اين رو و صنعت كشاورزي از حرفه‌هاي دوران بيابان گردي است كه شهريان آن را پيشه خود نمي‌سازند و به اصول آن آشنا نيستند، زيرا كليه عادات احوال آنان نسبت به عادات و كيفيات زندگاني باديه نشيني در مرتبه دوم واقع است و صنايع ايشان نيز در مرتبه دوم صنايع باديه نشينان قرار دارد و بدنبال آن‌هاست، و خدا آفريدگار داناست.[[214]](#footnote-214)

فصل بيست و پنجم: در صناعت بنائي

بنائي از نخستين صنايع اجتماع شهر نشيني و كهن ترين آن‌هاست و عبارت از شناختن كاريست كه بدن انسان براي سكونت و پناهگاه خويش خانه هاو جايگاهايي آماده مي‌كند[چه انسان بر سرشتي آفريده شده است كه در سرانجام كار و آينده زندگي خود مي‌انديشد و از اين رو ناچار است بنيروي انديشه خود خانه‌هائي كه داراي ديوارها و سقف از همه جهات مي‌باشد براي جلوگيري از رنج گرما و سرما برگزيند. و جماعات بشري در اين انديشه طبيعي كه معني انسانيت است با يكديگر متفاوتند پس آنانكه در مناطق معتدل مي‌زيند، [[215]](#footnote-215) هر چند با هم اختلاف سليقه و سبك هم داشته باشند بعلت اعتدال مناطق خود اين انديشه را اجرا مي‌كنند و براي خود خانه‌هائي مي‌سازند مانند ساكنان اقليم دوم و ما بعد آن تا اقليم ششم، ولي ساكنان اقليم نخست و هفتم از برگزيدن چنين مساكني دوراند، زيرا از يكسو درمناطق غير معتدل سكونت دارند و از سوي ديگر انديشه آنان از درك چگونگي صنايع انساني عاجز است و از اين رو به غارها و شكاف‌هاي كوهها پناه مي‌برند چنانكه غذاي خود را بدون اصلاح و طبخ مي‌خورند.][[216]](#footnote-216) سپس بايد دانست آنانكه در مناطق معتدل بسر مي‌برند و براي پناهگاه خويش خانه مي‌سازند گاهي منازل فراوان بنيان مي‌نهند چنانكه خانه‌هاي ايشان در يك سرزمين آنقدر توسعه مي‌يابد كه يكديگر را نمي‌شناسند و بحال هم آگاهي ندارند و بدين سبب مي‌ترسند كه مبادا شبانه بخانه‌هاي يكديگر هجوم برند. اين است كه ناچار مي‌شوند جايگاه اجتماعي خود را از دستبرد حفظ كنند و براي اين منظور در گرداگرد مركز تجمع خويش باره‌هائي مي‌سازند كه كليه خانه‌هاي آنان را احاطه مي‌كند و يك شهر تشكيل مي‌يابد.

و حاكمان از تجاوز آنان بيكديگر ممانعت مي‌كنند و گاهي براي نگهباني خويش از دشمن به جايگاه‌هاي امن و استوار نيازمند مي‌شوند و كوههاي بلند و دژهاي مستحكم را پناهگاه خويش مي‌سازند و خود و زير دستانشان را از گزند دشمن نگه مي‌دارند و چنين كساني پادشاهان و عناصري مشابه آنان‌اند مانند اميران و سران قبايل.

و آنگاه بايد دانست كه چگونگي ساختمان‌ها در شهرهاي گوناگون، متفاوت است و در هر شهري برحسب عادات و رسومي كه در ميان مردم آن متداول است و فراخور وضع هواي آن ناحيه و اختلاف ايشان ازلحاظ توانگري و ناداري خانه‌هاي گوناگون مي‌سازند. همچنين در داخل يك شهر نيز خانه‌ها همه يكسان نيست چنانكه برخي كاخ‌ها و دستگاه‌هاي عظيم مي‌سازند كه داراي فضاي پهناور اطاقها و غرفه‌هاي متعدد است چه اين گونه كسان بعلت داشتن فرزندان و خدمتگزاران و زنان و پيروان بسيار ناچارند در منازل خود اطاقهاي متعدد داشته باشند. طبقات مزبور ديواراهاي خانه هايشان را از سنگ بنيان مي‌نهند و فواصل ميان سنگ‌ها رابا آهك بند كشي مي‌كنند و روي ديوارهي داخلي را با رنگها وگچ مي‌آرايند و در اين باره هرچه بيشتر در تزيين و آرايش بنا مي‌كوشند تا عنايت واهتمام خود را به اقامتگاه‌هاي مكمل و با شكوه نشان دهند و گذشته از اين‌ها در هر عمارتي سردابها و زيرزمينهاي براي انبار كردن واندوختن مواد غذايي از قبيل غلات و حبوبات و غيره نيز مي‌سازند و اگر از سپاهيان و طبقاتي باشند كه وابستگاه و حاشيه نشينان و چاكران بسياري داشته باشند مانند اميران ونظاير آن‌ها آنوقت اسطبل‌هائي نيز براي بستن اسبهاي نجيب در آن‌ها آماده مي‌كنند. و گروهي هم كلبه‌هاي محقر و زاغه‌هاي تنگي براي خود و فرزندان و خانواده خويش مي‌سازند و از اين حد در نمي‌گذرند، زيرا تنگدستي و فقر بيش از اين بآنان اجازه نمي‌دهد و ناچار به پناهگاهي طبيعي اكتفا مي‌كنند.

و در ميان طبقات مختلف در اين باره مراتب نامحدوديست كه هر يك فراخور حال خويش خانه براي خويش مهيا مي‌سازند و گاهي نيز هنگام بنيان نهادن شهرهاي بزرگ بوسيله پادشاهان واهل دولت و بنا كردن ساختمان‌هاي بلند و با شكوه بدين صناعت نيازمند مي‌شوند ودر چنين مواقعي در زيبائي و استحكام پايه‌ها و برافراشتن ديوارهاي آن‌ها بي‌نهايت مي‌كوشند تا اين صناعت را بحد اعلاي آن برسانند و صنعت بنائي است كه موجبات آن‌ها را بدست مي‌دهد.

واين صنعت بيشتر در اقليم‌هاي معتدل يعني اقليم چهارم واقليمهاي نزديك آن متداول است، زيرا دراقليمهاي غير معتدل بنائي وجود ندارد. بلكه ساكنان آن‌ها بجاي خانه پناهگاههائي از ني و گل تهيه مي‌كنند [يا به غارها و شكافهاي كوهها پناه مي‌برند][[217]](#footnote-217)

و اهل اين صنعت كه آن را پيشه خود مي‌سازند از لحاظ مهارت واستادي با يكديگر تفاوت بسيار دارند چنانكه برخي از آنان بصير وماهر و گروهي قاصراند

و نيز بايد دانست كه صنعت مزبور داراي انواع گوناگونيست:

از آن جمله بعضي از ساختمان‌ها را از سنگ تراشيده [يا آجر] بنا مي‌كنند و ملاط وسط ديوارها را از گل آهك تهيه مي‌كنند و اين گل آهك چنان به سنگ يا آجر مي‌چسبد كه مانند يك جسم جلوه مي‌كند.

ونوع ديگر ساختمان‌هائي است كه آن‌ها را بويژه از خاك مي‌سازند وديوارهي را بدينسان بر پا مي‌كنند كه دو تخته چوبي بر مي‌گزينند. اندازه اين تخته‌ها از لحاظ طول وعرض بر حسب اختلاف سليقه‌ها و عادات محلي فرق مي‌كند، ولي اندازه متوسط آن‌ها چهار ذراع در دو ذراع است. اين تخته‌ها را روي پايه اي نصب مي‌كنند و فاصله آن‌ها را با يكديگر بهر اندازه كه صاحب بنا عرض پايه را بخواهد قرار مي‌دهند، سپس دو تخته مزبور را بوسيله چند ذراع چوب بهم متصل مي‌كنند و آن‌ها را به ريسمان يا زنجير بدان مي‌بندند ودو جهت خالي را كه ميان دو تخته مزبور باقي مي‌ماند با دو تخته كوچك ديگر سد مي‌كنند و آنگاه در درون آن خاك آميخته با آهك مي‌ريزد و آن‌ها را با كوبه‌هاي مخصوصي كه براي همين منظور آماده شده است مي‌فرشند و در هم مي‌كوبند تا وقتيكه خوب نرم مي‌شوند و اجزاي خاك با آهك مخلوط مي‌گردد، سپس بار دوم و سوم در آن خاك مي‌ريزند تا وقتي كه فضاي خالي ميان دو تخته بكلي پر شود، در نتيجه اين روش ذرات خاك و آهك چنان بهم مياميزند كه گوئي جسم واحدي تشكيل داده‌اند. و باز مجددا دوتخته را بطرز نخستين نصب مي‌كنند و بهمان طريق خاك وآهك را در هم ميآميزند و مي‌كوبن تا عمل مزبور پايان مي‌يابد و هر بار تخته‌ها را در خط مستقيمي پيوسته بخط پيشين قرار مي‌دهند تا آنكه كليه قسمت‌هاي ديوار چنان بهم مي‌پيوند و جوش مي‌خورد كه گوئي از يكپارچه ساخته شده است واين شيوه را «طابيه» (چينه) و سازنده آن را «طواب» (چينه كش) مي‌نامند.

ديگر از صنايع بنائي فرو پوشيدن ديوارها بوسيله آهك است بدينسان كه آهك را در آب حل مي‌كنند و گل آن را يك يادو هفته باندازه اي كه تركيب آن معتدل شود نگميدارند و حرارت شديدي را كه تباه كننه بهم پيوستن است از دست بدهد، آنگاه كه باندازه لازم نگهداري شود آن را روي ديوارها آنقدر مي‌مالند تا بهم جوش خورد.

ديگر ازصنايع بنائي زدن سقف بناست چنانكه ستونهاي استوار تراشيده يا ساده روي دو ديوار اطاق مي‌كشند و بالاي آن‌ها تخته‌هائي كه هم نجار آن‌ها راتراشيده است ميخوكب مي‌كنند. [[218]](#footnote-218) و آنوقت روي آن‌ها خاك و آهك مي‌ريزند و آن‌ها را با كوبه درهم ميفرشند تا اجزاي خاك و آهك بهم در آميزد و جوش خورد وسپس روي اين طبقه آهك و خاك را به آهك مي‌اندازد همچنان كه ديوار‌ها را آهك اندود مي‌كنند

ديگر از صنايع بنائي كه مربوط به آرايش و تزيين بناهاست ساختن اشكال برجسته بوسيله گچ بريست، بدينسان كه گچ را با آب مخلوط مي‌كنند و پس از آنكه مي‌بندد و هنوزنمناك است برپرماه آهني اشكال و نقوش متناسبي از آن مي‌سازند و آنقدر روي آن كار مي‌كنند كه رونق و شادابي خاصي پيدا مي‌كند. و گاهي هم روي ديوارها را با تكه‌هاي مرمر يا آجر يا سفال يا صدف و يا شبه آن آرايش مي‌دهند، چنانكه اجزاي متساوي متجانس يا مختلفي از آن‌ها جدا مي‌كنند وآنها را بنسبت‌ها و اندازه‌هائي كه خودشان مي‌دانند درآهك مي‌نشانند پس از ساختن ديوار انقدر زيبا بنظر مي‌آيد كه گوئي منظره اي از بوستان آراسته به گل‌هاست.

از جمله هنرهائي كه دربنائي بكار مي‌برند ساختن چاهها و حوضها براي جريان آب در منازل است كه پس از اين گونه منابع آب حوضخانه‌هائي مي‌سازند و در آن‌ها حوضچه‌هاي بزرگي از مرمر در نهايت استواري مي‌تراشند ودر وسط آن‌ها فوراه‌هائي تعبيه مي‌كنند تا آب از آن‌ها جستن كند و از آنجا داخل حوض شود و اين آبها را از قنواتي كه در داخل منازل جريان دار بحوضچه مي‌برند، وامثال اين‌ها از انواع ديگر ساختمان‌ها.

وصنعتگران (و بنايان) درهمه اين هاست بنسبت مهارت وبصيرتي كه دارند با هم تفاوت دارند و هر چه عمران وتمدن شهر بيشتر شود ساختن بناها نيز بهمان ميزان توسعه و فزوني مي‌يابد.

وچه بسا كه حاكمان شهر در اين گونه امور از نظر بنايان وصنعتگران استفاده مي‌كنند، چه آن‌ها بوضع بناها بصيرتراند چه مي‌بينيم كه مردم در شهرهاي پر جمعيت وآباد درباره اينگونه امور با يكديگر بمنازع و ستيزه مي‌پردازند حتي بر سر فضا و قسمت بالاتر وفروتر و بخش خارج بنا همچنين درباره اموري كه مي‌ترسند زياني به ديوارهاي آن‌ها برساند به اختلاف و مشاجره مي‌پردازند و همسايه خود را از آن منع ميكنند مگر آنكه در آن ذيحق باشد. همچنين درباره حق استفاده از معابر و راه باز كردن به آبهاي روان وفاضل آبهايي كه به قنوات راه مي‌يابند نيز با هم بنزاع بر مي‌خيزند. وچه بسا كه يكي بر ديگري بعلت تنگي جور درباره ديوار يا بلندي آن يا قناتي كه نزديك آن‌هاست ادعا مي‌كنند، يا يكي مدعي مي‌شود كه ديوار همسايه‌اش كهنه و داراي شكاف است و بيم سقوط آن مي‌رود وناچار بايد براي خراب كردن و دفع ضرر آن از همسايه نزد حاكم برود و حكم خرابي آن را برحسب نظر كسي كه آن را معاينه مي‌كند بگيرد يا براي تقسيم خانه يا عرصه اي ميان دو شريك نياز بكسي دارند كه اهل بصيرت باشد تا از اين راه نه فسادي بخانه راه يابد ونه نفع كسي فرو گذارده شود و از اين قبيل مسايل بسيار است كه همه آن‌ها بر مردم پوشيده است و بجز كساني كه در بنائي بصيرت دارند و بكيفيات آن آشنا هستند ديگري نمي‌تواند آن‌ها را حل كند، چه ايشان به چگونگي بندها ورموزي كه دراستحكام بنا بكار مي‌رود و جايگاه‌هاي چوبهاي بنا و كجي يا راستي ديوارها وتقسيم منازل بنسبت پايه‌ها و منافع آن‌ها و جاري ساختن آب در آبروها منازل خواه مجراي ورودي و خواه خروجي [[219]](#footnote-219) چنانكه از عبور آن‌ها زياني به اطاقها و ديوارها نرسد و ديگر موضوعات مربوط به بنائي كاملا آگاه‌اند و در همه اسرار آن تجربه و بصيرت دارند، ولي كسان ديگر از تجربيات آن آگاه نيستند.

ليكن اين گروه با همه اين‌ها از لحاظ مهارت ياناتواني در اين صنعت در طي نسل‌هاي (پياپي) نسبت باقتدار يا ضعف دولت‌ها با يكديگر تفاوت بسيار دارند و ما در فصول پيش ياد كرديم كه كمال صنايع وابسته به كمال حضارت و شهر نشيني و توسعه آن مربوط به بسياري طالبان آن است. بهمين سبب هنگامي كه دولت در مرحله باديه نشيني است در آغاز كار مجبور مي‌شود از كشورهاي ديگر بنا بخواهد و دراين صنعت بديگران نيازمند مي‌گردد، چنانكه اين امر براي وليد بن عبدالملك روي داد و هنگامي كه تصميم گرفت مسجد مدينه و قدس را تعمير كند و مسجد شام را بنام خود بنيان نهد نماينده اي بسوي پادشاه روم بقسطنطنيه فرستاد تا كارگراني كه در كار ساختان مهارت داشته باشند نزد وي گسيل دارد واو درخواست وي را اجابت كرد و كساني را بسوي او فرستاد كه منظور وي را درباره مساجد مزبور تكميل كردند.

و گاهي اين صنعتگران در مسائلي از هندسه تصرف مي‌كنند[[220]](#footnote-220) مانند هموار كردن ديوارها از لحاظ وزن و تعيين ارتفاع سطح زمين براي جاري كردن آب و امثال اين‌ها.

و بنابر اين بنايان ناچار بايد در اين گونه مسائل هندسه بصير باشند، همچنين به رموز جز اثقال بوسيله دستگاه (ماشين) آن آگاهي دارند، زيرا هر گاه ساختمان‌هاي عظيم را بخواهند با سنگ‌هاي بزرگ بنيان نهند نيروي كارگران از برداشتن سنگ‌ها و بردن آن‌ها بجائي كه در ديوار بايد بكار رود عاجز خواهد بود، از اين رو اين امر را بدينسان چاره جوئي كرده‌اند كه نيروي ريسمان را دو برابر مي‌كنند بدينگونه كه آن را از سوراخ‌هائي كه بنسبت‌هاي هندسي سنجيده شده است داخل چنگكهاي منجنيق مي‌كنند آنوقت بارهاي سنگين هنگام بلند كردن سبك مي‌شود وابزار آن را «ميخال» (منجنيق) مي‌نامند.

و بدين وسيله بدون تحمل رنجي منظور حاصل مي‌گردد. و اين عمل از روي اصول هندسي معروفي كه درميان بشر متداول است درست مي‌شود و بدان بناهاي بلند و عظيمي را كه تا اين روزگار هم نمودار است بنيان نهاده‌اند. بناهاهي شگفت آوري كه مردم گمان مي‌كنند آن‌ها از ساختمان‌هاي روزگار جاهليت است و مردم آن دوران بهمان نسبت بلند قد وتنومند بوده‌اند، در صورتيكه اين پندار درست نيست بلكه آن‌ها را بتدابير هندسي بنيان نهاده‌اند چنانكه ياد كرديم. پس بايد به اينگونه نكات پي برد، خدا آنچه بخواهد مي‌افريند. [[221]](#footnote-221)

فصل بيست و ششم: در صناعت درود گري

اين صناعت از ضروريات اجتماع بشمار مي‌رود و ماده آن چوب است، زيرا خدا سبحانه و تعالي در هر يك از موجودات براي آدميان منافعي قرار داده است كه بدان ضروريات يا نيازمندي‌هاي خود را تكميل مي‌كند و يكي از آن‌ها درخت است كه انسان از آن سودهاي بيشماري مي‌برد و هر كس آن‌ها را مي‌داند.

و يكي از آن سودها اين است كه وقتي خشك شود از چوب آن استفاده‌ها مي‌كنند كه نخستين فوايد آن عبارت است از سوختن براي وسايل معاش و ساختن عصا براي تكيه كردن بر آن و دفاع از خويش و جز اين‌ها از ضروريات ايشان.

همچنين از چوب ستونهائي مي‌سازند كه هنگام خطر سقوط ديوار كج يا بار سنگين آن‌ها را بكار مي‌برند. گذشته از اين چوب سودهاي ديگري نيز دارد كه هم باديه نشينان و هم شهريان از آن استفاده مي‌كنند.

چنانكه باديه نشينان آن را براي ستون وميخ چادرهاي خود بكار مي‌برند و براي زنان خود از چوب كجاوه [[222]](#footnote-222)مي سازند، و سلاحهائي مانند نيزه و كمان و تير از آن تهيه مي‌كنند.

و اما شهريان آن را براي سقف ساختمان‌ها و درخانه‌ها و اطاقها بكار مي‌برند و از آن تخت‌هائي براي نشستن روي آن‌ها مي‌سازند. و ماده اصلي هر يك از وسايل ياد گرده چوب است و جز در پرتو صناعت ممكن نيست بصورت خاصي در آيد كه مورد نياز است و صناعتي كه بوسيله آن چوب بصورت‌هاي ياد كرده در مي‌آيد و وسايل گوناگوني توليد مي‌كند عبارت از درود گري است كه در عين حال داراي انواع مختلفي است.

سازنده وسايل چوبين نخست بايد چوب را اره كند و آن را يا بصورتي كوچكتر از آنچه هست در آورد و يا بصورت تخته‌هائي آماده سازد و سپس اين قطعات اره شده را بر حسب شكل مطلوب با هم تركيب كند وبنابر اين وي در همه اين اعمال بوسيله هنر خود مي‌كوشد اين تكه‌هاي چوب اره شده را بصورت منظمي در آورد تا همه آن‌ها بمنزله اجزاي آن شكل مخصوص قرار گيرند و انجام دهنده اين صناعت را درود گر مي‌نامند، و صنعت وي در اجتماع ضروريست.

سپس هنگامي كه تمدن و حضارت به اوج عظمت و ترقي برسد و دوران تجمل خواهي فراز آيد كه مردم به زيبائي و آرايش كليه وسايل زندگي دلبسته مي‌شوند ودوست دارند هر يك از اقسام ساخته‌هاي دورگري از سقف گرفته تا درو تخت و هر اثاث ديگر زيبا و آراسته بنقش ونگار باشد، آنوقت آرايش و زيبائي درصناعت درودگري نيز پديد مي‌آيد و ساخته‌هاي آن را بزيروهاي تفنني گوناگوني مي‌آرانيد كه در شمار شگفتيهاي هنر مي‌باشد و به هيچرو درزمره ضروريات بشمار نمي‌اند مانند نقش و نگار كردن (تخطيط) درها و تخت ها[[223]](#footnote-223) و چون آماده كردن تكه‌هاي چوب به هنر خراطي كه آن‌ها را در نهايت زيبايي مي‌تراشند و بصورت خاصي كه درنظر دارند در مي‌آورند آنگاه برحسب اندازه‌هاي معيني آن‌ها را با هم تركيب مي‌كنند و چنان با ميخ‌هاي چوبي بهم مي‌پيوندند كه بيننده مي‌پندارد بهم چسبيده است، و برحسب تناسب هر چيزي كه از چوب ساخته مي‌شود اشكال گوناگوني از آ‹ها تعبيه مي‌كنند و در نظر هر چيزي زيباتر و آراسته تر جلوه گر مي‌شود [[224]](#footnote-224) و اين هنر را در همه لوازمي كه از چوب مي‌سازند از هر گونه كه باشد بكار مي‌برند.

و نيز معمولا درساختن كشتيها بصنعت درودگري نيازمند مي‌شوند كه داراي تخته‌ها و ميخهايي است [[225]](#footnote-225) و اين كشتيها عبارت از ساخته‌هاي هندسي است كه آن‌ها را باعتبار شنا كردن ماهي بوسيله بالها و سينه‌اش به شكل آن جانور مي‌سازند تا اين شكل در برخورد با آب براي كشتيرانان كمك بيشتري باشد و بجاي جنبش حيواني كه در ماهي وجود دارد براي حركت دادن آن از باد استفاده مي‌كنند و چه بسا كه براي اين منظور به پارو زدن متوسل مي‌شوند چنانكه در ناوهاي نيروي دريائي آن را بكار مي‌برند، واين صناعت اساسا در تمام انواع آن به قسمت مهمي از دانش هندسه نياز دارد، زيرا لازمه بيرون آوردن صورت‌ها از مرحله قوه به فعل به روش استوار اين است كه به تناسب ميان اندازه‌ها خواه عمومي يا خصوصي آگاه باشيم و براي دريافتن تناسب اندازه‌ها ناچار بايد به مهندس رجوع كرد. و به همين جهت كليه بزرگان و پيشوايان دانش هندسه در يونان از بزرگان اين صناعت نيز بشمار مي‌رفتند، چنانكه اقليدس [[226]](#footnote-226) صاحب كتاب اصول هندسه، درود گر بود و باين هنر شناخته مي‌شد و همچنين ابلونيوس [[227]](#footnote-227) مولف كتاب مخروطات و ميلاوش [[228]](#footnote-228) و جز آنان نيز دورد گري ميدانسته و بدان شهرت داشته‌اند.

و چنانكه مي‌گويند آموزگار اين صناعت در ميان مردم نوح؛بوده است و بدان هنر كشتي نجات را ايجاد كرد كه هنگام طوفان معجزه او بشمار مي‌رفت. و اين خبر هر چند در زمره امكانات مي‌باشد يعني مي‌توان گفت وي درود ر بوده است، ولي دليل نقلي برآن افاده نمي‌كند كه وي نخستين سازنده آن بوده است زيرا روزگاري دور ودراز از آن دوران مي‌گذرد، بلكه معني گفتار مزبور [[229]](#footnote-229) اشاره به قدرت دورد گري است، زيرا حكايتي از آن پيش از خبرنوح؛ ثابت نشده است از اين رو واقعه نوح را چنان تعبير كرده‌اند كه گويا وي نخستين كسي است كه صنعت مزبور را بديگران آموخته است.اين است كه بايد باسرار صنايع در ميان مردم پي برد، و خدا آفريدگار داناست.[[230]](#footnote-230)

فصل بيست و هفتم: در صناعت بافندگي و خياطي

بايد دانست گروهي از بشر كه در اقليم‌هاي معتدل بسر مي‌برند در مفهوم (صحيح) انسانيت داخل‌اند و ناگزيراند درباره پوشاك[[231]](#footnote-231)خود بينديشند همچنانكه درباره خويش مي‌انديشند. و امر پوشاك چنان حاصل مي‌شود كه منسوج را براي نگهداري (تن) از گرما سرما يكسره برتن پوشند(يعني بدن بريدن دوختن) و براي تهيه چنين پوشاكي ناگزير بايد نخ را بهم بافت تا پارچه يكدستي توليد شود واين عمل را بافندگي مي‌نامند. پس از اگر مردم باديه نشين باشند بهمان پارچه اكتفا مي‌كنند، ولي اگر بشهر نشيني گرايند اين پارچه را مي‌برند و به تكه‌هائي تقسيم مي‌كنند تا جامه اي به اندازه بدن انسان بدست آيد و شكل بدن و اعضاي گوناگون آن و اختلاف نواحي هر يك از اندامها را در نظر مي‌گيرند انگاه اين تكه‌ها را با نخ بهم مي‌پيوندند تا يك جامه مي‌شود كه به اندازه بدن است و آن را مي‌پوشند و صناعتي كه بدست دهنده اين (پوشاك) مناسب است خياطي ناميده مي‌شود. [[232]](#footnote-232)

و اين دو صنعت در اجتماع ضروريست،زيرا بشر براي پوشاك خود بدانها نيازمند است چنانكه صنعت نخستين براي بافتن نخ‌هاي پشمي و پنبه اي [[233]](#footnote-233) درتار و پود پارچه‌ها بكار مي‌رود كه آن‌ها را به منظور محكمي پارچه بشدت بهم مي‌پيوندند و درنتيجه از آن پارچه‌ها معيني به اندازه‌هاي مختلف بدست مي‌آيد از قبيل گليم[[234]](#footnote-234)‌هاي پشمي كه يكسره بدن را مي‌پوشانند و پارچه‌هاي پنبه اي و كتاني كه براي جامه بكار مي‌روند.

و صنعت دوم براي اين است كه منسوجات را بر حسب اختلاف اشكال و عادات گوناگون بر اندازه تن مي‌دوزند بدينسان كه تكه‌هائي مناسب اعضاي تن از پارچه مي‌برند. وسپس اين تكه‌ها را ماهرانه و استوار بهم مي‌دوزند كه بر حسب انواع مختلف اين صناعت ممكن است جامه ازتكه‌هاي بسيار تشكيل يابد يا حاشيه دوزي داشته باشد يا به اسلوبهاي ديگر دوخته شود[[235]](#footnote-235) و اين صنعت دوم ويژه اجتماع شهر نشيني است چه مردم باديه نشين از آن بي‌نيازاند و تنها پارچه‌ها را يكسره بر بدن مي‌پيچند چنانكه همه بدن آنان را فرا مي‌گيرد بي‌آنكه آن را مطابق اعضاي گوناگون بدن بدوزند، بلكه بريدن پارچه‌ها به اندازه اعضاي بدن ودوختن آن‌ها براي جامه از شيوه‌ها و فنون شهر نشيني است و بايد از اينجا به راز تحريم جامه دوختني در هنگام حج گزاران پي برد، زيرا تكليف حج از نظر شرعي مشتمل بر ترك كليه علايق دنيوي و رجوع به خداي تعالي است همچنانكه نخستين بارما را آفريده است. [[236]](#footnote-236)تا بنده وي در آن هنگام به هيچك از عادات تجملي زندگي نه بوي خوش و نه زن و نه جامه دوخته ونه كفش هيچيك دلبسته نشود و متعرض هيچ شكاري نگردد و به هيچكدام ازعاداتي كه در جان (نفس) و خوي او نقش بسته است نگرايد با اينكه وي هنگام مرگ خواهي نخواهي همه آن‌ها را از دست مي‌دهد، بلكه بايد مانند كسي كه وارد عرصه رستاخيز مي‌شود حج گزار يعني از دل و خالصانه در پيشگاه پروردگار خود تضرع كند واگر خالصانه و بيروي و ريا حج گزاري وي انجام يابد پاداش او اين است كه همچون روزيكه از مادر ميزايد از گناهان خويش پاك مي‌شود، منزهي اي پروردگار، چه اندازه نسبت به بندگان خودمهرباني و چه اندازه به آنانكه در جستجوي رهبري هستند بخشايش مي‌كني.

و اين دو صنعت در ميان مردم از روزگار‌هاي كهن وجودداشته است، زيرا پوشاك در اجتماعات اقاليم معتدل براي بشر ضروري است ليكن ساكنان اقليم‌هاي منحرف به گرما نيازي بپوشاك ندارند و از اين رو مي‌شنويم كه سياهان اقليم نخستين غالبا برهنه بسر مي‌برند و عامه مردم از اين رو و كه صنايع مزبور بسيار كهن مي‌باشند آن‌ها را به ادريس؛ كه از اقدم پيامبران بشمار مي‌رود نسبت مي‌دهند و چه بسا كه نخستين سازنده آن‌ها را هرمس [[237]](#footnote-237) مي‌دانند. و گاهي هم گفته شده است كه هرمس همان ادريس است و خدا [سبحانه و تعالي] [[238]](#footnote-238) آفريدگار داناست.[[239]](#footnote-239)

فصل بيست وهشتم: در صناعت مامائي (توليد)

و آن صناعتي است كه تعريف آن چنين است «مامائي عبارت از شناختن عملي است كه ماما هنگام زاييدن،نوزاد آدمي را به رفق و نرمي از شكم مادر مي‌گيرد و موجبات زائيدن را فراهم مي‌كند و آنگاه پس از وضع حمل برحسب آنچه ياد مي‌كنيم وسايل اصلاح حال نوزاد را در نظر مي‌گيرد.» و اين هنر معمولا ويژه زنان است، زيرا آن‌ها ازعورت يكديگر اطلاع دارند و كسي كه اين كار را انجام مي‌دهد موسوم به قابل است.

واين كلمه را از معني اعطا و قبول بعاريه گرفته اند: زيرا گويي زن زاييده جنين را به ماما مي‌دهد و وي آن را قبول مي‌كند. چه هنگامي كه خلقت ومراحل حياتي جنين در زهدان تكميل شود و بنهايت رشد خود برسد ومدتي را كه خدا براي ماندن آن در زهدان تعيين كرده بپايان رساند كه معمولا نه ماه است آنوقت براي خارج شدن، كه خدا شوق واستعداد آن را دروي آفريده است،آماده مي‌گردد وراه بيرون آمدن بر او تنگ مي‌شود و سخت بدشواري خارج مي‌گردد و چه بسا كه بعضي از جوانب فرج بر اثر فشار پاره مي‌شود و گاهي برخي از پرده‌ها بسبب پيوستگي و چسبيدگي آن به رحم جدا مي‌گردد. و همه اين‌ها دردهائي است كه بر شدت درد زائيدن مي‌افزايد و معني طلق [[240]](#footnote-240)همين است. در اين هنگام قبله (ماما) مادر را تا حدي بوسيله ماليدن پشت و رانها و اعضاي پائين ومحاذي رحم ياري مي‌دهد و از اين راه بعمل وخاصيت قوه دافعه جنين كمك مي‌كند، و تا حد امكان و برحسب معرفتي كه او را بدشواري زائيدن زن رهبري مي‌كند در تسهيل كار او مي‌كوشد تا دردها ومشتقات وي را تخفيف دهد، آنگاه پس از وضع حمل ميان جنين و رحم پيوندي (جفت) باقي مي‌ماند كه جنين ازآن در زهدان تغذيه مي‌كند و از ناف وي به روده‌اش پيوسته است. و اين پيوند (جفت) عضو زايدي است كه بويژه براي تغذيه نوزاد است و ماما بايد آن را آنچنان قطع كند كه از جايگاه زايد تجاوز نكند و به روده نوزاد يا زهدان مادر زيان نرساند و سپس محل جراحت زايا بوسيله داغ كردن[[241]](#footnote-241) و يا بديگر انواع بهبود ودرمان مرهم نهد.

سپس بايد دانست كه جنين هنگامي كه از اين مجراي تنگ بيرون مي‌آيد داراي استخوانهاي نرم وتازه ايست كه بسهولت قابل انعطاف وخميدگي است و چه بسا كه بعلت نزديكي زمان تكوين و رطوبت مواد، شكل اعضا و هيئت آن‌ها تغيير مي‌يابد، از اين رو ماما او را مالش مي‌دهد ودر اصلاح او مي‌كوشد تا هر عضوي به شكل طبيعي و وضعي كه بدان تعيين شده است باز گردد وخلقت وي راست شود.

آنگاه ماما بسوي زچه[[242]](#footnote-242) باز مي‌گردد وبراي بيرون آمدن پرده‌هاي جنين او را بنرمي مالش مي‌دهد، زيرا گاهي ممكن است پرده‌هاي مزبور اندكي دير خارج شود و آنوقت بيم آن مي‌رود كه ماسكه پيش از آنكه پرده‌ها كاملا خارج شوند بحالت طبيعي خود باز گردد و اين پرده‌ها كه زوايدي بيش نيستند گنديده شوند و عفونت آن‌ها به زهدان سرايت كند و در نتيجه موجب مرگ زچه گردد. اين است كه ماما از اين پيش آمد ميهراسند و به زچه كمك مي‌كند كه زودتر دفع شود و پس از آنكه پرده‌هاي مزبور بيرون مي‌ايد باز ماما بسوي نوزاد باز مي‌گردد و به اعضاي بدن او انواع روغن‌ها و داروها ذرور [[243]](#footnote-243) قابض مي‌مالد تا اندام او را استوار كند و رطوبتهاي زهدان خشك شود و براي بالا رفتن زبان كوچكش خرما يا چيزديگري بامش مي‌مالد.[[244]](#footnote-244) ودر بيني او دارو مي‌ريزد تا آب از بينيش جاري شود و آنچه در بطون دماغش جاي گرفته خارج گردد و براي دفع سده‌هاي روده و تجويف آن‌ها از التصاق لعوق، داروهاي غرغره تجويز مي‌كنند.

و باز بدرمان كردن زچه مي‌پردازد و براي سستي و ضعفي كه بر اثر درد زائيدن و گزند جدا شدن جنين، از زهدان به وي وارد آمده بمداوا مي‌پردازد، چه نوزاد هر چند عضو طبيعي مادر نيست، ولي كيفيت تكوين وي در زهدان او را بسبب پيوند بمنزله عضو پيوسته قرار مي‌دهد، از اين رو از جدا شدن وي دردي بمادر مي‌رسد كه نزديك بدرد بريدن عضوي از تن است. گذشته ازين ماما دردي را كه بر اثر زخم پارگي فرج هنگام فشار بدان ميرسد درمان مي‌كند و همه اين‌ها دردهايي كه براي نوزاد در تمام دوران شير خوارگي تا از شير گرفتن روي مي‌دهد از هر پزشك ماهري بصير تر است و يگانه سبب آن اين است كه بدن انسان در اين حالت بالقوه بدن آدمي بشمار مي‌رود و هر گاه از مرحله شيرخوارگي بگذرد آنوقت بفعل بدن آدمي مي‌شود و از اين رو در اين هنگام به پزشك بيشتر نياز دارد و بنابر اين چنانكه ملاحظه مي‌شود اين صناعت در اجتماع انساني ضروريست و موجوديت افراد آن معمولا بدون صناعت قابلگي انجام نمي‌يابد. و گاهي برخي از افراد نوع انساني از اين صناعت بي‌نياز مي‌شوند و آن يا بسبب آن است كه خدا آفريدن آنان را بدينسان معجزه و خرق عادتي قرار مي‌دهد مانند پيامبران، ص، و يا بسبب الهام و هدايتي است كه نوزاد بدان الهام مي‌گيرد و بر آن سرشته مي‌شود ودر نتيجه بدون اين صناعت وجود ايشان كمال مي‌پذيرد.

و اما درباره كار معجزه بايد گفت كه معجزات بسياري در اين امر روي داده است از آنجمله خبريست كه درباره پيامبرص بدينسان روايت شده است: پيامبر ناف بريده و ختنه كرده متولد شد در حالي كه دو دست وي بر روي زمين قرار داشت وديدگانش را بآسمان دوخته بود. همچنين وضع عيسي در گهواره (و ديگر معجزاتي كه در اين باره به پيامبران نسبت مي‌دهند نيز مانند اين كيفيت است) و اما امر الهام را نيزنبايد انكار كرد، چه هر گاه حيوانات بيزباني مانند زنبور عسل و جز آن به الهامات شگفت آوري اختصاص يافته باشند درباره انسان كه برجانوارن برتري دارد چگونه مي‌توان ترديد كرد و بويژه موجودي كه به كرامت و احسان خدا اختصاص يافته است.

گذشته از اين الهام عامي كه براي نوزادان هنگام روي آوردن به پستان مادر دست مي‌دهد آشكار ترين گواه بروجود الهام براي بشر است، زيرا چگونگي عنايت يزداني بزرگتر از آن است كه بتوان بر آن احاطه يافت و از اينجا به بطلان عقيده فارابي و حكماي اندلس مي‌توان پي برد كه در اين خصوص به عدم انقراض انواع و محال بودن انقطاع مواليد و بويژه نوع انساني استناد كرده و گفته‌اند اگر افراد نوع منقطع شوند همانا پيدايش نوع پس از آن محال خواهد بود، زيرا وجود نوع متوقف بر اين صناعت است كه هستي انسان جز بدان صورت پذير نيست چه اگر فرض كنيم نوزدادي بدنيا آيد واز اين صناعت و مراقبت آن تاهنگام از شير گرفتن محروم باشد، به هيچرو نميتوان تصور كرد كه چنين موجودي باقي خواهد ماند و وجود صنايع بدون انديشه ممتنع است، زيرا صنايع همره و تابع انديشه هستند. و ابن سينا با تكلف اين نظريه را رد كرده است چه او با عقيده مزبور مخالف داشته و از آن نظريه پيروي كرده است كه انقطاع انواع و ويراني عالم تكوين وآنگاه بازگشت آن‌ها بار ديگر امكان دارد. انقطاع انواع و ويراني عالم تكوين بعلت مقبضيات فلكي و اوضاع شگفتي است كه بگمان او بندرت در طي قرون متمادي روي مي‌دهد و آنوقت مقتضيات مزبور چنان اقتضا مي‌كند كه خميره طينتي مناسب مزاح انسان با حرارت مناسبي آفريده شود ودر نتيجه انساني بوجود آيد آنگاه تقدير براي او حيواني پديد مي‌آورد كه براي تربيت و پرستاري آن انسان در او الهام آفريده مي‌شود تا وجود او بكمال رسد واز شير باز گرفته شود.

و او (ابن سينا) در شرح اين موضوع بتفصيل در رساله خويش كه آن را به رساله حي بن یقظان [[245]](#footnote-245) ناميده بحث كرده است، ولي اين استدلال درست نيست و هر چند ما با او در موضوع انقطاع انواع موافقيم، ولي موافقت ما از طريقي نيست كه وي بدان استدلال كرده است چه دليل او مبتني بر استناد افعال بعلت موجبه است، در صورتي كه دليل اعتقاد به فاعل مختار نظر او را رد مي‌كند و بنابر اعتقاد به فاعل مختار واسطه اي ميان افعال و قدرت قديم نمي‌باشد و نيازي به اين تكلف نيست.

آنگاه اگر از لحاظ جدل تسليم نظريه او شويد غايت آنچه بر آن مترتب مي‌شود اطراد و جود اين شخص بخلق الهام است براي تربيت آن در حيوان بيزبان،در صورتيكه بايد پرسيد چه ضرورتي چنين امري را ايجاب مي‌كند؟ و هنگامي كه الهام در حيوانات بيزبان آفريده شود چه مانعي وجوددارد كه اين كيفيت درخود آن نوزاد آفريده شود چنانكه ما در آغاز بحث بيان داشتيم و آفريدن الهام در موجودي براي مصالح خود او بقبول نزديكتر است كه در موجود ديگري براي مصالح غير آفريده شود، پس هر دوعقيده بعلت آنچه ثابت كردم گواه بر خودشان مي‌باشند و به بطلان مقاصدشان.

و خدا آفريدگار داناست.[[246]](#footnote-246)

فصل بيست و نهم: در صناعت پزشكي و اينكه اين صناعت در پايتخت هاو شهرهاي بزرگ مورد نیاز است نه در میان بادیه‌نشینان

اين صناعت در بلاد و شهرها ضروري است چه در آن اجتماعات بفوايد آن پي بره‌اند و نتيجه و ثمره آن عبارت است از حفظ صحت تندرستان و دفع بيماري از بيماران بوسيله مداوا تا براي ايشان بهبود از بيماري‌ها حاصل آيد

و بايد دانست كه اصل امراض يكسره از خوراكهاست چنانكه (پيامبر ص) در حديثي كه جامع طب است فرموده است:«معده خانه مرض و پرهيز سرداروهاست و اصل هر دردي ناگوار (تخمه) يا تداخل است.

اينكه مي‌فرمايد «معده خانه مرض است» معني آن آشار است و منظور از «پرهيز سرداروهاست» اين است که پرهيز گرسنگي است وبدان انسان از خوراك پرهيز مي‌ند، بعبارت ديگر گرسنگي داروي بزرگيست كه اساس و ريشه همه داروهاست. و معني «ناگوارد» [[247]](#footnote-247) تداخل است كه انسان در ميان فواصل نوبت هر غذا و پيش از آنكه غذاي پيشين هضم شود دمبدم غذا بخورد.

و شرح آن چنين است كه خدا سبحانه انسان را بيافريد و حيات او را بوسيله غذا حفظ كرد كه آن را از راه خوردن بكار مي‌برد و قواي هاضمه و غاذيه در آن نفوذ مي‌كند تا آنكه بخوني كه مناسب اعضاي تن مانند گوشت واستخوان است تبديل مي‌گردد و آنخون را قوه ناميه مي‌گيرد و آن را بگوشت و استخوان مبدل مي‌سازد. و معني گوارش (هضم) پخته شدن غذا بوسيله حرارت غريزي است مرحله بمرحله، تا آنكه بالفعل جزء بدن مي‌شود و تفسير آن اين است كه هرگاه غذا در دهان داخل مي‌گردد و در زير فكها(دندانها) خرد و جويده مي‌شود در زير تأثير حرارت دهان اندكي مي‌پزد و مزاج و تركيب آن تاحدي تغيير مي‌كند چنانكه وقتي لقمه اي از غذا را بدهان مي‌گذاريم و آن را ميجويم اين معني روشن مي‌شود واحساس مي‌كنيم كه تركيب آن بجز تركيب غذاست. آنگاه همين لقمه جويده به معده مي‌رود و زير تائير حرارت معده پخته مي‌شود تا آنكه به كيموس [[248]](#footnote-248)مبدل مي‌گردد كه زبده و شيره اين مطبوخ است و آنگاه اين كيموس به كبد مي‌رود و فضولات آن از معده داخل روده‌ها مي‌گردد و بوسيله نفوذ در دو مخرج از بدن بيرون مي‌رود. آنگاه حرارت كبد آن كيموس را مي‌پزد تا آنكه بخون تازه مبدل مي‌شود و بسبب طبخ كفي مانند سرشيري روي آن پديد مي‌آيد كه عبارت از صفر است و اجزاي خشك آن كه سودا باشد ته نشين مي‌شود و دستگاه حرارت غريزي تا حدي از طبخ قسمت غليظ آن فرو مي‌ماند كه بلغم باشد. سپس كبد همه آن‌ها را به رگهاي كوچك و بزرگ مي‌فرستد ودر آنجا دستگاه حرارت غريزي در طبخ آن موثر مي‌شود و آنگاه از خون خالص بخار گرم تر وتازه اي تشكيل مي‌يابد كه به روح حيواني كمك مي‌كند و قوه ناميه كارش را درخون آغاز مي‌كند از صافي خون گوشت و از دردي يا غليظ آن استخوان مي‌سازد، آنگاه بدن فضولات و قسمت‌هائي را كه زايد براحتياج آن است بيرون مي‌فرستد و اين فضولات مختلفند مانند عرق و آب دهن و آب بيني واشك.

چنين است شكل غذا و رسيدن آن از مرحله قوه به مرحله فعل كه گوشت باشد. سپس بايد دانست كه سرچشمه بيماري‌ها و قسمت عمده آن‌ها عبارت از انواع تبهاست. علت تب اين است كه دستگاه حرارت غريزي گاهي ضعيف مي‌شود و نمي‌تواند در هر يک از مراحل ياد كرده غذا را بخوبي بپزد و در نتيجه غذا ناپخته مي‌ماند، وسبب آن اغلب فزوني غذا در معده است چنانكه بعلت فزوني، دستگاه حرارت غريزي از طبخ آن‌ها فرو مي‌ماند. يا (موجب تب) تداخل غذا در معده است بطوريك پيش از تكميل طبخ غذاي نخستين، غذاي ديگري بمعده مي‌رسد و آنگاه دستگاه حرارت غريزي طبخ غذاي نخستين را فرو مي‌گذارد و بغذاي تازه مي‌پردازد يا نيروي آن برهر دو تقسيم مي‌شود و از اين رو از هضم و طبخ كامل غذا فرو مي‌ماند و معده همين غذا را كه طبخ آن نا تمام است به كبد مي‌فرست و حرارت كبد نيز آن اندازه نيرومند نيست كه بتواند چنين غذائي را طبخ كند و چه بسا كه در اين هنگام از غذاي نخستين قسمتي نا پخته در كبد باقي باشد كبد ه همه اين مواد نارس را برهمان كيفتي كه هست به رگها مي‌فرستد و پس از آنه بدن نيازمناسبي را كه بدان دارد برمي گيرد اگر قادر باشد آن را با فضولات ديگر مانند عرق و اشك و آب دهن بيرون مي‌فرستد ولي چه بسا كه از بيرون فرستادن بسيار از آن‌ها فرو مي‌ماند و در نتيجه موادي ناپخته و نارس در رگها و كبد و معده باقي مي‌ماند و روز بروز افزايش مي‌يابد و هر تركيب مرطوبي كه پخته نشود و نارس بماند گنديده مي‌شود و بنابر اين آن مواد غذائي نارس نيز متعفن مي‌گردد و آن را «خلط» مي‌نامند و در هر جسم گنديده اي حرارت غريزي يافت مي‌شود و اين حرارت شگفت همان است كه در بدن انسان آن را تب مي‌گويند. و مي‌توان اين امر را در غذاي شب مانده كه گنديده مي‌شود و همچنين در زباله‌هاي گنديده آزمايش كرد كه چگونه دراين هنگام حرارت به آن‌ها راه مي‌يابد

اين است معني تبها در بدن انسان كه سر و اساس همه بيماري‌ها بشمار مي‌روند چنانكه در حديث ياد كرده آمده است. و اين گونه تبها داراي درمانهائي هم هستند بدان سان كه چند هفته معين بيمار را از غذا منع مي‌كنند و آنگاه غذاهاي مناسب مي‌دهند تا كاملا بهبود يابد. و مراعات كردن كيفيت و مقدار غذا در حالت تندرستي نيز خوددستوريست براي نگهداري بدن از بيماري‌ها تب دار[[249]](#footnote-249) و گاهي اين نوع عفونت درعضو خاصي پديد مي‌آيد و بسبب آن بيماري ويژه اي در آن عضو توليد مي‌شود و در بدن خواه اعضاي رئيسي يا جز آن‌ها زخمهائي بروز مي‌كند و گاهي عضوي بيمار مي‌شود ودر نتيجه قوائي كه در آن موجود است به بيماري مي‌گرايد.

اينهاست مجموعه بيماري‌ها و سرچشمه آن‌ها اغلب از غذاهاست و براي درمان كليه آن‌ها بايدبپزشك مراجعه كرد. و پديد آمدن اينگون بيماري‌ها در ميان شهر نشينان بيشتر است چه زندگي آنان مرفه تر و خوراكي افزونتري در دسترس آنان است و كمتر بيك نوع غذا اكتفا مي‌كنند و وقت معيني براي خوردن آن ندارند و غذاها را هنگام پختن با ادويه و سبزيها و ميوه‌هاي فراوان خواه تر و تازه يا خشك در مي‌آميزند ودر اين باره بيك يا چند نوع اكتفا نمي‌كنند، زيرا چه بسا كه در يك روز از اقسام طبخ چهل گونه گياه و حيوان آماده مي‌سازند. اين است كه غذا داراي تركيب غريبي مي‌شود و چه بسا كه اين نوع غذا مناسب بدن واعضاي آن نباشد.

گذشته از اين در شهرها هوا بعلت در آميختن آن با بخارهاي گنديده اي كه از فزوني فضولات حادث مي‌شود فاسد مي‌گردد، در صورتيكه هوا به روح نشاط مي‌بخشد و نشاط روح بعلت اثر حرارت غريزي به تقويت هضم غذا كمك مي‌كند.

همچنين درميان شهر نشينان ورزش وجودندارد.زيرا آنان غالبا در حال سكونت وآرامش‌اند و به هيچ رو از ثمرات ورزش بهره مند نمي‌شوند و هيچ نشانه‌اي از آن در ميان ايشان يافت نمي‌شود. اين است كه بيماري‌هاي بسياري در شهرها و بلاد بروز مي‌كند و بنسبت بروز امراض مردم شهرها به اين فن نيازمند مي‌شوند.

ولي باديه نشينان معمولا داراي مواد غذائي اندكي هستند و بيشتر بعلت آنكه حبوبات و غلات كمتر در نزد آنان يافت مي‌شود يا گرسنگي دمساز مي‌باشند بحدي كه بگرسنگي خود مي‌گيرند و چه بسا كه بعلت دوام اين وضع برخي گمان مي‌كنند گرسنگي در آنان جبلي و طبيعي است. گذشته از اين مردم باديه نشين با خورش اندكي سرو كار دارند يا بكلي از آن محرومند و بكار بردن ادويه و ميوه‌ها هم در آشپزي از عادات واحتياجات شهر نشينان است كه آنان بكلي از اينگونه شيوه‌ها دوراند از اين رو و طواي باديه نشين غذاهاي ساده اي مي‌خورند و بدر آميختن مواد ديگر بغذاها كه تركيب آن‌ها مناسب بدن انسان نيست هيچگونه آشنائي ندارند.

هوائي كه در آن بسر مي‌برند نيز در صورتيه ساكن جايگاه خاصي باشند بعلت كمي رطوبت‌ها و عفونتها كمتر گنديده وفاسد است و اگر درحال كوچ كردن باشند نيز بسبب اختلاف هواهاي گوناگون هواي فاسد كمتر استنشاق مي‌كنند.

گذشته از اين آن‌ها همواره با ورزش سرو كار دارند، چون براي اسب دواني يا شكار يا انجام دادن كارهاي شخصي كه نيازمندي‌هاي زندگي آنان را فراهم مي‌كند پيوسته درجنبش و حركت‌اند واز اين رو بسبب كليه اين اعمال غذاي آنان بخوبي هضم مي‌شود و بتداخل غذا نيز آشنا نيستند. اين است كه مزاج آنان نسبت به شهريان سالم تر است و دورتر از بيماري‌ها هستند و كمتر به پزشك نيازمند مي‌شوند و به همين سبب درميان باديه نشينان به هيچ رو پزشك يافت نمي‌شود واين امر تنها بسبب بي‌نيازي آنان از پزش است چه اگر به وي احتياج مي‌داشتند حتما در ميان آنان هم پيدا مي‌شد و همين احتياج باديه نشينان بپزشك و سايل معاش او را فراهم مي‌ساخت و ويرا بسكونت درميان آنان بر ميانگيخت.

سنت خداست در ميان بندگانش وهرگز دستور او راتغيير نيابي.[[250]](#footnote-250)

فصل سي‌ام: دراينكه خط و نوشتن از جمله هنرهاي نوع انسان است[[251]](#footnote-251)

و آن عبارت از نشانه‌ها و اشكالي از حروف است واين شكلها كلمه‌هاي شنيدني را نشان مي‌دهند كه دلالت برنيات دروني انسان مي‌كند، و بنابر اين خط نسبت به كلمات با دلالتهاي لغوي در مرتبه دوم قرار دارد.

و اين فن از هنرهاي شريف است، زيرا نوشتن ازآن گونه خواص انسانيست كه بدان از حيوان باز شناخته مي‌شود و هم فني است كه انسانرا از نيات دروني يكديگر آگاه مي‌كند ومقاصد آدمي را به شهرهاي دور دست مي‌رساند و نيازهاي انسان را بر مي‌آورد و او را از رنج پيمودن اينگونه مسافتها بي‌نياز مي‌كند. و بياري خط انسان به دانش‌ها و معارف و كتب پيشينان و كليه نوشته‌هاي آنان درباره دانش‌ها و تواريخشان آگاه مي‌شود. پس بعلت كليه اين مقاصد و سودها خط از هنرهاي شريف است، و تنها از راه آموختن ميتوان آن را ار مرحله قوه بفعل رسانيد و درهر شهري زيبائي و خوبي خط وابسته بميزان عمران و اجتماع مردم آن و مسابقه آنان در راه رسيدن به مرحله كمال و ترقي است، زيرا در شمار صنايع است ودر فصول گذشته ياد كرديم كه پيشرفت صنايع وابسته بوضع تمدن ملت‌ها وتابع عمران آنان است و بهمين سبب مي‌بينيم كه بيشتر باديه نشينان بيسواداند و بخواندن و نوشتن آشنا نيستند و كساني هم از آنان كه خواندن يا نوشتن را مي‌دانند نه در خواندن چندان قادراند و نه در نوشتن مهارت دارند. از سوي ديگر مي‌بينيم در شهرهائي كه تمدن و عمران بيش از حد پيشرفت كرده است آموختن خط رساتر و نيكوتر از ديگر شهرهاست و براي استحكام آيين آن شيوه‌هاي آسان تري در ميان آنان متداول است و چنانكه دراين روزگار درباره مصر حكايت مي‌كنند و مي‌گويند در آن كشور براي آموختن خط معلماني گماشته شده‌اند كه اين فن را برطبق قواعد و احكامي در خصوص وضع هر يك از حروف به متعلمان مي‌آموزند و گذشته از اين، آنان را وا مي‌دارند كه بتن خود آن وضع را بياموزند و بدان عمل كنند و آنوقت بياري دانش و حس تمام متعلم را بفن آشنا مي‌كنند و در نتيجه ملكه آن به بهترين و كاملترين شيوه‌ها درآنان رسوخ مي‌يابد. و اين پيشرفت براي آنان درسايه ترقي وتوسعه صنايع كه خود معلول فراواني جمعيت و وسعت كارهاي گوناگون است حاصل شده است.

[وضع تعليم خط در اندلس و مغرب بدينسان نيست كه هر حرف را بتنهايي بر طبق قوانين و اصولي معلم به شاگرد بيآموزد بلكه شاگرد از راه تقليد خط نوشتن جمله كلمات، نوشتن را فرا مي‌گيرد چنانكه شاگرد مي‌نويسد و معلم در وضع نوشتن او مراقبت مي‌كند تا هنگامي كه در آن مهارت مي‌يابد و در انگشتان او ملكه نوشتن استوار مي‌شود و چنين كسي را خوش خط (مجيد) مي‌نامند][[252]](#footnote-252)

و خط عربي هنگام دولت تبابعه در زيبايي و آرايش بمنتها درجه استواري رسيده بود، زيرا دولت مزبور بمرحله شهر نشيني وتجمل و شكوه نائل آمده بود و خط مزبور بنام «خط حميري» ناميده شده است و آن از تبابعه به مردم حيره انتقال يافت كه درآن دولت خاندان منذر تشكيل يافته بود و اين خاندان درعصبيت از وابستگان و خويشان تبابعه بودند و پادشاهي عرب را در سرزمين عراق تجديد كردند، ولي چنانكه تبابعه درخط مهارت داشتند اينان بدان مرحله نرسيدند، زيرا ميان دو دولت تفاوت بزرگي بود ودولت خاندان منذر در تمدن و لوازم آن مانند صنايع وغيره بمرحله دولت حمير نرسيده بودند و مردم طائف و قبيله قريش چنانكه گفته‌اند خط را از اهالي حيره فرا گرفتند و گويند كسي كه خط را از مردم حيره آموخته سفيان بن اميه و بقولي حرب بن اميه بوده است.

و مي‌گويند وي خط را از اسلم بن سدره فرا گرفته و اين گفتار امكان پذير است و از قول كساني كه گفته‌اند قريش خط را از قبيله اياد عراق آموخته‌اند بقبول نزديكتر است وآنها اين شعر را كه از آن يكي از شاعران اياد است دليل ميآورند: «قومي كه هر گاه همه حركت كنند ساحت عراق و خط و قلم ازآنان است.»

واين گفتار دور از حقيقت است، زيرا اياد هرچند بساحت عراق فرود آمده‌اند ولي آنان همچنان برهمان آداب وشئون باديه نشيني بوده‌اند در صورتيكه خط از صنايع شهر نشيني است، بلكه معني گفتار شاعر اين است كه ايشان بخط و قلم از ديگر اقوام عرب نزديكتر‌اند، زيرا آنان به شهرها و نواحي پيرامون آن‌ها نزديك مي‌باشند

پس نظرآنانكه مي‌گويند مردم حجاز خط را از اهالي حيره فرا گرفته و مردم حيره آن را از تبابعه و حمير آموخته‌اند از ديگراقوال شايسته تر است. [و دركتاب تكمله تأليف ابن الابار در فصلي كه درباره ابن فروخ قيرواني فارسي اندلسي از اصحاب مالكس سخن ميراند ديدم كه نوشته است: و نام وي عبدالله بن فروخ بن عبدالرحمن بن زياد بن انعم است او از پدرش روايت مي‌كند كه گفته است به عبدالله ابن عباس گفتم از طايفه قريش درباره اين نوشتن عربي به من خبر دهيد كه آيا شما پيش از آنكه خدا محمدص رابه پيامبري بر انگيزد باهمين خط مي‌نوشتيد؟ و مانند امروز حروفي را كه به هم مي‌پيوندند بهم مي‌پيوستيد و آن‌ها را كه جدا نوشته مي‌شدند جدا مي‌نوشتيد مانند الف و لام و ميم و نون؟ گفت آري: گفتم اين هنر را از كه فرا گرفتيد؟ گفت از حرب بن اميه.گفتم وحرب آن را از كه آموخت؟ گفت از عبدالله بن جدعان. گفتم وي آن را از كه ياد گرفت؟ گفت از مردم انبار. گفتم مردم انبار آن را از كه آموختند؟ گفت ازمسافري از مردم يمن. گفتم آن مسافر آن را از كه فرا گرفته بود؟ گفت از خلجان بن قاسم كاتب وحي هود پيامبر، و او كسي است كه اين شعرها را سروده است:

«آيا در هر سال سنت تازه‌اي برما تحميل مي‌كند؟

و عقيده‌اي را برخلاف راه و روش زندگي تغيير مي‌دهيد؟

مرگ ازآن زندگاني كه مارا ناسزا گوئيد بهتر است بويژه كه جرهم و حمير هماز ناسزا گويان باشند».

پايان گفتاري كه ابن الابار در كتاب تكمله نقل كرده است. و در پايان گفتار ميافزايد:

زنجيره اسناد اين حديث چنين است: خبرداد مرا ابوبكر بن ابي حميره در كتاب خود از ابوبحر بن عاصي و او از ابوالوليد وقشي و وي از ابوعمر و طلمنكي بن ابي عبدالله بن مفرح و بخط خودش آن را حكايت كردم از ابوسعيد بن يونس واو از محمد بن موسي بن نعمان از يحيي بن محمد بن حشيش بن عمر بن ايوب مغافري تونسي از بهلول بن عبيده الحمي از عبدالله بن فروخ. انتهي] [[253]](#footnote-253)

و حمير نوعي خط داشتند كه آن را «مسند» مي‌ناميدند. همه حروف آن منفصله بود وآموختن آن را منع كرده بودند مگر آنكه كسي از آنان اجازه بگيرد. و قبيله مضر خط عربي را از حمير فرا گرفتند، ولي آنان آن را مانند كليه صنايعي كه در ميان باديه نشينان معمول مي‌شود نيك نمي‌نوشتند چه باديه نشينان در صنايع شيوه‌هاي استوار آراسته به زيبايي و اتقان پيش نميگيرند از اين رو كه زندگاني باديه نشيني از صنايع دور است واغلب از آن بي‌نياز هستند. اين است كه خط و كتابت عرب بشيوه باديه نشيني بود مانند خطي كه در اين روزگار دارند، بلكه بايد گفت خط ايشان در اين دوران از لحاظ هنري نيكوتر است، زيرا ايشان هم اكنون بتمدن و بشهر نشيني و معاشرت با مردمان شهرا و خداوندان دولت‌ها نزديكتر‌اند.

و قبيله مضر نسبت به مردم يمن و شام و عراق در باديه نشيني ريشه دار تر و از شهر نشيني دورتر بودند، از اين رو خط عربي در آغاز اسلام از لحاظ استواري و زيبايي و خوبي بمرحله نهائي كمال و بلكه بحد متوسط هم نرسيده بود،زيرا عرب در وضع باديه نشيني وتوحش بسر مي‌بردند و از صنايع دور بودند.

و بايد ديد در اين راه چه نظريه‌هايي بسبب رسم الخط قرآن كه صحابهس آن را با خطوط خودنوشته‌اند پديد آمده ايت. آن‌ها با خطوطي نا استوار از لحاظ زيبايي و اصول خط قرآن رانوشته‌اند و در نتيجه بسياي از رسم الخط‌هاي آنان با قواعد و اصول صنعت خط مخالف است واهل فن آن‌ها را بر خلاف قياس تشخيص داده‌اند. سپس تابعان نيز همان رسم الخط را از لحاظ تبرك و تيمن رسم الخط اصحاب پيامبرص پيروي كرده‌اند. همان صحابه اي كه پس از پيامبرص بهترين افراد بشر بشمار مي‌رفتند و گفتارهاي وحي را از كتاب خدا و كلام پيامبر فرا گرفته بودند. چنانكه هم اكنون نيز برخي از كسان خط ولی يا عالمي را از لحاظ تبرك اقتفا مي‌كنند و رسم الخط او را خواه درست يا نادرست تقليد مي‌كنند، ولي هيچ نسبتي ميان اينان و آنچه صحابه به نوشته‌اند وجود ندارد، چه شيوه صحابهس پيروي شده و رسم الخط آنان پايدار گرديده و علما هم متوجه آن رسم الخط در مواضع معلوم شده‌اند.

ودراين باره نبايد به پندار برخي از بيخبران اعتنا كرد كه مي‌گويند صحابهس به هنر خط كاملا آشنا بوده وخط رانيكو مي‌نوشته‌اند و اينكه برخي تصور ميكنند خط آنان مخالف اصول و قواعد رسم الخط است درست نيست، بلكه كليه مواردي را كه مخالف قياس شمرده‌اند مي‌توان توجيه كرد و مي‌گويند در موضعي نظير اضافه شدن الف در «لا اذبحنه»[[254]](#footnote-254) اين زياده تنبيهي است بر اينكه ذبح روي نداده است و در افزوده شدن يا ء در «باييد» ياي زايد تنبيهي است بر كمال قدرت پروردگار، وامثال اين‌ها از توجيهاتي كه بر روي هيچ اصلي جز ادعاي بي‌دليل محض استوار نيست وتنها موجبي كه آنان را باينگونه توجيهات وادار كرده اين است كه ايشان معتقدند با اينگونه توجيهات صحابه را از تو هم نقص عدم مهارت درخط تبرئه و منزه مي‌كنند ومي پندارند كه خط كمال آدمي است و بنابر اين صحبه را ازنقصان اين كمال منزه مي‌سازند و آنان را به مال در مهارت خط نسبت مي‌دهند و براي توجيه آنجه از خط ايشان مخالف مهارت واصول رسم الخط است اينگونه تلاشها مي‌كنند در صورتيكه اين روش درست نيست. و بايد دانست كه خط درباره آنان از كمالات نيست چه اين فن چنانكه ياد كرديم از جمله صنايع مدني است كه براي كسب معاش بكار مي‌رود و كمال در صنايع از امور نسبي است و كمال مطلق نمي‌باشد، زيرا نقص آن بذاته به دين يا خصال باز نمي‌گردد،بلكه نقصان صنعت مربوط بوسايل معاش آدمي است و برحسب عمران وهمكاري در راه آن پيشرفت مي‌كند بسبب دلالت آن برآنچه درنفوس است.

و پيامبرص امي بود و اين صفت درباره او و نسبت بمقام وي از كمالات بشمار مي‌رود، زيرا او از فرا گرفتن صنايع عملي كه كليه آن‌ها از وسايل معاش بشمار مي‌رود منزه بود اما امي بودن يابيسوادي درباره ما كمال نيست چه پيامبرص تنها متوجه پروردگار خويش است و ما در راه زندگاني دنيا با يكديگر همكاري مي‌كنيم مانند كليه صنايع و حتي علوم اصطلاحي، و بنابر اين كمال درباره پيامبرص منزه بودن از كليه اين هاست ولي برعكس درباره ماچنين نيست.

آنگاه چون اعراب بفرمانروائي و كشور داري نائل آمدند و شهرهاي گوناگون را فتح كردند و كشورها را متصرف شدند و به بصره وكوفه فرود آمدند و دولت آنان [[255]](#footnote-255) بنوشتن و خط نيازمند شد، فن خط را به كار بردند ودر جستجوي آن هنر كوشيدند و آن را آموختند و متداول كردند و در نتيجه بمرحله ترقي و استواري رسيد و در كوفه وبصره از لحاظ زيبايي پايه بلندي يافت، ولي البته فروتر ازمرحله ترقي نهايي وغايت بود، ورسم خط كوفي در اين دوران هم معروف است.آنگاه عرب در سرزمين‌ها و كشورهاي گوناگون پراكنده شدند و افريقيه واندلس را نيز فتح كردند و خاندان عباسيان شهر بغداد را بنيان نهادند و در آن شهر پس از آنكه از لحاظ عمران توسعه يافت خطوط هم بآخرين مرحله ترقي رسيد و آنشهر بعنوان پايتخت اسلام (دارالاسلام) و مركز دولت عرب بشمار مي‌آمد [وچگونگي خط در بغداد با وضع آن در كوفه از لحاظ شيفتگي به نيكوئي رسوم و علامات و زيبايي رونق و حسن منظر اختلاف پيدا كرد واين اختلاف در اعصار مختلف استحكام يافت تا آنكه در بغداد علي بن مقله [[256]](#footnote-256) وزير پديد آمد و رايت خط را برافراشت، آنگه پس از وي علي بن هلال كاتب معروف به ابن البواب همان شيوه ويرا پيروي كرد و سند تعليم خط در قرن سوم و پس ازآن بروي مسلم شد و رسوم خط بغدادي واشكال حروف آن با خط كوفي تفاوت پيدا كرد تا سرانجام به مباينت و اختلاف كلي منتهي گرديد. و پس از اين روزگار اختلاف مزبور در نتيجه تفنن كهبذان [[257]](#footnote-257) در استواري شيوه‌ها و اشكال آن افزايش يافت.[[258]](#footnote-258) تا به متأخران رسيد، مانند ياقوت وعلي عجمي يكي از اولبا و سند تعليم خط بر آنان مسلم گرديد واين شيوه به مصر نتقال يافت و در بعضي از قسمت‌ها با روش خط عراق مخالف بود و ايرانياني كه درعراق سكونت داشتند آن را فرا گرفتند و در نتيجه با خط مردم مصر بكلي اختلاف پيدا كرد.][[259]](#footnote-259)

و رسم خط افريقي كه شيوه قديم آن تا اين روزگار هم معروف است نزديك بخط مشرقي بود. [[260]](#footnote-260) و چون سلطنت امويان دركشور اندلس استقرار يافت و دودمان مزبور از لحاظ تمدن و صنايع وخط داراي وضع متمايزي شدند و در نتيجه خط اندلسي كه مخصوص آن دودمان بود از ديگر خطوط باز شناخته شد چنانكه رسم خط آن تا اين روزگار هم معروف است.رفته رفته عمران وتمدن كشورهاي اسلامي مانند درياي بيكراني توسعه يافت ودر هر سرزميني جلوه گر شد ودولت اسلام بمرحله عظمت وقدرت رسيد و بازار دانش‌ها رواج يافت و كتاب‌ها استنساخ مي‌شد وآنها را با خطوط نيكو مي‌نوشتند وبه شيوه اي زيبا جلد مي‌كرند و كاخ‌ها و گنجينه‌هاي پادشاهان مملو از كتبي مس شد كه بي‌همتا بود و مردم سرزمين‌ها و نواحي گوناگون دراين باره به رقابت وهمچشمي پرداختند.

ولي پس از آنكه تشكيلات دولت اسلامي از هم گسيخته شد ورو به زوال مي‌رفت كليه آن پيشرفتها نيز متوقف شد و بسبب انحطاط و زوال دستگاه خلافت آن همه كانونهاي راهنمايي دانش و هنر كه در بغداد بود نيز از ميان رفت و خاموش شد و از خط و كتابت و بله دانش از بغداد به مصر و قاهره انتقال يافت چنانكه تا اين دوران هم از رونق بازار آن‌ها در آن كشور كاسته نشده است و براي خط معلمان مخصوصي دارند كه اشكال و خصوصيات حروف رابر طبق قوانين واصول معيني كه در ميان آنان متداول است ترسيم مي‌كنند و با اين شيوه خط را به دانش آموزان مي‌آموزند كه بطور حسي آن را فراميگرند و هم از لحاظ علمي يعني مهارت در نوشتن و هم از جنبه نظري يعني فرا گرفتن قوانين علمي درآن توانا مي‌شوند و بهترين روش بدست مي‌آيد.

و اما در اندلس، پس از آنكه فرمانروايي عرب و بربرهايي كه بدنبال آنان بفرمانروايي رسيدند، از آن سرزمين رخت بربست و ملت‌هاي مسيحي برآن كشور تسلط يافتند مسلمانان اندلسي درساحل مغرب و افريقيه پراكنده شدند و از آغاز دولت لمتوني تا اين روزگار درآن نواحي اقامت گزيدند و بوسيله رواج دادن صنايعي كه مي‌دانستند با مردم آن سرزمين درعمران وتمدن شركت جستند و خود را به دستگاه دولت نزديك كردند و از اين رو رفته رفته خط آنان بر خط افريقي غلبه كرد و بيش از خط اقريقي رواج يافت و در نتيجه از ياد رفتن عادات و صنايعي كه در قيروان و مهديه متداول بود خط آنان هم فراموش شد و رسم خط اندلسي كه در تونس و نواحي نزديك آن معمول گرديده بود جانشين كليه خطوط مردم از اقريقيه گرديد، زيرا زيرا از هنگامي كه مردم اندلس از مشرق آن كشور مهاجرت كردند و به اقريقيه پناه آوردند جمعيت بسياري از آنان در تونس متوطن شدند و از خط قديم افريقي تنها نشانه‌هائي در بلاد جريد باقي مانه بود ه اهالي آن با خطاطان اندلس معاشرت و آميزش نكرده و در جوار آن‌ها ممارست نكرده بودند، زيرا اندلسيان تنها به تونس پايتخت اقريقيه رفت و آمد مي‌كردند.

اين است كه خط مردم از افريقيه از بهترين خطوط اهالي اندلس بشمار مي‌رفت و اين وضع در افريقيه ادامه داشت تا آنكه از نفوذ و قدرت موحدان تا اندازه اي كاسته شد و بسبب عقب افتادگي عمران وضع تمدن و تجمل پرستي هم انحطاط يافت. در اين هنگام خط هم بسرنوشت ديگر وسايل تمدن دچار شد و رسوم و اشكال آن بتباهي گرائيد ودر نتيجه فساد حضارت و نقصان عمران شيوه آموختن آن را از دست دادند و فقط آثاري از خط اندلسي باقي ماند كه بر ميزان تمدن و ترقي آنان در خط گواهي مي‌داد، چه در صفحات پيش ياد كرديم كه هر گاه صنايع در تمدن رسوخ يابد محو كردن آن‌ها بسيار دشوار است.

ودر دولت خاندان مرينيان واقع در مغرب اقصي (مراكش) نيز نوعي از خط اندلسي معمول شده بود چه آنان بتونس نزديك بودند و بسبب اين نزديكي اندلسياني كه از آن كشور بعللي خارج مي‌شدند بفاس ورهسپار مي‌شدند ودولت مرينيان در دوران فرمانروائي خود از صنايع آنان استفاده مي‌كرد. پس از آن خط و نوشتن از بارگاه دولت و پايتخت كشور چنان فراموش شد كه گوئي هيچ وجود نداشته ودر افريقيه و مغرب خطوط رو به پستي رفت حسن خط بكلي از ميان رفت و وضع كتاب‌ها بدانجا رسيد كه اگر كتابي استنساخ مي‌شد مطالعه كنندة آن هيچ سودي جز رنج و مشقت نمي‌برد زيرا فساد وتصحيف فراواني بخط راه يافته بود و اشكال حروف و رسوم خط بكلي تغيير كرده واز زيبايي دور شده بود بحديكه بايد پس از رنج فراوان آن‌ها را بخوانند، وهمين انحطاط بعلت نقصان تمدن و فساد دولت‌ها بديگر صنايع نيز راه يافته بودوخدا حكم مي‌كند و حكم او را رد كننده‌اي نيست.[[261]](#footnote-261)

[واستاد ابوالحسن علي بن هلال كاتب بغدادي معروف به ابن البواب را قصيده اي است در بحر بسيط بهرويّ راء كه در آن صناعت خط و مواد آن را ياد كرده است و قصيده مزبور از بهترين دستورهايي است كه در اين باره نوشته شده است و من نقل آن را در اين فصل لازم ديدم تا كسانيكه در صدد آموختن اين هنراند از آن بهره مند شوند وقصيده بدينسان آغاز مي‌شود:

«اي آنكه مي‌خواهي زيبا نوشتن را فراگيري،

ودر جستجوي حسن خط و تصوير مي‌باشي،

اگردر فن نوشتن برعزمي استوار هستي،

براي سهولت پيشرفت به مولاي خود راغب شو،

از ميان (ني) كلكها نوعي برگزين كه راست و سخت باشد تا برهنر نوشتن بخوبي قادر شوي،

وهر گاه بخواهي قلم را بتراشي هنگام سنجيدن اندازه وسط را در نظر گير،

به دوسر آن بنگر و آنگاه آن سري را كه باريك تر است بتراش،

و از جايگاه تراش قلم تا نوك آن را چنان بتراش كه بشيوة معتدلي باشد نه آن را دراز ونه كوتاه بر گزين،

و شكاف (فاق) سرقلم را از وسط آن بزن تا تراش از دو سوي آن يكسان و به يك اندازه باشد،

و هنگامي كه همه اين دستورها را از روي مهارت مانند كسي كه در كار خود زبر دست و آگاه است انجام دهي،

آنوقت همه تصميم خود را براي قط زدن(قطع) آماده كن چه قط زدن در تراشيدن قلم از همه تدابير مهمتر است،

نبايد توقع داشته باشي كه من همه رازهاي اين فن را آشكار كنم چه من در اين امر بخل مي‌روزم،

ولي زبده و خلاصة دستور من اين است كه بايد سر قلم گرد و دايره وار باشد و در عين حال تحريف [[262]](#footnote-262) داشته باشد،

آنگاه در دوات مركبي بريز كه از دوده سياه با سركه يا آب غوره درست شده باشد،

وبايد برآن گل سرخ كه كوبيده و در آميخته بازر نيج زرد و افور باشد نيز افزود،

و هنگامي كه اين تركيب بحد كفايت تخمير شود،

آنگاه بايد كاغذ سفيد نرم آزمايش شده‌اي بر گزيني، سپس كاغذ را بعد از بريدن بايد در زير ابزار سنگين بشدت زير فشار قرار داد،

تا از چين خوردگي وناصافي دور شود.

پس از آن سر مشق نوشتن را با شكيبايي عادت و شيوة خود قرار ده چه هيچكس مانند آدم شكيبا بمنظور خود نائل نمی‌آيد،

نخست نوشتن را در لوح آغاز كن،

وعزم خويش را مانند شمشير برنده آماده ساز،

درآغاز مشق كردن و نوشتن،

نبايد به هيچرو از خط بد خويش شرمگين شوي،

زيرا هر كار دشواري سرانجام آسان مي‌شود،

و چه بسا كه امر آسان پس از دشواري پديد مي‌آيد،

تا هنگامي كه به آرزوي خود برسي،

آنوقت بسيار شادمان و مسرور مي‌شوي،

پس خداي خود را سپاسگزار باش و خشنودي او را بجوي، البته ايزد بهر سپاسگزاري پاسخ مي‌دهد،[[263]](#footnote-263)

و شيفته آن باش كه دست‌ها و انگشتان تو مطالب سودمند و نيكي بنويسند كه در اين دنياي فريبنده يادگاري نيك از تو بجاي ماند، زيرا در روز رستاخيز و هنگام روبرو شدن انسان با فرمان بر انگيختن و حشر و نشرهمه كردارهايش در پيش او نمودار مي‌شود.»

و بايد دانست كه خط گفتار و سخن انسان را بيان مي‌كند همچنان كه گفتار و سخن معاني و مفاهيمي را كه در ضمير انسان نهفته است تعبير مي‌كند واز اين رو ناچار خط و گفتار هر دو بايد از لحاظ دلالت واضح و روشن باشند و مقصود را برسانند. خداي تعالي مي‌فرمايد: انسان رابيافريد او را بيان آموخت.[[264]](#footnote-264)

و آن مشتمل بر بيان همه دلالت‌هاست و بنابر اين كمال خط خوب در اين است كه دلالت آن واضح و روشن باشد چنانكه حروفي كه وضع شده‌اند آشكار او بطور وضوح مفهوم خود را برسانند و شكل و رسم هر يك از آن‌ها جداگانه، زيبا و از يكديگر متمايز باشد مگر حروفي كه در تداول خطاطان بايد دريك كلمه بهم پيوسته شوند (حروف متصله) و گرنه حروف كه منفصله مانند الف و راء و زاء و دال و ذال و غيره را هنگامي كه در ابتداي كلمه واقع مي‌شوند جدا و وقتي كه در آخر آن هستند پيوسته مي‌نويسند. ليكن در ميان كاتبان متأخر معمول شده است كه در بعضي از كلمه‌ها اجزاي آن‌ها را بهم متصل مي‌كنند و حروفي را كه نزد آنان معلوم است مياندازند چنانكه جز اهل اصطلاح ديگري آن‌ها را نمي‌داند و از اين رو و ديگران از درك اينگونه كلمه‌ها عاجز مي‌شوند، و اين‌ها كاتبان و ديوانهاي سلطاني و دفاتر قضات‌اند. و گويا تنها اين گروه بچنين اصطلاحاتي آشنا هستند و ديگران آن‌ها را نمي‌دانند چون آن‌ها پيوسته با انواع گوناگون خطوط سر وكار دارند و طرز خط آنان معروف است و كساني هم جز خود ايشان بر آن احاطه دارند. ليكن اگر اين شيوه را براي كساني كه باصطلاحات آنان آشنا نمي‌باشند بنويسند درست نيست، بلكه بايد در چنين مواردي از اين شيوه عدول كنند و تا حد امكان كلمات را خوانا و روشن بنويسند و گرنه خط آنان بمنزله خطي بيگانه خواهد بود چه از لحاظ عدم دلالت هر دو يكسان مي‌باشند. و در اين باره تنها مي‌توان عذر كاتباني را پذيرفت كه در ديوانهاي سلطاني كار مي‌كنند و موظفند اموال و سپاهيان سلطان را در دفاتر ضبط كنند و بكوشند كه در دسترس ديگران قرا نگيرد و چنين مطالبي را از ديگران كتمان كنند چه اينگونه موضوعات از اسرار پادشاهي است كه بايد آن‌ها را نهان سازند. از اينرو و آنقدر در نوشتن اصطلاحاتي كه باينگونه امور اختصاص دارد مبالغه مي‌كنند كه بمنزله معمائي مي‌شود و اصطلاح آنان اين است كه از حروف بكلمه‌هاي خاصي از قبيل نام‌هاي خوشبو‌ها و ميوه‌ها و پرندگان يا گل‌ها تعبير مي‌كنند و اشكال ديگري وضع مي‌كنند بجز اشكال حروف معمولي كه مردم آن‌ها را در نوشتن براي تعبير از انديشه‌هاي خود بكار مي‌برند.

وچه بسا كه كاتبان براي اطلاع يافتن بر اين اشكال قوانيني وضع مي‌كنند، هرچند در آغاز آن‌ها را وضع نكرده‌اند، كه داراي مقياس‌هاي معين مي‌باشد و آن‌ها را بنسبت فهم خود اسنتباط مي‌كنند و «كليد معما» مي‌نامند. و دراين باره درميان مردم دفاتر معروفي متداول است و خدا داناي حكيم است.][[265]](#footnote-265)

فصل سي و يكم: در صنعت صحافي[[266]](#footnote-266)

در روزگار قديم بعلت عظمت دولت و پيشرفت لوازم تمدن توجه خاصي به استنساخ و تجليد و تصحيح ديوانهاي عملي وسحلات (دفاتر)[[267]](#footnote-267) از طريق روايت و ضبط [[268]](#footnote-268) مبذول عمران اين توجه وجود ندارد در صورتيكه در دوران پيشين توسعه صحافي در عراق و اندلس همچون دريائي بيكران بود، چه كليه امور مربوط به اين فن از لوازم عمران بشمار مي‌رفت و معلول پيشرفت و وسعت دايره فرمانروائي دولت‌هاي مزبور بود و سبب رواج بازار اين فن در دو دولت ياد كرده افزوني تأليفات علمي و ديوانهاي گوناگون بود ومردم هر عصر وهر سرزمين بنقل كردن كتب مزبور شيفتگي نشان مي‌داند و در نتيجه كتب مزبور استنساخ و تجليد شد و صنعت صحافي پديد آمد و صحافان استنساخ وتصحيح وتجليد وديگر امور مربوط بكتابها و ديوانها را پيشه خود ساختند و اين پيشه بشهرهاي بزرگ پر چمعيت اختصاص يافت و در آغاز امر دفاتر مخصوص استنساخ علوم و كتب محتوي نامه‌هاي ديواني و احكام اقطاعها و چكه ارا بر روي چرمهاي نازكي مي‌نوشتند كه صنعتگران آنهارا به روشي هنري از پوست حيوانات تهيه مي‌كردند و اين بعلت كثرت رفاه و چنانكه ياد خواهيم كردكمي تأليفات درصدر اسلام و عدم توسعه نامه‌هاي ديواني و چكها در آن دوران بود، از اين رو از نظر اهميت دادن بنوشته‌ها و علاقمندي به درستي و استواري آن‌ها قط به كاغذ‌هاي پوستي اكتفا كردند.

ولي ديري نگذشت كه تأليف وتدوين همچون درياي بيكراني توسعه يافت و نامه‌هاي ديواني وچكها نيز رو بفزوني رفت و كاغذ‌هاي پوستي كمياب شد و نيازمندي‌هاي آنان را رفع نمي‌كرد، از اين رو فضل بن يحيي دستور داد كه كاغذ بسازند و آنگاه كه كاغذ ساخته شد فرمان داد، نامه‌هاي ديواني و چك‌هاي سلطان را روي كاغذ معمولي بنويسند و سپس مردم نيز اين نوع كاغذ‌ها را براي نامه‌هائي كه بسلطان و دستگاه دولت مي‌نوشتند و هم به منظور تأليفات و كارهاي علمي بر گزيدند و تا جائي كه مي‌خواستند صنعت كاغذ سازي ترقي كرد و به بهترين شيوه اي ساخته مي‌شد.

پس از چندي دانشمندان و اعضاي دولت‌ها به ضبط و تصحيح دويان‌هاي علمي همت گماشتند بدينسان كه روايت را به مؤلفان و واضعان آن‌ها مستند مي‌كردند چه مهمترين منظور از تصحيح نشود نسبت دادن قول يا فتوائي به آن‌ها درست نخواهد بود.

و كار دانشمندان در روزگارهاي گذشته در سرزمين‌هاي گوناگون چنين بوده است، چنانكه فايده فن حديث درباره روايت فقط منحصر به همين دليل بوده است، زيرا بزرگترين نتيجه و ثمره شناختن احاديث صحيح و حسن ومسند ومرسل و مقطوع و موفوق از آن‌ها از ميان رفته و زبدة احاديث عبارت از امهاتي بود كه موردقبول امت واقع گرديده بود وقصد بدان كاري لغو بشمار مي‌رفت و براي سود بردن از روايت و اشتغال بدان هيچ راهي نيست بجز تصحيح كردن اين امهات علم حديث و كتب فقه ويژة فتوي و ديگر دويانها و تأليفات علمي واتصال سند آنا بهمؤلفانشان تا نقل ازآن امهات و اسناد به آن‌ها صحيح باشد و راه اين رسوم و قواعد در مشرق زمين واندلس صاف و هموار بود.

و به همين سبب مي‌بينيم ديوانهائي كه در آن روزگار در سرزمين‌هاي مشرق و اندلس استنساخ شده است در نهايت استواري ودرستي واتقان است و متون كهنه اي كه در اين روزگار در دست مردم گيتي باقيست گواهي مي‌دهد كه دانشمندان و هنرمندان آن دوران در اين باره به آخرين مرحله كمال رسيده‌اند و مردم جهان تا اين عصر از آن‌ها نقل مي‌كنند واز لحاظ نفاست نسخه‌ها از سپردن آن‌ها بديگري بخل مي‌روزند.

ولي در اين روزگار آن رسوم وشيوه‌ها بكلي از مغرب و مغربيان رخت بربسته است، زيرا فنون خط و ضبط و روايت بسبب نقصان عمران در آن سرزمين وخوي باديه نشيني مردم آن رو بزوال نهاده است و كار بجائي كشيده كه امهات و ديوانهاي علمي را با خطوط باديه نشينان مي‌نويسند و طلاب بربر آن‌ها را از كتاب‌هاي پر غلط با خط پست و فساد فراوان و تصحيف استنساخ مي‌كنند و آنوقت كسي كه بخواهد اينگونه كتاب‌ها را بخواند و بتحقيق پردازد كار بر او دشوار مي‌شود و جز بندرت هيچ سودي از آن‌ها بدست نمي‌آورد.

و نيز بسبب اين موضوع بفتوي نيز خلل راه يافته است، زيرا بيشتر اقوالي كه از گذشتگان نقل مي‌كنند و بآنان نسبت مي‌دهند از پيشوايان مذهب روايت نشده است بله آن‌ها را از همين ديوانها بي‌تحقيق و همچنانكه هست فرا مي‌گيرند و همين شيوه درتأليف نيز دنبال مي‌شود و برخي از پيشوايان آنان كه بتأليف مي‌پردازند بعلت نداشتن بصيرت بفن تأليف و نبودن هنرها و فنون وافي براي اين منظور كتبي كم ارزش تأليف ميكنند.

و از اين فن دراندلس بجز بقايائي بجاي نمانده است كه رو به نيستي مي‌رود و در شرف نابودي است، و نزديك است دانش بكلي از مغرب رخت بربندد و خدا بر كار خود غالب است، [[269]](#footnote-269) ولي برطبق اخباريكه بما رسيده است هم اكنون در مشرق فن روايت همچنان پايدار است و كسي كه بخواهد بتصحيح ديوانها بپردازد با مشكلاتي روبر نمي‌شود و راه براي جوينده آن باز و كار وي آسان است، زيرا چنانه ياد خواهيم كرد بازار دانش‌ها و هنرها در آن سرزمين با رونق است، ولي خوشنويس [[270]](#footnote-270) وخط نيمي كه در آنجا براي استنساخ باقي مانده است ويژة مردم ايران است و از خطوط آنان بشمار مي‌رود، ليكن درمصر كار استنساخ كتب مانند مغرب فاسد شده و بلكه ازآن سرزمين هم تباه تر گرديده است، وخدا بر كار خود غالب است.

فصل سي و دوم: در فن غناء (آواز خوش)

اين هنر عبارت از آهنگ دادن به اشعار موزون از راه تطيع آوازها بنسبتها يمنظم معلومي (در علم موسيقي) است كه بر هر آواز آن هنگام قطع شدن توقيع [[271]](#footnote-271) كاملي پديد مي‌آورد.

وآنگاه يك نغمه (آواز خوش) تشكيل مي‌يابد، سپس اين نغمه برحسب نسبت‌هاي معيني بايكديگر تركيب مي‌شوند و بسبب اين تناسب چگونگي خاصي كه از آن در اين آواز‌ها بوجود مي‌آيد شنيدن آن‌ها لذت بخش مي‌گردد، زيرا در علم موسيقي بيان شده است كه آواز‌ها داراي تناسبات خاصي هستند چنانكه آوازي نصف آواز و ربع ديگر وخمس ديگر و جزوي از يازده (آواز) ديگر مي‌باشد و هنگام رسيدن آواز بگوش اختلاف اين نسبتها آن را از سادگي به تركيب مبدل مي‌سازد، ولي هر گونه تركيبي از آن‌ها هنگام شنيدن لذت بخش نيست، بلكه تركيب‌هاي خاصي مايه لذت مي‌شود كه موسيقي دانان آن‌ها را تعيين كرده و منحصر ساخته و درباره آن‌ها بگفتگو پرداخته‌اند. چنانكه در جاي خود ياد شده است. و گاهي كار ترنم و آهنگ درنغمه‌هاي غنائي بدان كشيده مي‌شود كه بتقطيع آوازهاي ديگري از جمادات مي‌پرداند و آن يا بوسيله نواختن و يا از راه دميدن در ابزارهائي است كه براي همين منظور برگزيده مي‌شوند و با اين شيوه آواز هنگام شنيدن لذت بخش تر مي‌گردد. و دراين روزگار درمغرب از ابزارهاي مزبور چندين گونه يافت مي‌شود و از آن جمله مزمار (ني) است كه آن را شبانه [[272]](#footnote-272) مي‌نامند و آن نيي ميان تهي است كه در پهلو‌هاي آن سوراخ‌هاي معدوديست و هنگامي كه درآن مي‌دمند آوازي از آن بر مي‌ايد و اين آواز از ميان آن سوراخ‌ها بشدت و استواري خارج مي‌شود و با گذارادن انگشتان هر دو دست روي سوراخ‌ها بترتيبي كه در ميان موسيقي دانان متداول است آواز تقطيع مي‌شود تا بدينوسيله نسبت‌هاي ميان آوازها در آن ايجاد گردد، وهمچنين آوازها به روش متناسبي بهم بپيوند و بعلت تناسب كه ياد كرديم شنيدن آن لذت بخش مي‌شود.

ديگر از انواع اين ابزار نيين (ذوات الانفاخ) آلتي موسوم به زلامي [[273]](#footnote-273) (قره ني) است و آن چوبي ميان تهي است كه آن را بشكل ني از دو سوي تراشيده‌اند ومانند ني تدوير ندارد، زيرا از دوتكه جداگانه تشكيل مي‌يابد و نيز داراي سوراخ‌هاي معيني است و بوسيله ني كوچكي كه بدان پيوسته‌اند درآن مي‌دمند و باد بسبب آن ني درآن داخل مي‌شود و نغمه‌هاي حادي از آن بر مي‌خيزد و بسبب تقطيع آوازها با انگشتان بهمان گونه كه در شبابه (ناي) ياد كرديم از سوراخ‌هاي آن آواز بر مي‌ايد.

و از بهترين ابزارهاي آواز در اين روزگار بوق (شيپور) [[274]](#footnote-274) است و آن آلتي ميان تهي باندازه يك ذراع است كه آن را از مس مي‌سازند واز جايگاه دميدن رفته رفته گشاد مي‌شود تا اينكه گشاديش در دهنه آن كمتر از كف دست بشكل نوك قلم تراشيده مي‌باشد [[275]](#footnote-275) و بوسيله ني كوچكي كه باد را از دهن بدرون بوق مي‌رساند درآن مي‌دمند و آنگاه آوازي سخت و درشت همچون بانگ وزش باد از آن بر مي‌خيزد. اين ابزار نيز داراي سوراخ‌هاي معدوديست كه نغمه از آن‌ها بتناسب خاصي بوسيله انگشتان تقطيع مي‌شود و آنگاه لذتبخش مي‌باشد.

ديگر از ابزار موسيقي الات زهدار (ذوات الاوتار) هستند كه همه آن‌ها ميان تهي مي‌باشند و برخي از آن‌ها مانند بربط و رباب بشكل نميكره و برخي همچون قانون [[276]](#footnote-276) چهار گوش‌اند زهها را بر روي قسمت پهن و هموار ابزار بموازات هم مي‌كشند و آن‌ها را بوسيله ميخهايي به رشته اي كه در نوك ابزار تعبيه شده است مي‌بندند و اين ميخها رادر موقع لزوم ممكن است براي سست كردن يا محكم كردن زهها پيچ داد

سپس اين زهها را يا بوسيله تكه چوبي (مضراب) مي‌نوازند و يا بسبب زهيكه آن را بدو كناره كمانه اي مي‌بندند از روي زههاي ابزار مي‌گذارند و بايد پيش از اين عمل زه كمانه را به موم يا كندر بمالند و بسبب چابكي و سبكي دست در گذراندن يا انتقال آن از زهي به زه ديگر آواز تقطيع مي‌شود و انگشتان دست چپ همراه اين عمل در همه ابزار زهي بركناره‌هاي آنجا كه زه را مي‌نوازند ايقاعات پديد مي‌آورند و در نتيجه آهنگها متناسب و لذتبخش مي‌گردد.

و گاهي هم بوسيله نواختن چوبه‌هايي بر روي ابزار تشت يا زدن تشتها بر يكديگر بر حسب ايقاعات متناسب آهنگهائي پديد مي‌آورند كه شنيدن آن‌ها لذتبخش است.

و اينكه بياد كردن سبب لذتي که از آواز خوش حاصل مي‌شود مي‌پردازيم: چنانكه درجاي خود بيان شده است لذت عبارت از ادراك هرچيزي است كه موافق (روح) باشد و هر چيزي كه احساس بشود كيفيتي از آن درك مي‌گردد و هر گاه اين كيفيت براي ادراك كننده مناسب و سازگار باشد لذتبخش و اگر براي وي منافي و نفرت آور باشد دردناك خواهد بود و بنابر اين مزه‌هاي مناسب و سازگار آن‌هايي است كه كيفت آن‌ها با حس چشائي سازگار باشد و همچنين بسوده‌هاي سازگار. و در بويها آن‌هائي لذتبخش‌اند كه مناسب روح قلبي بخاري باشند زيرا آن روح درك كننده بويهاست و بويها را حس بويائي بدان مي‌رساند و از اين رو اين روح بوي خوش گياهان و گلهاي معطر را بهتر و مناسبتر در مي‌يابد، زيراحرارت كه طبيعت ومزاج روح قلبي است در آن غلبه دارد: و اما از ديدنيها و شنيدنيها آن‌هائي سازگار و مناسب هستند كه اوضاع آن‌ها از لحاظ اشكال و كيفيات متناسب باشد. پس تناسب اوضاع درنفس سازگارتر و مناسبتر‌اند، از اينرو هر گاه چيز ديدني از لحاظ اشكال و نقش و رنگها آنچنان باشد كه از آنچه ماده خاص آن اقتضاي كمال مناسبت و وضع داشته باشد خارج نشود، [نيكو و زيبا خواهد بود] ومعني زيبائي وحسن نز درهر چيزادراك شده است همين است، آنوقت اينگونه ديدنيها براي نفس ادراك كننده مناسب خواهد بود و از ادراك سازگار آن لذت خواهد برد و به همين سبب مي‌بينيم دلداگان شيفته و بي‌پروا نهايت عشق ودوستي خود را بمعشوق بدينسان تعبير مي‌كنند كه روح آنان با روح محبوب در آميخته است.

[و دراين معني رازيست كه اگر اهل راز باشي آن را در ميابي و آن يگانگي مبدا [[277]](#footnote-277) و هر گاه بهر كس[[278]](#footnote-278) جز خود بنگري و در وي بينديشي مي‌بيني ميان تو و او يكنوع يگانگي از مبدا وجود داشته است كه بر يگانگي تو و او در جهان هستي گواهي مي‌دهد[[279]](#footnote-279)] و معني آن بوجه ديگر اين است كه بگفته حكيمان وجود ميان موجودات مشترك است و از اينرو انسان دوست دارد وجود او با وجود كسي كه در وي كمال مشاهده كرده است درآميزد تا از اينرو با او متحد و يگانه شود.

[بلكه نفس در اين هنگام آهنگ آن دارد كه از عالم و هم خارج شود و بحقيقتي بگرايد كه عبارت از اتحاد مبدا و جهان هستي است] [[280]](#footnote-280) و چون مناسب ترين چيزها به انسان و نزديكترن آن‌ها به ادراك كمال از لحاظ تناسب موضوع همان شكل انسان است از اين رو درك زيبائي‌ها و محاسن نقش و نگارهاي آدمي وآوازه‌هاي او از ادركاتي است که به سرشت و فطرت انسان نزديكتر است، اين است كه هر انساني بمقضاي فطرت شيفته ديدني يا شنيدني زيبا مي‌شود زيبائي در شنيدني اين است كه آواز‌ها متناسب باشند نه متنافر، چه آوازها داراي كيفيات گوناگوني هستند مانند آهستگي[[281]](#footnote-281) و بلندي[[282]](#footnote-282) و نرمي [[283]](#footnote-283)و سختي [[284]](#footnote-284)و جنبش[[285]](#footnote-285) و فشار[[286]](#footnote-286) و جز اين‌ها.

و تناسب در آواز چيزيست كه سبب حسن و زيبائي آن‌ها بشود و آن داراي شرايطي است. نخست آنكه نبايد خواننده يكباره آواز رابه ضد آن بر آورد، بلكه بايد بتدريج و رفته رفته باشد و همچنين در مثل آن و هم ناگزير بايد در ميان دو آواز همانند يك آواز نامشابه بياورد و دراين باره بايد شيوه سخندانان رادرنظر آورد كه چگونه جمله‌هاي مركب از جمله‌هاي متنافر يا نزديك بيك مخرج را زشت مي‌شمردند، چه دقت درشيوائي بيان نيز از گونه نكات و قواعد فن موسيقي است.

دوم آنكه بايد چنانكه درآغاز فصل ياد كرديم تقطيع اجزاي آواز مراعات شود يعني از يك آواز به نيم يا ثلث يا جزئي از همين آوازها خارج شود بدانسان كه بيرون رفتن وانتقال از قسمتي بقسمت ديگر برحسب تقسيمان موسيقيدانان متناسب باشد.

و بنا بر اين هر گاه آواز‌ها برحسب قواعد دانندگان اين فن دركيفيات گوناگون بر وفق تناسب معين باشد. آنوقت سازگار ولذت بخش خواهد بود.

برخي از اين تناسبات ساده است و بسياري از مردم بطور طبيعي آن‌ها را مي‌دانند و نيازي به آموختن و فرا گرفتن اصول اين فن ندارند، چنانكه مي‌بينيم گروهي كه طبع شعر دارند بي‌دانستن فن عروض به اوزان شعر آشنا هستند يا كساني بي‌فرا گرفتن قواعد موسيقي در ايقاعات رقص عملا مهارت دارند و مانند اين‌ها. و مردم عامه اينگونه استعداد‌ها رامضمار (ميدان مسابقه ـ اسب) مي‌نامند و بسياري از قاريان را نيز مي‌توان در رديف اين گروه شمرد كه قرآن را با آهنگهاي دلپذير قرائت مي‌كنند چنانكه گوئي مزمار درحنجره دارند مي‌خوانند و باشيوه زيبا و تناسب نغمه‌هاي خويش مردم را بطرب مي‌آورند.

و گونه ديگر تناسبات مركب هستند كه همه مردم درشناختن آن‌ها يكسان نيستند و همه طبايع در عمل كردن به آن‌ها با صاحبان آنهاسازگار و موافق نمي‌باشند، هرچند هم آن تناسبات را ياد گرفته باشند، و اين گونه تناسبات عرابت از آهنگهائي هستند كه بوسيله دانش موسيقي آن‌ها را مي‌آموزند چنانكه دربخش دانش‌ها در اين باره گفتگو خواهيم كرد.

وامام مالك باقرائت قرآن به آهنگ مخالفت كرده، ولي شافعي اجازه داده است و مقصود در اينجا آهنگ موسيقي فني نيست چه سزاوار نيست كه در منع آن اختلاف روي دهد از اين رو كه فن غنا (موسيقي) با قرآن [[287]](#footnote-287) منافات دارد.

اما قاريان در خواندن و اداي مطلب ببرخي از قواعد مربوط به آواز (تجويد) نيازمندند چنانكه براي تعيين اداي حروف از حيث اشباع حركات درجاي خود مقداري آواز لازم است وهم آنانكه مدّ (كشش آواز) را طولاني و يا كوتاه مي‌كنند به كشش آواز احتياج دارند و مانند اين‌ها و در آهنگهاي موسيقي نيز مقداري آواز لازم است كه جز بدان انجام نمي‌يابد بعلت تناسب كه در حقيقت آهنگ دادن ياد كرديم، ولي وقتي اين دوفن معارض يكديگر باشند رعايت كردن يكي غالبا بديگري خلل وارد مي‌آورد ليكن مقدم بر همه اين‌ها لازم است كه تلاوت قرآن درنظر گرفته شود تا مبادا رواياتي كه در قرآن نقل شده است تغيير پذيرد و بنابر اين جمع شدن آهنگ غنا واداي معتبر در قرآن به هيچرو ممكن نيست، بلكه مراد از اختلاف ائمه آهنگ ساده ايست كه صاحبان مضمار، يا آنانكه استعداد طبيعي دارند بدان رهبري مي‌شوند، چنانكه ياد كرديم، وآواز خويش را بر حسب نسبتهائي كه هم موسيقيدان وهم ديگران درك مي‌كنند بنوعي خاص ترجيح [[288]](#footnote-288)مي دهند[[289]](#footnote-289). محل اختلاف اين است و ظاهر اين است كه بايد در قرآن از اين شيوه[[290]](#footnote-290) دوري جويند چنانكه عقيده امام (مالك) نيز همين است، زيرا قرآن محل ياد كردن مرگ و عالم پس از آن با خشوع و تضرع است و جاي آن نيست كه بادراك آواز خوش متلذذ شوند و قرائت صحابه، س نيز بشیوه مذكور بوده است چنانكه در اخبارمربوط بايشان آمده است.

واما اينكه پيامبرص فرموده است: «هر آينه يكي از مزامير] خاندان][[291]](#footnote-291) داود به او بخشيده اشده است»[[292]](#footnote-292) منظور ترجيع صوت و آهنگ دادن بآن نيست، بلكه منظور حسن آواز واداي قرائت و صراحت ووضوح در مخارج حروف و تلفظ آن‌هاست.

و اكنون كه معني غنا را ياد كرديم بايد دانست كه اين فن در اجتماع هنگامي متداول مي‌شود كه عمران بشري ترقي كند و از حیث نيازمندي‌هاي ضروري در گذرد و به مرحله شهر نشيني و آنگاه امور تجملي و تفنني برسد. آنوقت اين فن بوجود مي‌آيد زيرا تنها كسي بدان توجه مي‌كنند كه ازلحاظ كليه نيازمندي‌هاي ضروري و مهم مانند وسايل معاش و خانه و جز اين‌ها آسوده خاطر باشد و بنابر اين بجز كساني كه از همه جهات زندگي در رفاه و آسايش‌اند ديگران در جستجوي آن نيستند و به منظور تفنن و طلبيدن شيوه‌هاي گوناگون لذت‌ها و خوشي‌ها بدان دلبسته مي‌شوند و پيش از پديد آمدن اسلام در روزگار قدرت كشورهاي غير عربي فن آوازه خواني و موسيقي در شهرها و پايتخت‌هاي كشورهاي مزبور رواج بسيار داشته و توسعه يافتن آن همچون درياي بيكراني بوده است. و پادشاهان ايشان آن را ترويح مي‌كردند و بدان شيفتگي داشتند چنانكه شاهان ايران توجه خاصي باينگونه هنرمندان مبذول مي‌داشتند و دربارگاه ايشان داراي پايگاه بلندي بودند و در برمها و مجامع سلاطين حاضر مي‌شدند و هنر خويش را نشان مي‌داند ودر اين روزگار نيز كشورهاي غير عربي درهر زمين و هر كشوري همين شيوه را دنبال مي‌كنند.

و اما عرب پيش از اسلام نخست به فن شعر مي‌پرداختند و سخناني بشيوة شعر مي‌ساختند كه بر حسب تناسب ميان اجزاي سخن در عده اي از حروف متحرك و ساكن قسمت‌هاي آن‌ها متساوي بود و اين اجزاي سخن را چنان تفصيل مي‌داند كه هر قسمتي مستقلا بر مفهوم خود دلالت مي‌كرد و بر قسمت ديگر منعطف نبود و چنين كلامي را بيت مي‌ناميدند، از اين رونخست بسبب تجزيه و تقطيع و سپس بعلت تناسب اجزا در هر پايان و آغاز آنگاه بسبب اداي معني مقصود و تطبيق سخن برآن با طبع انسان سازگار بود. اين است كه بدان شيفته شدند و درنتيجه اين گونه سخنان ايشان امتياز خاص واهميت بزرگي پيدا كرد از اينرو كه به تناسب ياد كرده اختصاص داشت و آن را ديوان اخبار و حكمت بزرگي خويش و محك قريحه‌هاي خود دراصابت معاني درست ونيكويي اسلوبها قرار دادند و همچنان اين شيوه را ادامه دادند.

و اين تناسبي كه بسبب اجزاي سخن و حروف متحرك و ساكن بدست مي‌آيد بمنزله قطره‌اي از درياي تناسب آوازهاست چنانكه در كتاب‌هاي موسيقي [[293]](#footnote-293) معلوم است، ولي آن‌ها بجز اين شيوه تناسبات ديگر را در نيافتند چه آنان در آن روزگار نه در دانشي ممارست كرده و نه به صنعتي پي برده بودند وخوي باديه نشيني برهمه شيوه‌هاي آنان غالب بود.

از مرحله شعر جاهلي كه بگذريم تا زيان در آن دوران آواز خواني هم داشتند بدينسان كه شتر بانان هنگام راندن شتر و جوانان در محيط‌هاي خلوت و تنهائي سرود مي‌خواندند و آوازهاي خود را ترجيح مي‌داند و ترنم وسرود خواني مي‌كردند و اگر با شعر مترنم مي‌شدند آن را غنا مي‌خواندند و هر گاه درباره تهليل (يگانگي خدا را تعبير كردند) يانوع قرائت مي‌بود آن را تعبير [[294]](#footnote-294) مي‌ناميدند و ابواسحق زجاج [[295]](#footnote-295) كلمه «تغيير» را بدينسان تعبير كرده كه آن ياد آوري از غابر باقي است يعني تذاكر احوال آخرت. وچه بسا كه در غناي خودميان نغمه‌ها يكنوع مناسبت [[296]](#footnote-296) درنظر مي‌گرفته‌اند چنانكه ابن رشيق در آخر كتاب عمده و ديگران گفته‌اند و اين تناسب را «سناد»[[297]](#footnote-297) مي‌ناميدند.

و بيشتر اشعار ايشان در بحر خفيف [[298]](#footnote-298) بود كه آن را در رقص بكار مي‌بردند و با دف (طنبور) و مزمار (ني لبك) همراه بود كه مايه تحريك و هيجان و سبكروحي مي‌شد و تا زيان آن را هزج [[299]](#footnote-299) مي‌ناميدند.

اين گونه بازيچه‌ها وسرگرمي‌ها دربغداد و شهرهائي عراق فزوني يافت از آن كشور بديگر سرزمين‌ها نيز سرايت كرد و متداول شد. وموصليان [[300]](#footnote-300) غلامي داشتند كه نا او زرياب [[301]](#footnote-301) بود. او فن موسيقي را از آنان فراگرفته ودرآن مهارت يافته بود،از اين رو موصليان به وي رشك بردند و او را به مغرب گسيل داشتند، زرياب بدرگاه حكم به هشام بن عبدالرحمن داخل اميراندلس رسيد و او در گرامي داشتن زرياب مبالغه كرد و بديدار او شتافت و به وي جازه‌هاي عالي بخشيد واقطاعها و مقرري‌ها براي او تعيين كرد و ويرا در بارگاه دولت و در ميان نديمان خويش بپايگاهي بلند رسانيد. از اينرو در اندلس هنر موسيقي بسبب زرياب پيشرفت شاياني كرد و پس از وي تا روزگار ملوك طوايف يادگار‌ها و آثار او همچنان باقي و متداول بود و از نسلي به نسل ديگر منتقل مي‌شد. چنانكه در اشبيليه نمونه‌هاي هنري وي بدانسان توسعه يافت كه همچون دريائي بيكران بودو پس از زايل شدن رونق و شكوه آنشهر يادگارهاي هنري زرياب از آنجا به كشورهاي ساحلي اقريقيه ومغرب منتقل شد و در شهرهاي آن سرزمين تقسيم گرديد با آنكه عمران وتمدن افريقيه بقهقرا باز گشته و دولت‌هاي آن رو بنقصان مي‌روند هنوز بقياي هنري زرياب در آن سرزمين يافت مي‌شود.

و موسيقي از آخرين صنايعي است كه در اجتماع و عمران پديد مي‌آيد، زيرا اين فن ازهنرهاي تفنني ومربوط بدوران كمال اجتماعات است و بجز خاصيت آسودگي و شادي و تفريح به هيچيك از خصوصيات اجتماع وابستگي ندارد نيز اين هنر از نخستين صنايعي است كه در هنگام ويراني و سير قهقرائي يك اجتماع از آن رخت بر مي‌بندد و زايل مي‌شود و خدا آفريننده است. [[302]](#footnote-302)

فصل سي و سوم: دراينه صنايع به پيشه كننده آن‌ها خردمندي خاصي مي‌بخشد بویژه هنرنوشتن و حساب

درهمين كتاب ياد كرديم كه نفس ناطقه انسان در وي بقوه وجود دارد و از مرحله قوه بفعل رسانيدن آن نخست بوسيله دانش‌ها و ادراكات حاصل از محسوسات تازه بتاره حاصل مي‌گردد و سپس از راه معلوماتي است كه پس از ادراكات محسوس بسبب قوه نظري بدست مي‌آيد تا آنكه ادراك بالفعل و عقل محض مي‌شود و آنگاه ذاتي روحاني پديد مي‌آيد ودراين هنگام وجود او كمال مي‌پذيرد، و لازم مي‌آيد كه هر گونه دانش فايده نظري و عقل فريدي براي او باشد. و از صنايع و ملكه آن همواره قانوني علمي حاصل مي‌شود كه از آن ملكه مستفاد مي‌باشد.

و به همين سبب از استواري در آزمايش‌ها و تجربه‌ها فايده خردي (خاص) نصيب او مي‌شود. ملكه‌هائي كه از هنرها حاصل مي‌شود نيز مايه خردي حاصل مي‌كند و هم تمدن كامل عقلي «و معنوي» به وي ارزاني مي‌دارد، زيرا چنين تمدني از يكرشته صنايع درباره امور زيرين تشكيل مي‌يابد: تدبير منزل «خانه داري» و معاشرت با همنوعان و بدست آوردن آداب آميزش با آنان وسپس انجام دادن تكاليف ديني و مراعات كردن آداب شرايط آن.

اين همه قوانيني هستند كه از آن‌ها علومي تنظيم مي‌يابد و بالنتيجه از دانش‌هاي مزبور فزوني خرد حاصل مي‌شود.

ولي نوشتن از ميان همه صنايع براي اين منظور يعني فزوني خرد سودمندتر است، زيرا اين فن مشتمل برعلوم ونظرها مي‌باشد در صورتيكه صنايع ديگر چنين نيست، وشرح اين اجمال اين است كه در نوشتن نوعي انتقال از اشكال خطي حروف به كلمه‌هاي لفظي متمركز در خيال و از كلمه‌هاي متمركز در خيال به معاني متمركز در نفس است.

و بنابر اين نويسنده در حال نوشتن همواره از دليلي به دليل ديگر منتقل مي‌شود و نفس رفته رفته بدان خو مي‌گيرد[[303]](#footnote-303) و در نتيجه براي نفس ملكه انتقال از دليل‌ها به مدلول‌ها حاصل مي‌شود و معني نظر عقلي كه بدان علوم مجهول اكتساب مي‌شود همين است. چنانكه نفس بوسيله ملكه مزبور ملك‌هاي تعقلي بدست مي‌آورد كه برخرد افروده مي‌شود وبدان فزوني قوه هوشمندي و زيركي در كارها بسبب خود گرفتن نفس به انتقال «از دليل بمدلول با نظر عقلي» حاصل مي‌گردد. بهمين سبب انوشيروان هنگامي كه دبيرانش را در آن هوشمندي و زيركي ديد، گفت ديوانه يعني شياطين و جنون. وگويند اين كلمه اصل اشتقاق ديوان كاتبان است.

درميان صنايعي كه مانند نويسندگي براي فزوني خرد سودمند است حساب را هم بايد در رديف نويسندگي آورد، زيرا فن حساب از راه جمع و تفريق نوعي تصرف در عدد است كه در آن نياز به استدلال بسيار داريم واز اينرو اين فن نيروي استدلال ونظر را در انسان رسوخ مي‌دهد وذهن بدان خو مي‌گيرد و معني خرد هم بجز استدلال ونظر (انديشيدن) چيز ديگري نيست و خدا شما را از شكم‌هاي مادرانتان بيرون آورد كه هيچ چيزي نمي‌دانستيد و براي شما گوش و ديده‌ها و دل‌ها بيافريد، باشد كه سپاسگزاري كنيد.[[304]](#footnote-304)

باب ششم از كتاب نخستين[[305]](#footnote-305):  
در دانش‌ها و گونه‌هاي آن‌ها و چگونگي آموزش و شيوه‌ها [و ديگر گونه‌ها][[306]](#footnote-306)ي آن و احوالي كه از همه اين‌ها عارض مي‌شود

و آن را مقدمه وملحقاتي است.

[مقدمه[[307]](#footnote-307) در انديشه انساني كه بشر بدان از ديگر جانوران باز شناخته مي‌شود و به نيروي آن معاش خود رار از راه همكاري وتعاون با همنوعان خويش بدست مي‌آورد و بياري آن درباره معبود خويش و آنچه پيامبران از نزد او آورده‌اند رهبري مي‌شود از اين رو همه جانوران مسخر فرمان او شده‌اند و خداوند از توانائي خويش به وي ارزاني داشته و او را بدين نيرو و بر بسياري از آفريدگار خويش برتري داده است.

فصل: درانديشه انساني

بايد دانست كه خدا، سبحانه و تعالي، بشر را از ديگر جانوران به انديشه متمايز ساخته که اين انديشه را مبدأ كمال و نهايت فضيلت و شرف او بر كائنات قرار داده است زيرا ادراك يا شعوري كه بوسيله آن موجود درك كننده ذاتا چيزهايي بيرون از ذات خويش دريابد تنها از ميان ديگر كائنات و موجودات بجانوران اختصاص دارد از اين رو جانوران بسبب سرشتي كه خدا در آنان آفريده يعني حواس ظاهري (شنوايي – بينايي – بويائي – چشائي ولامسه) مي‌توند چيزهائي كه از بيرون از ذات آن‌هاست دريابند و انسان از ميان جانوران بنيروئي بالاتر متمايز است يعني مي‌تواند بيرون از ذات خود را به انديشه‌اي كه برتر از حس اوست دريابد و آن نيرويي است كه در بطون دماغ او قرار داده شده است. بدان صور محسوس‌ها را انتزاع مي‌كند و ذهن خود را در آن‌ها به جنبش در مي‌آورد و سپس از آن‌ها صورت‌هاي ديگري تجريد مي‌كند. پس انديشه عبارت از نيرويي است كه در ماوراي حس در اين صورت‌هاي انتزاع شده تصرف مي‌كند و ذهن را در آن‌ها جولان مي‌دهد و آن‌ها را انتزاع و تركيب مي‌كند و معني افئده (دلها) در گفتار خداي تعالي همين انديشه است كه مي‌فرمايد «براي شما گوش وديدگان ودلها آفريد» [[308]](#footnote-308) كلمه افئده جمع فواد است و در اينجا مردا انديشه است.

وانديشه را مراتب چنديست. نخست: تعقل اموري كه در خارج مرتب‌اند خواه داراي ترتيب طبيعي ياوضعي باشد. تا بقدرت آن تعقل آهنگ ايجاد آن‌ها كند واين نوع انديشه بيشتر تصورات [[309]](#footnote-309) است. و آن را عقل تمييزي (حسي يا باز شناختني) مي‌نامند كه بدان آدمي سودها ومعاش خويش را بدست مي‌آورد و زيان‌ها را از خود مي‌راند.

دوم: انديشه‌اي كه بدان از عقايد و آداب زندگي بهره مند مي‌شويم و آن‌ها را در طرز رفتار و سياست با همنوعان خود بكار مي‌بنديم و بيشتر آن‌ها تصديقهائي [[310]](#footnote-310) است كه اندك اندك بتجربه براي انسان حاصل مي‌شود تا آن كه از آن‌ها سودمند مي‌شويم و آن را عقل تجربي مي‌نامند.

سوم: انديشه‌اي كه انسان را از علم يا گمان بمطلوبي برتر از عالم حس بهره مند مي‌كند چنانكه هيچ عملي بدان تعلق نمي‌گيرد و آن را عقل نظري مي‌نامند عبارت از تصورات وتصديق‌هائي است كه به طرز و شرايط خاصي تنظيم مي‌يابد و انسان را بمعلوم ديگري از همان جنس در تصور يا تصديق رهبري مي‌كند، سپس ما معلوم‌هائي بجز از جنس خود آن‌ها تنظيم مي‌شود و همچنين ما را بفايده علوم ديگري آشنا مي‌كند ونهايت فايده اي كه از آن بر مي‌گيريم اين است كه وجود را چنانكه هست از راه جنس‌ها و فصلها و اسباب و علل آن تصور كنيم و در نتيجه بنيروي چنين انديشه‌اي وجود را در كمال حقيقت آن در مي‌يابيم و آنوقت اين گونه انديشه عقل محض و نفس ادراك كننده مي‌شود و معني حقيقت انسانيت همين است.

فصل: در اينكه افعال در جهان حادثات تنها بنيروي انديشه انجام مي‌پذيرد

بايد دانست كه جهان هستي مشتمل برذاتهاي محضي است چون عناصر و آثار آن‌ها و مواليد سه گانه اي كه از آن‌ها توليد مي‌شوند مانند كان و گياه و جانور. و همه اين‌ها از مظاهر و متعلقات قدرت ايزديست وگذشته از اين‌ها افعالي كه از جانوران صادر مي‌شود و وقوع آن‌ها از روي قصد انجام مي‌يابد متعلق بقدرتي هستند كه خداوند در آن‌ها آفريده و آن‌ها را بر صدور آن افعال توانا ساخته است چنانكه برخي از آن‌ها داراي نظم و ترتيب‌اند چون افعال بشري، و برخي فاقد نظم و ترتيب مي‌باشند مانند افعال جانوران ديگر. و نظم وترتيب ميان حوادث را خواه طبيعي باشد يا وضعي بنيروي انديشه مي‌توان درك كرد.

از اينرو هرگاه كسي بخواهد چيزي بوجود آورد بسبب نظم و ترتيبي كه در ميان حوادث برقرار است ناگزير بايد سبب يا علت يا شرط آن را كه بطور كلي عبارت از مبادي آن مي‌باشد دريابد، زيرا آن چيز بوجود نمي‌آيد مگر آنكه در مرحله دوم و پس از مبادي مز بور باشد. و موخر آوردن چيزي كه بايد مقدم باشد يا برعكس مقدم داشتن چيزي كه بايد موخر آورده شود امكان پذير نيست و مبدا (سبب يا علت يا شرط) مزبور گاهي داراي مبدا ديگريست كه ممكن نيست ايجاد گردد مگر آنكه متاخر از مبدا نخستين واقع شود وگاهي از اين مرتبه هم در مي‌گذرد و سپس انجام مي‌يابد. پس هرگاه بآخرين مبادي خواه دو يا سه مرتبه يا فزونتر منتهي شود و كاري كه مسبب ايجاد ان مي‌باشد آغاز گردد، آنوقت بايد آخرين مبدئي كه انديشه بدان منتهي شده است آغاز شود و بنابر اين مبدا مزبور آغاز كارخواهد بود و سپس مبدا پس از آن تا آخر مسبب‌ها و شرايطي كه نخستين انديشه او بشمار مي‌رفتند. مثلا كسي كه درباره ايجاد سقفي بينديشد نخست ذهن او بساختن ديوار منتقل مي‌گردد وسپس پايه و بنيايي را در نظر مي‌آورد كه ديوار بر آن پايه گذاري مي‌شود.[[311]](#footnote-311)

پس پاي بست آخرين انديشه اوست آنگاه در عمل از پاي بست آغاز مي‌كنند وسپس بساختن ديوار مي‌پردازد و سرانجام سقف رابنا مي‌كند و بنابر اين ساختن سقف آخرين عمل مي‌باشد اين است معني گفتاري كه گويند:

آغاز كار پايان انديشه وآغاز انديشه پايان كار است.

پس عمل انسان در خارج جز به ياري انديشيدن درمرتبه‌هاي ياد كرده پايان نمي‌پذيرد زيرا هر يك از مراتب مزبور بر ديگري متوقف مي‌باشد و پس از اندييدن درمرتبه‌هاي مزبور عمل آغاز مي‌گردد و نخستين انديشه آخرين مسبب است كه در عمل آخرين همه مبادي است و نخستين عمل نخستين مسبب است كه در انديشه موخر از همه مي‌باشد و بعلت آگاهي بر اين ترتيب در افعال بشري انتظام حاصل مي‌گردد.

و اما افعال جانوران ديگر داراي انتظام نيست، زيرا از انديشه‌اي كه به ياري آن كننده كار نظم و ترتيب را در مي‌يابد بي‌بهره مي‌باشند، چه دريافت جانوران تنها بوسيله حواس است وادراكات آن‌ها پراكنده وتهي از پيوند و رابطه است از اين رو كه ادراك منظم و بهم پيوسته جز بنيروي انديشه حاصل نمي‌شود.

و چون در جهان هستي يا عالم كائنات حواس و ادراكات منظم،معتبر و اصل تلقي گرديده وحواس نامنظم بدنبال ادراكات منظم و بمنزله فرع آن‌ها شمرده شده است. از اين رو افعال جانوران در قسمت اخير مندرج مي‌باشد و به همين سبب مسخر بشر شده است و افعال بشر بر آنچه در عالم حوادث هست استيلا يافته است.

و همه آن‌ها در زير فرمان او قرار گرفته و مسخر اراده او شده‌اند و معني جانشين ساختن بشر كه در گفتار خداي تعالي بدان اشاره شده ومي فرمايد: «من همانا در روي زمين خليفه اي تعيين مي‌كنم»[[312]](#footnote-312) همين است.

پس انديشه ويژه بشريت است كه نوع بشر بدان از جانوران باز شناخته مي‌شود و باندازه حصول مراتب سبب‌ها و مسبب‌ها در انديشه يكتن مي‌توان بپايگاه انسانيت وي پي برد، چنانكه برخي از كسان در سببيت دو تا سه مرتبه مي‌انديشند و گروهي از اين مرحل تجاوز نمي‌كنند و بعضي تا پنج يا شش مرتبه را ميانديشند و چنين كساني در بالا ترين پايگاه‌هاي انسانيت جاي دارند و اين موضوع را مي‌توان درباره بازي كنندگان شطرنج درنظرگرفت وميزان انديشه كسان را سنجيد، زيرا برخي از بازي كنندگان سه حركت را ميانديشند و پنج حركت را كه ترتيب آن‌ها وضعي است تصور مي‌كنند و گروهي هم بعلت كوتاهي ذهن از تصور آن عاجز مي‌باشند. هرچند اين مثال مطابقت ندارد، زيرا مهارت در بازي شطرنج از راه ملكه و تمرين حاصل مي‌شود و معرفت سبب‌ها و مسبب‌ها بطور طبيعي است ليكن مثال مزبور را مي‌توان نمونه اي فرض كرد و آن را در تعقل و انديشدن قواعد و اصولي كه بر ذهن انسان وارد مي‌شود مورد سنجش قرار داد. و خدا انسان را بيافريد واو را بر بسيار از آن‌ها كه آفريد برتري خاصي بخشيد [[313]](#footnote-313)

در فصل: در عقل تجربي و چگونگي حدوث آن

در كتب حكما گفتار ايشان را در اين باره شنيده اي كه ميگويند انسان طبعا مدني است. آن‌ها اين گفته را در اثبات نبوت و جز آن ياد مي‌كنند و كلمه «مدني» منسوب به «مدينه» (شهر) است و در نزد حكما كنايه از اجتماع بشري است و معني گفتار مزبور اين است كه زندگاني بشر بطور انفرادي امكان پذير نيست و وجود او جز در پرتو همجنسانش بكمال نمي‌رسد، زيرا بشر بدانسان ناتوان آفريده شده است كه قادر نيست بتنهائي وجود و زندگاني خود را به مرحله كمال برساند از اينرو وي طبيعه در كليه نيازمندي‌هاي زندگي خود همواره محتاج به همكاري و معاونت است.

و در اين همكاري ناچاربايد نخست سازش و توافق وسپس مشاركت و خصوصيات پس از آن حاصل آيد. و چه بسا كه هنگام يكسان شدن آزمنديها داد و ستد ايشان به منازعه و ستيزه جوئي منجر مي‌گردد و ميان آنان صفات متناقضي چون از هم رميدن و همزيستي و دوستي و دشمني بوجود مي‌آيد و كار بجنگ و صلح ميان ملت‌ها و قبايل مي‌كشد. و اين كيفيات بهر صورتي روي دهد چنان نيست كه د رميان جانوران لگام گسيخته پديد مي‌آيد، بلكه حالات مزبور اختصاص به بشر دارد چه بسبب آنكه خداوند انسانرا به نيروي انديشه از كردارها و افعال منظم و مرتب بهره مند ساخته است چنانكه در فصول پيش ياد كرديم، هر كاري در ميان ايشان داراي نظم و تشكيلاتي است و امكان مي‌يابند تشكيلات منظمي به روشهاي گوناگون سياسي و فلسفي ايجاد مي‌كند و بوسيله اينگونه تشكيلات از مفاسد و تباهها روي بر مي‌گيردانند، وبه مصالح و امور شايسته مي‌گرايند واز زشتي به نيكي [[314]](#footnote-314) متمايل مي‌شوند پس از آنكه در نتيجه انجام دادن هر كاري تجربه درست مي‌آموزند وعادات نيكي ميان آنان متداول مي‌شود، زشتيها و مفسدها راتشخيص مي‌دهند واز رفتارهاي لگام گسيختگي حيواني دوري مي‌جويند و نتيجه انديشه در كردارهاي منظم واجتناب ايشان از مفاسد كاملا نمودار مي‌شود بياري اين معاني است كه انسان صفات ياد كرده را بدست مي‌اورد و معاني مزبور كاملا از حس دور نمي‌باشد و نيازي نيست كه در آن‌ها تعمق شود، بلكه همه آن‌ها از راه تجربه بدست مي‌آيد و بوسيله آن مورد استفاده واقع مي‌شود، زيرا معاني مزبور از مفاهيم جزئي است كه به محسوسات تعلق دارد و صدق و كذب آن‌ها بزودي در عالم واقعيت آشكار مي‌شود و جوينده آن‌ها از حصول علمي كه در نتيجه اين آزمايش بدست مي‌آورد استفاده مي‌كند و آنگاه هر فرد بشر بميزاني كه در عالم واقعيت براي او آموختن تجاربي ميسر مي‌گردد آن‌ها را در رفتار باهمجنسان خويش بكار مي‌بندند چنانكه بر وي آشكار مي‌شود چه شيوه اي را برگزيند و انجام دهد و كدام روش را فرو گذارد و تجربه مزبور براي او در نتيجه ممارست بمنزله عادت و ملكه اي مي‌شود كه آن را در طرز رفتار خود با همنوعانش بكار مي‌بندد و كسي كه اين شيوه را در جريان زندگي خود پيروي كند برهر قضيه اي آگاهي مي‌يابد و تجربه آموختن ناچار بايد بگذشت زمان حاصل آيد ليكن گاهي خداوند بدست آوردن تجربه را در نزديكترين زمانها براي بسياري از افراد بشر بآساني ميسر مي‌سازد و آن هنگامي است كه پدران و نياكان خويش و بزرگان و مشايخ قوم تقليد كند و تجارب را از آنان فرا گيرد وتعاليم ايشان را بياموزد، آنوقت نيازي نخواهد داشت كه دير زماني در جستجوي وقايع ممارست كند و معاني مزبور را از ميان آن‌ها برگزيند.

ليكن هر كه به اين روش پي نبرد و از تقليد كردن در آن غفلت ورزد يا از صفت نيك شنوائي و پيروي از بزرگان ومردمان مجرب دوري جويد، بايد در راه تربيت خويش بشيوه تجربه اندوزي رنجي دراز تحمل كند، چنانكه طريقي نامانوس و غيرعادي را مي‌پيمايد و تجارب را بدانسان مي‌آموزد كه ميان آنا نسبتي درست نيست و آنوقت آداب و رفتار‌هاي او را به روشي ناهنجار و ناجور مي‌يابيم و در نتيجه از لحاظ معاش در ميان همنوعان خود به تباه حالي و سيه روزي گرفتار مي‌شود. و از اينجا مي‌توان بمعني اين گفتار مشهور پي برد: «كسي كه از پدر ادب وتربيت نياموزد روزگار او را تربيت مي‌كند» يعني هر كه آيين‌هاي زندگي را در چگونگي رفتار با مردم از پدر و مادر خويش و هم بايد گفت ازمشايخ و بزرگان فرا نگيرد و بجاي آن روش آموختن طبيعي را از عالم واقعيات بمرور زمان وتعاقب روزگار‌ها پيش گيرد آموزگار و تربيت كننده او روزگار خواهد بود[[315]](#footnote-315) واين امر بعلت آنكه ضروتا حس همكاري و تعاون در نهادش سرشته است براي او اجتناب ناپذير است.

چنين است معني عقل تجربي و آن پس از عقل تمييزي (حسي) كه بوسيله آن افعال و كردارها ازانسان سر مي‌زند حاصل مي‌شود، چنانكه ياد كرديم. و عقل نظري در رتبه پس از عقل تمييزي و تجربي است و چون دانشمندان مفهوم عقل نظري را تشريح كرده‌اند نيازي نيست كه در اين كتاب تفسير آن بپردازيم.

و خدا براي شما گوش و ديدگان و دل‌ها (انديشه) آفريد.

فصل: در دانش‌هاي بشر و دانش‌هاي فرشتگان

ما بوجدان صحيح در نفوس خويش وجود سه جهان را مي‌بينيم: نخست جهان حس و آن را بهمان مشاعر حسي در مي‌يابيم كه جانوران هم ازلحاظ ادارك در آن‌ها با ماشريكند. سپس در نهاد خويش انديشه‌اي را كه بشر بدان اختصاص يافته است ملاحظه مي‌كنيم و ناچار از آن بوجود نفس انسانيت پي مي‌بريم از اين رو كه در پيرامون خويش مشاعر و ادراكات علمي نفس را كه برتر از مشاعر حسي مي‌باشند مشاهده مي‌كنيم و در مي‌يابيم كه انديشه جهاني ديگر برتر از جهان حس است.

آنگاه بجهان سومي برتر از خويش رهبري مي‌شويم، چه در وجود خود آثار آن را كه در دل‌ها (انديشه) ما تلقين مي‌كند مي‌يابيم. مانند اراده‌ها و آهنگ‌هائي كه بسوي حركات عملي مي‌كنيم و از اين رو در مي‌يابيم كه در اينجا فاعل يا محركي وجود دارد كه ما را بجنبش و كارهاي ارادي بر ميانگيزد و آن محرك از جهاني برتر از جهان ماست كه همان جهان ارواج و فرشتگان است و در آن جهان ذواتي ادراك كننده وجود دارد، زيرا آثار آن‌ها را در خود مي‌يابيم با آنكه ميان ما و آن‌ها مغايرت است.

وچه بسا كه انسان بآن جهان برين روحاني و ذوات آن بياري رويا رهبري مي‌شود و از راه چيزهائي بدان پي مي‌بريم كه در خواب مي‌بينيم و در آن هنگام اموري كه در حالت بيداري غالف از آن‌ها هستيم و با واقعيت‌هاي درست مطابقت دارند و بر ما القا مي‌شود و آنوقت آگاه مي‌شويم كه آن القا آت مطابق باحقيقت و از جهان حق و راستي است. و اما خوابهاي پريشان و آشفته عبارت از صورت‌هاي خيالي است كه قوه ادراك آن‌ها را در ضمير انسان ذخيره مي‌كند و انديشه پس از غيبت از جهان حس در آن‌ها بجولان مي‌آيد.

و ما براي اثبات جهان روحاني برهاني آشكار تر از موضوع رويا نداريم چه آن را بطور كلي و اجمالي مي‌دانيم، ولي فهم آن بتفصيل براي ما ميسر نيست.

و آنچه حكماي الهي درباره تفصيل ذوات آن جهان گمان مي‌كنند و ترتيب آن‌ها را بنام عقول مي‌خوانند، هيچيك از دلايل و معلومات ايشان علمي نيست و ما را بقين رهبري نمي‌كند، زير آن‌ها را به برهان نظري مشروط مي‌نمايند چنانكه گفتار ايشان درمنطق مقرر مي‌دارد و شرط برهان نظري اين است كه قضاياي آن اوليه و ذاتيه باشد در صورتيكه ذاتيات اين موجودات روحاني مجهول است پس براي اثبات آن‌ها راهي ببرهان نيست و براي ما هيچ دليلي در تفصيل اين جهان‌هاي روحاني باقي نمي‌ماند بجز آنچه در كتب شرع آمده است كه ايمان آن‌ها را براي ما واضح و مستحكم مي‌كند.

و آنچه در فهم ما مي‌گنجد و درك آن از همه جهانهاي ديگر براي ما آسان تر است همان جهان بشر است چه اين جهان در ادراكات جسماني (ظاهري) روحاني (باطني) ما دريافتني و مشهود است و بشر در عالم حس با جانوران و در عالم عقل و اوراح با فرشتگاني شريك است كه ذوات ايشان از جنس ذوات عالم عقل است و آن‌ها عبارتند از ذواتي مجرد از جسم وماده، و عقل محض‌اند كه در آن‌ها عقل و معقول متحد است و گوئي فرشته ذاتي است كه حقيقت آن ادراك وعقل است پس دانش‌ها‌ي فرشتگاه پيوسته و طبيعه با معلومات ايشان مطابق است و به هيچرو خللي بدان راه نمي‌يابد.

و اما دانش بشر عبارت از حصول صورت معلوم در ذوات ايشان پس از مرحله ايست كه صورت مزبور در آن صورت‌هاي معلومات نقش مي‌بندد يعني نفس، ماده اي هيولائي[[316]](#footnote-316) است و صور وجود را بصور معلوماتي كه در آن اندك اندك حاصل مي‌شود فرو مي‌پوشد تا آنكه كمال مي‌پذيرد و وجود آن بسبب مرگ در همان ماده و صورتي كه دارد درست باقي مي‌ماند. بنابر اين معلومات جستجو شده در آن، پيوسته ميان نفي و اثبات ترديد آميز است و يكي از دو قسمت نفي يا اثبات بوسيله حد وسطي كه ربط ميان دو طرف مزبور است جسته مي‌شود.

پس هر گاه صورتي در آن حاصل آيد و در شمار معلومات گردد آنوقت به بيان مطابقت نيازمند خواهد بود و چه بسا كه برهان صناعي (منطقي) آن را روشن مي‌كند ولي وضوح آن از پشت پرده است و مانند وضوح و معاينه اي نيست كه در دانش‌هاي فرشتگان وجود دارد و گاهي از پشت پرده نمودار مي‌شود و مطابقت حسي دلالت مي‌كند و بچشم ديده مي‌شود.

پس آشكار شد كه بشر بعلت ترديدي كه بدانش او راه مي‌يابد طبيعه جاهل و از راه اكتساب و صناعت عالم است، زيرا مطلوب خويش را بياري انديشه با شرايط صنعاي بدست مي‌آورد و پرده اي كه بدان اشاره كرديم هنگامي از پيش ديده و ضمير انسان بر طرف مي‌شود كه بوسيله ذكر دعا به رياضت پردازيم و بهترين اذ كار و ادعيه نماز است كه آدمي را از فحشاء و منكر نهي مي‌كند. و هم از راه صيانت نفس و اجتناب از لذايذ مهمي است كه در دسترس انسان قرار دارد و سر همه پرهيزگاريها روزه است. و بالاتر از همه روي آوردن بخدا با تمام قوا و توجه كامل است راه ديگر برداشتن پرده اي روي ديده جهالت است. وخدا انسان را بياموخت آنچه نمي‌دانست. [[317]](#footnote-317)

فصل: در دانش‌هاي پيامبران عليهم الصلاة و السلام

ما اين صنف را بشر را چنان مي‌يابيم كه حالتي يزداني بيرون از احوال و انگيزه‌هاي بشر بر آنان عارض مي‌شود و از اين رو وجهه ربانيت در آنان بروجهه بشريت از لحاظ قواي اداريك و انفعالي مانند شهوت و خشم و ديگر احوال بدني غلبه مي‌يابد بدين سبب مي‌بينيم كه ايشان از احوال بشريت جز در موارد ضروري پرهيز مي‌كنند و بكيفيات رباني مانند عبادت و ذكر خدا بر حسب اقتضاي معرفتي كه به او دارند روي مي‌آورند و آنچه را درحالت وحي برايشان القا مي‌شود از قبيل رهبري امت بر طريقه يكسان و سنن معلومي كه دارند بديگران خبر مي‌دهند و به هيچرو روش آن‌ها تغيير نمي‌پذيرد چنانكه گوئي روش دعوت آنان بمنزله سرشتي است كه خداوند ايشان را بر آن آفريده است و ما در آغاز كتاب (فصل غيبگويان) درباره وحي گفتگو كرديم و در آنجا آشكار ساختيم كه سراسر جهان هستي خواه در عالم بسيط يا مركب از برين گرفته تا فرودين همه بر ترتيبي طبيعي هستند و همه آن‌ها بهم پيوسته‌اند و پيوندي ناگسستني دارند كه بذات مجاور خود، خواه برين يا فرودين تبديل شوند چنانكه در عناصر مادي بسيط مي‌بينيم و هم در نخل و تاك از آخر افق گياهان باحلزون وصدف از افق جانوران ملاحظه مي‌كنيم و مانند بوزينه كه در آن هوش واداركي گرد آمده كه با انسان صاحب فكر و انديشه برابر است و اين استعدادي كه در دو سوي هرافق جهانها ديده مي‌شود عبارت از معني اتصال و پيوستگي آن‌ها بيكديگر است.

و برفراز جهان بشري جهان روحاني است و گواه برآن آثاري است كه از آن در ما وجود دارد واز قواي ادراك و اراده آن جهان بما اعطا شده است پس ذوات جهان روحاني يكسره ادراك صرف و تعقل محض‌اند و آن عالم فرشتگان است.

و از كليه نكاتي كه ياد كرديم لازم مي‌آيد كه نفس انساني داراي استعدادي براي انسلاخ و تجرد از بشريت وتبديل بفرشتگي باشد تا در وقت معين و لحظه خاصي بفعل [[318]](#footnote-318) از جنس فرشتگان گردد و سپس بعالم بشريت باز گردد و در عالم فرشتگي آنچه را كه مكلف است به ابناي بشر و همنوعان خود تبليغ كند، فرا گيرد و معني وحي و خطاب و گفتگوي با فرشتگان همين است و همه پيامبران طبيعه بر اين كيفيت افريده شده‌اند چنانكه گوئي اين حالت ذاتي و جبلي آنان است و در اين لحظه انسلاخ در سختي و جوش و خروش خاصي ممارست مي‌كنند كه درباره ايشان معروف است و دانش‌هاي ايشان دراين حالت دانش ديدن و عيان است وهيچ گونه خطا و لغزشي بدان راه نمي‌يابد و در آن غلط و وهمي روي نمي‌دهد، بلكه مطابقت معلومات با ايشان با حقيقت ذاتي است زيرا پرده غيب از پيش ديده ايشان برداشته مي‌شود و پس از مفارقت از آن حالت و بازگشت بعالم بشريت، شهود آشكار براي آنان حاصل مي‌گردد و هرگز از دانش آنان وضوح جدا نمي‌شود. از لحاظ جاري كردن استصحاب برحالت نخستين يا وحي و به سبب آنكه ايشان داراي ذكاوت وهوشي هستند كه منجر به حالت نخستين مي‌شود از اين رو دانش‌هاي ايشان همواره درذهن آن‌ها جولان دارد و بتكميل رهبري امتي كه در ميان آنان بر انگيخته شده‌اند نايل مي‌آيند، چنانه درگفتار خداي تعالي آمده است. «بگو همانا كه من بشري مانند شما هستم كه بمن وحي كرده مي‌شود، همانا خداي شما يكتاست پس به وي روي آوريد و از او طلب آمرزش كنيد» [[319]](#footnote-319) پس اين مطلب را بفهم و بآنچه در آغاز كتاب درباره غيبگويان ياد كرديم مراجعه كن آنوقت شرح و بيان آن براي تو روشن مي‌شود، چه ما همان موضوع را در اينجا كاملا بسط داديم، و خدا كامياب كننده است.

فصل: در اينكه انسان ذاتا جاهل و از راه اكتساب عالم است

در آغاز اين فصول بيان كرديم كه انسان از جنس جانوران است و خداي تعالي او را از آن‌ها بنيروي انديشه كه در وي آفريده متمايز ساخته است و او بنيروي انديشه‌اش كردارهاي خويش را انتظام مي‌بخشد و چنين انديشه‌اي راعقل تمييزي نامند و گفتيم اگر بياري انديشه خويش از راه آراء و عقايد و مصالح و مفاسد ازهمنوعانش دانش بيندوزد چنين انديشه‌اي را عقل تجربي خوانند.

و هر گاه بنيروي انديشه خويش در تصور موجودات خواه نهان باشند يا حاضر، ملكه اي حاصل كند كه آن‌ها را آن چنان كه هستند در يابد چنين فكري را عقل نظري گويند.

و انديشه فقط پس از كمال مرحله حيوانيت درانسان حاصل مي‌شود واز تمييز (باز شناختن) آغاز مي‌گردد چه او پيش از تمييز بكلي از دانش بي‌بهره است و در زمره جانوران بشمار مي‌رود و به مبدا تكوين خويش از قبيل نطفه و علقه ومضعه [[320]](#footnote-320)پيوسته است و آنچه پس از اين مراحل براي او حاصل مي‌شود بعلت آن است كه خدا مشاعر حس و افئده (انديشه) را در نهاد او مي‌افريند. خداي تعالي در اينكه بر ما منت گذارده است مي‌گويد: «براي شما گوش وديدگان وافئده (دلها) آفريد چه او د رحالت نخستين و پيش از تمييز (حس كردن) هيولائي بيش نيست و از همه دانش‌ها و معرفت‌ها بي‌خبر است آنگاه صورت آن هيولا از راه دانش‌هائي كه آن‌ها را بوسيله آلات و ابزار بدن خود كسب مي‌كند كمال مي‌پذيرد و ذات انساني او در وجود خودش بكمال مي‌رسد و بگفتار خداي تعالي در مبدا وحي به پيامبرش در نگر كه چه فرمود «بخوان بنام پروردگارت كه آفريد، انسان را از خون بسته خلق كرد، بخوان و پروردگار تو كريم تر است، آنكه نوشتن را با قلم بياموخت، انسانرا آنچه نمي‌دانست ياد داد.»[[321]](#footnote-321)

يعني پس از مرحله اي كه خون بسته و تكه گوشتي بيش نبود او را بكسب دانش‌هائي واداشت كه براي وي حاصل نشده بود، بنابر اين طبيعت و ذات انسان كه عبارت از مراحل جهل ذاتي و دانش كسبي اوست بر ما كشف گرديد و آيه كريمه كه خدا درآن بر مامنت گذارده است بنخستين مراتب وجود انسان ودو حالت فطري و كسبي او در آغاز تنزيل و مبدأ وحي اشاره كرده، است و خدا باشد داناي حكيم. [[322]](#footnote-322)

فصل نخستين: در اينكه دانش‌ها[[323]](#footnote-323) و آموزش در عمران و اجتماع بشري از امور طبيعي است

زيرا همه جانوران با انسان در خصوصيات حيواني مانند حس و حركت و تغذيه و در پناهگاه زيستن و جز اين‌ها شركت دارند و انسان از ديگر جانوران تنها به مزيت انديشه باز شناخته مي‌شود، انديشهاي كه بدان به تحصيل معاش خود رهبري مي‌شود و با ابناي جنس خود درباره آن همكاري مي‌كند و اجتماعي كه براي اين همكاري وتعاون آماده است و پذيرفتن احكامي كه پيامبران براي او از سوي خداي تعالي آورده‌اند و عمل كردن به آن احكام و پيروي مصلحت آخرتش پس او در همه اين‌ها پيوسته مي‌انديشد و به اندازه يك چشم بر هم زدن هم سريع تر است و از اين انديشه است كه همه دانش هاو صنايعي كه در فصول پيش ياد كرديم به وجود مي‌آيد و هم بخاطر اين انديشه و سرشتي كه انسان و بلكه حيوان بر ان آفريده شده است براي بدست آوردن خواهش‌هاي طباع خود [مي كوشد].

پس انديشه شيفته بدست آوردن ادراكاتي است كه در آن نيست و از اينرو انسان بكساني رجوع مي‌كند كه در دانشي بر او سبقت جسته‌اند يا معرفت و ادراكي ازاو فزونتر دارند. يا معلومات خود را ازآثار و احكام پيامبران گذشته فرا مي‌گيرد كه آن‌ها را براي كساني كه بخواهند بياموزند تبلغ مي‌كنند از اينرو احكام را از ايشان فرا مي‌گيرد و با شيفتگي فراوان در اخذ تعاليم و دانش آنان مي‌كوشد، سپس انديشه و نظر او به يكي از حقايق متوجه مي‌شودو به آنچه براي او (از آن حقيقت و احد) بذاته عارض مي‌شود يكي پس از ديگري مي‌نگرد و در آن‌ها تمرين و ممارست مي‌كند تا پيوستن ورسيدن عوارض آن حقيقت به وي، در وجودش ملكه مي‌شود و در اين هنگام آگاهي او به آنچه از آن حقيقت بروي عارض مي‌شود دانش مخصوصي بشمار مي‌رود.

و نسل جوان شيفته بدست آوردن آن دانش‌ها مي‌شوند و به آموختن آن‌ها همت مي‌گمارند و بدانشمندان و كساني كه بر آن‌ها و اقفند روي مي‌آورند و در نتيجه امر تعليم پديد مي‌آيد. پس آشكار شد كه دانش و تعليم از امور طبيعي در ميان بشر مي‌باشد. [[324]](#footnote-324) [و خدا داناتر است] [[325]](#footnote-325)

فصل دوم: دراينكه تعليم دانش از جمله صنايع است

زيرا مهارت واستادي و تفنن كردن در دانش و احاطه يافتن بر آن تنها بباري حصول ملكه ايست كه انسان را به مبادي و قواعد آن محيط مي‌كند و بر مسائل و استنباط اصول از فروع آن آگاه مي‌سازد و تا اين ملكه حاصل نشود انسان در فني كه در دسترس اوست استادي و مهارت بدست نخواهد آورد.

وملكه مزبور بجز فهميدن و به ياد سپردن مطالب است، زيرا مشاهده مي‌كنيم كه در فهم [وبه ياد سپردن] [[326]](#footnote-326) يك مسئله از يك فن دانشجو ومبتدي و شخص بيسوادي كه هيچ دانشي فرانگرفته است با دانشمند متبحر، همه يكسانند و ميان آنان هيچ گونه تفاوتي وجود ندارد.

وملكه تنها به دانشمند يا دانشجو اختصاص دارد و براي جز آنان حاصل نمي‌شود. پس معلوم شد كه ملكه مزبور بجز فهيمدن و به ياد سپردن است وملكه‌هائي كه در انسان حاصل مي‌شود همه جسمانيست خواه در بدن باشند يا در دماغ چون انديشه و نيروهاي ديگر مانند حساب كردن.

وكليه امور جسماني محسوس مي‌باشند و از اينرو نياز به تعليم دارند و بهمين سبب درهر سرزمين وهر عصري سند [[327]](#footnote-327) تعليم در كليه دانش‌ها و فنون نياز به معلمان ناموري داشت كه در فن و دانش خود معتبر بودند واين امر هم نشان مي‌دهد كه تعليم دانش فن وصناعت خاصي است كه در آن اصطلاحات مختلف وجود دارد چه هر يك از پيشوايان نامورد دانش داراي اصطلاحات خاصي در تعليم دانش مي‌باشند كه مخصوص به خود آن‌هاست چنانكه اختلاف اصطلاحات در كليه صنايع متداول است و اين اختلافات نشان مي‌دهد كه اصطلاحات مزبور دانش نيست، زيرا اگر دانش مي‌بود در نزد همه دانشمندان بايد يكسان مي‌بود. مگر نمي‌بيني در تعليم علم كلام چگونه اصطلاحات متقدمان و متأخران متفاوت است. همچنين در اصطلاحات اصول فقه و علوم زبان عربي و فقه، و هر دانشي كه بمطالعه آن محتاج بشوي مي‌بيني كه در تعليم آن‌ها اصطلاحات گوناگون و متفاوتي وجود دارد. و اين اختلافات چنين دلالت مي‌كند كه صناعاتي در تعليم و براي ياد دادن مي‌باشد در صورتيكه ماهيت دانش يكي است (و اصول آن در همه جا و همه وقت يكسان است) و چون نكات ياد كرده ثابت شد بايد دانست كه سند علم [[328]](#footnote-328) در اين روزگار نزديك است از ميان مردم مغرب برافتد و منقطع شود از اين رو كه به عمران آن سرزمين خرابي راه يافته و دولت‌هاي آن كوچك وضعيف شده‌اند و چنانكه در فصول پيش ياد كرديم خرابي عمران وضعف و زبوني دولت‌ها سبب نقصان و فقدان صنايع مي‌گردد ووضع اجتماع در كمي يا فزوني آن‌ها تأثير مي‌بخشد. و علت احتمال انقراض سند علم در مغرب اين است كه قيروان وقرطبه درگذشته دو پايتخت مغرب واندلس ودر اوج عمران وترقي بود وبازار دانش‌ها وهنرها دران دو شهر رواج كامل داشت ومانند دريائي بيكران بود چنانكه تعليم دانش وهنر در آن دو شهر بعلت انكه دراعصار ممتدي داراي حضارت وتمدن بودند، رسوخ يافته بود.

ولي همينكه شهرهاي مزبور روبه ويراني نهاد، تعليم دانش وهنر از مغرب رخت بر بست وبجز ميزان اندكي كه دولت موحدان مراكش از آن دومركز استفاده ميكرد درنقاط ديگر اثري ازآن بجاي نماند و در مراكش هم حضارت رسوخ نيافت، زيرا دولت موحدان درآغاز كار بر همان شيوه‌هاي باديه نشيني بودند واز سوي ديگر دولت آنان چندان دوام نيافت وروزگار انقراض آن دولت بمبداء تاءسيس آن نزديك بود، وبهمين سبب كيفيات حضارت وتمدن بجز درموارد قليلي بدانشهر نپيوست وپس ازانقراض آن دولت در مراكش، قاضي ابوالقاسم بن زيتون در اواسط قرن هفتم از افريقيه بسوي مشرق كوچ كرد وبه درك محضر شاگردان امام ابن الخطيب رسيد[[329]](#footnote-329) وعلوم را از آنان فرا گرفت و چگونگي تعليم آنان را بياموخت ودر معقول ومنقول مهارت يافت وبادانش فراوان وروش تعليم نيكو به تونس بازگشت. بدنبال وي ابوعبدالله بن شعيب دكالي كه از مغرب بمشرق رهسپار شده بود از آن سرزمين باز آمد و او پس از فرا گرفتن دانش ازمشايخ مصر به تونس از محضر آنان درك فيض كردند و بكسب دانش پرداختند و سند تعايم ايشان نسل به نسل به شاگردانشان رسيد تا آنكه به قاضي محمد بن عبدالسلام شارح ابن الحاجب و شاگردانش منتهي گرديد.و اين سند از تونس به تلمسان و ابن الامام و شاگردش رسيد چه او با اين عبد السلام[[330]](#footnote-330) نزد مشايخ و در مجالس درس واحدي به كسب دانش و سماع حديث پرداخته بود و هم اكنون شاگردان ابن عبداسلام در تونس و ابن الامام در تلمسان‌اند، ولي شماره‌ي آنان به قدري اندك است كه بيم آن ميرود سند ايشان منقطع گردد.آنگاه ابو علي ناصر الدين المشدالي [[331]](#footnote-331)در پايان قرن هفتم از (قبيله)زواوه به سوي مشرق شتافت و به درك محضر شاگردان ابوعمر بن الحاحب نائل آمده و حديث و دانش از ايشان فرا گرفت و چگونگي تعليم آنان را بياموخت و با شهاب الدين قرافي در مجالس درس استادان واحدي بتلمذ پرداخت ودر علوم معقول و منقول مهارت يافت و با دانش فراوان و روش تعليم سودمندي به مغرب بازگشت و در بجايه اقامت گزيد و سند نزد شاگردان او رفته و در آن شهر سكونت گزيده و روش ويرا در تلمسان منتشر ساخته است.

و در اين روزگار شاگردان او در بجايه و تلمسان اندك و انگشت شمارند.و از دوران انقراض تعليم در قرطبه و قيروان فاس و ديگر اقطار مغرب از تعليم نيكو بي‌بهره است و سند تعليم به آنان نرسيده است.و از اينرو حصول ملكه و مهارت و استادي در دانش‌ها و بر ايشان دشوار است.و آسان ترين شيوه‌هاي حصول اين ملكه نيرو بخشيدن زبان[[332]](#footnote-332) از راه محاوره و مناظره در مسائلي علمي است.چنانكه با اين روش بزودي چكونگي رسوخ ملكه حاصل مي‌شود و انسان را بمنظور مي‌رساند. در صورتيكه اگر بدين روش نگرايند دير بمقصود مي‌رسند و از اين رو كساني از جويندگان دانش را مي‌يابيم كه پس از گذشتن ساليان درازي از عمر آنان در محافل علمي سكوت اختيار مي‌كنند و به هيچرو سخن نمي‌گويند ودر مباحثي كه مطرح مي‌شود شركت نمي‌جويند بلكه توجه آنان به حفظ كردن بيش از ميزان حاجت است و به همين سبب از ملكه‌ي تصرف در دانش و تعليم سودي حاصل نمي‌كنند.و حتي از همين گروه كساني را مي‌يابيم كه پس از فراغت از كسب دانش نيز ملكه‌ي آنان در دانشي كه دارنده قاصر و اگر ببحث و گفتگويا مناظره يا تعليم بپردارند بخوبي از عهده‌ي آن بر نمي‌آيند و منشاء اين كوتاهي و قصور تنها به كيفيت تعليم از دست رفتن سند آن باز مي‌گردد[[333]](#footnote-333) و گرنه ميزان محفوظات آنان بيشتر و كاملتر از ديگران است.

زيرا توجه خود را بدان بيشتر بيشتر مبذول مي‌دارند و گمان مي‌كنند حفظ كردن يگانه مقصودي است كه بدان ملكه‌ي علمي حاصل مي‌شود در صورتيكه چنين نيست. و ا زدلايلي كه بر اين امر در مغرب گواه مي‌باشد اين است كه مدت معين سكونت طالبان دانش در مدارس ايشان شانزده سال و در تونس پنج سال است و مدت اخير كمترين زماني است كه طالب دانش آموز در آن به مطلوب خويش يعني حصول ملكه علمي مي‌رسد يا از كسب دانش است و به ويژه بعلت كمي مهارت در تعليم و نبودن شيوه‌هاي نيك در آن است چنانكه مي‌توان گفت يگانه سبب همين است [[334]](#footnote-334).

و اما در مشرق، سند تعليم همچنان در آن سرزمين پايدار است بلكه بازار دانش آن سامان رونق و رواج كامل دارد و دريا‌هاي دانش بيكران در آنجا يافت مي‌شود و علت آن ادامه يافتن عمران و آباداني فراوان و پيوستگي سند تعليم در اقطار است و هر چند شهر‌هاي بزرگي كه به منزله‌ي معادن دانش بشمار مي‌رفتند مانند بغداد و بصره و كوفه ويران شده است. ليكن خداي تعالي دانش را از آن شهر‌هاي بزرگتري انتقال داده است و دانش شهر‌هاي مزبور هم اكنون به عراق عجم و از ان جمله خراسان و ماوراءالنهر در خاور و سپس بقاهره و نواحي نزديك آن از مغرب انتقال يافته است.

و در آن شهر‌ها همچنان دانش فراوان است و عمران آن‌ها ادامه دارد و سندتعليم در آن‌ها پايدار است. و بنابر اين مردم مشرق عموما در هنر آموزشي دانش و بلكه در ديگر هنرها راسخ تر و محق تراند بحديكه بسياري از جهانگردان مغرب كه در طلب دانش به مشرق مي‌روند گمان مي‌كنند بطور كلي عقول مردم مشرق از عقول اهالي مغرب كاملتر است و مي‌پندارند شرقيان به فطرت نخستين وزير كترو هوشمندتراند و نفوس ناطقه‌ي ايشان طبيعه از نفوس ناطقه مردم مغرب كاملتر است و معتقدند تفاوت ميان ما و ايشان در اختلاف حقيقت و ماهيت انسانيت است (و اين نظريه را پيروي مي‌كنند و بدان شيفته مي‌باشند).[[335]](#footnote-335)

زيرا ميزان هوشمندي ايشان را در دانش‌ها و هنرها ميبينند، ولي حقيقت چنين نيست وميان اقطار مشرق ومغرب تفاوت به اين اندازه كه تفاوت در يك حقيقت است وجود ندارد مگر اينكه بگوييم ميان ساكنان اقليم‌هاي منحرف (غيرمعتدل) مانند اقليم اول وهفتم با ديگر اقاليم تفاوت است، زيرا چنانكه گذشت مزاجهاي ساكنان اقليمهاي مزبور منحرف است ونفوس آنان هم بهمان نسبت تغيير مي‌پذيرد وتنها چيزي كه شرقيان را بر مردم مغرب برتري داده عبارت از تاءثيراتي است كه آثار حضارت در نفوس مي‌بخشد وچنانكه در فصول پيش ياد كرديم بر ميزان عقل انسان در صنايع مي‌افزايد.

و هم اكنون براي اثبات اين موضوع بشرح وتحقيق بيشتري مي‌پردازيم.علت اصلي اين تفاوت‌ها اين است كه شهرنشينها دركليهء احوال وكيفيات معاش ومسكن وساختمان و امور ديني ودنيوي، آداب وقوانيني دارند وهمچنين در ديگر اعمال وعادات ومعاملات كليهء كردارها وتصرفات خويش از آيين‌ها ومقررات خاصي پيروي ميكنند وچنانكه ايشان را در همة اين امور آدابي است كه در جميع موارد معاشرت از خوب وبد بدانها پايبندند. چنانكه گوئي آداب ورسوم مزبور حدودي است كه نميتوان از آن‌ها گذشت.[[336]](#footnote-336) ودرعين حال آداب ورسوم مزبور بمنزلهء فنوني است كه آن‌ها را آخرين از نخستين فرا مي‌گيرد وشكي نيست كه هر صناعت و هنر مرتب ومنظمي در آدمي تأثيري مي‌بخشد كه در نتيجه آن خردي تازه كسب مي‌كند وبراي پذيرفتن هنر ديگري مستعد مي‌گردد و بسبب آن عقل در كسب معارف به استعداد سرعت انتقال وتيز هوشي آراسته مي‌شود.

وما اخباري دربارة چگونگي تعليم صنايع درميان مصريان شنيده‌ايم كه بمنزله آرزوهاي دور و دراز و هدفهائي است كه دست يافتن بر آن‌ها دشوار است از قبيل اينكه ايشان به خرهاي اهلي و جانوران بيزبان از چرندگان گرفته تا پرندگان فعلها و كلمات مفرده اي مي‌آموزند چنانكه مايه شگفتي و حيرت است ومردم مغرب از فهم آن عاجزند.

و فرا گرفتن ملكات نيكو در تعليم و صنايع و ديگر كيفيات عادي بر هوشمندي و خرد ميافزايد و انديشه را روشن و تابناك مي‌كند، زيرا ملكات بسياري درنفس حاصل مي‌شود. و ما در فصول پيش ياد كرديم كه نفس ناطقه انسان بسبب ادراكات و چيزهاي وابسته به آن‌ها مانند ملكات، پرورش مي‌يابد و ادراكات و ملكات بعلت باز گرداندن آثار علمي بنفس بر ميزان واختلافي است كه در حقيقت انسانيت وجوددارد، در صورتيكه چنين نيست و اگر شهر نشينان را باديه نشينان مقايسه كنيم مي‌بينيم شهريان چگونه آراسته بهوشمندي و سرشار از زيركي هستند بحديكه مرد باديه نشين مي‌پندارد و او بعلت اختلاف حقيقت آدميت و تفاوت عقول با يكديگر از اين استعداد و هوش بي‌بهره است و حال اينكه پندار او درست نيست، بلكه هوشمندي وزيركي شهريان هيچ علتي ندارد بجز فرا گرفتن ملكات نيكو از راه صنايع و آداب و رسوم و عادات وكيفيات شهر نشيني كه باديه نشينان بكلي از آن‌ها بي‌خبرند. و هنگامي كه يك تن شهري بسبب صنايع و ملكاتي كه از آن‌ها فرا مي‌گيرد ودر پرتو حسن تعليم استادان ماهر هنرمند مي‌شود، باديه نشين گمان مي‌كند هر كه در اين ملكات بمرحله نهائي برسد و در آن‌ها توانائي حاصل كند بعلت كمالي است كه در عقل او وجود دارد و مي‌پندارد نفوس باديه نشينان به فطره چنين نيست چه ما مردماني از باديه نشينان را مي‌يابيم كه فطره و ذاتا در بالاترين مراتب فهم و كمال و خردمندي مي‌باشند. و تنها دليلي كه منشأ هنرمندي و هوش شهريان و استعداد آن‌هاست همان رونق و شكفتگي صنايع و طرز تعليم نيك در ميان ايشان است، زيرا صنايع و تعليم چنانكه در پيش ياد كرديم داراي آثاري هستند كه در نفس آدمي تأثيري بسزا مي‌بخشد.

مردم مشرق زمين را نيز بايد بر همين منوال قياس كرد، زيرا آن‌ها از لحاظ تعليم و صنايع در مرتبه بالاتري قرار دارند و گامهاي بلندتري در اين راه برداشته‌اند و مغرب زمينيان به باديه نشيني نزديكتر‌اند چنانكه در فصل گذشته ياد آور شديم.

اين گمان مردم غافل و بيخبر است كه در نخستين نظر مي‌پندارند برتري شرقيان بعلت كمالي است كه در حقيقت انسانيت آنان وجود دارد و بدين سبب نسبت بمردم مغرب بمراتب بلندتري از دانش و هنر اختصاص يافته‌اند در صورتيكه پندار آنان درست نيست. و بنابر اين حقيقت امر را مي‌تواني بخوبي دريايي.

و خدا در ميان آفريدگان آنچه بخواهد مي‌افزايد [و او خداي آسمان‌ها و زمين است][[337]](#footnote-337)

فصل سوم: دراينكه دانش‌ها در جايي فزوني مي‌يابد كه عمران توسعه پذيرد و حضارت بعظمت و بزرگي نائل آيد

زيرا تعليم دانش چنانكه ياد كرديم از جمله صنايع است وما در فصول پيش متذكر شديم كه صنايع تنها در شهرهاي بزرگ فزوني مي‌يابد و بنسبت بيش و كمي عمران و ميزان حضارت و وسايل تجمل و ناز و نعمت درآنها ترقي مي‌كند و افزايش مي‌يابد، زيراصنعت امري زايد بر معاش است از اين رو هر گاه كسانيكه بكار عمران و آباداني مي‌پردازند علاوه بر كارهاي مخصوص تهيه معاش فرصتهاي بيشتري بدست آورند آنوقت بكارهائي برتر از امر معاش سرگرم مي‌شوند از قبيل تصرف در خاصيت انسان كه عبارت از دانش‌ها و صنايع است و كسي كه در دهكده‌ها و شهرهاي نامتمدن پرورش يابد و بخواهد بفطرت خود (و بي‌وسايل لازم) بكسب دانش همت گمارد در پيرامون خويش روش تعليمي كه جنبه هنري و فني داشته باشد نخواهد يافت، زيرا باديه نشينان چنانكه ياد كرديم فاقد صنعت و هنر مي‌باشند و چنين كسي ناچار بايد در طلب دانش بشهر‌هاي بزرگ كه دانش و هنر در آن‌ها انتشار دارد مسافرت كند همچنانكه باديه نشينان براي آموختن صنايع بشهر مي‌روند و بايد از آنچه درباره وضع بغداد و قرطبه و قيروان و بصره وكوفه بيان كرديم عبرت گرفت كه چون در صدر السلام عمران شهرهاي مزبور توسعه يافت واصول حضارت درآنها مستقرگرديد چگونه دانش درآنها فزوني يافت و بمنزله درياهاي بيكراني از دانش وهنر در آمدند و دراصطلاحات تعليم واقسام دانش‌ها و استنباط مسائل و فنون، انواع شيوه‌هاي گوناگون ابتكار كردند چنانكه از پيشينان در گذشتند و بر متأخران پيشي جستند، ولي همين كه بعمران آن‌ها نقصان و خلل راه يافت و ساكنان آن‌ها پراكنده شدند آن بساط بر آن بود يكسره در هم پيچيده شد وآن همه دانش و تعليم را از دست دادند و علوم آن‌ها بشهر‌هاي ديگر اسلامي منتقل گرديد چنانكه ما در اين روزگار مي‌بينيم يكي از مراكز دانش وتعليم شهر قاهره در كشور مصر است از اينرو كه از هزاران سال پيش كشور مزبور داراي عمراني وسيع و فراوان و حضارتي استوار است بهمين سبب صنايع آن كشور و از آن جمله تعليم دانش در منتهاي استحكام و تنوع است.

و حوادثي كه در قرون اخير از دويست سال پيش در دولت ترك از روزگار صلاح الدين بن ايوب تا اين دوران در آن كشور روي داده نيز باستحكام و نگهداري صنايع مصر كمك بسزائي كرده است، زيرا امراي ترك در دستگاه دولت خودشان از جنگاوران سلطان شان مي‌ترسند از اين رو كه اعضاي خاندان خودشان را بر آن‌ها مقدم مي‌دارند و از اينرو كه آن گروه از بندگي و يا از طريق ولاء در درگاه سلطان برگزيده شده‌اند و چون از بازخواستهاي نكبت بار پادشاه در بيم و وحشت‌اند. امراي مزبور بساختن مدارس و زاويه و رباطهاي بسيار همت مي‌گمارند و بر آن‌ها املاكي كه داراي عوايد فراوان است وقف مي‌كنند و براي فرزندان خويش نيز بهره اي تعيين مي‌نمايند كه نظارت آن موقوفات را برعهده مي‌گيرند يا بهره و سهم خود را از آنجا بر مي‌دارند، گذشته از اين آن‌ها اغلب شيفته كارهاي خير و خواستن اجور در مقاصد و اعمال (نيك)‌اند و در نتيجه اوقات در آن كشور فزوني يافته و محصولات و منافع بزرگي از آن‌ها عايد مي‌شود و بهمين سبب طالبان دانش و معلمان بسياري در آن كشور وجود دارند، زيرا وظايف دانش بدان سرزمين مي‌روند و بازار دانش رونقي بسزا دارد و چون دريائي بيكران اين و خدا آنچه بخواهد مي‌افريند.

فصل چهارم: درانواع دانش‌هايي كه تا اين روزگار درعمران واجتماع بشري پديد آمده است

بايد دانست دانش‌هايي كه بشر درآنها خوض مي‌كند و در شهرهاي بزرگ خواه بمنظور تحصيل يا تعليم متداول مي‌باشد و بر دو گونه است: نوعي براي انسان طبيعي است كه بياري انديشه خود بدانها رهبري مي‌شود و گونه ديگر نقلي است كه آن‌ها را از كسانيكه وضع كرده‌اند فرا مي‌گيرد. گونه نخستين عبارت از دانش‌هاي حكمت و مسائل فلسفي است كه انسان مي‌تواند بر حسب طبيعت انديشه خود به آن‌هايي ببرد و بياري مشاعر بشري خويش بموضوعات و مسائل و اقسام بر اهين و وجوه تعليم آن‌ها رهبري شود تا نظرش را متوقف سازد و او را بر راه صواب از خطا در مسائل برانگيزد.[[338]](#footnote-338)

دوم علوم نقلي وضعي است كه كليه آن‌ها مستند بخبر از واضع شرعي است و عقل را در آن‌ها مجالي نيست مگر در پيوند دادن فروغ آن‌ها باصول، زيرا جزئيات حادثه متعاقب بمجرد وضع در تحت نقل كلي مندرج نمي‌شوند، بلكه ناچار بايد آن جزئيات را بوجهي قياسي بآنها ملحق كرد. جز اينكه قياس از خبر متفرع مي‌شود از راه ثبوت حكم در اصل و آن هم نقلي است، پس اين قياس به نقل باز مي‌گردد، زيرا از آن متفرع مي‌شود.

و اصل كليه اين علوم نقلي عبارت از امور شرعي، همچون كتاب (قرآن) و سنت است كه براي ما از جانب خدا و پيامبرص او تشريع شده است و چيزهائي كه بآنها تعلق مي‌گيرد مانند علومي كه آماده كردن آن‌ها براي افاده است.

پس لازمه فرا گرفتن اين علوم زبان عربي است كه زبان ملت اسلام است و قرآن بآن زبان نازل شده است.

و علوم نقلي داراي انواع بسياريست، زيرا بر هر انسان مكلفي لازم است احكام خدا را كه بر او وهمنوعانش واجب شده است بداند و احكام مزبور مأخوذ از كتاب (قرآن) وسنت است به نص يا به اجماع يا به الحاق پس نارچار بايد از نخستين مرحله ببيان و تشريح الفاظ كتاب (قران) پرداخت كه آن را علم تفسير گويند سپس درباره نسبت دادن نقل و روايت قرآن به پيامبرص كه آن‌ها را از سوي خدا آورده است و اختلاف روايات قراء در قرائت آن‌ها بحث مي‌كنند، و آن را علم قرا ات مي‌نامند.

از آن پس بدانش حديث مي‌پردازيم كه عبارت است از گفتگو درباره نسبت دادن سنت بصاحب آن و شناسائي شرح احوال و عدالت راوياني كه روايات و سنن را نقل مي‌كند تا از اخبار آنان به دانش آنچه بايد بر مقتضاي آن عمل كرد وثوق حاصل آيد آنگاه ناچار بايد احكام مزبور را از اصول آن‌ها استنباط كرد ليكن با روش قانوني كه به كيفيت اين استنباط علم افاده كند و چنين دانشي را «اصول فقه» مي‌نامند.

و پس از اين‌ها به دانشي مي‌رسيم كه از آن ثمره ونتيجه شناسايي احكام خداي (تعالي) در كردارهاي اشخاص مكلف حاصل مي‌شود و آن را دانش (فقه) مي‌گويند سپس بايد دانست كه تكاليف مزبور يا بدني است يا قلبي و قس اخير اختصاص به ايمان و معانيي دارد كه بايد از ميان پاره اي از معاني سلبي به آن‌ها اعتقاد بست و آن‌ها را عقايد ايماني مي‌نامند كه درباره ذات و صفات خدا و امور رستاخيز و نعيم و عذاب آن جهان و قدر است و استدلال از آن‌ها به ادله عقلي است و آن‌ها را با دلايل عقلي به ثبوت مي‌رسانند و چنين دانشي را «علم كلام» مي‌خوانند.

ليكن علوم مربوط به زبان، بر بحث و انديشيدن درباره قرآن و حديث مقدم است يعني مقدمه آن است، زيرا دانش‌هاي اخير متوقف بر علوم مربوط به زبان است كه عبارتنداز:

دانش لغت، دانش نحو، دانش بيان و دانش آداب، [[339]](#footnote-339) وما درباره همه آن‌ها گفتگو خواهيم كرد.

وكليه اين علوم نقلي به مذهب اسلام و ملت‌هاي مسلمان اختصاص دارد هر چند هر مذهبي بطور عموم خواه ناخواه وناگزير بايد نظاير علوم مزبور را داشته باشد.

و بنا براين دانش‌هاي مزبور در جنس بعيد [[340]](#footnote-340) از حيث اينكه آن‌ها را علوم شرعي مي‌نامند و از جانب خداي تعالي برصاحب شريعت وكسي كه آن‌ها را به مردم ابلاغ مي‌كند نازل مي‌شوند، در ميان كليه مذاهب مشترك است، ولي از لحاظ خصوصيات با تمام مذاهب مباينت دارند، زيرا احكام مزبور ناسخ كليه مذاهب و علومي است كه پيش از آن‌ها در ميان مردم متداول بوده است و بنا بر اين كليه مذاهب ديگر متروك است وانديشيدن در آن‌ها ممنوع مي‌باشد، زيرا شرع خواندن و نگريستن در كتب آسماني بجز قرآن را نهي كرده است. پيامبرص [[341]](#footnote-341) مي‌فرمايد: اهل كتاب را نه بايد تصديق كنيد و نه تكذيب، بلكه بگوئيد ما به آنچه بر پيامبر ما و پيامبر شما نازل شده است ايمان داريم و خداي ما و شما يكي است. وپيامبرص هنگامي كه در دست عمرس ورقي از كتاب تورات ديدچنان در خشم شد كه آثار آن در چهره وي نمودار گرديد وآنگاه گفت:«آيا براي شما كلمه بيضا نياوردم؟ [[342]](#footnote-342) بخداي سوگند كه اگر موسي زنده مي‌بود هيچ چاره اي نداشت جز اينكه از من پيروي كند.» سپس بايد دانست كه اين علوم نقلي شرعي در ميان مسلمانان بيش از حد رواج يافته و فهم و ادراك خوانندگان و محققان در آن علوم به مرحله اي از كمال منتهي شده كه مافوق آن متصور نيست و اصطلاحات آن‌ها تهذيب گرديده و فنون هر يك منظم و مرتب شده است و در ح سن تنظيم و تأليف و طرز نگارش زيبا به پايه اي برتر از آرزو و هدف بلند نائل آمده است.

و براي هر فني دانشمنداني بوده است كه در آن بآراي ايشان مراجعه مي‌كننند و هر فني را اصولي است كه در تعليم از آن‌ها استفاده ميكنند ومشرق و مغرب هر يك به فنون خاصي از دانش‌هاي ياد كرده اختصاص يافته است كه مشهور است و ما بزودي در ضمن بر شمردن فنون مزبور آن‌ها را ياد خواهيم كرد. و در اين روزگار بازارهاي دانش در مغرب كساد و بيرونق است، زيرا عمران در آن سرزمين تزلزل يافته و سند (دانش و)[[343]](#footnote-343) تعليم از آن منقطع شده است چنانكه در فصل گذشته ياد آوري كرديم.

و نمي‌دانم خداوند چه به سر مشرق آورده است، ولي گمان ميكنم كه بازار دانش همچنان درآن سرزمين رونق داشته باشد و پيوستگي سند تعليم در دانش‌ها وديگر صنايع ضروري و كمالي در آن ناحيه به سبب فراواني عمران و ترقي حضارت و كمك كردن به طالبان دانش از راه وظايف و مقرري‌هائي است كه از اوقاف راي آنان معين مي‌شود ودر نتيجه توسعه يافتن اوقاف موجبات رفاه طالبان علم فراهم مي‌آيد. و خدا اندازه كننده شب وروز است. [[344]](#footnote-344)

فصل پنجم: در دانش‌هاي قرآن از قبيل تفسير و قرا ات

قرآن كلام خداست كه بر پيامبر او ناز گشته و نوشته وتجليد شده است ودر ميان همه ملت‌هاي اسلامي انتشار يافته است، ولي بايد دانست كه صحابه آن را از پيامبرص در بعضي از الفاظ و كيفيات اداي حروف به طريق مختلف روايت كرده‌اند و همه اين روايات از آنان نقل شده و شهرت يافته است تا آنكه ازهمه آن‌ها هفت شيوه معين مسلم گرديده است. و نقل طرز اداي آن‌ها نيز بتواتر رسيده و انتساب آن‌ها بگروه كثيري از كساني كه در روايت كردن آن‌ها مشهور شده‌اند اختصاص يافته است.

از اين رو قرائتهاي هفت گانه مزبور بمنزله اصولي براي قرائت شده است، و چه بسا كه پس از آن‌ها قرائتهاي ديگري هم بر قرائتهاي هفتگانه افزوده‌اند، ولي ائمه قرائت آن قوتي را كه قرائت‌هاي هفتگانه در نقل از (پيامبر) داشت در اين‌ها نمي‌يابند ليكن آنهارا در كتب قرائت ضبط كرده‌اند.

و برخي از كسان در تواتر طرق روايت آن‌ها اختلاف كرده‌اند، زيرا بعقيده آنان قرائتهاي مزبور كيفياتي براي اداي حروف است و آن هم منظبط نيست. ليكن اين مخالفت انان قدح بر تواتر قرآن نيست، ولي بيشتر قراء آن رأي را نپذيرفته ومعتقد به تواتر آن‌ها هستند و گروه ديگري به تواتري جز اداي حروف مانند: مد و تسهيل قائلند زيرا بر كيفيت آن با شنيدن نمي‌توان واقف شد و اين نظر صحيح است.

و قاريان دير زماني اين قرائتها و روايت آن‌ها را سينه بسينه نقل مي‌كردند تا هنگامي كه علوم نوشته و مدون شد، آنوقت اين قسمت را هم در زمره علوم تدوين كردند و صناعت مخصوص و دانش مستقلي بشمار رفت و مردم آن را در مشرق و اندلس سينه بسينه نقل مي‌كردند تا آنكه در خاور اندلس مجاهد كه از موالي عامريان بود بفرمانروائي رسيد و از ميان فنون قرآن بدين فن توجه خاصي مبذول مي‌داشت زيرا مولايش منصور بن ابي عامر او را به همين منظور برگزد و در آموختن قرائت به وي كوششي بسزا مي‌كرد واو را نزد گروهي از ائمه قاريان كه در درگاه وي بودند مي‌آورد از اين رو و بهره وافري در اين فن بدست آورد از آن پس منصور او را بفرمانروايي دانيه [[345]](#footnote-345) و جزاير شرقي [[346]](#footnote-346) بر گماشت. مجاهد درآن نواحي بازار فن قرائت را رونق داد چه از پيشوايان آن فن بشمار مي‌رفت از اينرو كه توجه و عنايت خود را به همه دانش‌ها و به ويژه به فن به فن قرائت مبذول ميداشت.چنانكه در روزگار او ابو عمر و داني ظهور كرد و آن فن را بمرحله‌ي كمال رسانيد و شناختن آن منحصر به وي شد که اسناد‌هاي آن بروايت وي منتهي گرديد و كتب رو گردان شدند و از ميان تاليفات وي بيش از همه به كتاب (التيسير)اعتماد كردند.

آنگاه در اعصار بعد ابوالقاسم ابن فيره از مردم شاطبه[[347]](#footnote-347) پديد آمد و بر آن شد كه آنچه را ابوعمر و در تجويد تدوين كرده تهذيب و تلخيص كند و آنگاه كليه‌ي آن‌ها را در قصيده اي به نظم آورد و نام‌هاي قراء را به طور معما به ترتيب حروف ابجد و روش استواري در آن قصيده گرد آوري كرد تا كسي كه باختصار بخواهد قصد آموختن آن كند براي او ميسر گردد و هم سبب نظم از بر كردن آن سهلتر باشدو اين است كه به طور جامع و شيوه‌ي نيكي آن فن را گرد آورد و مردم توجه خاصي به از بر كردن. آموختن آن بكودكان مكاتب مبذول مي‌داشتند و در شهر‌هاي مغرب و اندلس متداول گرديد.

و گاهي فن رسم (الخط) را نيز به فن قرا آت افزوده‌اند و آن عبارت از اوضاع حروف آيات قرآن و رسوم خطي آن‌ها در مصحف (عثمان) است چه در آن حروف بسياريست كه شكل و رسم نوشتن آن‌ها بر خلاف قواعد و اصولي است كه در خط معمول است مانند افزودن «ياء» در «بأيد»[[348]](#footnote-348) و افزودن «الف» در«لا اذبحنه» [[349]](#footnote-349) (ولا اوضعوا)[[350]](#footnote-350) و «واو» در جزاو الظالمين[[351]](#footnote-351) وحذف الف در يك موضع و بقاي آن در جاي ديگر و «تاء»‌هائي كه بصورت ممدودرسم شدهاست و اصل اين است كه تاء مربوط بشكل «ها» نوشته شودو جز اين‌ها. و ما علت اينگونه رسم الخط مخصوص قرآن را در فصل خط ياد كرديم.

وچون اينگونه اختلاف درباره اشكال و قانون خط پديد آمد ناگزير به حصر آن‌ها شدند. از اين رو مردم (دانشمندان) هنگامي كه درباره علوم (ديني) تأليفاتي مي‌كردند دراين خصوص نيز ببحث و تحقيق مي‌پرداختند و در مغرب اين فن را ابو عمر و داني كه نام او را ياد كرديم تكميل كرد و درباره آن كتاب‌هائي فراهم آورد كه مشهورترين آن‌ها كتاب «مقنع» است و اين كتاب مورد توجه و اعتماد مردم قرار گرفت و در ميان آنان متداول گرديد و ابوالقاسم شاطبي (ابن فيره) مطالب آن را در قصيدة رائي [[352]](#footnote-352) مشهور خود بنظم آورد و مردم به از بر كردن آن شيفتگي خاصي نشان دادند. سپس درباره رسم كلمه‌ها و حروف ديگري اختلاف روي داد كه ابوداود سليمان بن نجاح از موالي مجاهد آن‌ها را در كتب خود ياد كرده است و او از شاگردان ابو عمروداني و مشهور بداشتن علوم و روايت كتب وي بوده است. آنگاه پس از ابوداود اختلاف ديگري نيز روايت شده است و خراز از متأخران مغرب ازجوزه ديگري بنظم آورده وافزون بر آنچه در كتاب مقنع آمده است اختلافات بسيار ديگري نيز در ارجوزه خويش آورده و هر يك از عقايد و آراي خلاف را بگوينده آن نسبت داده است و از آن پس مردم تنها بهازبر كردن ارجوزه خرّاز اكتفا كردند و كتب ابوداود وابوعمرو شاطبي را در رسم الخط فرو گذاشتند.

و اما تفسير، بايد دانست كه قرآن بزبان عرب و بر اسلوب بلاغت آن قوم نازل شده است و همه اقوام عرب آن را مي‌فهميدند و معاني آن را از مفردات وتركيبهاي آن مي‌آموختند. و قرآن براي بيان توحيد و واجبات ديني بر حسب وقايع و اتفاقات جمله جمله و آيه نازل مي‌شد چنانكه برخي از آن‌ها در عقايد ايماني و بعضي درباره احكام پيش آمد‌ها و گرفتاريهاي شبانه روزي و برخي متقدم وبعضي متأخر است و ناسخ آن مي‌باشد. و پيامبرص آيات مجمل را بيان و تشريح مي‌كرد و ناسخ را از منسوخ جدا مي‌كرد و آن‌ها را به اصحاب خويش مي‌آموخت. اين است كه صحابه آن‌ها را آموختند و بسبب نزول آيات ومقتضاي حال آن‌ها آگاه شدند و آن‌ها را از روي روايت كردند. چنانكه از قول وي دانسته شده است كه منظور از سوره ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ١﴾ [النصر: 1] است. و اينگونه روايات و اخبار از صحابهس نقل شده است و آنگاه تابعان پس از صحابه آن‌ها را سينه بسينه نگاهداري كرده‌اند و باز روايات مزبور از تابعان نقل گرديده وهمچنان در ميان مردم صدرالسلام و سلف روايت شده است تاهنگامي كه معلومات بصورت دانش‌ها در آمد و كتاب‌ها تدوين گرديد و بسياري از آن روايات نوشته شد وآثار و اخباري كه رسيده بوداز صحابه و تابعان نقل وروايت شد و آنگاه اين روايات به طبري و واقدي و ثعالبي و ديگر مفسراني كه دررديف ايشان بودند رسيد و آن‌ها آنچه خدا خواست درباره آثار مزبور نوشتند وتأليف كردند. سپس علوم زبان از نظر سخنوري در موضوعات لغت واحكام اعراب و بلاغت تركيبها جنبه هنري بخودگرفت.[[353]](#footnote-353) و كتاب‌ها وديوانها ترتيب داده و وضع شد از آن پس كه لغت ملكه‌هايي از عرب بود كه در آن‌ها به نقل يا كتابي رجوع نمي‌شد وآنهم از يادها رفت و لغت را از كتب اهل زبان فرا مي‌گرفتند و در تفسير قرآن به آن كتب نيازمند شدند، زيرا قران بزبان عرب و بر شيوه بلاغت آنقوم است. وتفسير بدوگونه تقسيم شد:

يكي تفسير روايتي مستند به آثار و روايات نقل شده از سلف كه عبارت از شناختن ناسخ و منسوخ و موجبات نزول مقاصد آيه‌ها است و براي دانستن كليه اين مسائل هيچ راهي بجز نقل از صحابه و تابعان وجود نداشت و متقدمان در اين باره مجموعه‌هاي كاملي فراهم آوردند، ولي با همه اين‌ها كتب و منقولات ايشان مشتمل بر غث و سمين و پذيرفتني و مردود است و سبب آن اين است كه قوم عرب اهل كتاب و دانش نبودند، بلكه خوي باديه نشيني و بيسوادي بر آنان چيره شده بود و هرگاه آهنگ فرا گرفتن مسائلي مي‌كردند كه نفوس انساني بشناختن آن‌ها همت مي‌گمارند از قبيل تكوين شده‌ها و آغاز آفرينش، و رازهاي جهان هستي، آنوقت اين گونه موضوعات را از كساني مي‌پرسيدند كه پيش از آنان اهل كتاب بوده‌اند و آن‌ها اهل تورات از يهوديان و كساني از مسيحيان‌اند كه از كيش آن‌ها پيروي مي‌كردند و پيروات تورات كه در آن روزگار در ميان عرب مي‌زيستند مانند خود ايشان باديه نشين بودند واز اين گونه مسائل بجز آنچه عامه اهل كتاب مي‌دانند باخبر نبودند و بيشتر پيروان تورات را حميرياني تشكيل مي‌دادند كه به دين يهودي گرويد بودند و چون اسلام آوردند برهمان معلوماتي كه داشتند و وابستگي آن‌ها به احكام شرعي كه رعايت احتياط در مورد آن‌ها ضرور نيست باقي بودند مانند اخبار آغاز خلقت و آنچه مربوط به پيشگوئي‌ها و ملاحم بود ونظاير آن‌ها. و اين گروه عبارت بودند از كعب الاحبار ووهب بن منبه و عبدالله بن سلام و مانند ايشان. از اينرو تفسير‌ها در اينگونه مقاصد از روايات و منقولات موقوف بر ايشان، انباشته از اين رو تفسير‌ها در اين گونه مقاصد از روايات ومنقولات موقوف بر ايشان، انباشته شد و آن‌ها از مسائلي بشمار نمي‌رفت كه با احكام باز گردد تا در صحتي كه موجب عمل به آن‌ها است تحري شود.

و مفسران در مورد آن‌ها سهل انگاري كردند و كتب تفسير را از اينگونه حكايات مملو ساختند. و ريشه و منبع آن‌ها همچنانكه ياد كرديم پيروان تورات باديه نشين‌اند و آنچه را نقل مي‌كنند از روي تحقيق وآگاهي درست نيست، ولي با همه اين آن گروه شهرت يافتند و كارشان بالا گرفت، چه در دين وملت اسلام داراي مراتب بلندي بودند و به همين سبب از آن روزگار منقولات آنان مورد قبول واقع شد، ولي همينكه مردم در صدد تحقيق و آزمايش بر آمدند و ابو محمدبن عطيه از دانشمندان متأخر در مغرب پديد آمد، كليه اين تفسير‌ها را تلخيص كرد و از آن ميان مسائلي را كه بصحت نزديكتر بود برگزيد و در اين باره كتابي فراهم آورد كه در ميان مردم مغرب و اندلس متداول گرديد و داراي حسن مقصد است و قرطبي در كتاب ديگري بهمان شيوه و اسلوب مقاصد ابن عطيه را دنبال كرد و كتاب او در مشرق شهرت يافته است.

گونه دوم تفسير بزبان باز مي‌گردد، مانند شناختن لغت و اعراب و بلاغت در اداي معني بر حسب مقاصد و اسلوب‌ها. و اين گونه تفسير كمتر ممكن است از نوع نخست جدا شود و مستقلا تأليف گردد، زيرا گونه نخست مقصود با لذات بوده است واين نوع هنگامي متداول شده است كه علوم مربوط بزبان جنبه تعليمي بخود گرفته است. فقط گاهي در بعضي از تفاسير گونه دوم بر گونه نخستين غلبه دارد. و بهترين تفسيرهائي كه مشتمل بر اين فن مي‌باشد كتاب كشاف زمخشري است كه مولف آن از مردم خوارزم عراق «ايران» است، ولي زمخشري پيرو عقايد معتزله مي‌باشد و در نتيجه هر جا در آيات قرآن به شيوه‌هاي بلاغت بر مي‌خورد از مذاهب و معتقدات فاسد ايشان استدلال مي‌كند و به همين سبب محققان مذهب سنت از آن دوري مي‌جويند و به سبب دامگاه‌هائي كه درآن نهفته است عامه مردم را از آن برحذر مي‌دارند، ولي با همه اين‌ها محققان مزبور به رسوخ قدم وي در مسائلي كه بزبان و بلاغت متعلق است اعتراف دارند. و هرگاه كسي كه آن را مي‌خواند كاملا بمذاهب سنت آگاه باشد و راه استدلال را نيك بداند آنوقت از بدفرجاميهاي آن مصون خواهد بود. پس بايد مطالعه آن را مغتنم شمرد چه كتاب مزبور در انواع فنون زبان داراي شگفتي‌هائي است.

و در اين عصر تأليفي ازآن يكي از دانشمندان عراق شرف الدين طيبي از مردم توريز عراق بما رسيده است كه در ان كتاب زمخشري را شرح كرده و در بارة الفاظ آن بتحقيق پرداخته است و با دلايلي متعرض مذاهب اعتزال آن شده و آن‌ها را رد كرده است و آشكار مي‌كند كه بلاغت در آيه بر حسب معتقدات اهل سنت روي مي‌دهند نه بر حسب عقايد معتزله و در اين باره آنچه بخواهي مهارت نشان داده است با آنكه درعين حال در همه فنون بلاغت هم مطالب سودمندي آورده است و بالاي هر صاحب دانشي دانائي است. [[354]](#footnote-354)

فصل ششم: در علم حديث

دانشهاي حديث بسيارو گوناگون است. از آن جمله مباحثي است كه در ناسخ و منسوخ حديث گفتگو مي‌كند، و اين بدان سبب است كه در شريعت مامقرر گرديده است كه نسخ جايز است و وقوع آن لطفي از خدا نسبت به بندگان و تخفيفي به ايشان باعتبار مصالح آنان است كه بدان برعهده ايشان گذارده است: خداي تعالي مي‌فرمايد:

هر آيه اي را منسوخ كنيم بهتر از آن يا مانندش را بياوريم[[355]](#footnote-355) [و شناختن ناسخ و منسوخ هرچند عموما مربوط به قرآن وحديث است، ولي آنچه در اين باره در قرآن هست در تفسيرهاي آن مندرج شده است و قسمتي كه اختصاص بحديث دارد در ميان دانش‌هاي آن فصل خاصي بشمار مي‌رود.][[356]](#footnote-356)

از اينرو هر گاه دو خبر بطريق نفي واثبات تعارض پيدا كنند و جمع ميان آنه با بعضي تأويلها دشوار گردد و معلوم شود كه كدام يك از آن‌ها مقدم است آن وقت تعيين مي‌شود كه خبر متأخر ناسخ است: وشناختن ناسخ و منسوخ از مهمترين و دشوارترين دانش‌هاي حديث شمار مي‌شود. زهري گويد «فقيها از باز شناختن ناسخ حديث پيامبرص از منسوخ آن عاجز ونا توانند» ولي شافعيس در اين دانش تبحر كاملي داشت. [[357]](#footnote-357) «و از جمله دانش‌هاي حديث انديشيدن دراسانيد شناختن احاديثي است كه عمل كردن بآنها واجب است و چنين حديثهائي برحسب سندي روايت مي‌شوند كه شروط آن كامل باشد، زيرا عمل به اخبار پيامبرص هنگامي واجب مي‌شود كه صدق آن‌ها بر ظن[[358]](#footnote-358) غالب باشد و آنگاه بايد در طريقي كه اين ظن بدست مي‌آيد اجتهاد شود و آن از راه شناختن راويان حديث واطمينان به عدالت و ضبط آنان حاصل مي‌گردد و عدالت وضبط آنان با نقل از مشاهير و بزرگان دين كه تعديل و برائت آنان را از جرح و غفلت تأييد كند بثبوت مي‌رسد و نقل آنان براي ما دليلي بر پذيرفتن يا فرو گذاشتن اخبار است.

همچنين مراتب اين روايت كنندگان كه از صحابه و تابعان مي‌باشند، و تفاوت ايشان درمقام و منزلت و اداركشان در يكايك آن‌ها از لحظ پذيرفتن، يا رد احايث تأثير مي‌بخشد

گذشته از اين اسانيد (زنجيره‌هاي حديث) از لحاظ اتصال يا انقطاع آن‌ها فرق مي‌كند. بدينسان كه راوي روايت كننده‌اي را كه از وي حديث را نقل كره است نديده باشد. وحديث از عللي كه براي آن موهن است سالم باشد و از لحاظ تفاوت به دو طرف منتهي مي‌گردد كه به قبول اعلي ورد اسفل حكم مي‌شود و در متوسط بر حسب منقول از ائمه حديث مختلف است.

و عالمان حديث در اين باره اصطلاحات خاصي وضع نموده و آن‌ها را براي اين مراتب مرتب بكار مي‌برند مانند: صحيح وحسن وضعيف و مرسل ومنقطع و معضل و شاد و غريب و ديگر عناويني كه در ميان آنان متداول است، و اين اصطلاحات را به ابوابي تقسيم كرده و اختلاف يا توافق نظر ائمه حديث را درباره هر يك از آن‌ها آورده‌اند. همچنين در اينكه چگونه راويان حديث را از يكديگر فرا مي‌گيرند تحقيق مي‌كنند از قبيل قرائت يا كتاب يا مناوله [[359]](#footnote-359) يا اجازه و درباره تفاوت اين مراتب واختلاف عالمان حديث در رد يا قبول آن‌ها بحث مي‌كنند.

و آنگاه بدنبال اينگونه احاديث الفاظ واصطلاحاتي را كه در متون حديث آمده مي‌آورند مانند غريب يا مشكل يا تصحيف يا مفترق و مختلف و آنچه مناسب آن باشد اين‌ها قسمت عمده مسائلي است كه محدثان درباره آن‌ها بحث و تحقيق مي‌كنند و درعصرهاي پيشين وضع ناقلان حديث مانند صحابه و تابعین در نزد همشهريان آنان معلوم ومشهور بوده است چنانكه گورهي از آنان در حجاز و برخي در شهرهي عراق چون بصره و كوفه وجمعي در شام ومصر مي‌زيسته و همه آنان در عصر خويش نامور و شهره زمان خود بوده‌اند، ولي شيوه مردم حجاز در آن اعصار از لحاظ اسانيد حديث و استواري در صحت از ديگران نيكوتر و برتر بوده است چه آنان در شرايط نقل حديث از قبيل عدالت و ضبط سخت گيري مي‌كرده، و از پذيرفتن احادث منسوب به روايان ناشناخته امتناع مي‌روزيده‌اند.» [[360]](#footnote-360) [واز دانش‌هاي حديث آشنائي بقوانيني است كه ائمه حديث آن‌ها را وضع كردهاند تازنجيره حديث (اسناد) و راويان و نام‌هاي آنان را بشناسند و به چگونگي فرا گرفتن حديث از يكديگر و احوال وطبقات محدثان و اختلاف اصطلاحات ايشان آشنا شوند و خلاصه اين دانش اين است كه اجماع مقرر داشته است عمل كردن به خبر ثابت از پيامبرص واجب است بشرط آنكه ظن برصدق آن غالب باشد و آنوقت برمجتهد واجب است در طرقي كه اين ظن را بدست مي‌آورد تحقيق كند اين طرق از راه مطالعه درباره زنجيره حديث حاصل مي‌شود كه بعدالت و ضبط و استواري (اتقان) و برائت راويان از سهو و غفلت پي برده وعدول امت اين صفات را درباره وي وصف كنند. و سپس تفاوت مراتب آنان را دراين صفات بداند و آنگاه به چگونگي روايت آنان از يكديگر آگاه شد از قبيل اينكه وي از شيخ سماع كرده يا حديث را نزد او قرائت كرده يا سماع حديث كرده و آن را نوشته است «كتابت» يا آن را پس از فرا گرفتن ياد داشت كرده است«مناوله» يا از شيخ در صحت و قبول روايات منقول بكسب اجازه نائل آمده است.

و برترين مراتب مقبول در نزد ايشان صحيح و آنگاه حسن است و فرو ترين مراتب آن ضعيف است و اين مرتبه برمرسل و منقطع و معضل و معلل و شاذ و غريب و منكر (به فتح ك) نيز مشتمل مي‌باشد. برخي از آن‌ها حديث‌هائي است كه در رد آن‌ها همراي شده‌اند و همين وضع در خصوص حديث صحيح نيز پيش آمده است يعني از جمله آن حديثهائي است كه بر قبول وصحت آن‌ها متفق شده‌اند و حديثهائي هم هست كه درباره آن‌ها اختلاف كرده‌اند و در تفسير اين عناوين ميان ايشان اختلاف بسيار است.

آنگاه بدنبال اين مباحث سخن را به الفاظي كشانده‌اند كه در متون وارد شده است چون غريب يا مشكل يا تصحيف يا مفترق. و براي كليه اين فصول قانوني وضع كرده‌اند كه بيان اين مراتب و عناوين را تضمين مي‌كند و از راه يافتن نقص بطريقه‌هائي كه دارند ممانعت مي‌كند و آن‌ها را مصون مي‌دارد.

و نخستين كسي كه اين قانون را وضع كرده ابوعبدالله حاكم است كه از بزرگان و ائمه حديث بشمار مي‌رود و او دانشمندي است كه اين دانش را تهذيب كرده و محاسن آن را نمودار ساخته است و تأليفات وي در اين باره مشهور است: آنگاه پس از وي ديگر پيشوايان حديث در اين دانش بتأليف پرداخته‌اند، و مشهور ترين تأليف متأخران دراين باره كتاب ابوعمر و بن صلاح است كه در اوايل قرن هفتم ميزيست. و بدنبال وي محي الدين نووي مانند كتاب ابوعمره و تاليفي كرد و همان شيوه او را برگزيد. و فن حديث داراي هدفي شريف است، زيرا اين فن عبارت از شناختن قواعدي است كه بدانها سنت‌هاي منقول از صاحب شريعت حفظ مي‌شود تامقبول و مردود معين گردد.

و بايد دانست كه صحابه و تابعاتي كه راويان سنت بوده‌اند درشهرهاي اسلامي نامی دارند و گروهي از آنان در حجاز و كوفه و بصره و آنگاه برخي در شام و مصر بسر مي‌برده‌اند و همه آنان در عصر خويش نامور و مشهور بوده‌اند.

و شيوه مردم حجاز در زنجيره حديث برتر و درصحت استوارتر از ديگران بوده است، زيرا آنان در شرايط نقل حديث مانند عدالت و ضبط سختگيري مي‌كرده و از قبول گفتارهاي راويان گمنام و ناشناس دروي مي‌جسته اند]. [[361]](#footnote-361) طريقه حجازي پس از سلف امام مالك عالم مدينهس بود و سپس اصحاب او مانند امام ابوعبدالله محمد بن ادريس شافعي. [و ابن وهب و ابن بكير و قعنبي و محمد ابن حسن و پس از ايشان] [[362]](#footnote-362) امام احمد بن حنبل و نظاير ايشان بدين پايگاه نائل آمدند. ودانش شريعت درآغاز كار نقل صرف بود[و در آن بحث و انديشه و راي و تعمق در قياس وجودنداشت] كه سلف بدان قصد كردند و صحيح آن را جستند تا آن را تكميل كردند و مالك كتاب الموطا را [به شيوه حجازيان] تدوين كرد و در آن اصول احكام صحيحي را كه همه برآنها همراي و متفق بودند بنوشت و آن را برحسب ابواب فقه مرتب كرد. سپس حافظ[[363]](#footnote-363) شناسائي طرق احاديث و زنجيره‌هاي مختلف [حجازي و عراقي و جز اينها] را مورد توجه قرار داد و چه بسا كه اسناد حديث از طرق متعدد و راويان گوناگون مي‌باشد [و گاهي در برخي از احاديث طريق و رواوي آن يكي است و در فصول فقه احاديث بر حسب اختلاف معني‌هائي كه مشتمل بر آن‌ها مي‌باشند به انواع گوناگون و مكرر آورده ميشوند][[364]](#footnote-364) و آنگاه محمد بن اسماعيل بخاري كه در عصر خود پيشواي محدثان بود پديد آمد [و دايره روايت را توسعه بخشيد] و درمسند خويش بنام صحيح احاديث سنت را بر حسب ابواب هر يك تخريج كرد و كليه طرق حجازيان و عراقيان و شاميان را نيز درنظر گرفت و براحاديثي اعتماد كرد كه بر آن‌ها اجماع شده بود و مورد اختلاف نبودند و يك حديث را چند بارياد كرد بدينسان كه آن را در هر باب بمعنائي كه مناسب آن بود مي‌آورد وازاين رو احاديث وي [چنانكه اشاره كرديم در ابواب گوناگون برحسب اختلاف معاني آنها] [[365]](#footnote-365) تكرار شد و بنابر اين كتاب وي مشتمل برهفت هزار و دويست [[366]](#footnote-366) حديث است كه سه هزار آن‌ها مكرر مي‌باشد و تفاوت طرق و زنجيره‌هاي هر يك را بطور جداگانه درهر باب آورد. سپس امام مسلم بن حجاج قشيري پديد آمد و مسند صحيح خويش را فراهم آورد ودر نقل احاديثي كه برصحت آن‌ها اجماع شده بود همان شيوه بخاري را پيروي كرد، ولي احاديث مكرر را نياورد و طرق و زنجيره‌هاي حديثها را جمع كرد و فصول كتاب را برحسب ابواب و تفسيرهاي فقه ترتيب داد و با همه اين صحيح بخاري و مسلم جامع نبود ومردم (محدثان) دراين باره مستدر اتي بر آن‌ها افزودند. آنگاه ابو داود سيستاني و ابو عيسي ترمذي و ابوعبدالرحمن نسائي [[367]](#footnote-367) مسند‌هائي در سنن مسوع تر از صحيح نوشتند. و بدآنچه در آن شروط عمل فزوني يافته باشد آهنگ كردند: يا از رتبه عالي در اسانيد، و آن صحيح است بنا بر معروف و يا از آنكه از حسن و غيره دون آن باشد تا اين روش براي سنت و عمل سرمشقي گردد.

اين‌هاست مسند‌هاي مشهور و مورد اعتماد در اسلام كه عبارت از امهات كتب حديث در سنت است.

و هر چند اين گونه كتب متعدد باشند، غالبا مطالب آن‌ها به همين امهات راجع مي‌شود. و علم حديث عبارت از شناسائي كليه اين شروط و اصطلاحات است و چه بسا كه قسمت ناسخ و منسوخ را جداگانه تأليف مي‌كنند و آن را فني مستقل بشمار مي‌آورند همچنين درباره احاديث غريب نيز اين شيوه را بكار مي‌برند ومحدثان در اين قسمت كتب مشهوري تأليف كرده‌اند، گذشته از اين‌ها موتلف و مختلف را نيز جداگانه تأليف مي‌كنند و عالمان در دانش‌هاي حديث كتب بسيار تأليف كرده‌اند و از بزرگان و پيشوايان آنان بايد ابوعبدالله حاكم را نام برد كه تأليفات وي در اين باره مشهور است و او كسي است كه اين دانش را تهذيب كرده و محاسن آن را نمودار ساخته است.

«[[368]](#footnote-368)و مسندهاي ديگري نيز به مسندهاي پنجگانه ياد كرده ملحق شده است مانند مسند ابو داود طيالسي و بزار و عبدبن حميد و دارمي و ابويعلي موصلي وامام احمد (ابن حنبل) كه به قول ابن صلاح به قصد روايت مسند‌ها از صحابه تأليف شده است بي‌آنكه بتوان به آن‌ها استدلال كرد. و از امام احمد روايت شده است كه وي به پسرش عبدالله درباره كتاب مسندش گفت: اين كتاب مشتمل بر سي و يك هزار حديث است وحتي گروهي از اصحاب امام احمد گفته‌اند امام احمد مسند را براي ما قرائت كرده و گفته است اين كتاب را از ميان هفتصد و پنجاه هزار حديث برگزيده ام و هر يك از احاديث نبوي كه مورد اختلاف مسلمانان واقع شده باشد و آن را در اين مسند نيابند، چنين حديثي حجت نخواهد بود.

و اين نشان مي‌دهد كه استدلال بكليه حديث‌هاي مسند او صحيح است و مخالف گفتار ابن الصلاح مي‌باشد، و اين قسمت را از كتاب مناقب امام احمد تأليف ابن جوزي نقل كردم]. [[369]](#footnote-369) و در اين روزگار هيچ گونه حديثي تخريج نمي‌گردد و استدراك آن را برعهده متقدمان گذاشته‌اند، زيرا عادت گواهي مي‌دهد كه آن پيشوايان بسبب تعداد بيشمار و پيوستگي اعصارشان بيكديگر و داشتن شايستگي و اجتهاد كساني نبودند كه از سنتي غفلت ورزيد يا آن را فرو گذارند تا متأخران بدان آگاه شوند و چنين چيزي از آنان بعيد است، بلكه توجه عالمان حديث در اين روزگار به تصحيح امهات نوشته شده و ضبط آن‌ها به روايت از مصنفان آن مبذول مي‌شود و همچنين در نسبت اسانيد حديث به مولف و معروض داشتن آن بر شروط و احكامي كه در دانش حديث مقرر است به تحقيق و مطالعه مي‌پردازند تا زنجيره‌ها از مبدأ تا پايان بطوراستوار بهم پيوسته شوند. وعالمان امروز در اين باره جز در موارد قليلي از دائره امهات پنجگانه گام بيرون ننهاده و به چيزي افزون تر از آن‌ها توجه نكرده‌اند. اما صحيح بخاري از لحاظ رتبه در برترين پايه‌ها قرار دارد و شرح آن به نظر مردم دشوار آمده و مقصد آن را مغلق يافته‌اند، زيرا خواننده براي درك آن بشناسائي طرق متعدد واطلاع از احوال رجال آن كه از اهل حجاز و شام و عراق‌اند و مردم (محدثان) درباره آن‌ها اختلاف كرده‌اند، نيازمند مي‌باشد: به همين سبب خواننده در آموختن تراجم آن بايد دقت نظر بكار برد، زيرا او ترجمه را شرح مي‌دهد و در ضمن آن حديث را بوسيله سند يا طريقي مي‌آورد و آنگاه به ترجمه ديگري مي‌پردازد وهمان حديث را دراينجا هم بعينه مي‌آورد، چه حديث مزبور متضمن معنائي است كه آن باب را بدان تفسير كرده است و همچنين آن را در من چندين ترجمه مي‌آورد تا آنكه حديث در ابواب متفرق بسياري بر حسب معاني مختلف آن تكرار مي‌شود. [و از موارد قابل نظر و تأمل در تراجم بخاري بيان مناسب ميان ترجمه‌ها و احاديثي است كه در ضمن آن آورده است، چه در بسياري از اين ترجمه‌هاي احوال مناسب ميان آن‌ها و احاديثي كه آورده است پوشيده مي‌باشد و مردم در بيان آن‌ها گفتگو‌هاي مفصل كرده‌اند چنانكه در كتاب «الفتن» ذيل بابي كه در آن به ترجمه پرداخته گويد:«باب تخريب ذوالسويقتين از حبشه»[[370]](#footnote-370) اين عدم تناسب روي داده است، وي در اين باب قول خداي تعالي را كه مي‌فرمايد: «و هنگامي كه خانه كعبه را براي مردمان، محل ثواب و امن گردانييديم.»[[371]](#footnote-371) ذكر كرده و مطلبي بر آن نيفزوده است و وجه مناسب ميان اين ترجمه وآنچه در باب آمده بر مردم پوشيده شده است. برخي از كسان مي‌گويند مصنف، رح، ترجمه‌هاي احوال را در غلط نويس مي‌نوشته و سپس احاديث را بر حسب آنچه براي او ميسر شده درهر ترجمه مي‌آورده است و پيش از آنكه مطالب مربوط به ترجمه‌ها را تكميل كند در گذشته است و كتاب وي بهمينسان روايت شده است. واز اصحاب ابن بكار قاضي غرناطه كه در واقعه ططريف بسال 741 شهيد شده و پيوسته صحيح بخاري را تدريس مي‌كرده است. شنيدم كه وي مي‌گفته است منظور بخاري از اين ترجمه تفسير آيه بدين مفهوم بوده است كه اين امر مشروع است نه مقدر، زيرا اشكال از آنجاپيدا شده كه «جعلنا» را به «قدرنا» (يعني مقدر كرديم) تفسير كرده‌اند،ولي اگر آن را به «شرعنا» (يعني مشروع كرديم) تفسيركنند آنوقت درتخريب ذوالسويقتين خانه كعبه را پوشيدگي وجود نخواهد داشت.

من اين گفتار را از شيخمان ابوالبركات بلفيقي شنيدم كه آنر به ابن البكار نسبت مي‌داد و از بزرگترين شاگردان او بشمار مي‌رفت.[[372]](#footnote-372) و كسي كه صحيح بخاري را شرح كند و كليه اين نكات را به طور كامل در آن نياورد حق شرح را ادا نخواهد كرد مانند ابن بطال و ابن مهلب و ابن تين و امثال ايشان.

ومن بسيار از شيوخ كشورمان شنيدم كه مي‌گفتند شرح كتاب بخاري ديني برعهده امت است و مقصود آنان اين بود كه هيچيك از عالمان امت اسلام بدين (استواري) و اعتبار شرحي چنانكه بايد ننوشته (و دين خود را ادا نكرده است.)

واما صحيح مسلم بسيار مورد توجه عالمان مغرب واقع شده و همه بدان روي آورده و به اجماع آن را بر كتاب بخاري ترجيح داد‌اند. [ابن صلاح گويد: صحيح مسلم از اين رو بركتاب بخاري برتري دارد كه از جسور زوايد كتاب بخاري تهذيب شده است] [[373]](#footnote-373) و اخبار ناصحيحي را كه بر وفق شرط آن بوده حذف كرده است و بيشتر اينگونه اخبار در ترجمه‌ها آورده شده است. امام مازري از فقهاي مالكي شرحي بر صحيح مسلم نوشته و آن را به «المعلم بفوايد المسلم» ناميده است. اين شرح مشتمل بر زبده اي از دانش حديث و چندين قسمت از فصول فقه است آنگاه قاضي عياض پس از مازري آن را تكميل كرده و به «اكمال المعلم» ناميده است. به دنبال ان دو، محيي الدين نووي بشرح كامل دو كتاب مزبور پرداخته و نكات بسياري بر آن‌ها افزوده است و شرحي وافي و كامل دو كتاب بوجود آمورده است، و اما شرح كتب سنت‌هاي ديگر كه قسمت عمده مأخذ فقهاست بيشتر در كتب فقه آمده است جز قسمت‌هائي كه بدانش حديث اختصاص دارند كه عالمان شرحها و كتب بسيار درباره آن‌ها نوشته و مسائلي از آن‌ها را كه در دانش‌هاي حديث مورد نياز مي‌باشد بطور كامل شرح كره‌اند از قبيل موضوعات و مسندهائي كه مشتمل بر احاديث متداول در سنت مي‌باشند. و بايد دانست كه مراتب احاديث در اين دوران همچون صحيح و حسن و ضعيف و معلول و جز اين‌ها از هم بازشناخته شده و پيشوايان وكه بدان[[374]](#footnote-374) حديث آن‌ها رامرتب كرده و شناخته‌اند و اكنون طريقي براي تحصيح آنچه در گذشته صحيح تشخيص داده شده باقي نمانده است. و پيشوايان حديث در روزگارهاي پيشين احاديث را به طرق و زنجيره‌هاي آن‌ها مي‌شناختند، چنانكه اگر حديثي را بدون زنجيره و طريق خود آن روايت مي‌كردند در مي‌يافتند كه بدان تغيير راه يافته است و نظير چنين امري براي امام محمد بن اسماعيل بخاري روي داده است، چه اوهنگامي كه وارد بغداد شد محدثان در صدد آزمايش وي برآمدند و احاديثي را از وي سوال كردند كه زنجيره‌هاي آن‌ها را زيرو رو كرده بودند، بخاري گفت: من از چنين حديثهائي آگاه نيستم ولي: خبر داد مرا فلان.......... و سپس همه آن احاديث را بروضع صحيح آن‌ها قرائت كرد و هر متني را به زنجيره آن باز گرداند و بدينسان محدثان بغدا به پيشوايي وي اعتراف كردند.

و نيز بايد دانست كه روايات ائمه مجتهدان در اين باره يكسان نبوده است. برخي داراي روايت بسيار و بعضي اندك بوده‌اند. چنانكه مي‌گويند روايت ابوحنيفه به هفده يا در همين حدود (تا پنجاه حديث) رسيده است و رواياتي كه صحت آن‌ها در نزد مالك بثبوت رسيده همان مقداريست كه در كتاب الموطا آمده است كه سيصد حديث يا قريب به آن است[[375]](#footnote-375)واحمد بن حنبل در مسند خويش سي هزار حديث[[376]](#footnote-376) آورده است و روايت هر يك از آنان بمقداريست كه اجتهادشان آنان را به آن اندازه رسانيده است. و گاهي بعضي [از متعصبان كجرو][[377]](#footnote-377) چنين مي‌گوين كه برخي از پيشوايان در حديث كم بضاعت بوده‌اند از اين رو روايت ايشان اندك بوده است، در صورتيكه چنين عقيده اي درباره پيشوايان بزرگ بهيچرو مورد ندارد.

زيرا شريعت حتما از كتاب (قرآن) وسنت استنباط مي‌شود و كسي كه در حديث كم بضاعت باشد و بر او لازم مي‌شود كه آن را بجويد و روايت كند و در اين راه بكوشد وهمواره آماده فراگرفتن آن باشد تا بتواند دين را از اصول صحيح بدست آورد و احكام را از صاحب دين و كسي كه از سوي خدا مبلغ آن است فرا گيرد و البته كساني از پيشوايان كمتر روايت دارند كه به سبب برخورد با نكوهشها در اين راه وعللي كه مايه قدح در طرق حديث مي‌شود روايات كمتري بر مي‌گزيند بويژه كه در نزد بيشتر محدثين جرح مقدم است، از اين رو اجتهاد چنين كساني را بجايي مي‌رساند كه از روايت احاديث مشكوك خوداري كنند و هر چه بيشتر احتياط مي‌كنند روايت آنان بسبب ضعف طرق كمتر شود. گذشته از اين مردم حجاز از عراقيان روايت حديث بيشتر دارند، زيرا مدينه جايگاه هجرت و مسكن صحابه است و كساني از صحابه كه بعراق رفته‌اند بيشتر به جهاد مشغول بوده‌اند و امام ابوحنيفه از اين رو كمتر روايت داشت كه در شروط روايت و نقل و ضعف روايت حديث يقيني هنگام معارضه آن با فعل نفسي سختگيري مي‌كرد و بدين سبب روايت او تقليل يافت نه زاينرو كه روايت حديث را فرو گذاشت و زينهار كه وي بعمد حديث را ترك گفته باشد، زيرا او از مجتهدان بزرگ درعلم حديث بود و شيوه او درميان عالمان (حديث) مورد اعتماد و تكيه گاه بشمار مي‌رفت و نظر وي در رد و قبول اعتبار داشت ولي ديگر محدثان كه اكثريت را تشكيل مي‌دهند شروط حديث را وسعت دادند و در نتيجه روايات ايشان افزايش يافت و همه آنان مجتهدند و بحسب اجتهاد خويش عمل مي‌كنند. اصحاب ابوحنيفه كه پس از وي شروط حديث را وسعت دادند روايات بسيار داشتند. و طحاوي روايت كرد و حديث بسيار آورد و مسندي تأليف كرد كه از كتب با اهميت بشمار مي‌رود، ولي با همه اين باصحيحين (صحيح بخاري و مسلم) برابري نمي‌كند، زيرا چنانكه گفته‌اند شروطي كه بخاري و مسلم در كتب خويش بدانها تكيه كرده‌اند مورد اجماع مي‌باشد، ولي شروط طحاوي چنان نيست كه همه بر آن‌ها همرأي باشند و در آن روايت از كسان گمنان و ناشناخه و جز آن نيز هست و بهمين سبب صحيحين و بلكه كتب معروف سنت‌ها و احاديث بر مسند طحاوي مقدم است، زيرا شرط وي از شروط ايشان مؤخر مي‌باشد و از اين رو درباره صحيحين گفته‌اند كه با جماع آن‌ها را پذيرفته‌اند. بدين سبب كه در صحت شروط آن‌ها اجماع كرده‌اند پس خواننده نبايد درباره بزرگان دين شك وريب بخود راه دهد (و از اينكه روايت كم دارند انديشه بد كند) چه آنان شايسته ترين كساني هستند كه سزاست درحقشان ظن جميل داشته باشيم و خواستار يافتن دلايل صحيح براي آن‌ها باشيم.[[378]](#footnote-378) [ديگر از دانش‌هاي حديث اين است كه قانون نقد را درباره يكايك احاديث در هر باب و در ترجمه‌هاي آن‌ها بكار برند چنانكه حافظ ابو عمروبن عبدالبر و ابومحمد بن حزم وقاضي عياض و محي الدين نووي و ابن العطار پس از عياض و نووي اين شيوه را بگزيده و بسيار از پيشوايان مشرق و مغرب نيز از آنان پيروي كرده‌اند و هرچند آنان هنگام بحث درباره احاديث تنها بقانون مزبور اكتفا نكرده و از اصول ديگري نيز مانند استدراك متون و لغات و اعراب آن‌ها سخن رانده‌اند، ولي گفتگوي ايشان در موضوع زنجيره‌ها از لحاظ فن حديث جامع تر و مفصل تر است.

اين هاست انواع دانش‌هاي حديث كه در ميان پيشوايان عصرهاي گذشته متداول بوده است وهم اكنون نيز مورد تحقيق و توجه است، و ايزد راهنماي آدمي بسوي راستي و ياري دهنده وي بر آن است.]

فصل هفتم: در دانش فقه و مباحثي از فرايض كه بدان وابسته است

فقه شناسائي احكام خداي تعالي درباره افعال كساني است كه مكلف مي‌باشند بدينسان كه دانسته شود كدام فعل آنان واجب يا حرام و كدام مستحب يا مكروه يا مباح است. واين احكام را از كتاب (قرآن) و سنت وادله اي كه شارع براي شناختن احكام مقرر داشته فرا مي‌گيرند و بنابر اين هر گاه احكام از ادله مزبور استنباط شود چنين احكامي را فقه مي‌گويند. با اينكه در ميان سلف اختلافات اجتناب ناپذيري وجود داشت، آن‌ها احكام را از ادله استنباط مي‌كردند. وعلت ناگزير بودن اختلاف ميان آنان اين بود كه غالب ادله از نصوص[[379]](#footnote-379) استخراج مي‌شد و نصوص هم بزبان عرب بود كه الفاظ آن امكان دارد بر معاني بسياري اطلاق شود و ميان سلف درباره اين امكانات احكام شرعي مستخرج از اين الفاظ اختلافاتي بود كه معروف است. همچنين طرق سنت از لحاظ ثبوت گوناگون است واحكامي كه از سنت گرفته مي‌شود اغلب با يكديگر تعارض دارد و براي تعارض چاره اي جز توسل به ترجيح نيست كه در آن هم خواه ناخواه اختلاف روي مي‌دهد.

ديگر آنكه ادله اي كه جز نصوص باشد نيز مورد اختلاف مي‌باشد و نيز نصوص براي وقايع جديد وافي نيست، و آنچه از اين گونه حوادث داخل در نصوص نباشد آن را بر منصوصي حمل مي‌كنند كه ميان آن‌ها مشابهتي باشد.

اينها همه [انگيزه هايي][[380]](#footnote-380) براي اختلافات اجتناب ناپذير مي‌باشد و از همينجا ميان سلف و پيشوايان پس از ايشان، اختلاف نظر روي داده است.

گذشته از اين كليه صحابه اهل نظر و فتوي نبودند و از همه آنان امكان نداشت تكاليف ديني را فرا گيرند، بلكه اين امر تنها به حافظان قرآن [[381]](#footnote-381) و كساني اختصاص داشت كه به ناسخ و منسوخ و متشابه و محكم و ديگر راهنمائيهاي قرآن آشنا بوند چه آنان اين معلومات را يا مستقما از خود پيامبرص آموختند و يا از بزرگانشان كه گفتار او را شنيده بودند فرا گرفتند و بهمين سبب چنين كساني را قرّاء مي‌ناميدند يعني آنانكه قرآن را قرائت مي‌كنند زيرا عرب ملتي امي بود(يعني بنوشتن وخواندن آشنائي نداشت) واز اينرو كساني كه قاري قرآن بودند بدين نام اختصاص يافتند چه اين امر در آن روز در نظر آنان شگفت شمرده مي‌شد.و در صدر اسلام وضع بر همين منوال باقي بود. پس از چندي شهرهاي اسلامي توسعه يافت و به غظمت وترقي نائل آمد و بيسوادي (اميت) در نتيجه ممارست دركتاب (قرآن) از ميان عرب رخت بر بست واستنباط امكان يافت و فقه كامل شد. و در زمره فنون و علوم بشمار آمد و آنوقت نام حافظان قرآن تغيير يافت و بجاي قاري آن را فقيه يا عالم خواندند و فقه در ميان آنان بدو طريقه منقسم شد: يكي شيوه اهل راي و قياس كه در ميان مردم عراق متداول بود و ديگر شيوه اهل حديث كه بمردم حجاز اختصاص داشت و بعلتي كه ياد كرديم حديث در ميان مردم عراق كمتر رواج داشت و از اين رو بسيار به قياس پرداختند و در آن مهارت يافتند و بهمين سبب آن‌ها را اهل راي مي‌خواندند.

پيشواي عراقيان امام ابوحنيفه بود كه شيوه قياس در نزد او واصحابش پايدار و مستقر شده و پيشواي حجازيان نخست مالك بن انس و پس از وي شافعي بود.

ديري نگذشت كه دسته اي ازعالمان قياس را انكار كردند و عمل بآن را باطل شمردند و ايشان «ظاهريه» بودندكه كليه مدارك احكام شرع را منحصر در نصوص و اجماع مي‌دانستند و قياس جلي و علت منصوص را به نص باز گرداندند زيرا نص بر علت در تمام موارد آن همچون نص بر حكم است. پيشواي اين مذهب داود بن علي و پسرش واصحاب آن دو بودند.

سه مذهبي كه ياد كرديم: مذهب مشهور جماعتهاي كثيري در ميان امت بود وخاندان رسول از آنان جدا شدند و مذهب و فقه جداگانه اي ايجاد كردند و بدان يگانه بودند و آن را برحسب عقيده خودشان در قدح كردن بعضي از صحابه بنيان نهادند و بعصمت امامان قائل شدند واختلاف را از گفته‌هاي ايشان رفع كردند و همه اين‌ها از اصولي واهي است.

همچنين خوارج نيز انشعاب كردند، ولي عامه و اكثريت مردم بمذاهب ايشان اعتنانكردند،بلكه جانب انكار و قدح آن را افزون كردند و به همين سبب چيزي از مذاهب ايشان نمي‌شناسيم و كتب آنان را روايت نمي‌كنيم واثري از هيچ يك از آن‌ها بجز در همان موطن و بلاد خودشان وجود ندارد. چنانكه كتب شيعه در كشورهاي خودشان و درهر جا كه به تشكيل دولتي موفق شده‌اند خواه در مغرب يا در مشرق يمن،متداول است. كتب خوارج نيز چنين است و هر يك از اين فرقه‌ها داراي كتب و تأليفات و عقايد غريبي در فقه مي‌باشند.

اما امروز از ميان ائمه ظاهريه و مخالفت اكثريت مردم با منتسبان بدان، مذهب آنان پيرواني ندارد و عقايد شان تنها در كتب باقي مانده است و چه بسا كه گاهي بسياري از پيروان باطل [[382]](#footnote-382) كه بتكليف خود را بمذهب ايشان منتسب مي‌كنند در كتب آنان به تحقيق مي‌پردازند و سرانجام هم سود بزرگي بدست نمي‌آورند [[383]](#footnote-383) و با مخالفت و انكار اكثريت مردم ربرو مي‌شوند و گاهي هم كساني بسبب فرا گرفتن دانش از كتب اين فرقه بي‌آنكه از معلماني ياري جويند،در زمره اهل بدعت بشمار مي‌آيند.

چنانكه ابن حزم در اندلس با پايه ارجمندي كه در حفظ حديث داشت به چنين سرنوشتي دچار شد چه او بمذهب ظاهريه رجوع كرد و چنانكه خود مي‌پنداشت در اقوال و عقايد ايشان بمرحله اجتهاد رسيد و در آن مذهب مهارت يافت و با داود پيشواي آن فرقه بمخالفت برخاست و متعرض بسياري از پيشوايان مسلمانان شد. از اينرو مردم بر وي خشم گرفتند و بيش از حد مذهب او را انكار كردند و مورد تقبيح قرار دادند و كتب وي را فرو گذاشتند بحديكه از فروختن آن‌ها در بازارها ممانعت مي‌شد و گاهي هم آن‌ها را پاره مي‌كردند واكنون بجز مذاهب اهل راي عراقيان و اهل حديث حجازيان مذهب ديگر بجاي نمانده است.

اما پيشواي عراقيان ابوحنيفه نعمان بن ثابت است كه مذاهب ايشان بوسيله او ثابت شده و او را در فقه مقامي است كه كسي بدان نمي‌رسد و همه اهل عشيره او و بويژه مالك وشافعي به بلندي پايگاه او درفقه گواهي داده‌اند و پيشواي حجازيان مالك بن انس اصبحي امام مدينه «دارالهجره» بود. و او علاوه بر اصول كلي و مداريك كه نزد ديگران معتبر است اصل و قاعده ديگري انديشيده بود كه بدو اختصاص داشت و آن عبارت از عمل مردم مدينه بود چه او عقيده داشت كه مردم مدينه در آنچه خود راشايسته (اظهار نظر) درباره آن نمي‌ديدند همچون فعلي يا تركي، متابع گذشتگان مي‌شدند و اين امر را براي دين و اقتداي خود ضرور مي‌شمردند و همچنين به نسلي كه خودفعل پيامبرص را مي‌ديدند و آن را از وي فرا مي‌گيرفتند. اقتدا مي‌كردند و اين اصل در نزد مالك ازاصول ادله شرعي بشمار مي‌رفت و بسياري گمان مي‌كردند كه اين اصل از مسائل اجماع مي‌باشد، ولي مالك آن را انكار داشت،زيرا دليل اجماع تنها اختصاص بمردم مدينه ندارد، بلكه شامل همه امت مي‌شود.

ولي بايد دانست كه اجماع عبارت از اتفاق وهمرائي بر امري ديني از روي اجتهاد است. ومالك رفتار مردم مدينه را از اين جهت معتبر نمشرده است، بلكه آن را از اين حيث در نظر گرفته است كه نسلي بمشاهده از نسل ديگر رفتار آنان را بعينه پيروي كند تا به شارع منتهي گردد و آوردن اين مسئله در باب اجماع نيكوست، زيرا آن باب براي اين موضوع شايسته ترين ابواب است. چه در اين مسئله اتفاقي است كه آن را با اجماع گرد مي‌آورد جز اينكه اتفاق اهل اجماع از لحاظ نظر واجتهاد در ادله است و اتفاق آنان در اين مسئله از لحاظ انجام دادن كاري يا ترك آن باستناد مشاهده آن رفتار از گذشتگان است

و اگر اين مسئله در باب فعل و تقرير پيامبرص يا در باب ادله مورد اختلاف مانند شرع پيش از ما و مذهب صحابي واستصحاب ذكر مي‌شد سزاوار تر بود

آنگاه پس از مالك بن انس محمد بن ادريس مطلبي شافعيس پيشواي حجازيان شد و او پس از مالك سفري بعراق رفت وبا اصحاب امام ابوحنيفه ملاقات كرد و از ايشان بسياري از اصول را فرا گرفت و طريقه حجازيان را با طريقه عراقيان در آميخت و مذهب خاصي پديد آورد و با بسياري از شيوه‌ها و عقايد مالك بمخالفت برخاست، پس از آنان احمد بن حنبل پديد آمد و او از محدثان بزرگ بشمار مي‌رفت و اصحابش با سرمايه وافري كه در حديث داشتند نزد اصحاب امام ابوحنيفه قرائت حديث كردند و به مذهب خاص ديگري اختصاص يافتند.

و تقليد در شهرهاي اسلامي منحصر به اين چهار تن شده است و كمتر كساني از جز آنان تقليد مي‌كنند و مردم «عالمان» باب اختلاف و طرق آن را مسدود كردها ند، چون در علوم اصطلاحات شعب فراوان يافت و مانع رسيدن به رتبه اجتهاد گرديد و هم بدين سبب كه بيم آن مي‌رفت اين مقام بكسي نسبت داده شود كه شايسته نباشد و به رأي يا دين او اعتماد نتوان كرد، اين است كه بصراحت بعجز و دشواري نيل به اين پايگاه اعتراف كردند. و هر كس داراي تقليد كنندگاني بود آنان را به تقليد از پيشوايان ياد كرده واداشت و متداول كردن تقليد از خودشان را منع كردند چه نوعي بازيچه بشمار مي‌رفت و چيزي جز نقل و روايت عقايد و مذاهب آنان باقي نماند و هر مقلدي بايد پس از تصحيح اصول و اتصال سند آن‌ها بروايت، بمذهب پيشواي خود (از آن چهارتن) عمل كند. امروز فقه جز اين محصول و ثمره اي ندارد.

ومدعي اجتهاد در اين روزگار مردود است و كسي به وي رجوع نمي‌كند و تقليد از او مهجور است و ملت اسلام هم اكنون از اين پيشوايان چهار گانه تقليد مي‌كنند.

ولي پيروان احمد بن حنبل گروهي‌اند كند[[384]](#footnote-384) و بيشتر آنان در شام و عراق (بغداد و نواحي آن) بسر مي‌برند و بيش از هر كس در حفظ كردن سنت و روايت حديث اهتمام دارند [و شيفتگي بسيار با ستنباط اخبار دارند و تا حد امكام از قياس رو گردان مي‌باشند و ايشان در بغداد قدرت و اكثريت داشتند بحديكه با شيعيان در نواحي بغداد بستيز و جال بر مي‌خاستند و بدين سبب در بغداد فتنه‌هاي بزرگ بر پا مي‌شد تا هنگام استيلاي تاتار بر بغداد، اين جدالها برخاست و ديگر تجديد نشد و بيشتر ايشان در شام سكونت گزيدند و در آن شهر اكثريت پيدا كردند.[[385]](#footnote-385)]

اما مقلدان ابوحنيفه امروز اهالي عراق و مسلمانان هندوستان و چين و ماوراء النهر و كليه مردم عجم (ايران)‌اند، زيرا مذهب وي به عراق و بغداد اختصاص داشته است و شاگران او از همراهان و ياران خلفاي بني عباس بوده‌اند و از اينرو تأليفات ومناظرات ايشان با شافعيان بسيار شد و در خلافيات «مناظرات و جدل» به گفتارها و مباحث نيكو پرداختند.

و درنتيجه آن علمي ظريف و انديشه‌هايي شگفت پديد آوردند و هم اكنون دانش مزبور در دسترس مردم و در مغرب هم اندكي از آن متداول است كه آن را قاضي ابن العربي و ابوالوليد باجي در سفرهاي خود به مغرب نقل كرده‌اند.

و اما امام شافعيس بيشتر مقلدان وي در مصراند و در آن كشور از لحاظ عدد بيش از ديگر مذاهب مي‌باشند و مذهب وي در عراق و خراسان و ماوراء النهر انتشار يافته و درهمه شهرها در امر فتوي وتدريس با حنفيان مخالفت مي‌كردند و مجالس مناظره بزرگي ميان ايشان و حنفيان بر پا ميشد و كتب خلافيات (مناظرات) پر از استدلالهاي ايشان شده بود، ولي پس از آنكه «خلافت» مشرق و نواحي آن از ميان رفت نفوذ شافعيان نيز زوال يافت.

وامام محمد بن ادريس شافعي هنگامي كه بر بني عبدالحكم درمصر نازل شد [گروهي از ايشان معلومات مربوط به مذهب شافعي را فرا گرفتند و بوبطي و مزني وديگران از شاگردان وي بشمار مي‌رفتند و هم در مصر ميان مالكيان][[386]](#footnote-386) جماعتي از بني عبدالحكم وجود داشت [و هم درميان خاندان‌هاي ديگر چون][[387]](#footnote-387) اشهب و ابن القاسم و ابن المواز وجز ايشان. آنگاه حارث بن مسكين و پسرانش سپس [قاضي ابواسحق شعبان و اصحاب وي] و از آن پس فقه اهل سنت [و جماعت] بسبب ظهور دولت رافضيان انقراض يافت و در آن كشور فقه خاندان نبوت متداول شد و [نزديك بود] بجز (فقيهاي آنان) ديگران متلاشي شوند و بروند «تا اينكه» قاضي عبدالوهاب در آخر قرن چهارم از بغداد به سبب نيازمندي و دگرگون شدن امور معاش خود به مصر كوچ كردو خلفاي عبيديان (فاطميان) از لحاظ سرزنش بني عباس بر اينكه چنين امامي را از دست داده‌اند او را گرامي داشتند و مورد احسان قرار دادند از اين رو بازار مالكيان در مصراندكي رونق يافت تا دولت عبيديان كه متعلق به رافضيان بود بدست صلاح الدين يوسف بن ايوب منقرض شد [و فقه خاندان نبوت هم از آن كشور رخت بربست و فقه جماعت بار ديگر در ميان آنان شايع شد و بدين سبب فقه شافعي و اصحاب او كه از مردم عراق بودند توسعه يافت و به بهترين وضعي بازگشت و بازار آن رونق يافت و كتاب رافعي ازعراق به شام و مصر جلب شد][[388]](#footnote-388) و در فقه شافعي مشاهيري پيدا شدند مانند محي الدين نووي و عزالدين بن عبدالسلام كه در سايه دولت ايوبي در شام تربيت شده بود و سپس ابن الرفعه [[389]](#footnote-389) در مصرو تقي الدين [[390]](#footnote-390) دقيق العيد و آنگاه تقي الدين سبكي پس از آن دو پديد آمدند تا اينكه مقام مزبور به شيخ الاسلام مصر در اين روزگار انتقال يافت كه نامش سراج الدين بلقيني است واو امروز بزرگ شافعيان در مصر و بلكه بزرگ و پيشواي علما در اين عصر است.

و اما مذهب مالك به ويژه در ميان مردم مغرب و اندلس شيوع يافته است هر چند در غير اين نواحي نيز يافت مي‌شود، ولي مغربيان و مردم اندلس بجز عده قليلي از ديگري تقليد نكردند، زيرا غالبا آنان به حجاز سفر مي‌كردند و حجاز منتهاي سفر آنان بود و مدينه در آن روزگار مركز علم بشمار مي‌رفت و از انجا چراغ علم بر عراق هم مي‌تابيد، ولي عراق بر سر راه ايشان نبود و بفرا گرفتن علم از عالمان مدينه اكتفا مي‌كردند و شيخ و پيشواي مردم مدينه در آن روزگار مالك و پيش از مالك استادانش بودند و پس از وي شاگرد او اين مقام را داشت از اين رو مردم مغرب و اندلس به وي رجوع كردند و جز وي از ديگر مراجعي كه طريقه آنان بآن ديار نرسيده بود و به تمدني كه مردم عراق داشتند روي نمي‌آوردند و به مناسبت وجه مشترك باديه نشيني به اهالي حجاز متمايل تر بودند و به همين سبب مذهب مالكي در ميان ايشان همچنان ترو تازه باقي مانده و تنقيح و تهذيبي كه لازمه تمدن است بدان راه نيافته است چنانكه در مذاهب ديگر اينگونه تغييرات روي داده است.

و چون مذهب هر يك از ائمه در نزد پيروان آنان بمنزله دانش خاصي به شمار مي‌آمد و راهي به اجتهاد قياس نداشتند از اين رو به نظير[[391]](#footnote-391) مسائل در الحاق و تفريق آن‌ها هنگام اشتباه پس از استناد آن‌ها به اصول مقرر در مذاهب پيشوايشان احتياج پيدا كردند و كليه اين‌ها نياز به ملكه راسخي داشت كه بتواند بدان بر اينگونه تنظير يا تفرقه و در عين حال تا حد امكان بر پيروي از مذهب پيشواي خودشان دست يابند و اين ملكه در اين روزگار عبارت از علم فقه است و كليه مردم مغرب از امام مالك (رض) تقليد مي‌كنند.

وشاگردان امام مالك در مصر و عراق پراكنده شده بودند چنانكه در عراق از ايشان قاضي اسماعيل و طبقه او مانند ابن خوار [[392]](#footnote-392) منداد و ابن منتاب [[393]](#footnote-393) وقاضي ابوبكر ابهري و قاضي ابوحسين بن قصار و قاضي عبدالوهاب و آنانكه پس از ايشان ظهور كردند و ابن القاسم و اشهب و ابن عبد الحكم و حارث [[394]](#footnote-394) بن مسكين و طبقه ايشان در مصر بسر مي‌بردند و از اندلس [يحيي بن الليثي به مصر رهسپار و مالك را ملاقات كرد و كتاب الموطا را از وي روايت مي‌كرد و از جمله اصحاب او بشمار مي‌رفت و پس از وي][[395]](#footnote-395) عبدالملك بن حبيب (نيز از اندلس) به مصر كوچ كرد و از ابن القاسم و طبقه او (فقه) نوشت و مذهب مالك را از اندلس انتشار داد و درباره آن كتاب «الواضحه» را تدوين كرد و آنگاه عتبي كه از شاگردان وي بود كتاب «العتبيه» را تأليف نمود. و اسدبن فرات افريقيه را ترك گفت و نخست از اصحاب ابوحنيفه (فقه) كتابت كرد و آنگاه به مذهب مالك روي آورد و از ابن القاسم در ابواب ديگر فقه كتابت كرد و كتاب خود را به قيروان آورد و آن كتاب به اسديه (منسوب باسد بن فرات) ناميده شد و سحنون آن را نزد اسد قرائت كرد و سپس خود به مشرق رهسپار شد و با ابن القاسم ملاقات كرد و اصول را از وي فرا گرفت و در مسائل (اسديه) باوي معارضه كرد واز بسياري از آن‌ها برگشت و سحنون مسائل آن را كتابت كرد و آن‌ها را تدوين نمود ومسائلي را كه فرو گذاشته و از آن‌ها برگشته بود اثبات كرد [سحنون به ابن القاسم پيوست و به وسيله كتوبي اسد را دعوت كردند كه از كتاب (اسديه) خود آنچه را كه از آن‌ها برگشته، محو كند و كتاب سحنون را فرا گيرد، ولي وي از اين تكليف سر باز زد][[396]](#footnote-396) ايناست كه مردم كتاب اسد را فرو گذاشتند واز (مدونه) سحنون پيروي كردند و برحسب آنكه در ان اختلاط مسائل در ابواب بود آن را (المدونه و المختلطه) مي‌نامند و مردم قيروان باين (مدونه) واهل اندلس به (واضحه) و (عتبيه) روي آوردند.

آنگاه ابن ابوزيد در كتاب خود موسوم به مختصر (مدونه) و(مختلطه) را خلاصه كرد و هم ابوسيعد برادعي از فقهاي قيروان آن را در كتاب خود موسوم به (تهذيب) تلخيص كرد ومورد اعتماد مشايخ افريقيه قرار گرفت وآن را فرا گرفتند و كتب ديگر را فرو گذاشتند.

همچنين مردم اندلس كتاب (عتبيه) را مورد اعتماد قرار دادند و 0 واضحه) و ديگر كتب را ترك گفتند و عالمان مذهب همچنان شرح و ايضاح و جمع آوري اين امهات را بر عهده داشتند. چنانكه مردم افريقيه مانند: ابن يونس و لخمي و ابن محرز و تونسي و ابن بشير و امثال ايشان آنچه خدا خواست برمدونه شرح و تفسير نوشتند. ومردم اندلس از قبيل ابن رشد و امثال او نيز بر عتبيه شروح بسيار نگاشتند.

وابن ابوزيد كليه مسائل و اختلافات و اقوالي را كه در امهات بود در كتاب (النوادر) گرد آورد و از اينرو كتاب مزبور برهمه اقوال مذاهب مشتمل بود و كليه امهات را در ان استخراج كرد. و ابن يونس دركتابيكه راجع به (مدونه) نوشته بود قسمت عمده مطالب كتاب «النوادر» رانقل كرد و در هر دو ناحيه (افريقيه و اندلس) تا انقراض دولت‌هاي قرطبه و قيروان مذهب مالكي همچون درياي بيكراني توسعه يافت آنگاه مردم مغرب بدو كتاب مزبور متوسل شدند[[397]](#footnote-397) [ومذهب مالكي سه طريقه متمايز گرديد: يكي مذهب (قيروانيان) كه بزرگ ايشان سحنون بود و مسائل و اصول را از ابن القاسم فرا گرفته بود.دوم طريقه‌ي (قرطبيان)كه رئيس آنان اين ابن حبيب بود و معلومات خويش را از مالك و مطرف و ابن ماجشون [[398]](#footnote-398)واصبغ[[399]](#footnote-399) فرا گرفته بود.سوم طريقه‌ي عراقيان و رئيس آنان قاضي اسماعيل واصحاب وي بودند و طريقه‌ي مصريان تابع عراقيان بود و قاضي عبد الوهاب از بغداد در آخر قرن چهارم به مصركوچ كرد و مردم مصر طريقه‌ي مزبور را از وي فرا گرفتند و طريقه‌ي مالكيان در مصر از روزگار حارث بن مسكين و ابن مسير و ابن لهيب و ابن رشيق رواج داشت ولي به سبب ظهور رافضيان (فاطميان) و فقه خاندان رسول در نهان بود.

و اما طريقه‌ي عراقيان به سبب دوري و پوشیدگي مدرك آن و كمي اطلاع مردم قيران و اندلس بر ماخذ آنان در آن طريقه در نزد قيروانيان و اندليسان متروك بود زيرا عراق از آنان دور و مدارك آن طريقه پوشيده بود و از ماخذي كه آن طريقه را گرفته بودند اطلاع اندكي داشتند و آن قوم اهل اجتهاد بودند هر چند طريقه اي خاص بود.[[400]](#footnote-400) و عقيده به تقليد از آن نداشتند و رضا نمي‌داند كه آن را طريقه اي بخوانند. ازاينرو مي‌بينيم كه مردم مغرب و اندلس برأي عراقيان نمي‌گروند، درآنچه روايتي ازامام يا يكي از اصحاب او درباره آن نيابند.

پس از چندي طريقه‌ها بهم در آميخت و ابوبكر طرطوشي در قرن ششم از اندلس سفر كرد و وارد بيت المقدس شد ودر آن جا متوطن گرديد و مردم مصر و اسكندريه از وي فقه مالكي را فرا گرفتند و طريقه اندلسي او را باطريقه مصري خود در آميختند واز جمله [[401]](#footnote-401) اصحاب طرطوشي فقيه سند صاحب الطراز و اصحابش بودند و جماعتي فقه مالكي را از ايشان فرا گرفتند كه از آن جمله خاندان عوف[[402]](#footnote-402) و اصحاب ايشان را بايد نام برد و ابوعمرو بن حاجب و پس از وي شهاب الدين قرافي نيز فقه را از خاندان عوف فرا گرفتند واين طريقه بدان شهرها پيوست[[403]](#footnote-403) وفقه شافعي نيز در مصر از آغاز دولت عبيديان كه از خاندان نبوت بودند منقرض شد و پس از عبيديان در ميان فقها يكي از كسانيكه پديد آمد و فقه شافعي را از نو بنيان نهاد رافعي فقيه خراسان بود و در شام محي الدين نووي ازهمين فريق پديد آمد. سپس طريقه مغربيان كه متكي بفقه مالكي بود با طريقه عراقيان از روزگار شرمسا حي بهم در آميخت و وي در اسكندريه اقامت داشت و طريقه (مخصوص) مغربي و مصري هر دو را مي‌دانست. آنگاه مستنصر عباسي پدر مستعصم و پسر الظاهر مدرسه مستنصريه را در بغداد بنيان نهاد و از خلفاي عبيديان كه در آن روزگار در قاهره خلافت مي‌كردند در خواست كرد كه شرمساحي را ببغداد بفرستند و آن‌ها به وي اجازه دادند كه ببغداد رهسپار شود و همينكه شرمساحي وارد بغداد شد امور تدريس مدرسه مستنصريه را به او واگذاشتند و در آنجا اقامت گزيد تا روزگاري كه هولاكو در سال 756 بر بغداد استيلا يافت و وي توانست از امواج آن نكبت رهائي يابد فراعتي بدست آورد و در آنجا بسر برد تا اينكه در روزگار پسر هلاكو احمد ابغا (اباقا) زندگاني را بدرود گفت و چنانكه ياد كردیم طرق مصريان را آميخته با طرق مغربيان در مختصر ابوعمر و بن حاجب تلخيص كرد، بدينسانكه بذكر مسائل فقهي هر باب در ضمن مسائل متفرقه آن پرداخت و اقوال گوناگون را هر مسئله بر حسب شماره آن‌ها ياد كرد و در نتيجه مختصر مزبور بمنزله برنامه اي براي [[404]](#footnote-404) مذهب شد و همينكه در آن] قرن هفتم در مغرب متداول شد [بسياري از طلاب آن سرزمين بدان روي آوردند] و بويژه مردم بجاي. زيرا رئيس مشايخ بجايه ابوعلي ناصر الدين زواوي كسي است كه آن كتاب را بمغرب آورد چه او كتاب را در مصر بر اصحاب مولف قرائت كرده و آن مختصر او را استنساخ نموده بود و سپس آن را به بجايه آورد و در آن سرزمين در ميان شاگردانش انتشار داد و بوسيله شاگردان او بديگر شهرهاي مغرب انتقال يافت و تا اين روزگار نيز قرائت و تدريس آن در ميان طلاب فقه آن سرزمين متداول است، زيرا شيخ ناصر الدين آن را برگزيده و طالبان فقه را بدان ترغيب و تشويق كرده است. و جماعتي از شيوخ ايشان مانند ابن عبدالسلام و ابن راشد و ابن هارون آن را شرح كرده‌اند و تمام آنان از بزرگان عالمان تونس‌اند و پيشقدم ترين آنان كه نيكوترين شرح را نوشته است ابن عبدالسلام است وايشان با همه اين دروس خود كتاب تهذيب را معمول مي‌دارند. و خدا آن را كه خواهد راهنمائي مي‌كند. [[405]](#footnote-405)

فصل هشتم: در دانش فرايض تقسيم (ارث)

و آن شناسائي بخشهاي شرعي وراثت و درست كردن سهام ميراث از كميتي است كه باعتبار بخشهاي شرعي يا مناسخت[[406]](#footnote-406) آن اصول ارث درست شود.

در اين هنگام ناگزير بايد از راه محاسبات ميراث نخستين را درست كرد تا همه وارثان در هر دو ميراث بدن تجزيه به بخش شرعي خويش برسند.

و گاهي اين مناسخات بيش از يكي و دوتاست و بالنتيجه رقم‌هاي بيشتر و گوناگوني را تشكيل مي‌دهد و هر اندازه كه مناسخات متعدد باشد به محاسبات بيشتري نيازمند مي‌شويم. همچنين هر گاه ميراث داراي دو صورت باشد مانند اينكه بعضي از وارثان وراثت كسي را تصديق و برخي آن را انكار كنند. در اين هنگام بايد برحسب هر دو صورت تصحيح گردد و مبلغ سهام در نظر گرفته شود وسپس تركه بر حسب نسبتهاي سهام ورثه از اصل ميراث تقسيم گرد و همه اين‌ها نياز به محاسبات دارد [از اين رو اين باب فقه را جداگانه ياد مي‌كنند چونكه در آن مسائل فقه و حساب هر دو گرد آمده است][[407]](#footnote-407) و در آن مسائل حساب غلبه دارد و آن را فن مستقلي قرار داده‌اند و مردم در اين فن كتب بسيار تأليف كرده‌اند كه مشهورترين آن‌ها در مذهب مالكيان متآخر اندلس كتاب ابن ثابت و مختصر قاضي ابوالقاسم حوفي[[408]](#footnote-408) و آنگاه مختصر جعدي است و از متاخران افريقيه كتاب ابن المنمر [[409]](#footnote-409) طرابلسي و امثال ايشان است.

و اما شافعيان و حنفيان و حنبليان در اين باره تاليفات فراوان و آثار بزرگ دشوار دارند كه گواه بر زبردستي ايشان در فقه و حساب است و بويژه ابوالمعالي[[410]](#footnote-410) و امثال او از اهل مذاهب مزبور داراي تأليفات گرانبهائي هستند. و مبحث فرائض فن شريفي است، زيرا جامع ميان معقول و منقول است و در امور وراثت هنگامي كه بهره ورثه نا معلوم است و كار بر تقسيم كنندگان دشوار مي‌گردد بوسيله اين فن از راه‌هاي صحيح اطمنيان بخش افراد بحقوق خويش نائل مي‌آيند. و عالمان در شهرهاي بزرگ [[411]](#footnote-411) بدان توجه خاصي مبذول مي‌دارند. برخي از مصنفان بدان مي‌گرايند [[412]](#footnote-412) كه در اين باره بيش از حد بحساب درنگرند و مسائلي فرضي مطرح كنند كه از راه فنون حساب مانند: جبر و مقابله، گرفتن جذرها و امثال اين‌ها نياز به استخراج مجهولات داشته باشد چنانكه تأليفات خود را از اينگونه مسائل انباشته مي‌سازند. و چنين مسائلي بعلت غرابت و قلت وقوع آن‌ها، هر چند در ميان مردم متداول نيست و سودي بامور وراثت نمي‌بخشد، ولي از لحاظ تمرين طالبان علم و بدست آوردن ملكه بطور متداول بكاملترين وجوه سودمند است و گاهي بيشتر صاحبان اين فن براي فضيلت اين دانش به حديث ابوهريرهس استدلال مي‌كند كه گفته است: فرايض ثلث علم است و نخستين چيزي كه فراموش مي‌شود فرايض است. و در اين روايتي:«نصف علم است.» اين حديث را ابونعيم حافظ[[413]](#footnote-413) تخريج نموده و صاحبان فرايض بدان استدلال كرده‌اند كه مراداز فرايض فروض وراثت است و آنچه آشكار است اين است كه اين توجيه بعيد است، بلكه منظور از فرايض در حديث مزبور واجبات و تكاليف ديني در عبادات وعادات وميراثها و جز اين‌هاست و با اين معني درست است كه بگوئيم نيمي يا ثلثي از علم است، ولي فروض وراثت نسبت به كليه دانش‌هاي شريعت كمتر از نيم يا ثلث است و آنچه بدين معني كمك مي‌كند اين است كه اطلاق لفظ فرايض بر اين فن مخصوص يا اختصاص آن بفروض وراثت بيشك اصطلاحي است كه فقيهان بهنگام پديد آمدن فنون و اصطلاحات آن را بكار برده‌اند و در صدر اسلام جز برعموم فرايض و تكاليف اطلاق نمي‌شده است و مشتق از فرضي است كه در لغت به معني تقدير يا قطع است و چنانكه ياد كرديم، وقتي آن را به طور مطلق بكار مي‌برده‌اند فقط مراد فروض و واجبات بوده است و اين حقيقت شرعي آن است. پس سزوار نيست كلمه مزبور جز برآنچه در آن عصر اطلاق مي‌شده بر مفهوم ديگري حمل شود و آن اطلاق شايسته تر بمرداد ايشان مي‌باشد. و خداي تعالي داناتر است. [[414]](#footnote-414)

فصل: در اصول فقه و آنچه بدان متعلق است، از قبيل جدل و خلافيات (مناظرات)

بايد دانست كه اصول فقه از بزرگترين دانش‌هاي شرعي و عاليقدترين و سودمند ترين آن‌هاست و آن عبارت از انديشيدن و تحقيق در ادله شرعي است از اين نظر كه احكام و تكاليف از آن‌ها گرفته مي‌شود. و اصول ادله شرعي عبارت از كتابي است كه قرآن باشد و آنگاه سنت كه مبين قرآن است.

چه در روزگار پيامبرص احكام را از آياتي از قرآن كه بر پيامبرص وحي مي‌شد فرا مي‌گرفتند و پيامبر آنا را بگفتار و كردار خويش با خطابي شفاهي آشكار مي‌ساخت و هيچ نيازي بنقل و نظر و قياس نبود، ولي پس از وي ص خطاب شفاهي ممكن نبود وقرآن بتواتر محفوظ ماند.

و اما «سنت» از اين رو از ادله شرعيست كه صحابه س بر وجوب عمل كردن بآنچه از آن به ما مي‌رسد خواه گفتار باشد يا كردار اجماع كرده‌اند بشرط آنكه به نقل وروايت صحيحي باشد كه صدق آن بر ظن غلبه كند و دلالت شرع در كتاب وسنت باين اعتبار تعيين شده است.

سپس اجماع جانشين آن دو مي‌شود بسبب اجماع صجابهس بر انكار درباره مخالفانشان واين امر جز از راه بودن مستندي صورت نمي‌پذيرد چه امثال ايشان بي‌دليل ثابتي همراي نمي‌شوند با گواهي دادن ادله بر عصمت جماعت و بنابر اين اجماع در شرعيات دليل ثابتي بشمار مي‌رود.

سپس در طرق استدلال صحابه و سلف به كتاب و سنت در نگريستيم ومعلوم شد كه آنان اشباه را به اشباه آن‌ها ميسنجيده و امثال را با امثال مقابله مي‌كرده‌اند و اين باجماع آن‌ها و تسليم يكي به ديگري در اين باره بوده است، چه بسياري از واقعات پس از پيامبرص در جمله نصوص ثابت مندرج نشده است و آن‌ها اين گونه واقعات را بانصوصي كه ثابت است مقايسه كرده و آن‌ها را با شروطي كه مساوات ميان دو چيز مشابه يا دو همانند را تصحيح كند بنصوص مزبور ملحق مي‌ساخته‌اند تا ظن غالب بدست آيد كه حكم خداي «تعالي» در آن دو يكسان است و اين شيوه باجماع صحابه يكي از ادله شرعي بشمار مي‌رود كه همان قياس يا چهارمين نوع ادله باشد.

و قاطبه عالمان همراي شده‌اند كه اصول ادله شرعي عبارت از همين چهار قسمت ياد كرده است(كتاب – سنت – اجماع – قياس شرعي) هر چند برخي از آنان در اجماع وقياس مخالفت كرده‌اند، ولي اينگونه كسان‌اند كند و بندرت يافت مي‌شوند و برخي هم باين ادله چهار گانه دلايل ديگري افزوده كه نيازي نيست ما آن‌ها را ياد كنيم، زيرا ادله مزبور از لحاظ مدارك ضعيف‌اند و از شواذ اقوال بشمار مي‌روند.

اين است كه ازجمله نخستين مباحث فن اصول فقه نگريستن وتحقيق در ادله بودن اين‌هاست.[[415]](#footnote-415)

اما «كتاب» دليل آن معجزه قاطعي است كه در متن آن وجود دارد و تواتر در نقل آن است وبنابر اين مجال ترديد در آن باقي نمي‌ماند.

و اما «سنت» و آنچه از آن بما رسيده چنانكه ياد كرديم اجماع است بروجوب عمل بآنچه از آن صحيح باشد با اتكا به آنچه بر آن در هنگام حيات(پيامبرص) عمل مي‌شده است از قبيل: فرستادن نامه‌ها و رسول‌ها به نواحي براي احكام و شرايع حاوي امر و نهي.

و اما «اجماع» بسبب آن است كه صحابه س بر انكار مخالفتشان با عصمت ثابت براي امت متفق و همراي بوده‌اند.

واما «قياس» بدين سبب است كه صحابهس برآن اجماع كرده‌اند، چنانكه ياد كرديم. اين‌هاست: «اصول ادله شرعي»

آنگاه بايد دانست كه آنچه از سنت نقل مي‌شود ناگزير بايد خبر آن تصحيح شود، بدينسان كه در طرق نقل آن تحقيق و مطالعه بعمل آيد وعدالت نقل كنندگان آن درنظر گرفته شود تا حالتي كه علم به صدق آن را حاصل مي‌كند و مناط و جوب عمل [به خبر][[416]](#footnote-416) مي‌باشد باز شناخته شود واين نيز از قواعد اين فن بشمار مي‌رود. و مسئله تعارض ميان دو خبر و جستن خبر مقدم آن ونيز شناسائي ناسخ و منسوخ به همين قواعد ملحق مي‌شود و مسائل مزبور از فصول ابواب اصول فقه بشمار مي‌رود. از آن پس بدلالتهاي الفاظ مي‌رسيم كه نگريستن و تحقيق در آن‌ها لازم است، زيرا استفاده معاني بر اطلاق ازتركيبات كلامي بر اطلاق متوقف بر شناختن دلالتهاي وضعي است، خواه مفرد و خواه مركب.

و قوانين مربوط به زبان عبارتند از: علوم نحو و تصريف و بيان. وهنگامي كه زبان براي گويندگان آن ملكهاي بيش نبود اين مسائل جزو علوم و قوانين بشمار نمي‌رفت و فقه هم در آن روزگار نيازي به آن‌ها نداشت، زيرا اصول زبان براي مردم جبلي گرديده و در آنان ملكه شده بود ولي هنگامي كه ملكه زبان عرب درميان مردم تباهي گرفت آن وقت كه بداني (نقادان) كه براي تنظيم اين فن كمر همت بسته بودند اصول زبان را بنقل صحيح و مقياسهائي كه بدرستي آن‌ها را استنباط كرده بودند گرد آوري و ضبط كردند.

وقواعد مزبور در زمره علومي بشمار آمد كه فقيه براي شناختن احكام خداي «تعالي» بدانها نيازمند بود.

گذشته از اين دراينجا [استفاده][[417]](#footnote-417) ديگري بويژه از تركيبات سخن بدست مي‌آيد و آن استفاده احكام از لابلاي معاني است بوسيله ادله خاص آن‌ها در بين تراكيب كلام (سنت و كتاب) است و آن فقه مي‌باشد و در آن معرفت دلالتهاي وضعي بر اطلاق كفايت نمي‌كند، بلكه ناگزير بايد شناسائي امور ديگري نيز پرداخت كه اين ادله خاص بر آن‌ها متوقف است و بدانها برحسب آنچه اهل شرع و كه بدان اين دانش باصالت آن‌ها قائل شده‌اند احكام مستفاد مي‌شود و آن‌ها را براي اين استفاده قوانين قرار داده‌اند. از قبيل اينكه لغت قياسي را ثابت نمي‌كند واز كلمه مشترك نمي‌توان هر دو معني آن را با هم اراده كرد و حرف «واو» ترتيب را نمي‌رساند.

وهرگاه افراد خاصي از «عام» خارج گردد آيا در بقيه افراد آن اتمام حجتي باقي مي‌ماند؟

و آيا امر براي وجوب يا استحباب و براي فوريت يا تأخير است؟

ونهي مقتضي فساد است يا صحت؟ و آيا مطلق را مي‌توان بر مقيد حمل كرد؟

و نص بر علت در تعدد [[418]](#footnote-418) كافيست يا نه ؟

و امثال اين‌ها كه كليه مسائل مزبور از قواعد فن اصول فقه بشمار مي‌رفت، ولي بدان سبب كه از مباحث دلالت بودند آن‌ها را لغوي مي‌دانستند.

آنگاه بايد دانست كه بحث و انديشيدن درقياس از مهمترين قواعد اين فن بشمار ميرود، زيرا بسبب مقايسه و همانند كردن احكام با يكديگر نتايج زير حاصل مي‌گردد.

1. تحقيق اصل و فرع در هر حكمي كه مقايسه و مماثله مي‌شود.
2. تنقيح وصفي كه بظن قوي حكم از ميان اوصاف آن در اصل بدان متعلق است.
3. وجود آن وصف در فرع بي‌آنكه معارضي ترتيب حكم برآن را منع كند.

و ديگر مسائلي كه از توابع اين موضوع هستند، همه از قواعد اين فن بشمار مي‌روند.

و بايد دانست كه اصول فقه از فنون مستحدث در ملت اسلام است و سلف از آن بي‌نياز بودند زيرا دراستفاد از معاني الفاظ بفزونتر از ملكه زبان كه درايشان حاصل بود نيازي نداشتند و گذشته از اين بيشتر قوانيني كه بويژه در استفاده احكام بدانها احتياج پيدا مي‌شود از خود ايشان گرفت شده است.

و درباره زنجيره‌هاي احاديث نيز سلف نيازي به مطالعه و تحقيق آن‌ها نداشتند بسبب نزديكي عهد و ممارست ناقلان(خبر) و علم ايشان به آن‌ها، ولي پس از آنكه سلف و طبقه صدر اسلام منقرض شدند و چنانكه قبلا ياد كرديم كليه علوم جنبه صناعي بخود گرفت فقيهان و مجتهدان براي استنباط احكام از ادلّه، ناگزير بفرا گرفتن اين قوانين و قواعد شدند و از اينرو قواعد مزبور را مانند فن جداگانه و مستقلي تدوين كردند وبنام «اصول فقه» خواندند. و نخستين كسي كه بنوشتن اين اصول آغاز كرده شافعيس بوده است كه رساله مشهور خويش را بر شاگردانش فرو خوانده است و در آن رساله درباره اوامر و نواهي وبيان و خبر و نسخ وحكم علت منصوص از قياس سخن گفته است. سپس فقيهان حنفي در اين فن بتأليف پرداخته و در قواعد مزبور تحقيق و تتبع كرده و آن را توسعه داده‌اند و متكلمان نيز بهمين شيوه كتبي در اين فن تأليف كرده‌اند.

ولي نوشته‌هاي فقيهان در اين فن به فقه وابسته تر و به فروع سزاوار تر است زيرا مثالها و شواهد بسيار از فروع ياد كرده را از فقه اقتباس كرده و بناي مسائل را درباره اين فن برنكته‌هاي فقهي گذارنداند.

و متكلمان صورت‌هاي اين مسائل را از فقه مجرد مي‌كنند و تا حد امكان به استدلال عقلي مي‌گرايند زيرا قالب[[419]](#footnote-419) فنون و مقتضاي طريقه آنان مبتني بر آن است. اين است كه فقيهان حنفي بدان سبب كه در نكته‌هاي دقيق فقهي ژرف بين بودند و تا جائيكه امكان داشت اين قوانين را از مسائل فقه گرد آوري و استنباط مي‌كردند، در اصول فقه مهارت و زبر دستي خاصي داشتند. ابوزيد دبوسي[[420]](#footnote-420) يكي از پيشوايان آنان پديد آمد و درباره قياس بميزاني وسيع تر از همه دانشمندان ايشان تأليف كرد و مباحث وشروطي را كه در قياس مورد نياز بود كامل كرد و صناعت اصول فقه بكمال يافتن قياس بمرحله كمال رسيد و مسائل آن تهذيب و قواعد آن گرد آوري و آماده شد ومردم (عالمان) بطريقه متكلمان در اين فن توجه كردند و بهترين تأليفات ايشان در خصوص قياس:«كتاب البرهان» تأليف امام الحرمين و «المستصفي» تأليف غزالي دو تن از اشعريه و همچنين «كتاب العمد»[[421]](#footnote-421) تأليف عبدالجبار [[422]](#footnote-422) و شرح آن «المعتمد» تأليف ابوالحسين [[423]](#footnote-423) بصري دو تن از معتزله بود. اين كتب چهار گانه قواعد اساسي و اركان اين فن بشمار مي‌رفت. آنگاه دو تن از بزرگان عاليقدر متاخر علم كلام، اين كتب چهار گانه را تلخيص كردند كه يكي از آنان امام فخر الدين ابن الخطيب (فخر رازي) آن‌ها را در كتاب «المحصول» خلاصه كرد وديگري سيف الدين آمدي كتب مزبور را درتأليف خودبنام «الاحكام» تلخيص نمود و شيوه آنان دراين فن از نظر تحقيق و استدلال با هم اختلاف داشت، زيرا ابن الخطيب بيشتر با آوردن ادله و استدلال فراوان گرائيده بود و آمدي بتحقيق مذاهب و تقسيم واستخراج مسائل شيفتگي داشت.

كتاب «المحصول» را شاگردان امام «ابن الخطيب» مانند سراج الدين ارموي [[424]](#footnote-424) در تأليفي بنام «التحصيل» و تاج الدين ارموي [[425]](#footnote-425) در كتاب ديگري موسوم به «الحاصل» مختصر كردند و شهاب الدين قرافي [[426]](#footnote-426) از اين دو مختصر مقدمات و قواعدي گلچين كرد و كتاب كوچكي بنام «تنقيحات» فراهم آورد همچنين بيضاوي مختصري از دو كتاب مزبور بنام «منهاج» تأليف كرد و مبتديان باين دو كتاب روي آوردند و بسياري از كسان آن‌ها را شرح كردند، اما كتاب «احكام» آمدي را كه مولف آن بيشتر بتحقيق در مسائل پرداخته بود، ابوعمرو بن حاجب در كتاب معروف خود موسوم به «مختصر كبير» تلخيص كرد وباز همان كتاب را در تأليف ديگري مختصر نمود كه در ميان طالبان علم و متداول شد و مورد توجه مردم مشرق و مغرب قرار گرفت وگروهي بسيار به مطالعه و شرح آن پرداختند و زبده طريقه متكلمان در فن اصول فقه در اين چند مختصر حاصل آمد و اما درباره طريقه حنفيان نيز كتب بسياري نوشته شد و بهترين كتب متقدمان در اين شيوه تأليفات ابوزيد دبوسي و از آن متاخران تأليفات سيف الاسلام پزودي[[427]](#footnote-427) است كه از پيشوايان ايشان بود و كتب جامعي تأليف كرد.

آنگاه ابن الساعاتي پديد آمد كه ار فقيهان حنفيان بود واو ميان كتاب «احكام» و كتاب پزودي شيوه اي ابداع كرد كه جامع هر دو طريقه بود و كتابي در اين باره بنام«بديعه» [[428]](#footnote-428) تأليف كرد كه از لحاظ ترتيب از بهترين و بديع ترين كتب بشمار مي‌رفت و تا اين روزگار هم آن كتاب درميان پيشوايان دانشمندان متداول است و آن را قرائت ميكنند و ببحث و تحقيق در آن مي‌پردازند و بسياري ازعالمان غير عرب بشرح آن دلبستگي نشان داده‌اند و تا اين دوران وضع بر اين منوال است. چنين است حقيقت فن اصول فقه و تعيين موضوعات و شماره تأليفات مشهور آن تا اين روزگار و ايزد ما را بدانش بهره مند فرمايد و باحسان و كرم خويش در شمار اهل آن قرار دهد (همانا او بر هر چيزي تواناست.)[[429]](#footnote-429)

خلافيات

بايد دانست كه مجتهدان دراين دانش فقه، كه از ادله شرعي استنباط شده است بر حسب تفاوت افكار و مشاعر با يكديگر اختلاف كرده‌اند وچنانكه ياد كرديم اين اختلاف اجتناب ناپذير بوده است.

و اختلافات ايشان درميان ملت اسلام توسعه عظيمي يافته و مقلدان مختار بوده‌اند ازهر مجتهدي كه بخواهند تقليد كنند. سپس هنگامي كه كار تقليد به پيشوايان چهار گانه[[430]](#footnote-430) متهي گرديد كه از علماي شهرهاي بزرگ بوند و مردم منتهاي حسن ظن بايشان داشتند، آنوقت تنها مراجع تقليد آنان بودند و مردم منحصرا از پيشوايان مزبور تقليد مي‌كردند و تقليد از غير آنان ممنوع گرديد، زيرا رسيدن بمرحله اجتهاد كاري دشوار شده و بگذشت زمان دانش‌هائي كه از مواد آن بشمار مي‌رفت بشعب گوناگون تقسيم يافته بود و كساني هم يافت نشدند كه در جز اين مذاهب چهارگانه (حنفي و مالكي وشافعي و حنبلي) بحث و تحقيق كنند و بالنتيجه اجتهاد از ميان رفت و مذاهب چهار گانه اصول اساسي مذهب اسلام بشمار رفت و اختلاف ميان كساني كه پيرو هر يك از مذاهب مزبور بودندو باحكام آن‌ها تمسك داشتند جانشين اختلاف در نصوص شرعي و اصول فقهي گرديد و هر يك در تصحيح مذهب پيشواي خويش با ديگر‌ي ببحث و جدل مي‌پرداخت و مناظراتي ميان پيروان مذاهب مزبور روي مي‌داد كه بر اصول صحيح و شيوه‌هاي استوار متكي بود و هركدام با آن اصول برصحت مذهبي كه بدان متمسك بود و از آن تقليدمي كرد باستدلال مي‌پرداخت و اين مناظرات در كليه مسائل شرعي ودر تمام ابواب فقه جريان يافت از اين رو يكبار جدال و اختلاف ميان پيروان شافعي و مالك بر مي‌خاست و پيروان ابوحنيفه موافق يكي از آن‌ها مي‌شدند وبار ديگر جدال ميان مالكيان و حنفيان پديد مي‌آمد و شافعيان با يكي ازآنان همراي مي‌شدند. [[431]](#footnote-431) و در اين مناظرات مأخذ پيشوايان مزبور و انگيزه‌هاي اختلاف و مواقع اجتهاد ايشان بيان مي‌شد واين گونه دانش را خلافيات مي‌نامند و مناظره كننده ناگزير بود مانند مجتهدي به قواعدي كه ويرا باستنباط احكام رهبري مي‌كرد، آشنا باشد. با اين تفاوت كه مجتهد براي استنباط احكام بقواعد مزبور نيازمند است ومناظره كننده بمنظور حفظ اين مسائل استنباط شده بدان قواعد نياز داشت تا مسائل استنباط شده را از دستبرد دلايل مخالف حفظ كند

و براستي اين شيوه براي شناختن مأخذ و ادله پيشوايان و تمرين كسانيكه در اين مقاصد بمطاله مي‌پردازند براي استدلال بيشك دانش ثمر بخش و پر ارزشي است.

و تأليفات حنفيان و شافعيان در اين فن بيش از تأليفات مالكياناست زيرا چنانكه در فصول پيش دانستيم قياس درنزد حنفيان براي بسياري از فروع مذهبشان يكي از اصول بشمار مي‌رود و به همين سبب اين فرقه صاحبنظر و اهل بحث و تحقيق‌اند ولي مالكيان بيشتر به اثر «خبر» اعتماد دارند و اهل نظر نيستند وگذشته از اين اكثر پيروان آن مذهب از مردم مغرب‌اند كه باديه نشين مي‌باشند و بجز در موارد ناچيز و اندكي از صنايع و فنون غافل و بي‌خبراند.

و تأليفاتي كه در اين رشته حائز اهميت مي‌باشد عبارتند از: كتاب «مآخذ» تأليف غزالي [و كتاب «تلخيص» تأليف ابوبكر بن عربي از مالكيان كه شيوه آن را از مردم مشرق اقتباس كرده است] [[432]](#footnote-432) و كتاب «تعليقه» تأليف ابوزيد دبوسي و كتاب «عيون الادله» تأليف ابن القصار كه از بزرگان مالكيان بوده است.

و ابن الساعاتي در مختصري كه راجع باصول فقه تأليف كرده كليه مسائلي را كه مناظرات فقهي بر آن‌ها مبتني است گرد آورده و در هر مسئلهاي كليه اصولي را كه بناي مناظرات بر آن‌هاست ياد كرده است.

فن جدل

جدل عبارت از شناختن آداب مناظره ايست كه ميان پيروان مذاهب فقهي و جز آنان روي مي‌دهد.

و اين فن هنگامي متداول شد كه باب مناظره در رد وقبول مسائل توسعه يافت و هر يك از مناظره كنندگان دراستدلال و پاسخ دادن هنگام بحث و ستيز به روشي لگام گسيخته سخن مي‌گفت و برخي از اين سخنان و احكامي وضع كنند تا مناظره كننده گان در رد و قبول بر وفق آن قوانين سخن گويند و از حدود آن‌ها خارج نشوند ووضع استدلال كننده و پاسخ دهنده روشن گردد كه چگونه رواست باستدلال پردازد و به چه كيفيتي دست از استدلال باز دارد و در چه جائي اعتراض كند يا بمعارضه برخيزد و كجا بايد سكوت كند و خصم بسخن و استدلال پردازد. و به همين سبب گفته اند: جدل عبارت از شناسائي قواعد حدود و آداب استدلالي است كه بوسيله آن انسان بحف عقيده و رايي ياخرابي آن رهبري مي‌شود خواه آن راي از فقه باشد يا علوم ديگر.

و اين فن داراي دو روش است:يكي روش پزودي كه ويژه ادله شرعي از قبيل نص و اجماع و استدلال است وديگر روش عميدي[[433]](#footnote-433) اين روش د رهر دليلي كه بدان استدلال شود و از هر دانشي كه باشد تعميم دارد و بيشتر آن استدلال است و طريقه مزبور از مقاصد و هدفهاي نيكو است ومغالطات در آن درنفس امر بسيار است و اگر ازنظر منطقي بدان نگريم اغلب به قياس مغالطه اي و سوفسطائي شبيه تراست اما در عين حال صورت‌هاي ادله و قياس‌ها در آن محفوظ است بدين منظور كه بشايستگي طرق استدلال در آن جستجو شود.

و اين عميدي نخستين كسي است كه دراين روش بتاليف پرداخته وبهمين سبب روش مزبور به وي نسبت داده شد است و كتاب مختصري كه وي در اين روش تأليف كرده موسوم به «ارشاد» است. پس از وي متاخران مانند نسفي [[434]](#footnote-434) و ديگران نيز به پيروي از وي همت گماشته و روش او را عينا دنبال كرده ند و در روش او تأليفات فراوان پديد آمده است، ولي طريقه او در اين روزگار متروك است، زيرا هم اكنون دانش و تعليم و تربيت در شهرهاي اسلامي در مرحله نقصان است. گذشته از اينكه روش مزبور جنبه تفنني دارد و مربوط بمرحله كمال است واز ضروريات بشمار نمي‌رود و خدا بر كار خود غالب است. [[435]](#footnote-435)

فصل: دانش كلام

و آن دانشي است متضمن اثبات عقايد ايماني بوسيله ادله عقلي و رد بر بدعت گذاراني كه از اعتقادات مذاهب سلف و اهل سنت منحرف شده‌اند. و رمز اين عقايد ايماني توحيد است از اينرو پيش از شروع در اصل موضوع سزاست كه در اينجا نكته لطيفي با برهان عقلي بياوريم كه به سهل ترين روشها ونزديكترين مأخذها توحيد را براي ما آشكار سازد و آنگاه ببحث و تحقيق درباره دانش كلام و مطالبي كه بايجاد آن درميان ملت اسلام و موجبات وضع آن اشاره مي‌كند بپردازيم. و آن نكته اين است:

كليه حادثات در جهان هستي خواه ذوات يا افعال بشري يا حيواني ناگزير بايد داراي اسباب وعللي مقدم بر خود باشند كه بسبب آن‌ها در مستقر عادت پديد مي‌آيند و وجود هستي آن‌ها بدان اسباب انجام مي‌پذيرد و هر يك از اين اسباب نيز بنوبه خود حادث مي‌باشند و ناگزير بايد سبب‌هاي ديگري داشته باشند واين سبب‌ها پيوسته ارتقا مي‌يابند تا به مسبب اسباب و موجد و آفريننده آن كه خدائي جز او نيست منتهي مي‌شوند واين اسباب در حالي كه رو بارتقا مي‌روند همچنان در طول و عرض گشايش مي‌يابند و دو چندان مي‌شوند و خرد در ادراك و شمارش آن‌ها سرگردان مي‌گردد و بنابر اين هيچ چيز بجز دانش محيط[[436]](#footnote-436) آن اسباب و بويژه افعال بشري و حيواني را نمي‌توانند بر شمارد و محصور كند، چه از جمله اسباب افعال بشري و حيواني بطور مشهود قصدها و اراده‌ها را ميتوان نام برد، زيرا در جهان هستي هيچ فعلي پديد نمي‌آيد جز آنكه بدان قصد واراده كنند و قصدها و اراده‌ها اموري روحي و نفساني هستن و اغلب از تصوراتي كه مقدم برآنها مي‌باشند و يكي بدنبال ديگري پديد مي‌آيند ناشي مي‌شوند و اين تصورات عبارت از اسباب قصد فعل مي‌باشند.و گاهي اسباب اين تصورات ديگري است و سبب هر گونه تصوراتي كه در نفس پديد مي‌ايد نامعلوم است، زيرا هيچكس بر مبادي وترتيب امور نفساني آگاه نمي‌شود، بلكه امور مزبور عبارت از اشيائي هستند كه خدا آن‌ها را در انديشه القا مي‌كند و هنگام انديشه يكي بدنبال ديگري پديد ميآيد وانسان از معرفت مبادي و غايات آن‌ها عاجز است بلكه اغلب علم انساني به اسبابي محيط مي‌شود كه در شمار طبايع آشكار مي‌باشند و با نظم و ترتيب خاصي در مدارك آدمي پديد مي‌آيند، زيرا طبيعت محصور نفس و زير حالت آن مي‌باشد، ليكن دائره تصورات از نفس وسيع تر است چه آن‌ها متعلق بعقل هستند كه در مرحله برتر از نفس قراردارد و بنابر اين نفس بسياري از آن‌ها را درك نمي‌كند تا چه رسد باينكه بر آن‌ها احاطه يابد.

و در اين انديشه بايد كوشيد و از آن بفلسفه و حكمت شارع پي برد كه انسان را از انديشيدن در اسباب و ايستادگي در برابر آن‌ها نهي كرده است. چه اين امر همچون وادي بيكرانيست كه انديشه آدمي در آن سر گردان مي‌شود و سودي از آن بر نمي‌گيرد وحقيقتي بدست نمي‌آورد. «بگو اي پيغمبر،خداوند است كه همه كاري مي‌كند» سپس بگذار ايشان را كه درآنچه فرو رفته‌اند بازي مي‌كرده باشند.»

و چه بسا كه انسان بسبب ايستادگي در اسباب و علل، از ارتقاي به برتر از آن‌ها دور مي‌شود ودر نتيجه در پرتگاه لغزش فرو ميافتد و در زمره گمراهان هالك بشمار مي‌آيد.

پناه بخدا از نوميدي و زيانكاري آشكار.

و البته نبايد گمان كرد كه ايستادگي يا بازگشت از آن در قدرت يا اختيارماست، بلكه اين امر بمنزله رنگي است كه در نفس نقش مي‌بنددد و همچون آئيني «صغه اي» است كه بسبب ژرف بيني در اسباب و علل بنسبتي كه آن را خودهم نمي‌دانيم در آن استوار مي‌شود و ريشه مي‌دواند چه اگر آن را در مي‌يافتيم از آن پرهيز مي‌كرديم پس سزاست كه از آن بپرهيزم و يكسره از انديشيدن دراين امر صرف نظر كنيم.

و نيز وجه تأثير اين اسباب در بسياري از مسبب‌هاي آن‌ها نامعلوم است، زيرا شناختن آن اسباب متوقف بر عادت «تجربه» و اقتران آن‌ها بيكديگر از راه استناد بظاهر است و حقيقت تأثير و كيفيت آن مجهول است. و بخشنده نشديد از دانش مگر اندكي.[[437]](#footnote-437)

و بهمين سبب بما امر شده است كه از آن چشم بپوشيم و يكسره آن را الغا كنيم و به مسبب اسباب كل آن‌ها و فاعل و موجد آن‌ها متوجه شويم تا آيين (صبغت) توحيد بر حسب دستور شارع كه بمصالح دين و طرق خوشبختي ما داناتر است و در نفوسمان رسوخ يابد، زيرا شارع از ماوراي حس آگاه است.

پيامبرص فرموده است: هر كه بميرد وكلمه شهادت: لا اله الا الله را بر زبان جاري كند داخل بهشت مي‌شود. و بنابر اين اگر كسي در نزد اين اسباب بايستد همانا «از رسيدن بپايه اي فراتر» منقطع مي‌شود و اطلاق كلمه كفر بر او سزاوار مي‌باشد و اگر در درياي انديشه شنا كند وبجستجوي از آن و اسباب و تأثيرات آن يكي پس از ديگري بپردازد، من ضمانت مي‌كنم كه جز با نوميدي بازنگردد و از اينرو شارع مارا از نگريستن و انديشيدن در اسباب نهي كرده و ما را بتوحيد مطلق دستور داده است چنانكه فرمايد:

«بگو اي محمد، اوست خداي يگانه، خداي بي‌نياز، نزاده وزائيده نشده و او را همتا وهمالي نيست» [[438]](#footnote-438) و البته نبايد به پنداري كه انديشه بر تو القا مي‌كند اعتماد كني وگمان بري كه فكر قادر است بر كائنات و اسباب آن احاطه يابد و بر سراسر تفصيل وجود وهستي آگاه شود چنين راي و پنداري ابلهانه است.

و بايد دانست كه وجود در نزد هر ادراك كننده‌اي درنخستين نظر منحصر بهمان چيزهائي است كه بمشاعر خويش در مي‌يابد و از آن تجاوز نمي‌كند در صورتيكه واقعيت امر في نفسه جز اين است و حق از ماوراي آن است. مگر نمي‌بينيم كه عالم وجود در نزد آدم كر عبارت از محسوسات چهارگانه و معقولات است و نوع شنيدنيها در نزد او بكلي از عالم وجود ساقط شده است.

همچنين در نزد كور نيز نوع ديدنيها از عالم وجود زايل مي‌گردد واگر در اين باره افراد كور زير تقليد از پدر و مادر و بزرگان وعموم مردم همعصر خويش قرار نمي‌گرفتند بهيچرو با اطلاعات مربوط بديدنيها در عالم هستي اقرار نمي‌كردند. ليكن آنان در اثبات اين گونه مطالب از عامه مردم پيروي مي‌كنند نه بر متقضاي فطرت و طبيعت ادراك خويش. واگر حيوان بيزبان بسخن مي‌آمد و از او دربارهمعقولات سوال مي‌شد حتما مي‌ديديم كه نوع معقولات را درعالم هستي انكار مي‌كند و اين گونه چيزها يكسره در نزد او وجود ندارد. و چون باين نكته پي برديم مي‌توانيم بگوئيم كه شايد در اين جهان نوعي از ادراكات وجود دارد كه مغاير مدركات ما است، زيرا ادراكات ما مخلوق ومحدث است و آفرينش خدا از آفرينش مردم بزرگتر مي‌باشد و حصر آن نا معلوم است و دايره عالم وجود از آنجه ما در مي‌يابيم پهناور تر است و خدا از ماوراي ايشان احاطه كننده است.[[439]](#footnote-439) بنابر ين درباره حصر نسبت بصحت ادراك ومدركات خويش مشكوك باش.

و در اعتقاد و عمل خويش از آنچه شارع بتو دستور داده است پيروي كن چه شارع بخوشبختي تو شيفته تر و بسودها‌ي تو داناتر است، زيرا او ازمرحله ايست كه مافوق ادراكات تست و دايره آن از دايره خرد تو وسيع تر است و چنين طريقه اي مايه نكوهش خرد وادراكات آن نخواهد بود، بلكه خرد ميزان صحيحي است و احكام آن يقيني است. و دروغ بدانها راه نمي‌يابد اما با همه اين نبايد طمع ببندي كه امور توحيد و آن جهان و حقيقت نبوت وحقايق صفات خدائي و هر آنچه را كه در مرحله اي فراتر از خرد تواست بدان بسنجي زيرا چنين طعمي از محالات خواهد بود.

و مثال آن همچون مرديست كه ديد با ترازوئي زر را وزن مي‌كنند و آنوقت طمع بست با همان ترازو و كوهها را توزين كند. اين تصور باطل نشان نمي‌دهد كه ترازوي مزبور در سنجش خود نادرست است، بلكه معلوم مي‌دارد كه خرد را حد معيني است و از آن حد در نمي‌گذرد.

وممكن نيست بمرحله‌اي برسد كه بر خدا و صفات او محيط شود خرد ذره اي از ذرات وجودي است كه بخواست خدا پديد آمده‌اند و از اينجا مي‌توان با نديشه غلط كساني كه در اينگونه قضايا خرد را برسمع مقدم مي‌دارند پي برد و كوته نظري و تباهي راي آنان را دريافت.

و از آنچه ياد كرديم راه حق آشكار شد و چون اين حقيقت را در يافتيم مي‌توانيم گمان كنيم كه شايد هنگامي كه اسباب در ارتقاء از دايره ادراك وجود ما در ميگذرند آنوقت بمرحله‌اي مي‌رسند كه فهم آن‌ها ازحد ادراكات ماخارج مي‌شود ودر نتيجه خرد در صحراي اوهام گمراه و سرگردان مي‌گردد و باز مي‌ايستد.

و بنابر اين توحيد: عجز از درك اسباب و كيفيات تأثيرات آن‌ها و وا گذاردن اين امر است بآفريننده آن اسباب كه بر آن‌ها محيط است، زيرا هيچ فاعلي جز او نيست و همه اسباب بسوي او ارتقا مي‌يابد و بقدرت وي باز مي‌گردد و علم ما به آن آفريننده تنها از اين لحاظ است كه ما از وي صادر شده‌ايم و بس. و اين مفهوم گفتار يكي از صديقان است كه مي‌گويد، عجز ازادراك خود نوعي ادراك است.

سپس (بايد دانست) كه معتبر ومهم در اين توحيد تنها ايماني نيست كه از آن به تصديق حكمي تعبير مي‌كنند، زيرا چنين تصديقي از حديث نفس [[440]](#footnote-440) است، بلكه كمال در آن حصول صفتي از آن است كه نفس بدان احوال و كيفيات مختلف را مي‌پذيرد.

چنانكه مطلوب از اعمال و عبادات نيز حصول ملكه فرمانبردي و انقياد و تهي بودن آن ازهمه سر گرميها و مشغوليتها بجز معبود است تا مريد سالك دگرگون شود و به صفت رباني متصف گردد. وتفاوت ميان حال و علم در عقايد مانند فرق ميان قول و اتصاف است. و بيان آن اين است كه بسياري از مردم مي‌دانند كه مهر و بخشايش نسبت به افراد يتيم و بينوا نوعي تقرب بسوي خداي تعالي و مستحب مؤكد است. و اين امر را بزبان مي‌آورند و بدان معترفند و منبع آن را در شريعت ياد مي‌كنند ولي همين گونه كسان اگر بينوا يا يتيمي از فرزندان بيچارگان را ببينند از او مي‌گريزند و ازعهده دار شدن وضع او استنكاف مي‌ورزند تا چه رسد به اينكه از رحمت دستي بسر وي بكشند و همچنين از ديگر مراتب مهر و دلسوزي و صدقه دادن در اين باره دوري مي‌جويند اينكه وصف كرديم براي چنين كساني تنها در مقام علم حاصل مي‌شود وهنوز بمرتبه اي نرسيده‌اند كه بدان متصف باشند و بدان عمل كنند.

ليكن مردمي هم هستند كه با مقام علم و اعتراف باينكه بخشايش و مهر نسبت به بينوايان نزديكي بخداي تعالي است داراي مرتبه اي برتر از مقام نخستين مي‌باشند كه عبارت از اتصاف به بخشايش و حصول ملكه آن در ايشان است چنانكه اينگونه كسان همينكه يتيم يا بينوائي را ببينند بسوي او ميشتابند و در مهرباني نيست به وي طلب ثواب مي‌كنند هر چند آنان را از اين كار بازدارند نمي‌توانند صبر كنند آنگاه بدست خود هر چه حاضر داشته باشند به او صدقه و احسان مي‌كنند. علم بتوحيد نيز با اتصاف بدان چنين است.

و علم خواهي نخواهي بسبب اتصاف حاصل مي‌شود و مبناي چنين علمي بدرجات استوارتر از علمي است كه پيش از اتصاف حاصل آيد، ولي اتصاف بصرف علم حاصل نمي‌شود مگر آنكه بارها در آن عمل شود و بميزان نامحدود و بيشماري تكرار گردد آنوقت ملكه رسوخ مي‌يابد و مرحله اتصاف و تحقيق حاصل مي‌شود.

و علم دوم نافع در آخرت بدست مي‌آيد، زيرا علم نخستين كه خالي از اتصاف مي‌باشد اندك سود وكم فايده است واين علم بيشتر متكلمان است و مطلوب علم «حالي» ناشي از عبادت[[441]](#footnote-441) است.

و بايد دانست كه شارع به هر چه انسان را مكلف ساخته است كمال آن را بيشك در چنين علمي مي‌داند.

و بنابر اين اعتقاد، هر چيز جسته شود كمال در آن در علم دوم است يعني علم كه پس از اتصاف بدست مي‌آيد و عمل كردن به هر يك از عبادات طلب شود كمال در آن وابسته بحصول اتصاف و تحقيق است.

گذشته از اينكه روي آوردن بعبادات و مواظبت در آن، اين ثمره شريف را به بار مي‌آورد. پيامبرص در رأس عبادات مي‌فرمايد: «نور چشم من در نماز است.»

چنانكه ملاحظه مي‌شود نماز در نظر پيامبرص صفت و حالتي است كه در آن منتهاي لذت و نورچشم خويش را مي‌يابد، اين نماز كجا و نماز مردمي كه اين آيه درباره آنان صدق مي‌كند: پس واي نماز گزاران، آنانكه در نماز خود غفلت كنندگان بيخبرانند.[[442]](#footnote-442)

بار خدانا ما را موفق كن «وبراه راست رهبري فرما راه آنانكه برايشان انعام كردي نه آنانكه بر ايشان غضب شده و نه گمراهان»[[443]](#footnote-443) آمين.

از جميع مطالبي كه بيان كرديم بر خوانندگان روشن شد كه مطلوب در كليه تكاليف حصول ملكه راسخي در نفس است كه از آن علمي اضطراري براي نفس حاصل مي‌گردد و آن علم عبارت از توحيد و عقيده ايماني و خلاصه وسيله ايست كه بدان سعادت بدست مي‌آيد. اين ملكه دركليه تكاليف قلبي و بدني يكسان است و از آن در مي‌يابيم ايماني كه اصل و سرچشمه كليه تكاليف بشمار مي‌رود نيز بمثابه همين ملكه است و داراي مراتب چنديست كه نخستين مرتبه آن تصديق قلبي موافق با زبان و برترين پايه آن حصول كيفيتي بسبب اين اعتقاد قلبي و اعمال مربوط بآن است كه همواره برقلب مستوليست و در نتيجه اعضا و جوارح از آن پيروي مي‌كنند و كليه اعمال وتصرفات در زير فرمان آن در ميايند.

چنانكه كردارهاي آدمي يكسره از اين تصديق ايماني فرمانبري مي‌كنند و اين كيفيت از بلندترين پايه‌هاي ايمان بشمار مي‌رود وعبارت از ايمان كاملي است كه شخص مومن با چنين ايماني به هيچ گناه صغيرو كبيري دست نمييازد، زيرا حصول ملكه ورسوخ آن نمي‌گذارد شخص باندازه يك چشم بر هم زدن هم از طرق ايمان منحرف گردد.

پيامبرص مي‌فرمايد:«زنا كار هنگام زنا كردن مومن نيست» ودر حديث هرقل آمده است كه وقتي از ابوسفيان بن حرب درباره پيامبرص و احوال او سوال مي‌كرد در خصوص اصحاب آن حضرت پرسيد كه:آيا هيچيك از آنان [پس از دخول در دين] بعلت نارضائي و خشونت از آن مرتد مي‌شود؟

گفت: نه هر قل گفت:ايمان هنگامي كه بشاشت آن در دل‌ها جايگيرد و با نفس درآميزد چنين است.و معني گفتار او اين است كه ملت ايمان هر گاه پايدار و مستقر شود مانند همه ملكاتي است كه استقرار مي‌يابند و سرپيچي نفس از آن‌ها بسيار دشوار است، زيرا ملكه مزبور بمثابه جبلت و فطرتي مي‌شود.

و اين نوع ايمان مرتبه عالي آن بشمار مي‌رود و در مرتبه دوم نسبت به عصمت مي‌باشد، زيرا عصمت براي انبيا؛ واجب است، و جويي سابق (وازلي) و حصول آن براي مومنان تابع اعمال و تصديق ايشان مي‌باشد و بسبب اين ملكه ورسوخ يافتن آن تفاوت در ايمان روي مي‌دهد چنانكه از گفتارهاي سلف بر انسان تلاوت شود، و در تراجم بخاري در باب ايمان بسياري از آن‌ها آمده است از آن جمله آرد: «ايمان گفتار و كردار است و فزوني و نقصان مي‌يابد» و نيز گويد: «نماز و روزه از ايمان است» انجام دادن تكاليف رمضان از ايمان است و «شرم وحيا از ايمان است.» و مراد از همه اين‌ها ايمان كاملي است كه بخود آن و [حصول] ملكه آن اشاره كرديم. و آن جنبه فعلي يا عملي دارد. اما در تصديقي كه از نخستين مراتب ايمان بشمار مي‌رود اختلاف و تفاوتي وجود ندارد، چه آنانكه اوايل اسماء را معتبر شمرند و آن‌ها را [بر تصديق حمل كنند از تفاوت منع شوند چنانكه ائمه متكلمان گفته‌اند و آنانكه اواخر اسماء را معتبر شمرند[[444]](#footnote-444) و آن‌ها را حمل كنند] بر اين ملكه اي كه ايمان كامل است تفاوت بر ايشان آشكار مي‌شود واين در اتحاد حقيقت اولي كه تصديق است مايه نكوهش نيست، زيرا تصديق در همه مراتب ايمان وجود دارد و كمترين [[445]](#footnote-445) مرتبه اي است كه نام ايمان بر آن اطلاق مي‌شود وهمين پايه است كه شخص را از وابستگي بكفرع رهائي مي‌بخشد و تميز دهنده ميان كافر و مومن[[446]](#footnote-446) است و بنابر اين ايمان كمتر از اين مرتبه جزايي ندارد، و آن بخودي خود حقيقت واحدي است كه در آن هيچگونه تفاوتي وجود ندارد، بلكه چنانكه گفتيم تفاوت دركيفيتي است كه در سايه اعمال پديد مي‌آيد و بنابر اين سزاست كه نيك اين نكته را دريابي. و بايد دانست كه شارع براي ما به تصويب همان ايماني پرداخته كه در نخستين مرتبه به تصديق قلبي و اعتقاد باطني درباره آن‌ها مكلف ساخته است، در عين اين كه بايد به زبان هم به آن‌ها اقرار واعتراف داشته باشيم و امور مزبور عبارت از عقايدي است كه در دين مقرر شده است، چنانكه هنگامي كه از پيامبرص درباره ايمان سوال شده فرمود:

«ايمان اين است كه بخدا و فرشتگان و كتب و پيامبرانش و روز رستاخيز اعتقاد پيدا كني و هم به نيك و بد سرنوشت (قدر) ايمان آوري» و اين‌ها عبارت از همان عقايد ايماني كه در علم كلام بيان شده‌اند.

و اينك به اجمال بآنها اشاره مي‌كنيم تاحقيقت اين فن و كيفيت حدوث آن برتو روشن شود:

بايد دانست چون شارع ما را به ايمان آوردن به آفريننده اي فرمان داد كه همه افعال را به وي باز گردانده و ويرا در كليه آن‌ها يگانه و منفرد كرده است چنانه ياد كرديم و ما را آگاه ساخت كه رستگاريمان هنگام فرا رسيدن مرگ در اين ايمان است ما را به كنه حقيقت اين آفريننده آگاه نساخت، زيرا چنين امري براي ادراك ما دشوار و برتر از كيفيتي است كه ما در آن هستيم، از اين رو ما را مكلف ساخت كه نخست معتقد شويم آن آفريننده ذاتا منزه ازمشابهت بامخلوقات است و گرنه دست نبود كه او آفريننده ايشان باشد، زيرا بر حسب چنين فرضي فرقي ميان او و مخلوقات وجو نمي‌داشت.

سپس بما دستور داد كه آفريننده را از صفات نقص منزه بدانيم و گرنه آن وقت به مخلوقات شباهت مي‌يافت. و آنگاه ما را به يگانگي در خدائي او امر فرمود و گرنه بسبب تمانع [[447]](#footnote-447)آفرينش انجام نمي‌يافت، پس از آن دستور داد كه معتقد باشيم آن آفريننده داناي تواناست چه به اين صفت انجام يافتن افعال «مخلوق» براي كمال ايجاد و آفرينش گواه «اجراي» احكام اوست.

و هم داراي اراده است وگرنه هيچ يك از مخلوقات نسبت به ديگري خصوصيت و امتياز نمي‌يافت. و نيز او سرنوشت هرموجودي را تعيين مي‌كند و گرنه اراده حادث «مخلوق» است و او پس از مرگ به منظور تكميل عنايت خود به ايجاد و آفرينش [نخستين] [[448]](#footnote-448) ما را زنده مي‌كند [و اگر خلقت آدميان صرفا براي نيستي مي‌بود] همانا كاري بيهوده و عبث بشمار مي‌رفت. پس از آن خلقت براي بقاي جاويدان پس از مرگ است. و فرمود كه به بعثت پيامبران براي رستگاري از بدبختي اين معاد معتقد باشيم، زيرا احوال آدميان در آن روز از لحاظ سعادت تو شقاوت مختلف خواهد بود و ما بدان آگاهي نداريم و كمال لطف خدا به آدميان در اين است كه ايشان را از چگونگي آن روز خبر دهد و دو راه سعادت يا شقاوت را براي وي باز گويد كه بدانيم بهشت مخصوص ناز ونعمت ودوزخ براي عذاب است.

اينهاست امهات عقايد ايماني كه با ادله عقلي به ثبوت رسيده است وادله آن‌ها از كتاب و سنت بسيار است سلف آن عقایدي را از ادله مزبور بدست آورده و علما ما را به آن‌ها رهبري كرده و پيشوايان دين آن‌ها را مسلم و محقق ساخته‌اند. اما پس از چندي در تفاصيل اين عقايد اختلاف روي داده و بيشتر انگيزه‌هاي اين اختلافات آيات متشابه است. و اختلافات مزبور سبب كشمكش‌ها و مناظرات واستدلالهائي شده است كه جنبه عقلي آن‌ها بيش از نقل است و در نتيجه علم كلام وضع شده است.

و اينك بدين سان به تفصيل اين مجمل مي‌پردازيم:

در قرآن وصف معبود به صورت تنزيه مطلق آمده است چنانه وصف مزبور در آيات بسياري دلالت آشكار بر تنزيه او دارد و نياز بتأويل هيچ يك از آن‌ها نيست و كليه اين آيات «سلوب» است و هر يك در باب خود صريح و آشكار مي‌باشد و از اين رو ايمان بآنها از واجبات به شمار مي‌آيد و گذشته از اين در سخنان شارع صو صحابهس و تابعین آيات مزبور بر حسب دلالت ظاهري آن‌ها تفسير شده است.

از سوي ديگر در قرآن آيات قليل ديگري وجود دارد كه مايه تو هم تشبيه مي‌شود [و اين تشبيه يكبار در ذات و بار ديگر در صفات است ليكن سلف بعلت آنكه ادله تنزيه فزونتر بودند و دلالت آشكار داشتند آن‌ها را بر آيات قليل متشابه غلبه دادند و بمحال بودن تشبيه پي بردند و آن را به مردم آموختند][[449]](#footnote-449) و حكم كردند كه آيات مزبور نيز كلام خداست و از اين رو بدانها ايمان آوردند و در معني آن‌ها به بحث و تأويل نپرداختند.

و اين شيوه معني گفتار بسياري از سلف است كه گفته‌اند «آن‌ها را همچنان كه نازل شده‌اند بخوانيد» يعني ايمان بياوريد كه آن آيات از جانب خداست ولي متعرض تأويل و تفسيرآنها نشويد از اين رو كه ممكن است آيات مزبور براي آزمايش باشد. پس واجب است در برابر آن‌ها از هر تأويلي باز ايستيم و بدانها اذعان كنيم.

و در عصر سلف گروه قليلي بدعت گذاران پديد آمدند واز آيات متشابه پيروي كردند و در تشبيه فرو رفتند از اين رو دسته اي در ذات او به تشبيه پرداختند و معتقد شدند كه خالق داراي دست و پا و چهره است و بظواهري كه در آيات آمده بود عمل كردند و سرانجام در پرتگاه تجسيم صريح و مخالفت با آيات تنزيه فرو افتادند[زيرا معقوليت جسم مقتضي نقص و نيازمندي است] [[450]](#footnote-450) در صورتيكه غلبه دادن آيات سلوب درباره تنزيه مطلق كه در موارد بيشتري نازل شده‌اند و از لحاظ دلالت آشكارتر مي‌باشند. از در آويختن بظواهر اين آياتي كه از آن‌ها بي‌نياز هستيم و هم از جمع ميان دو دسته دليل با اين تأويلات آنان (مشبه و مجسمه) شايسته تر است اين گروه از شناعت شيوه خويش به چنين گفتاري پناه برده‌اند كه:جسم است ولي نه مانند اجسام. در صورتي كه اين گفتار از عقايد ايشان دفاع نمي‌كند زيرا گفته اي متناقض و جمع بيان ميان نفي و اثبات است، هر گاه براي معقوليت احدي از جسم باشند واگر مخالف آن باشند و معقوليت متعارف رانفي كنند، آن وقت با ما در تنزيه موافق خواهند بود و از توجيهات ايشان چيزي باقي نمي‌ماند جز اينكه لفظ جسم را يكي از اسماء او قرار داده‌اند و چنين جعلي متوقف بر اجازه مي‌باشد.

و دسته ديگري از آنان قائل به تشبيه درصفات شده‌اند چنانه براي خدا جهت واستقرار و نزول و صوت و حرف زدن و امثال اين‌ها اثبات كرده‌اند و گفتار ايشان به تجسم باز مي‌گردد اين گروه هم مانند دسته نخستين باين گفتار متشبث شده‌اند كه:«صوتي است، ولي نه مانند اصوات، جهتي است نه همچون جهات، نزولي است نه مانند نزولهائي كه در اجسام قصد مي‌كنند» و اين عقيده هم به همان چه دسته نخستين رانده شدند رد مي‌شود.

و براي اين ظواهر «يا آيات اسلوب» راهي بجز اعتقادات و مذاهب سلف و ايمان به آن‌ها چنانكه بايد باقي نمانده است تا بخاطر نفي معاني آن‌ها نفي بخود آن‌ها منجر نشود با اينكه آن‌ها صحيح و ثابت‌اند در قرآن و نظريات ابن ابوزيد در «عقيده الرساله» و كتاب «مختصر» و نوشته‌هاي حافظ بن عبدالبر در تأليفش و ديگران بهمين منظور متوجه است چه ايشان در پيرامون اين معني سخن مي‌گويند و نبايد از قرائني كه در ضمن سخنان ايشان بر اين معني دلالت مي‌كند چشم پوشيد.

آنگاه پس از آنكه علوم وصنابع توسعه يافت و مردم شيفته تدوين وبحث در مسائل گوناگون و شيوه‌هاي مختلف شدند و مندرج در آيات سلوب را تعميم دادند و درنتيجه بنفي صفات معاني از قبيل علم و قدرت و اراده و حيات بيش از آنچه در احكام آن‌ها بود حكم كردند، زيرا به گمان ايشان بنابر اين صفات تعدد قديم لازم مي‌آيد. در صورتي كه گمان ايشان به اين دليل مردود است كه صفات نه عين ذات او است و نه جز ذات وي.

همچنين [صفت اراده] [[451]](#footnote-451) و شنيدن و ديدن را نيز از خدا نفي كردند چه اين صفات را از عوارض اجسام مي‌دانستند و حال اينكه اين گفتار ايشان هم مردود است. زيرا در مدلول اين الفاظ بنيه واندامي شرط نشده است بلكه منظور ادراك مسموع و مبصر است[[452]](#footnote-452) و صفت كلام را نيز نفي كرده‌اند به علت شباهت آن به آنچه در شنيدن ديدن هست و صنعت كلامي را كه قائم بنفس است درك نكردند و از اين رو به مخلوق بودن قرآن حكم كردند و اين بدعتي است كه سلف بر خلاف آن تصريح كرده‌اند و زيان اين بدعت عظيم بود و برخي از خلفا از ائمه عصر خود آن را پذيرفتند ومردم را بدان وا داشتند و پيشوايان دين به مخالفت با ايشان برخاستند ودرنتيجه تازيانه زدن بسياري از پيشوايان را روا دانستند.[[453]](#footnote-453) و برخي را نيز كشتند و اين امر سبب شد كه اهل سنت به ادله عقلي برخلاف اين عقايد برخاستند تا بدفع پديد آمدن اين گونه بدعتها پردازند و كسي كه بدين منظور اهتمام ورزيد شيخ ابوالحسن اشعري پيشواي متكلمان بود كه حد وسط طرق مختلف را برگزيد و تشبيه را رد كرد و صفات معنوي را به اثبات رسانيد و درباره تنزيه به همان ميزاني كه سلف آن را محصور كرده بودند اكتفا كرد و ادله مخصص به تعميم او را گواه شدند از اين رو صفات چهار گانه معنوي و شنيدن و ديدن كلام قائم بنفس را به طريق عقل و نقل اثبات كرد ودر اين باره به رد كليه عقايد بدعت گذاران پرداخت و با ايشان درباره مسائلي كه براي اين بدعتها تهيه كرده بودند از قبيل صلاح و اصلح و تحسين و تقبيح، به گفتگو پرداخت و عقايد مربوط به بعثت و احوال معاد و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب را تكميل كرد وبحث درباره امامت را نيز باين موضوع ملحق ساخت چه در اين هنگام بدعت اماميه پديد آمده بود وعقيده داشتند كه امامت از جمله عقايد ديني بشمار مي‌رود و بر پيامبر تعيين آن واجب است و بايد با تعيين كسي كه امامت از آن او است خود از عهده اين امر بدر آيد.

و همين تكليف بر امت نيز واجب مي‌شود. و غايت و منتهاي امر امامت اين است كه قضيه اي مربوط به مصالح امت و امري اجماعي است و به عقايد (ايماني) ملحق نمي‌شود و به همين سبب آن را به مسائل اين فن الحاق كرده و مجموعه آن‌ها را علم كلام ناميده‌اند يا بدين سبب كه در آن علم از مناظره برخلاف بدعتها گفتگو مي‌شود واين مناظرات كلام صرف است و به علمي باز نمي‌گردد و يا بعلت آن كه سبب وضع علم كلام وتحقيق و تتبع در آن تنازع ايشان دراثبات كلام نفساني است.

پس از چندي شيخ ابوالحسن اشعري پيروان بسياري پيدا كردو بعد از وي شاگردانش مانند ابن مجاهد و ديگران طريقه او را دنبال كردند و اين طريقه را قاضي ابوبكر باقلاني از آنان فرا گرفت ودر طريقه مزبور بمقام پيشوائي نائل آمد و آن را تهذيب كرد و بوضع مقدماتي عقلي پرداخت كه ادله افكار و نظريات بر آن‌ها متوقف مي‌گردد از قبيل اثبات جوهر فرد و خلاء و اينكه عرض قائم به عرض نمي‌باشد ودردو زمان باقي نمي‌ماند و امثال اين‌ها از مسائلي كه ادله ايشان برآنها متوقف است و اين قواعد را از لحاظ وجوب اعتقاد بآنها تابع عقايد ايماني قرارداد، زيرا اين ادله (اعتقادي ثابت كننده اعتقادات) متوقف بر اين عقايد است و (هم از اين رو معتقد بود) كه بطلان دليل سبب بطلان مدلول مي‌شود و سرانجام اين طريقه تكميل گرديد و در زمره بهترين فنون نظري و علوم ديني بشمار آمد. ليكن صورت‌هاي ادله[در آن فن برخي اوقات بشيوه صناعي نبود بعلت آنكه هنوزآن قوم در مرحله سادگي بودند و از سوي ديگر صناعت منطق كه بدان ادله رامي آزمايند][[454]](#footnote-454) و قياسها را بوسيله آن معتبر مي‌شمارند و در آن روزگار هنوز در ميان ملت اسلام رواج نيافته و اگر هم اندكي از آن متداول شده بود متكلمان آن را بكار نمي‌بردند، زيرا فن منطق در رديف علوم فلسفي بشمار مي‌رفت كه بكلي مباين عقايد شرعي بود و از اين رو فن منطق در ميان ايشان متروك بود. انگاه پس از قاضي ابوبكر باقلاني امام الحرمين ابوالمعالي پديد آمد و او در اين طريقه كتاب «شامل» را املا كرد و درآن داد سخن داد و به شرح و بسط آن پرداخت سپس كتاب «ارشاد» را تلخيص كرد و مردم آن را بمنزله راهنماي عقايد خويش شمردند و مورد استفاده قرار دادند. پس از چندي علم منطق در ميان ملت اسلام انتشار يافت ومردم بخواندن آن پرداختند وميان آن فن وعلوم فلسفي تفاوت گذاشتند بدينسان كه منطق تنها قانون و معياري براي ادله مي‌باشد و همچنان كه ادله علوم فلسفي را با منطق ميآزمانيد ادله ديگر علوم رانيز با آن ميسنجند. و از آن پس به اين قواعد مقدماتي فن كلام كه متقدمان وضع كرده بودند در نگريستند و با بسياري از آن‌ها با براهيني كه بديشان رسيده بودمخالفت كردند و چه بسا كه بسياري از براهين ايشان مقتبس از كلام فلاسفه در مباحث طبيعيات والهيات بود. و چون آن‌ها را با معيار منطق آزمودند اين امر آنان را بسوي منطق آورد و به بطلان مدلول بسبب بطلان دليل آن معتقدنشدند چنانكه قاضي (ابوبكر باقلاني) بدان عقيده داشت و طريقه مزبور از مصطلحات ايشان گرديد و مباين طريقه نخستين بود و آن را بنام طريقه متأخران مي‌خواندند. و چه بسا كه در اين طريقه رد بر فلاسفه را نيز درباره مسائلي از فلسفه كه مخالف عقايد ايماني بود داخل كردند و فلاسفه را در زمره دشمنان عقايد (ايماني) قرار دادند، زيرا شيوه‌هاي ايشان با بسياري از مذاهب بدعت گذاران متناسب بود. و نخستين كسي كه در طريقه كلام بر اين منهج و شيوه بتأليف پرداخت غزالي بود وامام ابن خطيب (فخر رازي) و گروهي از علما نيز به پيروي از غزالي پرداختند و بتقليد از وي اعتماد كردند. آنگاه متأخران پس از ايشان به در آميختن كتب فلسفه فرو رفتند و كار موضوع دو علم (كلام و فلسفه) برايشان مشتبه شد چنانكه بسبب اشتباه مسائل آن دو دانش، موضوع فلسفه و كلام را يكي مي‌شمردند.

و بايد دانست كه متكلمان در بيشتر كيفيات طريقه خويش براي اثبات وجود باري و صفات او بكائنات واحوال آن استدلال مي‌كردند و استدلال ايشان اغلب چنين بود و از سوي ديگر فيلسوف هم در طبيعيات درباره جسم طبيعي مي‌انديشيد كه قسمتي از اين كائنان است، ولي نظر او در اين باره مخالف نظر متكلمان بود و چه فيلسوف در جسم از لحاظ حركت وسكون مي‌نگرد ومتكلم در آن از اين حيث ميانديشد كه برفاعل دلالت مي‌كند همچنين انديشه فيلسوف در الهيات تنها نظري در وجود مطلق و مقتضيات ذاتي آن است ليكن نظر متكلم دروجود از اين لحاظ است كه بر موجد دلالت مي‌كند. خلاصه موضوع علم كلام در نزد اهل آن عبارت ازعقايد ايماني[[455]](#footnote-455) است كه پس از فرض اينكه مسائل آن از جانب شرع صحيح باشد ممكن است بر آن‌ها با ادله عقلي نيز استدلال كرد تا بدعتها از ميان برود و انواع شكها وشبهه‌ها از اين عقايد زائل گردد و هر گاه در كيفيت پديد آمدن اين فن بينديشيم وببينيم كه چگونه سخنان علما دراين باره بتدريج و نسل بنسل تغيير يافته است و همه آنان عقايد ايماني را صحيح فرض مي‌كردند و رفع حجت‌ها وادله را مي‌طلبيدند آنوقت بصحت آنچه ما درباره موضوع اين فن مقرر داشتيم پي خواهيم برد و در خواهيم يافت كه از آن تجاوز نمي‌كنند. ودر نزد متأخران دو طريقه با هم در آميخته ومسائل علم كلام بامسائل فلسفه چنان مشتبه شده است كه باز شناختن يكي از ديگري ممكن نيست و طالب آن فن از كتب ايشان چيزي بدست نمي‌آورد، چنانكه بيضاوي در «طوالع» اين شيوه را بكار برده و كساني كه از علماي ايران پس از وي آمده‌اند در كليه تأليفاتشان از روش بيضاوي پيروي كرده‌اند.

چيزي كه هست گاهي برخي از طالبان علم باين طريقه بدين منظور توجه مي‌كنند كه به مذاهب گوناگون و شيوه اغراق در معرفت محاجه و مناظره آگاه شوند زيرا در اين طريقه استدلال بحد وفور يافت مي‌شو.

واما براي پيروي از طريقه سلف در عقايد علم كلام بايد تنها بطريقه قديم متكلمان رجوع كرد و اصل آن را مي‌توان در كتاب «ارشاد» و تأليفات كساني يافت كه از صاحب آن پيروي كرده‌اند. و هر كه بخواهد در عقايد خويش به رد بر فلاسفه بپرازد لازم است بكتب غزالي و امام ابن خطيب (فخر رازي) رجوع كند. در اين گونه كتب هرچند با اصطلاح قديم مخالفت شده است، ولي مسائل آن‌ها با فلسفه در نياميخته و موضوع آن‌ها چنانكه در طريقه متأخران پس از آنان مشاهده مي‌شود با يكديگر مشتبه نشده است. و خلاصه سزاست كه بدانيم اين دانش معروف بعلم كلام در اين روزگار بر طالبان علم ضروري نيست، زيرا ملاحده و بدعت گذاران منقرض شده‌اند و كار اهل سنت در آنچه نوشته وتدوين كرده‌اند براي ما كافي است و احتياج به ادله هنگامي است كه به مدافعه و ياري پردازند،اما اكنون از آن ادله بجز كلامي كه باري (تعالي) را از ابهامات واطلاقات آن تنزيه كند باقي نمانده است. و جنيد بقومي گذشت كه در ميان ايشان برخي از متكلمان با رافضه در علم كلام پرداخته بودند آنگاه پرسيد اين گروه چه كساني هستند؟ گفتند آن‌ها گروهي باشند كه خدا را با ادله از صفات حدوث و نشانه‌هاي نقص منزه مي‌سازند. جنيد گفت:

«نفي عيب در جائيكه عيب محال باشد خود عيب است» ليكن با همه اين، علم كلام براي افراد مردم و طالبان علم فوايدي معتبر دارد، زيرا براي كسيكه حافظ سنت است ندانستن استدلال‌هاي نظري درباره اثبات عقايد پسنديده نيست. و خدا دوست مومنان است. [[456]](#footnote-456)

فصل[[457]](#footnote-457): دركشف حقيقت از متشابهات[[458]](#footnote-458) كتاب (قرآن) و سنت و اختلافاتي كه بسبب آن‌ها در عقايد طوايف سني «پيران سنت» و بدعت گذاران روي داده است.

بايد دانست كه خدا (سبحانه) پيامبر ص را در ميان ما برانگيخت تا ما را به رستگاري و كاميابي در نعمت‌ها بخواند و قرآن كريم را به زبان عربي آشكار و روشن نازل كرد و در آن ما را بتكاليفي مخاطب ساخت كه مايه رهبريمان بسعادت است و در ضمن اين خطاب لازم بود صفات و نام‌هاي خود (سبحانه) را ياد كند تا ذات خويش را بما بشناساند و روان وابسته بتن آدمي و وحي، را باز گويد و فرشتگاني را كه ميانجي ميان او و پيامبران هستند نام برد وهم در آن كتاب روز رستاخيز و اخبار تعديد آميز مربوط بدان را ياد كرده، ولي به هيچ رو براي ما وقت آن را تعيين نفرموده است. وهم در اين قرآن كريم حروف مقطعي از الفبا در آغاز برخي از سوره‌ها يافت مي‌شود كه ما را بفهميدن آن‌ها راهي نيست وكليه اينگونه از مندرجات آن كتاب را متشابه ناميده و جستجوي معاني آن‌ها را منع كرده است.

چنانكه مي‌فرمايد: «اوست كه كتاب را بر تو فرو فرستاد و آن آياتي محكم است که اصل كتاب بشمار مي‌روند وديگر متشابهات‌اند پس آنانكه در دلهايشان پي به باطل است به منظور فتنه جوئي و جستن تأويل آن‌ها از متشابهات پيروي مي‌كنند در صوريتكه هيچكس جز خدا تأويل آن‌ها را نمي‌داند و راسخان در علم مي‌گويند بدان ايمان آورديم همه از نزد پروردگار ماست، ولي جز خردمندان پند نميگرند»[[459]](#footnote-459) و صحابه دانشمندان سلف و تابعان، اين آيه را چنين توجيه كرده‌اند كه «محكمات» عبارت از آيات آشكاريست كه احكام آن‌ها ثابت است و به همين سبب فقيهان در اصطلاحات خود مي‌گويند: «محكم چيزي است كه معني آن روشن باشد.» و اما درباره مشابهات ايشانرا گفته اي گوناگوني است برخي گفته اند: متشابه آياتي هستند كه بعلت تعارض آن‌ها با آيه ديگر يا با عقل، براي صحت معني آن‌ها به انديشه و تفسير نياز داشته باشند و بسبب همين تعارض دلالت ومفهوم آن‌ها پوشيده مي‌ماند و مشتبه مي‌شوند و برحسب همين نظريه ابن عباس گفته است: «متشابه گفتاريست كه بدان ايمان مي‌آورند، ولي بآن عمل نمي‌كنند» و مجاهد و عكرمه گفته اند: «هر چه بجز آيات احكام و قصص باشد متشابه است.» وقاضي ابوبكر «باقلاني» و امام الحرمين نيز با اين راي موافقت كرده‌اند.

و ثوري و شعبي و گروهي ازعالمان سلف گفته اند: متشابه آياتي است كه راهي بدانستن آن‌ها نباشد مانند: علايم وقوع رستاخيز و اوقات اخباري كه در اين باره مردم را بدان تهديد كرده‌اند و حروف تهجي اوايل سوره‌ها. و اينكه در آيه مي‌فرمايد: «آيات محكم اصل كتاب بشمار مي‌روند» يعني بخش عمده و بيشتر آن. و بنابر اين متشابه قسمت كمتر قرآن است و گاهي برخي از آن‌ها را در رديف آيات محكم مي‌آورند.

آنگاه پيروان آيات متشابه را مورد نكوهش قرار داده است از اين رو كه آن‌ها را بمعني‌هائي تأويل يا تفسير كرده‌اند كه از زبان عرب يا همان زباني كه ما را بدان خطاب كرده است مفهوم نمي‌شوند. و آن گروه را (اهل زيغ) يعني منحرف از حق ناميده است مانند كافران و زنديقان و جاهلان بدعت گذار و فرموده است اين عمل آنان بقصد فتنه است كه بمنزله شرك يا اشتباه كاري بر مومنان است يا آن‌ها را بر طبق دلخواه خود هر گونه بخواهند تأويل مي‌كنند و دربدعتهاي خويش از آن‌ها پيروي مي‌نمايند. سپس خبر مي‌دهد (سبحانه) كه تأويل آن‌ها بخود وي اختصاص دارد و كسي جز او آن‌ها را نمي‌داند و ميگويد: «وتأويل آن‌ها را جز خدا كسي نمي‌داند» آنگاه عالمان را فقط بسبب ايمان بآنها مي‌ستايد و مي‌فرمايد و راسخان در علم مي‌گويند بدان ايمان آورديم. و به همين سبب سلف «راسخون» را بطور استنياف [[460]](#footnote-460) خوانده و آن را بر عطف ترجيح داده‌اند، زيرا ايمان به غيب در ستودن رساتر است. واگر (واو) را عاطفه بدانيم و «راسخون» را عطف بگيريم آنوقت ايمان به حاضر و شاهد خواهد بود، زيرا ايشان در اين هنگام تأويل را نمي‌دانند و بالنتيجه غيب نيست و گفتار خدا «همه از نزد پروردگار ما است» بدين معني كمك مي‌كند و نشان مي‌دهد كه تأويل آن براي بشر نا معلوم است چه از الفاظ عرب معاني ومفاهيمي درك مي‌شود كه عرب آن‌ها را براي آن معاني وضع كرده‌اند، پس هر گاه اسناد دادن خبر به مسنداليه محال باشد آنوقت معني و مدلول كلام را در نخواهيم يافت. و اگر چنين عباراتي از نزد خدا در دسترس ما قرار گيرد دانستن آن‌ها را بخود وي واگذار مي‌كنيم و خويش را بمدلول آن‌ها مشغول نمي‌سازيم چه براي ما راهي به درك آن‌ها نيست وعايشهل گفته است: «هر گاه كساني را ببينيد كه در آيات قرآن بحث و مجادله مي‌كنند بايد بدانيد آن‌ها همان كساني هستند كه خدا ايشان را اراده كرده است» (يعني در آن قسمت آيه كه مي‌فرمايد «في قلوبهم زيغ» دل آنان به بيراهه و باطل منحرف است) پس از آنان بپرهيزيد. شيوه و عقيده سلف درباره آيات متشابه چنين است و در سنت نيز الفاظي آمده است كه مانند اينگونه آيات است و آن گروه آن‌ها را بهمان شيوه آيات توجيه مي‌كنند، زيرا منبع همه آن‌ها يكي است. [[461]](#footnote-461)

و هرگاه انواع متشابهات بنابر آنچه ياد كرديم ثابت شود پس بايد بموارد اختلاف مردم درباره آن‌ها رجوع كنيم. از اين رو آن قسمتي از آيات بر حسب گفته‌هاي ايشان به رستاخيز و علائم آن ومواقع تحذيرها وعدد فرشته‌هاي موكل بر دوزخيان[[462]](#footnote-462) و امثال اين‌ها مربوط است نمي‌توان آن‌ها را از آيات متشابه شمرد و خدا داناتر است، زيرا در آن‌ها لفظي نيامده است كه بتوان آن‌ها را توجيه كرد يا بطريق ديگري دريافت، بلك آيات مزبور از زمان‌هاي حادثه‌هائي است كه بر طبق نص[[463]](#footnote-463) قرآن علم و دريافت آن‌ها بخدا اختصاص يافته است چنانكه اين معني در قرآن بزبان پيامبرص او تصريح شده و گفته است:«همانا علم آن‌ها در نزد خداست.»[[464]](#footnote-464)و جاي شگفت است كه برخي آن‌ها را در زمره متشابهات شمرده‌اند.

و اما حروف مقطع آغاز سوره‌ها، در حقيقت از حروف هجا هستند و بعيد نيست كه از آن‌ها معاني خاصي اراده شده باشد چنانکه زمخشري گفته است: اين حروف اشاره به هدف بلند اعجاز مي‌باشد، زيرا قرآني كه نازل گرديده است از آن حروف تأليف شده است و بشر در فهم آن‌ها همه باهم برابرند، ولي پس از تركيب حروف مي‌بينيم ميان آن‌ها تفاوت و اختلاف در فهم آن موجود است و اگر حروف مزبور از اين شيوه اي كه دلالت آن‌ها متضمن بر حقيقت است عدول كند(يعني بي‌تركيب و بصورت مقطع آورده شوند) دراين صورت بايد بنقل صحيح (يعني نقل صحيح حرف به معني جديد) باشد مانند اينكه مي‌گويند «طه» كنايه از «يا طاهر» و «هادي» است و امثال اين‌ها. و حال آنكه نقل صحيح دشوار و ممتنع است و از اينرو و نظريه متشابه درباره آن‌ها پديد مي‌آيد.

و اما درباره وحي و فرشتگان و روح و جن بايد گفت كه متشابه بودن آن‌ها از لحاظ اين است كه معني و دلالت حقيقي آن‌ها پوشيده است، زيرا مفاهيم مزبور از معاني و متعارف و معمولي نيست (كه همه آن‌ها را بشناسند) و بدين سبب آيات مزبور در شمار متشابهات آورده شده‌اند و گاهي برخي از مردم كليه مسائلي را كه از لحاظ مفهوم مشابه آن‌ها هستند بموضوع مزبور ملحق ميكنند از قبيل: كيفيات رستاخيز و بهشت و آتش (دوزخ) و دجال و فتنه‌ها (فتنه هائيكه پيش از رستاخيز روي مي‌دهد) و علائم بشارت دهنده (پيش از رستاخيز) و هر آنچه مخالف عادات مألوف مردم است و اين فكر چندان هم از حقيقت دور نيست، ولي جمهور عالمان و بويژه متكلمان (عالمان دانش كلام) با اين نظر موافق نيستند. بطوريكه تفسير و توجيه هر يك را همچنانه دركتب ايشان مي‌بينيم تعيين كرده‌اند و بنابر اين متشابهي باقي نمي‌ماند بجز صفاتي كه خدا خويشتن را در كتاب خويش و از زبان پيامبرش وصف كرده است، از قبيل صفاتي كه ظاهر آن‌ها از نقصان يا ناتواني حكايت مي‌كند و مردم پس از سلف كه شيوه وعقيده آن‌ها را بيان كرديم درباره اين ظواهر اختلاف كرده و با هم بستيز برخاسته‌اند و در نتيجه بعقايد آنان بدعت‌ها راه يافته است و اينكه به بيان شيوه‌ها و عقايد آنان مي‌پردازيم و سعي مي‌كنيم نظريات صحيح را بر فاسد ترجيح دهيم و در توفيق بدين امر جز از خداي ياري نمي‌طلبيم: بايد دانست كه خدا (سبحانه) خود را در كتاب خويش بدين صفات وصف كرده است: دانا ـ توانا ـ اراده كننده ـ زنده ـ شنوا ـ بينا ـ متكلم ـ جليل ـ كريم ـ جواد ـ منعم ـ عزيزـ عظيم. و همچنين براي خود دو دست و دو چشم و پا و زبان و جزاينهاثابت كرده است و بنابر اين برخي زا اين صفات صحت خدائي او را ايجاب مي‌كند مانند: دانش و توانائي و اراده وسپس حيات كه شرط همه آن‌هاست دسته اي از آن‌ها صفت كمال مي‌باشد مانند شنوائي و بينائي و كلام و بعضي مايه توهم نقص مي‌شود مانند: مستقر بودن و نازل شدن. و آمدن. و همچون رخسار و دستها و چشمان كه از صفات موجودات حادث بشمار مي‌روند.

گذشته از اين شارع چنانكه در صحيح آمده است (صحيح بخاري) بما خبر داده كه ما پروردگار خود را در روز رستاخيز مانند ماه در شب بدر مي‌بينيم چنانكه هيچكس از حق بر خورداري از ديدار او محروم نمي‌شود[[465]](#footnote-465) اما صحابه سلف و تابعان براي خدا صفات خدائي و كمال را بثبوت رسانيده و درباره معني آنچه مايه توهم و نقص مي‌شود سكوت اختيار كرده و آن را بخود وي وا گذاشته‌اند، ولي پس از ايشان در ميان مردم اختلاف روي داده است و پس از ظهور معتزله آن‌ها اينگونه صفات را احكام ذهني مجردي تلقي كرده و آن‌ها را همچون صفتي كه بذات او قائم باشد بثبوت نرسانيده واين معني را «توحيد» ناميده‌اند وانسان را آفريننده كردارهايش بويژه شرارتها و گناهكاري هايش دانسته و آن‌ها را بقدرت خداي تعالي مرتبط نكرده‌اند، زيرا انجام دادن اينگونه افعال از حكيم ممتنع است و مراعات عمل اصلح را بر بندگان واجب شمرده و اين مفهوم را عدل ناميده‌اند، گذشته از اينكه نخست بنفي سرنوشت و قضا و قدر اينكه هر امري مسبوق بعلمي حادث و هم قدرت و اراده اي حادث است معتقد شده‌اند چنانكه در صحیح خبري در اين باره نقل شده و عبدالله بن عمر از معبد جهني و ياران او كه بدين عقيده قائل بوده‌اند تبري جسته است. و نفي قدر بعد‌ها به واصل بن عطاي غزال [[466]](#footnote-466) شاگرد حسن بصري كه در روزگار عبدالملك بن مروان [[467]](#footnote-467) از پيشوايان معتزله بوده منتهي گرديده است.

و آنگاه سرانجام به معمر سلمي رسيده است، ولي پس از چندي گروهي از پيروان آنان از اين عقيده منصرف شدند و از آن جمله ابوالهذيل، علاف را مي‌توان نامبرد كه از بزرگان معتزله بشمار مي‌رفت و اين طريقه را از عثمان بن خالد طويل يكي از شاگردان قديم و اصل فرا گرفته بود كه از مخالفان قدر بشمار مي‌رفت. ابوالهذيل در موضوع نفي صفات وجودي از عقايد فلاسفه (يونان) پيروي مي‌كرد كه در آن روزگار نظريات آنان پديد آمده بود.

سپس ابراهيم نظام ظهور كرد[[468]](#footnote-468) و به قدر معتقد بود و گروهي از وي پيروي كردند و او كتب فلاسفه را خوانده بود و بشدت در نفس صفات اظهار نظر مي‌كرد و اصول و قواعد اعتزال را استوار ساخت.

آنگاه جاحظ و كعبي و جبائي پديد آمدند و طريقه ايشان را بنام علم كلام مي‌خواندند بدين سبب كه در آن استدلال و جدال بود كه آن را كلام مي‌نامند يا از اينرو كه اصل طريقه ايشان مبتني بر نفي صفت كلام بود و به همين سبب شافعي مي‌گويد: «آن‌ها سزاوار آن هستند كه ايشان را با شاخه‌هاي درخت خرما بزنند و در ميان كوچه‌ها آن‌ها را بگردانند» و گروه مزبور طريقه معتزله را استوار ساختند و قسمتي از اصول آن را اثبات و برخي از قواعد آن را رد كردند تا آنكه شيخ الوالحسن اشعري پديد آمد و با برخي از مشايخ آنان در مسائل صلاح و اصلح بمناظره پرداخت و طريقه آنان را ترك گفت. و او نظريات و آراء عبدالله بن سعيد بن كلاب و ابوالعباس قلانسي و حرث بن اسد محاسبي را كه از پيروان سلف و طريقه سنت بودند پسنديد واز اينرو گفتارهاي ايشانرا را استدلالهاي علم كلام تأييد كرد[[469]](#footnote-469) اوصفات قائم بذات خداي تعالي از قبيل علم وقدرت و اراده را بثبوت رسانيد تا دليل تمانع[[470]](#footnote-470)و صحت معجزات پيامبران ثابت گردد و از جمله در مذهب ايشان كلام و شنيدن و ديدن را ثابت مي‌كردند زيرا هر چند ظاهر آن‌ها سبب توهم نقصي است كه عبارت از آواز و سخن گفتن مي‌باشد و هر دو از امور جسماني است، ولي براي كلام در زبان عرب معني ديگري بجز سخن گفتن وآواز نيز وجود دارد و عبارت از چيزيست كه در دل بگذرد و حقيقت معني كلام گونه دوم است نه مفهوم نخستين. از اين رو اين معني را براي خداي تعالي بثبوت رسانيده و توهم نقص را از وي سلب نموده و ثابت كرده‌اند كه اين صف قديم و تعلق آن از لحاظ صفات ديگر عمومي است و كلمه قرآن نامي مشترك بود ميان كلام نفساني كه صفتي قديم و مختص بذات خداي تعالي است و اثر جديد و محدثي كه عبارت از حروف تركيب يافته است و بآواز قرائت مي‌شود.

از اين رو هرگاه گفته شود قديم مراد تعبير نخستين است و هر گاه بگويند خوانده شده، شنيده شده براي دلالت كردن خواندن و نوشتن بر آن است.

و امام احمد بن حنبل پرهيز مي‌كرد كه لفظ حدوث را برآن اطلاق كند.

زيرا از ائمه سلف شنيده نشده بود كه بگويند قرآنهاي نوشته شده يا قرائتي كه بر زبان جاري مي‌شود قديم است، ولي در مشاهده محدث بنظر مي‌آيند.

و آنچه او را از پيروي اينگونه نظريات منع مي‌كرد پرهيزگاري وي بود ومتابعت از طريقي جز شيوه سلف در نظر وي بمنزله انكار ضروريات دين بشمار مي‌رفت و زينهار كه وي چنين راهي بگرايد.

و اما شنيدن و ديدن هر چند مايه توهم اعضا مي‌شود، ولي از لحاظ لغوي بر ادراك شنيدني وديدني هم دلالت مي‌كند و بنابر اين ايهام نقص دراين هنگام از آن منتفي مي‌شود، زيرا مفهوم مزبور يك حقيقت لغوي دركلمات مزبور مي‌باشد. واما الفاظ (استوا) مستقر شدن و آمدن و نزول و رخسار و دستها و چشما و مانند اين‌ها را بطريق ديگري مورد تحقيق قرار دادند وبعلت ايهام نقص مشابهت، از حقايق لغوي آن‌ها عدول كردند و بر حسب شيوه عرب كه هنگام دشواري درك حقايق الفاظ، راه مجاز را بر مي‌گيزيند، بمعاني مجازي آن‌ها توجه كردند مانند گفتار خداي تعالي «درباره ديوار» كه مي‌خواست فرود آيد.[[471]](#footnote-471)

و امثال آن كه در نزد عرب شيوه معروفي است و همه بدان آشنا هستند و بدعت و روش تازه‌اي نيست. و آنچه آنان را باين گونه تأويل واداشته با اينكه مخالف مذهب سلف در امرتفويض است.[[472]](#footnote-472) اين است كه گروهي از پيروان سف يعني محدثان و متأخران فرقه حنبلي [[473]](#footnote-473) مرتكب توجيه اين صفات شدند.

وستايش خدائي را كه ما را باين رهبري كرد واگر خدا ما را هدايت نمي‌فرمود بهيچ رو رهبري نمي‌شديم. [[474]](#footnote-474)

و اما مسائلي كه دليل و مفهوم آن‌ها پوشيده است مانند وحي و فرشتگان و روح و جن و برزخ و كيفيات رستاخيز و دجال و فتنه‌ها و علامات«پيش از وقوع رستاخيز» و ديگر اموري كه درك آن‌ها دشوار يا مخالف عادات است، اگر آن‌ها را بر وفق عقايد وتوضيحات اشعريان كه از اهل سنت‌اند توجيه كنيم، در زمره متشابهات محسوب نخواهند شد، ولي اگر به متشابه بودن آن‌ها قائل باشيم هم اكنون به توضيح آن‌ها مي‌پردازيم و حقيقت مسائل مزبور را بدينسان آشكار مي‌سازيم:

بايد دانست كه عالم بشريت شريف ترين وبرترين عوالم موجودات است. و هر چند در جهان مزبور حقيقت انسانيت يكسان و همانند تجلي مي‌كند، ولي با همه اين، در اين جهان مرحله‌هاي مختلفي وجود دارد كه هر يك بعلت اختصاص يافتن به كيفيات خاصي با ديگري متفاوت است چنانكه گوئي حقايق هم در آن مختلف و گوناگون است. و مراحل مزبور عبارتند از:

1. عالم جسماني بشر، كه متكي به حس ظاهري و انديشه امور معاش و ديگر اعمال و تصرفاتي است كه موجوديت وزندگاني كنونيش آن‌ها را براي وي ايجاب كرده است.
2. عالم خواب كه عبارت از فعاليت خيال است وتصوراتي را كه در باطن انسان خطور مي‌كند جريان مي‌دهد و آنوقت انسان با حواص ظاهري كه مجرد از زمان و مكان و ديگر كيفيات جسماني است درك مي‌كند و اشياء را در جايگاهائي مي‌بيند كه خود در آن‌ها نيست و در خوابهاي خوش و شايسته مژده رسيدن به آرزوهاي مسرت بخش دنيوي و اخروي براي انسان دست مي‌دهد چنانكه پيامبر راستگويص بدان وعده داده است. و اين دو مرحله در همه افراد بشر بطور عموم يافت مي‌شود، ولي از لحاظ مشاعر با هم تفاوت دارند، چنانكه دراين باره گفتگو خواهيم كرد.
3. مرحله نبوت كه به بزرگان وافراد شريف نوع بشر اختصاص دارد. يعني آنانكه خدا ايشانرا بمعرفت و توحيد خود مخصوص كرده و فرشتگان خويش را براي وحي بر آنان نازل فرموده و ايشانرا به اصلاح بشر در كيفياتي كه كليه آن‌ها مغاير احوال ظاهري بشريت است مكلف ساخته است.
4. مرحله مرگ است كه در آن افراد بشر از زندگاني ظاهري دست مي‌شويند و بعالم پيش از رستاخيز موسوم به برزخ انتقال مي‌يابند و برحسب اعمال گذشته خويش در آن عالم متنعم يا معذب مي‌شوند وسرانجام روز رستاخيز بزرگ يا جايگاه جزاي بزرگ را درك مي‌كنند يا از ناز ونعمت بهشت پاداش مي‌بينند و يا گواه مرحله سوم يعني نبوت معجزه و احوال مخصوص پيامبران است و گواه مرحله چهارم آياتي است كه بوسيله وحي از جانب خداي تعالي بر پيامبران نازل شده و درباره معاد واحوال برزخ و رستاخيز بآنان خبرداده است.

گذشته از اينكه عقل هم اقتضا مي‌كند كه آن‌ها را بپذيري چنانكه خدا در بسياري از آيات برانگيختن و رستاخيز ما را بدان متوجه ساخته است و آشكار ترين دليل بر صحت آن اين است كه اگر براي افراد انسان زندگاني ديگري بجز آنچه ديده مي‌شود پس از مرگ نمي‌بود تا در آنجا با كيفياتي كه در خور اعمال او است روبرو شو آن وقت ايجاد نخستين زندگاني وي بيهوده و عبث بنظر مي‌رسيد، زيرا اگرمرگ نيستي باشد سرانجام آدمي به نيستي منتهي مي‌شد و آنوقت براي نخستين زندگاني وي دراين جهان حكمتي نمي‌يافتيم و حال آنكه رفتار عبث و بيهوده از حكيم محال است.

و چون مرحله‌ها و احوال چهار گانه ثابت شد اينك به شرح و بيان مشاعر آدمي در مراحل مزبور مي‌پردازيم وهنگامي كه مشاهده كنيم چگونه مشاعر وي در مراحل ياد كرده با هم متفاوت است و اختلاف آشكاري در آن‌ها وجود دارد آنوقت حقيقت و عمق متشابه بر ما كشف خواهد شد.

در مرحله نخستين مشاعر آدمي آشكار و پيداست.خداي تعالي مي‌فرمايد: و خدا شما را از شكم‌هاي مادرانتان بيرون آورد كه هيچ چيز نمي‌دانستيد و براي شما گوش و ديده‌ها و دلها«انديشه» بيافريد، باشد كه شكر كنيد. [[475]](#footnote-475) پس با اين مشاعر است که انسان به فرا گرفتن ملكات علوم و معارف كامياب مي‌شود و حقيقت انسانيت خويش را تکميل مي‌كند و حق عبادتي را كه به رستگاري او منجر مي‌شود ادا مي‌كند.

و اما مشاعر انسان درمرحله دوم يا در مرحله خواب بعين همان مشاعر حسي ظاهر است ليكن مانند حالت بيداري در اعضا و جوارح او نيست. اما بيننده به هرچه در خواب درك كرده است يقين حاصل مي‌كند و با آنكه اعضاي او بطور عادي بكار نرفته و بكلي تعطيل بوده است، بمشاهدات خود درعالم خواب هيچ شك وترديدي نمي‌كند.

و در حقيقت كيفيت خواب دو نظريه وجود دارد يكي عقيده حكما كه مي‌گويند: قوه خيال صور خيالي را بوسيله جنبش انديشه بسوي حس مشترك ميراند كه فصل مشترك ميان حس ظاهر و باطن است، آن وقت محسوسات ظاهري خيال از كليه حواس صورت مي‌پذيرد و بر آن مجسم مي‌شود.

با اين تفاوت كه روياهاي صادقي كه از جانب خداي تعالي يا فرشتگان است پايدار تر وراسخ تر از روياهاي خيالي شيطاني است، ولي چنانكه ثابت كرده‌اند خيال در همه احوال يكسان است.

و ديگر نظريه متكلمان است كه در اين باره به اجمال پرداخته و گفته اند: خواب ادراكي است كه خدا آن را در حواس آدمي مي‌آفرينند و آن وقت براي او نظير همان كيفياتي كه در بيداري دست مي‌دهد در عالم خواب نيز پديد مي‌آيد.

و اين نظريه شايسته تر است هرچند كيفيت آن را نمي‌توان دريافت. واين ادراك در خواب روي مي‌دهد واضحترين گواه بر ادراكاتي است كه پس از آن بوسيله مشاعر حسي در مرحله‌هاي بعد از آن پديد مي‌آيد.

واما مرحله سوم يا مرحله پيامبران چنان است كه كيفيت مشاعر حسي با آنكه در آن مرحله نامعلوم است، ولي هنگامي كه آن كيفيت بايشان دست مي‌دهد در نزد آنان از يقين هم آشكار تراست: چنانكه پيامبر خدا و فرشتگان را مي‌بيند و سخن خدا را از خود او يا از فرشتگان مي‌شنود و بهشت و آتش و عرش و كرسي را مي‌بيند و آسمانهاي هفتگانه را در سير شبانه‌اش مي‌پيمايد[[476]](#footnote-476) و در آن بر براق سوار مي‌شود و درآنجا پيامبران را مي‌بيند و بايشان درود ميگويد و انواع مشاعر حسي ادراك مي‌كند همچنانكه آن‌ها را در مرحله جسماني و هنگام خواب در مي‌يابد و اين ادراكات او به سبب عملي ضروري است كه خدا آن را براي وي مي‌افريند اما نه وسيله ادراك عادي بشر كه بكمك جوارح و اعضاست.

و در اين باره نبايد بگفتار ابن سينا توجه كرد كه امر نبوت را بسبب اينكه مي‌گويد: «خيال صورتي را بحس مشترك مي‌راند» تا مرحله خواب تنزل مي‌دهد، زيرا بحث درباره انبيا در اينجا استوار تر از موضوع خواب است و چنانكه بيان كرديم طبيعت خيال يكسان است و بنابر اين از اين تنزل چنين لازم مي‌آيد كه حقيقت وحي و روياي پيامبران از لحاظ يقين و ماهيت آن‌ها يكسان باشد در صورتيكه چنين نيست و بر حسب آنچه درباره روياي پيامبرص دانستيم كه شش ماه پيش از وحي روي داده است و به منزله آغاز و مقدمه وحي بشمار رفته است معلوم مي‌شود كه حقيقت روياي مزبور فروتر از وحي بوده است[[477]](#footnote-477) همچنين كيفيت خود وحي با روياي وي تفاوت داشته است و چنانكه در صحيح «بخاري» آمده است وحي بر پيامبر دشوار بود و از آن رنج بسيار مي‌برد چنانكه قرآن درآغاز امر بصورت آيات مقطع و كوتاه بروي نازل مي‌شد وپس از سوره براءه درجنگ تبوك يكسره بر وي نازل شد درحاليكه بر پشت ناقه خود سوار بود در صورتيكه اگر اين وحي تنها بسبب تنزل فكر بمرحله خيال و فرود آمدن خيال به حس مشترك مي‌بود نبايد ميان حالات آن تفاوتي وجود مي‌داشت.

و اما مرحله چهارم حالت مردگان يا در عالم برزخ كه آغاز آن از قبر مي‌باشد درحاليكه از بدن مجردند يا هنگامي كه بر انگيخته مي‌شوند و به اجسام باز مي‌گردند در هر صورت مشاعر حسي ايشان وجوددارد چنانكه مرده در قبر دوفرشته (نكير و منكر) را مي‌بيند كه از وي سوال مي‌كنند و جايگاه خويش را در بهشت يا آتش (دوزخ) با ديدگان سرمشاهده مي‌كند و كساني راكه بالاي جنازه او حاضر مي‌شوند. مي‌بينيد و صداي حركت پاي آنان را هنگامي كه از وي منصرف مي‌شوند مي‌شنود آنچه را درباره توحي يا تقرير دو كلمه شهادت و جز اين‌ها به وي تلقين مي‌كنند مي‌شنود و در صحيح آمده است كه پيامبرص بر لب چاه بدر ايستاده بود كه در آن كشتگاني از مشركان قريش قرار داشتد و آنگاه پيامبر يكايك آنان را بنام آواز كرد. عمر گفت: اي رسول خدا. آيا با اين لاشه‌ها سخن ميگويي؟ پيامبر ص گفت: «سوگند بانكه جان من در دست اوست شما گفتار مرا بهتر از آنان نمي‌شنويد.» و خلاصه در روز رستاخيز كه بر انگيخته مي‌شوند بگوش و ديدگان خود همچنان كه در زندگاني اين جهان احساس مي‌كردند، ناز ونعمت بهشت وعذاب دوزخ را برحسب مراتبي كه دارد در مي‌يابند و فرشتگان وپروردگار خويش را مي‌بينيد چنانكه در صحيح آمده است: شما پروردگار خود را از روز رستاخيز مانند ماه در شب بدر مي‌بينيد چنانكه هيچكس از حق ديدن او محرم نمي‌شود.

فصل: در علم تصوف

اين دانش از علوم شرعي جديد در ملت اسلام است واساس آن اين است كه طريقه اين گروه همواره در نزد سلف امت و بزرگان صحابه و تابعان و آنانكه پس از ايشان بوده‌اند، شيوه حق هدايت شمرده مي‌شده است و اصل آن ملازم شدن و روي آوردن به عبادت و جز توجه بخداي تعالي از همه بريدن واعراض ازهر چه عموم بدان روي مي‌آورند مانند: لذت ومال وجاه و دوري از خلق و پناه بردن بكنج خلوت براي عبادت است و اين شيوه در ميان صحابه و سلف عموميت داشت، ولي همينكه در قرن دوم و پس از آن روي بدنيا شيوع يافت و مردم به آلودگي به دنيا مايل شدند كساني كه روي بعبادت آورده بودند بنام صوفي و متصوفه اختصاص يافتند. قشيري می گويد: و براي اين نام اشتقاقي از لغات عربي و قياس بدست نمي‌آيد و بظاهر كلمه مزبور لقبي است. كساني كه گفته‌اند صوفي مشتق از صفايا از صفه [[478]](#footnote-478) است گفتار ايشان دور از قياس لغوي است و گويد: همچنين اشتقاق آن از صوف (پشم) نيز بعيد است، زيرا ايشان بپوشيدن آن اختصاص نيافته‌اند. و من مي‌گويم: ظاهر اين است كه گفته شود كلمه مزبور را صوف مشتق است چه ايشان اغلب بپوشيدن آن اختصاص يافته‌اند و در پوشيدن جامه‌هاي فاخر با مردم مخالفت داشتند و به پشمينه پوشي مي‌گرائيدند.

وچون اين گروه بمذهب پارسائي وتنهائي و دوري از خلق و روي آوردن به پرستش وعبادت اختصاص يافتند داراي وجدانهاي [[479]](#footnote-479) «حال... دل» ادراك كننده ويژه اي شدند كه از ديگران متمايز بود. از اين رو كه انسان از لحاظ اتصاف بماهيت انساني از ديگر جانوران به ادراك باز شنامه مي‌شود وادراك وي بر دو گونه است: يكي اداركي براي دانش‌ها و معارف همچون: يقين و گمان و شك و وهم.

و ديگر ادراكي براي احوال عادي كه بعهده اوست مانند:شادي و اندوه و دلتنگي و شكفتگي و خشنودي و خشم و شكيبايي و شكر وامثال اين‌ها بنابر اين روان [[480]](#footnote-480) خردمند و متصرف در تن از يك رشته ادراكها و خواسته‌ها «ارادات» احوال ايجاد مي‌شود و اين همان است كه انسان بدان متمايز است چنانكه گفتيم:

و برخي از اين ادراكها از ديگري پديد مي‌آيند چنانكه دانش از ادله حاصل مي‌شود و شادي يا اندوه از ادراك دردناك يا لذت بخش پديد مي‌آيند و نشاط به دنبال استراحت[[481]](#footnote-481) وسستي و تنبلي بر اثر خستگيها توليد مي‌شود وهمچنين شخص مريدي كه به مجاهدت و عبادت مشغول است ناچار و خواه نا خواه بدنبال هر مجاهدتي براي او حالي «وجد» دست مي‌دهد كه نتيجه آن مجاهدت است. و اين حال يا از نوع عبادت است كه رسوخ مي‌كند و براي مريد مقامي مي‌شود و يا عبادت نيست.[[482]](#footnote-482) و بلكه صفتي است كه براي نفس حاصل آمده است مانند: اندوه يا شادي يا خستگي يا جز اين‌ها از مقامات.

و مريد پيوسته از مقامي بمقام ديگر ارتقا مي‌يابد تا سرانجام بمقام [[483]](#footnote-483) توحيد و معرفت نائل مي‌شود كه غايت مطلوب براي سعادت است. پيامبرص مي‌فرمايد: «كسي كه بميرد و بكلمه توحيد (لا الله الا الله) شهاد دهد داخل بهشت مي‌شود.»

بنابر اين مريد ناگزير بايد همه اين مراحل را بپيمايد و بمقام برتر ترقي كند واصل همه مقامات مزبور اطاعت واخلاص است، ولي ايمان مقدم بر آن‌ها و پيوسته همراه آن‌هاست و احوال وصفات از آن‌ها پديد مي‌آيد كه نتايج و ثمرات مي‌باشند وآنگاه از آن‌ها پي در پي صفات واحوال ديگري دست مي‌دهد تا به مقام توحيد و عرفان مي‌رسد و هرگاه در ثمره و نتيجه عمل مريد كوتاهي يا خللي روي دهد در مي‌يابد كه اين امر از ناحيه كوتاهي در عمل پيشين وي بوده است و همچنین است در خاطره‌هاي نفساني وواردات قلبي. از اين رو مريد ناگريز بايد بمحاسبه نفس خويش پردازد و كليه اعمال خود را پيجويي كند و بحقايق آن‌ها در نگرد، زيرا بدست آمدن نتايج اعمال امري ضروري است وقصور آن‌ها ازخللي كه بدان راه يافته نيز چنين است. و مريد اين كيفيات را به ذوق[[484]](#footnote-484) خود در مي‌يابد و براي يافتن اسباب آن بمحاسبه نفس مي‌پردازد.

و بجز گروه‌اند اندكي از مردم ديگران در «محاسبه نفس» با صوفيان شركت نمي‌جويند، زيرا غفلت از آن بحدي است كه گوئي جنبه عمومي دارد. و هدف پارسايان (متشرعه) هر گاه باين نوع عبادت نائل نشوند اين است كه بر وفق اصول فقه در چگونگي اجراي (احكام) و فرمانبري از آن‌ها با صميميت و اخلاص بطاعت وعبادت پردازند.

اما اين گروه (متصوفه) بياري ذوق‌ها و وجدها (حال – دل)[[485]](#footnote-485) از نتايج عبادات جستجو مي‌كنند تا آگاه شوند كه اعمال ايشان را تقصير و كوتاهي خالص است يا نه؟ واساس طريقت ايشان يكسره متكي بر محاسبه نفس درافعال و ترك‌ها يا خطاهاي انسان و گفتگو در خصوص اين ذوقها ووجدهائي است كه در پرتو مجاهدات بدست مي‌آيند وآنگاه براي مريد مقامي ثابت مي‌شود كه از آن بمقامي ديگر ارتقا مي‌يابد گذشته از اين صوفيان داراي آدابي مخصوص و اصطلاحاتي خاص درمحاوره مي‌باشند كه در ميان خود ايشان متداول است، زيرا وضع‌ها لغوي براي معاني متداول است ولي هرگاه معاني تازه‌اي پيش آيد كه متداول نباشد براي تعبير از آن‌ها الفاظي مصطلح مي‌كنيم كه فهميدن معاني مزبور از آن‌ها ميسر باشد. اين استكه صوفيان باين نوع دانش اختصاص يافته‌اند كه براي غير ايشان ازاهل شريعت كلامي در آن يافت نمي‌شود.[[486]](#footnote-486) و جز در ميان خود آنان متداول نيست وديگر پيروان شريعت از سخنان واصطلاحات ايشان آگاه نيستند.

و علم شريعت بدو گونه تقسيم شده است: نوعي مخصوص فقيهان وفتوي دهندگان است كه عبارت از احكام عمومي درباره عبادات وعادات ومعاملات است و گونه ديگر اختصاص بگروه صوفيان دارد و درباره مسائل زير است: چگونگي انجام دادن اين مجاهدت و محاسبه نفس درباره آن و گفتگو در خصوص ذوقها و وجدهائي كه در اين راه بدست مي‌آيد و كيفيت ترقي در آن‌ها و ازذوقي بذوق برتر نائل آمدن و شرح اصطلاحاتي كه در اين باره ميان ايشان متداول است.

و پس از آنكه علوم نوشته وتدوين گرديد وفقيهان درباره فقه واصول و كلام و تفسير و جزاينها بتأليف پرداختند رجالي[[487]](#footnote-487) از پيروان اين اصول نيز درباره طريقت خويش تأليفاتي كردند از آنجمله كساني در موضوع ورع ياپرهيزگاري و محاسبه نفس در ابتدا به عمل وترك آن كتبي نوشته‌اند چنانكه [محاسبي [[488]](#footnote-488) در كتاب «رعايه» اين شيوه را برگزيده است و برخي هم درباره آداب طريقت و ذوقها و وجدهاي پيروان آن در احوال گوناگون، بتاليف پرداخته] [[489]](#footnote-489) چنانكه قشيري دركتاب «رساله» و سهروردي در كتاب «عوارف المعارف» و امثال ايشان در مسائل مزبور به تحقيق پرداخته‌اند.

و غزالي دركتاب «احيا» (احياء العلوم) هر دو قسمت را گرد آورده و در آن نخست احكام پرهيزگاري و اقتدا را تدوين كرده وسپس به بيان آداب و سنت آن گروه پرداخته واصطلاحات ايشان را درعباراتي كه بكار مي‌برند شرح داده است. و بنابر اين علم تصرف در ميان ملت اسلام بمرحله دانش مدوني رسيده است در صورتيكه درآغاز تنها طريقه عبادتي بشمار مي‌رفت و احكام آن از سينه رجال فرا گرفته مي‌شد چنانكه ديگر دانش‌هائي كه در كتب تدوين شده‌اند مانند: تفسير و حديث و فقه و اصول و جز اين‌ها نيز نخست در سينه‌هاي رجال بود.

و صحابه س از لحاظ اخلاق و سيرت به چنين مجاهدهاي اتصاف داشتند و بيش از هركس از اين كرامات بهره مند بودند، ولي ايشان توجهي بكرامات مزبور نداشتند، ودر فضايل ابوبكر و عمر[[490]](#footnote-490) س از اينگونه كرامات بسيار است. و پس از ايشان گروهي از اهل طريقت كه در رساله قشيري نام آنان آمده و متأخراني كه پيرو آنان بوده‌اند از صحابهس در اين امر پيروي كرده‌اند.

پس از چندي دسته اي از متأخران به كشف پرده «حس» و بحث درباره ادراكات ماوراي آن بسيار توجه كردند و شيوه‌هاي رياضيات ايشان درباره اين موضوع نسبت به طريقه‌هاي متقدمان تغيير يافت و اين بر حسب اختلافات تعليمات ايشان درباره كشتن قواي حسي و تغذيه روح عاقل به ذكر پيدا شد كه در پرتو اين رياضت و كمال نشو و نما و تغذيه نفس ادراكي براي آن حاصل مي‌شود كه د رذات آن وجود دارد و پس از حصول چنين ادراكي مي‌پنداشتند كه در اين هنگام وجود در ادراكات نفس منحصر شده است و ايشان بكشف ذاتهاي وجود نائل آمده وكليه حقايق آن را از عرش تا فرش [[491]](#footnote-491) بتصور آورده‌اند. غزالي در كتاب احياء (العلوم) پس از ذكر صورت رياضت اين چنين گفته است.

سپس بايد دانست كه اين كشف در نزد ايشان صحيح و كامل نيست مگر هنگامي كه ناشي از راستي و استقامت باشد، زيرا گاهي ممكن است براي كساني كه در خلوت و تنهائي و با گرسنگي بسر مي‌برند نيز كشف دست دهد هر چند استقامتي نداشته باشند. مانند ساحران و مسيحيان و ديگر مرتاضان. و مراد ما تنها كشف ناشي از استقامت است براي مثال آينه تابناك را در نظر مي‌آوريم كه هر گاه محدب يا مقعر باشد و در برابر آن چيزي نشان دهيم آن چيز در آينه كج و برخلاف صورت حقيقيش جلوه گر مي‌شود، ولي هر گاه مسطح و هموار باشد اشياء را صحيح نشان مي‌دهد بنابر اين استقامت براي نفس از لحاظ احوال و كيفياتي كه در آن نقش مي‌بندد همچون همواري و صافي براي آينه است و هنگامي كه متأخران باين نوع كشف توجه كردند درباره حقايق موجودات علوي و سفلي و حقايق فرشتگان و روح وعرش و كرسي و امثال اين‌ها نيز بحث پرداختند و فهم كساني كه در طريقت ايشان شركت نميجستند از درك ذوقها و وجدهاي ايشان در اين امور عاجز بود ودسته اي از صاحبان فتوي منكر ايشان بودند و گروهي با طريقت ايشان مخالفت نداشتند و در رد قبول اين طريقت برهان و دليل سودي ندارد، زيرا طريقت تصوف از قبيل امور و جداني است. [[492]](#footnote-492)

«تفصيل و تحقيق»[[493]](#footnote-493) در ضمن سخنانان عالمان حديث و فقه بسيار ديده مي‌شود كه مي‌گويد: خداي تعالي مباين آفريده‌هاي خود مي‌باشد.

و در ميان گفته‌هاي متكلمان مي‌بينيم كه مي‌گويند «خدا به مباين و نه متصل است» و فلاسفه مي‌گويد:«او نه داخل جهان و نه بيرون از آن است».

و باز متصوفه متأخران در اين باره معتقدند كه:خدا با مخلوقات خود متحد است خواه بدين معني كه در آن‌ها حلول كرده است يا به معني اين كه وي عين مخلوقات است و در سراسر جهان جز او چيزي نيست و هيچگونه جدائي وجود ندارد و اينك بتفصيل مذاهب ياد كرده را بيان مي‌كنيم و بشرح حقيقت يكايك آن‌ها مي‌پردازيم تا معاني آن‌ها روشن شود:

بايد دانست كه مباينت در دو مفهوم بكار برده مي‌شود:

يكي مباينت در حيّز[[494]](#footnote-494) و جهت كه در مقابل آن اتصال است و اين مقابله بر حسب قيد مزبور«حيّز و جهت» بر مكان دلالت مي‌كند كه اگر بطور لزوم باشد تشبيه است از قبيل قائل شدن به جهت.

و نظير معني مزبور درباره تصريح باين مباينت از برخي عالمان سلف روايت شده است كه آن را جز اين معني دانسته و بگونه ديگري توجيه كرده‌اند و به همين سبب متكلمان اين مباينت را انكار كره و گفته اند:«درباره آفريدگار نه مي‌توان گفت وي مباين مخلوقات خويش است و نه متصل به آن‌ها، زيرا اين معني مخصوص موجوداتي است كه متصف به صفت مكان هستند. و اينكه گفته‌اند يك موضوع خالي از اتصاف به معني و ضد آن نمي‌باشد، مشروط باين است كه از آغاز، اتصاف يافتن آن صحيح باشد و گرنه هنگامي كه اين اتصاف ممتنع باشد گفتار مزبور درست نيست، بلكه رواست كه از معني و ضد آن خالي باشد، چنانكه درباره جماد مي‌گويند: «نه دانا و نه نادان و نه توانا و نه ناتوان و نه نويسنده و نه بيسواد است و صحت اتصاف باين مباينت بر حسب آنچه نسبت به مدلول آن بيان شده است مشروط بحصول در جهت است وآفريدگار (سبحانه) از اين انتساب منزه مي‌باشد»

گفتار بالا از ابن تلمساني در «شرح اللمع»[[495]](#footnote-495) تأليف امام الحرمين ياد كرده و گفته است: «درباره آفريدگار نه مي‌توان گفت كه وي مباين جهان است و نه پيوسته بدان و داخل درآن و نه بيرون از آن» و اين معني گفتار فلاسفه است كه مي‌گويند: خدا بر حسب گوهرهاي لامكان نه داخل در جهان و نه بيرون از آن است. ومتكلمان منكر اين گفتاراند از اين رو كه مساوات آن براي آفريدگار در اخص صفات لازم مي‌آيد.

و اين موضوع در علم كلام بتفصيل آمده است واما معني ديگر مباينت عبارت از مغايرت و مخالفت است چنانكه گويند: آفريدگار درذات و هويت و وجود و صفات مباين مخلوقات خويش است كه در مقابل اين مباينت اتحاد و امتزاج و اختلاط است.

واين مباينت مذهب كليه اهل حق است از قبيل جميع بزرگان سلف و عالمان شرايع و فقه و متكلمان و متقدمان متصوفه مانند اهل رساله [[496]](#footnote-496) و كساني كه از آنان پيروي كرده‌اند.

و گروهي از متصوفه معاصر كه به مشاعر وجداني (حواس باطني) جنبه علمي و نظري داده‌اند معتقدند كه آفريدگار تعالي در هويت و وجود و صفات متحد با مخلوقات خويش است. و چه بسا كه گمان كرده‌اند اين گفتار مذهب فلاسفه پيش از ارسطو مانند افلاطون و سقراط بوده است و متكلمان هنگامي كه اين گفتار را درعلم كلام از متصوفه نقل مي‌كنند با توجه مخصوص در رد آن مي‌كوشند چه اين اتحاد دوذات تشكيل مي‌دهد كه يكي از آن‌ها منتفي مي‌شود يا مانند جزئي در ديگري مندرج مي‌گردد و بنابر اين در نظر مزبور يك نوع مغايرت آشكار است و متكلمان در اين باره نمي‌گويند كه اين اتحاد همان خلولي است كه مسيحيان در خصوص مسيح ؛ ادعا مي‌كنند و آن شگفت آورتر است. زيرا لازم مي‌آيد كه قديم در محدث حلول كند يا با آن متحد گردد وهم اين معني عين گفتار شيعه اماميه درباره امامان است كه شرح آن در گفته‌هاي متصوفه به دو گونه آمده است:

[نخست آن كه ذات قديم «گوهر جاوداني» خواه در محسوس و خواه در معقول محدثات نهفته است و با هر دو تصور مزبور متحد مي‌باشد و كليه محدثات مظاهر آن هستند و آن ذات بمنزله تكيه گاه محدثات است بعبارت ديگر قوام وجود محدثات وابسته بآن است بدين معني كه اگر آن ذات نمي‌بود جهان هستي پديد نمي‌آمد و نيستي جهان را فرا مي‌گرفت.

دوم نظريه حلول و روش پيروان مكتب وحدت مطلق است و گوئي ايشان از گفتار پيروان نظريه حلول به غيربت[[497]](#footnote-497) يا تضادي كه منافي اتحاد معقول است پي برده‌اند و از اين رو حلول را ميان قديم يا ازلي و مخلوقات از لحاظ ذات و وجود و صفات نفي كرده و درباره تضاد مظاهري كه به حس و عقل ادراك مي‌كنند بمغالطه پرداخته و آن‌ها را از مشاعر بشريت شمرده‌اند و گويند اين مشاعر اوهامي بيش نيست و منظور ايشان و همي نيست كه قسيم علم و ظن و شك است بلكه مراد ايشان اين است كه كليه آن‌ها در عالم حقيقت عدم‌اند، وفقط در مشاعر بشري وجود دارند و هيچ وجودي در حقيقت نه در ظاهر و نه در باطن جز براي قديم ازلي نمي‌توان يافت چنانكه درآينده بر حسب امكان دراين باره گفتگو خواهيم كرد.

و چنانكه در مشاعر بشري به انديشه و استدلال اتكا ميكنند و در تعقل نظريه مزبور اين اتكا سودمند نيست، زيرا اين ادراكات از مشاعر بشري منتقل مي‌شود و تنها براي انبيا سودمند نيست، براي انبيا بطور فطري حاصل مي‌گردد و كساني كه در مرتبه دوم آنان قرار دارند مانند اوليا نيز بر رهبري پيامبران بدين پايه نائل مي‌شوند و آنان كه تصور مي‌كنند ادراكات مزبور بطريقه علمي هم ممكن است حاصل شود گمراه اند][[498]](#footnote-498)

و چه بسا كه برخي از مصنفان در كشف موجودات وترتيب حقايق آن‌ها بر آن شده‌اند كه از شيوه اهل مظاهر[[499]](#footnote-499) پيروي كنند و آنوقت نسبت باهل نظرو صاحبان اصطلاحات علوم آثاري دشوار تر از دشوار پديد آورده‌اند.

چنانكه فرغاني شارح قصيده ابن فارض بدين شيوه گرائيده و در ديباچه اي كه بر اين شرح نوشته است درباره صدور وجود از فاعل وترتيب آن مي‌گويد: سراسر وجود از صفت وحدانيتي كه مظهر احديث است صادر شده است و آن دو با هم ازذات كريمي كه تنها و بي‌گفتگو عين وحدت است صدور يافته‌اند و اين صدور را تجلي مي‌نامند و نخستين مراتب تجليات در نزد ايشان تجلي ذات بر خود مي‌باشد و آن به افاضه ايجاد و ظهور متضمن كمال است چنانكه در حديثي كه نقل مي‌كنند آمده است:

«گنجي نهان بودن پس شيفته آن شدم كه شناخته شوم از اين رو مردم را آفريده تا مرا بشناسند.»

و اين كمال در ايجاد فرود آمده در وجود و تفصيل حقايق است و آن را در نزد ايشان عالم معاني و حضرت عمائي[[500]](#footnote-500) و حقيقت محمدي[[501]](#footnote-501) مي‌نامند.

و حقايق صفات و لوح و قلم و حقايق كليه انبيا و رسل مردان كامل ملت محمدي در آن است. و كليه اين‌ها تفصيل حقيقت محمدي است و از حقايق مزبور حقايق ديگري در حضرت هبائي صادر مي‌شود واين مرتبه مثال است سپس از ان بترتيب: عرش وكرسي و افلاك و عناصر وعالم تركيب صادر مي‌گردد. و اين در عالم رتق است.

اما هر گاه تجلي كند آنوقت درعالم فتق خواهد بود و اين مذهب را بنامهاي مذهب اهل تجلي و مظاهر و حضرتها مي‌خوانند. و اين سخني است كه اهل نظر بر تحصيل مقتضاي آن قادر نيستند، زيرا بسيار دشوار و مغلق است و فاصله ميان سخنان صاحب مشاهد و وجد و گفتارهاي صاحب دليل «استدلاليان» بسيار است.

و چه بسا كه بحسب ظاهر شرع، اين ترتيب را رد كرده‌اند [چه ترتيب مزبور در هيچيك از مقاصد شرع معلوم نيست.] [[502]](#footnote-502)

همچنين گروه ديگري از ايشان «متصوفه» قائل به وحدت مطلق شده‌اند و اين عقيده ايست كه از لحاظ تعقل آن و منشعباتي كه دارد از نظريه نخستين شگفت آورتر است. مطابق اين عقيده آن‌ها گمان مي‌كنند كه اجزا و قسمت‌هاي مختلف وجود نيروهائي است كه حقايق موجودات وصورتها و ماده‌هاي آن‌ها بسبب آن نيروها پديد آمده‌اند.

و عناصر به آنچه در آن‌ها بسبب آن نيرو‌ها هست پديد آمده‌اند و همچنين ماده آن‌ها در نفس خود نيرويي دارند كه بدان بوجود آمده‌اند. سپس در موجودات مركب، اين نیروها با نيروئي كه بسبب آن تركيب حاصل مي‌شود همراه مي‌باشد مانند نيروي معدني كه در آن نيروهاي عناصر باهيولاي (ماده) آن‌ها وافزوني نيروي معدني وجوددارد. و آنگاه نيروي حيواني متضمن نيروي معدني باضافه نيروئي است كه در ذات آن نهفته است و همچنين نيروي انساني با حيواني آنگاه فلك متضمن قوه انساني و نيروي اضاف خود مي‌باشد و همچنين ذاتهاي روحاني نيز بر همين صفت‌اند و نيروئي كه جامع همه اين نيروهاست و وداراي اجزا نمي‌باشد عبارت از نيروي ايزديست كه در جميع موجودات خواه كلي و خواه جزئي پراكنده است و آن‌ها را گرد آورده ونه تنها از جهت پيدا و نهان و صورت و ماده، بلكه ازهر سوي برآنها احاطه يافته است. پس همه موجودات يكي هستند كه آن ذات ايزديست و آن در حقيقت يگانه و بسيط و آنچه تجزيه كننده آن‌هاست اعتباري است مانند انسانيت با حيوانيت.

مگر نمي‌بينيم كه نخستين، مندرج در دومي و موجود بوجود اين يكي است از اين رو چنانكه ياد كرديم يكبار آن حقيقت را در هر موجودي به صورت جنس با نوع تمثيل مي‌كنند و بار ديگر از آن بصورت كل با جزء خبر مي‌دهند وا ين بر طريق مثال است.

و اين گروه متصوفه درتمام تعبيرات خود از تركيب و كثرت پرهيز مي‌كنند، بلكه بنظر ايشان اين دو را وهم و خيال بوجود آورده است.

وآنچه از سخنان ابن دهاق [[503]](#footnote-503)دربيان و شرح اين مذهب پيداست اين است كه حقيقت گفتار ايشان درباره وحدت مشابه سخنان حكما درباره رنگهاست كه مي‌گويند وجود رنگها مشروط به بودن نور است وهرگاه نور ناپديدي شود رنگها به هيچ رو موجود نخواهند بود.

گروه مزبور نيز مي‌گويند: وجود كليه موجودات محسوس مشروط بوجود ادراك كننده[حسي است، بلكه وجود موجودات معقول و وهمي مشروط بوجود ادراك كننده] [[504]](#footnote-504) عقلي است. و بنابر اين وجود كليه اجزا و تقسيمات گوناگون جهان هستي مشروط بوجود ادراك كننده بشريست. چنانكه اگر فرض كنيم ادراك كننده بشري بكلي وجود نداشته باشد آنوقت در عالم وجود هم هيچ گونه اجزا و تقسيماتي وجود نخواهد داشت، بلكه وجود بسيط و يگانه است. از اين رو گرمي و سردي و درشتي و نرمي و بلكه زمين و آب و آتش و آسمان و ستارگان همه اين‌ها تنها بسبب وجود حواسي پيدا شده‌اند كه آن‌ها را درك مي‌كنند، زيرا در آن ادراك كننده تقسيمات و تفصيلاتي قرار داده شده است كه هيچيك از آن‌ها در موجودات نيست، بلكه همه آن‌ها تنها در مشاعر و احساسات آن ادراك كننده موجود است. پس هرگاه آن مشاعري كه بتجزيه و تقسيم اين جهان مي‌پردازند از ميان بروند هيچگونه تقسيم و تفصيلي در اين جهان وجود نخواهد داشت، بلكه همه اين ادراكها يكي است و آن هم عبارت از (من) است نه جز آن. اين وضع را در حالت شخص نائم در نظر مي‌گيرند چه او هرگاه بخوابد و فاقد حس ظاهري بشود هر محسوسي را از دست مي‌دهد و او درآن حالت بجز آنچه خيال براي وي تجزيه و تقسيم مي‌كند ادراك ديگري ندارد. گويند بيدار هم بر همين صفت است او نيز كليه اين اشياء درك شده را بطور تقسيم وتفصيل بنوع ادراك بشري خويش در نظر مي‌گيرد واگر (بفرض)[[505]](#footnote-505) اين ادراك را از او بگيرند تجزيه و تقسيم نيز از ميان برخواهد خاست.

و اين همان معني گفتار ايشان است كه مي‌گويند: وهم[[506]](#footnote-506) اما نه آن وهمي كه از جمله مدارك بشري است. اين است خلاصه عقيده ايشان بنابر آنچه از سخن ابن دهاق فهميده مي‌شود و اين پندار در نهايت خطاست، زيرا ما بوجود شهري كه بدان سفر ميكنيم با آنكه از چشممان دور است و بوجود آسماني كه همچون سايباني بر فراز سر ماست و ستارگان و ديگر اشيائي كه از نظر مان نهان هستند بيشك يقين داريم و همه مردم در وجود آن‌ها كمترين ترديدي بخود راه نمي‌دهند و هيچكس با خود در امور يقيني بمشاجره و بحث نمي‌پردازد، گذشته ازاينكه محققان متصوفه متاخر مي‌گويند:

چه بسا كه در هنگام كشف براي مريد توهم اين وحدت دست مي‌دهد و صوفيان اين حالت را مقام جمع [[507]](#footnote-507) مي‌نامند. آنگاه صوفي از آن مقام ترقي مي‌كند و به مقام باز شناختن موجودات از يكديگر نائل ميآيد وازاين كيفيت بمقام فرق تعبير مي‌كنند و آن مقام عارف محقق است و در نزد ايشان هر مريدي ناگزير بايد از پرتگاه جمع كه پرتگاهي دشوار است بگذرد و اين مقام را طي كند چه بيم آن مي‌رود كه مريد در آن مقام بماند و آنگاه از اين سودا زيانار شود. مراتب اهل اين طريقت از آنچه ياد كرديم آشكار شد.

**فصل[[508]](#footnote-508)**

بايد دانست گروهي از متصوفه متأخر كه درباره كشف و ماوراي حس سخن گفته‌اند دراين موضوع بسيار فرو رفته‌اند، بحديكه بسياري از ايشان چنانكه اشاره كرديم به حلول و وحدت گرويده و كتب بسياري در اين باره نوشته‌اند مانند هروي [[509]](#footnote-509) كه در كتاب مقامات خود در اين باره سخن گفته وديگران نيز اين طريقه را برگزيده‌اند سپس ابن العربي وابن سبعين و شاگردان آن دو از هروي پيروي كرده و آنگاه ابن العفيف و ابن فارض و نجم اسرائيلي[[510]](#footnote-510) اين روش را در قصايد خود آورده‌اند و طبقه پيش ازآنان با اسماعيليان متأخر از فرقه رافضيان در آميخته بودند كه آنان نيز به آئين حلول و الوهيت ائمه عقيده داشتند واين مذهبي بود كه پيشينيان اسماعيليان به هيچ رو آن را نمي‌شناختند.

بدين سبب مذاهب دو گرو مزبور بايكديگر درآميخت و سخنان آنان بهم مشتبه شد وعقايدشان همانند گرديد.

و درسخنان متصوفه موضوع اعتقاد بقطب پديد آمد و آن بمعني رئيس و بزرگ عارفان است. چنانكه مي‌پندارند تا هنگامي كه قطب زنده است ممكن نيست كسي به پايه او درمعرفت نائل آيد و پس از آنكه جان بجان آفرين تسليم مي‌كند ديگري ازاهل عرفان جانشين او مي‌شود.

و ابن سينا درفصول تصوف كتاب اشارات بدين معني اشاره كره و گويد: آستان حق منزه است از اينكه آبشخور براي هر آبجو باشد، يا يكي پس ازديگري نزد او برود، ولي اين سخن بهيچ گونه برهان عقلي يا دليل شرعي متكي نيست، بلكه از نوع خطا به بشمار مي‌رود و گفتار مزبور عينا همان عقايد رافضيان است [درباره توارث امامان] و ببين چگونه طبايع اين گروه عقيده مزبور را از رافضيان ربوده][[511]](#footnote-511) و بدان گرويده ا ند. سپس به ترتيب وجود ابدال پس از اين قطب قائلند همچنانكه شيعه قائل به نقيبان است حتي ايشان هنگامي كه لباس فرقه تصوف را برداشتند تا آن را يكي از اصول طريقه و مذهب[[512]](#footnote-512) خود قرار دهند آن را به عليس نسبت دادند و اين هم از همان معني است(پيروي از رافضيان) و گرنه عليس درميان صحابه بمذهب خاص يا طريقه ويژه اي درلباس پوشيدن و يا حالي (وجد) اختصاص نيافته بود، بلكه ابوبكر و عمرس پس از رسول خداص پارسا ترين مردم بودند و بيش از همه كس عبادت مي‌كردند وهيچ يك از آنان در دين بچيزي اختصاص نيافته بودند كه بخصوص ازآن متمايز باشند بلكه كليه صحابه در دين و پرهيزكاري و پارسائي و مجاهده براي مسلمانان رهنمون و سرمشق بودند و گواه بر اين امر [«سيرتها و اخباري است كه درباره آنان روايت شده است راست است كه شيعيان برحسب منقولاتي كه دارند خيال مي‌كنند عليس بفضائلي اختصاص يافته است كه ديگرصحا به واجد آن فضائل نبوده ند. و اين به پيروي عقايد تشيع آنان است كه بدان معروف اند».[[513]](#footnote-513)

و چنين پيداست كه پس از ظهور يكي از فرق شيعه، معروف به اسماعيليه و آشكار شدن سخنان ايشان درباره امامت و مسائل مشهوري كه بدان مربوط است، متصوفه عراق از اين نظريات اسماعيليان يك نوع موازنه ميان ظاهر و باطن اقتباس كردند و امامت را براي سياست خلق در انقياد از شرع قرار دادند و آنگاه قطب را براي تعليم معرفت خدا تعيين كردند، چه قطب در نظر ايشان بزرگتر از عارفان است. از اين رو وي را از لحاظ تشبه به امام ظاهري با معرفت خدا اختصاص دادند تا در باطن هم پايه امام باشد و موازنه برقرار شود و او را بدان سبب بكلمه قطب ناميدند كه مدار معرفت وابسته به اوست و ابدال را از نظر مبالغه درتشبيه بمنزله تقيبان قرار دادند. و دران باره][[514]](#footnote-514) برخي از سخنان اين گونه نظريات است در صورتيكه متصوفه پيشين در اين خصوص كلمه اي نفيا و اثباتا ياد نكرده‌اند، بلكه گفته‌هاي اين گروه مأخوذ از سخنان شيعيان و رافضيان ومذاهب ايشان است كه در كتب خود آن‌ها را آورده‌اند. و خدا انسان را براه راست رهبري مي‌كند.

[(تذييل)[[515]](#footnote-515) و مناسب ديدم كه در اينجا فصلي از سخنان شيخ عارف خودمان سر آمد اولياي اندلس ابومهدي عيسي بن زيات بياورم كه بيشتر اوقات اين سخنان را درباره اشعار هروي بيان ميكرد و هروي اين اشعار را دركتاب (مقامات) خود آورده است. اشعاري كه هر كه آن‌ها را بخواند مي‌پندارد شاعر باشاره يا تقريبا بصراحت از وجد مطلق گفتگو كرده است.

ابومهدي بر سبيل عذراز هروي، مي‌گويد: مردم (اهل طريقت) اطلاق لفظ انكار (جحود) را بر كسي كه خدا را يگانه شمرده وكلمه الحاد را برهر كه اوصاف خدا را ياد كند،خطا و اشتباه دانسته و اين ابيات را پيچيده شمرده و بر گوينده آن تاخته و او را خوار شمرده‌اند. و ما بر وفق عقيده آن فرق ميگوئيم كه معني توحيد در نزد آنان نفي كردن عين حدوث به ثبوت عين قدم است و وجوديكسره، حقيقت و واقعيت يگانه اي است. و ابوسيعد جزار كه ازبزرگان قوم بشمار مي‌رود گفته است:«بحق عبارت است از عين آنچه پديدار و عين آنچه نهان است» معتقدند كه پديد آمدن تعدد دراين حقيقت و وجود دوئي وجدائي، باعتبار حضرتهاي پنجگانه [[516]](#footnote-516)و هم است و بمنزله تصاوير سايه ها[[517]](#footnote-517) و برگشت آواز و انعكاس اشياء در آينه است و البته هرچه را بجز از ليت و قدم پيجوئي كنند عدم خواهد بود. و اين معني گفتاري است كه گويند:«خدا بوده است و هيچ چيز باوي وجود نداشته است» او هم اكنون نيز برهمان شيوه ايست كه پيش از اين بوده است.

و هم اين معني موافق گفتار لبيد(شاعر) دراين مصراع است كه پيامبر خدا ص نيز آن را تصديق كرده است:

«آگاه باش، هرچيز بجز خدا باطل است.»

فرقه مزبور گويند: بنابر اين هر كه توحيد گوي خدا باشد«واو راتوصيف كند» [[518]](#footnote-518) د رحقيقت در برابر موجد [[519]](#footnote-519) قديمي كه معبود اوست، بموجد جديدي (محدث) كه خود او و توحيد جديدي (محدث 9 كه فعل اوست قائل شده است و ما ياد آور شديم كه معني توحيد نفي كردن عين حدوث است وحال آنكه عين حدوث هم اكنون ثابت و بلكه متعدد است و بنابر اين گونه توحيد گوئي بمنزله انكار و دعوي كاذبي است مانند كسي كه بديگري كه هر دو در يك خانه‌اند بگويد: در خانه جز تو است مانند كسي كه بديگري كه هر دو در يك خانه‌اند بگويد: اين گفتار درست نيست مگر اينكه تو معدوم شوي. و برخي از محققان گفته اند: دراصول اين گفتار «خدا زمان را آفريده است» تناقضي وجود دارد، زيرا آفرينش زمان مقدم برزمان است چه آن فعلي است كه ناگزير بايد در زماني روي دهد، ولي آنچه آنان را باين گونه گفته‌ها و اميدارد اين است كه دايره تعبير از حقايق تنگ و محدود است و بالفاظ نمي‌توان كاملا حق آن‌ها را ادا كرد. پس هرگاه مسلم شود كه موجد همان موجد است و ماسواي او يكسره عدم است آنوقت معني حقيقي توحيد صحت مي‌پذيرد. و اين معني گفتار كساني است كه مي‌گويند: خدا را جز خدا كسي نمي‌شناسد و آنوقت بركساني كه به بقاي نشانه‌ها و آثار، توحيدي گوي خدا مي‌شوند گناهي نيست، بلكه اين گونه توحيد از باب اين است كه مي‌گويند حسنان نيكان بمنزله سيئات مقربان است چه لازمه آن تقييد و عبوديت و شفعيت است.

و هر كه به پايه جمع ارتقا جويد با علم بمرتبه خود چنين توحيدي براي او نقصان خواهد بود و رفتار او بمنزله تلبيس بشمار خواهد رفت كه مستلزم عبوديت است و آنچه شهود او را بالامي برد و ويرا از آلودگي حدوث پاك مي‌كند عين مقام جمع است.

و ريشه دارترين گروه «صوفيان» دراين پندار كساني هستند كه بوحدت [[520]](#footnote-520) مطلق قائلند و مدار معرفت بهر اعتباري بر منتهي شدن به واحد است.

و منظور گوينده شعر «هروي» اين است كه انسان را بمقامي برتر برانگيزد و او را بدان متوجه سازد، مقامي كه در آن شفعيت ازميان بر مي‌خيزد و توحيد مطلق بطور عيني و حقيقي نه از راه سخن و عبارت حاصل مي‌گردد

پس هر كه تسليم شود شادي «حاصل از يقين» باو دست مي‌دهد و هر آنكه شيفته حقيقت آن گردد ذهن او به درك گفتار«پيامبر» آشنا خواهد شد كه مي‌فرمايد: «من گوش و ديده او بودم»

و هرگاه معاني را درك كني مناقشه اي درالفاظ نيست و هر كه از همه اين معاني بهره مند گردد براي او پايگاهي برتر از اين مرحله مسلم مي‌گردد كه در آن نه گفتاري است و نه از آن خبري است.

و براي اشاره باين موضوع همين اندازه كافي است و تعمق دراين گونه امور پوشيده است و همان مسائلي است كه درمقالات معروف «متصوفان» آمده است.

و من اين فصل را از كتاب وزير ابن الخطيب كه آن را درباره محبت تأليف كرده و به «التعريف بالمحب الشريف» ناميده است نقل كردم، و با اين كه اين سخنان را بارها از زبان شيخمان ابو مهدي شنيده بودم بعلت آنکه دير زماني گذشته بود به حافظه خوداعتماد نكردم و ديدم كه نقل از كتاب بهتر و صحيح تر است و خدا توفيق دهنده است]

**فصل**[[521]](#footnote-521)

آنگاه بايد دانست كه بسياري از فقيهان و صاحبان فتوي بسبب اين گونه گفتارها و نظاير آن‌ها با گروه متصوفه متاخر بمعارضه برخاسته و گفته‌هاي ايشان را رد كرده و همه چيزهايي راكه براي ايشان در طريقت روي داده نيز مشمول انكار قرار داده‌اند در صورتي كه حقيقت اين است كه گفتار ايشان داراي تفصيل است زيرا سخنان همه آن‌ها در پيرامون چهارمسئله بدينسان دور مي‌زند:

1- گفتگو درباره مجاهدات وآنچه از ذوقها و وجدها (حال ـ دل) بدست مي‌آيد و محاسبه نفس بر اعمال براي بدست آوردن آن ذوقهائي كه انسان را بمقامي مي‌رساند و آنگاه از آن بمقام برتري نائل مي‌شود چنانكه ياد كرديم.

2- گفتار درباره كشف و حقايق درك شونده از عالم غيب مانند صفات رباني و عرش و كرسي و فرشتگان و وحي و نبوت و روح و حقايق هر موجود غائب يا حاضر، و ترتيب جهان‌هاي هستي درصدور آن‌ها از موجد و تكوين كننده آن‌ها چنانكه گذشت.

3- سخن درباره تصرفات در عوالم و جهان‌هاي هستي بانواع كرامات.

4- الفاظي كه برحسب ظاهر داراي ايهام است و بسياري از پيشوايان ايشان آن‌ها را بر زبان رانده‌اند و دراصطلاح خودشان از آن‌ها به شطحيات[[522]](#footnote-522) تعبير مي‌‌كنند و ظواهر آن‌ها اشتباه آميز است از اينرو برخي از آن‌ها زشت و برخي نيكو و بعضي قابل تأويل است.

اما بحث درباره مجاهدت ومقامات وآنچه ازذوقها و وجدها درنتايج مجاهدات بدست مي‌آيد و محاسبه نفس بر تقصير اسباب آن مجاهدات. از اموريست كه هيچكس نمي‌تواند آن‌ها را رد كند و ذوقها ايشان دراين باره صحيح است و تحقق آن‌ها عين سعادت بشمار مي‌رود.

و اما گفتگو درباره كرامات آن گروه و خبردادان ايشان از مغيبات وتصرف آنان در كائنات نيز امري صحيح و انكار ناپذير است. واگر برخي از عالمان بانكار آن گرائيده‌اند شيوه ايشان موافق حقيقت نيست. واينكه استاد ابواسحق اسفرايني از پيشوايان اشعريان درانكار آن استدلال كرده كه با معجزه اشتبا مي‌شود پذيرفته نيست زيرامحققان اهل سنت ميان معجزه بر وفق آنچه آورده است همراه باشد و گفته‌اند وقوع معجزه بر وفق دعوي كاذب مقدور نيست، زيرا دلالت معجزه بر صدق عقلي است از اين رو كه صفت نفس آن تصديق است و بنا بر اين اگر بوسيله دروغگو روي دهد آن وقت صفت نفس تبديل خواهد شد واين محال است.

گذشته ازاين وجود، به وقوع بسياري از كرامات گواه است وانكار آن‌ها نوعي مشاجره است. چنانكه براي صحابه و بزرگان سلف كرامات بسيار روي داده كه معلوم و مشهور است.

و اما درباره كشف و اعطاي حقايق مربوط به عالم علوي وترتيب صدور كائنات، بايد گفت بيشتر سخنان ايشان دراين خصوص ازنوع متشابه است ازاين رو كه سخنان مزبور در نزد ايشان وجداني [[523]](#footnote-523) است و فاقد وجدان در اين باره دور از ذوقها ايشان است و قادر بهفم آن نيست و لغات مراد ايشان رانسبت به مقاصد مزبور ايفا نمي‌كند چه لغات تنها براي معاني متعارفي وضع شده‌اند واكثر آن‌ها از محسوسات هستند.

درخصوص الفاظ ايهام داري كه از آن‌ها به شطحيات تعبير مي‌كنند واهل شرع ايشان را بدان الفاظ مرود بازخواست قرار مي‌دهند. و بنابر اين كساني كه فضيلت و اقتداي آنان معلوم مي‌باشد بايد اين گونه گفتارهاي آنان را برقصد جميل حمل كرد. و تعبير از وجد‌ها دشوار است از اين رو كه لغاتي براي آن‌ها وضع نشده است چنانكه براي بايزيد بسطامي و امثال او روي داده است.

و كساني كه فضيلتشان معلوم و مشهور نيست البته بر اينگونه گفتارهائي كه از آنان صادر مي‌شود مواخذه خواهند شد، زيرا براي ما فضايلي از آن‌ها بثبوت نرسيده است كه ما را بتأويل سخنان آنان وادار كند.

همچنين كسي كه بدينگونه شطحيات سخن گويد ودرعالم خواص ظاهر باشد و حال و وجد بروي مسلط نباشد نيز مورد مؤاخذه واقع مي‌شود وبه همين سبب فقيهان و بزرگان متصوفه بقتل حلاج فتوي دادند، زيرا او درحال حضور هنگامي كه بر خويش تسلط داشت سخن مي‌گفت. و خدا داناتر است.

و متصوفه‌ي پيشين كه در رساله‌ي (قشيري) نام آنان آمده و از ناموران ملت بشمار مي‌رفتند و در گذشته هم بايشان اشاره كرديم به كشف حجاب و اين نوع ادراك شيفتگي نداشتند بلكه تا جائيكه ميتوانستند تمام همشان متوجه پيروي و اقتدا بود و اگر براي آنان چنين حالاتي دست داد از آن دوري مي‌جستند و بدان اعتنا نمي‌كرد بلكه از چنين حالاتي ميگريختند و معتقد بودند كه چنين پيش آمد‌هايي از عوائق راه انان و مايه‌ي آزمون است و آن را نوعي از ادرا كهاي نفس مي‌دانستند كه مخلوق و حادث است و مي‌گفتند: موجودات در مشاعر انسان نمي‌گنجد و دانش خدا وسيعتر و خلق او بزرگتر و شريعتش بر راهنمايي مسلط تر است.از اينرو از انچه درك ميكردند كلمه اي بر زبان نمي‌آوردند،بلكه دقت و فرو رفتن در آن را روا نمي‌شمردند و كساني از اصحاب خود را كه كشف حجاب براي آنان دست مي‌داد از فرورفتن و ماندن در ان حالت باز مي‌داشتند بلكه طريقت خودشان را در پيروي و اقتدا مانند هنگامي كه در عالم حس و پيش از كشف بود واجب مي‌شمردند و همراهان و ياران خويش را بدان وادار مي‌كردند و سزاست كه حال مريد بدينسان باشد.و خدا بحقيقت داناتر است.[[524]](#footnote-524)

فصل دوازدهم: در دانش تعبير خواب

اين علم از دانش‌هاي شرعي است و در ميان ملت مسلمان از هنگامي كه علوم بصورت فن و صنعت در آمده و مردم درباره‌ي آن‌ها بتاليفات پرداختند اين دانش متداول شده است.

اما خواب و تعبير آن در ميان سلف نیز وجود داشه همچنانكه در خلف هست و چه بسا كه درميان ملت‌ها و اقوام پيش از اسلام نيز رائج بوده ولي علت آنكه بما نرسيده است اين است كه ما در اين باره تنها بسخنان خوابگزاراني از ملت اسلام اكتفا كرده‌ايم وگرنه خواب ديدن در نوع بشر همواره وجود داشته و ناچار آن را تعبير مي‌كرده‌اند چنانكه يوسف صديق؛ بدانسان كه در قران آمده است خواب ار تعبير ميكرد.

همچنين در (صحيح) از پيامبرص و ابوبكرس روايت شده است كه رويا يكي از مدركات غيب است.

. پيامبرص گفت:روياي شايسته يكي از چهل و شش قسمت نبوت است. و فرمود: از بشارت دهنده‌ها چيزي بجزروياي شايسته باقي نمانده است كه مرد صالح آن را مي‌بيند يا براي وي مي‌بينند و نخستين نوع وحي كه براي پيامبران؛ روي داد رويا بود.

چنانكه هيچ رويايي براي او روي نميداد مگرآنكه مانند سپيده دم تا بناك و روش و مطابق با واقع بود.

و پيامبرص هنگامي كه از گزاردن نماز بامداد فارغ مي‌شد به اصحاب خويش مي‌فرمود آيا هيچ يك از شما امشب خوابي ديده است ؟ اين پرسش وي بدان سبب بود تا وقايعي را كه درباره‌ي ظهور دين و ارجمندي از اين خوابها بدست ميايد نويد دهند.

اما سبب آنكه رويا يكي از ادراك غيبي بشمار مي‌رود اين است: روح قلبي كه عبارت از بخار لطيف برانگيخته ازتجويف قلب گوشتي است در شريانها پراكنده مي‌شود و با خون بتمام بدن سرايت مي‌كند و بدان افعال قواي حيواني و احساس آن تكميل مي‌شود و هر گاه دستگاه احساس بوسيله حواص پنجگانه و فعاليت قواي ظاهري بيش از حد بكار افتد و سطح بدن آن چنان بي‌حس شود كه گوئي سرماي شب بدان رسيده است و در نتيجه روح افسرده و خسته شود آن وقت روح قلبي از تمام نواحي بدن به مركز خود که قلب باشد باز مي‌گردد. و با اين بازشگت باستراحت و رفع خستگي مي‌پردازد و در نتيجه تمام حواس ظاهري از كار باز مي‌ايستند و معني خواب همين است چنانكه در آغاز كتاب نيز آن را ياد كرديم. [[525]](#footnote-525) سپس بايد دانست كه اين روح قلبي بمنزله مركوبي براي روح عاقل انسان است و روح عاقل ذاتا همه اشيائي را كه در عالم امر وجود دارد درك مي‌كند، زيرا حقيقت و ذات آن عين ادراك است و آنچه از تعلق آن به ادراكات غيبي مانع مي‌شود اشتغال به بدن و قوا و حواس آن است كه همچون پرده اي ميان اين روح وادراكات مزبور حائل مي‌شود.

و بنابر اين اگر از اين پرده برون آيد و از آن مجرد شود آن وقت به حقيقت خود كه عين ادراك است باز مي‌گردد. و در اين هنگام هر چه را كه درك شدني باشد ازهر نوع تعقل مي‌كند. و هر گاه از برخي از اين پرده و مشغوليت مجرد شود اشتغالات او تخفيف مي‌يابد و ناگزير لمحه اي از عالم خود را درك مي‌كند و اين ادراك او باندازه تجردي خواهد بود كه براي او دست داده است. در اين حالت كليه مشغوليت‌هاي حس ظاهري وي كه عظيم ترين سرگرميها و اشتغالات آن بشمار مي‌رود تخفيف مي‌يابد ودر نتيجه مستعد پذيرفتن همه ادراكاتي مي‌شود كه لايق عالم اوست و همينكه بدرك برخي از ادراكات عوالم خويش نائل مي‌آيد به بدن خود باز مي‌گردد.

چه آن روح تا هنگامي كه در كالبد خويش مي‌باشد جسماني است و جز با ادراكات و مشاعر جسماني نمي‌تواند تصرف كند. و مشاعر جسماني مخصوص كسب دانش و معرفت همانا عبارت از ادراكات دماغي است كه قوه تصرف كننده آن خيال است. واين قوه از صورت‌هاي محسوس، صورت‌هاي خيالي انتزاع مي‌كند و سپس آن‌ها را به حافظه مي‌سپارد تا براي آن نگاهداري شود و هنگام نياز و موقع نظر و استدلال آن‌ها را باز گيرد. و همچنين نفس از آن صور ديگري كه نفساني و عقلي است مجرد مي‌كند وآنگاه تجريد از محسوس به معقول ارتقا مي‌يابد و واسطه آن دو خيال ست. وهمچنين هر گاه نفس از عالم خود ادراكاتي در يابد آن‌ها را به خيال القا مي‌كند و خيال آن‌ها را به صورتي كه مناسب آن باشد در مي‌آورد و بحس مشترك مي‌سپارد. وشخص خوابيده آن را چنان مي‌بيند كه گوئي محسوس است و آنگاه اين ادراك از روح عقلي به عالم حس تنزل مي‌كند.

و خيال واسطه اين قسمت نيز مي‌باشد، اين است حقيقت رويا. واز اين بيانات فرق ميان روياي صادق[[526]](#footnote-526) وخوابهاي پريشان دروغ آشكار مي‌شود چه كليه اين گونه روياها هنگام خواب صورت‌هائي در خيال مي‌باشند، ولي اگر اين صورت‌ها از روح عقلي ادراك كننده فرود آمده باشند آن وقت رويا حاصل مي‌شود و اگر از صوري مأخوذ باشند كه خيال آن‌ها را هنگام بيداري به حافظه سپرده است آنگاه خواب‌هاي پريشان به شمار خواهند رفت.

[و[[527]](#footnote-527) بايد دانست كه روياي راست داراي علاماتي است كه راستي آن را اعلام مي‌دارند وبدرستي آن گواهي مي‌دهند چنانكه خواب بيننده مژده اي را كه از سوي خدا هنگام خواب به وي القا مي‌شود در مي‌يابد. از جمله علامات مزبور بشتاب بيدار شدن خواب بيننده هنگام ديدن روياست گوئي وي در بازگشت به عالم احساس از راه بيدار شدن شتاب مي‌كند و اگر چه غرق درخواب باشد ادراكي كه بر وي القا شده است بقدري سنگين و قوي است كه آن حالت به حال احساسي مي‌گريزد كه نفس در آن فرو رفته و در بدن و عوارض آن مي‌باشد. علامت ديگر، پايدار ماندن و دوام آن ادراك است از اين رو كه روياي مزبور با تمام جزئيات آن در حافظه وي نقش مي‌بندد و هيچ گونه سهو و فراموشي بدان راه نمي‌يابد و براي بياد آوردن آن هيچ نيازي بانديشه و رجوع به حافظه خود ندارد بلكه همينكه بيدار مي‌شود رويا در ذهن وي همچنان كه مشاهده كرده است باقي مي‌ماند و هيچ جيز از آن غايب نمي‌شود، زيرا ادراك نفساني جنبه زماني ندارد و با ترتيب به ذهن نمي‌پيوندد بلكه يكباره آن را در يك زمان درك مي‌كند ولي خوابهاي پريشان زماني است زيرا چنانكه گفتيم اين گونه خوابها در قواي دماغي جاي مي‌گيرند و قوه خيال آن‌ها را از حافظه باز مي‌گيرد و بحس مشترك مي‌رساند و چون كليه افعال بدني زماني است كه از اين رو هنگام ادراك بترتيب و از روي تقدم وتأخر بذهن وارد مي‌شوند و بدين سبب دستخوش نسياني مي‌گردند كه به قواي دماغي راه مي‌يابد.

ولي ادراكات نفس ناطقه چنين نيست چه آن‌ها زماني نيستند وداراي ترتيبي نمي‌باشند وهر گونه ادراكاتي كه درنفس ناطقه نقش مي‌بندد يك باره و در كمتر از يك چشم بر هم زدن مي‌باشد.

و گاهي رويا پس از بيدار شدن تا روزگار درازي در ياد مي‌ماند و بهيچ رو از انديشه دور نمي‌شود و اين هنگامي است كه ادراك نخستين نيرومند باشد و هر گاه رويائي پس از بيدار شدن از خواب درنتيجه بكار بردن انديشه و متوجه شدن بسوي آن بياد آيد و درعين حال بسياري از تفاصيل آن هر چه هم ذهن را براي بياد آوردن آن‌ها بكار اندازد فراموش شودع چنين رويائي را خواب راست نمي‌توان ناميد، بلكه اينگونه رويا‌ها از نوع خواب‌هاي پريشان است.

و علامات مزبور از خواص روحي است خداي تعالي مي‌فرمايد: بآن زبانت را حركت مده تا در ان شتاب كني، همانا برماست فراهم آوردن و خواندنش پس چون آن را خوانديم، خواندش را پيروي كن آنگاه بيان كردن آن برما است.[[528]](#footnote-528) و رؤيا يكي از 46 قسمت نبوت است.

و بنابر اين به همين اندازه خواص آن نيز با خواص نبوت نسبت دارد.

پس اين نكات را نبايد از نظر دور داشت و دليل آن همينهاست كه ياد كرديم. و خدا آفريننده هر چيزي است كه بخواهد][[529]](#footnote-529)

و اما درباره معني تعبيرخواب بايد دانست كه روح عقلي هر گاه مفهومي را ادراك كند و آن را به خيال بسپارد و خيال هم آن را تصوير كند البته آن را درصورت‌هائي تصوير مي‌نمايد كه تا حدي مناسب آن معني باشد چنانكه روح عقلي معني شاهنشاه را در مي‌يابد و خيال آن را بصورت دريا تصوير مي‌كند يا اگر معني دشمني را درك كند خيال آن را در صورت مار تجسم مي‌دهد. و بنابر اين هنگامي كه شخص از خواب بيدار مي‌شود واز عالم روياي خويش چيزي بجز ديدن دريا يا مار بياد ندارد، در اين هنگام خواب گزار«معبر» مي‌انديشد و بقوت تشبيه يقين مي‌كند كه دريا صورتي محسوس است و صورتي ادراك شده در ماوراي آن است و آنگاه بقراين ديگري كه آن صورت را براي او تعيين مي‌كنند بحقيقت رهبري مي‌شود.

و مي‌گويد مثلا تعبير آن شاهنشاه است، زيرا دريا آفريده اي عظيم است كه تشبيه سلطان بدان مناسب است و همچنين تشبيه مار به دشمن بعلت بزرگي زيان آن متناسب مي‌باشد و بهمين قياس ظروف را به زنان تشبيه مي‌كنند، زيرا آن‌ها هم بمنزله ظروف‌اند و امثال اين‌ها. و برخي از خواب‌ها آشكار هستند و بعلت روشني و وضوح يا نزديكي مناسب ميان صورت ادراك شده و شبه آن نيازي بتعبير ندارند و به همين سبب در «صحيح» آمده است كه رؤيا بر سه گونه است: نخست از جانب خدا ودوم از جانب فرشگان و سوم از سوي شيطان.

و بنابر اين رؤيائي كه از جانب خداست همان نوع صريح و آشكاري است كه هيچ نيازي به تأويل ندارد وخوابي كه از جانب فرشتگان است، روياي صادقي است كه نياز به تأويل دارد و آنچه از جانب شيطان است همان خواب‌هاي پريشان است.

و نيز بايد دانست كه هرگاه روح ادراك خود را بخيال بسپارد خيال آن را در قالب‌هائي مي‌ريزد كه براي حس مأنوس و عادي می باشد و آنچه را حس هرگز ادراك نكرده باشد[در قالبي] [[530]](#footnote-530)البته آن را بهيچ رو هم تصوير نخواهد كرد. و بنابر اين ممكن نيست كور مادر زادي سلطان را به دريا و دشمن را به مار و زن را بظروف تجسم دهد، زيرا او هيچ يك از اين مفاهيم را درك نكرده است.

بلكه خيال او امثال اين‌ها را در شبيه و مناسب آن از جنس ادراك خويش كه عبارت از شنيدني‌ها و بوئيدني هاست تصوير مي‌كند و بايد خوابگزار خود را از اين گونه امور حفظ كند، زيرا چه بسا كه تعبير بر او مشتبه مي‌شود و در هم مي‌آميزد و قانون آن تباه مي‌شود.

و علم تعبير احاطه يافتن بقوانين و قواعدي كلي است كه خوابگزار هر آنچه بر او حكايت مي‌شود تعبير و تأويل آن‌ها را بر آن قوانين مبتني مي‌سازد چنانكه خوابگزاران در عين اينكه مي‌گويند دريا بر پادشاه دلالت مي‌كند ممكن است در جاي ديگر بگويند دريا بر خشم دلالت مي‌كند و در جاي ديگر براندوه و امر مصيبت بار. و همچنانكه مي‌گويند مارنشانه دشمن است درجائي هم ممكن است بگويند نشانه زندگاني است و درجاي ديگر بگويند پوشنده راز است وامثال اين‌ها.

بنابر اين خوابگزار اين قوانين كلي را در نظر مي‌گيرد ودر هر مقام بر حسب اقتضاي قرائني كه نشان مي‌دهند قوانين مزبور براي رؤيا مناسب تر و سزاوارتر است خواب را تعبير مي‌كند.

و برخي از اين قرائن را از حالت بيداري و برخي را از حالت خواب استنباط مي‌كند و بعضي هم از سرشت خود خواب گزار بسبب خاصيتي كه در وجود وي آفريده شده است برانگيخته مي‌شود. و هركس آماده است براي آنچه برآن آفريده شده است.

و اين دانش در ميان پيشينان وسلف همواره از يكي بديگري انتقال مي‌يافته است. و محمدبن سيرين[[531]](#footnote-531) در ميان ايشان از مشهورترين عالمان اين دانش بشمار مي‌رفته و قوانيني از اين علم را از وي گرفته و تدوين كرده‌اند و مردم تا اين عصر آن قوانين رانسل به نسل نقل كرده‌اند و پس از وي كرماني در اين باره بتأليف پرداخته سپس متأخران[[532]](#footnote-532) تأليفات بسياري كرده ند و آنچه در اين روزگار از اين دانش در ميان مردم مغرب متداول است كتب ابن ابوطالب قيرواني از علماي قيروان است «مانند الممتع و جز آن»[[533]](#footnote-533) و نيز كتاب «الاشاره» تأليف سالمي [از سودمندترين و مختصر ترين كتب در اين موضوع است«همچنين كتاب «المرقبه العلياء» تأليف ابن راشد كه از مشايخ ما در تونس است»][[534]](#footnote-534)

و آن دانشي است كه بنور نبوت تابناك است بعلت مناسبتي كه ميان آن دو مي‌باشد[و از اين رو كه از ادراكات «مشاعر» وحي است][[535]](#footnote-535) چنانكه در صحيح آمده است و خدا داناي نهان هاست.[[536]](#footnote-536)

فصل سیزدهم: علوم عقلي و انواع آن[[537]](#footnote-537)

و اما علوم عقلي مسائلي است كه براي انسان طبيعي است از اين رو كه وي داراي انديشه است و بنابر اين دانشاي مزبور اختصاص بملت معيني ندارد، بلكه افراد همه ملت‌ها در آن مي‌انديشند و در درك مسائل و مباحث آن با هم برابراند و اين دانش‌ها درنوع بشر از آغاز اجتماع و عمران طبيعي وجودداشته است و آن‌ها را بنام دانش‌هاي فلسفه و حكمت مي‌خوانند و مشتمل بر چهار دانش است.

نخست دانش منطق و آن عملي است که ذهن را از لغزش در فرا گرفتن مطالب مجهول از امور حاصل معلوم، محافظت مي‌كند و فايده آن باز شناختن خطا از صواب در اموري است كه تفكر كننده در [تصورات و تصديقات ذاتي و عرضي][[538]](#footnote-538) مي‌جويد تا بر تحقيق حقيقت در كائنات [نفيا و ثبوتا][[539]](#footnote-539) بمنتهاي انديشه خويش آگاه شود. آنگاه پس از دانش منطق بعقيده دانشمندان اين علوم انسان يا در محسوسات مي‌انديشد، مانند اجسام عنصري و مواليد آن‌ها از قبيل: كان و گياه و جانور واجسام آسماني وحركات طبيعي [يا نفسي][[540]](#footnote-540) كه حركات از آن برانگيخته مي‌شود و جز اين‌ها. و اين فن را بنام دانش طبيعي (فيزيك) مي‌خوانند و آن دومين گونه دانش‌هاي عقلي است.

ويا آنكه در امور ماوراي طبيعت چون روحانيت مي‌انديشند و آن را علم الهي«متافيزيك» مي‌نامند و سومين گونه دانش‌هاي عقلي بشمار مي‌رود.

و دانش چهارم آن است كه در مقادير بينديشند و آن مشتمل بر چهار دانش است.

و آن‌ها را تعاليم[[541]](#footnote-541) مي‌نامند نخستين آن‌ها دانش هندسه است كه عبارت از انديشيدن در مقادير است بر اطلاق با مقادير منفصل از جهت معدود بودن آن‌ها يا متصل. و آن يا داراي يك بعد است كه خط باشد يا داراي دو بعد كه سطح است يا داراي سه بعد و آن عبارت از جسم تعليمي «هندسي» است، و علم هندسه در اين مقادير و آنچه برآنها از حيث ذات يا از لحاظ نسبت يكي بديگري عارض مي‌شود گفتگو مي‌كند.

ودوم دانش ارتماطيقي است[[542]](#footnote-542) و آن شناختن كم منفصلي است كه عدد باشد و بدست آوردن خواص و عوارضي كه بدان مي‌پيوندند.

سوم دانش موسيقي است و آن شناختن نسبتهاي آوازها و نغمه‌ها بيكديگر و سنجش آن‌ها به عدد است و نتيجه آن معرفت آهنگهاي غناست.

چهارم دانش هيئت است، و آن تعيين اشكال افلاك و حصر اوضاع و تعدد آنان براي هر يك از سيارات و [ثوابت] [[543]](#footnote-543) است و اين امور بوسيله حركات آسماني شناخته مي‌وشود كه آن‌ها را مي‌بينيم و در هر يك موجود است از قبيل: رجوع و استقامت و اقبال و ادبار. و اين‌هاست اصول علوم فلسفي كه هفت دانش است:نخست منطق كه مقدم برهمه است و پس از آن تعاليم آنگاه بترتيب، ارتماطيفي، هندسه، هيئت، موسيقي، طبيعيات و الهيات. و هر يك داراي فروعي است كه از آن‌ها منشعب مي‌شوند چنانكه طب از فروع طبيعيات و حساب و فرايض و معاملات از فروع علم عدد و از ياج از فروع هيئت است.

و از ياج يا زيج شناسي قوانيني است براي محاسبه حركات ستارگان و تعديل آن‌ها بمنظور آگاهي بر مواضع هر يك هنگامي كه آهنگ دانستن نمشود.

ديگر از شعب هيئت تحقيق در وضع ستارگان به منظور دريافتن علم احكام نجون است و ما درباره هر يك از دانش‌هاي مزبور يكايك گفتگو خواهيم كرد.

و بايد دانست از ملت‌هاي پيش از اسلام كه اخبار آنان را ما دريافته‌ايم بيش از همه دوقوم بزرگ بعلوم عقلي (فلسفه) توجه داشته‌اند و آن‌ها ايرانيان و روميان بوده‌اند كه بازار علوم درنزد آنان برطبق اخباري كه بما رسيده رونق و رواج داشته است، زيرا عمران ايشان بحد وفور بوده ودولت و سلطنت پيش از اسلام و هنگام ظهور اسلام بآنان اختصاص داشته است. از اين رو در شهرها و نواحي متعلق بايشان درياي بيكراني ازاين علوم يافت مي‌شده است.

وكلدانيان و پيش از آنان سريانيان و معاصران ايشان قبطيان بجادوگري و منجمي و ديگر متعلقات آن‌ها از قبيل [تأثيرات][[544]](#footnote-544) و طلسمات، توجه بسياري مبذول مي‌داشتند و ملت‌هاي ديگر مانند ايرانيان و يونانيان اين فنون را از آنان فرا گرفتند و ازميان همه قبطيان بعلوم مزبور اختصاص يافتند و بوسيله ايشان آن علوم همچون درياي بيكراني توسعه يافت.

چنانكه در قرآن خبر‌ها هاروت و ماروت[[545]](#footnote-545) و وضع ساحران و افسونگران آمده است و دانشمندان نيز در خصوص «برابي» صعيد مصر اخباري نقل كرده‌اند آنگاه ملت‌ها در منع و تحريم آن علوم از يكديگر پيروي كردند و در نتيجه اين علوم چنان رو بزوال و بطلان رفت كه گوئي هرگز در جان نبوده است و بجز بقايائي كه مدعيان فنون مزبور براي يكديگر نقل مي‌كردند اثري از آن‌ها بجاي نماند و خدا بصحت آن‌ها داناتر است گذشته از اينكه شمشير شرع [براي مخالفت] بر پشت آن‌هاست و مانع آزمايش آنان است.

و ايرانيان بر شيوه اي بودند كه بعلوم عقلي اهميتي عظيم مي‌داند و دايره آن علوم در كشور ايشان توسعه يافته بود زيرا دولت‌هاي ايشان در منتهاي پهناوري و عظمت بود وهم گويند كه اين علوم پس از آنكه اسكندر دارا را كشت و بركشور كيانيان غلبه يافت ازايرانيان به يونانيان رسيده است.

چه اسكندر بر كتب و علوم بيشمار و بيحد و حصري ازايشان دست يافت.

و روميان در آغاز كار دولت ايشان خاص يونيان«گركها» بود واين علوم در ميان ايشان ميداني پهناور داشت و ناموراني از رجال آنان مانند اساطين حكمت[[546]](#footnote-546) و جز ايشان داننده اين علوم بودند.

و حكماي مشائي كه صاحبان رواق از ايشان بودند[[547]](#footnote-547) به روش نيكي در تعليم اختصاص يافته بودند چنانكه در رواقي قرائت مي‌كردند كه آنان را از آفتاب و سرما حفظ مي‌كرد بنابر آنچه گمان مي‌كردند. و سند تعليمشان در اين روش چنانكه مي‌پنداشتند از لقمان حكيم بشاگردش سقراط[[548]](#footnote-548) خم نشين[[549]](#footnote-549)د و از وي بشاگردش افلاطون واز او بشاگردش ارسطو و از وي بشاگردش اسكندر فردوسي[[550]](#footnote-550) و ثامسطيوس [[551]](#footnote-551)و جز ايشان رسيده است.

و ارسطو معلم اسكندر پادشاه ايشان بود كه بر كشور ايران غلبه يافت و مملكت ايشان را بتصرف خويش آورد

و او از همه حكماي آنان در علوم راسخ تر و مامدارتر بود و ويرا بنام معلم اول مي‌خواندند و در سراسر جهان بلند آوازه و نام آور شد.

و چون دولت يونان منقرض شد و فرمانروائي به قياصره روم منتقل گرديد و آنان بدين مسيحي گرويدند. اين علوم را برحسب اقتضاي مذهب‌ها و شرايع فرو گذاشتند و در كتاب‌ها و دفاتر محفوظ بو وآن كتب بطور جاويد در كتابخانه‌هاي ايشان بيادگار ماند وشام را بتصرف آوردند و كتب آن علوم همچنان د رميان ايشان باقي بود. آنگاه خداوند اسلام را پديد آورد و پيروان آن را چنان غلبه اي دست داد كه بيمانند بود و مملكتي كه روميان از ملت‌هاي ديگر ربوده بودند مسلمانان از ايشان ربودند و در آغاز كار به سادگي بسر مي‌بردند و از هنرها و صنايع غفلت داشتند تا رفته رفته سلطنت و دولت ايشان استقرار يافت و در تمدن بمرحله‌اي رسيدند كه هيچيك از امتهاي ديگر بدان پايه نائل نيامده بود و انواع گوناگون هنرها وعلوم را فرا گرفتند و در نتيجه شنيدن برخي از موضوعات علوم حكمت و فلسفه از استقف[[552]](#footnote-552) و كشيش‌هاي معاهد بآگاهي بر اين علوم شائق شدند و هم از اينرو كه افكار آدمي بدين مسائل متمايل مي‌شود و بكسب آن همت ميگمارد از اين رو ابوجعفر منصور كسي را نزد پادشاه رو (گرك) گسيل كرد كه كتب تعاليم (رياضيات) را پس از ترجمه به عربي براي وي بفرستد واو كتاب اقليدس[[553]](#footnote-553) و بعضي از كتب طبيعيات را براي خليفه ارسال داشت. مسلمانان آن‌ها را خواندند و بر مطالب آن‌ها آگاهي يافتند و شيفتگي آنان بكاميابي بر بقيه آن علوم فزوني گرفت آنگاه پس از چندي دوران مأمون در رسيد و چون وي خود كسب دانش را پيشه خويش ساخته بود شيفتگي بسياري بعلوم نشان مي‌داد و اشتياق او بدانشهاي طبيعي بر انگيخته شد و هيئتي از نمايندگان خويش را نزد پادشاهان روم«آسياي صغير» فرستاد تا باستخراج و استنساخ علوم يونانيان بخط عربي قيام گرد آوردند و بكمال آن‌ها را فرا گرفتند و چيزي فرو نگذاشتند و متفكران و محققان اسلام نيز در فرا گرفتن آن علوم سعي بليغ مبذول داشتند و در فنون مختبف آن مهارت يافتند و نظر و انديشه ايشان در آن علوم بمرحله نهايي رسيد و با بسياري از آراء و عقايد معلم اول مخالفت كردند و رد و قبول را به نظريات وي اختصاص دادند، زيرا او شهره جهانيان بود و در اين باره كتيب و دفاتري تدوين ردند و بر «تحقيقات» كساني كه در اين علوم برايشان تقدم داشتند افزودند. واز بزرگان ايشان در ملت اسلام اينان بودند: ابونصر فارابي و ابوعلي بن سينا در مشرق و قاضي ابوالوليدبن رشد و وزير ابوبكر الصائغ در اندلس گذشته از آنان گروه ديگري نيز هستند كه در اين علوم بنهايت مرحله رسيده‌اند ولي بزرگان ياد گرده بنام آوري شهرت اختصاص يافته‌اند و بسيار از اين گروه به اكتساب «تعاليم» و رشته‌هاي منسوب بآن از قبيل منجمي و جادوگري و طلسمات اكتفا كرده‌اند و كساني كه بيش از همه در اكتساب اين علوم شهرت يافته‌اند [جابربن حيان از مردم مشرق] و مسلمه بن احمد مجريطي از مردم اندلس و شاگردان او هستند.

و از اين علوم و دانندگان آن تباهي خرد بملت اسلام روي آورده است و بسياري از مردم بسبب شيفتگي بآنها و تقليد از عقايد ايشان عقل خويش را از دست داده‌اند و گناه آن بر عهده كساني است كه مرتكب اينگونه امور مي‌شوند و اگر خدا مي‌خواست آن را بجاي نمي‌آوردند.[[554]](#footnote-554)

سپس بايد دانست كه درمغرب و اندلس از روزگاريكه عمران آن‌ها برباد رفت و علوم نيز بدنبال آن رو بنقصان گذاشت اينگونه دانش‌ها نيز از آن ممالك رخت بربست و بجز اندكي از بقاياي آن‌ها بجاي نماند كه در ميان برخي از مردم پراكنده و تحت محاظفت علماي سنت يافت مي‌شود، ولي اخباري كه از مردم مشرق بما مي‌رسد حكايت مي‌كند كه سرمايه‌هاي اين علوم همچنان در نزد ايشان بحد فور يافت مي‌شود و بويژه درعراق ايران و پس از آن در ماوراء النهر رونقي بسزا دارد و ايشان در پايگاه بلندي از علوم عقلي مي‌باشند، زيرا عمران ايشان توسعه دارد و تمدن آنان مستحكم است و من در مصر بر تأليفات متعددي [در معقول] [[555]](#footnote-555) متعلق به مردي از بزرگان هرات يكي از شهرهاي خراسان آگاهي يافتم و آن مرد مشهور بسعدالدين تفتازاني است از جمله آن‌ها يكي در علم كلام و اصول فقه و بيان بود كه گواه بر آن است او را ملكه راسخي در اين علوم است و هم نشان مي‌دهد كه او ازعلوم حكمت اطلاعاتي دارد و در ديگر فنون عقلي داراي پايگاهي بلند مي‌باشد. و خدا بياري خود آن را كه مي‌خواهد تأييد مي‌كند[[556]](#footnote-556) همچنين اخباري بما رسيده كه در اين روزگار بازار علوم فلسفي در سرزمين رم[[557]](#footnote-557) از ممالك فرنگ و ديگر نواحي ساحل شمالي [[558]](#footnote-558) رونقي بسزا دارد.

و بقاياي آن علوم در آنجا از نو رواج يافته و دم به دم رو به ترقي و تجديد مي‌رود، محافل آموزش آن علوم متعدد و كتب آن‌ها جامع و دانندگان آن‌ها فراوان‌اند، وطالبان بسيار در جستجوي فرا گرفتن آن‌ها هستند وخدا به آنچه در آن سرزمين مي‌گذرد داناتر است. و او مي‌افريند آنچه مي‌خواهد و بر مي‌گزيند.[[559]](#footnote-559)

فصل چهاردهم: در علوم عددي

و نخستين آن‌ها ارتماطيقي[[560]](#footnote-560) است و آن عبارت از شناختن خواص سلسله اعداد است از حيث نظر و تأليف آن‌ها يا به توالي (تصاعد عددي) يا تضيعف (تصاعد هندسي) مانند اينكه هر گاه اعداد يكي پس از ديگري بميزان يك عدد فزونتر از ما قبل خود پياپي واقع شوند جمع دو طرف آن‌ها برابر با جمع هر دو عددي خواهد بود كه بعد آن‌ها از دو طرف بيك اندازه باشد.

و مانند دو برابر شدن (مجذور) واسطه (عدد وسط) در صورتي كه عده آن اعداد فرد باشند چنانكه فردها پياپي و زوجها پياپي هم باشند. ومانند اينكه هر گاه اعداد به نسبت واحدي پشت سر هم واقع شوند بدين سان كه عدد اول آن‌ها نصف دوم و عدد دوم نصف سوم........ تا آخر يا اول آن‌ها ثلث دوم و دوم ثلث سوم..............تا آخر باشند آن وقت ضرب يكي از دو طرف آن‌ها در ديگري مانند ضرب هر دو عدد بعد آن‌ها از دو طرف خواهد بود كه به يك اندازه بعد آن‌ها باشد و مانند مربع واسطه (عدد وسط) در صورتي كه عده اعداد فرد باشند و آن مانند اعداد زوج الزوج متوالي از 2 تا 4 و 16 مي‌باشند و مانند آنچه از خواص عددي در وضع مثلثات عددي و مربعات و مخمسات و مسدسات حادث مي‌شود هر گاه بطور پياپي در سطور خود قرار گرفته باشند بدان سان كه از يك تاعدد اخير جمع شوند ومثلث باشند و مثلثات متوالي همچنين در يك سطر زير اضلاع پياپي واقع شوند سپس بر مثلث ضلعي كه پيش از آن است و آن وقت مربع مي‌شود و بر هر مربعي مثل آنچه پيش از آن است افزوده گردد كه مخمس شود و همچنين تا آخر....... باشند و در طول هر عدد و اشكال آن بهر حدي برسند واقع گردند. و در جمع آن‌ها و تقسيم برخي از آن‌ها بر بعضي طولا و عرضا خواص شگفت آور و غريبي است كه از آن‌ها استقرار شده است و در كتب ودواوينشان مسائل آن‌ها را بيان كرده‌اند.

همچنين خواصي كه براي زوج و فرد زوج الزوج وزوج الفرد و زوج الزوج و فرد روي مي‌دهد، زيرا براي هر يك از آن‌ها خواصي است مختص بدان كه اين فن متضمن آن‌ها مي‌باشد و در جز آن يافت نمي‌شود.

و اين فن نخستين اقسام تعاليم و آشكارترين آن است و درزمره براهين حساب داخل مي‌شود. و حكماي پيشين و اخير را در اين باره تأليفات بسياري است. و بيشتر آنان اين فن را درضمن تعاليم مندرج مي‌كنند و جداگانه در آن بتأليف نمي‌پردازند و اين روش را ابن سينا در كتاب شفا و نجات و ديگر متقدمان بكار برده‌اند.

و اما متأخران اين فن را فرو گذاشته‌اند، زيرا متداول نيست و سود آن در براهين است نه در حساب و فرو گذاشتن آن بسبب آن است كه زبده آن را در براهين حسابي آورده‌اند چنانكه ابن البنا اين عمل را در كتاب رفع الحجاب و ديگران انجام داده‌اند. و خدا سبحانه و تعالي داناتر است واز فروع و شعب علم عدد صناعت حساب است و آن صناعتي است در حساب اعداد از راه بهم پيوستن «ضم» و تفريق. و بهم پيوستن دراعداد يا از راه افراد است كه جمع باشد و يا بوسيله تضفيف كه عددي به يكان (آحاد) عدد ديگر دو برابر مي‌شود و اين همان ضرب است و تفريق در اعداد يا بافراد است مانند جدا ساختن عددي و شناختن باقي مانده آن كه آن را طرح مي‌گويند يا تجزيه و تفصيل عددي به اجزاي متساوي كه عده آن اجزا حاصل شده مي‌باشد و آن را قسمت (يا تقسيم) مي‌نامند خواه اين ضم «جمع» و تفريق در عدد صحيح و خواه كسر باشد. و معني كسر نسبت عددي بعدد ديگر مي‌باشد و اين نسبت را كسر مي‌نامند و همچنني ضم(جمع) و تفريق در جذور هم مي‌باشد و معني آن عددي است كه در مثل خود ضرب مي‌شود واز اين رو عدد مربع از آن مي‌باشد.

[و عددي را كه بدان تصريح مي‌شود «منطق» مي‌نامند و مربع آن نيز همچنين است ودر آن نياز به تكلف عمليات حساب نيست و عددي كه بدان تصريح نمي‌شود و موسوم به اصّم است و مربع آن منطق است مانند جذر 3 كه مربع آن 3 است و اما اصم مانند جذر 3 مي‌باشد كه مربع آن جذر 3 است. و آن اصم است و محتاج بعلميات حساب مي‌باشد][[561]](#footnote-561)

و همانا در اين جذور نيز ضم و تفريق داخل مي‌شود و اين صناعت حسابي از فنون جديد است كه در حساب معاملات بدان نياز پيدا مي‌شود و گروه بسياري در آن بتأليف پرداخته و در شهرهاي بزرگ آن را براي آموختن به كودكان متداول كرده‌اند و بهترين نوع تعليم اين است كه نخست بآموختن، حساب شروع كنند زيرا مسائل مزبور معارفي روشن و واضح و براهين آن منظم است وغالبا بسبب فرا گرفتن آن‌ها انديشه روشني در نو آموز پديد مي‌آيد كه او را بصواب و راستي عادت مي‌دهد. و برخي گفته‌اند كسي كه در آغاز كار دانش، آموختن حساب بياموزد راستي بر او چيره مي‌شود، زيرا در حساب صحت مباني و موشكافي و تعمق وجود دارد و اين امر بمنزله خوئي در او نقش مي‌بندد و براستي عادت مي‌كند.

و همچون شيوه و مذهبي ازوي جدا نمي‌شود، واز بهترين تأليفات مبسوط در اين باره هم اكنون در مغرب، كتاب: حصارالصغير است كه ابن البناي مراكشي آن را تلخيص كرده و قوانين اعمل آن را كه سودمند است ضبط نموده است وسپس شرحي برآن بنام رفع الحجاب نوشته است، ولي اين شرح براي مبتدي دشوار و معلق است، زيرا براهين آن داراي مباني استواري است. و آن كتاب پرارزشي است كه ما دريافتيم مشايخ و بزرگان از روي شايستگي بدان اهميت بسيار مي‌دهند.

‍ [و مؤلف (رحمه الله) دراين كتاب از شيوه كتاب «فقه الحساب» تأليف ابن منعم[[562]](#footnote-562) و كتاب «الكامل»تأليف احدب پيروي كرده و براهين آن دو مولف را تلخيص نموده است و آن‌ها را از اصطلاح حروفي كه در آن علم متداول بوده تغيير داده و به استدلال آشكاري پرداخته است كه عبارت از سر حروف و زبده آن‌هاست و كليه آن‌ها مغلق و دشوار است.][[563]](#footnote-563)

ودشواري كتاب مزبور «رفع الحجاب» مانند همه علوم تعاليم بسبب شيوه استدلال برهان آن است و گرنه كليه مسائل آن واضح و روشن است و هرگاه كسي آهنگ شرح آن كند تنها بايد علل اين اعمال را باز گويد وآن اندازه كه فهم علل مزبور دشوار است د را اعمال مسائل چنين دشواري واشكالي يافت نمي‌شود. پس بايد نيك در اين نكته تأمل كرد. و خدا بنور خودهر كه را بخواهد رهبري مي‌فرمايد.[[564]](#footnote-564)

و از فروع علم حساب جبر و مقابله است

و آن صناعتي است كه بدان عدد مجهول بوسيله عدد معلوم مفروض استخراج مي‌شودبشرط آنكه ميان آن‌ها نسبتي كه مقتضي اين امر باشد وجود داشته باشد.

ودر اصطلاح ايشان براي مجهولان مراتبي از طريق دو برابر كردن بوسيله ضرب تعيين كرده‌اند كه نخستين آن‌ها عدد است، زيرا بوسيله عدد، مطلوب مجهول از راه استخراج آن از نسبت مجهول تعيين مي‌شود.

دوم: شيء زيرا مجهول از حيث ابهامي كه دارد شي ء است و آن نيز جذر است، زيرا ازدو برابر كردن آن لازم مي‌آيد در مرتبه دوم قرار گيرد.

سوم: مال (سرمايه) و آن مربع مبهمي است. [[565]](#footnote-565) و آنچه پس از اين‌هاست بر حسب نسبت نماينده (اٌسّ) [[566]](#footnote-566) در دو مضروب است آنگاه عمل مفروض را درباره مسئله اي انجام مي‌دهند و آن را بصورت معادله اي در مي‌آورند كه داراي دو طرف مختلف يا بيشتر از اين اجناس است. وسپس برخي از آن‌ها را با بعضي ديگر مقابله مي‌كنند و آنقدر به جبر [[567]](#footnote-567) و كسر آن‌ها مي‌پردازند تا همه عددها به صحيح تبديل يابند و مرتبه‌ها را به كمترين نماينده‌ها تا حد امكان پائين مي‌آورند تا بمرتبه سه گانه اي برسد كه مدار جبر در نزد ايشان بر آن است و آن عبارت از: عدد و شيء «ريشه» و مال «مربع» است.

پس اگر معادله ميان واحد و دو باشد جواب آن را عمل هندسي از طريق تفصيل ضرب در دو بيرون مي‌آورد و اين معادله مبهم است ولي اين ضرب مفصل نتيجه آن را بدست مي‌دهد و معادله ميان دو جمله ممكن نيست و حداكثر معادلاتي كه ايشان معمول ميدارند به شش مسئله منتهي شده است، زيرا معادله ميان عدد و جذر و مال خواه مفرد يا مركب، بيش از شش گونه نيست و نخستين كسي كه در اين فن بتأليف پرداخته ابوعبدالله خوارزمي و آنگاه ابو كامل شجاع بن اسلم بوده است و پس از وي مردم شيوه او را دنبال كردد و كتاب وي در مسائل ششگانه جبر از بهترين تأليفاتي بشمار مي‌رود كه در اين باره وضع شده است و بسياري از مردم اندلس برآن شرح نوشته وخوب از عهده اين امر بر آمده‌اند و بهترين شرح‌هاي آن كتاب قرشي است و بر طبق اخباري كه بما رسيده است برخي از پيشوايان تعاليم مشرق معادلات را از اين شش جنس گذارنده و آن‌ها را به بيش از بيست معادله رسانيده و براي كليه آن‌ها اعمال استوار متكي به براهين هندسي استخراج كرده‌اند [[568]](#footnote-568) و خدا (سبحانه وتعالي) در خلق آنچه بخواهد مي‌افزايد.[[569]](#footnote-569)

ديگر از فروع علم حساب معاملات است

و آن بكار بردن حساب در معاملات شهرها از قبيل: كالاها و مساحتها و اموال زكات و ديگر امورمعاملاتي است كه در آن‌ها با عدد برخورد مي‌كنند وصناعت حساب را در مجهول ومعلوم وكسر و صحيح و جذور وغيره بكار مي‌برند و مقصود ازمسائل مفروض بسياري كه از آن‌ها مطرح مي‌كنند حصول تمرين و عادت از راه تكرار عمل است تا ملكه صناعت حساب در متعلمان رسوخ يابد.

وعالمان فن حساب در اندلس در اين باره تأليفات بسيار دارند كه مشهورترين آن‌ها معاملات زهر اوي و ابن السمح و ابومسلم بن خلدون از شاگردان مسلمه مجريطي و امثال ايشان است.

ديگر از فروع علم حساب فرايض است

و آن صناعتي حسابي است در تصحيح سهام صاحبان فروض وراثت‌ها هنگامي كه وارثان متعدد باشند و برخي از آن‌ها بميرند وسهام آن‌ها نيز بربقيه ورثه تقسيم شود يا فروض هنگام جمع شدن وانبوهي نسبت به كليه تركه فزوني يابد. يا آنكه در فريضه اقرار يا انكار از طرف بعضي از وارثان باشد.

آنوقت در كليه چنين پيش آمدهائي بعملياتي نياز پيدا مي‌كنند كه بوسيله آن‌ها سهام فريضه بمقدار درست وسهام وارثان از هر پشتي بطور صحيح تعيين گردد تا بهره وارثان از تركه به نسبت سهام هر يك از مجموعه سهام فريضه كاملا معين شود وبدين طريق صناعت حساب داخل فرايض مي‌شود و به قسمت‌هاي مهمي ازآن فن از قبيل مسائل صحيح وكسور وجذر و معلوم و مجهول آن ارتباط مي‌يابد و مباحث مزبور بر قسمتي از فقه مشتمل مي‌گردد كه عبارت ازاحكام وراثات از قبيل: فروض وعول[[570]](#footnote-570) و اقرار و انكار و وصايا وتدبير وديگر مسائل آن است وهم مشتمل بر قسمتي از حساب مي‌شود كه عبارت از تصحيح سهام باعتبار حكم فقهي است و اين مبحث (فرائض) از شريف ترين علوم بشمار مي‌رود. و گاهي اهل آن براي فضليت اين دانش احاديث نبوي گواه مي‌آوردند مانند:«فرايض يك سوم دانش است. «يا» فرايض نخستين بهره اي از علوم است كه برداشته مي‌شود» و جز اين‌ها ولي به عقيده من ظواهر كليه اين احاديث بر فرايض عيني (تكاليف ديني) دلالت مي‌كند (چنانكه گفته شد) نه بر فرايض مربوط به وراثت چه اين فرايض از لحاظ كميت كمتر ازآن است ثلث دانش بشمار رود در صورتي كه فرايض عيني بسيار است.

و مردم دراين فن چه در قديم و چه بتازگي كتب جامع بسياري تأليف كرده‌اند و بهترين آن‌ها بنا به مذهب مالك كتاب ابن ثابت و مختصر قاضي ابوالقاسم حوف و كتاب ابن المنمر و جعدي و صودي [[571]](#footnote-571) و جز ايشان است ليكن فضل مخصوص به حوفي است چه كتاب او بر همه تأليفات مزبور مقدم است.و يكي از شيوخ ما ابوعبدالله محمد بن سليمان سطجي بزرگ مشايخ فاس شرحي بر آن نوشته است كه هم در وضوع مطالب آن كوشيده است وهم آن را جامع كرده است و امام الحرمين در اين باره تأليفاتي بنا بر مذهب شافعي دارد كه گواه بر رسوخ قدم و آگاهي و احاطه او برعلوم مي‌باشد.

و همچنين حنفيان و حنبليان نيز در اين باره تأليفاتي كرده‌اند و مراتب مردم درعلوم مختلف است. و خدا هر كه را بخواهد رهبري مي‌فرمايد.[[572]](#footnote-572)

فصل پانزدهم: درعلوم هندسي

در اين دانش از مقادير گفتگو مي‌شود خواه مقادير متصل چون: خط وسطح و جسم، و خواه مقادير منفصل مانند: اعداد و هم درباره عوارض ذاتي «قوانين و خواص» كه براي مقادير عارض گردد بحث مي‌شود مانند اينكه. زواياي هر مثلثي برابر دو قائمه اند:

و چون: دو خط متوازي در هيچ جهتي بهم نمي‌رسند هر چند تا بي‌نهايت آن‌ها را امتداد دهيم و مانند: دو زاويه متقابل، هر دو خط «مستقيم» متقاطع با هم برابرند.

و همچون:هرگاه چهار مقدار متناسب باشند ضرب مقدار اول آن‌ها درسوم مانند ضرب دوم و در چهارم خواهد بود. و مانند اين‌ها.

و كتابي كه از يوناني در اين دانش ترجمه شده تأليف اقليدس است و آن را كتاب اصول و اركان مي‌نامند وآن مبسوط ترين تأليفي است كه براي متعلمان در اين باره تأليف گرديده است و نخستين كتابي است كه از يوناني در روزگار ابوجعفر منصور بزبان عربي ترجمه شده و در دسترس مسلمانان قرار گرفته است. ونسخ ن برحسب مترجمان گوناگون باهم تفاوت دارد. ازآن جمله نسخه اي ترجمه حنين بن اسحاق و ديگري ترجمه ثابت بن قره و يكي هم ترجمه يوسف بن حجاج است و اين كتاب بر 15 مقاله مشتمل است بدينسان: چهار مقاله درباره سطوح. و يكي در مقادير متناسب و ديگري در نسبت‌هاي سطوح بيكديگر و سه مقاله در عدد و مقاله دهم در مقادير منطق و قواي مقادير مزبور [[573]](#footnote-573) و بعبارت ديگر درباره جذرها است. و پنج مقاله درباره مجسمات.

اين كتاب را بارها مختصر كرده‌اند چنانكه ابن سينا در تعاليم شفا باين منظور همت گماشته و قسمت جداگانه اي از كتاب شفا را بدان اختصاص داده است. همچنين ابن الصلت آن را در كتاب الاقصار خلاصه كرده و ديگران نيز بتلخيص آن پرداخته‌اند و گروه ديگري هم شرحهاي بسيار بر آن نوشته‌اند و كتاب مزبور بطور مطلق مبدأ علوم هندسي است و بايد دانست كه هندسه بخواننده آن سود فراوان مي‌بخشد خرد وي را تابناك و انديشه او رامستقيم وراست مي‌كند زيرا كليه براهين آن از لحاظ ترتيب و انتظام آشكار و روشن است و به هيچ رو به قياس‌هاي آن غلط راه نمي‌يابد از اين رو كه قواعد واصول آن مرتب ومنظم است ودر نتيجه ممارست در آن دانش، انديشه از لغزش وخطا دور مي‌شود وعقل تمرين كننده آن به همان شيوه بانظم وترتيب پرورش مي‌باشد.

و گويند بر سر در خانه افلاطون اين جمله نوشته بوده است:«هركه داننده هندسه نيست نبايد بدين خانه وارد شود.»

و استادان وشيوخ ما (رح) مي‌گفتند: «ممارست درعلم هندسه براي انديشيدن بمثابه صابون براي جامه است كه از آن ناپاكيها و آلودگيها را مي‌زدايد و آن را از هر گونه پليدي پاك مي‌كند.

و همه اين‌ها بسبب همان نكته اي است كه بدان اشاره كرديم و گفتيم دانش مزبور داراي و براهين مرتب و منظمي است.

واز فروع اين فن، هندسه مخصوص باشكال كروي و مخروطات است[[574]](#footnote-574)

اما درباره اشكال كروي دو كتاب از آثار يونانيان وجوددارد: يكي تأليف ثاوذوسيوس[[575]](#footnote-575) و ديگري تأليف ميلاوش [[576]](#footnote-576) كه درباره سطوح كروي و قطوع [[577]](#footnote-577) آن‌ها است و كتاب ثاوذوسيوس در تعليم مقدم بر كتاب ميلاوش است، زيرا بسياري از براهين كتاب اخير متوقف برآن است و كسي كه بخواهد در علم هيئت بتحقيق و مطالعه بپردازد ناگزير بايد هر دو كتاب را بخواند، چه براهين علم هيئت متوقف بر اشكال كروي است و كليه مباحث آن دانش درباره كرات آسماني وعوارضي است كه در آن‌ها روي مي‌دهد از قبيل: قطوع و دوايري كه بعلل حركات پديد مي‌آيند چنانكه دراين موضوع گفتگو خواهيم كرد. چه گاهي علم هيئت متوقف برشناختن احكام اشكال كروي است هم سطوح و هم قطوع آن كروي كه سطوح وقطوع آن‌هاست.

اما مخروطات نيز از فروع علم هندسه است و دانشي است كه درباره اشكال وقطوع اجسام مخروطي شكل گفتگو مي‌كند و كليه عوارضي را كه در اين خصوص پديد مي‌آيد با براهين هندسي كه متوقف بر تعليم اول است (مقدمات رياضي كه در كتاب اقليدس بيان شده) ثابت مي‌كند و فايده آن در صنايع عملي كه مواد آن‌ها اجسام است نودار مي‌شود از قبيل:درود گري وبنائي و چگونگي ساختن مجسمه‌ها و پيكره‌هاي شگفت آور و ساختمان‌هاي بلند نادر و اينكه چگونه و با چه تدابيري بارها سنگين مي‌كشند و ساختمان‌هاي بلند را باهندام «ماشين» ومنجنيق و نظاير آن‌ها انتقال مي‌دهند و يكي از مؤلفان اين فن كتاب جداگانه اي در حيل عملي [[578]](#footnote-578)تأليف كرده كه از صنايع شگفت آور وحيل نوظهور مشتمل برهرنوع حيرت بخش وعجيب است. و چه بسا كه فهم آن بعلت دشواري براهين هندسي مشكل باشد. و آن كتاب هم اكنون موجود و دردسترس مردم است وآن رابه«بني شاكر» نسبت مي‌دهند.[[579]](#footnote-579)

و از فروع هندسه مساحت است

وآن فني است كه در مساحت زمين بدان نياز پيدا مي‌شود ومعني آن استخراج مقدار زمين معلومي است بنسبت وجب يا ذراع يا جز اين‌ها از مقياسات و نسبت زميني است بزميني ديگر، هر گاه مورد مقايسه واقع شوند و در مقرر داشتن خراج رمزارع و كشتزارها و بوستانهاي مشجر و تقسيم محوطه‌ها واراضي ميان شركا يا ورثه و مانند اين‌ها مورد نياز واقع مي‌شود ومولفان در اين باره كتاب‌هاي نيكو و فراوان گرد آورده‌اند.[[580]](#footnote-580)

و ديگر از فروع اين فن هندسه مناظر است[[581]](#footnote-581)

و آن دانشي است كه بدان اسباب خطا و غلط در ادراك بصري از راه شناختن چگونگي وقوع آن آشكار مي‌شود و اين امر مبتني بر اين است كه ادراك بصر بواسطه مخروطي شعاعي است كه راس آن مخروط نقطه بيننده و قاعده‌اش شيء مرئي است و چه بسا كه بغلط ديدن چيزي كه نزديك است بزرگ نشان داده مي‌شود و چيزي كه دور است كوچك مي‌نمايد همچنين اشباح كوچك در زير آب و درپشت اجسام شفاف بزرگ جلوه مي‌كند و نقطه‌هائي كه از باران فرود ميايد همچون خطي مستقيم نمودار مي‌شود و شعله در چيزهايي (چون آتش گردان) مانند دايره اي بنظر مي‌آيد و امثال اين‌ها كه در اين دانش موجبات و كيفيات اينگونه خطاهاي بصري با براهين هندسي بيان مي‌شود و بوسيله آن اختلاف منظر در قمر بسبب تغييرات و اختلافات طول (بعد جغرافيائي) آن كه معرفت رؤيت اهله و حصول كسوفها بر آن مبتني است آشكار مي‌گردد. و بسياري از اين گونه مسائل در اين علم مورد بحث و تحقيق واقع مي‌شود. و در اين فن گروهي از يونانيان بتأليف پرداخته‌اند و نامورترين مؤلفان اسلامي در اين دانش ابن الهيثم است وديگران نيز در آن تأليفاتي دارند و دانش مزبور از علوم رياضي و شعب آن بشمار مي‌رود.

فصل شانزدهم: در دانش هيئت

و آن دانشي است كه درباره حركات ستارگان ثابت و سيار بحث مي‌كند و به كيفيات اين حركات، بر اشكال واوضاعي كه افلاك راست بطرق هندسي استدلال مي‌شود اشكالي كه از آن‌ها اين حركات محسوس لازم مي‌آيد: از جمله با برهان ثابت مي‌شود كه مركز زمين بسبب وجود حركت اقبال و ادبار با مركز فلك خورشيد مباين است. همچنين بدليل رجوع واستقامت ستارگان بر وجود افلاك كوچكي استدلال مي‌شود كه حامل آن‌ها هستند ودر داخل فلك اعظ حركت مي‌كنند.

و نيز بسبب حركت ستارگان ثابت بر وجود فلك هشتمي استدلال مي‌شود. و هم افلاك متعدد براي ستاره واحد بسبب تعدد ميلهاي آن بثبوت مي‌رسد و نظاير اين‌ها. وادراك موجود از حركات و كيفيات و انواع ستارگان تنها بوسيله رصدامكان پذير است، زيرا ما بحركت اقبال وادبار بوسيله رصد پي برده‌ايم. همچنين آگاهي از [ترتيب] [[582]](#footnote-582) افلاك در طبقات آن‌ها و هم پي بردن به رجوع و استقامت و امثال اين‌ها از طريق رصد حاصل شده است و يونانيان به رصد توجه بسيار مبذول مي‌داشتند و براي آن ابزاري بكار مي‌بردند كه مخصوصا بدين منظور وضع شده بود تا بدان حركات ستاره معيني را مراقبت كنند و آن ابزار در نزد ايشان موسوم به ذات الحلق بود وصناعت عمل بدان ابزار و براهين بر آن درباره مطابقت حركت آن با حركت فلك در ميان مردم سينه بسينه نقل مي‌شد.

اما در اسلام بجز در موارد قليلي بدان توجه نكرده‌اند چنانكه در روزگار مأمون تا حدي رصد مورد توجه قرار گرفت و دستور داد ابزار رصدي موسوم به ذات الحلق ساختند و شروع به رصد كردند ولي پايان نپذيرفت و چون مأمون در گذشت آثار آن هم از ميان رفت واز آن غفلت كردند و پس از مامون بهمان رصد‌هاي قديم اكتفا كردند، ولي آن رصد‌ها آن‌ها را بي‌نياز نمي‌كرد، زيرا حركات درنتيجه گذشت قرنها اختلاف و تغيير يافت و البته مطابقت حركت ابزار رصدي با حركت افلاك و ستارگان تقريبي است[و به هيچ رو ما را به تحقيق نمي‌رساند و از اين رو هرگاه روزگار درازي سپري شود تفاوت آن تقريب نمودار مي‌شود][[583]](#footnote-583) و هيئت صناعت شريفي است ولي چنانكه مشهور است اين فن صورت آسمان‌ها و ترتيب افلاك را بطو حقيقي براي ما اثبات نمي‌كند بلكه بهمين اندازه ما را آگاه مي‌كند كه اين صورت‌ها و شكل‌هاي افلاك از اين حركت لازم آمده است و ما مي‌دانيم كه مانعي ندارد يك چيز لازمه اشياء مختلف باشد و اگر بگوئيم حركات لازمه آن‌ها هستند چنين گفتاري استدلال از لازم بر وجود ملزوم است. و بهيچرو ما را بحقيقت امر رهبري نمي‌كند، ولي با همه اين‌ها هيئت دانشي بلندپايه و يكي از اركان تعاليم است.

و بهترين تأليفات در اين باره«كتاب محطسبي» منسوب به بطلميوس است و اين بطلميوس از پادشاهان يونان كه بطليموس نام داشته‌اند نبوده است چنانكه بعضي از شارحان كتاب مجسطي بتحقيق آن پرداخته‌اند و اين كتاب را برخي از پيشوايان حكمت اسلام مختصر كرده‌اند چنانكه ابن سينا بتلخيص آن همت گماشته و آن را در ضمن تعاليم شفا گنجانيده است. و ابن رشد از حكيمان اندلس و ابن السمح نيز آن را مختصر كرده‌اند و ابن الصلت در كتاب اقتصار به تلخيص آن همت گماشته است.

و ابن فرغاني نيز هيئت ملخصي دارد كه بفهم نزديك است، ولي براهين آن را حذف كرده است، و خدا بانسان آنچه نمي‌دانست آموخت.[[584]](#footnote-584)

از فروع هيئت علم زيج است

و آن صناعتي مربوط بحساب و مبتني بر قوانين عدد است، در آنچه بهر ستاره اي ازطريق حركتش اختصاص دارد و آنچه بدان برهان هيئت در وضعش منجر مي‌گردد از قبيل: سرعت و بطء و استقامت و رجوع و جز اين‌ها. بوسيله اين دانش مواضع ستارگان را در افلاكشان، در هر وقت مفروض از راه محاسبه حركات آن‌ها ميتوان شناخت و اين بروفق قوانيني است كه از كتب هيئت استخراج مي‌شود.

اين صناعت را قوانيني است بمنزله مقدمات واصول آن در شناختن ماهها و روزها و تواريخ گذشته و آن را اصول مقرر و ثابتي است همچون: معرفت اوج و حضيض و ميلها و انواع حركات و استخراج يك حركت از حركت ديگري كه اصول مزبور را بمنظور سهولت كار متعلمان در جدولهاي مرتبي مي‌گذارند و آن‌ها را زيج مي‌نامند. و استخراج مواضع ستارگان را در اوقات مفروض تعديل و تقويم ميخوانند.

و مردم در اين باره خواه متقدمان و خواه متأخران بتأليف فراوان دست يازيده‌اند مانند البتاني و ابن الكماد. و متأخران تا اين روزگار هم در مغرب به زيجي اعتماد مي‌كنند كه منسوب به ابن اسحاق [[585]](#footnote-585) بوده است و گمان مي‌كنند كه ابن اسحاق در اين زيج بر رصد اعتماد كرده است چون مردي يهودي كه در صقليه (سيسيل) ميزيسته و در هيئت و تعاليم ماهر بوده و به رصد توجه داشته است آنچه را درباره احوال كواكب و حركات آن‌ها كشف مي‌كرده نزد ابن اسحق ميفرستاده است.

از اين رو مردم مغرب به زيج ابن اسحاق عنايت داشتند چه مبناي آن برحسب گفته‌هاي او استوار بود. و اين رنج را ابن البنا در لوحه ديگري تلخيص كرد و آن را به (المنهاج) ناميد. و چون اعمالي كه در آن انجام شده بود بسيار آسان بود مردم شيفته آن شدند و تنها به مواضع ستارگان نسبت به آسمان نياز داشت تا احكام نجومي بر آن مبتني شود واحكام نجوم شناختن آثاري است كه بسبب اوضاع آن‌ها درعالم انسان آثاري حادث مي‌شود از قبيل تغييرات ملت‌ها و دولت‌ها و مواليد بشري و ديگر كائنات چنانكه در آيند اين موضوع را نيز بيان خواهيم كرد و ادله آنان را در اين باره توضيح خواهيم داد، انشا الله تعالي.[[586]](#footnote-586)

فصل هفدهم: درعلم منطق

و آن قوانيني است كه بدان مي‌توانيم با حدود معرف[[587]](#footnote-587) ماهيت‌ها و حجت‌هاي افاده كننده بر تصديقهاي درست را از نادرست باز شناسيم.

و بيان آن چنين است كه: اصل در ادراك محسوساتي است كه آن‌ها را بحواس پنجگانه در مي‌يابيم. و كليه حيوانات از ناطق گرفته تا جز آن در اينگونه ادراك با يكديگر شريكند و انسان از ديگر جانوران با درك كليات كه مجرد از محسوسات است باز شناخته مي‌شود و تجريد چنين است كه، از اشخاص همانند صورتي در خيال نقش مي‌بندد چنانكه بر همه آن اشخاص محسوس منطبق مي‌باشد و اين عبارت ار كلي است.

آنگاه ذهن ميان اين اشخاص همانند و اشخاصي ديگر كه در برخي ازجهات با آن‌ها همانند مي‌باشند در مي‌نگرد و باز صورتي در آن پديد مي‌آيد كه بر اين دو گونه نيز از لحاظ شباهتهائي كه بهم دارند منطبق مي‌شود و همچنان ذهن پيوسته در تجريد به كلي، ارتقا مي‌جويد تا سرانجام كلي ديگري نمي‌يابد كه با كلي نخستين همانند باشد و بدين سببب كلي مزبور بسيط شمرده مي‌شود.

و اين نوع تجريد مانند اين است كه ذهن ازاشخاص انسان صورت نوع منطبق بر آن را تجريد مي‌كند و آنگاه ميان او و حيوان ميانديشد و بتجريد صورت جنس منطبق بر آن مي‌پردازد و آنگاه ميان جيوان و گياه در مي‌نگرد تا سرانجام به جنس عالي منتهي مي‌شود كه جوهر است و آنوقت كلي ديگري كه در هيچ چيز با آن همانند باشد نمي‌يابد و در نتيجه عقل در اين مرحله از تجريد باز مي‌ايستد.

گذشته از اين چون خدا در مردم انديشه را بيافريد كه بدان دانش‌ها و هنرها را در مي‌يابد و دانش هم از دو گونه بيرون نيست يكي تصور ماهيت هاست كه بدان ادراك ساده اي قصد مي‌شود بي‌آنكه حكمي همراه آن باشد و ديگري تصديق است يعني حكم كردن بثبوت امري براي امري ديگر. از اين رو تلاش انديشه براي بدست آوردن امور مطلوب بدوگونه روي مي‌دهد: يكي آنكه كليات را گرد مي‌اورد و آن‌ها را با يكديگر بشيوه تأليف پيوند مي‌دهد و آنگاه درذهن صورتي كلي نقش مي‌بندد كه بر همه افراد خارج منطبق مي‌باشد و اين صورت ذهني به شناختن ماهيت آن اشخاص كمك مي‌كند.

ديگر آنكه به امري بر امر ديگر حكم مي‌شود و براي ذهن آن حكم به ثبوت ميرسد و اين نوع ادراك راتصديق مي‌خوانند وغايت آن در حقيقت به تصور باز مي‌گردد، زيرا فايده آن هرگاه حاصل شود شناختن حقايق اشيائي است كه مقتضي علم است.

و اين تلاش انديشه گاهي درست و گاه تباه و نادرست است و از اين رو مقتضي است شيوه اي را كه بدان انديشه براي بدست آوردن مطالب علمي تلاش مي‌كند تشخيص دهيم تا بدان درست از تباه باز شناخته شود و اين شيوه قانون منطق است.

و متقدمان نخستين بار كه در اين دانش گفتگو كرده‌اند بصورت تكه تكه و مطالب پراكنده سخن گفته‌اند و شيوه‌هاي آن نامهذب و مسائل آن متفرق بوده است تا در يونان ارسطو پديد آمد و او بتهذيب مقاصد منطق پرداخت و مسائل و فصول آنرامرتب كرد و مباحث مزبور را نخستين دانش فلسفه و آغاز آن قرار داد و از اين رو اين علم به دانش نخستين [[588]](#footnote-588) ناميده شد و كتاب مخصوص آن را بنام فص[[589]](#footnote-589) مي‌خواندند و آن مشتمل برهشت كتاب بود، چهار كتاب آن درباره صورت قياس و چهار[[590]](#footnote-590) كتاب ديگر درباره ماده آن است، زيرا مطالب تصديقي بشيوه‌هاي گوناگون بيان مي‌شود: از آنجمله تصديقاتي است كه طبيعه در آن‌ها «يقين» مطلوب مي‌باشند و در برخي مطلوب «ظن» است و آن داراي مراتبي است از اين رو و در قياس از حيث مطلوبي ميانديشند كه آن را افاده كند و هم درآنچه سزاوار باشد مقدمات آن بدين اعتبار[[591]](#footnote-591) مطلوب مخصوصي بشمار آيد و بويژه ازجهت انتاج آن نيزد در قياس مي‌نگرد و درباره نظر نخستين گويند كه آن ازحيث ماده است و مقصود ماده ايست كه براي مطلوب مخصوصي خواه يقين يا ظن منتج باشد.

و درباره نظر دوم گويند كه آن از حيث صورت و انتاج قياس بطور مطلق است. و از اين رو منطق را در هشت كتاب منحصر كرده اند:

1- در جنسي عالي كه تجريد محسوسات درذهن بدانها منتهي مي‌شود و آن جنسي است كه برتر از آن جنسي يافت نمي‌شود و اين قسمت را كتاب مقولات مي‌نامند.

2- درقضاياي تصديقي و انواع آن‌ها و اين مبحث را كتاب عبارت مي‌خوانند.

3- در قياس و صورت انتاج آن مطلقا و آن را كتاب قياس مي‌گويند و اين آخرين نظر از لحاظ صورت است.

4- كتاب برهان و آن انديشيدن در قياس منتج به يقين است و اينكه چگونه بايد مقدمات آن يقيني باشد و بشروط ديگري براي افاده يقين اختصاص يافته است كه در آن مذكور است مانند اينكه ذاتي و اولي و جز اين‌ها باشد و در اين كتاب درباره معرف‌ها و حدودنيز گفتگو مي‌شود، زيرا مطلوب همانا يقين است براي وجوب مطابقت ميان حد و محدود، چنانكه محتمل برجز آن‌ها نباشد و به همين سبب متقدمان مسائل مزبور را باين كتاب اختصاص داده‌اند.

5- كتاب جدل، و آن قياسي است كه فايده آن قطع كردن شور و غوغا بستن زبان خصم و آنچه از دلايل مشهوري است كه بايد در آن بكار رود. و اين قياس نيز از جهت افاده آن براي اين مقصود بشرايط ديگري اختصاص يافته است و شرايط مزبور در آنجا (باب جدل) ذكر شده است.

و در اين كتاب مواضعي ذكر مي‌شود كه صاحب قياس از آن‌ها قياس خود را استنباط مي‌كند[از راه تشخيص جامع ميان دو طرف مطلوب موسوم به وسط][[592]](#footnote-592)و در آن عكسهاي قضايا است.

6- كتاب سفسطه و آن قياسي است كه خلاف حق را مي‌رساند و مناظره كننده با طرف خود بمغالطه مي‌پردازد و آن [از لحاظ مقصود و موضوع] فاسد است و آن همانا نوشته شده است تا قياس مغالطي بدان شناخته شود و از آن پرهيز گردد.

7- كتاب خطابه، و آن قياسي است كه براي برانگيختن جمهور عامه و واداشتن ايشان به منظوري كه دارند بكار مي‌رود و در اين كتاب گفتارهائي كه بايد در اين قياس مورد استفاده قرار گيرد ياد شده است.

8- كتاب شعر، و آن قياسي است كه بخصوص افاده تمثيل و تشبيه مي‌كند و براي روي آوردن بچيزي يا نفرت از آن بكار مي‌رود و در اين كتاب قضاياي خيال انگيزي را كه بايد بكار برند ياد كرده‌اند.

اينهاست كتب هشتگانه منطق در نزد متقدمان. اما حكماي يونان پس از آنكه صناعت را تهذيب كردند وابواب آن مرتب گرديد معتقد شدند كه ناگزير بايد درباره كليات خمس كه افاده تصور مي‌كند سخن رانند [تصوري كه با ماهيت‌هاي خارج يا از اجزا و يا با عوارض آن‌ها مطابق است و آن‌ها عبارتند از: جنس و فصل و نوع خاصه و عرض عام][[593]](#footnote-593) ازاين رو در آن به استدراك مقاله اي پرداختند كه بطور مقدمه درآغاز فن بدان اختصاص يافته است ودر نتيجه اين فن داراي 9 كتاب شده است و كليه كتب مزبور در ميان ملت اسلام ترجمه شده است و فلاسفه اسلام بشرح و تلخيص آن‌ها پرداخته‌اند چنانكه فارابي و ابن سينا و آنگاه ابن رشد از فلاسفه اندلس بدين منظور همت گماشته‌اند. و ابن سينا كتاب شفا را تأليف كرده و در آن بطور جامع علوم هفتگانه فلسفه را گرد آورده است آنگاه متأخران پديد آمدند و اصطلاح منطق را تغيير دادند و به مبحث كليات خمس ثمره آن را ملحق كردند كه عبارت از بحث درباره حدود رسم هاست واين مسائل را از كتاب برهان بدين كتاب نقل دادند و كتاب مقولات را حذف كردند، زيرانظر منطقي درباره آن‌ها عرضي است نه ذاتي، وبكتاب عبارت بحث درباره عكس را ملحق كردند[و موضوع مزبور هرچند در كتب متقدمان دركتاب جدل بودولي][[594]](#footnote-594)مسائل ياد كرده بسبب بعضي از وجوه از توابع مبحث قضاياست.

سپس درباره قياس از حيث انتاج آن براي مطالب بطور عموم ببحث پرداختند نه برحسب ماده آن، بلكه بحث درباره ماده آن را كه عبارت از كتب پنجگانه، برهان و جدل و خطابه و شعر و سفسطه است، حذف كردند و ممكن است گاهي بعضي از آنان قسمت اندكي از آن را موردتوجه قرار دهند، ولي بطور كلي چنان مبحث ياد كرده را از ياد برده‌اند كه گوئي وجودنداشته است در صورتيكه مبحث مزبور مهم و شايسه اعتماد است.

آنگاه پس از تغييرات ياد كرده در مسائلي كه خودوضع كردند بتفصيل و بطور جامع گفتگو كردند و آنچنان بمنطق مي‌نگريستند كه فن مستقلي است نه از اين لحاظ كه وسيله و ابزاري براي دانش‌هاست. اين است كه گفتگوي در آن تفصيل و توسعه فراوان يافت و نخستين كسي كه بدين روش رفتار كرد امام فخر الدين بن خطيب بود و پس از امام فخر، افضل الدين خونجي از روش وي دنبال كرد و مردم مشرق تا اين روزگار هم بكتب وي اعتماد كامل دارند و او در اين صناعت كتابي بنام كشف الاسرار دارد، ولي كتاب مزبور مفصل است و او را كتابي است بنام مختصر الموجز و اين كتاب براي تعليم نيكوست. سپس كتاب ديگري بنام مختصر الجمل در چهار ورق تأليف كرد و در آن مجامع فن و اصول آن را گرد آورد از اين رو متعلمان آن را متداول كردند و تا اين روزجار هم آن را مي‌خوانند واز آن برخوردار و بهره مند مي‌شوند و كتب متقدمان و شيوه‌هاي ايشان چنان از ميان رفته است كه گوئي هيچ وجود نداشته است و خحال آنكه كتب مزبور مملو از نتايج و فايده منطق است چنانكه گفتيم. و خدا راهنماي انسان براه راست است.

**فصل [[595]](#footnote-595)**

[بايد دانست كه متقدمان سلف و عالمان دانش كلام با ممارست در اين فن «منطق» بشدت مخالفت مي‌كردند و با روشي مبالغه آميز كساني را كه بتحصيل منطق مي‌پرداختند مورد نكوهش قرار ميدادند و آنان را از آموختن آن برحذر مي‌داشتند و خلاصه يا دادن و ياد گرفتن آن را ممنوع كرده بودند.

ولي پس از آنكه متأخران از روزگار غزالي وامام ابن الخطيب [[596]](#footnote-596)پديد آمدند و در اين مخالفت تا حدي مسامحه كردند از آن روز مردم بكسب و ممارست در آن فن روي آوردند و تنها گروه اندكي در اين باره متمايل بنظر متقدمان بودند و از آن دوري ميجستند و در انكار آن مبالغه مي‌كردند و اينكه نكته رد و قبول اين فن را آشكار مي‌كنيم تا مقاصد عالمان درشيوه‌هاي علمي آنان معلوم شود:

منشاء رد فن منطق از آنجا پيدا شد كه چون متكلمان، دانش كلام را براي ياري و كمك بعقايد ايماني با دليل‌ها و برهانهاي عقلي وضع كردند شيوه آنان دراين باره متكي بدليل‌هاي ويژه اي بود كه آن‌ها را در كتاب‌هاي خويش ياد كرده‌اند مانند اينكه براي حدوث جهان از راه اثبات عرضها و حادث بودن آن‌ها استدلال مي‌كنند و خالي بودن اجسام را از كيفيت حدوث ممتنع مي‌شمارند و مي‌گويند هرچه از حوادث تهي نباشد حادث است. [[597]](#footnote-597) و همچون اثبات توحيد بدليل تمانع[[598]](#footnote-598) و اثبات صفات قديم بوسيله جوامع چهار گانه از نظر الحاق غايب به حاضر و ديگر دليلهائي كه در كتب ايشان ياد شده است آنگاه اين دليلها را از راه فراهم آوردن قواعد و اصولي بيان كرده‌اند كه قواعد مزبور بمنزله مقدمات آن‌ها هستند مانند اثبات جوهر فرد و زمان فرد و خلاء [[599]](#footnote-599) ونفي طبيعت و تركيبات عقلي براي ماهيت‌ها واينكه عرض در دو زمان باقي نمي‌ماند واثبات حال و آن صنفي است براي موجود كه نه موجوداست و نه معدوم، و ديگر قواعدي كه دليل‌هاي مخصوص خود را برآنها مبتني ساخته‌اند.

آنگاه شيخ ابوالحسن «اشعري» وقاضي ابوبكر «باقلاني» و استاد ابواسحق «اسفرايني» گفته‌اند كه دليل‌هاي عقايد «ديني» منعكس است بدين معني كه هر گاه دليل باطل گردد و مدلول آن نيز باطل مي‌شود واز اين رو قاضي ابوبكر «باقلاني» معتقد است كه دلايل بمثابه عقايد «اصول وقواعد ديني» هستند و نكوهش آن‌ها بمنزله نكوهش عقايد است، زيرا عقايد بر آن‌ها مبتني هستند.

ولي هرگاه در«فن» منطق بينديشيم خواهيم ديد كه كليه مباحث آن در پيرامون همبستگي و پيوند عقلي دور ميزند وبر اثبات كلي طبيعي در خارج مبتني است تا كلي ذهني كه به كليات پنجگانه [[600]](#footnote-600)يعني جنس و نوع و فصل و خاصه وعرض عام منقسم شده است بر آن منطبق گردد. اما اين نظريه را متكلمان باطل مي‌دانند و كلي و ذاتي به عقيده ايشان عبارت از اعتباري ذهني است كه در خارج چيزي وجود ندارد تا بر آن منطبق شود. يا بعقيده گروهي كه بنظريه حالت معتقدند كلي را حالتي مي‌دانند.

و بنابر اين كليات پنجگانه و تعريفي كه مبتني بر آن است و مقولات عشر باطل مي‌شوند همچنين عرض ذاتي نيز باطل مي‌گردد و در نتيجه آن قضاياي ضروري ذاتي كه بعقيده منطقيان برهان مشروط بآنهاست وهم علت عقلي باطل مي‌شود وخواه ناخواه كتاب برهان «در منطق» و قسمت‌هائي كه زبده و مغز كتاب جدل است نيز محكوم ببطلان مي‌شود و آن‌ها مسائلي هستند كه وسط جامع ميان دو طرف در قياس از آن‌ها گرفته مي‌شود و بجز قياس صوري [[601]](#footnote-601)باقي نمي‌ماند و از تعريفات منطقي فقط آن‌هائي مي‌مانند كه بر افراد محدودي (از جنس خود) صدق مي‌كنند چنانكه نه از آن اعم مي‌باشند كه جز آن‌ها را در تعريف داخل كنند و نه از اخص كه برخي از آن افراد را خارج سازند و اين نوع تعريف همان است كه نحويان از آن به جامع و مانع و متكلمان به طرد و عكس تعبير مي‌كنند واركان منطق يكسره منهدم مي‌گردد.

و اگر ما اصول متكلمان را برحسب قواعد منطق بخواهيم بثبوت برسانيم بسياري از مقدمات آنان باطل خواهد شد و چنانكه گذشت آنوقت دليل‌هائي كه براي اثبات عقايد «ايماني» آورده‌اند محكوم ببطلان خواهد گرديد.

و به همين سبب متكلمان پيشين در تقبيح ممارست و كسب منطق آنهمه مبالغه كرده‌اند و اين فن را بنسبت دليلي كه بوسيله آن باطل شود بدعت يا كفر مي‌شمارند.

ولي متأخران از دوران غزالي ببعد چون مسئله منعكس بودن دلايل را رد كردند و برآن شدند كه از بطلان دليل بطلان مدلول لازم نميايد و نظر منطقيان را درباره همبستگي و پيوند عقلي و وجود ماهيت‌هاي طبيعي و كليات آن در خارج درست شمردند، ازاين رو راي دادن كه منطق با عقايد ايماني منافات ندارد هر چند منافي برخي از دلايل آن‌هاست بلكه گاهي بر ابطال بسياري از مقدمات كلامي استدلال مي‌كردند مانند نفي جوهر فرد و خلاء وبقاي عرضها و جز آن و بجاي دليلهاي متكلمان بر اثبات عقايد ايماني دلايل ديگري بر مي‌گيزيدند كه آن‌ها را با انديشه وقياس عقلي تصحيح مي‌كردند و به هيچ رو اين شيوه استدلال در نزد ايشان متوجه نكوهش عقايد اهل سنت نبود واين نظريه امام و غزالي و كساني است كه تا اين روزگار هم از آنان پيروي مي‌كنند[[602]](#footnote-602) پس خواننده بايد در اين باره بينديشد و بمدارك و مأخذ عالمان در شيوه ونظريه اي كه از آن پيروي ميكنند پي ببرد و خدا راهنما و كامياب كننده آدمي براه راست است.]

فصل هجدهم: در طبيعيات (فيزيك)

و آن دانشي است كه درباره جسم از جهت آنچه از حركت و سكون بدان ملحق مي‌شود، بحث مي‌كند. از اين رو اين دانش بتحقيق دراينگونه مسائل مي‌پردازد: اجسام آسماني و عنصري و آنچه از اجسام عنصري بوجود مي‌آيد مانند: حيوان و انسان و گياه و كان و آنچه در زمين تكوين مي‌شود چون چشمه‌ها و زمين لرزه‌ها، يا در جو پديد مي‌آيد مانند: ابر و بخار و رعد و برق و صاعقه و جز اين‌ها و نيز درباره مبدأ حركت اجسام كه همان نفس باشد برحسب تنوع آن در انسان و حيوان و نبات گفتگو مي‌كند و كتب ارسطو در اين دانش موجود و در دسترس مردم است و آن‌ها هم با ديگر كتب دانش‌هاي فلسفه در روزگار مأمون ترجمه شده است.

و مردمي به پيروي از شيوه ارسطو در اين باره تأليفاتي كرده و بشرح و بيان آن دانش پرداخته‌اند كه جامعترين آن‌ها تأليفات ابن سينا است. وي در كتاب شفا چنانكه ياد كرديم علوم هفتگانه فلاسفه را گرد آورده و سپس در كتاب نجات و اشارات آن‌ها را تلخيص كرده است و گوئي او در بسياري از مسائل آن علوم با نظريه ارسطو مخالفت كرده و عقيده و راي خود را درباره آن‌ها آورده است. ابن رشد نيز كتب ارسطو را تلخيص كرده و شرح مشبعي بر آن‌ها نوشته [[603]](#footnote-603) ولي بمخالفت نظريه ارسطو برنخاسته است. ديگران نيز در اين باره كتب بسياري نوشته‌اند ليكن تأليفات مشهور و معتبر در اين صنعت تا امروز همانهائي است كه ياد كردم.

و مردم مشرق بكتاب اشارات ابن سينا توجه خاصي دارند وامام ابن خطيب(فخر رازي) بر آن شرحي نيكو نوشته است همچنين «آمدي» هم شرحي بر اشارات دارد.

و نصيرالدين طوسي معروف به خواجه از مردم عراق[[604]](#footnote-604) نيز اشارات را شرح كرده است و در بسياري از مسائل آن، نظريات امام (فخر رازي) را مورد بحث قرار داده و تحقيقات او برنظريات و مباحث امام برتري يافته است. و برتر از هر صاحب دانشي دانايي است.[[605]](#footnote-605)

فصل نوزدهم: در دانش پزشكي[[606]](#footnote-606)

و آن صناعتي است كه درباره بدن انسان از لحاظ بيماري و تندرستي گفتگو مي‌كند و دارنده اين صناعت در حفظ تندرستي و بهبود بيماري بوسيله داروها و غذاها مي‌كوشد، ولي نخست مرضي را كه بهر يك از اندامهاي تن اختصاص دارد آشكار مي‌سازد و بموجباتي كه بيماري‌ها از آن‌ها پديد مي‌آيند پي مي‌برند و داروهائي را كه براي مرضي سودمند است از راه تركيبات و قوا و خاصيت آن‌ها مي‌شناسد و به بيماري‌ها بوسيله نشانه‌هائي وقوف مي‌يابد كه از نضج امراض خبر مي‌دهند و آمادگي مرض را براي پذيرش دارو يا عدم پذيرش آن اعلام مي‌دارند از قبيل رنگ چهره و فضلات و نبض. و پزشك اين علائم را با قوه طبيعي مقابله مي‌كند و مي‌سنجد چه اين قوه در هر دو حالت تندرستي و بيماري، مدبر بدن مي‌باشد و پزشك آن را با حالات و علائم ديگر مقابله مي‌كند وتا حدي ياري مي‌جويد و برحسب آنچه طبيعت ماده «مرض» و فصل «فصل سال» و سن بيمار اقتضا مي‌كند از آن تا حد امكان ياري مي‌جويد. و دانشي را كه جامع همه اين مسائل باشد علم طب مي‌نامند. و چه بسا كه درباره بعضي از اندام‌ها جداگانه و مستقلا به بحث و تحقيق پرداخته و آن را دانش خاصي قرار داده‌اند مانند: چشم و بيماري‌ها و درمانهاي آن. همچنين بدين علم منافع اعضا را نيز ملحق كرده‌اند و معني آن عبارت از سودي است كه بسبب آن هريك از اعضاي بدن حيواني آفريده شده است و هرچندان اين مبحث از موضوعات علم طب نيست، ولي دانشمندان آن را از ملحقات و توابع آن علم قرار داده‌اند و پيشواي اين صناعتي كه كتب وي در اين باره از ميان كتب پيشينيان ترجمه شده جالينوس [[607]](#footnote-607) بوده است.[[608]](#footnote-608)

و ميگويند جالينوس معاصر عيسي؛ بوده و هم گويند وي به صقليه (سيسيل)[[609]](#footnote-609) در راه گردش و غربتي متكلفانه [[610]](#footnote-610) در گذشته است. و تأليفات او درباره دانش پزشكي از امهاتي بشمار مي‌رود كه كليه پزشكان پس از وي بآنها اقتدا كرده‌اند و در اسلام پيشواياني در اين صناعت پديد آمدند كه از حد نهائي ومطلوب آن هم در گذشته مانند: رازي و مجوسي و ابن سينا و در اندلس نيز دانشمندان بسياري در پزشكي ظهور كرده‌اند كه مشهورترين آنان «ابن زهر» است، ولي هم اكنون در كشورهاي اسلامي گوئي اين صناعت رو به نقصان مي‌رود، زيرا در اين كشورها پيشرفت عمران متوقف شده و بلكه انحطاط يافته است و پزشكي از صنايعي است كه جز در مهد حضارت و تجمل خواهي پيشرفت نمي‌كند و ما در فصول بعد اين نكته را آشكار خواهيم كرد.

**فصل [[611]](#footnote-611)**

و در اجتماعات باديه نشيني نوعي پزشكي وجود دارد كه غالبا بر تجربيان كوتاه و كم دامنه برخي از اشخاص مبتني است و آن طب بطور وراثت از مشايخ و پير زنان قبيله نسل به نسل بفرزندانشان منتقل مي‌شود. و چه بسا كه بعضي از بيماران بسبب آن بهبود مي‌يابند، ولي نه برحسب قانون طبيعي ونه موافق با مزاج است و قبايل عرب از اينگونه تجارت طبي بهره وافري داشتند و در ميان ايشان پزشكان معروفي وجود داشت مانند حارث بن كلده وديگران. وطبي كه در شرعيات نقل مي‌شود نيز از همين قبيل است و به هيچرو از عالم وحي نيست، بلكه امري است كه براي عرب عادي بود ودر ضمن بيان احوال پيامبرص ذكر اين طب از نوع آن احوالي است كه در وي عادت وجبلت بوده است نه از جهت اينكه اين امر بر اين نحو عمل مشروع است، زيرا ويص از اين رو و مبعوث شد كه ما را بشرايع آگاه كند نه بخاطر اينكه تعريف طب يا ديگر امور عادي را بما بياموزد چنانكه براي وي درباره تلقيح درخت خرما پيش آمد و آنگاه گفت: شما به اموردنيائي خويش دانا تريد.

بنابر اين سزاوار نيست كه چيزي از طبي كه در احاديث صحيح منقول آمده است بر اين حمل شود كه مشروع است، چه در اينجا دليلي بر اين امر مشاهده نمي‌شود. راست است اگر آن‌ها را برحسب تبرك و ميمنت و صدق عقيده ايماني بكار بريم از لحاظ منفعت داراي تأثيرات عظيمي خواهند بود كه چنين اثري سود بخش را در طب مزاجي نمي‌توان يافت، بلكه سود مزبور از آثار [صدق] كلمه ايماني است چنانكه در درمان كسي كه از عسل شكم درد داشت روي داد[و مانند آن]، و خدا راهنماي آدمي براه راست است. [[612]](#footnote-612)

فصل بیستم: در فلاحت

اين صنعت از فروع طبيعيات است و آن بحث و انديشيدن در گياه از لحاظ بهره برداري و پرورش آن است و اين امر از راه آبياري و ممارست [و پرورش دادن زمين و باغ به روش درست و شايستگي فصل و بر عهده گرفتن كليه وسايلي كه سبب اصلاح و تكميل و پيشرفت گياه مي‌شود][[613]](#footnote-613) حاصل مي‌گردد. و پيشينيان بدين فن عنايت بسياري مبذول مي‌داشتند و آن‌ها نظر خويش را درباره گياهان تعميم مي‌دادند و كليه جهات آن را در نظر مي‌گرفتند از قبيل: كاشتن و نمو دادن گياهان و خواصي كه در آن‌ها يافت مي‌شود و جنبه روحانيت آن‌ها (منظور روح نباتي است كه درنمو آن‌ها فرمانروائي دارد) كه بروحانيت ستارگان و هياكل مشابهت دارد و در باب سحر و جادوگري بكار مي‌رود و به همين سبب توجه عظيمي بدان مبذول مي‌داشتند و از تأليفات يونانيان كتاب فلاحت نبطي منسوب بدانشمندان نبط ترجمه شده است كه از اين حيث مشتمل بر مسائل بسياري است و چون علماي اسلام بمحتويات آن در نگريستند و متوجه شدند كه باب سحر در اسلام مسدود وتحقيق و بحث در آن حرام است از اين رو بهمان مسائلي اكتفا كردند كه به كاشتن و ممارست و اصلاح گياهان و آنچه براي آن‌ها درباره رخ مي‌دهد ارتباط داشت و مباحث مربوط بفن ديگر (ساحري) را بكلي از آن [حذف كردند][[614]](#footnote-614) و ابن العوام كتاب مزبور را بنام كتاب الفلاحه النبطيه بر اين شيوه مختصر كرده است و فن ديگر آن را فرو گذاشته است، ولي مسلمه (مجريطي) در كتب ساحري خويش امهاتي از مسائل اين قسمت را نقل كرده چنانچه هنگام بحث درباره ساحري آن‌ها را ياد خواهيم كرد. انشا الله تعالي.

و كتب متأخران در كشاورزي بسيار است ولي آن‌ها در تأليفات خود تنها درباره كاشتن و ممارست و حفظ گياه از [آفات] [[615]](#footnote-615) وعوايق آن و كليه مسائلي كه در اين باره روي مي‌دهد پرداخته‌اند و كتب مزبور هم اكنون موجود است.

فصل بیست و یکم: در دانش الهيات

و آن دانشي است [كه بگمان علماي آن][[616]](#footnote-616) در وجود مطلق بحث مي‌كند چنانكه نخست درباره امور عام ماهيت‌هاي جسماني و روحاني و وحدت و كثرت و وجوب و امكان و جز اين‌ها گفتگو مي‌شود و سپس درباره مبادي موجودات و اينه آن‌ها روحاني هستند سخن بميان مي‌آيد وآنگاه از چگونگي صدور موجودات از مبادي و مراتب آن‌ها تحقيق مي‌شود و پس از آن در احوال نفس پس از مفارقت از اجسام و بازگشت آن به مبدأ، سخن ميراند و اين دانش در نزد عالمان آن، علمي شريف بشمار مي‌رود و گمان مي‌كنند كه دانش مزبور آنان را به شناختن وجود، آنچنان كه هست آگاه مي‌كند و اين آگاهي بعقيده آنان عين سعادت است و در آينده رد بر ايشان را ياد خواهيم كرد و چنانكه ايشان دانش‌ها را مرتب كرده‌اند دانش مزبور تالي طبيعيات است و از اين رو آن را علم ماوراي طبيعت مي‌نامند. و كتب معلم اول در اين باره موجود ودر دسترس مردم است وابن سينا آن‌ها را در كتاب شفا و نجات [[617]](#footnote-617) تلخيص كرده است همچنين ابن رشد از حكماي اندلس نيز بتلخيص آن‌ها همت گماشته است، ولي از آن پس كه متأخران د ردانشهاي آن گروه بتاليف و تدوين آغاز كردند. وغزالي به رد برخي از مسائل آن پرداخت وآنگاه متكلمان متأخر مسائل دانش كلام را [با مسائل فلسفه در آميختند بعلت اشتراك آن‌ها در مباحث و تشابه موضوع علم كلام بموضوع الهيات][[618]](#footnote-618) آن‌ها دو دانش مزبور را چنان با هم در آميختند كه گوئي فن واحدي هستند و متكلمان ترتيب حكما را در مسائل طبيعيات و الهيات تغيير دادند و آن‌ها راهمچون فن واخذي با هم در آميختند چنانكه بحث در مسائل عامه را مقدم داشتند وامور جسماني وتوابع آن‌ها را پس از مسائل عامه قرار دادند و آنگاه امور روحاني و توابع آن‌ها را در مرتبه سوم آوردند و همين شيوه را تا پايان دانش ادامه دادند، چنانكه امام ابن الخطيب (فخر رازي) در كتاب مباحث مشرقيه اين روش را بكار برده است وهمه دانشمندان كلام پس از دانشمند مزبور از روش وي پيروي كرده ند ودر نتيجه دانش كلام بمسائل حكمت در آميخته است و كتب آن سراسر مملو از مسائل حكمت است چنانه گوئي غرض از موضوع ومسائل هر دو دانش يكي است و اين وضع امر را بر مردم مشتبه كرده است [و روش درستي نيست][[619]](#footnote-619) زيرا مسائل دانش كلام عبارت از عقايد‌ي است كه آن‌ها همچنان كه سلف نقل كرده است از شريعت فرا گرفته‌اند بي‌آنكه درباره آن‌ها به خرد رجوع كنند ياخرد را تكيه گاه خويش سازند و تصور كنند مسائل مزبور جز با خرد بثبوت نمي‌رسدع زيرا خرد از شرع و انديشه‌هاي آن بر كنار است و آنچه متكلمان درآن از اقامه حجتها سخن گفته‌اند همانا بحثي نيست كه حقيقت آن بدست آيد تا بدليل دانسته شود آنگاه كه معلوم نبود چنانكه شأن فلسفه همين است، بلكه منظور جستجوي نوعي حجت عقلي است كه بعقايد ايماني ومذاهب و شيوه‌هاي سلف در اين باره ياري كند و شبه‌هاي بدعت گذاران را كه گمان ميكنند مداركشان در اين باره عقلي است از آن بزدايد. و اين پس از آن است كه فرض شود به ادله نقلي صحيح است چنانكه سلف آن‌ها را فرا گرفتند و بدانها اعتقاد بستند و ميان اين دو مقام فرق بسياري است، زيرا مدارك صاحب شريعت وسيع تر است بسبب وسعت دايره آن نسبت به مدارك ونظرهاي عقلي.

چه گونه نخستين مافوق گونه دوم محيط برآن است از اين رو كه از راه انوار يزداني نيرو مي‌گيرد و زير قانون نظر ضعيف و ادراكاتي كه محاط بدان است در نيم آيد اين است كه وقتي شارع ما به ادراك و فهمي رهبري كند سزاست كه آن را بر ادراكات خودمان مقدم داريم و تنها بدان اعتماد كنيم نه چيز ديگر و در تصحيح آن از ادراكات عقلي ياري نجوئيم هر چند با آن‌ها معارض باشد، بلكه بايد بهر چه شارع دستور داده است از روي اعتقاد و علم اعتماد كنيم و درباره مسائلي كه آن‌ها را نمي‌فهميم خاموشي و سكوت پيش گيريم و آن را به شارع واگذار كنيم و عقل را از آن دور بداريم، ولي انگيزه متكلمان به استدلال عقلي، سخنان پيروان الحاد در برابر عقايد سلف است كه از راه بدعتهاي نظري آن‌ها بمعارضه برخاستند و از اين رو متكلمان ناگزير شدند نظريات آنان را رد كنند و بمعارضاتي از جنس معارضات آن گروه متوسل شوند ودلايل و حجتهاي نظري را بجويند و عقايد سلف را با آن‌ها برابر كنند و اما بحت درباره تصحيح و بطلان مسائل طبيعيات و الهيات نه از جمله موضوعات دانش كلام و نه از نظريات متكلمان است و بايد دانست كه آن براي باز شناختن ميان دو فن است چه دو فن مزبور در نزد متأخران از نظر وضع وتأليف با هم در آميخته است در صورتيكه در حقيقت هر يك از آن‌ها با ديگري از لحاظ موضوع ومسائل مغاير است و علت مشتبه شدن در آن‌ها اتحاد مطالب، درهنگام استدلال است چه نوع استدلال متكلمان بشيوه اي است كه گوئي با قصد انشا از راه دليل طلب اعتقاد مي‌كنند، ولي حقيقت امر چنين نيست، بلكه منظور رد بر ملحدان است و گرنه صدق مطلوب، مفروض و معلوم است «و نيازي بدليل ندارد» همچنين گروهي از غلات متصوفه متأخر كه درباره «و جدو حال» سخن گفتند نيز مسائل دو فن «كلام ـ حكمت» را بفن خويش در آميختند و به يك شيوه در كليه مسائل سخن گفتند مانند گفتار ايشان در مباحث: نبوت و اتحاد و حلول و وحدت و جز اين‌ها، در صورتيكه مدارك در اين سه فن با هم مغاير و مختلف است و آنچه پيش از همه از جنس فنون ودانشها دور است مدارك متصوفه است كه درآن مدعي وجدان‌اند و از دليل مي‌گريزند و حال آنكه وجدان همچنانكه بيان كرديم و در آينده نيز از آن گفتگو خواهيم كرد از مدارك علمي ومباحث و توابع آن دور است و خدا بكرم خويش راهنماي انسان براه درست ودانا تر بصواب است.[[620]](#footnote-620)

فصل بیست و دوهم: در علوم ساحري و طلسمات

و آن گاهي بچگونگي استعداهائي است كه نفوس بشري بوسيله آن‌ها بر تأثير كردن در عالم عناصر توانا مي‌شود، خواه مستقيم و بيواسطه باش يا بوسيله ياريگري از امور آسماني. گونه نخستين ساحري و گونه دوم طلسمات است.

وچون اين دانش‌ها در شرايع متروك از اين رو كه زيان بخش هستند و بدان سبب كه مشروط به وجهه اي جز خدا از قبيل ستاره يا جز آن مي‌باشند اين است كه كتب آن‌ها همچون گمشده اي درميان مردم مي‌باشد. و مسائل علوم مزبور را جز آنچه از كتب ملت‌هاي قديم پيش از نبوت موسي؛ مانند نبطيان و كلدانيان يافت شده نمي‌توان بدست آورد.

زيرا كليه پيامبراني كه پيش از موسي؛ آمده‌اند بوضع شرايع نپرداخته واحكامي نياورده‌اند بلكه كتب ايشان تنها داراي مطالبي مانند: مواعظ و دعوت مردم به يكتا پرستي و ياد آوري از بهشت ودوزخ بوده است.

و اين دانش‌ها در ميان مردم بابل از قبيل سريانيان و كلدانيان و قبطيان كشور مصر و جز آنان متداول بوده و درباره آن‌ها تأليفات و آثاري داشته‌اند واز كتب ايشان بزبان ما (عربي) جز اندكي ترجمه نشده است مانند فلاحت نبطي [تأليف ابن وحشيه][[621]](#footnote-621) كه از ساخته‌هاي اهالي بابل است و مردم از كتاب مزبور اين دانش را فرا گرفتند ودر آن بتنوع پرداختند.

وپس از آن بايجاد تأليفات وآثار ديگري آغاز كردند مانند: مصاحف كواكب سبعه و كتاب طمطم [[622]](#footnote-622) هندي درباره صور درجه‌ها و ستارگان و جزاينها.

آنگاه در مشرق جابربن حيان درميان ملت (اسلام) پديد آمد و به بررسي وتتبع در كتب اين قوم آغاز كرد وصناعت را استخراج كرد ودر زبده آن به پيجوئي پرداخت و سرانجام اين علوم را استخراج كرد و درباره آن‌ها تأليفات ديگري بيادگار گذاشت و بتفصيل علوم مزبور و صناعت كيميا[[623]](#footnote-623) رامورد بحث قرار داد زيرا صناعت كيميا نيز از توابع دانش‌هاي ياد كرده بشمار مي‌رود چه تغيير اجسام نوعي، ازصورتي بصورت ديگرتنها بياري قواي نفساني انجام مي‌پذيرد و نه از راه صناعت عملي و در حقيقت فن كيميا گري از قبيل ساحري است چنانكه در جاي خود اين نكات را ياد خواهيم كرد.

سپس مسلمه بن احمد مجريطي پيشواي مردم اندلس درتعاليم (رياضيات) و علوم ساحري ظهور كرد و بتلخيص و تهذيب كليه ين گونه كتب پرداخت و شيوه‌هاي آن دانش‌ها را در كتاب خويش بنام«غايه الحكيم» گرد آورد. و پس از وي هيچكس دراين دانش‌ها كتابي ننوشت واكنون دراينجا مقدمه اي ياد ميكنيم كه در آن، حقيقت ساحري آشكار مي‌شود:

نفوس بشري هر چند از لحاظ نوعي يكي هستند اما ازنظر خواص مختلف مي‌باشند و به دسته‌هاي چندي تقسيم مي‌شوند و هر دسته اي بخاصيتي اختصاص مي‌باشد كه در دسته ديگر آن خاصيت يافت نمي‌شود و اين خواص براي آن دسته هابمنزله فطرت و جبلت ذاتي آن‌هاست.

چنانكه نفوس پيامبران ؛ داراي خاصيتي است كه بدان مستعد مي‌شوند [براي انسلاخ وتجرد از روحانيت بشري و ارتقا بروحانيت فرشتگي بدانسان كه در آن لمحه انسلاخ وتجرد فرشته مي‌شوند و معني همين است(چنانكه در جاي خود گذشت) و نفس در اين حالت بمعرفت دست مي‌يابد][[624]](#footnote-624) براي معرفت رباني.

و مخاطبه فرشتگان از جانب خدا سبحانه و تعالي (چنانكه گذشت) و آنچه بدنبال آن براي آنان حاصل مي‌شود مانند تأثير در عوالم مخلوقات[[625]](#footnote-625) و جلب روحاينت ستارگان است تا بدان تصرف كنند و تأثير آن‌ها بقوه نفساني يا شيطاني است. ليكن تأثير پيامبران عبارت از مددي الهي و خاصيتي رباني است.

و نفوس كاهنان داراي خاصيت اطلاع بر امور غيبي بقواي شيطاني و بدينسان هر دسته وصنفي بخاصيتي اختصاص دارد كه در ديگري يافت نمي‌شود. و نفوس ساحران داراي سه مرتبه است بدين شرح:

1- مرتبه اي كه تنها به همت بي‌ابزار و ياريگري (معيني) تأثير مي‌بخشد و اين همان مرتبه ايست كه فلاسفه آن را سحر مي‌نامند

2- تأثير كردن بكمك ياريگري از قبيل تركيب و خاصيت افلاك ياعناصر يا خواص عددي و آن را طلسمات مي‌نامند واين مرتبه از رتبه نخستين ضعيف تر است.

3- تأثير در قواي متخليه و دارنده اين تأثير اراده و توجه خود را بقواي متخيله معطوف مي‌داد و بنوع خاصي درآنها بتصرف مي‌پردازد و انواع خيالات و تصورات صوري را كه قصد مي‌كند در آنهاتلقين مي‌نمايد سپس آن خيالات را بقوه نفس خويش كه در بدن تأثير كننده است بدستگاه حس بينندگان پائين مي‌آورد چنانكه بينندگان خيال مي‌كنند در خارج اشيائي مي‌بينند در صورتيكه هيچ چيز در آنجايافت نمي‌شود بطوريكه از برخي كسان حكايت مي‌كنند كه وي بوستانها و جويبار‌ها و كاخ‌ها نشان مي‌داد در حاليكه هيچيك از اينگونه مناظر در آنجا وجود ندارد. و اينگونه را فلاسفه، شعوذه يا شعبده «چشم بندي» مي‌نامند.چنين است تفصيل مراتب ساحري.

آنگاه بايد دانست كه اين خاصيت در ساحران مانند همه قواي بشري بقوه وجود دارد و از قوه بفعل در آمدن آن بوسيله رياضت است و كليه رياضتهاي ساحري عبارت از توجه به افلاك و ستارگان و عوالم علوي و شياطين بانواع تعظيم وعبادت وخضوع و نشان دادن فروتني وخواري است. واز اينرو ساحري وجهه اي بجز خدا و سجود بغير خداست و روي آوردن به غير خدا كفر است. و بدين سبب ساحري كفر بشمار مي‌رود كفر از مواد و اسباب آن باشد چنانكه ياد كرديم. و هم بدين سبب فقيهان در قتل ساحران اختلاف كرده‌اند كه آيا بسبب كفر سبقت گيرنده بر فعل اوست يا بعلت تصرفات مفسده آميزي كه منشاء فساد در مخلوقات مي‌باشد و همه اين‌ها از ساحري حاصل مي‌شود و چون دومرتبه نخستين ساحري داراي حقيقتي در خارج است و مرتبه سوم حقيقتي ندارد از اين رو علما در ساحري اختلاف كرده‌اند كه آيا اين امر حقيقت دارد يا تخيل است، آنانكه قائلند ساحري حقيقت دارد بدو مرتبه نخستين نگريسته و كسانيكه مي‌گويند حقيقتي ندارد مرتبه سوم را در نظر گرفته‌اند. بنابر اين در نفس امر اختلافي ميان ايشان وجود ندارد، بلكه اين اختلاف در نتيجه اشتباه درمراتب آن حاصل آمده است و خدا داناتر است. و بايد دانست كه خردمندان در وجودساحري بسبب تأثيري كه ياد كرديم ترديد و شكي ندارند چنانكه قرآن هم درباره آن سخن رانده و خداي تعالي مي‌فرمايد: وليكن شيطانها كافر شدند بمردمان ساحري مي‌آموختند و آنچه فرو فرستاده شد بر دو فرشته هاروت و ماروت به بابل و هيچكس را مي‌آموختند تا آنكه مي‌گفتند جز اين نيست كه ما آزمايشيم پس كافر مشو آنگاه از آن‌ها آنچه بسبب آن ميانه مرد و همسرش جدائي مي‌افكند مي‌آموختند و ايشان بسبب آن زيان رساننده به هيچكس نبودند مگر باذن خدا[[626]](#footnote-626) و پيامبرص جادو شد چنانكه خيال مي‌كرد كاري انجام مي‌دهد و حال آنكه آن را انجام نمي‌داد و جادوي او درشانه و مقداري موهاي دم شانه و كاسه برگ ثمره خرما تعبيه شده بود كه آن‌ها را در چاه ذروان (در مدينه) دفن كرده بودند. از اين رو خداي عزو جل در دو سوره معوذه(قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق) اين آيه را نازل فرمود: و از شر زناني كه دمندگان افسون در گرده‌اند.[[627]](#footnote-627)

عايشهل گفت: پيامبر نمي‌خواند بر گرهي ازگرههاي جادو گري شده مگر اينكه باز مي‌شد. و اما وجود سحر و جادو در ميان مردم بابل كه عبارت از كلدانيان و سريانيان‌اند بسيار بوده و قرآن هم از آن سخن گفته و اخباري هم درباره آن هست. و بازار سحر در بابل و مصر در دوران بعثت موسي؛ رواج داشت و به همين سبب معجزه موسي از جنس مسائلي بود كه جادو گران آن عصر مدعي آن‌ها بودند و مورد توجه آنان بود و از آثار افسونهاي آنان بقايائي در «برابي» صعيد مصر وجود دارد كه گواه بارزي بر اين امر مي‌باشد و ما بچشم خود ديديم يكي از اين افسونگران صورت شخصي را كه قصد افسون وي داشت تصوير ميكرد و اين تصوير به خواص اشيائي مقابل بود كه افسونگر آنهارا نيت كرده بود وقصد داشت امثال آن معاني از قبيل اسامي و صفاتي درباره فراهم آمدن و جدا كردن درشخص افسون شده بوجود آيد. آنگاه با اين تصويري كه آن را بجاي شخص افسون شده در برابر خويش بر پا داشته بود بعين يا بكمك معين (ياريگر) سخن مي‌گفت و سپس هر چه آب در دهنش جمع مي‌شد در دهن او مي‌دميد با تكرار مخارج حروف آن سخن بو و به اين معين «ياريگر» طناب مي‌بست كه آن را براي اين منظور آماده كرده بود و آن را علامت قاطعيت امر و گرفتن عهد از جني كه هنگام دميدن (و فوت كردن) باوي شريك كار بود مي‌پنداشت و با اين عمل نشان مي‌داد كه افسون را با اراده انجام داده است. و به اين گونه كلمه‌ها و اسماء بد روح ناپاك و خبيثي وابسته است كه هنگام فوت كردن آن ارواح از آن‌ها خارج مي‌شوند و در موقع دميدن بآب دهن وي در مي‌آويزند و بدينسان ارواح ناپاك بيرون مي‌آيند و برحسب مقصود افسونگر بر شخص افسون شده فرو مي‌يافتند. [[628]](#footnote-628) و نيز ما يكي از جادوگران را ديديم كه به عيايا پوستي اشاره مي‌كرد و او را در خود را بر آن فرو مي‌خواند و يكبار آن عبا يا پوست از هم مي‌دريد و پاره پاره ميشد. و به شكم گوسفنداني كه در چراگاه بودند اشاره مي‌كرد كه شكافته شود و ناگاه مي‌ديدم روده اي گوسفند از شكمش فرو ريخته است. و شنيدم كه در سرزمين هند در اين روزگار جادوگري است كه بانسان اشاره مي‌كند و ناگهان قلب او را مي‌ربايد و آن شخص برزمين ميافتد و مي‌ميرد و هنگامي كه قلب او را مي‌جويند در درون او اثري از آن نمي‌يابند. وهم به انار اشاره مي‌كند و پس از آنكه آن را پاره مي‌كنند هيچ دانه اي درآن نمي‌يابند. همچنين شنيده ام در سرزمين سودان ونواحي تركان كساني هستند كه ابر را افسون مي‌كنند و بالنتيجه درناحيه مخصوصي باران مي‌بارد.

چنين است چگونگي ساحري و طلسمات وآثار در جهان. ليكن فلاسفه ميان ساحري وطلسمات فرق گذاشته‌اند پس از آنكه ثابت كرده‌اند ساحري و طلسمات هر دو اثري مخصوص به نفس انساني است و بر وجود اين اثر در نفس انساني بدينسان استدلال كرده‌اند كه آثار آن در بدن انسان برغير مجراي طبيعي و موجبات جسماني آن است، بلكه آثاريست كه بسبب كيفيات روح عارض مي‌شود چنانكه آثار مزبور يكبار به صورت حرارتي پديده مي‌آيد كه در نتيجه شادي فرح حاصل مي‌گردد و بار ديگر از راه تصورات نفساني جلوه گر مي‌شود مانند كيفياتي كه از جانب تو هم روي مي‌دهد، چه كسي كه بر لبه ديوار يا روي ريسمان [[629]](#footnote-629) راه مي‌رود اگر قوه توهم او نيرو گيرد بيشك سقوط مي‌كند و به همين سبب بسياري ازمردم را مي‌بينيم كه خود را چنان [با تمرين] بدين عمل عادت مي‌دهند كه اين وهم از آن زايل مي‌شود و آنوقت مي‌بينيم برلبه ديوار و روي ريسمان راه مي‌روند واز سقوط نمي‌هراسند پس ثابت شد كه عمل مزبور از آثار نفس انساني و تصور سقوط به خاطر و هم است. هر گاه ثابت شود كه اين امر از آثار نفس در بدن انسان بدون موجبات جسماني طبيعي است پس رواست كه براي نفس نظير آن در غير بدن انسان هم يافت شود، زيرا نسبت آن به ابدان دراين نوع تأثير يكيست. چه اثر مزبور در بدن حلول نكرده ودر آن نقش نبسته است. پس ثابت شد كه آن آثار در اجسام ديگر نيز تأثير مي‌بخشد و اما علت تفاوتي كه فلاسفه ميان ساحري و طلسمات قائلند اين است كه در ساحري جادو گر نياز بياريكري (معين) ندارد. ليكن دارنده طلسمات چنانكه منجمان مي‌گوين از عالم ارواح ستارگان و اسرار اعداد و خواص موجودات واوضاع فلكي كه در جهان عناصر موثر است ياري مي‌جويد و هم منجمان مي‌گويند: ساحري اتحاد يك روح با روح ديگر و طلسم اتحاد روحي با جسمي است و معناي اين عبارت بعقيده فلاسفه عبارت از پيوستگي طبايع برين(علوي) آسماني بطابيع فرودين (سفلي) است. طبايع برين عبارت از عالم اوراح ستارگان است واز اين رو صاحب طلسمات بيشتر از فن منجمي ياري مي‌جويد و بعقيده منجمان جادوگري فني اكتسابي نيست، بلكه وي بنظر بر اين سرشت مخصوص باين گونه تأثير آفريده شده است. و فرق ميان ساحري و معجزه بعقيده فلاسفه اين است كه معجزه قوه اي خدائي است كه در نفس اين تأثير را بر مي‌انگيزد و بنا اين صاحب معجزه براي انجام دادن معجزه از جانب خدا مؤيد است. و جادو گر افعال ساحري را از پيش خود بقوه نفساني و در پاره اي از احوال به كمكهاي شياطين انجام مي‌دهد ـ پس فرق ميان آن‌ها در معقوليت وحقيقت وذات در نفس امر است. ليكن ما در اين تفاوت به نشانه‌هاي آشكار استدلال مي‌كنيم و آن‌ها عبارتند از اينكه وجود معجزه مخصوص صاحب خير و در مقاصد خير و متعلق به نفوسي است كه متمحض در خيراند و بدان بر دعوي نبوت تحدي مي‌كنند اما ساحري در صاحب شر و بيشتر در افعال شر يافت مي‌شود از قبيل جدائي انداختن ميان زن و شوهر و زيان رساندن به دشمنان و امثال اين‌ها و متعلق به نفوسي است كه متمحض در شراند. چنين است فرق ميان آن دو در نزد حكماي الهي. و گاهي در نزد برخي از متصوفه و صاحبان كرامات نيز دراحوال اين جهان تأثيراتي يافت مي‌شو كه از جنس ساحري بشمار نمي‌رود، بلكه وابسته بكمك‌هاي خدائي است، زيرا مذهب و طريقت ايشان از آثار نبوت و توابع آن است و هر يك به اندازه حال وايمان و تمسكشان به كلمه توحيد بهره اي از مدد الهي دارند. و هر گاه هم كسي از اين گروه برافعال شرتوانا باشد آن را انجام نمي‌دهد، زيرا او در آنچه مي‌كند و فرو مي‌گذارد متقيد بامر الهي است و بنابر اين هر گاه بآوردن كاري از جانب خدا مأوذن نباشد آن را بهيچرو انجام نمي‌دهد و اگر يكي از آنان بي‌اذن خدا كاري انجام دهد حتما از راه حق منحرف گرديده و چه بسا كه حال و وجداز وي سلب شده است و چون معجزه به مددهاي روح خدا و قواي الهي بود از اين رو هيچگونه سحر و جادوگر با آن ياري معارضه نداشت و بايد به وضع ساحران فرعون با موسي در معجزه عصا نگريست كه چگونه آنچه را بدان دروغ مي‌نمودند فرو برد [[630]](#footnote-630)

و جادوگريهاي ايشان بر افتاد و آنچنان مضمحل گرديد كه گوئي بهيچرو وجود نداشته است.

وهمچنين چون بر پيامبرص در سوره‌هاي مغوذتين:[[631]](#footnote-631) «و از شر زنان دمنده در گره ها»[[632]](#footnote-632) نازل شد، عايشهلگفت:پيامبر همينكه آن را بر گرهي از گره‌هائي كه رسول خدا را بدان جادو كرده بودند فرو مي‌خواند يكباره باز مي‌شد بنابر اين جادوگري با نام و ذكر خدا [بسبب همت ايماني] پايدار نمي‌ماند. ومورخان آورده‌اند در درفش كاويان كه عبارت از رايت خسروان [[633]](#footnote-633) بود وفق مئيني عددي «طلسم صدي»[[634]](#footnote-634) زربفت وجود داشت.

و آن را در طالعهاي فلكي كه براي وضع و تركيب اين وفق رصد بسته بودند پر كرده‌اند اما روزي كشته شدن رستم در قاديسه درفش مزبور پس از شكست و پراكندگي ايرانيان روي زمين سرنگون افتاده بود.

و چنانكه هوي خواهان طلسمات و اوفاق پنداشته‌اند و وفق مزبور بغلبه و پيروز در جنگها اختصاص داشته است. و رايتي كه آن طلسم در آن يا با آن بوده است هرگز دچار شكست نمي‌شده است. ولي در اين جنگ مدد الهي كه عبارت از ايمان اصحاب رسول خداص وتمسك ايشان بكلمه خدا بوده است با آن معارضه كرده است از اين رو هر گونه گره افسون وجادو كه در آن تعبيه كرده بودند گشوده شد و پايدار نماند و آنچه ميكردند باطل گرديد[[635]](#footnote-635) اما شريعت ميان ساحري و طلسمات و شعبده تفاوتي قائل نشده و همه آن‌ها را در يك باب حرام عنوان كرده است.

زيرا افعالي كه شارع براي ما مباح شمرد آن‌هايي هستند كه يا در دينمان مهم است و صلاح آخرتمان در آن است و يا در معاشمان بصلاح دنياي ماست.

و افعالي كه در هيچيك از دو منظور ياد كرده بكار نياد از دو صورت بيرون نيست: اگر درآنها زيان يا نوعي زيان باشد مانند سحر كه روي دادن آن زيان مي‌رساند و همچنين طلسمات چه اثر هر دو يكي است و مانند منجمي كه درآن از لحاظ اعتقاد به تأثير نوعي زيان است و در نتيجه عقيده ايماني را بسبب باز گردانيدن امور بغير خدا فاسد مي‌كند در اين صورت اينگونه افعال بنسبت زيان آن‌ها حرام است.

و اگر افعالمان نه براي ما مهم باشند و نه زياني برسانند آنوقت بهتر نيست آن‌ها را براي تقرب بخدا فرو گذاريم؟ چه «در خبر است»:

از حسن اسلام شخص اين است كه كاري را كه باو مربوط نيست ترك گويد از اين رو شريعت ساحري و طلسمات و شعبده را در يك باب قرار داده زيرا همه آن‌ها زيان بخش هستند و اين باب را به عنوان حرام و ممنوع اختصاص داده است.

و اما فرق ميان معجزه و ساحري در شريعت بر حسب گفتار متكلمن بتحدي باز مي‌گردد و تحدي عبارت ازدعوي وقوع معجزه بر وفق مدعاست.

و (متكلمان) گفته اند:[[636]](#footnote-636) و روي دادن معجزه بر وفق دعوي كاذب ممكن نيست. زيرا دلالت معجزه بر صدق دلالت عقلي است چه صفت نفس آن تصديق است و بنابر اين اگر با دروغ وقوع يابد، راستگو مبدل به دروغگو خواهد شد واين محال است واز اينر و معجزه از كاذب مطلقا صادر نمي‌شود.

و اما فرق ميان معجزه و ساحري در نزد حكما چنانكه ياد كرديم همان فرق ميان خير و شر در نهايت دو طرف است چنانكه از جادوگر يا ساحر خيرصادر نمي‌شود و آن را در موجبات خير بكار نمي‌برد و از صاحب معجزه شر صادر نمي‌گردد و آن را درموجبات شر بكار نمي‌برد وگوئي آن دو در اصل فطرتشان در دو طرف نقيض خير و شر واقع شده‌اند و خدا هر كه را بخواهد رهبري مي‌كند.[[637]](#footnote-637)

**فصل**

و ديگر از قبيل اينگونه تأثيرات روحي چشم زدن است و آن تأثير يست ا زنفس شخص چشم شور[[638]](#footnote-638) هنگامي كه بچشم خود يكي از ادوات يا كيفيات را ببيند و آن را نيكو شمرده ودر استحسان خود افراط كند آنگاه از اينگونه نيكو شمردن و شگفتي حسيد بر مي‌خيزد و بدان سلب آن چيز را از كسي كه متصف بآن است ميطلبد و در نتيجه فساد آن تأثير مي‌بخشد و اينگونه چشم زخم رساندن امري ذاتي وطبيعي است و فرق ميان اين جبلت و تأثيرات [نفساني اين است كه صدور آن فطري و جبلي است، بهيچرو چشم زدن وي تخلف نمي‌كند و باختيار صاحب آن نيست و ممكن نيست آن را كسب كند، ولي ديگر تأثيرات] هر چند برخي از آن‌ها اكتسابي نيستند ليكن صدور شان باختيار فاعل آنه باز مي‌گردد و قواي كه درآنها هست فطري است نه خود صدور تأثير.

و به همين سبب «فقها گفته اند: كسي كه با ساحري يا كرامت ديگري را بكشد كشته مي‌شود، ولي كشنده با چشم كردن كشته نمي‌شود. و اين تنها بدان سبب است كه اين كار وي در شمار اعمال اختياري باشد كه بدان قصد و اراده ميكنند يا آن را فرو مي‌گذارند. بلكه وي در صدور آن بحكم سرشت [[639]](#footnote-639) مجبور است و خدا داناتر است.[[640]](#footnote-640).

فصل بیست و سوم: دردانش اسراي حروف[[641]](#footnote-641)

و دراين روزگار اين دانش را سيميا مي‌نامند و اين لفظ در اصطلاح صاحبان تصرف متصوفه از طلسمات باين كلمه «سيميا» نقل شده است و كلمه بنوع استعمال عام در خاص بكار رفته است و اين دانش در ملت مسلمان پس از سپري شدن صدر اسلام و ظهور غاليان(غلات) متصوفه پديد آمده است كه گروه مزبور متمايل بكشف حجاب حس و پديد آوردن خوارق و تصرفات درعالم عناصر شدند و بتدوين كتب و اصطلاحات و پندارهاي خود درباره تنزل وجود از واحد و ترتيب آن پرداختند و گمان كردند كه مظاهر كمال اسماء ارواح افلاك و ستارگان است و طبايع و اسرار حروف در اسماء ساري است و بنابر اين طبايع و اسرار مزبور برحسب همين نظام وكائنات هم جريان دارد. وكائنات ازآغاز نخستين ابداع در مراحل خود انتقال مي‌يابند و اسرارخويش را آشكار مي‌سازند و بدين سبب دانش اسرار حروف بوجود آمده است و آن از شعب علوم سيمياست نه موضوع آن را مي‌توان كاملا تعييين كرد و نه تمام مسائل آن را مي‌توان شمرد و محدود ساخت. بوني و ابن عربي و ديگر كساني كه آثار آن دو تن را تتبع كرده‌اند درباره آن تأليفات متعدد دارند. و نتيجه و ثمره اين دانش در نزد ايشان عبارت از تصرف كردن نفوس رباني در عالم طبيعت بياري اسماء حسني و كلمات الهي است كه از حروف ناشي مي‌شوند. و اين حروف با اسراري كه در كائنات جريان دارد محيط هستند سپس در ماهيت و چگونگي سر تصرف كه در حروف[[642]](#footnote-642) وجود دارد اختلاف كرده‌اند چنانكه گروهي از ايشان آن راز را مزاج تركيب حروف قرار داده و حروف را برحسب اقسام طبايع مانند عناصر به چهار گونه تقسيم كرده‌اند و هر طبيعتي بصنفي از حروف اختصاص يافته است كه تصرف در طبيعت آن خواه فعلا يا انفعالا بسبب اين صنف روي مي‌دهد و از اين رو حروف بر حسب تقسيم عناصر بقانوني صناعي كه آن را تكسير [[643]](#footnote-643) مي‌نامند باقسام: آتشي و هوائي و آبي و خاكي منقسم شده است چنانكه (الف) به آتش و (ب) به هوا و (ج) وآب و (د) به خاك اختصاص يافته است و به همين ترتيب باز پي در پي حروف را به عناصر تقسيم مي‌كنيم تا پايان پذيرند و بنابر اين براي عنصر آتش هفت حرف الف،‌ها، طا، ميم، فا، شين[[644]](#footnote-644) و ذال و براي عنصر هوا نيز هفت حرف: با، واو، يا، نون، تا، ضاد و ظاء [[645]](#footnote-645) و براي عنصرآب هم هفت حرف: جيم، زا، كاف، سين [[646]](#footnote-646) قاف [[647]](#footnote-647) تا وظا. و براي عنصر خاك نيز هفت حرف:دال، حاء، لام، عين، راء، خاء، و غين [[648]](#footnote-648) تعيين كرده‌اند. و حروف آتشي را بدفع بيماري‌هاي سرد (بارد) ودو چندان كردن قوه حرارت اختصاص داده‌اند، اما در جائي كه دو چندان كردن حرارت چه بطور حسي «بفعل» يا حكمي «بقوه» لازم شود چنانكه در جنگها و خونريزي و كشتار دو برابر كردن قواي مريخ اقتضا مي‌كند.

و حروف آبي را نيز براي دفع بيماري‌هاي گرم از قبيل تبها و جز آن و دو چندان كردن قواي بارد تعيين كرده‌اند ليكن در جائي كه دو برابر كردن آن بفعل يا بقوه ايجاب كند مانند دو برابر كردن قوه ماه. وامثال اين‌ها.

وبرخي سر تصرفي را كه در حروف يافت مي‌شود از نسبت عددي دانسته‌اند زيرا حروف ابجد چه از لحاظ وضع و چه از نظر طبيعت بر اعدادي دلالت مي‌كنند كه معمولا بآنها اختصاص يافته‌اند واز اين رو بخاطر تناسب اعداد ميان حروف نيز تناسب مستقلي وجود دارد چنانكه ميان (ب) و (ك) و (ر) چنين تناسبي هست،زيرا هر يك از سه حرف مزبور در مرتبه خود بر دو دلالت مي‌كند بدينسان كه (ب) در مرتبه آحاد و (ك) در مرتبه عشرات و (ر) در مرتبه مئات،دو رانشان مي‌دهند مانند تناسبي كه ميان (د9 و (م) و (ت) يافت مي‌شود، زيرا هر سه عدد مزبور درمرتبه خود بر چهار دلالت مي‌كنند و ميان چهار و دو نسبت دو برابر بودن است. و براي اسمها هم وفق‌هائي «طلسمها» درست كرده‌اند چنانكه از اعداد طلسم و وفق مي‌سازند و هر صنفي از حروف بدسته اي از وفقهائي كه از حيث عدد شكل يا عدد حروف مناسب آن‌هاست اختصاص دارند و تصرف سر حرفي و سرعددي بسبب تناسبي كه ميان آن‌ها وجود دارد با هم در آميخته است.

ولي فهميدن سرتناسبي كه ميان اين حروف و تركيبات طبايع يا ميان حروف و اعداد بر قرار است امري دشوار بشمار مي‌رود، زيرا از نوع دانش‌ها وقياسها نيست بلكه مستند ودليل آن در نزد ايشان ذوق وكشف است. بوني گويد: «نبايد گمان كني سّر حروف از مسائلي است كه با قياس عقلي مي‌توان بدان رسيد، بلكه اين امر بطريق مشاهده و توفيق الهي است.» و اما تصرف در عالم طبيعت بوسيله اين حروف و اسمائي كه از آن‌ها تركيب مي‌يابند و تأثير يافتن آن‌ها در كائنات از مسائل انكار ناپذير است، زيرا اينگونه تصرفات بوسيله بسياري از آنان (صوفيان) ازراه تواتر بثبوت رسيده است. و ممكن است كساني گمان كنند كه تصرف اينگروه «درموجودات اينجهان» با تصرف اهل طلسمات يكسان است در صورتيكه چنين نيست،زيرا بر حسب دلايلي كه هوي خواهان طلسمات اقامه كرده‌اند حقيقت طلسم و تأثير آن قوائي روحاني از «منبع» جوهر قهر است واين قوه در هر چه براي آن فراهم مي‌آيد بصورت قهر و غلبه عمل مي‌كند و تأثير آن بياري اسرار آسماني و نسبتهاي عددي و بخوراتي است كه روحانيت را بسوي طلسم مي‌كشد درحاليكه باهمت آن قوه «روحاني» را نيرو مي‌بخشد.[[649]](#footnote-649)

و فايده آن ربط داد طبايع برين «علوي» بطبايع فروردين«سفلي» است. و به عقيده اهل طلسمات مانند خميره اي مركب از مواد زميني وهوائي وآبي و آتشي است كه در مجموعه آن‌ها پديد ميآيد. و آنچه درآن حاصل مي‌شود تغيير مي‌پذيرد و در ذات آن تصرف مي‌كند و آن را بصورت خود در مي‌آورد. اكسيرنيز براي اجسام معدني مانند خميره اي است كه از راه استحاله به هر معدني سرايت كند آن را بذات خود مبدل مي‌سازد و به همين سبب ميگويند موضوع كيميا جسد در جسد است،زيرا كليه اجزاي اكسير جسمانيست. و در خصوص طلسم ميگويند: موضوع آن روح در جسد است، زيرا خاصيت طلسم ربط دادن طبايع برين بطبايع فرودين است. و طبايع فرودين جسد و طبايع برين روحاني هستند. و تحقيق درست درباره تفاوت ميان تصرف اثر طلسمات و اهل سماء (متصوفه) هنگامي بدست مي‌آيد كه بدانيم كليه تصرفات درعالم طبيعت اختصاص به نفس انساني و همت‌هاي بشري دارد. زيرا نفس انساني بر طبيعت محيط و بالذات بر آن فرمانرواست، ليكن تصرف اهل طلسمات در اين است كه روحانيت افلاك را فرود آورد و آن‌ها را باشكال يا نسبت‌هاي عددي ارتباط دهد تا بسبب آن نوعي تركيب حاصل آيد كه به طبيعت خود به استحاله پردازد و بآنچه در آن حاصل آمده است مانند خميره تأثير بخشد و تصرف اهل اسماء (متصوفه) بسبب استعدادي است كه براي آنان در نتيجه مجاهده و كشف نور الهي ومدد رباني حاصل مي‌شود و آنگاه از اين راه طبيعت را چنان مسخر فرمان خود مي‌سازند كه فرمانبر آنان مي‌شود و به هيچ رو از اراده آنان سرپيچي نمي‌كند.

و بياري قواي فلكي و جز آن نيازمند نيستند. زيرا مددي كه بآنان ميرسد از اينگونه ياري‌هاي برتر است. و اهل طلسمات به اندكي رياضت نيازمندانه تا براي فرو آوردن روحانيت افلاك سودمند افتد و چقدر وجهه رياضت را آسان مي‌شمردند و در آن سهل انگاري مي‌كنند. برعكس اهل اسماء (متصوفه) كه به بزرگترین رياضتها همت مي‌گمارند و رياضت ايشان بقصد تصرف در كائنات نيست، زيرا چنين قصدي بمنزله حجاب است «ميان ايشان و حقيقت» بلكه تصرف براي آنان بطور عرضي «نه اصلي» و همچون كرامتي از سوي خدا نسبت بايشان است و بنابر اين اگرصاحب اسماء (صوفي) ازمعرفت اسراي خدا و حقايق ملكوت كه نتيجه مشاهده وكشف است كوتاهي ورزد و تنها به مناسبات ميان اسماء و طبايع حروف و كلمات اكتفا كند و از اين حيث بتصرف پردازد. كه بنابر آنچه مشهور است،چنين كساني اهل سيميا هستندـ آنوقت تفاوتي ميان او واهل طلسمات نخواهد بود، بلكه شيوه صاحب طلسمات هم از وي اطمينان بخش تر بشمار خواهد رفت، زيرا وي باصولي طبيعي و علمي و قوانين مرتبي رجوع مي‌كند.

ليكن اگر صاحب اسرار اسماء كشفي ر اكه بدان برحقايق كلمات و آثار مناسبات آگاه مي‌شود بعلت عدم خلوص و صميميت در وجهه از دست بدهد و قانوني برهاني هم از علوم مصطلح در دست نداشته باشد كه بدان متكي شود. دراين صورت حال او در مرتبه اي ضعيف تر از اهل طلسمات هم قرار خواهد گرفت.

واما درباره سحر و افسون بايد دانست كسانيكه به فطره افسونگرند ناگزير بايد رياضت بكشند تا آن استعداد را از مرحله قوه بفعل برسانند و گاهي بطور غير فطري و از راه اكتساب، افسونگري رامي آموزند و اينگونه بجز افسونگري فطريست والبته دراين گونه هم بايد مانند نوع نخستين بممارست و تمرين در رياضت بكوشند. و اينگونه رياضتهاي مخصوص ساحري معروف ولي رياضتهاي ساحرانه اي را كه پيشينيان انجام مي‌داند پر از كفريات بود مانند اينكه بستارگان روي مي‌آوردند و انواع ادعيه براي آن‌ها مي‌خواندند و دعاهاي مزبور «قيامات» مي‌ناميدند تا از اين راه روحانيت ستارگان را جلب كنند ديگر از رياضتهاي كفرآميز آنان اين بود كه در ربط دادن فعل به طالعهاي نجومي و به مقابله ستارگان در برجها براي تحصيل اثر مطلوب اعتقاد داشتند و جز خدا عوامل ديگري را موثر مي‌شناختند و از اين رو و بسياري از كسانيكه قصد تصرف در عالم كائنات داشتند از اين شيوه پرهيز كردند و براي بدست آوردن راهي برگزيدند كه آنان را از نزديكي بكفر ممارست در آن دور سازد و رياضتهاي مزبور را بوسيله ذكرها وتسبيح‌ها و دعاهائي از قرآن و احاديث نبوي بصورتي شرعي در آوردند تا آن را بشناختن قسمت‌هائي كه براي حاجت ايشان مناسب است رهبري كند و چنانكه در صفحات پيش ياد كرديم آن‌ها مجبور بودند همه موجودات عالم را به ذوات و صفات وافعال بر حسب آثار ستارگان هفتگانه تقسيم كنند و با همه اين‌ها براي تقسيم موجودات مزبور روزها و ساعات مناسب با آن تقسيم را جستجو مي‌كردند واين عمليات را در زير رياضتهاي شرعي نهان مي‌ساختند تا مبادا به ساحري معلومي كه كفر است آلوده شوند يا بدان نزديك گردند و براي تعميم و خلوص آن‌ها بوجهه شرعي متوسل مي‌شدند چنانكه بوني در كتاب «انماط» و ديگر كتب خود و كساني جز او بدين شيوه گرائيده و آن را «سيميا» ناميده‌اند تا بدين وسيله بطور مبالغه آميزي از نام ساحري پرهيز كنند، ولي آن‌ها در حقيقت همان معني و مفهوم ساحري را پيش گرفته ان هر چند وجهه شرعي آن را بدست آورده‌اند و چندان هم از اعتقاد به تأثيري جز خدا دور نشده‌اند.

گذشته از اين آنه بر آنند كه در عالم كائنات تصرف كنند و صورتيكه از نظر شارع چنين تصرفي حرام و ممنوع است.

و اما تصرفي كه ازراه معجزات براي پيامبران روي داده است بامر خدا و خواست او بوده است و آنچه براي اولياء پديد آمده است نيز بفرمان خداست كه در ايشان ازراه آفريدن علم ضروري بوسيله الهام و جز آن حاصل مي‌شود و آن‌ها هيچگاه بي‌اذن خدا در صدد كسب آن بر نمي‌آيند. پس نبايد به زراندوديهاي اين گروه درباره علم سيميا اعتماد كرد، چه اين علم چنانكه ياد كردم ازفنون ساحري وتوابع آن است و ايزد به ركم خود راهنماي آدمي بسوي حقيقت است.]

**فصل**

و از فروع دانش سيميا بعقيده آنان استخراج پاسخها از پرسشهاست. واين امر بوسيله روابطي است كه ميان كلمه‌هاي مركب از حروف «يعني نوشتني» بر قرار است و بتوهم آن‌ها، اين روابط اساس معرفت مسائلي است كه مي‌كوشند درباره آينده كائنات بدست آورند و گفته‌هاي ايشان تنها به معماها و مسائل بغرنج و نامفهوم شباهت دارد. و ايشان را دراين باره سخنان بسياري از قبيل (ادعيه) و اورد است.

و شگفت آورتر از همه زايچه عالم سبتي است كه ذكر آن گذشت.[[650]](#footnote-650)

[و در اينجا بياد كردن نكاتي مي‌پردازيم كه درباره چگونگي عمل كردن باين زايچه مي‌باشد و قصيده منسوب به سبتي را كه بگمان ايشان در اين باره است ميآوريم و سپس صفت زايچه][[651]](#footnote-651). ودايره و جدولي را كه در پيرامون آن مي‌كشند ياد مي‌كنيم آنگاه به كشف حقيقت آن مي‌پردازيم و ثابت مي‌كنيم كه زايچه مزبور از مسائل غيبي نيست، بلكه تنهامطابقت ميان سوال و جواب است كه از اسلوب خطا بي‌آن بدست مي‌آيد و [آن از اشعار نمكين«ملح»[[652]](#footnote-652) است و در استخراج پاسخ از پرسش بصناعتي كه آن را تكسير مي‌نامند شگفت آور است.][[653]](#footnote-653)

و درصفحاعت پيش بدان اشاره كرديم.

و ما روايتي دردست نداريم كه درصحت اين قصيده بدان متكي شويم. منتها سعي كرديم صحيح ترين نسخه را بظاهر امر بدست آوريم.[[654]](#footnote-654)و قصيده اين است:

فصل بیست و چهارم: در دانش كيميا

دراين دانش از مادهاي گفتگو مي‌شود كه بدان زرو سيم به روش مصنوعي بوجود مي‌آيد و عملي كه باين نتيجه منتهي مي‌گردد تشريح مي‌شود چنانكه كليه مواليد را پس از شناختن تركيبات وقواي آن‌ها مورد تحقيق قرار مي‌دهند تا مگر بر ماده اي دست يابند كه براي اين منظور مستعد باشد.

كيميا گران نه تنها درباره معادن بكنجكاوي مي‌پردازند بلكه آن‌ها حتي مواد حيواني مانند: استخوان و پر [و مو] و تخم و مدفوع آن‌ها را هم بآزمايش مي‌گذارند.

آنگاه اعمالي را تشريح مي‌كنند كه بوسيله آن‌ها ماده از قوه بفعل در ميآيد. حل كردن اجسام بوسيله تعصيد[[655]](#footnote-655) و تقطير [[656]](#footnote-656)براي بدست آوردن اجزاي طبيعي آن‌ها و جامد كردن ماده مذاب از راه تكليس [[657]](#footnote-657) و نرم كردن جسم سخت بوسيله هاون و صلايه [[658]](#footnote-658) و مانند اين‌ها. و بگمان ايشان با كليه اين عمليات جسمي طبيعي بدست مي‌آيد كه آن را اكسير مينامند واين جسم را بر هر جسم معدني فرو ريزند كه در آن استعداد قبول صورت زر يا سيم بيابند و استعداد آن نزديك به فعل باشد مانند ارزيز و روي و مس پس از حرارت دادن در آتش، تبديل به زرناب مي‌شود.

و هر گاه كيميا گران بخواهند بصورت رمز و معما اصطلاحات خود را بيان كنند روح را كنايه از «اكسير» و جسد را كنايه از «جسم» قابل (يعني جسمي كه اكسير را بر آن مي‌افكنند) مي‌آورند بنابر اين تشريح اين اصطلاحات و صورت عمل صناعي كه اين اجسام مستعد را بشكل زر و سيم در مي‌آورد، دانش كيميا مي‌نامند و مردم از روزگار‌هاي قديم تا اين عصر در اين دانش بتاليف پرداخته‌اند و چه بسا كه گفتارهاي مربوط باين دانش را بكساني نسبت داده‌اند كه اهل آن نبوده‌اند و پيشواي تدوين كنندگان در اين فن جابربن حيان است و حتي اين دانش را باو اختصاص مي‌دهند و آن را دانش جابر مي‌نامند و وي در اين دانش (70) رساله نوشته است كه همه آن‌ها شبيه به لغز و معماست و مي‌گويند كليد اين دانش را كسي بدست نمي‌آورد مگر آنكه بجميع مطالب آن رساله‌ها احاطه يابد.

و طغرائي[[659]](#footnote-659) را از حكماي متأخر مشرق نيز در اين باره ديوانها و مناظراتي با اهل آن دانش است و مسلمه مجريطي از حكماي اندلس نيز در اين باره كتاب بنام«رتبه الحكيم» نوشته است و آن را قرين كتاب ديگر خويش در علم ساحري و طلسمات موسوم به «غايه الحكيم» قرار داده و گمان كرده است كه اين دو صناعت نتيجه حكمت و ثمره دانش‌ها هستند وهركه بر آن‌ها واقف نشود،فاقد ثمره كليه دانش‌ها و حكمت خواهد بود و سخنان مسلمه در كتب مزبور وگفتارهاي كليه مولفان اين دانش همچون لغزهائي است كه فهم آن‌ها بر كسانيكه در اصطلاحات ايشان تمرين و ممارست نكرده باشند دشوار است و ما سبب عدول ايشان را باين رموز و لغزها ياد خواهيم كرد و ابن مغيربي[[660]](#footnote-660) از پيشوايان اين فن را كلماتي شعري است مرتب برحسب حروف الفبا كه از بديعترين نمونه‌هاي شعر لغزي است و همه آن‌ها بصورت چيستان ومعماست وكمتر ممكن است معاني آن‌ها را درك كرد. و برخي هم تأليفاتي در اين باره بغزالي نسبت مي‌دهند، ولي نظر آنان درست نيست چه مدارك عالي اين مرد بزرگ نه آنچنان بود كه بر خطاي عمل وطريق كيميا گران واقف نشود تا آن حد كه خود هم شيوه آنان را پيش گيرد و به كيميا گري پردازد و چه بسا كه بعضي از شيوه‌ها و گفتارهاي اين فن را به خالدبن يزد بن معاويه نا پسري مروان بن حكم نسبت مي‌دهند، ولي بطور آشكار معلوم است كه خالد ازنسل عرب بشمار مي‌رفته و بروزگار باديه نشيني نزديك بوده است و چنين كسي كه بكلي ازعلوم و صنايع بهره اي نداشته است چگونه مي‌تواند در دانشي كه ازمقاصد شگفت بحث مي‌كند و مبتني بر شناختن طبايع اجسام مركب و تركيبات و خواص آن‌هاست بتحقيق پردازد، بويژه كه كتب متفكران اين فنون از قبيل طبيعيات وطب در آن روزگار هنوز متداول نشده كسي آن‌ها را ترجمه نكرده است، مگر اينكه بگوئيم خالدبن يزد ديگري كه نامش با او شباهت داشته درزمره اهل اين فن و هنر بشمار مي‌رفته است.

و من در اينجا از رساله ابوبكر بن بشرون [[661]](#footnote-661) كه آن را در اين صناعت نوشته و براي ابن المسح فرستاده است نقل مي‌كنم و آن‌ها هر دو از شاگردان مسلمه «مجريطي» بوده‌اند و اگر خواننده بشايستگي در آن بينديشد بر حسب شيوه اي كه مولف مزبور در اين فن برگزيده از گفتار وي بدان رهبري خواهد شد.

ابن بشرون پس از ذكر ديباچه رساله كه خارج از مقصود مي‌باشد مي‌گويد: ومقدمات اين صناعت شريف را پيشينيان آورده و جميع آن‌ها را اهل فلسفه روايت كرده‌اند از قبيل:شناختن تكوين معادن وسرشت سنگ‌ها و گوهر‌هاي گرانبها وطبايع سرزمين‌ها و اماكن. وشهرت آن‌ها ما را از ذكر آن باز مي‌دارد. اما من براي خواننده از اين صنعت مسائلي را كه مورد نياز مي‌باشد و نخست بايد بشناختن آن‌ها آغاز كند تشريح ميكنم.

اهل فن گفته اند: شايسته است طالبان اين دانش نخست سه خصلت را بدانند.

1. آيا كيميا وجود دارد ؟
2. چگونه حاصل مي‌گردد؟
3. از چه چيز بدست مي‌آيد؟

و هرگاه جوينده اين دانش سه پرسش ياد كرده را بشناسد و به استواري فرا گيرد آنگاه درمطلوب خويش خويش پيروزي مي‌يابد و بنهايت آن مي‌رسد.

اما درباره جستجو كردن و استدلال از بوجود آمدن كيميا كافي است خواننده بداند ما براي او مقداري اكسير فرستاده‌ايم

و اما اينكه از چه چيزي تكوين مي‌شود. مقصود اهل فن از اين مسئله جستن حجري است كه بوسيله آن بدست آوردن اكسير اعظم امكان پذير مي‌شود هر چند اكسير به قوه در هر چيزي موجود است.[[662]](#footnote-662) چه آن از چهار طبع است، نخست از آن‌ها تركيب مي‌يابد و سرانجام هم بآنها باز مي‌گردد ليكن در برخي از اشياء اكسير تنها بقوه پديد ميآيد نه بفعل، زيرا دسته اي از اشياء تجزيه پذير و دسته ديگر تجزيه ناپذير مي‌باشند و اشيائي كه تجزيه پذيرند مي‌توان آن‌ها را بكار برد و مورد آزمايش قرار داد و اكسير آن‌ها از مرحله قوه بمرحله فعل در مي‌آيد، ولي دسته اي كه تجزيه ناپذيرند بكار نمي‌روند و مورد آزمايش قرار نمي‌گيرند،زيرا اكسير در آن‌ها تنها بقوه وجوددارد. و علت اينكه اشياء مزبور تجزيه ناپذير مي‌باشند اين است كه بعضي از طبايع (مواد) آن‌ها سخت با هم در آميخته و قوه مواد بيشتر آن‌ها بر قوه مواد كمتر فزوني و برتري يافته است.

پس تراسزاست سازگارترين احجاز تجزيه پذير را كه بتوان از آن‌ها اكسير«كيميا» بدست آورد، بشناسي و به جنس و قوت وخاصيت آن‌ها پي ببرد و بتدابير و آزمايشهاي علمي حل و عقد (ذوب وانجماد) وتنقيه (تصفيه) و تكليس وتنشيف[[663]](#footnote-663) وتقلب (استحاله معادن)[[664]](#footnote-664) آشنا باشي. چه هر كه اين اصول را كه همچون پايه و ستون اين صنعت است نشناسد كامياب نمي‌شود و هيچگاه به نتيجه نيكي دست نمي‌يابد.

و سزاست كه بداني آيا ممكن است چيز ديگري را هم بياري آن «حجر كيميا» برگزيد يا بايد تنها به همان اكتفا كرد؟

و آيا آن «حجر» از آغاز يك ماده بوده يا مواد ديگري را هم در تركيبات آن شركت داده‌اند و درنتيجه عمليات كيميا گران يك ماده شده است و آنگاه آن را «حجر» ناميده‌اند.

و هم سزاست كه چگونگي عمل و كميت اوزان (مقاديري كه بايد بكار روند) واوقات آن را بداني و آگاه شوي كه چگونه روح درآن آميخته است و نفس چگونه در آن داخل شده است.

و آيا پس از در آميختن ممكن است آتش آن را تجزيه كند؟ واگرممكن نيست علت آن چيست؟ وسبب آن كدام است؟ چه دانستن اين امر مطلوب مي‌باشد، و بنابر اين بايد اين نكته را نيك دريافت.

و بايد دانست كه كليه فلاسفه نفس را ستوده و گمان كرده‌اند كه نفس مدبر و حامل و مدافع جسد است و فاعل در آن است، زيرا هر گاه نفس از جسد بيرون رود، جسد مي‌ميرد و سرد مي‌شود و قادر برحركت نيست و نمي‌تواند از خود دفاع كند، چه ديگر از نعمت زندگي و روشنائي بي‌بهر است.

و اينكه ازجسد و نفس نام بردن بدان سبب است كه اين صنعت همانند جسد انسان است كه تركيب آن وابسته به خوراك و ناشتا وشام است، ولي قوام و كمال نیز بسبب نفس زنده تابناكي است كه بوسيله آن كارهاي بزرگ انجام مي‌دهد و بياري و نيروي زنده اي كه در آن هست اشياء متضاد و متقابلي بوجود مي‌آورد كه موجود ديگري قادر بر آن‌ها نيست.

وانسان از اين رو منفعل مي‌شود[[665]](#footnote-665) كه تركيب طبايع او با هم اختلاف دارد و اگر طبايع او سازگار و موافق مي‌بود و از عرضها وتضاد مصون مي‌ماند، آنگاه نفس او قادر نمي‌بود كه از جسد خارج شود و موجودي باقي و جاويدان بشمار مي‌رفت و منزه است خداي تعالي مدبر اشياء وبايد دانست طبايعي (موادي) كه از آن‌ها اين اكسير حادث مي‌شود در آغاز كيفيت دفع كننده ايست كه متصاعد مي‌شود و نيازمند بپاياني است و داراي اين خصوصيت نيست كه اگر بجسدي منتقل گردد بآنچه از آن تركيب يافته استحاله شود چنانكه درسطور پيش درباره انسان گفتيم، زيرا اجزاي طبايع (مواد) اين گوهر بيكديگر نيازمند هستند و ماده واحدي را تشكيل مي‌دهند كه از لحاظ قوت و تأثير بنفس و از نظر تركيب و ابزار حس به جسد شباهت دارند. د رصورتيكه گوهر مزبور نخست طبايع (مواد) مستقل و ساده اي بوده است. شگفتا از خواث و افعال طبايع ! «ببينيد» چگونه «جنس» ضعيف نيرو و قوت اختصاص مي‌دهد كه بر تجزيه و تركيب تكميل اشياء توانا مي‌شود واز اينرو من موضوع قوي و ضعيف را «براي مفهوم نفس و جسد» بكار بردم.

و همانا روي دادن تغيير و فنا درتركيب نخستين «جسد» بسبب اختلاف است ولي در تركيب دوم «نفس» اين امر بسبب اتفاق نابود شده است. و برخي از پيشينيان «حكما» گفته اند: تجزيه وجدا كردن در اين حجر «اكسير» زندگي و بقا و تركيب مرگ و نابوديست و اين سخن داراي معني دقيقي است، زيرامقصود آن حكيم از «زندگي و بقا» بيرون آمدن آن از نيستي به هستي است، چه تاهنگامي كه آن «حجر» برهمان تركيب نخستين باشد ناگزير فاني خواهد بود، ولي هنگامي كه به تركيب دوم درآميزد آنگاه فنا از ميان مي‌رود، و تركيب دوم تنها پس از تجزيه و جدائي پديد مي‌ايد و بنابر اين تجزيه و جدائي از مختصات اين «حجر» است.

و از اينرو هر گاه گوهر محلول «نفس حجر» به جسد برخورد كند بسبب صورت درآن گسترش مي‌يابد، زيرا انتقال گوهر مزبور به جسد«محلول» بمنزله نفسي است كه داراي صورتي نباشد و سبب آن اين است كه گوهر مزبور وزن ندارد و ما در آينده باين نكته اشاره خواهيم كرد. ان شاء الله تعالي.

وسزاست كه جوينده اين دانش بداند: اختلاط لطيف با لطيف آسانتر از در آميختن غليظ با غليظ است و مقصود من از اين نكته همانندي و سازگاري ميان روحها وجسدهاست، زيرا اشياء به سبب همانندي اشكالشان بيكديگر بهم مي‌پيوندند ومن اين نكته را از اين رو ياد آوري كردم تابداني كه «حجراكسير» از طبايع روحاني آسانتر وسازگار تر بدست مي‌آيد تاطبايع غليط جسماني.

و گاهي به عقل چنين مي‌آيد كه احجار در برابر آتش با مقاومت تر وتواناتر از ارواج‌اند چنانكه مي‌بيني زرو آهن ومس در برابر آتش از گوگرد وجيوه و ديگر ارواح مقاومت بيشتري نشان مي‌دهند.

ومن مي‌گويم اجساد هم درآغاز ارواح بوده‌اند، ولي همينكه گرمي طبيعت ايجادگري بدانها رسيده است آن‌ها را باجساد لزج غليظي تبديل كرده است و از اين رو بسبب بسياري غلظت و لغزندگي اجسام مزبور آتش نمي‌تواند آن‌ها را ناپدید كند ولي هر گاه حرارت شديدي به آن‌ها داده شود اجسام مزبور را به ارواح تبديل مي‌كند چنانكه درآغاز آفرينش نيز برهمين صفت بودند و هرگاه بارواح لطيف آتش برسد مي‌گريزند و قادر نيستند بر ادامه آتش باقي بمانند.

پس سزاست كه بداني چه چيز اجساد را بدين حالت وارواح را بدان كيفيت در آورده است؟ چه اين نكته مهمترين اصلي است كه بايد آن را بشناسي.

وپاسخ اين پرسش اين است كه اين ارواح گريخته ومحترق شده‌اند از اين رو كه داراي اشتعال و لطافت هستند وبدان سبب برافروخته مي‌شوند كه رطوبت بسيار دارند، زيرا هنگامي كه آتش برطوبت برسد بدان در مي‌آويزد چون رطوبت هوائي و مشابه آتش است و آتش از آن همچنان تغذيه مي‌كند تا سرانجام پايان پذيرد. همچنين است اجساد كه بسبب رسيدن آتش بآنها مي‌گريزند [[666]](#footnote-666) بعلت كمي لزجي و غلظت آن‌ها و اينگونه اجساد از اين رو برافروخته و مشتعل نمي‌شوند كه از زمين وآب تشكيل يافته‌اند كه در برابر آتش مقاومت دارند. پس لطيف آن‌ها با قسمت ستبر« كثيف» بسبب امتداد طبخ (نضج و رسيدن) آرامي كه اشياء را با هم در مي‌آميزد متحد شده استچه هر جسمي كه قابل متلاشي شدن باشد از اين رو بوسيله آتش متلاشي مي‌گردد كه قسمت لطيف آن از قسمت تبر جدا مي‌شود واجزاي آن بدون تحليل و سازگاري با يكديگر تركيب مي‌يابند و بنابر اين بهم پيوستگي و تداخل آن‌ها با يكديگر بصورت مجاورت است نه در آميختگي و امتزاج و از اين رو تجزيه و جدايي آن‌ها از هم آسان مي‌باشد مانند آب و روغن و اجسام مشابه آن‌ها. و اين موضوع را از آنسبب شرح دادم تا بدان تركيب وتقابل طبايع (مواد) با يكديگر راهنمائي شوي.و هر گاه اين مبحث را بطور كامل و نيكو بداني از خرمن اين دانش بهره خويش را بدست مي‌آوري.

وسزاست كه بداني اخلاطي كه طبايع (مواد) اين صناعت را تشكيل مي‌دهند همه با يكديگر ساز گاراند و از يك گوهر جدا شده‌اند قاعده وآيين واحد و تدبير وچاره جوئي واحدي آن‌ها را گرد هم آورده است هيچ قسم بيگانه اي به جزء يا كل آن‌ها راه نمي‌يابد چنانكه فيلسوفي گفته است:اگر با مهارت بكار بردن طبايع و چگونگي تركيب شدن آنا را بداني و تركيبات بيگانه اي داخل آن‌ها نكني، (آنگاه در هر تجربه اي كه بخواهي آن را با ستواري و مهارت بكار بري توانا خواهي شد، زيرا طبيعت هم آهنگ و يكتاست و هيچ بيگانه اي بدان راه ندارد واز اين رو كسي كه بيگانه اي را در آن داخل كند)[[667]](#footnote-667)حتما از طبيعت منحرف مي‌شود و در پرتگاه لغزش فرو مي‌افتد و بايد دانست كه هر گاه در اين طبيعت جسمي كه بدان نزديك است آنچنانكه شايسه است حل گردد بدانسان كه در رقت و لطافت همانند آن باشد، آنگاه طبيعت در آن جسم گسترش مي‌يابد و با آن بهر جا كه روان گردد جريان مي‌يابد، زيرا تا هنگامي كه اجساد غليظ وخشك باشند گسترش نيم يابند و با هم جفت نمي‌شوند و حل شدن اجسام بدون ارواح صورت نمي‌پذيرد پس (خدا تو را راهنمائي كند) اين گفتار را درياب و بدان كه (خدا تو را راهنمائي كند) اينگونه حل شدن درجسد حيوان[[668]](#footnote-668) حقيقتي است كه مضمحل نمي‌شود ونقصاننمي پذيرد[[669]](#footnote-669)واينهمان خاصيتي است كه طبايع را دگرگون مي‌كند و آن‌ها را نگه مي‌دارد و براي آن‌ها رنگها ودرخشندگي‌هاي شگفت آوري آشكار مي‌سازد.

وهر جسدي كه برخلاف اين حل شود آن را نمي‌توان حل تام و كامل دانست زيرا چنين حلي مخالف حيات است و حل آن بچيزي است كه با آن سازگار باشد وسوختن آتش را از آن دفع كند تا غلظت آن زايل شودو طبايع از حالاتشان برگردند تا به مرحله اي برسند كه از لطافت و غلظت تغيير پذيرند كه مخصوص بآنهاست پس چون جسدها بنهايت تحليل و تلطيف برسند در اين هنگام براي آن‌ها استعداد و قوه اي پديد مي‌آيد كه نگه مي‌دارد و فرو مي‌رود و دگرگون مي‌سازد و نفوذ مي‌كند. [[670]](#footnote-670)

و هر عملي كه درآغاز آن چنين مصداقي ديده نشود مايه خير و بهره اي نخواهد بود.

و بايد دانست كه طبايع سرد اشياء را خشك مي‌كنند ورطوبت آن‌ها را منجمد مي‌سازند وطبايع گرم رطوبت اشياء را آشكار وخشكي آن‌ها را منعقد مي‌كنند و من بدان گرمي و سردي را بخصوص ياد كردم چه آن‌ها فاعل (تأثير كننده) ورطوبت و خشكي منفعل (پذيرنده اثر) مي‌باشند.

و برحسب انفعال هر يك ازآن دو (رطوبت ويبوست) در برابر نيروي تأثير كننده‌اش (گرمي وسردي) اجسام حادث و تكوين مي‌شوند هر چند خاصيت و تأثير گرمي در اين باره از سردي بيشتر است، زيرا سردي داراي نقل دادن و تحرك اشياء نيست ليكن گرمي علت حركت مي‌باشد و هرگاه علت وجودو هستي كه همان گرمي است ضعيف شود هيچ چيزي به هيچ رو انجام نخواهد يافت.

چنانكه هرگاه گرمي بحد افراط برچيزي بتابد و در محيطي باشد كه هيچ سردي يافت نشود آن را خواهد سوخت ونابود خواهد كرد. وبه سبب اين علت در اين اعمال نياز به بارد پيدا شده است تا بوسيله آن هر ضدي در برابر ضد خود نيرو يابد و گرمي آتش را از آن دفع كند. و فلاسفه بيش از هر چيز آتشهاي سوزنده را بيمناك شمرده و دستور داده‌اند كه طبايع ونفوس را بايد پاك و تطهير كرد و ناپاكي و رطوبت را از آنه بيرون ساخت و آفات وآلودگيها را از آن‌ها زدود. نظر و رأي ايشان «فلاسفه» بر اين امر استوار است چه عمل آنان نخست با آتش است و سرانجام هم بدان پايان مي‌پذيرد. واز اين رو گفته اند: «از آتشهاي سوزنده بپرهيزيد.» ومقصود آنان از اين گفتار نفي آسيبهائي است كه درآتش وجود دارد و اين آسيبها دوگزند در جسد گرد مي‌آورند كه بشتاب مايه نابودي آن مي‌شود.

وهمچنين هر چيزي (از ذات خود) [[671]](#footnote-671) بسبب تضاد و اختلاف طبايع آن متلاشي و فاسد مي‌گردد. چنانكه ميان دو چيز واقع مي‌شود و هيچ وسيله اي بدست نمي‌آورد كه آن را نيرو بخشد وياري كند جز اينكه آفت بر آن غلبه مي‌يابد و مايه نابودي آن مي‌شود و بايد دانست كه حكما بارها بازگشتن ارواح را باجساد ياد كرده‌اند تا اجساد بسبب روح پايدارتر شوند و بر كشتن آتش يعني اين آتش عنصري هنگام انس و خو گرفتن با آن تواناتر گردند. پس نكته را بدان[[672]](#footnote-672) اينكه ببحث درباره حجري مي‌پردازيم كه ممكن است از آن اكسير بدست آورد و گفتار ما برحسب نظرياتي است كه فلاسفه آن‌ها را ياد كرده‌اند.

ودرباره حجر مزبور باختلاف عقيده گرائيده‌اند چنانكه گروهي از آنان گمان برده‌اند. (حجر مزبور درحيوان است)[[673]](#footnote-673)

و بعضي پنداشته‌اند اين حجر درگياه مي‌باشد و برخي تصور كرده‌اند در كان هاست ودسته اي گفته‌اند در همه موجودات است و ما نيازي نداريم كه درباره اين دعاوي پي جوئي كنيم و با صاحبن آن‌ها بمناظره پردازيم زيرا سخن بيش از حد بدرازا كشيده مي‌شود ـ و من در ضمن مطالب پيش گفتم كه اكسير در هر چيزي بقوه يافت مي‌شود زيرا در هر چيزي طبايع موجود است و بنا بر اين اكسير هم در آن‌ها وجود دارد پس مي‌خواهيم بدانيم كه اكسير هم بقوه و هم بفعل در چه چيزي يافت مي‌شود و در اينجا بگفتار حراني توجه مي‌كنيم كه ميگويد:كليه رنگها يكي از دو رنگ است، يا رنگ جسد است مانند زعفران در پارچه سپيد كه در آن نفوذ مي‌كند، ولي پس از چندي از بين مي‌رود و تركيبات آن ناپديد مي‌شود.

رنگ دوم تبديل و تحول گوهر از گوهر ذات خود به گوهر ورنگ ديگري است مانند آنكه درخت خاك را بنفس خود تبديل كند و تبديل حيوان گياه را بنفس خود بدانسان كه خاك به گياه به حيوان تبديل مي‌يابد و اين تغيير و تبديل جز به روح زنده و طبيعت فاعلي (موثر) كه توليد اجسام مي‌كند و اعيان را دگرگونه مي‌سازد امكان پذير نيست.

و هرگاه امر بر اين منوال باشد پس مي‌گوئيم كه اكسير ناگزير يا در حيوان و يا در گياه يافت مي‌شود و برهان اين است كه طبيعت دو موجود مزبور بر تغذيه كردن آفريده شده است و قوام و كمال آن‌ها بغذاست، اما درباره گياه بايد گفت كه لطافت وقوتي كه در حيوان هست در آن يافت نمي‌شود و به همين سبب حكما كمتردر آن بكنجكاوري پرداخته‌اند. اما حيوان آخرين ونهايت استحالات سه گانه است، زيرا كان به گياه تبديل مي‌شود و گياه بحيوان استحاله مي‌يابد در صورتيكه حيوان بچيزي لطيف تر از خود استحاله نمي‌شود مگر اينكه برعكس به غلظت باز مي‌گردد، و گذشته از اين درجهان چيزي جز حيوان يافت نمي‌شود كه روح زنده بدان تعلق گيرد و روح لطيف ترين اشياء جهان است و جز بسبب مشابهتي كه ميان حيوان وآن روح لطيف هست و روح بحيوان تعلق نگرفته است.

اما روحي كه در گياه هست اندك و داراي غلظت وستبري است و باهمه اين روح مزبور درگياه بسبب غلظت آن و غلظت جسد گياه فرو رفته ونهفته است و گياه نسبت غلظت خود و غلظت روحش قادر بحركت نيست. وروح متحرك بدرجات لطيف تر از روح نهفته است. زيرا روح متحرك داراي پذيرش غذا و حركت از سوئي بسوئي و تنفس است در صورتيكه روح نهفته جز پذيرش غذا هيچ يك از خواص ديگر را ندارد و اگر با روح زنده مقايسه شود جريان آن مانند جريان زمين نسبت به آب خواهد بود. همچنين حركت گياه نسبت به حيوان برهمين منوال است، پس اكسير در حيوان برتر وعالي تر وآسان تر است.

و بنابر اين سزاست كه خردمند پس از شناختن اين نكات بآزمايش چيزي دست يازد كه آسان باشد و آنچه را كه بيم آن مي‌رود دشوار باشد فرو گذارد.[[674]](#footnote-674)

و بايد دانست كه حيوان نزد حكما باقسامي تقسيم شده است كه عبارتند از امهات يا طبايع و مخلوقات جديد يا مواليد و اين معروف است و فهم آن‌ها دشوار نيست و به همين سبب حكما عناصر و مواليد را باقسام زنده و مرده تقسيم كرده‌اند و هر متحركي را فاعل (موثر) زنده وهر ساكني رامفعول مرده شمرده‌اند و اين تقسيم را در همه اشياء و اجسام گذارنده و[[675]](#footnote-675) و مواد معدني [[676]](#footnote-676) نيز توسعه داده‌اند و از اين رو هر چه را در آتش گداخته شود و بپرد و مشتعل گردد، زنده و آنچه را بر خلاف اين باشد مرده مي‌نامند و از حيوان وگياه هر چه را به طبايع چهار گانه تجزيه شود زنده و هر چه را بدينسان تجزيه نگردد مرده مي‌خوانند آنگاه ايشان (كيميا گران) همه اقسام زنده را جستند ولي در آن‌ها چيزي كه با اين صناعت سازگار باشد نيافتند يعني از آنچه بطور آشكار و محسوس به طبايع چهارگانه تجزيه شوند بدست نياوردند و سر انجام آن را جز حجري كه در حيوان وجود دارد نيافتند آنگاه به جستجوي جنس آن حجره پرداختند تا آن را شناختند و بدست آوردند و بتدبير و چاره جوئي آن آغاز كردند وسپس مطلوبي را كه مي‌جستند ازآن سامان گرفت و گاهي نظير آن حجر در كانها و گياهان سامان مي‌گيرد آنگاه كه مواد دارويي گرد آيد ودر آميخته شود آنگاه پس از آن تجزيه‌ها تجزيه مي‌شود مانند اشنان «غاسول» و در كانها نيز جسدها و روحها و نفوسي وجود دارد كه هر گاه آن‌ها را با هم در آميزند و در تدبير آن‌ها بكوشند چيزي بدست خواهد آمد كه داراي تأثير است و مابتدبير همه اين‌ها پرداخته و بتجربه دريافتهايم كه حيوان آن برتر وعالي تر است وتدبير آن آسان تر مي‌باشد. بنابر اين سزاست كه بداني حجر موجود در حيوان چيست و راه بدست آوردن آن كدام است ما ثابت كرديم كه حيوان برترين مواليد است و همچنين هر چه از آن تركيب شود حتما از خود آن لطيف تر است مانند گياه كه از خود زمين لطيف تر مي‌باشد و علت آن اين است كه گياه از گوهر صاف و جسد لطيف زمين بوجود مي‌آيد و ناگزير بدين سبب داراي لطافت و رقت مي‌شود همچنين اين حجر حيواني بمنزله گياه در خاك است و خلاصه در حيوان بجز حجر مزبور چيز ديگري وجود ندارد كه بطبايع چهارگانه تجزيه شود.پس اين گفتار را در ياب، زيرا چنانكه من مطلبی را که گفتم كمتر ممكن است بر كسي پوشيده بماند مگر ناداني كه در جهل غوطه ور باشد يا كسي كه از نعمت خرد بي‌بهره باشد. من ماهيت اين حجر را براي تو ياد كردم و تو را بجنس آن واقف گردانيدم و هم اكنون وجود تدبير آن را آشكار مي‌كنم تا شرط اتصاف [[677]](#footnote-677) را كه بر عهده گرفته‌ايم تكميل شود. ـ ان شاء الله سبحانه.

مس فلزي است كه سياهي آن را بيرون ساخته و آن را آنچنان نرم كرده‌اند كه بصورت گردي درآمده است سپس آن را با زاج سرخ كرده‌اند [[678]](#footnote-678) تا سرانجام مس شده است.

و مغنيسيا[[679]](#footnote-679) حجر ايشان (كيميا گران) است كه ارواح را در آن مي‌يابي [[680]](#footnote-680) و طبيعت بريني كه اوراح در آن زنداني مي‌شوند آن را خارج مي‌سازد تا در برابر آتش قرار داده شود.

و فرفره رنگ بسيار سرخي است كه طبيعت آن را ايجاد مي‌كند. وارزير سنگي است كه داراي سه قوه مختلف بارز مي‌باشد، ولي قواي مزبور با يكديگر همانند و همجنس هستند نخستين آنهاقوه اي روحاني تابناك وصاف است و آن فاعله مي‌باشد.

دوم – قوه اي نفساني و متحرك و حساس است ليكن از قوه نخستين غليظ تر است و مركز آن هم پائين مركز نخستين است.

سوم – قوه اي زميني زمخت [[681]](#footnote-681) و قابض است و بعلت سنگيني آن منعكس به مركز زمين است و آن هر دو قوه روحاني و نفساني رانگه مي‌دارد و بآنها محيط مي‌باشد و اما ديگر موضوعات باقي مسائل اختراعي و ساختگي براي مشتبه ساختن و منحرف كردن جاهلان است و كسي كه مقدمات را بداندازد ديگر مسائلي بي‌نياز مي‌شود

اينها كليه موضوعاتي است كه از من پرسيده بودي و من پاسخ همه آن‌ها را با شرح و تفسير نزد تو فرستادم و اميدوارم بتوفيق خداي تعالي در اين فن بملكه بالاتري نائل آئي.و السلام پايان سخن ابن بشرون: و او از شاگردان بزرگ مسلمه محريطي پيشواي اندليسان در دانش‌هاي كيميا و سيميا و ساحري در قرن سوم [[682]](#footnote-682) وپس از آن روزگار بوده است. و تواي خواننده مي‌بيني كه كليه الفاظ اين گروه در اين صناعت آميخته به رمز و لغز است بحديكه تقريبا نمي‌توان آن‌ها را دريافت و اين خوددليل بر آن است كه كيميا صناعتي طبيعي نيست و آنچه بايد در امر كيميا بدان معتقد شد و عبارت از حقيقتي است كه واقعيت هم آن را تأييد مي‌كنند، اين است كه فن مزبور ازنوع آثار نفوس روحاني است و تصرف آن در عالم طبيعت يا از قبيل كرامت است اگر نفوس آنان نيكخواه باشد و يا از نوع ساحري است هنگامي كه نفوس شرير بد كاري داشته باش.

فصل بیست و پنجم: در ابطال فلسفه و فساد كساني كه در آن ممارست ميكنند

و كيميا در اجتماع پديد مي‌آيد و در شهرهاي (بزرگ) توسعه مي‌يابد و زيان عظيمي به دين مي‌رساند.

از اين رو لازم است درباره آن‌ها آشكار گفتگو شود واعتقاد درست ومطابق با حقيقت در خصوص آن‌ها كشف گردد، زيرا گروهي از خردمندان نوع انساني گمان كرده‌اند كه ذوات واحوال كليه عالم وجود خواه حسي و خواه ماوراي حسي با اسباب وعلل آن‌ها بوسيله نظريات فكري و قياسي عقلي ادراك مي‌شود وتصحيح عقايد ايماني نيز بايد از ناحيه نظر و انديشه باشد نه از طريق شنيدن «روايت ونقل» زيرا شنيدن، قسمتي از ادراكات عقلي است. و اين گروه را فلاسفه مي‌نامند كه مفرد آن فيلسوف است و در زبان يوناني بمعني دوستدار حكمت مي‌باشد.

آنها ببحث در اين دانش پرداختند وبراي تحقيق درآن آماده شدند و بر اصابت باز شناختن حق از باطل بدان رهبري شود و آن قانون را منطق ناميدند و حاصل و نتيجه آن اين است كه انديشه و نظري كه افاده باز شناختن حق از باطل مي‌كند همانا براي ذهن است، در معاني منتزع از موجودات شخصي بدينسان كه نخست از موجودات مزبور صورت‌هائي تجريد مي‌كند كه بر جميع افراد منطبق مي‌شوند همچنانكه مهر بر همه نقش و نگارهائي كه بر روي گل يا موم ترسيم مي‌كند منطبق مي‌گردد. و اين تجريد شده از محسوسات را معقولات نخستين مي‌نامند.

آنگاه اگر اين معاني كلي با معاني ديگري مشترك باشند وذهن آنهارا از يكديگر باز شناسدمعاني ديگري را كه با معاني نخستين شركت دارند تجريد مي‌كند. باز اگر با معاني ديگري شركت داشته باشند دوباره و سه باره همچنان تجريد مي‌كند تاسرانجام تجريد به معاني بسيط و كلي منطبق بر جميع معاني و افراد منتهي مي‌شود. و پس از آن ديگر ذهن نمي‌تواند از آن تجريد كند و آنچه بدينسان تجريد كرده است اجناس عالي هستند و كليه اين مجرداتي را كه از غير محسوسات‌اند و از لحاظ گرد آمدن برخي از آن‌ها با يكديگر آن‌ها را براي بدست آوردن دانش‌ها بكار مي‌برند، معقولات دوم مي‌نامند.

و هرگاه انديشه بدين معقولات مجرد در نگرد و از آن‌ها تصور وجود را چنانكه هست بجويد، دراين هنگام ذهن ناگزير بايد با برهان عقلي يقيني، برخي از آن‌ها را بهم نسبت دهد و دسته اي را از دسته ديگر نفي كند تا تصور وجود بطور صحيح ومطابق با واقع بدست آيد و چنانكه گذشت اين در صورتي است كه بوسيله قانون صحيحي باشد.

ودسته معلومات تصديقي كه عبارت از نسبت دادن و حكم است در نزد ايشان بر دسته معلومات تصوري از لحاظ نهائي مقدم است، و تصور از نظر بدايت وتعليم بر تصديق مقدم است، زيرا تصور تام درنزد ايشان عبارت ازغايب طلب ادراك است وتصديق وسيله اي براي آن مي‌باشد و آنچه در كتب منطقيان مي‌شنويم كه تصور مقدم و تصديق وسيله اي بر آن مي‌باشد و آنچه در كتب منطقيان مي‌شنويم كه تصور مقدم و تصديق متوقف برآن است به معني شعور است نه بمفهوم دانش تام. و اين شيوه و نظريه ارسطو بزرگ و پيشواي فيلسوفان است.

آنگاه فلاسفه گمان ميكنند كه سعادت در ادراك كليه موجودات بياري اينگونه بحث ونظر واينگونه برهان است خواه د رعالم حس باشد يا در ماوراي حس.

وحاصل مشاعر وادراكات ايشان درباره وجودبطور كلي و آنچه بدان«ادراك» باز گردد وآن همان مبحثي است كه قضاياي نظريات خويش را متفرع بر آن قرار داده‌اند اين است كه آن‌ها نخست برجسم فرودين (اجسام مادي) بحكم شهود وحس آگاه شده‌اند و سپس ادراك ايشان اندكي ترقي يافت وبوجود نفس از جانب حركت و حس در حيوانات پي بردند سپس قواي نفس را احساس كرده و بدان حاكميت عقل خود را درك كردند و ادراك ايشان باز ايستاد. آنگاه بقياس بر ذات انساني كه داراي نفس و عقل است براي جسم عالي آسماني هم نفس و عقل قائل شدند و بعقيده ايشان لازم است فلك هم مانند انسان داراي نفس و عقلي باشد.

سپس عقل را (از لحاظ عده) به نهايت شماره آحاد رسانيدند كه ده باشد، نه عقل ذواتشان ازهم جداست، ولي همگي جمع هستند[[683]](#footnote-683) و يكي نخستين مفرد است كه دهم [[684]](#footnote-684)«عقل يا فرشته» باشد و گمان مي‌كنند كه سعادت در ادراك وجود بر اين شيوه داوري است. با تهذيب نفس و متخلص شدن آن بفضايل وهرچند شرعي براي باز شناختن فضليت از رذيلت پديد نيايد اين امر «تهذيب نفس» بمقتضاي خرد وانديشه وميل آدمي به صفات و كردارهاي پسنديده واجتناب وي از رفتارهاي ناپسند و برحسب فطرت بشري براي او امكان پذير است هر گاه اين ادراك براي نفس حاصل آيد شادي ولذتي بدان دست مي‌دهد و جهل بدان فضائل عبارت از بدبختي جاويد است و معني نعيم وعذاب در آخرت بعقيده آنان همين است. و ديگر اشتباهي كه ايشان را در اين باره هست و در سخنان آن‌ها معروف است و پيشواي اين شيوه‌ها وعقايدي كه مسائل آن‌ها بدست آمده ودانش آن‌ها تدوين گرديده و حجت‌هاي آن‌ها نوشته شده است در آن روزگار چنانكه ما آگاه شده‌ايم ارسطوي مقدوني است كه ازمردم مقدونيه از كشور روم و از شاگردان افلاطون بوده است و او معلم اسكندر بوه و ويرا بر اطلاق معلم اول مي‌ناميده‌اند و مقصودشان از اين لقب معلم صناعت منطق بوده است، زيرا پيش از ارسطو كسي صناعت مزبور را تهذيب نكره و او نخستين كسي بوده است كه قوانين منطق را مرتب كرده و به تكميل مسائل آن پرداخته و بخوبي اين دانش را بسط داده است و اين قانون را بدلخواه خود نيكو تنظيم كرده است اگرمقاصدايشان (فلاسفه) را درالهيات تضمين كند. [[685]](#footnote-685)

آنگاه پس از وي در اسلام هم كساني عقائد و نظريات او را فرا گرفتند و رأي و روش او را گام بگام بجز در موارد قليلي پيروي كردند، زيرا هنگامي كه در روزگار عباسيان كتب آن گروه متقدمان را از زبان يوناني به زبان عربي ترجمه كردند بسياري از مسلمانان بكنجكاوي در آن‌ها پرداختند و مذاهب يا شيوه‌هاي ايشان را كساني از منتسبان به علم كه خدا آنان را گمراه كرده بود فرا گرفتند وببحث و مجادله در آن‌ها پرداختند ودر مسائلي از شعب دانش‌هاي مزبور اختلاف نظر پيدا كردند و نامدارترين آنان عبارت بودند از ابونصر فارابي در قرن چهارم بروزگار سيف الدوله و ابوعلي بن سينا در قرن پنجم بروزگار خاندان بويه كه در اصفهان فرمانروائي مي‌كردند و جز آنان.

و بايد دانست كه راهي كه آنان برگزيده ورائي كه بدان معتقد شده‌اند ازهمه وجود باطل است. چه اينكه كليه موجودات را به عقل اول[[686]](#footnote-686) نسبت داده و در ترقي بمقام واجب[[687]](#footnote-687) بهمان اكتفا كرده‌اند قصوريست از پيجوئي مراتب خلق خدا كه در ماوراي آن «عقل اول» يافت مي‌شود.چه دايره وجود از اين پهناور تر است. و (ايزد) آنچه را شما نمي‌دانيد مي‌افريند.[[688]](#footnote-688) و گوئي آنان را در اكتفا كردن به اثبات عقل تنها و غفلت از آنچه در ماوراي آن است بمثابه طبيعيان هستند كه بويژه به اثبات اجسام اكتفا كرده و از نفس و عقل دوري جسته‌اند و معتقدند كه در ماوراي جسم از لحاظ حكمت وجود[[689]](#footnote-689) چيزي نيست، اما براهيني را كه گمان مي‌كنند بر مدعاهاي خود درباره موجودات اقامه مي‌كنند و آن‌ها را بر معيار منطق وقانون آن عرضه مي‌دارند نارساست و براي مقصود وافي نيست. واما دليل نارسائي قسمتي از اين براهين درباره موجودات جسماني كه آن‌ها را دانش طبيعي مي‌نامند، اين است كه: مطابقت ميان اين نتايج ذهني كه بگمان خودشان آن‌ها را به حدود «تعريفات» و قياسها استخراج مي‌كنند و آنچه در خارج وجود دارد مبتني بر يقين نيست، زيرا حدودقياسها احكامي ذهني و كلي و عمومي است در صورتيكه موجودات خارجي به موادشان مشخص هستند و شايد در مواد مزبور چيزي باشد كه از مطابقت ذهني كلي با خارجي جزئي ممانعت كند مگر در مواردي كه حس گواه بر آن است و در اين صورت دليل آن همان گواهي حس است نه آ‹ براهين. و بنابر اين يقيني را كه در براهين خود مي‌يابند در كجاست؟

و چه بسا كه تصرف ذهن هم در معقولات اولي [[690]](#footnote-690) مطابق جزئيات بوسيله صورت‌هاي خيالي است نه در معقولات ثانوي[[691]](#footnote-691) كه تجريد آن‌ها در مرتبه دوم است ودر اين هنگام حكم يقيني است و بمثابه محسوسات مي‌باشد، زيرا معقولات اول به مطابقت با خارج نزديكتراند چه در آن‌ها كمال انطباق يافت مي‌شود در اين صورت دعاوي ايشان را در اين باره مي‌پذيريم ولي سزاست كه از انديشيدن وتوجه در آن‌ها اعراض كنيم چه اعراض از نگريستن در علم طبيعي از قبيل اين است كه فرد مسلمان اموري را كه براي او سودمند نيست فرو گذارد.[[692]](#footnote-692) زيرامسائل طبيعيات نه در دين ونه در معاش بكارمان آيد واز اينرو لازم است آن‌ها را فرو گذاريم.

واما آنچه از براهين ايشان درباره موجوداتي باشد كه در ماوراي حس هستند يعني روحانيات كه آنهارا دانش الهي و دانش ما بعدالطبيعه مي‌نامند، ذوات آن موجودات بكلي مجهولند و دسترسي بآنها امكان ناپذير است و نمي‌توان براي آنهابرهان آورد، زيرا تجريد معقولات از موجودات خارجي جزئي تنها هنگامي براي ما امكان دارد كه بتوانيم آن‌ها را درك كنيم در صورتيكه ما ذوات روحاني را ادراك نمي‌كنيم تا بتوانيم ماهيت‌هاي ديگري از آن‌ها تجريد كنيم از اين رو كه ميان ما وآنها پرده حس كشيده شده است پس نا ما مي‌توانيم برهاني براي آن‌ها بياوريم و نه بطوركلي در اثبات وجود آن‌ها چيزي درك كنيم مگر آنچه را كه در برابر خود مي‌يابيم درباره: امر نفس انساني واحوال مدارك آن و بويژه د رعالم رويا كه براي هر كس امري وجداني است.[[693]](#footnote-693) ولي پي بردن به ماوراي اين يعني حقيقت و صفات نفس انساني امري غامض است كه هيچ راهي به آگاهي يافتن بر آن نيست.

چنانكه محققان فلاسفه در جائيكه بر آن شده‌اند هر چه داراي ماده نباشد نمي‌توان براي آن برهان آورد، باين نكته تصريح كرده‌اند، زيرا يكي از شرايط مقدمات [[694]](#footnote-694) برهان اين است كه ذاتي [[695]](#footnote-695) باشند و افلاطون كه از بزرگان فلاسفه بشمار مي‌رود مي‌گويد: «الهيات» [[696]](#footnote-696) ما را بيقين [[697]](#footnote-697) و اصل نمي‌كند بلكه دراين دانش سزاوار تر و اولي يا بعبارت ديگر ظن را در نظر مي‌گيرند

و هرگاه پس از رنجبردن و دشواري فراوان تنها ظن را بدست آوريم در اين صورت براي ما همان ظني كه در آغاز داشتيم كافي است. پس اين دانش‌ها و اشتغال بآنها چه سودي براي ما خواهد داشت در صورتي كه توجه ما اين است كه درباره موجودات ماوراي حس يقين بدست آوريم. اين است هدف وغايت افكار انساني درنزد فلاسفه.

و اما اينكه ميگويند: سعادت در اين است كه وجود موجودات را چنانكه هستند(يعني مطابق واقعيت) بياري اين براهين درك كنيم، گفتارهاي ناسره و مردود است بدين شرح كه انسان مركب از دو جزء يكي جسماني و ديگري روحاني است كه بدان در آميخته است و هر يك از دو جزء ياد كرده داراي مدارك و مشاعري مخصوص بخود هستند ولي ادراك كننده در وي يكي است كه همان جزء روحانيست و آن گاهي مشاعر روحاني و بار ديگر مشاعر جسماني را درك مي‌كند ولي با اين تفاوت كهمدارك روحاني را بذات خود بيواسطه درك مي‌كند ليكن مدارك جسماني بوسيله ابزارهاي جسم است همچون دماغ و حواس. و به هر ادراك كننه اي بسبب ادراك چيزي كه آن را در مي‌يابد شادماني و بهجت دست مي‌دهد. و اين امر را بايد در حالت كودك درآغاز مدارك جسماني وي در نظر گرفت كه چگونه بسبب ديدن روشنايي و شنيدن آواز‌ها شادمان مي‌شود ومسرت باودست مي‌دهد. و بنابر اين شكي نيست شادماني و مسرت وقتي بسبب ادراكي دست دهد كه براي نفس ذاتا و بيواسطه حاصل مي‌گردد بدرجات شديدتر ولذت بخش تر خواهد بود. از اين رو هرگاه نفس روحاني بوسيله ادراك خاصي كه درذات نفس هست و بيواسطه چيزي را در يابد، شادماني و مسرتي بدان دست مي‌دهد كه وصف ناشدني است و اين ادراك به انديشه و دانش بدست نمي‌آيد، بلكه بسبب كشف حجاب حس و فراموشي كليه مشاعر جسماني حاصل مي‌گردد و متصوفه بسياري از اوقات براي دست دادن شادماني ياد كرده و بحصول اين ادراك براي نفس، توجه مي‌كنند و از اين رو بياري رياضت بكشن قواي جسماني ومشاعر آن حتي انديشه ناشي از دماغ همت مي‌گمارند تا براي نفس ادراكي كه مخصوص به ذات آن است هنگام زايل شدن سرگرميها و شور وغوغاي زندگي و موانع جسماني حاصل آيد و آنگاه آنچنان شادماني و لذتي بآنان دست مي‌دهد كه بوصف در نمي‌آيد.

و آنچه را ايشان (فلاسفه) بتقدير صحت آن،گمان كرده‌اند براي آنان مسلم است، ولي با همه اين به مقصود ايشان وافي نيست.واما اينكه ميگويند براهين و ديديم گفتاري باطل است، زيرا براهين و ادله از جمله مشاعر وادراكات جسماني است چه آن‌ها بوسيله قواي دماغي از قبيل خيال وانديشه وحافظه فراهم مي‌آيند در صورتي كه ما مي‌دانيم به نخستين وسيله اي كه براي تحصيل اينگونه ادراك متوسل مي‌شويم، كشتن كليه اين قواي دماغي است، زيرا قواي مزبور با آن ادراك در ستيز مي‌باشد و مايه نقصان آن مي‌شوند و مي‌بينيم فلاسفه ماهر ايشان به كتاب شفا و اشارات و نجات و تلخيصات ابن رشد ازكتاب فص تأليف از ارسطو و جز آن‌ها روي مي‌آورند و اوراق آن‌ها را زير و رو مي‌كنند و به براهين آن‌ها متكي مي‌شوند واينگونه سعادت را از لابلاي كتب مزبور مي‌جويند، در حاليكه نمي‌دانند با اين روش برموانع كار مي‌افزايند.و استناد ايشان در اين باره گفتاري است ك آن را از ارسطو و فارابي و ابن سينا بدينسان نقل مي‌كنند: هر كه ادراك عقل فعال را بدست آورد و درزندگي دنياي خود بدان نائل آيد بهره خويش را از اين سعادت بدست مي‌اورد. و عقل فعال درنزد ايشان عبارت از نخستين رتبه اي است كه حس از آن از ميان رتبه‌هاي روحاني منكشف مي‌شود و پيوستگي و رسيدن بعقل فعال را بادراك علمي نسبت مي‌دهند و حال اينكه ما فساد اين نظريه را ياد كرديم. بلكه مقصود ارسطو و پيروان وي از اين پيوستگي وادراك درك كردن نفسي است از ذات خود و بيواسطه دارد. و آن هم جز از راه كشف حجاب حس حاصل نمي‌شود.

و اما اينكه مي‌گويند شادماني ناشي از اين ادراك عين سعادت موعود است، نيز بگفتار باطلي است، زيرا براي ما بر حسب آنچه «حكما» بيان داشته‌اند آشكار شده است كه نفس درماوراي حس داراي مدرك ديگري است كه بيواسطه «حواس» ادراك مي‌كند و بسبب اين ادراك شادماني شديدي بدان دست مي‌دهد ولي اين امر براي ما تعيين نمي‌كند كه شادماني مزبور ناگزير و حتما عين سعادت اخروي است، بلك آن حالت از جمله لذتهائي است كه بسعادت اخروي اختصاص دارد.

و اما گفتار ايشان درباره اينكه سعادت وابسته بادراك اين موجودات است چنانكه هست (يعني درك واقعيت آن‌ها) قولي باطل است بنابر آنچه درفصول پيش آن را ياد كرديم[[698]](#footnote-698) و گفتيم كه دراصل توحيد آنان را اغلاط و اوهامي است درباره اينكه وجود در نزد هرادراك كننده‌اي منحصر در مدارك او است و ما فساد اين راي را آشكار كرديم و يادآور شديم كه وجود وسيع تر از آن است. كه بتوان برآن احاطه يافت يا كليه آن را خواه روحاني يا جسماني كاملا درك كرد. و از جميع مطالبي كه درباره عقايد ايشان بيان داشتيم اين نتيجه بدست مي‌آيد كه هرگاه قسمت روحاني از قواي جسماني مفارقت كند بنوعي ادراك نائل مي‌شود كه ذاتي آن است و به نوعي از مدارك مختص است و آن‌ها عبارت از موجوداتي هستند كه علم ما بر آن‌ها احاطه يافته است واين ادراك در همه موجودات عموميت ندارد، زيرا موجودات بيشمار و نامحدوداند و آنگاه به آن قسمت روحاني بسبب اينگونه ادراك شادماني شديدي دست مي‌دهد همچنانكه كودك از مشاعر حسي خود در آغاز پرورش شاد مي‌شود. پس چگونه با اين وصف ما خواهيم توانست همه موجودات را درك كنيم.؟ يا بسعادتي كه شارع آن را بما وعده داده مي‌شويد.[[699]](#footnote-699) و اما گفتا رايشان درباره اينكه: انسان در تهذيب نفس و اصلاح آن بوسيله گرائيدن بخوي پسنديده و دوري از صفات ناپسند مستقل مي‌باشد. مبتني بر اين است كه مي‌گويند شادماني نفس بسبب ادراك ذاتي آن، عين سعاد است كه بدان وعده داده شده است،زيرا رذايلي كه براي نفس بسبب ملكات و رنگهاي جسماني حاصل مي‌شوند در برابر ادراك ذاتي نفس بطور كاملي عايقي بشمار مي‌رود و حال اينكه ما بيان داشتيم اثر سعادت و بدبختي از ماوراي ادراكات جسماني و روحاني است. و سود اين تهذيبي كه به معرفت آن نائل آمده‌اند در شادماني و مسرتي است كه در نتيجه ادراك روحاني بدست مي‌آيد، ادراكي كه بر مقياسها و قوانيني مبتني است ليكن ماوراي سعادت آن كه شارع ما را بدان وعده فرموده و وابسته با عمال و اخلاقي كرده كه ما را به امتثال آن دستور داده است امري است كه مشاعر بشر بدان احاطه نمي‌يابد.

و پيشواي ايشان ابوعلي بن سينا بدين حقيقت متوجه شده در كتاب مبداو معاد در اين باره بگفتگو پرداخته است كه مفهوم گفتار وي چنين است:«معاد روحاني و احوال آن از اموري است كهبه براهين عقلي و قياسها بدان مي‌رسند، زيرا اين امر برحسب نسبت طبيعي محفوظ و طريقه واحدي است واز اين رو براهين ما در اين باره بسيار است، ولي معاد جسماني و احوال آن را نمي‌توان با برهان درك كرد،زيرا اين امر برحسب نسبت واحدي نيست و شريعت برحق محمدي آن را براي ما بطور مبسوط ياد كرده است پس بايد دراين باره بگفته‌هاي شارع نگريست ودر خصوص احوال آن بشرع مراجعه كرد» پس اين دانش چنانكه ديدي براي مقاصدي كه فلاسفه بر آن گرد آمدند وافي نيست گذشته از اينكه درآن مسائلي هم هست كه با شرايع و ظواهر آن مخالف است و چنانكه ما دريافته‌ايم دانش فلسفه تنها داراي يك ثمره است كه عبارت است از تشحيذ ذهن در ترتيب دليل‌ها و حجت‌ها براي بدست آوردن ملكه نيكو و درست در براهين، زيرا تنظيم و تركيب قياس‌ها بشيوه استواري واتقان هنگامي ميسر مي‌شود كه بر حسب شرايط حكما درصناعت منطق [[700]](#footnote-700) باشد و آن‌ها اينگونه قياس‌ها را درعلوم حكمت از قبيل طبيعيات وتعاليم (رياضيات) و دانش‌هاي ما بعد آن دو بسيار بكار مي‌برند ودر نتيجه كسي كه در اين دانش‌ها بتحقيق مي‌پردازد بسبب كثرت استعمال براهيني كه واجد شرايط لازم هستند، در بحث و استدلال ملك و استعداد اتقان و صواب رابدست مي‌آورد و در آن مهارت مي‌يابد، زيرا قياسهي منطقي هر چند براي مقاصد فلاسفه وافي نيست، ولي چنانكه ما دريافته‌ايم در عين حال صحيح ترين قوانين انديشه و مسائل نظري بشمار مي‌روند.

اين است ثمره اين صناعت با آگاهي برعقايد و آراء اهل دانش و زيان‌هاي آن بنابر آنچه دانستي بنابر اين جوينده حكمت بايد بكوشد كه از پرتگاههاي آن احتراز جيود و بايد نخست بطور كامل و جامع علوم شرعي را بخواند و از تفسير و فقه آگاه شود آنگاه بحكمت گرايد و به هيچ رو نبايد كسي كه از علوم اسلامي بي‌بهره است رو به حكمت آورد، زيرا كمتر ممكن است چنين كسي از مهالك آن در امان بماند. و خدا توفيق دهنده انسان براه راستي و راهنمائي به او است. و ما هدايت نمي‌يافتيم اگر خدا ما را رهبري نمي‌فرمود.[[701]](#footnote-701)

فصل بیست و ششم: در ابطال صناعت نجوم و سستي مدارك و فساد غايت آن

نجوم صناعتي است كه به زعم اصحاب آن كائنات را در عالم عناصر پيش از حدوث آن‌ها مي‌شناسند و مي‌پندارند اين آگاهي از راه معرفت ستارگان و تأثير آن‌ها در آفريده‌هاي عنصري خواه مفرد و خوه مجتمع بدست مي‌آيد و به همين سبب اوضاع افلاك و ستارگان هر نوع از انواع كائنات كلي و جزئي را كه حادث خواهد شد نشان مي‌دهد. و متقدمان ايشان معتقد بودند كه معرفت قواي ستارگان و تأثير آن‌ها به تجربه حاصل مي‌شود در صورتيکه اين امري است كه اگر همه عمرها را روي هم بگذارند باز هم براي بدست آوردن آن كوتاه مي‌باشد، زيرا تجربه بي‌شك از راه تكرار بدفعات متعدد بدست مي‌آيد تا سرانجام از آن علم يا ظني حاصل آيد و آن برخي از ادوار ستارگان باندازه اي دراز است كه تكرار آن‌ها نياز به روزگار‌ها و قرون ممتدي دارد كه نسبت به اعمار عالم كوتاه بنظر مي‌آيد.[[702]](#footnote-702) و چه بسا كه برخي از منجمان كوته نظر بر آن شده‌اند كه معرفت قواي ستارگان و تأثيرات آن‌ها بوسيله وحي بوده است و اين راي خطا و ضعيف است و آن‌ها (منجمان) ما را بس است كه به ابطال آن راي پردازيم و بهترين دلايل روشن در اين باره اين است كه بدانيم انبيا؛ از همه كس از صنايع دورتر ند و ايشان هيچگاه متعرض خبر دادن از غيب نشده‌اند مگر آنكه از جانب خداباشد. پس چگونه ممكن است ايشان مدعي استنباط غيب گوئي بوسيله صناعت بشوند و اين امر را براي مردمي كه پيروايشان هستند مشروع بدانند؟ و اما بطليموس و متأخراني كه از وي پيروي كرده‌اند معتقدند كه دلالت ستارگان بر اينگونه امور دلالتي طبيعي از ناحيه تركيب يا مزاجي است كه براي ستارگان در كائنان عنصري (مادي) حاصل مي‌شود. «بطليموس» گويد: «زيرا فعل (خاصيت) وتأثير نيّرين (خورشد و ماه) د رمواد عنصري [[703]](#footnote-703) آشكار است و هيچ كس نمي‌تواند آن را انكار كند مانند فعل خورشيد درتغيير فصول و مزاج آن‌ها و رسيدن ميوه‌هاي نوع خيار [[704]](#footnote-704) و ديگر افعال آن» سپس گويد: «و براي ما پس از خورشيد و ماه درباره ديگر ستارگان دو طريقه وجوددارد: نخست تقليد از كسي كه درباره آن‌ها از پيشوايان صناعت موضوعي نقل كرده است، ولي اين شيوه براي نفس مقنع نيست.

دوم حدس وتجربه از راه قياس كردن هر يك از آن‌ها به نيّر اعظم (خورشيد) كه طبيعت و اثر آن را بطور واضح شناخته‌ايم پس مي‌نگريم كه آيا اين ستاره هنگام قرآن از لحاظ قوت و مزاج آن فزوني مي‌يابد تا موافقت در طبيعت يا كمبودش از آن شناخته شود وبه تضادي كه در آن هست پي ببريم سپس اگر قواي مفرد آن را بشناسيم، آنگاه بقواي مركب آن هم پي خواهيم برد و اين هنگام تناظر آن با اشكال تثليث و تربيع و جز آن‌هاست و شناختن آن نيز از ناحيه طبايع بروج بقياس كردن آن‌ها به نير اعظم (خورشيد) است و هرگاه قواي كليه ستارگان را بشناسيم در خواهيم يافت كه قواي مزبور در هوا موثر است چنانكه اين امر آشكار است. ومزاجي كه از آن براي هوا حاصل مي‌شود براي مخلوقات پائين آن نيز حاصل مي‌گردد و نطفه‌ها و تخم‌ها بدان متخلق مي‌شوند و در بدن موجودات تكوين شونده از آن نفس متعلق ببدن حالي مي‌گردد[[705]](#footnote-705)، نفسي كه بر بدن فيض بخش است واز ان كسب [كمال][[706]](#footnote-706)مي كند و نيز آن مزاج در احوالي كه تابع نفس و بدن مي‌باشند تأثير مي‌بخشد زيرا كيفيات تخم و نطفه موجوداتي هستند كه از ا‹ها توليد مي‌شوند و بوجود مي‌آيند. و نيز گويد: «و آن مزاج با همه اين‌ها ظني است و به هيچرو از امور يقيني بشمار نمي‌رود و هم از قضاي الهي يعنی قدر نيز محسوب نمي‌شود، بلكه از جمله اسباب طبيعي مخلوق بشمار مي‌رود. وقضايا سرنوشت الهي بر هر چيزي سبقت دارد. چنين است خلاصه سخن بطلميوس و اصحاب وي. و اين سخنان نص نظريات اوست كه آن‌ها را در كتاب چهار (اربع) وديگر تأليفاتش ياد كرده است و از اين سخنان سستي اصولي كه اين صناعت بر آن‌ها بنيان نهاده شده است آشكار مي‌گردد، زيرا علم يا ظن به كائني از علم به كليه اسباب آن مانند فاعل و قابل و صورت وغايت بدست مي‌آيد چنانمكه در موضوع خودبيان شده است. د رصورتيكه قواي نجومي بر حسب مسائلي كه بيان كرده‌اند تنها فاعل مي‌باشند و قسمت عنصري قابل (پذيرنده) است گذشته از اين قواي نجومي بجمله آن علل (چهار گانه) موثر نيستند، بلكه در اينجا قواي ديگري است كه با آن‌ها در جزء مادي موثر است مانند قوه توليدي كه مخصوص به پدر است و نوعي كه در نقطه وجود دارد و قواي خاصي كه بدانها يكايك اصناف از نوع باز شناخته مي‌شوند وجز اين‌ها بنا بر اين اگرقواي نجومي بكمال حاصل آيد وعلم بدان روي دهد، آنوقت همان فاعل يا موثر واحد از جمله اسباب موثر در كائن بشمار خواهد رفت. سپس مي‌بينيم كه با علم بقواي نجوم و تأثيرات آن‌ها شرط مي‌كنند كه بايد حدس و تخمين بسياري هم باشد تا در آن هنگام بوقوع كائني ظن حاصل آيد. در صورتيكه حدس و تخمين قوائي هستند كه مخصوص به جوينده يا بيننده اين قواي نجومي است و اين قوا در انديشه او مي‌باشند و از علل واسبات كائن بشمار نمي‌روند و از اينرو هرگاه شخص فاقد اين حدس و تخمين بشود درجه ظن او به شك تنزل خواهد كرد. و اين همه در صورتي است كه علم به قواي نجومي بطور استوار حاصل آيد در برابر ان آفتي روي ندهد در صورتيكه اين امر دشوار است، زيرا براي حصول آن بمعرفت محاسبات ستارگان در سير و حركت آن‌ها نيازمند هستند تا بدان اوضاع ستارگان را بشناسند واز اين رو كه دليلي در دست نيست تا هر ستاره اي با بقواه اي اختصاص دهند و دليل بطلميوس در اثبات قواي كواكب پنجگانه از روي قياس آن‌ها به خورشيد نظريه ضعيفي است، زيرا قوه خورشيد برهمه ستارگان غالب و مستولي بر آن‌هاست و از اين رو كمتر مي‌توان هنگام مقارنه چنانكه او گفته است بفزوني يا كمي قوه آن پي برد. و اين‌ها همه مورد قدح است در شناختن[[707]](#footnote-707) كائنات واقع در عالم عناصر بدين صناعت گذشته از اين تأثير كواكب در موجودات فروتر از آن‌ها باطل است، زيرا در باب توحيد به روش استدلالي ثابت شده است كه جز خدا هيچ موثر و فاعلي نيست چنانكه بنظر خواننده رسيده است و علماي كلام در اين باره بقدري استدلال كرده‌اند كه نيازي به بيان آن‌ها نيست از قبيل اينكه كيفيت نسبت دادن اسباب به مسبب‌ها مجهول است وعقل درباره قضاوتي كه در نخستين نظرنسبت به تأثير مي‌كند متهم مي‌باشد از اين رو كه شايد استناد آن‌ها بصورتي جز صورت متعارف باشد وقدرت الهي رابطه اي است ميان آن دو چنان كه همه كائنات برين و فرودين را بهم ربط مي‌دهد، بويژه كه شرع همه حوادث را به قدرت خداي تعالي باز مي‌گرداند و جز قدرت او را از ايجاد حوادث دور مي‌كند و نبوتها نيز منكر كيفيت نجوم و تأثيرات آن‌هاست و تتبع و استقراء شرعيات گواه بر اين امر مي‌باشد چنانكه مي‌فرمايد (پيامبر): «خورشيد و ماه براي مرگ يا زندگي هيچكس خسوف نمي‌كنند.» و قول (خداي تعالي در حديث قدس) است: «برخي از بندگانم نسبت بمن مؤمن و برخي كافر گرديدند آنانكه بگويند بفضل ورحمت خدا باران بر ما نازل شد نسبت بمن مومن و نسبت به ستارگان كافرند، ولي كسانيكه بگويند بسبب نوء[[708]](#footnote-708) فلان، باران بر ما نازل گرديد، آن‌ها نسبت بمن كافر و نسبت بستارگان مومن اند» (رجوع به) حديث صحيح (كن).پس بطلان اين صناعت از طريق شرع و سستي دلايل آن از راه عقل آشكار گردد. گذشته از اينكه صناعت مزبور در اجتماع بشري داراي زيان‌هائي است چه هر گاه احكام آن برخي از اوقات بر حسب اتفاق درست در آيد مايه فساد عقايد عوام مي‌شود در صورتيكه در اين گونه مواقع صحت آن تصادفي است وبه هيچ دليل و تحقيقي باز نمي‌گردد، ليكن كساني كه معرفتي ندارند بدان فريفته مي‌شوند و گمان مي‌كنند كه اين صحت شامل همه احكام آن مي‌شود و عموميت دارد، ولي گمان آنان درست نيست پس از اينگونه كسان(كه معرفتي بدان ندارند) ردّ اشياء به فاعلي جز آفريننده آن روي مي‌دهد آنگاه غالب اوقات (در نتيجه پيشگوئيهناي ستاره شناسان) در دولت‌ها انتظار (وقايع بدي از قبيل) راهزينها پديد مي‌آيد و آنچه اين انتظار (كسان را) بر آن و اميدارد همچون دست درازي دشمنان و مدعيان دولت كه به خونريزي و انقلاب دست مي‌يازند و ما نظاير اين وقايع را بسيار ديده‌ايم.

پس سزاست كه اين صناعت بر همه اهل اجتماع و شهر نشينان ممنوع و حرام شود چه زيان‌هاي بسياري از آن به دين ودولتها مي‌رسد و در اين باره طبيعي بودن وجود آن براي بشر بمقتضاي مدارك و علومشان نكوهش نمي‌شود. آري خير و شر هم هردو طبيعي هستند و در اين جهان وجود دارند و نمي‌توان آن‌ها را ريشه كن كرد، بلكه ما مكلف هستيم كه در موجبات حصول آن‌ها دقت كنيم. از اين رو واجب است د راكتساب خير از راه اسباب آن بكوشيم و اسباب شرها و زيان‌ها را از خود برانيم واين تكليف بركسي كه مفاسد و مضار اين دانش (احكام نجوم) را ميداند واجب است. و بايد دانست كه اين صنعت بفرض كه في نفسه درست باشد ممكن نيست هيچيك از اهل اسلام برعلم آن وقوف يابد و ملكه آن را بدست آورد بلكه اگر جوينده اي آن را مورد بحث قرار دهد و گمان كند بر آن احاطه يافته است. شكي نيست كه وي در واقع و نفس الامر در نهايت قصور وعجز مي‌باشد، زيرا هنگامي كه شريعت تحقيق در آن را حرام كرد در اهل اجتماع كسي يافت نمي‌شد كه آن را بخواند يا سزاوار تعليم آن باشد ودر نتيجه شيفتگان آن بسيار اندك وانگشت شمار بودند و ناگزير مي‌شدند براي مطالعه كتب و مسائل اين صنعت به كنج خانه خود در حال استتار پناه برند و از نظر عامه دور باشند. گذشته از اينكه صناعت مزبور داراي شعب و فروع بسيار مي‌باشد و فهم آن‌ها دشوار است، پس درچنين شرايطي چگونه جوينده آن از مطالعه خودسودي بدست مي‌آورد ودر حاليكه ما مي‌بينيم دانش فقه كه هم به دين و هم بدنيا سود دارد و فرا گرفتن آن ازكتاب و سنت آسان است و جمهور مردم بخواندن و تعليم دادن آن روي مي‌آورند با همه اين جويندگان آن پس از تحقيق وگرد آوري مسائل وادامه دادن تحصيل و رفتن بمجالس گوناگون در آن دانش، سرانجام در طي اعصار و نسل‌ها يكي پس از ديگري در آن مهارت مي‌يابند پس چگونه جويندگان نجوم مي‌توانند دانشي را فرا گيرند كه شريعت آن را كنار گذاشته و در جلو آن سد تحريم بسته شده و از عامه مردم بايد تحصيل خود را مكتوم دارند و منابع ومأخذ آن دشوار است و مبجورند پس از ممارست و تحصيل اصول و فروع آن بميزان بسياري حدس و تخمين كه آن‌ها را از هر سو احاطه كرده است يازند. وپيش بيني كنند؟ در چنين وضعي با اين همه مشكلات چگونه آن را بدست مي‌آورند ودر آن مهارت مي‌يابند؟ در حاليكه مدعي آن در نزد مردم مردود است و هيچ گواهي ندارد كه بر ادعاي خود اقامه كند بسبب غرابت اين فن درميان ملت (اسلام) و دانندگان آن اندكند، با در نظر گرفتن اين نكات صحت نظريه ما بر خواننده آشكار مي‌شود. و خدا داناي غيب است و هيچكس را برغيب خود آگاه نمي‌كند.[[709]](#footnote-709)

و رد اين معني براي بضعي از ياران ما در همين عصر پيش آمده است (قصيده‌اي) بهنگام غلبه عرب بر لشكريان سلطان ابوالحسن كه او را در قيروان محاصره كرند و اخبار و پيشگوئيهاي نادرست و وحشت انگيزي از جانب دوستان و دشمنان هر دو دسته مبدم انتشار مي‌يافت و در اين باره (وي) ابوالقاسم وحوي[[710]](#footnote-710) ازشاعران تونس ميگويد:

هر دم از خدا آمرزش مي‌جويم خوشي و گوارائي زندگي رخت بربسته است.من بامداد و شام را در تونس مي‌گذرانم وبامداد وشام از آن خداست فتنه و وبا بيم و گرسنگي و مرگ ببار آورده است. مردم درستيزه جوئي و پيكاراند و چگونه مي‌توان اميد بست كه ستيزه جوئي سود بخشد. هوا خواهان احمدي [[711]](#footnote-711) پيش بيني مي‌كنند كه علي بزودي دچار نابودي ونيستي مي‌شود. وديگري گفت: درآينده نزديكي بسبب علي نسيمي از گوارائي و وسعت زندگي بسوي شما خواهد وزيد ولي برتر از هر دودسته خداست كه آنچه بخواهد ببندگان (احمد وعلي) خود حكم مي‌كند اي رصدبانان ستارگان بسيار [[712]](#footnote-712)اين آسمان چه هنري كرده است؟ وعده‌هاي را كه بما داديد بتاخير انداختيد و گمان مي‌كنيد هنوز هم توانگر وتوانا هستيد؟ پنجشنبه بر پنجشنبه گذشت و شنبه و چهارشنبه آمد. و نيمي از ماه وده يك دوم و سوم آن سپري گرديد. ليكن جز گفتار دروغ «از شما» نمي‌بينيم آيا اين ناداني «شما» يا تحقير«بما» است ما بخدا پناه مي‌بريم ومي دانيم كه هيچ چيز سر نوشت او رارد نمي‌كند. من بخدا خشنودم من خدائي دارم كه مرا از ماه و خورشيد شما بي‌نياز مي‌كند اين ستارگان سر گردان بجزبندگان يا كنيزكاني (دربار گاه خدا) بيش نيستند آن‌ها زير فرمان ديگري هستند و خود فرماني ندارند و در مردم هيچ تأثيري نمي‌بخشند خردهايي گمراه شده است (حكما) كه قديم مي‌بينند آنچه را كه حال آن خرابي[[713]](#footnote-713) و نيستي است وعالم وجود را ناشي از طبيعت مي‌دانند كه آب و هوا آن را احداث مي‌كند آن‌ها هيچ شيريني را در برابر تلخي ملاحظه نكرده‌اند مگر اينكه مي‌گويند خاك وآب آن‌ها را پرورش داده است. پروردگار من خداست و نمي‌دانم جوهر فرد كدام و خلاء چيست. ونه هيولي را (مي شناسم)كه فرياد مي‌كند نيست مرا صورتي برهنه، و نه وجود وعدم و نه ثبوت و فنا را ـ مي‌دانم. من درباره كسب [[714]](#footnote-714)چيزي نمي‌دانم جز آنچه وسيله خريد و فروش است و همانا مذهب و دين من نبوده كه مردم باهم همچون دوستان بودند چه (در آنان زمان) نه فصول و نه اصولي بودو نه جدال و نه ريائي [[715]](#footnote-715) وجود داشت آنچه را در صدر «اسلام» پيروي ميكردند و ما هم ازآن پيروي كرديم. و چه خوش است اين پيروي مردم آن روزگار بر شيوه اي بودند كه آن را از برزگان دين فرا ميگرفتند واين همه هذيان گوئي [[716]](#footnote-716) درآن روزگار نبود اي اشعري اين روزگار بمن خبر داده است تابستان و زمستان (مرا تجربه آموخته)، من بدي را به بدي كيفر مي‌دهم و نيكي نيز بمثل آن پاداش دارد. اگر من مطيع «خدا» باشم كامياب مي‌شوم و اگر نافرماني كنم باز هم اميدوارم من زير فرمان پروردگاري هستم كه عرش و زمين او را فرمانبري كرده‌اند. آنچه روي مي‌دهد در نتيجه نوشته‌هاي شما نيست بلكه حكم و سرنوشت (خدا) آن‌ها را تقدير كرده است اگر با شعري درباره كساني كه خويش را به رأي او نسبت مي‌دهند، خبر بدهند. خواهد گفت: به آن‌ها بگوئيد كه من از گفته هي شما بيزارم.

فصل بیست و هفتم: در انكار ثمره كيميا «اكسير» و محال بودن وجود آن و مفاسدي كه از ممارست در آن بوجود مي‌آيد

بايد دانست بسياري از كساني كه عاجز از كسب معاش هستند آزمندي آنان را به ممارست در اين صنايع بر مي‌انگيزد و معتقد مي‌شوند كه اين صنعت نيز يكي از شيوه‌ها و طرق معاش است و گمان مي‌كنند بدست آوردن ثروت از اين راه براي جوينده آن آسانتر است.

و از اين رو دراين راه سختيها و رنجهاي بسيار مرتكب مي‌شوند و تحمل دشواريهايي مي‌كنند و از حكام و جور و ستم مي‌بينند و در راه مخارجي كه افزون بر ميزان رسيدن آن‌ها بمقاصدشان مي‌باشد ثروت‌هاي هنگفتي از دست مي‌دهند و سرانجام اگر نوميدي بر آن چيره گردد دچار نابودي مي‌شوند [[717]](#footnote-717) «و مي‌پندارند كه بس نيكوكاري مي‌كنند»[[718]](#footnote-718) آگاه مي‌باشند و آنچه آنان را در اينباره بطمع مي‌اندازد اين است كه مي‌بينيد برخي از معادن بوسيله ماده مشترك آن‌ها بيكديگر تبديل مي‌شوند و از اين رو مي‌كوشند از راه تدبير و صنعت سيم را به زر ومس و قلع را به سيم تبديل كنند و مي‌پندارند كه اين كار از ممكنات عالم طبيعت است. آن‌ها در عمليات و چاره جوئي اين فن طرق مختلفي دارند زيرا آنان را شيوه‌هاي مختلفي است و در اعمال و صورت آن و هم در ماده اي كه براي انجام دادن كار موسوم به حجر مكرم در دسترس آنان است چنانكه د رماده مزبور عقايد متنوعي وجود دارد برخي آن را بكارت (خون) وگروهي خون ودسته اي مو و جمعي تخم «مرغان» مي‌دانند و برخي علاوه بر اين‌ها آن را از اشياء ديگري مي‌پندارند.

و همگي تدبير در نزد ايشان پس از تعيين ماده اين است كه آن را بر روي سنگ صلاه مي‌سايند و بر روي آن سنگ سخت صيقلي در اثناي سائيدن ماده را از آب مي‌دهند و آنگاه مقداري داروها و ادويه اي كه مناسب مقصود آن‌هاست ودر انقلاب و تبديل آن بمعدن مطلوب موثر مي‌باشد بر آن مي‌افزايند آنگاه پس ازآب دادن يا شستن آن را درآفتاب خشك مي‌كنند يا بوسيله آتش مي‌پزند يا براي استخراج آب يا خاك آن به تصعيد يا تكليس آن مي‌پردازند و آنگاه كه در چاره جوئي آن همه اين عمليات بطور رضامندي انجام مي‌يابد و تدبير آن برحسب مقتضيات اصول آن صنعت پايان مي‌پذيرد از كليه اين تدابير خاك يا مايعي بدست مي‌آيد كه آن را «اكسير» مي‌نامند و گمان مي‌كنند هرگاه آن را روي سيم داغ شده در آتش بريزند و به زر تبديل مي‌شود يا اگر آن را روي مس داغ شده در آتش بريزند بر حسب قصد ايشان بسيم مبدل مي‌گردد. و محققان ايشان مي‌پندارند اين اكسير ماده اي مركب از عناصر چهارگانه است كه درنتيجه اين چاره جوئي خاص و عمليات ايشان در آن مزاج و تركيبي داراي قواي طبيعي حاصل آمده است، و آنچه درآن حاصل گرديده بهرماده ديگر داخل شود شكل خاص خود را بدان مي‌بخشد وآنرا بصورت و تركيب خود مبدل مي‌سازد و كيفيات و قوائي كه در آن حاصل آمده است در آن ثابت و پايدار مي‌ماند مانند خمير مايه براي نان كه خمير رابذات خود مبدل مي‌سازد و در آن خاصيت نرمي و سستي ايجاد مي‌كند تاهضم آن درمعده آسان شود و بسرعت بغذا تبديل يابد. اكسير زروسيم نيز چنين است ه به هر معدني داخل گردد آن را بيكي از دو فلز مزبور (زر و سيم) تغيير مي‌دهد و بصورت زر وسيم مبدل مي‌سازد. چنين است خلاصه پندار ايشان و چنانكه مي‌بينيم اين گروه از اين رو در اين كار بممارست دائمي مي‌پردازند كه روزي و معاش خود را از آن بجويند احكام و قواعد آن را از كتب پيشوايان گذشته اين صناعت نقل مي‌كنند و در ميان خود معمول مي‌دارند ودر فهم معماها و لغزهاي آنهابه بحث و انديشه مي‌پردازند و بكشف اسرار آن‌ها همت مي‌گماردند زيرا بيشتر تأليفات آن‌ها شبيه چيستان و معماست مانند تأليفات جابر بن حيان در رسايل هفتاد گانه‌اش و نوشته‌هاي مسلمه مجريطي در كتاب رتبه الحكيم و آثار طغرائي و قصايد مغيريي كه در منتهاي استحكام سرود شده است. و امثال اين‌ها، و پس از همه اين‌ها هيچ سودي از صناعت مزبورعايد آنان نمي‌شود چنانكه روزي من با شيخمان ابوالبركات بلفيقي سرود مشايخ اندلس در اين باره گفتگو كردم و يكي از تأليفات كيميا رابهوي دادم او مدتيآنرا مورد تفحص و كنجكاوي قرار داد و سپس آن را بمن مسترد داشت و گفت: من ضمانت ميكنم كه «خواننده اين كتاب» جز بانوميدي بخانه خود باز نگردد. سپس بايد دانست كه گروهي از اين كيميا گران تنها به زراندودي و حيله گري اكتفا مي‌كنند بدينسان كه يا آشكار ا به زر اندود كردن فلزاتمي پردازند مانند اينكه فلز سيم را به زر يا مس را به سيم مي‌اندايند و يا سيم و زر راه بنسبت يك يا دو يا سه قسمت با فلز ديگري در مي‌آميزند و يا بنهان كاري مي‌پردازند و بطور صناعي از ميان فلزات اشيايي شبيه زر و سيم مي‌سازند مانند سفيد كردن مس و نر ساختن آن به وسيله جيوه تصعيد شده. آنوقت به جسمي فلزي شبيه به سيم مبدل مي‌شود و جز صرافان ماهر نمي‌توانند آن را باز شناسند و اين نيرنگ سازان از سيمهاي تقلبي خود سكه‌هائي مي‌سازند و آن‌ها را در ميان مردم رواج مي‌دهند و بانيرنگ سازي و اشتباه كاري بر مردم مهر سلطان را هم بر روي سكه مي‌زند اين گروه از لحاظ پيشه فرو مايه ترين مردم‌اند و بدفرجامترين كسان نيز بشمار مي‌روند زيرا آن‌ها به نيرنگ بازي اموال مردم را مي‌ربايند چه اين حيله گران بجاي سيم، مس و بجاي زر، سيم مي‌پردازند تا از آن بهره برداري كنند پس چنين كسي دزد يا بدتر از دزد است و بيشتر اين گروه در سرزمين ما يعني مغرب از طلاب بربراند كه دور از سرزمين‌هاي پرجمعيت درمرزها و نزديك مساكن مردمان ابله بسر مي‌برند و به مساجد باديه پناه مي‌برند و توانگران [[719]](#footnote-719) آنان را فريب مي‌دهند چنين وانمود مي‌كنند كه به صنعت كيميا گري آشنا هستند و مي‌تواند از فلزات زر وسيم بسازند وچون نفوس مردم دردوست داشتن ايندو فلز گرانبهاحريص مي‌باشد ودر راه بدست آوردن آن‌ها مبالغ بسياري خرج ميكنند از اين رو كيميا گران مزبور وسيله معاش خود را از آنان بدست مي‌آوردند. سپس درنزد ايشان باترس و لرز به طلبيدن كيميا شروع مي‌كنند تا هنگامي كه ناتواني انان آشكار مي‌شود و ار به رسوائي مي‌كشد آنوقت به جايگاه ديگري مي‌گريزند، و حالت تازه‌اي بخود مي‌گيرند و باز مطالع كساني قرار مي‌دهند متمايل مي‌سازند ما با اين صنف سخني نداريم چه آن‌ها در نهايت جهل و پستي مي‌باشند ودزدي را پيشه خود ساخته‌اند و تنها راهي كه براي ريشه كن ساختن ماده فساد آنان وجود دارد اين است كه حكام نسبت بآنها سختگيري كنند و در هر جا آنان را بيابند دستگير سازند و هنگامي كه باينگونه اعمال مي‌پردازند دست آن‌ها راهمچون دست دزدان قطع كنند زيراعمليات اين گروه مايه تباهي سكه ايست كه مرودنياز عمومي است ودرحقيقت ثروت كليه مردم بشمار مي‌رود. وسلطان مكلف با صلاح و مراقبت دروضع آن مي‌باشد و بايد نسبت بكسانيكه مايه فساد آن مي‌شوند منتهاي سختگيري رابكار برد.

اما روي سخن ما با كساني است كه اين صناعت را پيشه مي‌سازند، وبه نيرنگ سازي و حيله گري تن نمي‌دهند بلكه ازآن سرباز مي‌زنند و خود را از تباه كردن سكه و پول رايج مسلمانان منزه مي‌دارند بلكه در جستجوي آنند تا بدينگونه عمليات و از راه بدست آوردن اكسيري كه عايد آنان مي‌شود سيم را به زر و مس و قلغ را به سيم تبديل كنند ما با اين گروه و درباره وسايل آنان بحث و گفتگو داريم با اينكه مي‌دانيم هيچكس از مردم اين جهان بدين مقصود نرسيده يا مطلوب خويش را از آن بدست نياورده است بلكه عمر خويش را در تدبير وساييدن وصلايه كردن وتصعيد و تكليس و برگزيدن خطرات براي گردآوري داروها و جستجوي از آن‌ها بباد مي‌دهند و در اين باره حكاياتي از ديگر كساني كه بمقصود نائل آمده يا مطلوب رابدست آورده‌اند نقل مي‌كنند وبشنيدن اينگونه حكايات و گفتگوي درباره آن‌ها قانع مي‌شوند و در بارو كردن آنهاهيچ شك وترديد بخود راه نمي‌دهند و همچون كساني هستند كه شيفته و دلداده اخبار وسوسه انگيز در آنچه بعهده دارند مي‌باشند.

و هر گاه از ايشان سوال شود كه آيا بچشم خود ديده‌اند؟ پاسخ منفي مي‌دهند و ومي گويند ماشنيده‌ايم ولي نديده اين وضع اين گروه درهر عصر ونسلي چنين بوده است بايد دانست كه پيشه كردن اين صنعت در جهان تازه نيست و از روگار‌هاي قديم وجود داشته است ودانشمندان از متقدمان گرفته تا متأخران در اين باره سخن گفته‌اند. واينك ماعقايد ايشان را در اين باره نقل مي‌كنيم و آنگاه بدنبال آن تحقيقاتي را كه براي ما درباره واقعيت و ماهيت امر آشكار مي‌شود ياد آور مي‌شويم وخدا توفيق دهنده آدمي به راه صواب است.

پس مي‌گوييم كه مبنا و اساس سخن در اين صناعت در نزد حكما درباره كيفيت معادن هفتگانه يا «هفت جوش»[[720]](#footnote-720) يعني: زر و سيم وسرب و قلع «ارزير» و مس وآهن و روي است كه آيا اين‌ها از لحاظ فصل [[721]](#footnote-721) با هم مختلف‌اند و هر يك از آن‌ها نوع مستقلي است كه بذات خود قائم است يا اينكه اختلاف فلزات مزبور در خواصي از كيفيات آن‌هاست وكليه آن‌ها صنفهائي از يك نو مي‌باشند.[[722]](#footnote-722) و اختلاف آن‌ها در كيفياتي از قبيل رطوبت ويبوست ونرمي وسختي و در رنگ مانند زردي و سفيدي وسياهي است. وكليه آن‌ها اصنافي براي اين نوع واحداند، ولي نظر ابن سينا كه حكماي مشرق هم از او پيروي كرده‌اند اين است كه فلزات مزبور از لحاظ فصل با هم مختلف‌اند وانواع متبايني مي‌باشند و هر يك از آن‌ها مستقل وقائم بخود مي‌باشد وبحقيقت خودتحقيق مي‌يابد و آن را فصل وجنس خاصي است مانند ديگر انواع وابونصر فارابي برحسب عقيده خود با اينكه فلزات مزبور از لحاظ نوع متفق‌اند بامكان انقلاب وتبديل برخي از آن‌ها بيكديگر قائل شده است،زيرا دراين هنگام تبديل عرضها بيكديگر و چاره جوئي وتدبير آن‌ها از طريق صنعت امكان پذير خواهد بود. واز اين رو صناعت كيميا در نزد او ممكن و داري مأخذ آساني است ولي ابوعلي بن سينا بنابر اعتقاد باختلاف نوع آن‌ها منكر اين صنعت استو وحود كيميا رامحال وغير ممكن مي‌داند و نظر او مبتني بر اين است كه بوسيله صناعت نمي‌توان به فصل راه يافت، بلكه فصل هر نوعي را آفريننده وتقدير كننده اشياء مي‌افريند كه خداي عزو جل است وحقايق فصلها بطور كلي و اساسا مجهول‌اند و بتصور در نمي‌آيند پس چگونه مي‌توان آن‌ها را از راه صنعت دگرگونه ساخت،ولي طغرائي كه از بزرگان اين صناعت است اين گفتار ابن سينا را بغلط نسبت داده و آن را بدينسان رد كرده است كه تدبير وچاره جوئي براي آفريدن و ابداع فصل نيست، بلكه اين امر مخصوصا براي آماده ساختن ماده جهت قبول آن است و فصل پس از آماده ساختن از جانب آفريننده و خداي آن پديد مي‌آيد چنانكه پس از صيقلي كردن و آب دادن نور و درخشندگي ايجاد مي‌شود و مارا نيازي در اين باره به تصور ومعرفت آن نيست.«طغرائي» گويد: و هرگاه ما بر آفريدن بعضي از حيوانات با جهل به فصلهاي آن‌ها آگاه باشيم مانند كژدم از خاك وكاه[[723]](#footnote-723) و مارهاي تكوين يافته از مو وهمچون سخناني كه صاحبان فلاحت درباره تكوين زنبور انگين ياد مي‌كنند و مي‌گويند هر گاه اين زنبور ناياب شود مي‌توان آن را از لاشه [[724]](#footnote-724) گوساله اي تكوين كرد. ايجاد ني از شاخهاي حيوانات سم دار«بطريق كاشتن» و تبديل آن به ني شكر بوسيله پر كردن شاخها ازعسل هنگام كاشتن آن‌ها، در اين صورت چه مانعي وجود دارد كه بر نظير اين‌ها در زر و سيم [در معادن][[725]](#footnote-725) آگاه شويم. [و اين‌ها هه از راه صناعت انجام مي‌يابد و البته موضوع آنهاماده است، ليكن تدبير و چاره جوئي آن را تنها به قبول اين فصلها آماده مي‌سازد نه خلق فصول.«طغرائي» گويد:بنابر اين ما هم نظير اينگونه عمليات را در]: زر و سيم مي‌جوئيم وماده اي بدست مي‌آوريم كه آن را مورد عمل وچاره جوئي قراردهيم البته بشرط آنكه در ان نخستين استعداد قبول صورت زر وسيم وجود داشته باشد. آنگاه درچاره جوئي آن مي‌كوشيم تا در آن استعداد قبول آن فصل را بكمال رسانيم. (پايان سخن طغرائي بمعني).

وگفتاري را كه طغرائي در رد بر ابن سينا ياد كرده صحيح است ليكن ما بر رد صاحبان اين صناعت (كيماگري) مأخذ ديگري داريم كه بسبب آن عدم امكان وجود كيميا و بطلان پندارهاي همه ايشان خواه طغرائي و خواه ابن سينا آشكار مي‌شود بدينسان كه خلاصه چاره جويي آن‌ها اين است كه پس از آگاهي بر ماده آماده به نخستين استعداد آن را موضوع قرار مي‌دهند و در تدبير چاره جوئي آن شيوه طبيعت را در برابر جسم معدني پيش مي‌گيرند تا آن را به زر يا سم تبديل كنند و قواي فاعله و مقعله را دو چندان مي‌سازند تا در زماني كوتاهتر انجام پذيرد زيرا در جاي خود آشكار شده است كه دو چندان كردن قوه فاعله از زمان فعل مي‌كاهد و هم گفته شده است كه زر در معدن خود پس از هزارو هشتاد سال از سنين دوره بزرگ خورشيد بكمال مي‌رسد پس هرگاه قوا و كيفيات در چاره جوئي دو چندان گردد و زمان بوجود آمدن آن خواه ناخواه برحسب آنچه ياد كرديم كوتاهتر از آن خواهد شد يا از راه اين چاره جوئيشان در جستجوي حصول صورتي تركيبي براي اين ماده مي‌باشند كه آن را مانند خمير مايه مي‌كند و آنگاه آن ماده در تبديل و احاله جسمي كه مورد چاره جوئي است خاصيت‌ها وتأثيرات مطلوب مي‌بخشد و چنين جسمي همان اكسير است چنانكه ياد كرديم.

وبايد دانست كه هرجسمي از مواليد عنصري تكوين شود ناگزير بايد در آن عناصر چهارگانه به نسبت متفاوتي گرد آيد زيرا اگر عناصر مزبور از لحاظ نسبت برابر باشند تركيب آن‌ها انجم نمي‌پذيرد از اين رو ناچارند بايد يكي از اجزاي آن‌ها بر همه غالب آيد و نيز ناگزير بايد در هرجسمي كه از اين عناصر تركيب مي‌يابد، حرارت غريزي وجود داشته باشد كه براي وجود آن قوه فاعله يا موثر و براي صورت آن نگهبان مي‌باشد. سپس هر موجود تكوين شونده در زماني پديد مي‌آيد واز اين رو ناگزير بايد د ر اطوار و حالات آن و انتقالش از زمان تكوين از حالي به حال ديگر اختلاف باشد تا به غايت خود منتهي شود. و در اين باره بايد به كيفيت خلقت انسان نگريست كه نخست بشكل نطفه است آنگاه بشكل پارچه خون بسته «علقه» و سپس بشكل پارچه گوشتي «مضغه» در مي‌آيد و پس از آن صورت پذير مي‌شود و آنگاه صورت جنين بخود مي‌گيرد و سرانجام بصورت مولود در مي‌آيد و سپس مرحله شيرخوارگي را مي‌پيمايد تابه آخرين مرحله زندگي مي‌رسد و نسبتهاي اجزا در هر شكل ومرحله اي از لحاظ مقادير و كيفيات آن‌ها مختلف است وگرنه حال در مرحله نخستين بعينه حال ومرحله ديگري خواهد بود همچنين حرارت غريزي در هر مرحله اي مخالف مرحله ديگر است.

اكنون بمراحل و اشكالي كه براي زر در طي هزار و هشتاد سال در معدنش روي مي‌دهد و بكيفياتي كه به آن‌ها انتقال مي‌يابد، مي‌نگريم وچنين نتيجه مي‌گيريم كه كيمياگر ناگزير بايد عمل و خاصيت طبيعت را در معدن دنبال كند وتدبير و چاره جوئي خود را با آن روبرو كند تاپايان يابد. ويكي از شرايط صناعت همواره ايناست كه آنچه را مي‌خواهد از راه صنعت بسازد در ذهن خودطرح وتصوير كند چنانكه از امثال حكماست كه مي‌گويند:

آغاز كار پايان انديشه و پايان انديشه آغاز كار است.[[726]](#footnote-726) پس ناگزير بايد اين كيفيات را براي زر و در احوال گوناگون ونسبتهاي متفاوت آن درهر مرحله تصور كرد و اختلاف حرارت غريزي را هنگام اختلاف اشكال آن و مقدار زمان را در هر مرحله و مقدار قواي مضاعفي را كه جانشين آن مي‌شود در نظر گرفت تا كليه اين خصوصيات بدين وسيله با تأثير و خاصيت طبيعت در معدن برابر شودو براي برخي از مواد صورتي تركيبي آماده سازد كه مانند صورت خمير مايه براي نان باشد و در اين ماده بنسبت قوا و مقادير آن ايجاد خاصيت كند

و كليه اين عمليات را دانش محيط (علم الهي محيط) محصور مي‌كند و حال آنكه علوم بشري از چنين عملياتي قاصر است و البته حال آنكس كه مدعي است با اين صناعت مي‌تواند زر بدست آورد درست بمثابه كسي است كه ادعا كند مي‌تواند از راه صنعت انساني را از مني بيافريند.

و ما هرگاه براي وي احاطه باجزا و نسبتها و اشكال و مراحل «مني» را مسلم بدانيم ومعترف باشيم كه بر كيفيت آفرينش آن در رحم آگاه است و اين امور را بصورت دانش عملي وموجودي آنچنان مي‌داند كه به همه جزئيات آن آشناست بحديكه كوچكترين امر نادر و شادي از دانش او فوت نشود آنوقت ميتوانيم مسلم بدانيم كه او بر آفريدن چنين انساني قادر است، ولي چگونه وي بچنين معلوماتي دست مي‌يابد؟

وهم اكنون اين برهان را باختصار بيان مي‌كنيم تا فهم آن آسان گردد و مي‌گوئيم خلاصه صناعت كميما و آنچه ادعا مي‌كنند بوسيله اين صناعت انجام مي‌دهند اين است:به پيش راندن طبيعت معدني بوسيله عمليات صناعي ومقابله آن با اين اعمال تا آنجا كه وجود جسم معدني انجام پذيرد، يا آفريدن ماده اي داراي قوا و افعال و صورتي تركيبي بدانسان كه در جسم تأثير طبيعي بخشد و آن را تغيير دهد و بصورت خود در آورد و اين تأثير وعمل صناعي مسبوق بتصورات احوال طبيعي معدني است كه مي‌خواهد بوسيله آن طبيعت را بجلو راند و آن را با عمل صناعي مقابل كند يا ماده اي بسازد داراي قوائي كه در آن‌ها همه جزئيات را يكايك تصور كرده باشد. و اين گونه كيفيات پايان ناپذير است ودانش بشري از احاطه يافتن بمقدار كمتر از آن‌ها هم عاجز است و او بمثابه كسي است كه بخواهد انسان يا حيوان يا گياهي بيافريند. اين است خلاصه برهاني كه ياد كرديم و اين برهان از جمله اطمينان بخش ترين براهين دربطلان كيمياست كه آموخته ام و چنانكه مشاهده شد عدم امكان كيميا دراين برهان از جهت فصل‌ها يا بسبب طبيعت نيست بله اين امر بسبب تعذر احاطه يافتن وعجز بشر از آن است و ردي كه ابن سينا كرده بود بكلي از اين برهان جداست وابن سينا دليل ديگري در عدم امكان تبديل فلزات بيكديگر از لحاظ غايت ونتيجه آن آورده است بدينسان كه حكمت خدا در وجود و كيميايي دو سنگ (زر و سيم) اين است كه آن‌ها ارزشهاي دادو ستد و كسب مردم و ثروت‌هاي ايشان است و بنابر اين اگر آن‌ها را بطريق صنعت بدست آورند حكمت خدا در اين باره باطل خواهد شد و وجود آن‌ها بحدي فزوني خواهد يافت كه هيچكس از اندوختن آن‌ها هيچ چيزي بدست نخواهد آورد.

و هم او را دليل ديگري درباره عدم امكان فلزات است بدينسان كه طبيعت درافعال خود نزديكترين طرق را فرو نمي‌گذارد و طريق دشوارتر ودورتر را نمي‌پيمايد. اگر اين طريق صنعتي كه كيميا گران گمان مي‌كنند درست است و آن را از طريق طبيعت در معدن نزديكتر مي‌دانند، يا مي‌پندارند از لحاظ زمان كمتر از آن مي‌باشد، براستي صحيح مي‌بود، طبيعت آن را فرو نمي‌گذاشت وآن راه دورتر را در ايجاد و آفرينش زر وسيم نمي‌پيمود. اما اينكه طغرائي اين تدبير وعمل را به برخي از امور كمياب در طبيعت تشبته كرده است كه بر آن‌ها آگاه شده‌اند از قبيل: كژدم و زنبور عسل و مار و آفرينش آن‌ها، بدين سبب در اين مورد نظر وي درست استكه بر حسب پندار او بر آن‌ها آگاه شده‌اند. ليكن درخصوص كيميا هيچكس از مردم جهان نقل نكرده است كه او خود بدان آگاه شده ياطريقه آن را مي‌داند، بلكه آنانكه در آن ممارست مي‌كند همواره كور كورانه آن را دنبال كرده و تا هم اكنون نيز برهمان شيوه‌اند و جز به افسانه‌ها و داستانهاي دورغ دست نمي‌يابند در صوريتكه اگر اين افسانه‌ها راست مي‌بود و يكي از كساني كه درباره وي بافسانه سرائي مي‌پردازند بكيميا دست مي‌يافت بيشك فرزندان يا شاگردان يا اصحابش آن صنعت را از وي فرا ميگرفتند و حفظ مي‌كردند و به دوستداران آن انتقال مي‌يافت ودرستي عمل پس از آن خود بهترين گواه راستي آن صنعت بشمار مي‌رفت تا سرانجام انتشار مي‌يافت و به ما و جز ما نيز مي‌رسد.

و اما درباره اينكه مي‌گويند اكسير بمثابه خمير مايه است وآنجسم مركبي است كه در هر چه داخل شود آن را تغيير مي‌دهد وآن چيز را به عناصر خود در مي‌آرود،بايد دانست كه خمير مايه خمير را درگرگون مي‌سازد و آن را براي هضم آماده مي‌كند و آن نوعي فساد است. و فساد در مواد سهل است و بكمترين چيزي از افعال و طبايع روي مي‌دهد در صورتيكه آنچه در اكسير مطلوب است تبديل معدن به چيزي است كه شريفتر و برتر از آن مي‌باشد و در حقيقت عمل وخاصيت آن تكوين وصلاح است.تكوين دشوارتر از فساد مي‌باشد و بنابر اين اكسير را نمي‌توان با خمير مايه قياس كرد وبتحقيق امر در اين باره اين است كه بر فرض وجود كيميا صحت داشته باشد. برحسب سخنان حكمائي كه در اين باره سخن گفته‌اند مانند جابر بن حيان و مسلمه [بن احمد][[727]](#footnote-727) مجريطي وامثال ايشان اين امر از نوع صنايع طبيعي نيست و بوسيله يك عمل صناعي انجام نمي‌پذيرد و سخنان اين گروه د راين باره از نوع مقاصدي نيست كه آن‌ها را در طبيعيات آورده‌اند بلكه از نوع مقاصد افسونگري و سحر و ديگر خوارق است واز قبيل اعمالي است كه براي حلاج و جز وي روي داده است و مسلمه [ابن احمد] مجريطي در كتاب الغايه موضوعاتي شبيه آنچه ياد كرديم آورده و سخن او در كتاب رتبه الحكيم ازاين مقوله است و نيز سخنان جار در رسايل وي موجودو عينا از مقوله سخنان مسلمه است و همه به آن‌ها دسترسي دارند و نيازي نيست كه ما بشرح آن‌ها بپردازيم وبطور خلاصه بايد گفت موضوع كيميا در نزد حكماي مزبور از كليات موادي است[[728]](#footnote-728) كه از حكم صنايع خارج مي‌باشد، زيرا همچنان كه بعمل آوردن چيزي از نوع چوب وحيوان از غير مجراي آفريدن آن‌ها در يك روز يا يكماه ميسر نيست بهمينسان هم نمي‌توان از ماده زر و در يكروز يا يكماه زر ساخت وپديد آورد و طريق عادي آن تغيير نمي‌كند مگر بوسيله اعانتي از ماوراي عالم طبايع وعمل صنايع و از اين رو هر كه كيميا را از طريق صناعي بجويد ثروت و كار خود را تباه خواهد كرد و اين تدبير صناعي راتدبير سترون يا عقيم مي‌گويند زيرا اگر رسيدن به آن درست هم باشد، حتما از راه ماواري طبايع وصنايع است و از قبيل راه رفتن بر روي آب و پرواز در هوا و نفوذ در اجسام ستبر و مانند اين‌هاست كه در شمار كرامات اوليا وخوارق عادت مي‌باشد يا مانند آفريدن پرنده و نظير آن از معجزات پيامبران است. خداي تعالي فرمايد: وهنگامي كه از گل چون شكل مرغي به رخصت من ميساختي وآنگاه در آن مي‌دميدي پس بفرمان من مرغي مي‌شد[[729]](#footnote-729) و بنابر اين راه بدست آوردن امكان اكسير بر حسب احوال كساني كه به آنان ارزاني مي‌شود مختلف است و چه بسا كه اين استعداد بعنصر صالحي اعطا مي‌شود و او آن را بديگري مي‌بخشد ودر نزد اين دومي بطور امانت مي‌ماند و گاهي هم به شخص صالح اعطا مي‌شود و او نمي‌تواند آن را بديگري ببخشد، پس بدست جز او نمي‌افتد و از اين نظر عمل او جنبه ساحري دارد. پس آشكار شد كه امر كيميا بسبب تأثيرات نفوس و خوارق عادت روي مي‌دهد و آن بطريق معجزه و يا از كرامت و يا بشيوه ساحري است وبه همين سبب سخنان كليه حكما در اين باره معما گونه و لغز مانند است. هيچ كس بحقيقت آن دست نمي‌يابد مگر در اعماقدانش ساحري فرو رود و برتصرفات نفس در عالم طبيعت آگاه شود. وامور خرق عادت نامحصور است و هيچكس براي بدست آوردن آن‌ها اهنگ نمي‌كند خدا به آنچه مي‌كنند محيط است. و آنچه بيشتر كسان را به جستجوي اين صناعت وممارست در آن وا مي‌دارد چنانكه ياد كرديم ناتواني آنان از بدست آرودن آن‌ها آهنگ نمي‌كند خدا به آنچه مي‌كنند محيط است. و آنچه بيشتر كسان را به جستجوي اين صناعت وممارست د رآن وا مي‌دارد چنانكه ياد كرديم ناتواني آنان از بدست آوردن راه طبيعي معاش و طلبيدن آن از طرقي است بجز راه ياد كرده همچون: كشاورزي و بازرگاني و صنعت. اين است كه مردم ناتوان، جستن روزي را از اينگونه طرق بر خود دشوار مي‌شمردند و آهنگ آن مي‌كنند كه يكباره ثروتي بيكران از طرق غير طبيعي چون كيميا و جز آن بدست آورند و بيشتر كساني كه بدين منظور توجه ميكنند فقيران و بينواياني شهر نشين‌اند و حتي اين خصوصيت درباره حكيماني كه در موضوع امكان يا عدم امكان آن سخن گفته‌اند، نيز صدق مي‌كند چنانكه ابن سينا بعدم امكان كيميا قائل بوده است و وي دانيم كه وي از وزيران عاليمقام بوده و بالنتيجه در زمره توانگران بشمار مي‌رفته است ولي فارابي كه به امكان آن اعتقاد داشته از بينواياني بشمار مي‌رفته است كه بكمترين وسائل معاش نيازمند‌اند و درباره نظريات كساني كه بطرق كيميا شيفته مي‌باشند و در آن ممارست مي‌كنند اين امر (فقرو بينوائي) تهمت آشكاري است و شكي نيست كه خدا روزي دهنده صاحب قوت متين است.[[730]](#footnote-730)

فصل: در مقاصدي كه براي تأليف كتب سزاست بر آن‌ها اعتماد كرد و جز آن‌ها را فرو گذاشت[[731]](#footnote-731)

بايد دانست كه گنجينه دانش‌هاي بشري جان «نفس» انساني است بدان سبب كه خدا در آن ادراك آفريده است و سود ادراك حصول انديشه براي جان است كه نخست از راه تصور حقايق و آنگاه به اثبات نفي عوارض ذاتي براي آن حاصل مي‌گردد و ثانيا تصور حقايق يا مستقيم و بيواسطه و يا با واسطه است تا از اين راه انديشه مسائلي را كه در صدد اثبات يا نفي آن‌هاست استنتاج كند و آنگاه كه بدين وسيله صورتي عملي در ضمير مستقر مي‌شود ناگزير بايد آن را براي ديگري بيان كرد و بيان بدو گونه انجام مي‌يابد:

1. بشيوه تعليم دادن.
2. از راه گفتگوي با ديگران بمنظور تابناك كردن انديشه و اثبات حقيقت.

و البته بيان انديشه‌ها تنها از راه تعبير انجام مي‌يابد و تعبير سخن از الفاظي تركيب مي‌شود كه در نطق بكار مي‌روند و خدا آن‌ها را در زبان آفريده است و الفاظ از حروف تشكيل يافته‌اند و حروف عبارت از كيفيات آوازهاي مقطعي هستند كه بوسيله كام «زبان كوچك» و زبان ادا مي‌شوند و بدانها سخن گويان، هنگام مكالمه انديشه‌هاي خويش را بيكديگر مي‌رسانند و اين نخستين پايه بيان انديشه‌ها و تعبير از اندوخته‌هاي دورني است و هر چند مهمترين و شريف ترين آن‌ها دانش‌هاست،ولي اين نوع بيان بطور كلي بر هر چه در درون آدمي نفته است خواه خبر يا انشا شامل مي‌شو.

پايه دوم بيان چنان استكه بتوانيم آنچه را در درون خويش داريم به آنان كه از ما دور يا نهانند يا به آيندگان و كسانيكه همزمان ما نيستند برسانيم و اين منحصر بنوشتن است. ونوشتن عبارت از نقش كردن علائمي با دست است بدانسان كه اشكال و صورت‌هاي آن وضعا حرف بحرف و كلمه بكلمه بر الفاظي دلالت مي‌كنند كه در نطق بكار مي‌روند. و بنابر اين بيان و تعبير اندوخته‌هاي درون آدمي از راه نوشتن، بواسطه همان سخني است كه در نطق بكار مي‌رود و از اين رو آن را در پايه دوم قرار داده‌اند، ولي هر يك از اين دو گونه بيان، از اندوخته‌هاي درون آدمي، دانش‌ها و معارف رانشان دهد، آن شريفتر خواهد بود و توجه خداوندان دانش و هنر باين است كه انديشه‌ها و اندوخته‌هاي دروني خود را بوسيله نوشتن دردل اوراق بياد گار گذارند تا سود آموختن آنهابهره آيندگان شودو مردمي كه غايبند نيز از آن‌ها برخور دار گردند.

و اين گروه عبارت از مولفان كتب‌اند. و در ميان مجامع بشري و ملت‌هاي گوناگون كتب بسيار تأليف شده است و اين كتب در عصرهاي متمادي و پياپي به نسل‌هاي آينده انتقال يافته است و مطالب آن‌ها بر حسب شرايع ومذاهب گوناگون و تواريخ ملت‌ها ودولتها مختلف است. ليكن در دانش‌هاي فلسفي اختلافي وجود ندارد، زيرا همه مطالب آنهابيك شيوه برحسب مقتضيات انديشه آدمي در تصور موجودات گرد آوري مي‌شود و آن‌ها را از لحاظ جسماني و روحاني و فلكي و عنصري و مجرد و ماده هم چنان كه هستند و بروفق واقعيت مي‌انديشند و از اين رو در اين دانش‌ها اختلافي روي نمي‌دهد، بلكه اختلاف در دانش‌هاي شرعي پديد مي‌آيد چه ملت‌ها از لحاظ مذاهب با يكديگر متفاوت‌اند يا اينكه بسبب اختلاف اخباري كه بطور سطحي گرد مي‌آيد در علوم تاريخ نيز تفاوت و اختلاف مشاهده مي‌شود

آنگاه مي‌بينيم بسبب اصطلاحات گوناگون بشر در رسوم و اشكال حروف كه آن‌ها را قلم و خط مي‌نامند نوشتن نيز يكسان نيست و داراي اختلافات بسيار است. از آن جمله حميري است كه آنرا«مسند» مي‌نامند و قبيله حمير و مردم قديم يمن بدان خط مي‌نوشتند و با شيوه كتاب عربهاي متاخر از قبيل مضريان مخالف است چنان كه لغت ايشان نيز با لغت مضر اختلاف دارد و هرچند همه آنان بعربي سخن مي‌گويند، ولي عادت و ملكه مضريان در زبان و طرز تعبير، با حميريان متفاوت است و هر يك از آنان در سخن گفتن قوانيني كلي دارند كه از طرز تعبير ايشان استقرار شده است و با اصول وقواعد ديگري مخالف است. و چه بسا كه در اين باره آنانكه آشنا به ملكات تعبير نيستند غلط مي‌كنند.

ديگر خط سرياين است كه نبطيان وكلدانيان بدان مي‌نوشتند و گاهي برخي از نادانان مي‌پندارند كه خط سرياين بسبب قدمت آن خط طبيعي است چه آنان از قديم ترين ملت‌ها بشمار مي‌رفتند ليكن اين پندار و هم و غلط ويكي از عقايد عاميانه است، زيرا هيچ يك از كليه افعال اختياري انسان طبيعي نيست، بلكه اين افعال در نتيجه قدمت و تمرين آنقدر دوام مي‌يابند كه ملكه اي راسخ مي‌شوند و بيننده گمان مي‌كند طبيعي مي‌باشند چنانكه بسياري از مردم كودن درباره زبان عربي نيز به همين سان تصور مي‌كنند و مي‌گويند عرب‌ها بطور طبيعي به زبان عرب سخن مي‌گفته ند در صورتي كه اين پندار نيز غلط است.

ديگر خط عبري است كه خاندان عابر بن شالح از بني اسرائيل و جز آنان بدان مي‌نوشتند.

گونه ديگر خط لاتيني است كه از آن مردم روم است و ايشان داراي زبان خاصي نيز مي‌باشند و هر يك از ملت‌ها در نوشتن اصطلاح خاصي دارند كه به آنان منسوب است وبويژه آن قوم مي‌باشد مانند تركان و فرنگان و هنديان جز آنان، ولي تنها سه گونه خط نخستين مورد توجه واقع شده است: زيراچنانكه ياد كرديم خط سرياني قديمي ترين خطوط بشمار مي‌رود و همين قدمت آن سبب شده است كه بدان توجه دارند.

و اما خطوط عربي و عبري بدان سبب مورد عنايت هستند كه قرآن و تورات بزبان‌هاي مزبور نازل گرديده و به آن خطوط نوشته‌اند و چون دوخط مزبور وسيله تعبير و بيان آيات نازل شده آن دو كتاب قرار گرفتند ازاين رو نخست به تنظيم آن‌ها همت گماشتند وآنگاه اصول وقواعدي كه براي تعبير از زبان تنظيم شده بود به همان شيوه بسط وتوسعه يافت و مردم آن‌ها را براي فهميدن شرايعي كه پيروي از آن‌ها واجب بود ازآن كلام رباني فرا گرفتند وعلت توجه بزبان لاتيني اين بودكه چون روميان به كيش مسيحي گرويدند و زبان آنان لاتيني بود و چنانكه درآغاز كتاب ياد كرديم تعاليم آئين مسيح يكسره از تورات بود از اين رو كتاب مزبور وديگر كتب پيامبران بني اسرائيل را بزبان خويش ترجمه كردند تا احكام ديني را به آسان ترين روشها از آن اقتباس كنند و در نتيجه توجه به زبان و خط خودشان از ديگر زبانها و خطوط بيشتر و استوارتر گرديد.

پس معلوم شد كه بجز خطوط ياد كرده خطوط اقوام ديگر مورد اهميت و توجه قرار نگرفته است، بلكه هر ملتي برحسب اصطلاحات مخصوص بخود داراي خطي است كه تنها متعلق بخود آن قوم است وملل ديگر بدان توجهي ندارند.

گذشته از اين مولفان مسائلي را كه در تأليفات مورد توجه قرار مي‌دهند در هفت مقصد منحصر كرده‌اند و تنها آن‌ها را شايسته اعتماد مي‌دانند و بجز مقاصد مزبور را فرو گذاشته‌اند و آن‌ها عبارتند از:

1- استنباط يك دانش نوين بدينسان كه موضوع آن را بدست آورند و ابواب وفصول آن را تقسيم كنند و درباره مسائل آن به تحقيق وتتبع پردارند يا بعبارت ديگر دانشمند محقق در ضمن تحقيقات خودمسائل و مباحث نويني استنباط كند وبكوشد كه آن‌ها را بديگران هم برساند تا سود بردن از آن‌ها تعميم يابد و بنابر اين نتيجه تحقيقات و استنباطات خود را بوسيله نوشتن در كتاب بيادگار مي‌گذارد تا مگر آيندگان را سودمند افتد چنانكه د ردانش اصول فقه اين شيوه روي داده است و نخست شافعي به بحث در ادله لفظي شرعي پرداخت و آن‌ها را تلخيص كرد آنگاه حنفيه باستنباط مسائل قياس پرداختند و آن‌ها را بطور جامع گرد آوردند و پس ازايشان طالبان علم از ثمرات تحقيقات آنان بهره مند شدند و تا اين روزگار نيز از آن‌ها استفاده مي‌كنند.

2- شيوه دوم تأليف اين است كه كسي به مطالعه وتحقيق سخنان پيشينيان و تأليفات ايشان بپردازيم و فهم آن‌ها را دشوار بيابد، ولي خدا باب درك آن‌ها را بروي بگشايد و آنوقت بكوشد اين مشكلات را براي ديگر كساني كه ممكن است از درك آن‌ها عاجز باشند آشكار كند و بشرح آن‌ها بپردازد تا كساني كه شايستگي دارند از آن بهره مند شوند و اين شيوه عبارت ازشرح و تفسير كتب معقول ومنقول است كه در تأليف فصلي شريف بشمار مي‌رود.

3- هنگامي كه يكي از دانشمندان متأخر بر غلط يا لغزشي از آثار پيشينيان نامور و بلند آوازه آگاه شود و آن را با برهان آشكار و ترديد ناپذير ثابت كند آنوقت ميكوشد كه آن را به آيندگان هم برساند، زيرا بعلت انتشار آن تأليف از قرون متمادي در همه كشورها و شهرت مولف بفضل ودانش واعتماد مردم به معلومات وي زدودن واز ميان بردن آن غلط دشوار مي‌گردد از اين رو دانشمندي كه آن لغزش‌ها را رد يم كند ناگزير بايد دلايل خود را بنويسد وبصورت كتاب بيادگرا بگذارد تا خواننده بر آن آگاه شود.

4- وقتي دانشمند در يكي از فنون نقصان‌هائي مشاهده كند و مثلا بر حسب تقسيم موضوع آن ببيند مسائل يا فصولي مي‌توان بر آن افزود تا تكميل گردد آنوقت بدين منظور همت مي‌گمارد و بتأليف مي‌پردازد.

5- ديگر از مواردي كه سزاست در آن تأليف كرد اين است كه مسائل دانشي نا منظم باشد هر مبحثي در باب خود واقع نشده باشد، آن وقت دانشمند آگاه به ترتيب و تهذيب آن دانش مي‌پردازد و هرمسئله را درجايگاه و باب و فصل خود قرار مي‌دهد چنانكه اين وضع در «المدونه» به روايت سحنون از ابن قاسم و «العتبيه» به روايت عتبي از اصحاب مالك مشاهده مي‌شده چه بسياري از مسائل فقه د ركتب مزبور در باب خود نيامده بود. از اين رو ابن ابوزيد به تهذيب «المدونه» همت گماشت، ولي «العتبيه» هم چنان نا نهذب باقي مانده است و درهر باب آن مسائلي از باب ديگر مي‌توان يافت ولي جويندگان دانش با بودن«المدونه» و تهذيب ابن ابوزيد وهم تهذيبي كه «برادعي» پس از وي نوشته است ديگر از «العتبيه» بي‌نياز شده‌اند.

6- هنگامي كه مسائل دانشي در ضمن ابواب دانش‌هاي ديگر پراكنده باشد و برخي از دانشمندان به موضوع و كليه مسائل آن متوجه شوند و آن‌ها را گرد آوري كنند آنوقت از اين راه فن يا دانش نويني تنيظيم مي‌گردد و بر شماره علومي كه بشر انديشه خود را در آن‌ها بكار مي‌برد و در آن‌ها تمرين و ممارست مي‌كند افزوده مي‌شود چنانه در دانش بيان روي داده است و عبدالقاهر جرجاني وابويعقوب يوسف سكاكي مسائل علم بيان را در كتب نحو پراكنده يافتد چه جاحظ در كتاب «البيان و التبيين» بسياري از مسائل آن دانش را گرد آورده بود و آنوقت دانشمندان متوجه آن‌ها شدند و در صدد كشف موضوع و جدا كردن از آن ديگر علوم بر آمدند و درعلم بيان به تأليف پرداختند و كتب مشهوري در آن علم نوشتند كه بمنزله اصول فن بيان شمرده مي‌شد آنگاه آيندگان آن‌ها را فرا گرفتند وچنان درتكميل وتوسعه آن دانش كوشيدند كه بر همه متقدمان برتري يافتند.

7- تلخيص و مختصر كردن كتب متقدمان وآن هنگامي است كه مشاهده شودكتابي در زمره امهات فنون بشمار مي‌رود و از مأخذ اساسي آن‌هاست ولي بسيار مطول و دامنه دار است، آنوقت دانشمندي بر آن مي‌شود كه اين كتاب را بطور ايجاز و اختصار تلخيص كند و مباحث مكرر آن را بيندازد و در عين حال برحذر باشد كه مطالب ضروري آن حذف نشود تا مبادا به مقصد مولف خلل راه يابد.

اينهاست مجموعه مقاصدي كه شايسته است و درتأليف كردن عملي غير ضروري شمرده خواهد شد و بمنزله انحراف از جاده اي خواهد بود كه خردمندان آن را پيموده‌اند از قبيل اينكه كسي آثار متقدمان را با برخي تغييرات مرورانه بخود نسبت دهد و مثلا عبارات كتاب را تغيير دهد و فصول آن را جابجا كند يا برخي از مسائل موردنياز آن را بيندازد يا مطالبي بر آن بيفزاند كه مورد حاجت نيست يا مسائل درست آن را به مطالب نادرست تبديل كند يا در مباحثي نا سودمند بگفتگو پردازد چنين شيوه اي نشانه جهل و بيشرمي است و بهمين سبب هنگامي كه ارسطو مقاصد مزبور را بر شمرده در پايان آن گفته است:

«و بجز مقاصد ياد كرده زايد يا آزمند يست يعني ناداني و بيشرمي است، پناه بخدا از كاري كه انجام دادن آن شايسته خردمندان نيست» وخدا انسان را به آنچه درست تر است رهبري مي‌فرمايد.[[732]](#footnote-732)

فصل بیست و هشتم: در اينكه فزوني تأليفات دردانشها مانعي در راه تحصيل است

بايد دانست از چيزهائي كه بمردم در راه تحصيل دانش و آگاهي برغايت و نهايت آن زيان رسانيده فزوني تأليفات واختلاف اصطلاحات در تعاليم وتعدد شيوه‌هاي آن و سپس خواستن از متعلم و شاگرد جمع آوري آن‌ها را تا آنگاه درجه تحصيل بر او مسلم گردد ودر اين هنگام دانشجو ناگزير است كليه يا بيشتر آن‌ها را حفظ كند و در مراعات جميع شيوه‌هاي آن بكوشد و حال آنكه اگربخواهد كتبي را كه در يك صنعت نوشته شده است بتنهائي مورد بحث و تحقيق قراردهد عمر او وفا نمي‌كند و عاجز مي‌ماند و ناچار در مرتبه اي فروتر از درجه تحصيل قرار ميگرد. و براي مجسم شدن اين امر چگونگي فقه را در مذهب مالكي مثال مي‌آرويم و كتاب «مدونه» را در نظر ميگريم كه چه روحي مانند: كتاب ابن يونس و لخمي و ابن بشير و تنبيهات و مقدماتي بر آن نوشته اند[[733]](#footnote-733) همچنين كتاب ابن حاجب وشروحي كه بر آن نوشته شده است. سپس دانشجو ناگزير است طريقه‌هاي فقهي قيرواني و قرطبي و بغدادي ومصري را از يكديگر باز شناسد و طريقه‌هاي متأخران را از شيوه‌هاي مزبور تشخيص دهد و در اين هنگام منصب فتوي براي او مسلم مي‌شود. و با اينكه همه كتب وطريقه‌هاي مزبور بجز تكرار موضوع چيزي نيست و معني در همه يكسان است ليكن دانشجو ملزم است برهمه آن‌ها آگاه شود و شيوه‌هاي گوناگون ياد كرده را از يكديگر باز شناسد در حاليكه عمر در تحقيق يكي از آنهاهم كفايت نمي‌كند و بپايان مي‌رسد،واگر معلمان به همين اكتفا مي‌كردند كه دانشجويان تنها همان مسائلي مذهبي را فرا گيرند وضع تحصيل بسيار تغيير مي‌كرد و روش كار جز اين مي‌بود كه اكنون متداول است و تعليم آسان مي‌شد و فرا گرفتن آن سريعتر انجام مي‌يافت. ولي اين امر بمنزله درد بي‌درماني شده است و عادت بدان آنچنان در آنان استقرار يافته كه همچون طبيعتي تغيير ناپذير شده است و نيز براي مثال علوم زبان عربي را ياد آور مي‌شويم از قبيل كتاب سيبويه و كليه شرح و حواشي و تفسيرهائي كه بر آن نوشته شه و شيوه‌هاي گوناگون بصريان و كوفيان و بغداديان وپس از آنان روش اندلسيان وطرق متقدمان و متأخران مانند ابن حاجب وابن مالك و جميع كتبي كه در اين باره نوشته‌اند و آنگاه در نظر مي‌گيريم كه چگونه از دانشجو مي‌خواهند همه اين‌ها را بخواند و فراگيرد و درنتيجه عمر وي در برابر آن‌ها سپري مي‌شود و هيچيك از دانشجويان جز عده قليل و انگشت شماري بنهايت آن نمي‌رسند و از چنين كساني مي‌توان صاحب تأليفاتي را نام برد كه در اين روزگار كتب او درمغرب بما رسيده و او مردي مصري از اهل صناعت زبان عربي است كه به ابن هشام [[734]](#footnote-734) معروف است، و سخنان وي درباره اين صناعت نشان مي‌دهد كه برنهايت ملكه آن استيلا يافته و از اين لحاظ در رديف كساني چون سيبويه و ابن جني وطبقه آن دو قرار گرفته است. زيرا وي ملكه اي عظيم داشته و بر اصول و فروع اين فن كاملا احاطه يافته و ببهترين شيوه اي در آن‌ها تصرف نموده و ثابت كرده است كه فضل منحصر و تأليفات گوناگون دشواريها و مشكلات بسياري وجود دارد ولي اين فضل خداست آن را بهر كه خواهد ارزاني مي‌دارد.[[735]](#footnote-735) واينگونه كسان از نوادر عالم هستي به شمار مي‌روند. وگرنه ظاهر امر چنين نشان مي‌دهد كه مثلا اگر دانشجو عمرش را در همه اين مواد طي كند وقتي براي وي باقي نمي‌ماند كه بتحصيل علوم زبان عربي نائل آيد، علمي كه يكي از ابزار و وسايل است، پس چگونه مي‌تواند باصل مقصود كه ثمره اين ابزار ومقدمات است برسد، ولي خدا هر كه را بخواهد رهبري مي‌كند. [[736]](#footnote-736)

فصل بیست و نهم: دراينكه اختصار فراوان در مؤلفان دانش‌ها به كار تعليم آسيب مي‌رساند

بسياري از متأخران بدين شيوه گرائيده‌اند كه طريقه‌ها و مقاصد دانش‌ها را مختصر كنند و در نهايت شيفتگي باين روش بتأليف كتب مختصر مي‌پردازند و از آن برنامه مختصري تدوين مي‌كنند كه در هر دانشي مشتمل بر حصر مسائل آن است بدانسان كه درالفاظ باختصار ميكوشند و معاني بسياري از آن فن را در الفاظ قليلي مي‌گنجاند و اين شيوه به بلاغت زيان مي‌رساند وفهم آن بر دانشجو دشوار است. و چه بسا كه به امهات كتب مطول در فنون تفسير و بيان متوجه مي‌شوند و آن‌ها را براي نزديك شدن بحفظ مختصر مي‌كنند چنانه ابن حاجب در فقه و اصول فقه و ابن مالك در علوم عربي و خونجي درمنطق وامثال آن‌ها بدين روش گرائيده‌اند، ولي اين شيوه مايه فساد تعليم است و به تحصيل آسيب مي‌رساند، زيرا در اين روش امر تخليط و در آميختگي مطالب برمبتدي تحميل مي‌شود، چه در حاليكه وي هنوز براي پذيرش غايات دانش مستعد نشده است آنان را بر او القا مي‌كنند و اين امر از روشهاي ناپسند و نكوهيده درتعليم مي‌باشد چنانك درآينده از آن بحث خواهيم كرد. گذشته از اين در اين روش باهمه اين‌ها ذهن دانشجو سخت مشغول و گرفتار تتبع وجستجوي الفاظ كوتاه و مختصري مي‌شود كه فهم آن‌ها دشوار است، از اين رو كه معاني بسياري در آن الفاظ گنجانيده شده و استخراج مسائل از ميان آن‌ها مشكل است چه مي‌بينيم الفاظ كتب مختصر بهمين سبب (اختصار) دشوار و بغرنج است و ناگزير محصل وقت قابل توجهي را براي فهم آن‌ها از دست مي‌دهد. گذشته از همه اين‌ها ملكه اي كه بسبب تعليم از اين كتب مختصر بدست مي‌آيد بفرض كه بطور استواري حاصل شود و آسيبي بدان نرسد نسبت به ملكاتي كه از موضوعات مبسوط مطول بدست مي‌آيد، ملكه اي قاصر و نارسا خواهد بود، زيرا ملكات نوع دوم در نتيجه تكرار فراوان و بحث دراز در مسائل حاصل مي‌شود وپيداست كه تكرار فراوان و هم اطاله سخن براي حصول ملكه كامل سودمند مي‌باشد.

و هرگاه به تكرار اندك اكتفا شود آنوقت بسبب كمي آن، ملكه نارسا مي‌گردد مانند همه اين موضوعات مختصر (تأليفاي مختصر در علوم) كه منظور مولفان آن‌ها تسهيل حفظ كردن مسائل براي متعلمان است در صورتيكه بسبب دور شدن متعلمان از بدست آوردن ملكات سودمند ورسوخ آن‌ها در (ذهن ايشان) آنان را دچار مشكلات مي‌كنند و كسي را كه خدا رهبري فرمايد او را گمراه كننده‌اي نيست.[[737]](#footnote-737)

فصل سی‌ام: در شيوه درست تعليم دانش‌ها و روش افاده تعليم

بايد دانست كه تلقين دانش‌ها به متعلمان هنگامي سودمند مي‌افتد كه درجه بدرجه و بخش بخش و اندك اندك باشد چنانكه نخست بايد ازهر باب فني، مسائلي كه ازاصول آن مي‌باشند بر متعلم القا گردد و بطور اجمال براي نزديك ساختن آن‌ها بذهن وي بشرح آن‌ها پردازند و در اين باره قوه عقل و استعداد او براي پذيرفتن مسائلي كه بر وي فرو خوانده مي‌شود مراعات گردد تا سرانجام به پايان آن فن برسند و در اين هنگام براي او ملكه اي در اين دانش حاصل مي‌شود، ليكن ملكه مزبور جزئي و ضعيف است و غايت اين ملكه اين است كه او را براي فهم فن وبدست آوردن مسائل آن آماده مي‌سازد سپس بايد بار ديگر او را بدان فن رجوع دهند ولی در اين بار در تلقين او را بمرتبه بالاتري از مرحله نخستين ارتقا مي‌دهند و بشرح و بيان كاملتري مي‌پردازند و از حد اجمال خارج مي‌شوند و در اين مرحله اختلافاتي را كه درفن هست با ذكر دليل آن‌ها ياد مي‌كنند تا بر همين شيوه بپايان فن برسند. در اين هنگام ملكه او نيكو مي‌شود سپس با رسوم او را بدان رجوع مي‌دهند و در اين مرحله او از حد مبتدي درگذشته ومقداري از آن دانش را فرا گرفته است.[[738]](#footnote-738) از اين رو در اين بار نبايد هيچ موضوع مشكل و مبهم و مغلقي را بي‌شرح وتفسير كامل فرو گذارند و بايد همه درهاي بسته آن دانش را به روي وي بگشايند تا ازفرا گرفتن آن فن فارغ آيد. در حاليكه كاملا بر ملكه آن احاطه و تسلط يافته باشد. چنين است شيوه تعليم سودمند و چنانكه ديدي با اين شيوه دانش را در سه بار مكرر بمتعلم مي‌آموزند تا آن را بدست آورد وگاهي هم ممكن است براي بعضي تحصيل فني در كمتر از اين مراحل حاصل گردد بر حسب (استعدادي) كه براي آن آفريده شده و براي وي ميسر گشته است.[[739]](#footnote-739) هم عصر ما به شيوه اين تعليم و روش افاده آن آشنا نيستند و در آغاز تعليم مسائل بسيار دشوار دانش را برمحصل القا مي‌كنند واز وي مي‌خواهند كه ذهن خود را براي حل آن‌ها آماده سازد و گمان مي‌كنند اين روش نوعي تمرين در تعليم وروشي درست است ومبتدي را بحفظ كردن وتحصيل آن‌ها مكلف مي‌سازند و بسبب القاي غايات فنون بر محصل در مبادي كار و پيش ازآماده شدن وي براي فهم آنگونه مسائل ذهن او را مشوب مي‌كنند (و ويرا باشتباه دچار مي‌سازند) درصورتيكه پذيرفتن دانش و استعداد فهم آن بتدريج براي شاگرد حاصل مي‌شود و در آغاز امر بكلي عاجز از فهم مسائل مي‌باشد مگردر موارد نادر و برحسب تخمين واجمال و بوسيله مثالهاي حسي.[[740]](#footnote-740) آنگاه پيوسته استعداد وي بتدريج و اندك اندك بسبب در آميختن ذهن او با مسائل فن و تكرار آن‌ها بر وي رشد مي‌كند و [از مرحله تخمين به حد جامعيت و كمال كه برتر از مرحله تخمين است انتقال مي‌يابد تا ملكه او] [[741]](#footnote-741) ازلحاظ استعداد و سپس تحصيل تكميل مي‌شود و برمسائل فن احاطه مي‌يابد. ليكن اگر در آغاز كار بروي غايات دانش القا شود در حاليكه وي در اين هنگام از فهميدن وحفظ كردن عاجز است و از اماده شدن براي آن‌ها دور مي‌باشد ذهن وي از اين روش خسته خواهد شد و گمان خواهد كرد كه دانش بذاته واساسا دشوار مي‌باشد ودر نتيجه از آن گونه مطالب سر باز خواهد زد دچار تنبلي خواهد شد واز پذيرفتن آن منحرف خواهد گرديد و اين وضع به جدائي او (از كسب دانش) منجر خواهد شد وپيداست كه چنين كيفيتي بسبب سوء تعليم پديد مي‌آيد و سزاوار نيست معلم محصل را درفرا گرفتن كتابي كه به وي مي‌آموزد بفهم مسائلي فزونتر از حد طاقت وتوانائي و برتر از نسبت قبول او براي تعليم وادار كند خواه مبتدي باشد يا منتهي.

و نبايد مسائل كتاب را بمسائل ديگري در آميزد تا بتواند مطالب كتاب را از آغاز تا پايان آن فرا گيرد و مقاصد آن را بدست آورد و بوسيله آن برملكه اي تسلط يابد كه بدان در جز آن كتاب هم نفوذ كند، زيرا اگرمحصل ملكه اندكي در يكي از دانش‌هابدست آورد بسبب آن براي قبول بقيه آن دانش هم مستعد مي‌شود و براي او نشاطي در فزون خواهي و همت گماشتن به برتر ازآن مرحله علمي حاصل مي‌گردد تا سرانجام برغايات دانش دست مي‌يابد ليكن اگر امر براو تخليط شود ومعلومات وي بمسائل ديگر در آميزد از فهم فرو مي‌ماند و خستگي و افسردگي بدو راه مي‌يابد و انديشه وي زدوده مي‌شود و از تحصيل نوميد مي‌گردد ودانش وتعليم آن را فرو مي‌گذارد و خداهر كه را بخواهد رهبري مي‌فرمايد. [[742]](#footnote-742)

همچنين سزاست كه معلم در يك فن و يك كتاب متعلم رادير زماني نگاه ندارد بدينسان كه جلسات درس را از هم گسيخته كند و ميان آن‌ها فواصل دراز بيندازد زيرا چنين روشي وسيله فراموشي واز هم گسيختگي مسائل از يكديگر خواهد بود و آنگاه حصول ملكه بسبب پراكندگي مواد آن دشوار خواهد شد.

و هرگاه اوايل و اواخر دانش در ذهن حاضر و دور از نيسان باشد آنوقت ملكه آسانتر حاصل خواهد شد وارتباط آن استوارتر خواهد گرديد و آيين و رنگ آن درذهن نيكوتر نقش خواهد بست، زيرا ملكات در نتيجه پياپي بودن عمل و تكرار آن حاصل مي‌شوند و هرگاه عمل از ياد برود ملكه ناشي از آن هم فراموش خواهد شد. و خدا آنچه را نمي‌دانستيد بشما آموخت[[743]](#footnote-743) و از شيوه‌هاي نيكو و روشهاي لازم در تعليم اين است كه دو دانش را با هم به متعلم نياموزند چه وي در اين هنگام كمتر ممكن است در هيچيك از آن دو پيروزي يابد، زيرا در آن صورت بايد ذهن خود را تقسيم كند و از فهميدن يكي بديگري منصرف سازد. و از اين رو هر دو دانش براي او مغلق و مشكل مي‌شود وبسبب آن نوميدي به وي راه مي‌يابد ولي اگر انديشه را براي آموختن آنچه وي در صدد آن است بپردازد و فارغ گذارد آنگاه چه بسا كه اين روش براي تحصيل وي شايسته تر باشد. و خدا (سبحانه و تعالي)[[744]](#footnote-744) توفيق دهنده آدمي براه راست است.

**فصل[[745]](#footnote-745)**

و اي دانشجو ! بدان كه من سودي در راه تعليم بتو ارمغان ميدارم كه اگر آن را به قبول تلقي كني و آن را با پايداري وثبات بدست گيري بگنجي بزرگ و اندوخته اي شريف ظفر خواهي يافت ونخست مقدمه اي ياد مي‌كنم كه در فهمآن بتو ياري خواهد كرد. و آن اين است كه انديشه آدمي طبيعت مخصوصي است كه خدا آن را مانند همه آفريده‌هاي خويش بسرشته است و آن عبارت از فعل و حركتي است كه در نفس بسبب قوه اي در بطن اوسط دماغ روي مي‌دهد كه گاهي مبدا افعال منظم و مرتب انساني است و گاهي مبدا براي دانستن چيزي است كه هنوز در ذهن حاصل نشده است بدينسان كه به مطلوب متوجه مي‌شودو دو طرف آن را تصوير مي‌كند و بقصد نفي يا اثبات آن مي‌پردازد، آنگاه وسطي[[746]](#footnote-746) كه ميان آن دو جمع مي‌كند بشتاب تر از چشم برهم زدني مي‌درخشد و اين صورتي است كه يكي باشد و اگر متعدد باشد به تحصيل وسط ديگري هم منتقل مي‌شود و به مطلوب خود ظفر مي‌يابد. چنين است كار اين طبيعت انديشه‌اي كه بشر بسبب آن از ديگر جانوران متمايز است.

سپس بايد دانست كه صناعت منطق كيفيت عمل فكر را نشان مي‌دهد و آن را وصف مي‌كند تا درستي آن از خطا معلوم شود، زيرا هرچند صواب ذاتي آن مي‌باشد ولي گاهي هم بندرت براي آن خطا روي مي‌دهد و اين خطا يا بسبب تصور دو طرف قضيه بر صورتي بجز صورت اصلي آن‌ها پديد مي‌آيد و يا بسبب اشتباه د راشكال در نظم قضايا و ترتيب آن‌ها براي نتيجه دادن روي مي‌دهد و در اين گونه موارد براي رهائي از ورطه اين فساد، اگر پيشامد كند، ازمنطق استفاده مي‌شود، بنابر اين منطق امري صناعي و راننده بسوي طبيعت فكري است و بر صورت عمل آن منطبق مي‌باشد واز اين رو كه امري صناعي است غالبا از آن بي‌نياز مي‌شوند و به همين سبب مي‌بينيم كه بسياري از بزرگان صاحبنظر بي‌آنكه به صناعت منطق آشنا باشند بر مقاصد علمي دست مي‌يابند بويژه هنگامي كه از روي صدق نيت و اتكا برحمت خدا بدانش گرايند چه اين امر بزرگترين ياريگر آنان مي‌باشد.

اين است كه برحسب طبيعت فكري استوار خود راه دانش را مي‌سپرند و بطور طبيعي روش آنان به حصول وسط آگاهي بر مطلوب منتهي مي‌شود همچنانكه خدا آن را بر اين طبيعت بسرشته است.

آنگاه بايد دانست كه گذشته از اين امر صناعي معروف به منطق براي آموختن مقدمه ديگري نيز ضرورت دارد و آن عبارت از شناختن الفاظ ودلالت آن‌ها برمعاني ذهني است كه بسبب خواندن رسوم نوشتني وتلفظ بنطق در هنگام مكالمه بر ذهن وارد مي‌شوند پس تو اي دانشجو! ناچار بايد از كلمه «مراحل»اين پرده‌ها بگذري و به انديشه مطلوب خودبرسي. بنا بر اين نخست بايد به دلالت رسوم و اشكال نوشتني بر الفاظ گفتني آشنا شوي و اين سهل ترين مرحله هاست آنگاه دلالت الفاظ شفاهي را برمعاني مطلوب فراگيري سپس قوانين ترتيب دادن معاني را در قالبهاي معروفشان براي استدلال بياموزي كه در صناعت منطق بكار مي‌روند. وپس از آن معاني مجرد رادر انديشه همچون دامهائي بيندوزي تابوسيله آن‌ها مطلوب برحسب طبيعت فكري تو و توسل به رحمت و مواهب خدا آشكار شود [[747]](#footnote-747)

و هر كسي نميتواند از اين مراتب بسرعت بگذرد و اين پرده‌ها را به سهولت ازميان بردارد و مطلوب خودرا بدست آورد، بلكه چه بسا كه ذهن بسبب مناقشات در پس پرده‌هاي الفاظ متوقف مي‌ماند يا به علت شور و غوغاي مجادلات و شبهات در دامهي ادله فرو مي‌افتد.[[748]](#footnote-748) و درنتيجه از بدست آوردن مطلوب باز مي‌ماند و تقريبا جز گروه قليلي كه خدا آنان را راهنمائي مي‌كند كمتر كسي از اين گرداب رهائي مي‌يابد.

پس هرگاه به چنين سرنوشتي دچار شوي و در فهم مطالب اضطراب و تشويش بتو راه يابد يا شبهات و شك وترديد‌ها ذهن تو را بخود مشغول كند آن وقت همه آن‌ها رادور بينداز و پرده‌هاي الفاظ وعوائق شبهات را كنار بگذار و امر صناعي را بكلي ترك كن و آزادانه وبي هيچ شائبه اي بسوي ميدان انديشه طبيعي كه بر آن آفريده شده اي توجه و نظر خود را درآن ميدان جولان ده و براي فرو رفتن در آن درياي بيكران وجستن مقصود خود ذهنت را تنها در آن متمركز كن و در راهي كه صاحبنظران بزرگ پيش از توگام نهاده‌اند گان نه و بگشايش خدا متوسل شو همچنانكه خدا درهاي دانش را بروي آنان برحمت خوي شگشود و آنچه را نيم دانستند به آنان آموخت.[[749]](#footnote-749) براي ظفر يافتن به مطلوب بر تو خواهد تابيد و مسئله وسطي كه خدا آن را از مقتضيات اين انديشه قرار داده و چنانكه گفتيم آن را براي اين انديشه آفريده است بر تو الهام خواهد شد. ودر اين هنگام آن انديشه را درقالبها وصور ادله بريز و حق آن را از قانون صناعي ادا كن سپس صورت‌هاي الفاظ را بر آن بپوشان و آن را با دستاويز استوار و بنيان درست براي عالم سخنوري وگفتگو نمودار كن.

و اما هنگام مناقشه در الفاظ و شبه در ادله صناعي و كشف صواب آن‌ها از خطا كه اموري صناعي ووضعي هستند و جهات گوناگون آن‌ها برابر مي‌باشد و از لحاظ وضع و اصطلاح مشابه يكديگر هستند اگر توقف كني، آنوقت جهت حقيقت آن‌ها را تشخيص نخواهي داد.[[750]](#footnote-750) زيراجهت حقيقت هنگامي باز شناخته مي‌شود كه بطور طبيعي باشد از اين رو محصل به شك و ترديدي كه براي وي حاصل شده ادامه مي‌دهد و پرده‌ها در برابر مطلوب وي مانع مي‌شوند واو را از بدست آوردن باز مي‌نشاند و اين وضع شيوه بيشتر متكلمان متأخر است بويژه كساني كه از پيش در زبانشان عجمه[[751]](#footnote-751) باشد آنوقت ذهنشان بدان بسته مي‌شود يا اگر از كساني باشند كه شيفته قانون منطقي هستند،بدان تعصب مي‌ورزند و معتقد مي‌شوند كه آن بطبع وسيله ادارك حق است[[752]](#footnote-752) و آنوقت ميان شبهات و شكها‌ي ادله سرگردان مي‌ماند و تقريبا طبيعي است بشرط آنكه از همه اوهام مجرد شوند و بحث كننده به بخشايش خداوند متوسل گردد و اما منطق وصف كننده عمل و خاصيت اين انديشه «طبيعي» است كه اغلب او را مي‌راند (بسوي حق) بنابر اين متعلم بايد از اين نكات عبرت گيرد. و هنگامي كه فهم مسائل بر او دشوار و پيچيده مي‌شود بخشايش خدا را بطلبد تا انوار آن بر وي بتابد و به حقيقت ملهم شود[[753]](#footnote-753). ودانش جز از نزد خدا بدست نمي‌آيد. [[754]](#footnote-754)

فصل سی و یکم: در اينكه نبايد نظريات و تحقيقات در دانش‌هائيكه ابزار[[755]](#footnote-755) و وسيله كسب دانش هستند[[756]](#footnote-756) توسعه يابد ومسائل آن‌ها بشعب گوناگون منشعب شود

بايد دانست كه دانش‌هاي متعارفي در ميان ملت‌هاي متمدن بر دوگونه است: يكي از دانش‌هائي كه مقصود بالذات مي‌باشند همچون علوم شرعي از قبيل:تفسير و حديث و فقه و علم كلام و مانند طبيعيات و الهيات از فلسفه.

و ديگر دانش‌هائيكه ابزار و وسيله فرا گرفتن علوم مزبور هستند مانند دانش‌هاي زبان عربي و حساب و جز آن‌ها براي علوم شرعي، ومنطق براي فلسفه و چه بسا كه بر حسب شيوه متأخران منطق ابزار علم كلام و اصول فقه نيز بشمار مي‌رود.

مباحث دانش‌هائيكه هدف و مقصد هستند اگر توسعه يابد و مسائل آن‌ها بشعب گوناگون منشعب شود وادله و نظريات نويني براي آن‌ها كشف گردد، هيچ باكي نخواهد بود چه اين امر سبب مي‌شود كه ملكه طالبان آن‌ها جايگيرتر گردد و معاني مسائل آن‌ها بيشتر توضيح داده شود.

ليكن دانش‌هائيكه ابزار ديگر علوم هستند مانند عربي و منطق و امثال آن‌ها سزاوار نيست آن‌ها را جز به منظور اينكه تنها ابزار ديگر دانش‌ها مي‌باشند مورد مطالعه قرار دهيم و ضرورتي ندارد كهبتوسعه مباحث آن‌ها بپر دازيم يا مسائل آن‌ها را بشعب تازه گوناگوني تقسيم كنيم، زيرا چنين شيوه اي سبب مي‌شود كه آن‌ها را از مقصود اصلي خارج سازد چه مقصود از آن‌ها همان است كه ابزاري براي علوم‌اند، نه جز اين. وبنابر اين هر چه آن‌ها را از اين روش خارج سازيم بهمان نسبت از مقصود اصلي خارج خواهيم شد و آنوقت اشتغال به آن‌ها كار لغو و بيهوده اي بشمار خواهد رفت با اينكه مي‌دانيم بعلت طول زمان براي فرا گرفتن آن‌ها و فروع بسياري كه دارند بدست آوردن ملكه آن‌ها دشوار است و چه بسا كه علوم مزبور براي تحصيل علوم مقصد و اساسي عائقي بشمار مي‌روند در صورتيكه اهميت دانش‌هاي اصلي بيشتر است و عمر آدمي با اين شيوه كه متداول است براي فرا گرفتن همه آن‌ها (وسايل و علم مقصود بالذات) كفايت نمي‌كند واز اين رو اشتغال باين دانش‌هاي ابزار مايه تضييع عمر و سرگرمي باموري است كه بكار انسان نمي‌آيد. و اين وضع كاملا بر روش متأخران تطبيق مي‌شود كه در صناعت نحو و منطق[و بلكه] د راصول فقه معمول كرده‌اند، زيرا آن‌ها دايره بحث د رعلوم مزبور را [خواه از لحاظ نقل و چه از نظر استدلال] [[757]](#footnote-757) توسعه داده و فروع [و مسائل] و استدلالهاي بسياري بر آن‌ها افزوده‌اند بحديكه آن‌ها را از صورت ابزار بودن خارج ساخته و بمنزله علومي تلقي كرده‌اند كه [ذاتا] مقصود و هدف مي‌باشند و چه بسا كه در آن‌ها به بحث نظريات [و مسايلي] مي‌پردازند كه درعلوم مقصد واساسي نيازي به آن‌ها نيست و بدين سبب از نوع لغو و بيهوده بشمار مي‌روند و بر اطلاق براي متعلمان زيانبخش مي‌باشند، زيرا اهتمام متعلمان بعلوم اساسي بيش از اين ابزار و وسائل است. واز اين رو هر گاه عمر خود را در تحصيل وسائل سپري كنند چگونگي و كي بمقاصد اصلي دست مي‌يابند، به همين سبب لازم است معلمان در اين علوم ابزار «مقدماتي» آن همه طول و تفصيل قائل نشوند ومتعلمان را بهدف وغرض اصلي از خواندن آنهامتوجه سازند و آن‌ها را در برابر غرض نگاه دارند و آنگاه كه همت هركس پس از آن تا حدي بتوغل در آن راغب شود و از خود ايستادگي در آن و شايستگي بدان نشان دهد، بايد آن دانش را براي خود برگزيند. و هركس آماده است آنچه را كه براي آن آفريده شده است و بفرا گرفتن آن اشتياق نشان مي‌دهد، تا حدي بتحقيق در آن پردازد.

فصل سی و دوم: در تعليم فرزندان و اختلاف عقايد مردم شهرهاي بزرگ اسلامي درشيوه‌هاي تعليم

بايد دانست كه تعليم دادن قرآن بفرزندان يكي از شعاير ديني است و در همه شهرهاي اسلامي اين راه را پيموده‌اند، از اين رو كه بسبب آيات قرآن و برخي از متون حديث عقايد ايمان پيش از هر چيز دردلها رسوخ مي‌يابد و بنابر اين قرآن بمنزله اساس تعليم قرار گرفته و ديگر ملكاتي را كه بعدا بايد محصل فرا گيرد همه مبتني بر آن است از اين رو كه تعليم در خردسالي بيشتر رسوخ مي‌يابد و چنين تعليمي اصل و پايه تحصيلات آينده مي‌شود، زيرا هر آنچه نخست و در آغاز در دل نقش بندد همچون پايه و مبناي ملكات بشمار مي‌آيد و حال و چگونگي آنچه بر آن بنا مي‌شود، برحسب اساس و اسلوبهاي آن است. [[758]](#footnote-758)

و برحسب اختلاف نظر ايشان درباره ملكاتي كه از تعليم پديد مي‌آيد شيوه‌هاي مسلمانان در تعليم دادن قرآن بفرزندان در نواحي گوناگون متفاوت است. چنانكه روش مردم مغرب اين است كه تنها بياد دادن قرآن اكتفا مي‌كنند و در اثناي آن كودكان را بفرا گرفتن رسم الخط و مسائل آن واختلاف نظر قرّاء درباره آن و اميدارند و هيچ يك از جلسات درس آن را باهيچ موضوع ديگري خواه حديث و خواه فقه و چه شعر و چه ديگر گفتارهاي عرب در نمي‌آميزد تا در آن مهارت يابند يا در برابر آن عاجز مانند و از فراگرفتن آن دست باز دارند، چه معمولا كساني كه از تحصيل قرائت قرآن فرو مي‌ماند بكلي دست از كسب دانش مي‌شويند. و اين شيوه مردم شهرهاي بزرگ مغرب است و بربرهائي كه در قصاب و ديه‌ها از اهالي مغرب تبعيت مي‌كنند نيز اين شيوه را درباره تعليم فرزندانشان اجرا مي‌كنند تا از حد بلوغ در مي‌گذرند و بسن جواني مي‌رسند. همچنين همين روش را در بزرگسالاني كه پس از گذشتن مرحله اي دراز از عمرشان بخواندن و آموختن قرآن رجوع مي‌كنند نيز مجري ميدارند و آن‌ها بسبب بزرگسالي در فرا گرفتن رسم الخط و املاي قرآن و حفظ آن از ديگران توانا تراند.

و اما روش اهل اندلس اين است كه قرآن و كتاب را از لحاظ خواندن و نوشتن مي‌آموزند و اين هدف را كه باسواد كردن باشد مراعات مي‌كنند، ولي از اين رو كه قرآن اصل واساس خواندن ونوشتن و سرچشمه دين وعلوم مي‌باشد آن را اصلي براي تعليم قرار داده‌اند و به همين سبب تنها به آموختن قرآن اكتفا نمي‌كنند، بلكه در تعليم كودكان مسائل ديگري رابا آن د رمي آميزند مانند روايت شعر بطور اكثر و ترسل و وا داشتن ايشان بفرا گرفتن وحفظ كردن قوانين زبان عربي و حسن خط و نوشتن و عنايت ايشان درتعليم تنها اختصاص بقرآن ندارد بلكه توجه ايشان در اين باره به خط بيش از همه مواد است. و باري منظور آنان اين است كه وقتي فرزند از سن بلوغ قدم بمرحله جواني مي‌گذارد و در مرحله متوسط (شادي) مطالبي درباره قوانين زبان عربي و شعر فرا گيرد و در آن‌ها بصيرت پيدا كند و درخط و نوشتن نيز مبرز گردد و بطور كلي اگر سندي براي تعليم وجود داشته باشد بدامان دانش و آويزد، ولي اندليسان در اين مرحله دست ازتحصيل باز مي‌دارند، زيرا در سرزمين آنان سند تعليم قطع شده است و جز همين مقدار تعليم نخستين، چيزي از خرمن دانش به دست نمي‌آورند و براي كسي كه خداي تعالي او را اشاره فرمايد و با استعداد باشد اگر معلمي بيابد همين مقدار هم كافي است.

و اما مردم افريقيه: علاوه برقرآن غالبا حديث هم به كودكان مي‌آموزند و به تدريس قوانين علوم هم به آنان مي‌پردازند و بعضي از مسائل علمي را بر آنان تلقين مي‌كنند، ولي عنايت بيشتري بقرآن مبذول مي‌دارند و كودكان را بحفظ آن وادار مي‌كنند و اختلاف روايات وقرائت آن را به آن‌ها مي‌آموزند. پس از قرآن به خط توجه دارند و خلاصه طريقه ايشان در تعليم قرآن[[759]](#footnote-759) بيشتر به طريقه اندلسيان نزديك است، زيرا در اين باره سند طريقت آنان بمشايخ اندلس پيوسته است. آنان كه هنگام غلبه مسيحيان بر شرق اندلس از آن كشور بنواحي افريقيه مهاجرت كرده و در تونس استقرار يافته‌اند و كودكان افريقيه از آن پس علوم قرآن را از آنان فرا گرفته‌اند.

و اما مردم مشرق: بر حسب اخباري كه بما مي‌رسد آن‌ها هم درتعليم مواد چندي را با هم در مي‌آميزند و نمي‌دانم توجه ايشان از مواد مزبور بكداميك بيشتر است. و بنابر آنچه براي ما نقل مي‌كنند عنايت آنان در دوران جواني بتدريس قرآن و كتب علمي و قونين دانش مصروف است وتحصيلات اين دوره ر ابا تعليم خط در نمي‌آميزند، بلكه آن‌ها براي تعليم خط قانون و معلمان خاصي دارند كه جداگانه خط را مانند ديگر صنايع مي‌آموزند و تعليم خط را درمكاتب كودكان معمول نمي‌دارند و هنگامي كه الواح را در مكاتب براي كودكان مي‌نويسند بخطي است كه جنبه هنري و زيبايي ندارد و كسي كه بخواهد خط رابياموزد بر حسب همتي كه در اين باره پس از دوران مكتب (ابتدائي) نشان دهد و فرصت يابد بايد آن را از صاحبان آن صنعت بياموزد. اما نتيجه اي كه مردم افريقيه ومغرب از شيوه تعليم خود گرفته و فقط بتعليم قرآن اكتفا كرده‌اند اين است كه بكلي از فرا گرفتن ملكه زبان عاجزاند، زيرا از قرآن اغلب ملكه اي حاصل نمي‌شود از اين رو كه بشر از اتيان بمثل آن مصروف است و به همين سبب ايشان از بكار بردن شيوه‌هاي قرآن و پيروي از سبك آن روي بر مي‌تابند واقوام مزبور در اسلوبهاي ديگري جز شيوه قرآن نيز ملكه اي ندارند، از اين رو كساني كه باين سبك تعليم و تربيت مي‌شوند هيچ گونه ملكه اي در زبان عرب حاصل نمي‌شود وبهره آنان جز جمود د رتعبيرات و كمي تصرف در سخن چيز ديگري نيست و چه بسا كه بار مردم افريقيه در اين خصوص نسبت باهل مغرب سبك تر است، زيرا چنانكه گفتيم در ضمن تعليم قرآن برخي از عبارات قوانين علوم را نيز بكودكان مي‌آموزند واز اين رو تا حدي بر تصرف در تعبيرات و پيروي از سرمشها و نمونه‌ها قادراند منتها ملكه ايشان از بلاغت قاصر است(زيرا بيشتر محفوظات آنان عبارات علوم است ه در مرحله پست بلاغت قرار دارند)[[760]](#footnote-760) چنانكه در فصول مخصوص آن ياد خواهيم كرد.

و اما فايده و نتيجه شيوه تعليم مردم اندلس كه داراي تنوع است واز آغاز زندگي بكودكان مقدار بسياري روايت شعر و ترسل مي‌آموزند و زبان عربي را براي آنان تدريس مي‌كنند اين است كه براي آنان ملكه حاصل مي‌شود و بدان بزبان عربي آگاه تر[[761]](#footnote-761) مي‌شوند و از ديگر علوم عاجزاند، زيرا از تدريس قرآن و حديث كه اصل و اساس علوم بشمار مي‌روند دور مي‌باشند و به همين سبب برحسب اينكه پس از درجه تعليم كودكان (ابتدائي) درجه دومي هم داتشه باشند يا نه در خط و ادب ماهر و يا قاصراند و همانا قاضي ابوبكر بن عربي در كتاب سفرنامه خويش بشيوه شگفتي در تعليم معتقد شده ودر اين باره تكرار مي‌كند و باز از سر مي‌گيرد. وي تعليم زبان عربي و شعر را بر همه علوم مقدم داشته است چنانكه روش مردم اندلس نيزچنين است و مي‌گويد: چون شعر ديوان عرب است ايجاب مي‌كند كه آن را با قواعد عربي مقدم داريم و ياد دادن قواعد عربي در اصول تعليم ضرور است تا ازفساد زبان جلوگيري شود سپس بايد محصل را به آموختن حساب وادار كرد كه در آن تمرين كند تا قوانين و قواعد آن را بياموزد. آنگاه بايد او را بخواندن قرآن آشنا كرد چه با اين مقدمه خواندن قرآن بر محصل آسان مي‌شود.

سپس مي‌گويد: چه غفلت و بخبري شگفتي مردم بلادم را فرا گرفته كه كودك را در آغاز سنين به فرا گرفتن كتاب خدا و اميدوارند، و او چيزي را كه نمي‌فهم مي‌خواند ودر امري رنج مي‌برد كه مسائل ديگري مهمتر ازآن در خور فهم وي وجود دارد. وگويد: آنگاه بايد محصل اصول دين را بخواند و سپس اصول فقه را فرا گيرد و از ان پس به علم جدل آشنا شود وبحديث و علوم آن بپردازد. و با همه اين وي آموختن دودانش را با هم منع مي‌كند، مگر آنكه متعلم بعلت فهم نيكو و نشاط شايستگي داشته باشد. اين است روشي كه قاضي ابوبكر بدان اشاره كرده است و مي‌توانيم سوگند ياد كنيم كه روش پسنديده ايست.

منتها عادات مساعد پذيرفتن آن نيست و عادات بر احوال بيشتر تصوف دارد و علت اينكه عادت بر اين جاري شده كه بخصوص قرآن را در تعليم بر ديگر مواد مقدم مي‌دارند از نظر برگزيندن تبرك و ثواب و هم از بيم آن است كه مبادا در نتيجه پيش آمدهائي كه براي فرزندان در دوره جنون كودكي پيش مي‌آيد مانند آفات (گوناگون) و جدايي از كسب دانش (ترك تحصيل)، فرصت ياد گرفتن قرآن را از دست بدهند زيرا فرزند تا هنگامي كه صغير است وتحت تكفل پدر و مادر مي‌باشد مطيع فران آن‌هاست و لي هنگامي كه از مرحله بلوغ در گذرد و خود را از زير فرمان اجباري پدر و مادر رها بياد چه بسا كه غرور جواني او را در پرتگاه بيكارگي و تنبلي فرو افكد – از اين رو در دوره تكفل فرزند كه ناچار تحت فرمان اجباري پدر و مادر است مغتنم مي‌شمرند كه او را بخواندن قرآن وا دارند تا مبادا اين دوره سپري شود و در اين امر تهيدست بار آيد.

ليكن اگر بادامه تحصيل كودك يقين حاصل كنيم و اطمينان بيابيم كه تعليم پذير است. آنوقت عقيده و روش قاضي (ابوبكر) شايسته ترين شيوه ايست كه آن را مردم شرق و غرب پذيرفته‌اند، ولي خدا (آنچه بخواهد) حكم مي‌كند حكم او را رد كننده‌اي نيست.[[762]](#footnote-762)

فصل سی و سوم: در اينكه سختگيري نسبت به متعلمان براي آنان زيان آور است

زيرا تندخوئي و فشار در آموزش براي شاگرد زيانبخش است بويژه در ملكه «استعداد» خردسالان و نو آموزان تأثيرات بد مي‌بخشد و هر يك از دانش آموزان يا غلامان يا خدمتكاران بشيوه ستم و زور پرورش يابند زور و ستم برآنان حمله ور مي‌شود و آنان را مقهور مي‌سازد و انبساط نفس را درتنگنا قرار مي‌دهد و نشاط آنان را از ميان مي‌برد و ايشان تنگخو بار مي‌آيند و نشاط خود را از دست مي‌دهند، و اين حال آنان را بتنبلي ميخواند و وادار به دورغ و خباثت مي‌كند و دروغ و خباثت عبارت از تظاهر به جز چيزي است كه در دوران انسان مي‌باشد از بيم اينكه مبادا مورد دست درازي و ستمگري و زورگوئي واقع شود وبدين سبب مكر و فريب باو مي‌آموزد واين صفات عادت وخلق او مي‌شود ودر نتيجه شهر نشيني و بسر بردن در اجتماع صفات انسانيت وي همچون: جوانمردي در دفاع ازجان و مسكن فاسد مي‌شود ودر اين باره اتكالي بار مي‌آيد و بر ديگران تحميل مي‌شودو بلکه نفس او در اكتساب فضايل و خوي نيكو سست مي‌شود و به تنبلي ميگرايد ودر نتيجه از غايت و هدف انسانيت خود باز مي‌ماند و محدود مي‌شود وسرانجام در پرتگاه نگونسار و در پست ترين ورطه‌ها گرفتار مي‌شود. همچنين همين سرنوشت براي هر ملتي كه در چنگال قهر و غلبه واقع شود و دچار ستمگري و زور گوئي گردد پيش آمده است. واين كيفيت درهر كس كه مورد استيلا و غلبه ديگري واقع شود و «رجال» كشور متكفل كار او و همراه او نباشد مايه عبرت مي‌باشد و مي‌توانيم آن را بطور استقرار در اينگونه كسان بيابيم. بانگريستن بقوم يهود اين مدعا ثابت مي‌شود كه چگونه درنتيجه اين سرنوشت دچار خوي زشت و ناپسند شده‌اند حتي ايشان در همه اعصار و در هر سرزمين به خرج [[763]](#footnote-763) وصف مي‌شوند و معني كلمه در اصطلاح مشهور نشان دادن خبث و كيد است و سبب آن همان است كه ياد كرديم. واز اين رو سزاست كه معلم نسبت به دانش آموز و پدر نسبت بفرزند خود در امر تأديب روش استبداد پيش نگيرند. چنانكه محمد بن ابوزيد د ركتابي كه در موضوع معلمان و متعلمان تأليف كرده مي‌گويد: سزاوار نيست كه مربي و تأديب كننده كودكان اگر نيازمند بزدن (تنبيه بدني) كودكان شود بيش از سه تازيانه در تأديب آنان بكار برد

و از سخنان عمرس است كه مي‌گويد: كسيكه شرع او را تأديب نكند خدا ويرا تأديب نخواهد كرد و اين گفتار از لحاظ علاقه وي به صيانت نفوس از مذلت تأديب است و هم بدين سبب است كه وي آگاه بوده است همان اندازه تأديبي كه در شرع تعيين گرديده تربيت شخص را بهتر تضمين مي‌كند چه شرع بمصلحت كسان آگاه تر است.

و از بهترين شيوه‌هاي آموزش گفتاريست كه رشيد به معلم پسرش پيشنهاد كرد [خلف احمر[[764]](#footnote-764) گويد: رشيد براي تأديب پسرش محمد امين كسي نزد من فرستاد][[765]](#footnote-765) وي گفت اي احمر! اميرالمومنين جگر گوشه ودلبند خويش را بتو مي‌سپارد او دست قدرت تو را بر او گشاده و فرمانبري وي نسبت بتو واجب است، پس براي او چنان باش كه اميرالمومنين بتو تكليف كرده: قرآن را بر او بخوان و اخبار[[766]](#footnote-766) را به وي ياد ده و براي او اشعار بر روايت آن‌ها نقل كن و سنن[[767]](#footnote-767) را باو بياموز و او را بمواقع سخن و چگونگي از آن بينا كن و جز در وقت مناسب او را از خنده باز دار و وي را به بزرگداشت مشايخ بني هاشم هنگامي كه بر او وارد مي‌شوند برانگيز وياد آوري كن هنگامي كه سرداران سپاهي بمجلس وي مي‌آيند آن‌ها را گرامي شمرد و در جايگاه برتر بنشاند و هر ساعتي كه بر تو ميگذرد بايد آن را مغتنم شماري و به وي سودي برساني بي‌آنكه او را غمگين سازي و ذهن او را بميراني و مسامحه آنقدر روامدار كه بيكاري را شيرين شمرد و بدان خو گيرد و هر چه مي‌تواني با او بشيوه دلجوئي و نرمخوئي رفتار كن و اگر از اين شيوه سر پيچي كند آنوقت سختگيري ودرشتي بكار بر. انتهي.

فصل سی و چهارم: در اينكه سير و سفر در جستن دانش‌ها و ديدار مشايخ (استادان) بر كمال تعليم مي‌افزايد

و سبب آن اين است كه بشر معارف واخلاق و مذاهب و فضايلي را كه د رآنها ممارست مي‌كند گاهي از طريق دانش و تعليم و القا فرا مي‌گيرد و گاهي آنهارا به شيوه تقليد و حضور در مجالس درس ديگران مي‌آموزد، ولي ملكه‌هائي كه بطور مستقيم و بصورت تلقين حاصل شده باشند مستحكمتر و راسختر خواهند بود وبنا بر اين ملكه‌ها بنسبت فزوني مشايخ حاصل مي‌شودورسوخ مي‌يابد. و اصطلاحات نيز در تعليم مايه اشتباه متعلم مي‌شود بحدي كه بسياري ازآنان گمان مي‌كنند كه آن‌ها هم قسمتي از دانش مي‌باشند و اين اشتباه از متعلم بر طرف نمي‌شود مگر اينكه به تن خويش از محضر استاد استفاده كند، زيرا معلمان هر يك در اصطلاحات دانش‌ها شيوه خاصي دارند اين است كه ديدار دانشمندان و مشايخ مختلف از نظر باز شناختن اصطلاحات براي متعلم بسيار سودمند است، چه در اين ديدارها اختلاف شيوه‌هاي آنان را در دانش مي‌بيند و در نيتجه دانش را از اصطلاحات تجريد و انتزاع مي‌كند و مي‌فهمد كه اصطلاحات مزبور طريقه‌هائي براي تعليم و روش‌هائي جهت رسندن بدانش مي‌باشند و قوايش براي رسوخ و استحكام در ملكات برانگيخته مي‌شود و معلومات وي تصحيح مي‌گردد و معارف گوناگون را از يكديگر باز مي‌شناسد و در عين حال ملكات وي بواسطه عادت كردن بحضور در مجالس درس معلمان وسود بردن از تعليمات آنان و ديدن آن همه استادان و مشايخ گوناگون تقويت مي‌شود و اين نتايج براي كسي است كه خدا راه‌هاي دانش و راهنمائي را براي وي ميسر كند و آنگاه ناگزير بايد در طلب دانش سفر كزيند و بگردش و جهانگردي پردازد تا سود فراوان و كمال معلومات خويش را بديدار مشايخ و برخورد با رجال بدست آورد و خدا هر كه را بخواهد براه راست هدايت مي‌فرمايد.[[768]](#footnote-768)

فصل سی و پنجم: در اينكه در ميان افراد بشر دانشمندان «فقيهان» نسبت بهمه كس از امور سياست و روشهاي آن دورتر مي‌باشند

زيرا ايشان عادت كرده‌اند كه در مسائل فكري به كنجكاوي پردازند. و در درياي معاني فرو روند و آن‌ها را از محسوسات انتزاع و در ذهن تجريد كنند و به صورت امور كلي عمومي در آورند تا بطور عموم بر آن‌ها حكم كنند نه اينكه بخصوص ماده يا شخص يا نسل يا ملت يا صنف بخصوصي را در نظر گيرند و آنگاه اين كلي را بر امور خارجي تطبيق كنند و نيز امور را با اشتباه و امثال آن‌ها بر حسب شيوه اي كه در قياس فقهي بدان عادت كرده‌اند، مقايسه مي‌كنند و از اين رو كليه احكام و نظريات ايشان همواره درذهن است و بمرحله منطبق شدن نمي‌رسد مگر پس از فراغت از بحث و انديشه يا اينكه بكلي تطبيق نمي‌شود، بلكه آن چه در خارج هست از اين كليات ذهني متفرع مي‌گردد مانند احكا شرعي چه آن‌ها فروعي از آنچه در محفوظ از ادله و كتاب و سنت است مي‌باشند و در جستجوي آنند كه آنچه را در خارج مي‌يابند با آن‌ها مطابقت دهند برعكس نظريات علوم عقلي كه براي صحت آن‌ها مي‌كوشند نظريات مزبور را با آنچه در خارج هست تطبيق كنند از اين رو ايشان در همه نظرهايشان به امور ذهني ونظريات فكري عادت دارند و بجز امور مزبور چيز ديگري را نمي‌شناسند. در صورتيكه صاحب سياست به مراعات امور خارج از احوال و كيفياتي كه بدان مي‌پيوند و از آن تبعيت مي‌كند احتياج دارد. چه سياست امري پوشيده است و شايد هم در آن خصوصياتي يافت شود كه نتوان آن‌ها را به شبه يا مثالي ملحق كرد وبا كلي ذهني كه ميخواهند آن را بر آن‌ها تطبيق كنند منافي باشد. وهيچ يك از كيفيات اجتماع و عمران را بر ديگري نمي‌توان قياس كرد، زيرا هم چنان كه در يك امر بهم شباهت پيدا مي‌كنند شايد در اموري با هم اختلاف داشته باشند اين است كه دانشمندان بسبب عادت كردن به تعميم احكام و قياس كردن امور بيكديگر اگر بامر سياست توجه كنند مسائل آن را در قالب نظريات وانديشه‌ها و نوع استدلالهاي خودشان ميريزند و درنتيجه دچار اشتباهات و غلط كاري‌هاي بسيار مي‌شوند و نمي‌توان بر ايشان از خطا اعتماد كرد.

و بايد هوشمندان و مردم زيركي را كه اهل اجتماع و عمراننند نيز به دانشمندان ملحق كرد چه آنان بسبب ذهن روشني كه دارند مانند فقيهان متمايل بفرو رفتن در درياي معاني و قياس و مشابهت مي‌شوند و در نيتجه در پرتگاه اشتباه و غلط فرو مي‌افتند، ليكن مردي عامي كه داراي طبع سليم و هوش متوسطي است بعلت آن كه فكرش از اينگونه قياسها واستدلالها قاصر است و آن‌ها را درنظر نمي‌گيرد براي هر ماده اي (در امور سياست) بحكم همان ماده اكتفا مي‌كند.

ودر هر دسته اي احوال و اشخاصي است كه بر آنچه بدان اختصاص داده شده‌اند مي‌باشند و حكم را بقياس با تميم از حد آن در نمي‌گذارنند و در بيشتر نظرياتشان از مواد محسوس جدا نمي‌شوند وآنها را در ذهنشان نمي‌گذارنند مانند شناگري كه هنگام موج از خشكي دور نمي‌شود شاعر گويد:

هنگامي كه شنا مي‌كني بهيچ رو از ساحل دور مشو

زيرا سلامت در ساحل است.[[769]](#footnote-769)

از اين رو چنين كسي در نظر سياسي خود از «خطا» مصون مي‌باشد ودر رفتار با ابناي جنس خود نظري مستقيم دارد و درنتيجه امرمعاش وي بهبود مي‌يابد و هر آسيب وزياني را با استقامت نظر خويش دفع مي‌كند و بالاي هر صاحب دانشي دانائي است[[770]](#footnote-770) و از اينجا آشكار مي‌شودكه صناعت منطق از غلط مصون نيست زيرا در آن انتزاع بسيار است واز محسوسات دور مي‌باشد چه منطق در معقولات دوم بحث مي‌كند و شايد در مواد آن‌ها چيزي يافت شود كه ازاين احكام ممانعت كند و هنگام تطبيق يقيني با آنهامنافي باشد، ولي بحث در معقولات اول كه تجريد آن‌ها قريب است چنين نيست، زيرا معقولات مزبور خيالي هستند و صور محسوسات حفظ مي‌شوند وصداق انطباق آن‌ها را اعلام مي‌دارند. [[771]](#footnote-771)

فصل سی و ششم: در اينكه بيشتر دانشوران اسلام ازايرانيان اند

از شگفتيهائي كه واقعيت دارد اين است كه بيشتر دانشوران ملت اسلام خوا در علوم شرعي و چه در دانش‌هاي عقلي بجز در موارد نادري غير عرب‌اند و اگر كساني از آنان هم يافت شوند كه از حيث نژاد عرب‌اند از لحاظ زبان و مهد ترتبيت و مشايخ و استادان عجمي [[772]](#footnote-772) هستند با اينكه ملت (دين) و صاحب شريعت عربي است.

وسبب آن اين است كه در آغاز ظهور اين مذهب بمقتضاي احوال سادگي و باديه نشيني درميان ملت اسلام دانش و صناعتي وجود نداشت، بلكه احكام شريعت را كه عبارت از او امر و نواهي خدا هستند رجال در سينه خودحفظ و از آن نقل مي‌كردند. و مي‌دانستند مأخذ آن احكام «كتاب وسنت» است چه آن‌ها را از صاحب شرع و اصحاب وي فرا گرفته بودند، ولي در آن روزگار آن قوم (صحابه) باديه نشين بودند و بامر تعليم وتأليف و تدوين آشنائي نداشتند و بدان رانده نشده بودند وهيچ نيازي ايجاب نكرده بودكه بدان دست يازند و در روزگار صحابه و تابعان امر برهمين شيوه جريان داشت وكساني كه بويژه قرآن را مي‌دانستند و آن را نقل مي‌كردند قرّاه خوانده مي‌شدند يعني آنان كه كتاب را قرائت ميكنند و آن‌ها امي نبودند، زيرا در آن روزگار اميت در ميان صحا به صفت عامي شمرده مي‌شد چه آن‌ها ازعرب باديه نشين بودند واطلاق قراء بر خوانندگان قرآن در آن دوران اشاره اي باين اميت بود چه ايشان قرّاء (خوانندگان) كتاب خدا و سنت منقول از خدا بودند واحكام شرعي را بجز از قرآن وحديث از طريق ديگري نمي‌شناختند وحديث هم در غالب موارد بمنزله شرح و تفسيري براي قرآن بشمار مي‌رفت. پيامبرصفرمود: «در ميان شما دو امر فرو گذاشتم كه تا به آن‌ها متمسك باشيد هرگز گمراه نخواهيد شد و آن دوعبارتند از: «قرآن وسنت من» [[773]](#footnote-773) واز روزگار دولت (هرون) الرشيد چون نقل دور شد بوضع تفاسير قرآن و قيد احاديث «در متون» نيازمند شدند از بيم آنكه مبادا احاديث منقول از دست برود، سپس ناگزير بشناختن زنجيره‌هاي حديث و تعديل راويان شدند تا از اين راه اسناد صحيح حديث را از مادون آن بازشناسند. آنگاه استخراج احكام اموري كه روي ميداد از قرآن و سنت توسعه پيدا كرد وگذشته از اين به زبان عرب فساد راه يافت و در نتيجه نياز بوضع قوانين نحوي پيدا كردند و كليه علوم شرعي بمنزله ملكاتي براي استنباط واستخراج و مشابهت و قياس گرديد وبعلوم ديگري نيازمند شدند كه همچون وسايلي براي شناختن علوم شرعي بشمار مي‌رفتند از قبيل: معرفت قوانين عربي و قوانين اين استنباط وقياس ودفاع از عقايد ايماني با ادله. زيرا بدعت‌هاي بسيار و عقايد الحاد پديد آمده بود. وهمه اين دانش‌ها داراي ملكه‌هايي گشتند كه نياز به تعليم داشت و درزمره صنايع (فنون) بشمار مي‌رفتند و ما در گذشته ياد آور شديم كه در صنايع شهرنشينان ممارستمي كنند وعرب از همه مردم دورتر از صنايع مي‌باشد، پس علوم هم از آئين‌هاي شهريان بشمار مي‌رفت و عرب از آن‌ها و بازار رائج آن‌ها دور بود و در آن عه مردم شهري عبارتاز عجمان (ايرانيان) ياكساني مشابه و نظاير آنان بودند از قبيل موالي و اهالي شهرهاي بزرگي كه در آن روزگار درتمدن و كيفيات آن مانند: صنايع و پيشه‌ها از ايرانيان تبعيت مي‌كردند چه ايرانيان بعلت تمدن راسخي كه از آغاز تشكيل دولت فارس داشته‌اند بر اين امور استوارتر و تواناتر بودند، چنانكه صاحب صناعت نحو سيبويه وپس از او فارسي و بدنبال آنان زجاج بودوهمه آنان از لحاظ نژاد ايراني بشمار مي‌رفتند، ليكن تربيت آنان در محيط زبان عربي بود و آنان زبن را در مهد تربيت آميزش با عرب آموختند و آن را بصورت قوانين وفني در آوردند كه آيندگان از آن بهره مند شوند

همچنين بيشتر دانندگان حديث كه آن‌ها را براي اهل اسلام حفظ كرده بودند ايراني بودند يا از لحاظ زبان و مهد تربيت ايراني بشمار مي‌رفتند [زيرا فنون در عراق ونواحي نزديك آن توسعه يافته بود][[774]](#footnote-774) و همه عالمان اصول فقه چنانكه مي‌داني و هم كليه علماي علم كلام وهمچنين بيشتر مفسران ايراني بودند و بجز ايرانيان كسي بحفظ و تدوين علم قيام نكرد و از اين رو مصداق گفتار پيامبرص پديد آمد كه فرمود: «اگر دانش برگردن[[775]](#footnote-775) آسمان درآويزد قومي از مردم فارس بدان نائل مي‌آيند و آن را بدست مي‌آورند.»

واما تا زياني كه اين تمدن و بازار رائج آن را درك كرده و از باديه نشيني بيرون آمده و بسوي تمدن مزبور شتافته بودند رياست در دستگاه دولت [عباسي] آنان را بخودمشغول كرده و قيام بامور كشور داري آنان را از توجه به دانش وانديشيدن در آن باز داشته بود، چه ايشان اثل دولت ونگهبان و اداره كننده سياست آن بشمار مي‌رفتند. گذشته از اينكه بزرگمنشي و غرور آنان را در آن هنگام مانع بود كه به ممارست در دانش گرايند، زيرا دانش در شمار صنايع بود و رؤسا همواره از نزديك شدن به صنايع و پيشه‌ها و آنچه بدانها مربوط است سرپيچي مي‌كردند و به هيچ رو بدان نمي‌گرائيدند و اين امور با بكساني واگذار مي‌كردند كه از نژادهاي غير عرب و مولیان اند[[776]](#footnote-776) بودند و همچنان عقيده داشتند كه حق قيام بدان، ايشان راست چه ايشان آنهارا آئين و دانش‌هاي خويش مي‌دانستند و دارندگان آن‌ها را كمتر تحقير مي‌كردند تا روزگاري كه فرمانروائي بكلي از دست عرب خارج شد و بنژادهاي غير عربي انتقال يافت در اين هنگام اعضاي دولت بعلوم شرعي انتساب نداشتند از اين رو كه از علوم مزبور دور بودند و عالمان علوم شرعي خوار شدند، چه مي‌ديدند آن‌ها از امور كشورداري دور هستند و بمسائلي مشغولند كه بكار ملك و سياست سودي نمي‌بخشد، چنانكه در فصل مراتب ديني ياد كرديم پس از آنچه بيان كرديم معلوم شد چرا عالمان علوم شرعي يا اكثر ايشان ايراني بودند. و اما علوم عقلي نيز در اسلام پديد نيامد مگر پس از عصر يكه دانشمندان و مؤلفان آن‌ها متميّز شدند و كليه اين دانش‌ها بمنزله صناعتي مستقر گرديد و بالنتيجه به ايرانيان اختصاص يافت وتازيان آن‌ها را فرو گذاشتند و از ممارست در آن‌ها منصرف شدند و بجز ايرانيان عربي دان كسي آن‌ها را نمي‌دانست مانند همه صنايع، چنانكه درآغاز اين فصل ياد كرديم و اين دانش‌ها همچنان در شهر متداول بود تا روزيكه تمدن و عمران در ايران و بلاد آن كشور مانند عراق و خراسان وماوراء النهر مستقر بود، ولي همينكه شهرهاي مزبور رو بويراني رفت و تمدن و عمران كه از اسرار ايزدي در پديد آمدن دانش و صنايع است ازآن سرزمين دور شد دانش هم بكلي از كشور ايران رخت بر بست، زيرا زندگي باديه نشيني بر آن نواحي چيره گرديد و دانش بمردم شهرهاي بزرگي اختصاص يافت كه از تمدن بهره وافري داشتند و هم اكنون هيچ كشوري باندازه مصر از تمدن بهره مند نيست چه اين كشور در اين عصر بمنزله مادر جهان و كاخ با عظمت اسلام و سرچشمه دانش‌ها و صنايع است.

و در ماوراء النهر نيز قسمتي از بقاياي تمدن گذشته همچنان وجود دارد و اين تمدن بسبب دولتي است كه در آن سرزمين حكومت مي‌كند وبه همين سبب سهمي از دانش‌ها و صنايع به آن ناحيه اختصاص دارد كه انكار ناپذير است و آنچه ما را باين امر رهبري كرده نوشته‌هايي يكي از دانشمندان آن سرزمين است كه تأليفات وي در اين ممالك (مغرب) بدست ما رسيده است و او سعدالدين تفتازاني است. ليكن از ديگر ايرانيان پس از امام ابن الخطيب (فخر رازي) ونصير الدين طوسي جزوي آثاري مشاهده نكرده‌ايم كه بتوان از لحاظ آخرين حد اصابت بر آن‌ها اعتماد كرد. اين اوضاع را بايد در نظر گرفت و درآنها انديشيد آنوقت شگفتيهائي در احوال مردم مي‌يابيم.

و خدا آنچه بخواهي مي‌افريند. [[777]](#footnote-777) خدايي جز او نست.[[778]](#footnote-778)

فصل[[779]](#footnote-779): دراينكه كسانيكه درآغاز زندگي بزبان غير عرب آشنا شده باشند در فرا گرفتن علوم زبان عربي بهره ناچيزي عايد آنان خواهد شد

و علت آن اين است كه كليه مباحث دانش‌ها عبارت از معاني ذهني و خيالي است و اين معاني از ميان علوم شرعي برگزيده مي‌شوند وبيشتر مباحث اين علوم درباره الفاظ است و مواد آن‌ها از احكام قرآن و سنت و لغاتي كه معاني آن‌ها را مي‌رساند گرفته مي‌شوند و كليه اين معاني در خيال نقش مي‌بندند وهم معاني مزبور از ميان علوم عقلي برگزيده مي‌شوند كه در ذهن جايگير مي‌شوند. ولغات در حقيقت بمنزله ترجمان معاني ومفاهيمي هستند كه در ضمير‌ها متمركز مي‌شوند واز راه سخن گفتن در هنگام مناظره وتعليم و ممارست دربحث دانش‌ها براي بدست آوردن ملكه آن‌ها اين معاني با تمرين مداوم، بيكديگر مي‌پيوندند.

و الفاظ و لغات واسطه‌ها و پرده‌هائي ميان ضمايراند و بمنزله پيوندهايي ميان معاني و مهرهائي بر آن‌ها هستند و كسيكه مي‌خواهد بكسب دانش پردازد ناگزير است كه معاني را از راه شناختن دلالتهاي لغوي و نيك فرا گرفتن ملكه آن بسرعت از الفاظ استخراج كند و گرنه گذشته از مشكلاتي كه درمباحث ذهني او روي مي‌دهد استخراج و ربودن معاني بر وي دشوار خواهد شد، ولي هنگامي كه ملكه او در دلالتهاي الفا بر معاني راسخ باشد چنانكه هنگام استعمال الفاظ بديهه وار و مانند امور جبلي بيدرنگ معاني آن‌ها درذهن او سبقت جويد، آنوقت پرده مزبور بكلي از ميان معاني و فهم او زايل خواهد شد يا تخفيف خواهد يافت و آنوقت مشكلي براي او باقي نخواهد ماند بجز اينكه تنها درمعاني مباحث علمي تمرين و ممارت كند.

وهمه اين‌ها هنگامي است كه روش تعليم بصورت تلقين و خطاب وتعبير كردن مطالب باشد، ولي اگر شاگرد به مطالعه و خواندن از روي كتاب و قرائت اشكال خطي از ديوانها و دفاتر بمسائل علوم نيازمند شود، در اينجا پرده ديگري ميان اشكال و الفاظ شفاهي كه در خيال او نقش بسته است حائل مي‌شود، زيرا اشكال نوشتني نيز دلالت خاصي بر الفاظ شفاهي دارند و تا هنگامي كه اين دلالت شناخته نشود پي بردن به تعبير دشوار خواهد بود. و اگر با ملكه ناقص آن‌ها را فرا گيرد معرفت وي نيز ناقص خواهد بود و از اين راه در پيش خواننده ومتعلم پرده ديگري نيز افزوده مي‌گردد كه در ميان او و مطلوبش كه بدست آوردن ملكات علوم است حايل مي‌شود واز پرده نخستين بدرجات دشوارتر است.

ولي هرگاه ملكه او در دلالتهاي لفظي و خطي استوار شود آنوقت همه پرده‌هائي که ميان او و معاني كشيده شده است برافكنده مي‌شود و تنها مشكلي كه براي او باقي مي‌ماند ممارست وتمرين در فهم مباحث دانش‌هاست چنين است كيفيت معاني با الفاظ و خط نسبت بهر كلمه‌اي، و آنانكه در خردسالي به آموختن الفاظ و كتابت مي‌پردازند ملكاتشان استوار تر مي‌شود.

سپس بايد دانست كه چون كشور اسلامي توسعه يافت وملتهاي گوناگوني به مسلمانان پيوستند در حاليكه شعار ملت عرب بيسوادي بود بسبب ظهور نبوت در ميان آنان ناگزير علوم پيشنيان را فرا گرفتند وبخواندن ونوشتن آن‌ها آشنا شدند، از اين رو بعلت حضارت و تهذيب بكشور داري و ارجمندي و تسخير ملت‌ها نائل آمدند و پس ازآنكه علوم شرعي آنان بطور روايت و نقل سينه به سينه منتقل مي‌شد آن‌ها را بصورت صناعت و فن در آوردند و كساني پيدا شدند كه اين ملكه‌ها را فرا گرفتند وديوانها و تأليفات فراواني پديد آوردند و بكسب دانش‌هاي ملل ديگر همه گماشتند و آنگاه علوم گوناگون را از زبانهاي بيگانه به عربي ترجمه كردند و آن‌ها را در قالب الفاظي ريختند كه در خور انديشه‌هاي آنان بود اصطلاحات بيگانه را دور ريختند و براي آن‌ها در زبان خودشان اصطلاحاتي وضع كردند و بر حسب فهم وادراك خويش علوم مزبور راترقي مي‌دادند و آن ديوان‌هائي كه بزبان بيگانه بود به كلي متروك شد واز يادهارفت وكليه دانش‌ها بزبان عربي رواج يافت وديوانها و كتب آن‌ها بخط عربي نوشته شد وآنانكه بكارهاي علمي اشتغال داشتند ناگزير شدند دلالتها يا اصول و قواعد لفظي زبان عرب را بياموزند و زبانهاي ديگر را فرو گذارند، چه بجز زبان عرب ديگر زبانها متروك شده وازاهميت افتاده بد و ما در ضمن فصول پيش ياد كرديم كه لغت عبارت از ملكه اي است كه درزبان حاصل مي‌شود وهمچنين گفتيم خط صنعتي است كه ملكه آن دردست مي‌باشد. وبنابر اين هر گاه نخست ملكه زبان بيگانه براي كسي حاصل شود چنين كسي از مهارت يافتن در زبان عربي عاجز مي‌گردد، زيرا در گذشته ياد آور شديم كه هر گاه كسي نخست در صنعتي مهارت يابد كمتر ممكن است ملكه صنعت ديگري در همان كس بكمال رسد و دليل آن آشكار است.

و بنابر اين هر گاه كسي بخوبي نتواند زبان عرب و قواعد لفظي وخطي آن را نيك فراگيرد چنانكه در گذشته ياد كرديم فهم معاني كلمات آن زبان بر وي دشوار خواهد بود مگر آنكه وقتي به آموختن زبان عرب مي‌پردازد ملكه زبان بيگانه اي را كه قبلا فرا گرفته هنوز در ذهن او استوار نشده باشد مانند فرزندان خرد سال اقوام غير عرب كه پيش از استوار شدن ملكه زبان خودشان با عربي زبانان تربيت مي‌شوند و در اين صورت آن‌ها به منزله كساني قرار مي‌گيرند كه از آغاز با زبان عرب آشنا مي‌شوند و آنوقت درفهم معاني زبان عرب عاجز نمي‌مانند.كسيكه پيش از آموختن خط عربي خط ديگري فرا گرفته باشد نيز مشمول همين نظريه مي‌باشد. و به همين سبب مي‌بينيم بسياري از دانشمندان غير عرب در ضمن تدريس و در محافل تعليم بجاي شرح دادن مطالب كتب عين عبارت كتاب را بطور سطحي قرائت مي‌كنند. و با اين شيوه خويش را از دشواري بعضي از معاني پوشيده رهائي مي‌بخشد تا مگر از اين راه فراگرفتن معاني براي آنان آسان تر شود، ولي كسيكه در بيان و خط زباني داراي ملكه اي استوار باشد به چنين شيوه اي نيازمند نيست، زيرا ملكه زبان كاملا در وي رسوخ يافته و فهميدن مطالب ازخط و درك معاني گفتارها براي او به منزله سرشتي راسخ شده است و هيچگونه پرده اي ميان او و معاني وجود ندارد و چه بسا كه در نيتجه ممارست وتمرين در آموختن زبان وخطي بيگانه ملكه آن براي آموزنده حاصل مي‌شود چنانكه اين وضع را در بسياري از عالمان اسلام كه ازنژاد غير عرب هستند مشاهده مي‌كنيم، ولي چنين كساني بندرت يافت مي‌شوند و هر گاه همين عالمان را با همگنان آنان از عالمان عرب مقايسه كنيم خواهيم ديد غير عرب بعلت آنكه در آغاز بزبان عجمي آشنا مي‌شونددچار نوعي سستي مي‌گردند كه خواهي نخواهي درعجز آنان از فرا گرفتن كامل زبان عرب تأثير مي‌بخشد.

و نبايد بسبب آن كه در فصل پيش گفتيم: بيشتر عالمان اسلام غير عرب «ايراني» بوده‌اند. بر اين گفتار خرده گيري شود چه منظور ما در آنجا ازعجم كساني هستند كه از لحاظ نژاد غير عرب‌اند وثابت كرديم رواج تمدن در ميان آنان سبب شده است كه در صنايع و ملكه‌هاي گوناگون و از آن جمله علوم ممارست كنند. ليكن عجمي بودن در زبان چيز ديگري است و مقصود ما در اينجا همين است.

همچنين نبايد بر اين گفتار خرده گرفته شود كه چگونه يونانيان در دانش‌هاي مختلف ثابت قدم بودند با اينكه آن‌ها اين علوم را از زبان كهن خود بجز زبان متداولشان فرا مي‌گرفتند وبا خطي كه در ميانشان متداول بود مي‌نوشتند بايد گفت غير عرب يا عجمي كه در ملت اسلام دانش فرا مي‌گيرد هم دانش را از زبان غير مادري خود مي‌آموزد و هم بخطي نمي‌نويسد كه ملكه آن در وي قبلا رسوخ يافته است. و همين امر چنانكه گفتيم براي او به منزله پرده اي مي‌باشد كه مانع پيشرفت او ست. و اين موضوع درميان كليه ملت‌هائي كه بزبان عربي سخن نمي‌گويند مانند ايرانيان و روميان وتركان و بربرها و فرنگان وديگر اقوام غير عربي عموميت دارد.

و در اين امر نشانه‌هائي براي كساني است كه مي‌انديشد.[[780]](#footnote-780)

فصل سی و هفتم: در دانش‌هاي زبان عربي

دانشهاي زبان عرب داراي چهار ركن است كه عبارتند از: لغت، نحو، بيان و ادب. وشناختن آن‌ها براي اهل شريعت ضروري است، زيرا مأخذ كليه احكام شرعي از كتاب و سنت است كه به زبان عرب مي‌باشد وصحابه وتابعان كه ناقلان آنند نيز عرب‌اند و شرح مشكلات آن‌ها هم به لغت آن قوم است وبنابر اين كسيكه بخواهد علم شريعت را فرا گيرد ناگزير بايد دانش‌هاي متعلق بزبان عرب را بياموزد وآن علوم در استواري زبان بنسبت تفاوت آن‌ها در ايفاي كلام مختلف است. و براي روشن شدن اين نكته كافي است كه ما آن‌ها را يكايك و فن به فن ياد كنيم و آنچه مسلم است اين است كه مهمترين ومقدم برهمه آن‌ها علم نحو است، زيرا بدين دانش اصول مقاصد از راه دلالت الفاظ آشكار مي‌گردد و فاعل از مفعول و مبتدا از خبر باز شناخته مي‌شود واگر اين دانش نمي‌بود اصل افاده «سخن» نامعلوم مي‌ماند. و حق اين بود كه علم لغت مقدم بر همه اين دانش‌ها باشد، ولي بيشتر اشكال و صور لغوي برهمان موضوعي كه براي آن وضع شده‌اند باقي هستند و تغييري به آن‌ها راه نمي‌يابد، بخلاف اعراب (حركات) دلالت كننده بر اسناد و مسند و مسند اليه كه بسبب جمله تغيير پذير است وهيچگونه اثري از آن بجاي نمانده است. از اين رو علم نحو مهمتر از لغت بشمار مي‌آيد، زيرا ندانستن آن بكلي مايه اخلال تفاهم مي‌گردد در صورتيكه لغت چنين نيست. و خدا داناتر است. [[781]](#footnote-781)

علم نحو

بايد دانست كه لغت برحسب آنچه متعارف است عبارت از تعبير متكلم از مقصود خويش است و اين تعبير عملي مربوط به زبان است[كه از قصد افاده كلام ناشي مي‌شود[[782]](#footnote-782)] و از اين رو ناگزير بايد بمنزله ملكه اي ثابت درعضوي گردد كه آن را انجام مي‌دهد و آ‹ عضو زبان است. وتعبير از مقصود در ميان هرملتي برحسب اصطلاحات «خاص» آنقوم است. و ملكه اي كه از آن براي عرب حاصل آمده از نيكوترين ملكات است وبيش از ملكه هر زبان ديگري مقاصد را آشكار مي‌كند، زيرا در زبان عرب علائم ديگري بجز كلمه‌ها نيز بر بسياري از معاني دلالت مي‌كنند [مانند حركاتي كه فاعل ومفعول][[783]](#footnote-783) و مجرور يعني مضاف «اليه» [[784]](#footnote-784) راتعيين مي‌كنند و همچون حروفي كه افعال [يعني حركات][[785]](#footnote-785) را بذوات مي‌رسانند بي‌آنكه به الفاظ ديگري نيازمند شوند و اين خاصيت جز در زبان عرب يافت نمي‌شود چنانكهدر زبانهاي ديگر براي هر معني يا كيفيتي ناچار الفاظي بر مي‌گزينند كه بويژه بر آن معاني و كيفيات دلالت مي‌كنند و از اين رو مي‌بينيم سخنان مردم عجم «غير عرب» هنگام گفتگو نسبت بزبان عرب درازتر است. و اين معني را گفتار پيامبرص نشان مي‌دهد كه فرمود: «جوامع كلم[[786]](#footnote-786) بمن ارزاني شده و گفتار من بحد كافي مختصر و موجز است».

بنابر اين حروف و حركات و اشكال را در لغت عرب از نظر دلالت كلمه بر مقصود اعتباري است كه براي استفاده از اين منظور نياز به تكلف صناعتي نيست و آن ملكه ايست كه درزبان ايشان وجود دارد و آن را خردسالان از بزرگسالان و متأخران از پيشينيان فرا ميگرند چنانكه كودكان ما در اين روزگار زبانمان را مي‌آموزند. اما از دوراني كه اسلام پديد آمد و عرب براي بدست آوردن كشور‌هايي كه در زير نفوذ و قدرت ملت‌ها و دولت‌هاي ديگر بود حجاز را ترك گفت و با ديگراقوام در آميخت، آن ملكه نيز تغيير يافت بسبب آنكه بدان ملكه از راه گوش، كلمه‌ها و اصطلاحاتي متخالف از مردم مستعرب [[787]](#footnote-787) القا مي‌شد در حاليكه گوش سرچشمه ملكه‌هاي زباني است از اين رو در نتيجه اينگونه القا آتي كه مغاير آن ملكه بود فساد بدان راه يافت وبعلت اعتياد گوش رفته رفته طبع وي به آن‌ها متمايل شد ودانشمندان [[788]](#footnote-788) آن قوم ترسيدند كه ملكه زبان آنان بمرور زمان بكلي تباه شود ودر نيتجه فهم قرآن وحديث دشوار گردد از اين رو براي حفظ اين ملكه قوانين مطردي مشابه كليات و قواعد از مجاري كلام عرب استنباط كردند و ديگر انواع سخنان را با آن‌ها مي‌سنجيدند ومسائل همانند را بيكديگر ملحق مي‌ساختند ماننند اينكه: فاعل مرفوع ومفعول منصوب و مبتدا مرفوع است. سپس دريافتند كه بسبب تغيير اين حركات دلالت الفاظ نيز تغيير مي‌يابد از اين رو اصطلاحات خاصي براي قواعد مزبور وضع كردند چنانكه حركات مزبور را بنام «اعراب» خواندند وموجبي را كه سبب اين تغيير مي‌شود «عامل» ناميدند و مانند اين‌ها. و همه اين‌ها اصطلاحات خاصي شد و آن‌ها را بقيد كتابت آوردند [[789]](#footnote-789) و آن را صناعتي مخصوص براي ايشان قرار دادند و كليه قواعد واصطلاحات اين صناعت را «نحو» ناميدند.

ونخستين كسي كه در اين باره تأليف آغاز كرد ابوالاسود دؤلي از قبيل بني كنانه بود و گويند كه او به اشاره علی؛ بدين منظور همت گماشت چه علي؛ تغيير ملكه را مشاهه كرد واز اين رو به ابوالاسود دستور داد آن را حفظ كند واو براي ضبط آن‌ها بقوانين محدود ومعيني كه استقرار شده بود متوسل گرديد، آنگاه پس از وي ديگران نيز در اين باره كتاب‌هائي نوشتند وقواعد مزبور به خليل بن احمد فراهيدي رسيد كه همزمان رشيد بود و مردم در آن روز بيش از حد بدان نيازمند بودند، زيرا ملكه زبان از ميان عرب رخت بربسته بوداين است كه خليل ابن احمد به تهذيب آن صناعت پرداخت و ابواب آن را تكميل كرد. آنگاه سيبويه آن علم را از وي اخذ كرد و فروع آن را تكميل نمودو دلايل و شواهد بسياري بر آن افزود و كتاب مشهور خود را وضع كرد و اين كتاب بمنزله راهنمائي براي كليه كساني شد كه پس از وي در اين فن به تأليف پرداختند

سپس ابوعلي فارسي و ابوالقاسم زجاج[[790]](#footnote-790) كتب مختصري براي متعلمان تأليف كردند وهمان روشي را كه سيبويه در كتاب خود ابداع كرده بود پيش گرفتند. پس ازچندي درباره اين صناعت كتب مفصل تأليف شد وميان علماي آن در كوفه و بصره دو شهر قديم عرب اختلاف روي داد ودلايل و براهين هر دو دسته فزوني يافت و شيوه تعليم كوفي وبصري باهم مباينت پيدا كرد و بسبب كشمكش و اختلاف نحويان در قواعد مزبور درباره اعراب بسيار ازآيات قرآن اختلاف نظر پديد آمد و فرا گرفتن اين همه اختلافات و نظريات گوناگون براي متعلمان دشوار شد ووقت آنان را تباه مي‌كرد. از اين رو متأخران شيوه اختصار را بر گزيدند و بسياري از كتب مطول پيشينيان را مختصر كردند و در عين حال كليه اصول و قواعدي را كه نقل شده بود بطور جامع در آن مختصر‌ها گنجانيدند.

چنانكه ابن مالك اين شيوه را در كتاب «تسهيل» و نظاير آن بكار برد و برخي هم تنها بنقل مبادي، براي متعلمان اكتفا كردند چنانكه زمخشري دركتاب «مفصل» و ابن حاجب در «مقدمه» خويش بدين روش گرائيدند و چه بسا كه اين قواعد را به اسلوبي خاص بنظم آوردند مانند ابن مالك در دو ارجوزه كبري وصغري و ابن معطي [[791]](#footnote-791) در ارجوزه الفيه. و خلاصه تأليف در اين فن بحدي بسيار است كه بشمار نمي‌آيد و ممكن نيست برهمه آن‌ها دست يافت و شيوه‌هاي تعليم آن نيز مختلف است. چنانكه روش متقدمان با روش متأخران مغاير است و شيوه كوفيان با بصريان وبغدايان با اندليسان تفاوت دارد و هريك طريقه خاصي برگزيده‌اند. و بسبب انحطاط و نقصان عمران وتمدن نزديك بود اين صناعت منقرض شود و بسر نوشت ديگر علوم و صنايع كه درمرحله انحطاط هستند دچار گردد.

ولي در اين دوران ديواني «كتابي» از مصر بمغرب رسيد و بدست ما افتاد كه بسيار جامع است اين كتاب منسوب به جمال الدين بن هشام از علماي آن سرزمين است مؤلف كتاب مزبور احكام اعراب را اجمالا وتفصيلا در آن بطور كامل و جامع گرد آورده و درباره حروف و مفردات و جمله‌ها سخن رانده و در بيشتر ابواب اين صناعت مكررات را حذف كرده و آن را «مغني» در اعراب ناميده است. وهم مولف بياد آوري كليه نكته‌هاي اعراب قرآن پرداخته و آن‌ها را در ضمن ابواب فصول و قواعدي ضبط كرده است چنانكه كليه ابواب آن منظم شده است، و ما از خواندن آن بدانش فراواني دست يافتيم كه بمقام بلند و فور بضاعت مولف آن در اين صناعت گواهي مي‌دهد و گويا او در شيوه خود از روشهاي موصليان تبعيت كرده است كه از پيروان ابن جني هستند و اصطلاحات و شيوه تعليم او را فرا ميگرند. چنانكه ابن هشام در آن خصوص تأليفي شگفت پديد آورده كه بر نيرومندي ملكه واطلاح او دلالت مي‌كند.و خدا مي‌فزايد و در آفرينش آفريده خود آنچه خواهد. [[792]](#footnote-792)

دانش لغت

اين دانش عبارت از بيان موضوعات لغوي است واز اين رو بتدوين آن همت گماشتند كه بملكه زبان عربي از نظر حركاتي كه نحويان آن‌ها را اعراب مي‌نامند فساد راه يافته بود و چنانكه گفتيم براي حفظ آن‌ها قوانيني اسنتباط كردند و آن فساد درنتيجه آميزش و رفت و آمد عربها با بيگانگان همچنان ادامه يافت تا آنكه رفته رفته به موضوعات الفاظ نيز سرايت كرد و بعلت انحراف از زبان اصلي، بسيار از لغات عرب در جز آنچه وضع شده بودند بكار برده شدند كه در آغاز براي ان معاني آن‌ها راوضع نكرده بودند گذشته از عيب و قبح سخن متعربان در اصطلاحاتي كه آن‌ها را مخالف اصول صريح عربي بكار مي‌بردند. همه اين‌ها سبب شد كه به حفظ موضوعات لغوي درنگرند و براي اين منظور محتاج بنوشتن و تدوين آن‌ها گشتند از بيم آنكه مبادا لغات عرب دستخوش زوال گردد و در نيتجه مسلمانان از فهم قرآن وحديث محروم شوند. اين است كه گروه بسياري از پيشوايان دانش زبان براي انجام دادن اين منظور همت گماشتند و دراين باره كتبي نوشتند و فراهم آوردند، ولي نخستين كسي كه بدين ميدان گام نهاد خليل ابن احمد فراهيدي بود كه كتاب العين را درعلم لغت تأليف كرد خليل كليه الفاظ مركب ازحروف الفبا را از دو حرفي تا پنج حرفي كه آخرين نوع تركيب حروف در زبان عربي است بر شمرد و او توانست الفاظ را در اقسام معدود و معيني بدينسان منحصر سازد: كليه كلمه‌هاي دو حرفي چنين بدست مي‌آِيند: يكي از حروف الفبا را بترتيب با 28 حرف ديگر كه يك حرف كمترازمجموع حروف الفبا مي‌باشند تركيب مي‌كنند[[793]](#footnote-793) در نتيجه آن حرف مرتبا با 27 حرف ديگر تركيب مي‌شود و 27 كلمه [[794]](#footnote-794) دو حرفي بدست مي‌آيد سپس حرف دوم را بهمين شيوه با 26 حرف تركيب مي‌كنند و آنگاه حرف سوم وچهارم را تا به حرف 27 و 28 مي‌رسند كه يك كلمه مي‌شود و بنابر اين مجموعه آن‌ها اعدادي متوالي از‌ي تا27 تشكيل مي‌دهند و آن‌ها رامطابق اعمالي كه نزد محاسبان مشهور است جمع مي‌كنند [يعني عدد اول را با عدد آخر جمع و مجموع را در نصف عده ضرب مي‌كنند] سپس آن‌ها را بسبب برگرداندن الفاظ دو حرفي ازآخر باول دو برابر مي‌كنند، زيرا تقديم و تأخير حروف نيز در تركيب مورد نظر مي‌باشد و نتيجه اين محاسبه كليه الفاظ دو حرفي را تشكيل مي‌دهد [و الفاظ سه حرفي از ضرب حاصل الفاظ دو حرفي][[795]](#footnote-795) در رقمي بدست مي‌آيد كه در نتيجه تركيب سه حرفي‌ها از يك تا 26 [برحسب توالي عدد] گرد آمده است، زيرا برهر لفظ دو حرفي يك حرف بيفرايند لفظ سه حرفي تشكيل مي‌دهد بنابر اين دو حرفي بمنزله يك حرف باهر يك از بقيه حرو است كه 26 حرف‌اند. از اين رو مرتبا از يك تا 26 را جمع و كليه دو حرفي‌ها را درآن ضرب مي‌كنند سپس با ضرب رقم بدست آمده در شش جمله مقلوب كلمه سه حرفي مجموع تركيبات دو حرفي و سه حرفي الفبا بدست مي‌آيد. و همين شيوه را در چهار حرفي و پنج حرفي بكار مي‌برند. بدينسان خليل كليه تركيبهارا بدست آورد و ابواب آن‌ها را بترتيب حروف تهجي بر حسب روش معمول تنظيم كرد ودر اين امر مخارج حروف را مورد نظر قرا داد واز اين رو نخست حروف حلق وسپس حروف كام (حنك) و آنگاه حروف داندانها (اضراس) و پس از آن حروف شفوي را قيدكرد و حروف عله (ا ـ و ـ ي) يا حروف هوائي را درآخر اورد واز حروف حلق حرف عين را مقدم داشت، زيرا حرف مزبور دورترين حروف حلق است و به همين سبب تأليف خويش را بنام كتاب العين موسوم كرد.

زيرا متقدمان در ناميدن كتب خويش شيوه خاصي داشتند كه عبارت از ناميدن كتاب به نخستين كلمه‌ها يا الفاظ آغاز كتاب بود.

آنگاه خليل الفاظ مهمل ومستعمل را تعيين كرد و مهمل‌ها بيشتر درچهار حرفي و پنج حرفي بودند، زيرا عرب از بكار بردن اينگونه اوزان سنگين اجتناب مي‌ورزد و الفاظ دو حرفي رانيز بانها ملحق ساخت، زيرا اينگونه الفاظ در محاورات كمتر بكار مي‌روند. ليكن بيشترالفاظ سه حرفي مستعمل و با معني بودند چه اينگونه الفاظ در محاروات بيشتر متداول‌اند. خليل كليه اين نكات رادر كتاب العين گنجانيدو آن را به بهترين شيوه جامع وكاملي فراهم آورد.

سپس در قرن چهارم ابوبكر زبيدي معلم خط هشام در اندلس پديد آمد و كتاب العين را مختصر كرد، ولي كوشيد كه درعين حال جامع باشد و كليه الفاظ مهمل وبسياري از شواهد لغات مستعمل آن را حذف كرد و به منظور حفظ كردن لغات بهترين تلخيص از آن فراهم آورد و جوهري از مردم مشرق كتاب صحاح را بترتيب متعارف حروف تهجي تأليف كرد و از همزه آغاز نمود وحرف آخر كلمه را ملاك قرار داد، زيرا غالبا مردم به آخر كلمه نياز دارند. [[796]](#footnote-796) [از اين رو حروف آخر كلمات را ذيل عنوان(باب) وآنگاه حروف اول كلمات را نيز بترتيب حروف تهجي تا پايان حروف زيرعنوان «فصل» آورد] ودر تعداد لغات ومحدود كردن آن‌ها به خليل اقتدا كرد.

آنگاه يكي از اندلسيان مكني به ابن سيده از مردم دانيه [[797]](#footnote-797) درفن لغت بتأليف پرداخت كه در دولت علي بن مجاهد منزلتي داشت او كتاب «المحكم» را از لحاظ جامعيت بشيوه صحاح تأليف كرد وترتيب كتاب العين را نيز از دست نداد و گذشته از اين ببحث دراشتقاق و تصريف كلمات نيز پرداخت واز اين رو تأليف وي از بهترين كتب بشمار مي‌آيد اين كتاب را محمد بن ابوالحسين حاجب [[798]](#footnote-798) مستنصر ازملوك دولت حفصي تونس تلخيص كرده وترتيب آن را تغيير داده واز لحاظ معتبر شمردن حرف آخر كلمات آن را بصورت صحاح در آورده است. ازاين رو تلخيص چنان به صحاح همانند شده كه گوئي دو فرزند توأمان از يك مادر و پدراند [و كراع يكي از پيشوايان لغت را كتابي بنام «المنجد» است و ابن دريد كتاب «الجمهره» را در لغت تأليف كرده و ابن الانباري مولف كتاب «الزاهر» است].[[799]](#footnote-799)

اينهاست اصول كتب لغت برحسب اطلاعاتي كه ما بدست آورده‌ايم. و در اين باره كتب مختصر ديگري نيز هست كه هر يك بدسته معيني از لغات اختصاص دارند وجامع برخي از ابواب لغت يا كليه آن‌ها هستند ولي تفاوت اين كتب مختصر با تأليفات مفصل اين است كه وجه حصر لغات از نظر تركيب در نوع دوم پوشيده ودرگونه نخستين چنانكه ياد كرديم آشكار است.

و نيز از كتبي كه درباره لغت وضع شده كتاب «زمخشري» در مجاز است [و آن را به «اساس البلاغه» ناميده است] زمخشري در اين كتاب كليه الفاظ و مفاهيمي را كه عرب از معني اصلي بمعني مجازي انتقال داده تشريح كرده است. و آن از كتب شريف و پرسود بشمار مي‌رود. گذشته از اين‌ها چون عرب كلماتي را براي معاني عامي وضع مي‌كرد و آنگاه براي امور خاصي الفاظ ديگري بكار مي‌برد كه بهمان امور اختصاص داشت و در نتيجه در نزد ما ميان وضع و استعمال تفاوتي پديد آمد و در لغت به فقهي نيازمند شديم كه داراي مأخذي ارجمند باشد چنانكه (مثلا) [[800]](#footnote-800) براي هر چه در آن سفيدي باشد وضع شد وسپس اسب سفيد را بخصوص «اشهب» وانسان سفيد پوست را «ازهر» و گوسفند سفيد را «املح» مي‌خواندند. و بكار بردن ابیض (سپيد) در كليه اين‌ها غلط و خارج از شيوه زبان عرب شمرده مي‌شد. و ثعالبي بخصوص در اين باره بتاليف جداگانه اي پرداخت و آن را «فقه اللغه»[[801]](#footnote-801) ناميده و او درباره تعهد لغوي با خود درتحريف نكردن استعمال عرب از مواضع خود، تاكيد مي‌كند [[802]](#footnote-802) چه شناختن نخستين وضع لغت ر تركيب كلمات كافي نيست مگر آنكه استعمالات عرب گواه بر آن‌ها باشد واين فن از مهمترين مباحثي است كه هر اديب در فنون نظم ونثر بدان نيازمنداست تا مبادا دروضع اصلي مفردات و تركيبات لغات دچار اغلاط فراوان شود و اينگونه اغلاط از غلط كردن در اعراب كلمات بدتر و فاحش تر است.

همچنين برخي از متأخران درباره الفاظ مشترك بتاليف پرداخته وبحصر آن‌ها همت گماشته، هرچند بنهايت اين فن نرسيده‌اند و تأليفات آن‌ها حاوي قسمت عمده لغات مشترك مي‌باشد نه تمام آن‌ها بطور جامع و اما كتب مختصري كه هم اكنون در فن لغت موجود است يكي و دوتا نيست بويژه اين مختصر‌ها شامل لغات متداولي مي‌باشند كه بسيار مورد استعمال‌اند تا محصل بسهولت آن‌ها را حفظ كند و درا ين باره چندين تأليف وجود دارد مانند: الفاظ ابن سكيت و فصيح تأليف ثعلب. [[803]](#footnote-803) و جز اين‌ها. و بعضي از آن‌ها نسبت بديگري داراي لغات كمتري است و اين بسبب اختلاف نظر آنان در اين است كه براي حفظ طالبان علم چه اندازه مهمتر ولازمتر است. و خدا آفريدگار داناست.[[804]](#footnote-804)

**فصل [[805]](#footnote-805)**

[و بايد دانست منظور از نقلي كه بدان لغت اثبات مي‌شود اين است كه ازعرب نقل كنند ايشان الفاظي خاص را براي معاني خاصي بكار برده‌اند، نه اينكه نقل كنند آن‌ها لغات را وضع كرده‌اند زيرا چنين نقلي دشوار و دور از طريقه لغوي است و هيج كس اين وضع را نمي‌شناسد.

همچنين لغات را نميتوان بقياس كردن آنچه استعمال آن دانسته شده بر آنچه بكار بردن آن شناخته شده است اثبات كرد و مثلا باعتبار اينكه متفقا بر مسكر بودن كلمه «خمر» كه آب انگور است حكم كرده‌اند، لغات ديگري را برآن قياس كرد و هر مسكوي را خمر ناميد، زيرا معتبر شمردن مشابهت اشياء در باب قياس تنها از راه شرع است كه از اصل قياس ما را به صحت آن دلالت مي‌كند و ما در لغت چنين قياسي نداريم مگر بحكم عقل و آن هم تحكم و قياس بي‌دليلي است و جمهور ائمه بر اين نظراند. و هرچند قاضي «باقلاني» و ابن سريج و ديگران بقياس گرائيده‌اند ليكن نظرآنانكه آن را نفي كرده‌اند راجح است. و نبايد توهم كرد كه اثبات لغت در باب حدود لفظي است،زيرا حد راجع به معاني است بدين شرح كه مدلول لفظ مجهول پوشيده عبارت از مدلول واضح مشهور است وحال آنكه لغت براي اثبات اين است كه لفظ فلان براي معني فلان است. وفرق ميان دو قسمت د رنهايت وضوح است.]

دانش بيان[[806]](#footnote-806)

بيان د رميان ملت اسلام دانشي نوين است و آن پس ازعلم عربي و لغت متداول شده است واز دانش‌هاي مربوط بزبان است، زيرا آن دانش متعلق به الفاظ وهر مفهومي است كه الفاظ آن را برساند و بدانها دلالت معاني بر آن مفهوم قصد شود. و به عبارت ديگر اموري كه متكلم بدانها قصد افاده به شنونده از سخن خود مي‌كند يا تصور مفرداتي است كه مسندومسنداليه واقع مي‌شوند و برخي از آن‌ها به برخي ديگر مي‌پيوندند ودلالت كننده بر اين معاني مفردات اسماء و افعال و حروف است و يا باز شناختن مسند‌ها از مسنداليه‌ها و ازمنه (زمانهاي افعال) است و آن‌ها بوسيله تغيير حركات يا اعراب و ابنيه كلمات نشان داده مي‌شوند وهمه اين‌ها صناعت نحو را تشكيل مي‌دهند. از امور احاطه يافته و به واقعه‌هايي كه محتاج به دلالت‌اند احوال سخن گويندگان بايكديگر يا فاعلها و آنچه حال فعلي مقتضي آن مي‌باشد، باقي مي‌ماند كه محتاج به دلالت بر فعل است زيرا اين امر از كمال افاده مي‌باشد و هنگامي كه براي متكلم حاصل شود بمنتهاي افاده در سخن خود مي‌رسد و هر گاه بر هيچ قسمتي از آن شامل نشود البته از نوع سخن عرب شمرده نمي‌شود، زيرا دايره سخن عرب پهناور است ودر نزد ايشان براي هر مقامي گفتاري است[[807]](#footnote-807) كه پس از كمال اعراب و وضوح و روشني مطلب آن گفتار بدان مقام معين اختصاص دارد مگر نمي‌بيني كه در گفتار ايشان جمله: زيد جاء ني، (زيد نزد من آمد) با جمله: جاء ني زيد (نزد من آمد زيد)، مغاير است؟ از اين نظر كه در نزد متكلم هر يك از اجزاي جمله مقدم شود همان با اهميت تر و مورد نظر او است چنانكه كسي كه مي‌گويد: (جاء ني زيد، نزد من آمد زيد) سخن او مي‌رساند كه اهتمام وي در درجه اول به آمدن «مسند» است نه شخص «مسنداليه» و (آنكه مي‌گويد: (زيد جاء ني، زيد نزد من آمد) گفتارش افاده مي‌كند كه اهتمام او پيش از آمدن «مسند» به شخص «مسند اليه» است. [[808]](#footnote-808) همچنين تعبير از اجزاي جمله به آنچه مناسب مقام باشد مانند موصول يا مبهم يا معرفه. و نيز بطور كلي تأكيد اسناد برجمله مانند اينكه سه جمله: (زيد ايستاده است) (البته زيد ايستاده است) (بيشك زيد هر آينه ايستاده است)[[809]](#footnote-809) بكلي از لحاظ دلالت با هم مغايراند هر چند ازنظر اعراب با يكديگر برابر مي‌باشند زيرا جمله نخستين كه از تأكيد خالي است براي شنونده اي مفيد واقع مي‌شود كه در اين باره ساده بينديشد و ذهن او از هرگونه ترديدي تهي باشد. و جمله دوم كه به «البته» مورد تاكيد واقع شده است براي كسي كه ترديد دارد مفيد واقع مي‌شود وجمله سوم براي منكر افاده مي‌بخشد. وبنابر اين جمله‌هاي مزبور متفاوتند. همچنين گوينده مي‌گويد:آن مرد نزد من آمد.[[810]](#footnote-810) سپس بجاي همان جمله بعينه مي‌گويد: [[811]](#footnote-811) نزد من آمد، هنگامي كه مقصود وي از نكره آوردن «فاعل» تعظيم و بزرگداشت او باشد و اراده كند او مردي است كه هيچ يك از مردان با وي همتا نيست. سپس بايد دانست كه سياق جمله اسنادي گاهي خبري وگاهي انشائي است. نوع نخستين آن است كه آن را خارجي[[812]](#footnote-812) باشد خواه كه آن خارج مطابقت كند وخواه نكند و نوع دوم داراي خارجي نيست مانند طلب و انواع آن. آنگاه بايد دانست كه گاهي ترك عاطف ميان دو جمله لازم مي‌شود و آن هنگامي است كه جمله دوم محلي از اعراب داشته باشد و بدين سبب به منزله تابع مفرد جمله دوم قرار مي‌گيرد از قبيل: نعت «صفت» يا تأكيد يا بدل. ودر اين صورت عطف روا نيست و گاهي هم عطف لازم مي‌آيد و آن هنگامي است كه جمله دوم محلي از اعراب نداشته باشد[[813]](#footnote-813) و گذشته ازاينها گاهي مقام و محل سخن اتقضاي اطناب يا ايجاز مي‌كند وناچار بايد سخن را بر وفق اقتضاي مقام موجز يا مفصل كرد.[[814]](#footnote-814) سپس گاهي لفظ را بكار مي‌بريم و بجاي اراده كردن منطوق آن اگر مفردباشد لازم آن را اراده مي‌كنيم مانند اينكه وقتي مي‌گوئيم: زيد شير است مقصود حقيقت شير كه منطوق سخن است نمي‌باشد، بلكه شجاعت شير را كه از لوازم آن بشمار مي‌رود قصد مي‌كنيم و آن را به زيد نسبت ميدهيم. و اين شيوه سخن را «استعاره» مي‌نامند و گاهي از لفظ مركب دلالت بر ملزوم آن اراده مي‌شود مانند: زيد كه داراي خاكستر بسيار است [[815]](#footnote-815) كه بدان آنچه لازم آمده است از زيد اراده مي‌شود كه بذل و بخشش و مهمان نوازي است، زيرا بسياري خاكستر «در مطبخ خانه اي» ناشي از جودو مهمان نوازي است و بر آن دو صفت دلالت مي‌كند [[816]](#footnote-816) وبنابر اين اين همه مواردي را كه ياد كرديم دلالتهاي زايد بر دلالتهاي الفاظ مفرد ومركب مي‌باشد، بلكه اين‌ها عبارت از كيفيات واحوالي براي واقعه هابشمار مي‌روند كه براي دلالت بر آن‌ها درالفاظ نيز همان گونه كيفيات و احوال قرار داده شده وهر يك برحسب آنچه مقام آن‌ها مقتضي است مي‌باشند.

و اين دانشي كه موسوم به بيان است مشتمل بربحث از اينگونه دلالت است كه مخصوص به هئيت واحوال درمقامهاي مختلف مي‌باشد و بر سه گونه است:

1- نوعي كه در آن از اين هيئت‌ها و احوالي بحث مي‌شود كه جميع مقتضيات حال را با لفظ مطابق مي‌كند و آن را علم بلاغت مي‌نامند.

2- گونه اي كه در آن از دلالت بر لازم لفظ و ملزوم آن گفتگو مي‌شودوآن چنانكه گفتيم عبارت از استعاره و كنايه است و آن را علم بيان مي‌نامند.

3- و باين دو گونه، نوع ديگري ملحق كرده‌اند كه درباره آرايش وتحسين سخن گفتگو مي‌كند و آن بيكي از انواع آراستين سخن صورت مي‌پذيرد يا به سجعي كه كلمه را متمايز مي‌كند، يا تجنيسي كه الفاظ را مشابه يكديگر مي‌سازد، يا ترصيعي كه اوزان الفاظ را تقطيع مي‌كند، يا توريه به ابهام معنايي پوشيده تر از آن بعلت آنكه لفظ آن‌ها مشترك است [يا طباق بوسيله تقابل ميان اضداد][[817]](#footnote-817)

وامثال اين‌ها. و اينگونه را (علم) بديع مي‌نامند. وادباي جديد نام بيان را بر سه نوع «علم» اطلاق كرده‌اند در صورتيكه بيان نام گونه دوم است، زيرا متقدمان نخستين بار از آن سخن رانده‌اند و سپس مسائل فن يكي پس از ديگري بدان پيوسته شده است. و در اين باره كساني مانند جعفر بن يحيي و جاحظ و قدامه و امثال ايشان تأليفاتي كرده‌اند كه چنان بمقصود وافي نيست آنگاه همچنان مسائل اين فن اندك اندك تكميل مي‌شد تا اينكه سكاكي زبده اين فن را گرد آورد و مسائل آن را تهذيب كرد وابواب آن را بر حسب روشي كه ما درهمين فصل ياد كرديم مرتب ساخت و كتاب موسوم به «مفتاح» را در نحو و تصرف و بيان تأليف كرد و اين فن را برخي از قسمت‌هاي آن قرار داد و متأخران آن را از كتاب وي فرا گرفتند و امهاتي از آن را تلخيص كردند كه تا اين روزگار هم متداول است چنانكه سماكي [[818]](#footnote-818) دركتاب «بيان» و ابن مالك در كتاب «مصباح» وجلال الدين قزويني در كتاب «ايضاح» (و تلخيص كه حجم آن از ايضاح كوچكتر است)[[819]](#footnote-819) بدين امر اهتمام ورزيده‌اند ودراين عصر مردم مشرق در شرح دادن و تعليم تلخيص بيش از ديگر كتب عنايت دارند. و خلاصه شرقيان در اين فن از غربيان پايدار و تواناتراند و سبب آن (خدا داناتر است) اين است كه فن مزبور در ميان علوم زبان جنبه كمالي و تفنني دارد و صنايع كمالي و تفنني در مرحله ترقي عمران واجتماع يافت مي‌شود وچنانكه ياد كرديم پيشرت و توسعه عمران در مشرق بيش از مغرب است. يا بهتر بگوئيم علت آن توجه ايرانيان كه قسمت عمده مردم مشرق را تشكيل مي‌دهند به تفسير زمخشري است و كليه مباحث آن مبتني بر اين فن است واصل و اساس آن فن بشمار مي‌رود و نوعي كه بمردم مغرب اختصاص يافته به ويژه علم بديع است كه اين علم را در شمار علوم ادب شعري [[820]](#footnote-820) قرار داده و آن را به عناوين گوناگون منشعب ساخته و به ابواب متعدد تقسيم كرده و گونه‌هاي مختلفي از آن پديد آورده‌اند و گمان مي‌كنند ايشان آن را از زبان عرب استنباط كرده‌اند و آنچه انگيزه مغربيان در آموختن و فرا گرفتن اين فن شيفتگي آنان به آرايش الفاظ مي‌باشد و گذشته از اين فرا گرفتن علم بديع آسان است و آموختن فنون بلاغت و بيان براي مغربيان كاري دشوار جلوه كرده است، زيرا در فنون مزبور انديشه‌هاي دقيق و معاني دشوار مي‌باشد و ازاين رو از فرا گرفتن آن دوري جسته‌اند. و از كساني كه در علم بديع از مردم افريقيه بتاليف پرداخته‌اند ابن رشيق است كه كتاب «عمده» او مشهور مي‌باشد و بسياري ازاهالي افريقيه واندلس از روش وي در اين كتاب پيروي كرده ند و بايد دانستكه ثمره اين فن اين است كه انسان را به فهم اعجاز قرآن رهبري مي‌كند زيرا اعجاز قرآن در كمال دلالت آن بر جميع مقتضيات احوال خواه از لحاظ منطوق و خواه از نظر مفهوم مي‌باشد و اين بالاترين مراتب سخن توأم با كمال[[821]](#footnote-821) در چيزهايي است كه بانتخاب الفاظ و حسن تنظيم و تركيب آن اختصاص دارد و اين همان اعجازي است كه فهم‌ها از درك آن عاجز شده است تنها برخي از دقايق آن را كساني مي‌فهمند كه در نتيجه انس بسيار بزبان عربي ذوق و ملكه آن براي ايشان حاصل آمده است و هريك از آنان به اندازه ذوق خود اعجاز آن را درك مي‌كند و به همين سبب مشاعر ومدارك تازياني كه قرآن را از مبلغ آن شنيده‌اند در بالاترين مراتب قرار دارد، زيرا آن‌ها از پيشقدمان عرصه سخن و كه بدان (نقاداي) آن بشمار مي‌رفته و حداكثر ذوق نزد ايشان به بهترين و صحيح ترين وجه وجود داشته است. و آنانكه بيش از هر كس باين فن نيازمنداند مفسران مي‌باشند و بيشتر تفاسير متقدمان ازاين فن عاري است و مولفان آن‌ها در اين باره غفلت ورزيده‌اند تا آنكه جار الله زمخشري پديد آمد و كتاب خود را در تفسير وضع كرد و آيات قرآن را بروفق احكام اين فن مورد تتبع قرار داد بدانسان كه برخي از قسمت‌هاي اعجاز آن آشكار شد واز اين رو اگر وي عقايد بدعت گذاران را هنگام اقتباس آن‌ها از قرآن بوجود بلاغت تأييد نمي‌كرد تفسير وي درميان تفاسير بسبب اين مزيت منحصر بفرد مي‌شد و بهمين سبب بسياري از اهل سنت با بضاعت و افري كه صاحب اين كتاب در بلاغت دارد از آن اجتناب مي‌ورزند، ولي اگر كسي عقايد سنت را بطور استوار بداند ودر اين فن تا حدي مشاركت جويد تا بتواد از نوع همان سخن آن را رد كند يا بداند كه تفسير مزبور بدعت است و از بدعتهاي آن دوري جويد و زياني به عقايد وي نرساند بر وي لازم است كه اين كتاب را مطاله كند تا به برخي از نكات اعجاز دست يابد ودرعين حال از بدعتها و هوي‌هاي آن هم مصون بماند. و خدا هر كس را بخواهد به ميان راه رهبري مي‌فرمايد.

دانش ادب

اين دانش، موضوعي ندارد كه دراثبات عوارض يا نفي آن نگريسته شود بلكه مقصود ازآن درنزد اهل زبان ثمره ونتيجه آن است كه عبارت از مهارت يافتن در دوفن نظم و نثر بر اسلوبها و مقاصد زبان عرب است بهمين سبب سخنان عرب را (براي حفظ كردن) گرد مي‌آورند باميد اينكه ملكه آن براي آنان حاصل شود از قبيل شعرهائي كه در طبقه عالي شعر است و سجعهائي كه در زيبايي و استحكام با آن شعار برابرمي باشند و مسائلي از لغت و نحو كه در ضمن آن‌ها پراكنده و متفرق است چنانكه جوينده و مطالعه كننده اينگونه بر گزيده‌هاي ادبي غالبا قسمت عمده قوانين عربي را استقرار مي‌كند و درعين حال برخي از ايام «جنگهاي» عرب را مي‌خواند و بدين وسيله بنكاتي كه درباره اين جنگها در اشعار شاعران آمده است پي مي‌برد و همچنين انساب مهم و مشهور و اخبار عمومي را مورد مطالعه قرار مي‌دهد، ومقصود از فرا گرفتن همه اين‌ها اين است كه بر خواننده و جوينده ادب هيچيك از سخنان ادبي و شيوه‌ها و مضامين ومقاصد بلاغت عرب هنگام بررسي و پيچوئي آن‌ها پوشيده نماند، زيرا ملكه بوسيله حفظ كردن هنگامي حاصل مي‌شود كه شخص آن مطالب را بفهمد و بنابر اين جوينده اين ملكه ناگزير است به مقدم داشتن همه چيز‌هايي كه فهم او متوقف بر آن‌هاست. پس از اين مقدمه اگر بخواهند حد «تعريف» اين فن را ياد كنند مي‌گويند: ادب عبارت از حفظ اشعار و اخبار عرب و فرا گرفتن از خرمن هر دانش خوشه اي است. و منظور از اين دانش‌ها علوم مربوط بزبان وعلوم شرعي فقط از لحاظ متون آن‌هاست كه عبارتند از قرآن و حديث. زيرا درزبان عرب مدخلي براي غير اين علوم نيست بجز شيوه اي كه برخي از متأخران بدان گرائيده‌اند و آن اين است كه اين گروه از لحاظ شيفتگي بصناعت بديع هنگام آودرن صنعت توريه در اشعار خويش سخن را به اصطلاحات علمي سوق مي‌دهند از اين رو صاحب اين فن با اين كيفيت ناگزير بايد اصطلاحات علوم را بداد تا بفهم آن‌ها قيام كند. و ما از مشايخ خودتان در مجالس تعليم شنيديم كه اصول و اركان اين فن چهار ديوان است: 1- ادب الكاتب تأليف ابن قتيبه 2- كامل مبرد 3- البيان والتبين جاحظ 4- نوادر ابوعلي قالي بغدادي. و بجز كتب چهار گانه هر چه هست دنبال روي از آن‌ها و فروعي از اصول مزبور مي‌باشد و كتب ادباي جديد در اين باره بسيار است. ودر صدراول از عصر ادب فني، غنا (آواز خواني) از اقسام اين فن بشمار مي‌رفت، چون غنا تابع شعر است و چيزي جز آهنگ آن نمي‌باشد و نويسندگان و فضلائي كه از خواص دولت عباسيان بشمار مي‌رفتند از لحاظ دلبستگي كه به فرا گرفتن شيوه‌هاي گوناگون وفنون شعر داشتند نسبت به آموختن غنا ابراز علاقه مي‌كردند و بدين سبب پيشه كردن آن درعدالت ومروت مورد طعن نمي‌شد. و قاضي ابوالفرج اصفهاني كتاب خويش را درباره اغاني (سرود‌ها) تأليف كرد ودر آن اخبار و اشعار انساب و ايام (جنگها) دولت‌هاي عرب را گرد آورد و مبناي آن كتاب را برغنا درباره صد صوت (آواز) قرار داد كه مغنيان آن‌ها را براي رشيد برگزيده بودند واو در اين موضوع بخوبي از عهده بر آمده و كتابي بسيار جامع و كامل فراهم آورد ه است وسوگند ياد مي‌كنم كه كتاب او ديوان عرب و مجموع بهترين و نيكوترن آثار پراكنده اي بود كه گذشتگان در هر يك از فنون بياد گار گذاشته بودند از قبيل: شعر و تاريخ و غنا و ديگر كيفيات و آداب. و تا آنجا كه ما اطلاع داريم در اين باره كتاب نظير آن وجود ندارد و مباحث آن كتاب بمنزله غايت بلندي است كه هر اديبي براي نيل بدان همت مي‌گمارد. و در برابر كمال آن متوقف مي‌شود. وچگونه مي‌تواند بدان غايت نائل آيد؟[[822]](#footnote-822) وما هم اكنون بطور اجمال بتحقيق مسائلي از علوم زبان مي‌پردازيم كه درباره آن‌ها گفتگو كرديم، وخدا راهنماي انسان براه صواب است.

فصل سی و هشتم: در اينكه لغت ملكه اي مانند ملكات صنايع است

بايد دانست كه كليه لغات ملكاتي هستند مانند ملكات صنعت، زيرا آن‌ها استعدد‌هائي در زبان براي تعبير از معاني مي‌باشند و مهارت يا عجز در تعبير وابسته بكمال يا نقصان آن استعداد يا ملكه است و اين ملكه از راه مطالعه و فرا گرفتن مفردات پديد نمي‌آيد، بلكه بايد تركيبات را آموخت و از اين رو هر گاه براي متكلم در تركيب كردن الفاظ مفرد براي تغيير از معنيهائي كه اراده مي‌كند ملكه كامل حاصل آيد و هم در تعبير از معاني تركيباتي در نظر آورد كه سخن با مقتضاي حال مطابقت كند، آنوقت به غايت افاده مقصود خود بشونده مي‌رسد. و معني بلاغت نيز همين است. وملكه‌ها و استعدد‌ها جز بتكرار فعال بدست نمي‌آيند، زيرا هر فعلي نخست كه روي مي‌دهد از ان صفتي بذات انسان باز مي‌گردد و پس از تكرار آن صفت به حالي تبديل مي‌شود و معني حال در اينجا عبارت از صفت غير راسخ است وآنگاه كه تكرار افزايش مي‌يابد آن حال به ملكه يعني صفت راسخ تبديل مي‌شود. بنابر اين متكلم عرب هنگامي كه ملكه لغت عربي دروي موجود بود سخنان و شيوه‌هاي تعبير هم نژادان خود را در ضمن مكالماتي كه با يكديگر مي‌كردند مي‌شنود و به چگونگي تعبير از مقاصد شان گوش فرا مي‌داد همچنانكه كودك استعمال مفردات را مي‌شنود و آن‌ها را فرا مي‌گيرد و سپس تركيبات را مي‌شنود و آن‌ها را هم مي‌آ موزد و آنگاه اين تعبيرات همچنان و دمبدم از هر متكلمي تجديد مي‌شود و استعمال آن‌ها را بتكرار مي‌شوند تا سرانجام الفاظ وتركيباتي را كه آموخته است بمنزله ملكه وصفت راسخي مي‌گردد و او هم مانند ديگران مقاصد خود را تعبير مي‌كند. بدينسان زبانها و لغات از نسلي بنسل ديگر انتقال مي‌يابند و مردم بيگانه و كودكان آن‌ها را مي‌آموزند و ازاينجا معني گفتار عامه معلوم مي‌شود كه مي‌گويند: زبان براي عرب طبعا حاصل مي‌شود يعني بوسيله نخستين ملكه اي بدست مي‌آيد كه آن از خودشان گرفته شده است نه از اقوام ديگر.

سپس ديري نگذشت كه اين ملکه قبيله مضر بعلت اينكه با بيگانگان آميزش كردند فاسد شد و سبب فساد آن چنين بود كه نوزاد اين نسل ايشان در تعبير از مقاصد كيفيات ديگري را بجز كيفياتي كه مخصوص عرب بودمي شنيد و بعلت آميزش با گروه بسياري از بيگانگان با همان كيفيات از مقاصد خود تعبيير مي‌كرد و در عين حال كيفيات تعبيير عرب را نيز مي‌شنيد و درنتيجه امر بر او مشتبه مي‌شود و قستمي از اين و قستمي از آن را فرا مي‌گرفت و بدين سبب ملكه تازه‌اي پديد آمد كه نسبت به ملكه نخستين ناقص بود. اين است معني فساد زبان عربي. و از اين رو زبان قريش فصيح ترين و صريحترين لغات عرب بشما رمي رفت،زيرا آنان از ممالك غير عرب از همه جهات وجوانب دور بودند و پس از قريش لغات قبايلي بهتر بود كه در پيرامون قريش مي‌زيستند مانند: ثقيف و هذيل و خزاعه وبني كنانه و غطفان وبني اسد و بني تميم، ولي قبايلي كه از ايشان دور بودند مانند ربيعه و لخم و جذام و غسان و اياد و قضاعه و عرب يمن كه ازهمسايگان ايران و روم و حبشه بشمار مي‌رفتند، ملكه زبانشان كامل نبود، زيرا با بيگانگان آميزش مي‌كردند، و اهل صناعت علوم عربي بنسبت دور قبايل ازقريش بصحت و فساد لغات آنان استدلال مي‌كنند. و خدا داناتر است.[[823]](#footnote-823)

فصل سی و نهم: در اينكه لغت عرب در اين روزگار زبان مستقلي مغاير لغت مضر و حمير است

از اين رو كه مي‌بينيم اين زبان در بيان مقاصد وايفاي دلالت بروفق سنت‌هاي زبان مضري است وهيچيك از اصول آن را بجز دلالت حركات بر تعيين كردن فاعل از مفعول از دست نداده است. و بدين ترتيب بجاي آن تقديم و تأخير و قوائني متداول كرده‌اند كه بر خصوصيات مقاصد دلالت مي‌كنند، ولي با اين تفاوت كه بيان و بلاغت در زبان مضري[[824]](#footnote-824) بيشتر و ريشه دارتر است، زيرا الفاظ به اعيانشان برمعاني به اعيانشان دلالت مي‌كنند و آن وقت مقتضاي حال كه ايشان آنرا«بساط حال» مي‌نامند همچنان بچيزي نيازمند مي‌باشد كه بر آن دلالت كند و هر معنائي را ناگزير بايد احوالي فرا گيرد كه بدان اختصاص دارد، از اين رو بايد اين احوال در اداي مقصود مورد نظر باشند، زيرا جزو صفات آن مي‌باشند. و احوال مزبور در همه زبانها غالبا بوسيله الفاظي نشان داده مي‌شوند كه مخصوصا براي اين منظور وضع مي‌گردند ليكن در زبان عربي از راه كيفيات و خصوصياتي كه در تركيبات الفاظ روي مي‌دهد نشان داده مي‌شوند از قبيل تقديم و تأخير يا حذف يا حركت اعراب. وگاهي آن‌ها را بوسيله حروفي نشان مي‌دهند كه مستقل نيستند وبه همين سبب چنانكه ياد كرديم، طبقات سخن در زبان عربي برحسب تفاوت دلالت بر اين كيفيات، گوناگون و مختلف است و از اين رو سخنان عربي موجز تر و در تأديه مقصود، الفاظ وعبارات آن از همه زبانها كمتر است. و اين معني گفتار پيامبرص است كه فرمود: «در سخن گفتن جوامع كلم بمن ارزاني شده و گفتار من بحد كافي مختصر و موجز است.» ودر اين خصوص بايد موضوعي را كه درباره عيسي بن عمر حكايت شده است در نظ گرفت و آن اين است كه يكي از نحويان به وي گفت: من نوعي تكرار در گفتار عرب مي‌بينيم كه مي‌گويند: زيد ايستاده است «زيد قائم» البته زيد ايستاده است «ان زيد اقائم». بيشك زيد هر آينه ايستاده است «ان زيد القائم» در صورتيكه معني هر سه جمله يكي است ولي عيسي بن عمر گفت معاني آن‌ها مختلف است، زيرا جمله نخستين براي افاده كسي است كه ذهن او خالي از ايستادن زيد است. ودوم براي كسي است كه از ايستادن زيد آگاه شد، ولي آن را انكار كرده است.[[825]](#footnote-825) وسومي براي كسي است كه در انكار خود اصرار مي‌ورزد.پس از اختلاف دلالت برحسب اختلاف احوال است. و اين نوع بلاغت و بيان پيوسته تا اين روزگار عادت و شيوه عرب بوده است و نبايد در اين باره به اشتباه كاريهاي نحويان اعتنا كرد كه تنها اهل صناعت اعراب‌اند و ادراكاتشان از تحقيق عاجز است چه آن‌ها گمان مي‌كنند از اين رو بلاغت در اين عصر از ميان رفته وزبان عربي فاسد شده است كه به اعراب اواخر كلمات همان فني كه آنان بخواندن ومطالعه آن سرگرمند، فساد راه يافته است.

و اين گفتاريست كه تشيع در طبايع آنان فرو كرده و عجز و ناتواني آن را بر انديشه و دل آنان القا كرده است. و گرنه ما هم اكنون مي‌بينيم كه بسياري از الفاظ عرب همچنان بر وضع نخستين باقي هستند و تعبير از مقاصد و تفاوت در تعبير بنسبت اختلاف وضوح و صراحت تا هم اكنون نيز در سخن ايشان موجوداست ودر مكالمات آنان شيوه‌ها و فنون گوناگون زبان خواه نظم و خواه نثر وجود دارد. خطيب بليغ وشيوا در انجمنها و مجالس ايشان سخنوري مي‌كند و شاعر توانا اشعار شگفت آور ميسرايد و ذوق درست وطبع سليم گواه بر اين ادعا است. و عرب هيچيك از كيفيات زبان مدون را بجز حركات اعراب اواخر كلمه‌ها از دست نداده است واعراب همان كيفيتي است كه تنها در زبان مضر روشي يگانه و طريقهاي معروف بشمار مي‌رود و آن هم برخي از احكام زبان است و علت آنكه زبان مضر مرودتوجه واقع شده است اين است كه زبان آن قبيله پس از استيلا يافتن عرب بر كشورهاي عراق و شام ومصر و مغرب درنتيجه آميزش با ملت‌هاي غير عرب فاسد شد و ملكه آن بصورتي در آمد كه بجز شكل نخستين بود، چنانكه گوئي بزبان ديگري تبديل شد و صورتيكه قرآن بدان زبان نازل گرديده و حديث نبوي بدان نقل شده بود و قرآن وحدديث دو ركن و اساس دين اسلام بشمار مي‌رفتند و چون بيم آن مي‌رفت كه اين دو اساس فراموش شوند و فهم آن‌ها بسبب فقدان زباني كه بدان نازل شده‌اند برمردم دشوار گردد، ناگزير شدند بتدوين احكام و وضع قواعد واصول و استنباط قوانين آن زبان همت گمارند و پس از اين اقدام دانشي بوجود آمد كه داراي فصول و ابواب ومقدمات ومسائل گرديد و آن را بنام علم نحو و صناعت عربي خواندند و در نتيجه فن محفوظ و دانش مدوني فراهم آمد و بمنزله نردباني شد كه براي فهم كتاب خدا و سنت رسولص وي از آن ارتقا مي‌جويند وشايد اگر ما در اين روزگار بزبان عربي كنوني توجه مي‌كرديم ودر صدد استقراري احكام آن بر مي‌آمديم بجاي نشان دادن حركات اعرابت [كه بدان فساد راه يافته بود][[826]](#footnote-826) در دلالتشان امور ديگري را بر مي‌گزيديم كه در آن موجود است و بمنزله قوانيني مي‌باشند كه به آن زبان اختصاص يافته‌اند و شايد آنوقت وضع اواخر كلمات بصورتي در مي‌آمد كه با شيوه نخستين زبان مضر مغايرت پيدا مي‌كرد زيرا زبان و ملكات آن به رايگان وتصادفي به دست نمي‌آيد و در گذشته زبان مضري بازبان حميري نيز به همين مثابه بود ليكن بسياري از موضوعات زبان حميري وصرف كلمات آن در زبان مضري تغيير يافت و گواه آن منقولات موجود در نزد ماست. و اين برخلاف كساني است كه بعلت كوته فكري مي‌پندارند زبان حمير ومضر هر دو يكي هستند ومي خواهند زبان حميري را برطبق قواعد و قوانين زبان مضري بكار برند

چنانكه برخي از آنان اشتقاق كلمه حميري قيل[[827]](#footnote-827) را از (قول) پنداشته. ودرباره بسياري از كلمات ديگر حميري نيز بچنين پندارهائي گرائيده‌اند در صورتيكه نظر ايشان درست نيست وزبان حمير زبان ديگري بجز زبان مضر است و در بسياري از معاني و صرف كلمات وحركات اعراب با آن مغاير است. چنانكه زبان عرب امروزي با لغت مضر تفاوت بسيار دارد. منتها چنانكه گفتيم عنايتي كه بلغت مضر مبذول گريده بخاطر شريعت است و انگيزه آنان به اينهمه استقرار و استنباط قواعد، حفظ شريعت بوده است، ولي درعصر ما چنين انگيزه اي وجود ندارد كه ما را به آن شيوه تحقيق و پيچوئي برانگيزد. و از خصوصياتي كه در لغت اين نژاد عربي (مضر) در اين عصر نمودار است و با آنكه در سرزمين‌هاي مختلف سكونت دارند آن را از دست نداده‌اند، چگونگي تلفظ «قاف» است چه آنان اين حرف را از مخرج قاني تلفظ نمي‌كنند كه در ميان مردم شهر نشين متداول است و چنانكه در كتب علوم عربي نوشته‌اند مخرج آن از انتهاي زبان و مافوق آن ازكام (حنك) بالاست،[[828]](#footnote-828) بلكه آن‌ها آن حرف را به لهجه اي بين كاف و قاف تلفظ ميكنند و كليه افراد و نژاد مزبور اين لهجه راهمچنان حفظ كرده و در هر جا باشند خواه در مشرق و خواه در مغرب آن را از دست نمي‌دهند چنانكه لهجه مزبور براي قوم مضر علامت خاصي در ميان تمام ملت‌ها ونژادها بشمار مي‌رودو تنها به آنان اختصاص دارد و هيچ قوم ديگري با آنان در اين لهجه شركت نمي‌جويد. بحديكه هر گاه كساني بخواند خود را عرب نشان دهند وبدان قوم منسوب دارند ودرميان آنان داخل شوند، در تلفظ با اين حرف از آن قوم تقليد مي‌كنند. و بعقيده مضريان بازشناختن عربي صريح از دخيل در اينكه از نژاد عرب خالص‌اند يا شهري وابسته بتلفظ اين قاف است همين لهجه نشان مي‌دهد كه زبان ايشان عينا لغت مضر است، زيرا بيشتر نسلي كه اكنون باقي مانده‌اند و بيشتر روساي ايشان خواه د رمشرق و خواه در مغرب از فرزندان منصور ابن عكرمه بن حفصه بن قيس بن غيلان مي‌باشند چه از شاخه سليم بن منصور و چه از شاخه بني عامر بن صعصه بن معاويه بن بكربن هوازن بن منصور. وايشان در اين عصر از همه ملت‌ها در سرزمين‌هاي آباد بيشتراند واكثريت با انان است و از اعقاب مضر مي‌باشند و ساير نژادهائي كه با ايشان هستند (مانند بني كهلان)[[829]](#footnote-829) در تلفظ باين قاف از آنان تقليد مي‌كنند. و اين لهجه را نسل حاض اختراع نكرده بلكه در طي قرون متوالي بارث به آنان رسيده است واز ان پيداست كه همين لغت زبان مضريان پيشين وشايد بعينه زبان پيامبرص باشد و اين معني را فقيهان خاندان نبوت ادعا كرده و گمان برده‌اند هركه در ام القرآن (سوره فاتحه) الصراط المستقيم) را بجز قاف لهجه اين نسل تلفظ كند، كلمه را غلط خوانده ونمازش باطل است. و نمي‌دانم اين گمان از كجا پديد آمده است. چه لغت شهرنشينان را ايجاد نكرده‌اند، بلكه شهرنشينان لهجه مزبور را از روزگار پيشينان خود نقل كرده و آن‌ها اغلب از خاندان مضر بوده‌اند كه هنگام فتح ممالك به شهرها واردشده‌اند و مردم آن نسل نيز آن را وضع نكرده‌اند بخصوص كه ايشان از آميزش با شهر نشينان غير عرب دورتر بوده‌اند پس بهتر آن است كه بدليل آنكه لهجه مزبور درنزد آنان يافت مي‌شود بگوئيم از يادگارهاي پيشينان آنان است گذشته از اينكه كليه اين نژاد خواه در مغرب و خواه در مشرق در تلفظ به آن يكسان‌اند و لهجه مزبور خصوصيتي دارد كه بدان عربي فصيح از لهجه زشت و شهري نيز شناخته مي‌شود.[[830]](#footnote-830)

[و ظاهرا اين قافي كه نسل عرب باديه نشين بدان تكلم مي‌كند از مخرج قافي است كه پيشينان آنان آن را تلفظ مي‌كرده‌اند والبته مخرج قاف وسيع است چنانكه اول آن از بالاي كام (حنك) و آخر آن ازمخرجي است در پائين مخرج كاف. و بنابر اين كساني كه از بالاي كام بدان نطق ميكنند مردم شهر نشين‌اند و آنانكه آن را از پائين مخرج كاف تلفظ ميكنند نسل باديه نشين مي‌باشند وبدين طريق گفتار فقيهان خاندان نبوت وارد نيست كه مي‌گويند ترك مخرج قاف در ام القران (سوره فاتحه)[[831]](#footnote-831) نماز را باطل مي‌كند، زيرا كليه فقيهان شهر نشين برخلاف اين نظر هستند و بعيد است كه آن را مهمل گذاشته باشند، بله وجه آن همان است كه ما ياد كرديم. راست است كه ما هم مي‌گوئيم ارحج و اولي همان مخرجي است كه نسل باديه نشين «معاصر» بدان نطق مي‌كنند، زيرا چنانكه ياد كرديم تواتر آن در ميان ايشان گواه بر اين است كه مخرج مزبور زبان نخستين نسل از پيشينان آن طايفه است و بنابر اين زبان پيامبرص مي‌باشد و اين همچنين بر ادغام ايشان آن را در كاف ترجيح دارد، بسبب قرب دو مخرج. و اگر بدينسان مي‌بود كه شهر نشين آن را از بيخ كام تلفظ مي‌كند آنوقت مخرج آن بكاف نزديك نمي‌بود و ادغام نمي‌شد.

گذشته از اين‌ها جعل عربيت اين قافي را كه مخرج آن بكاف نزديك است ذكر كرده‌اند و مي‌گويند اين همان حرفي است كه نسل عرب باديه نشين امروز بدان تلفظ مي‌كند و مخرج آن بعنوان حرفي مستقل ميان مخرج قاف و كاف تعيين شده است، ولي چنين نظري دور ازمنطق است. وظاهرا چنين بنظر مي‌رسد كه لهجه مزبور چنانكه ياد كرديم بعلت اتساع مخرج قاف از آخر مخرج آن پديد مي‌آيد.

و هم آن گروه به زشتي و قبح[[832]](#footnote-832) آن را تصريح مي‌كنند و گويا در نزد ايشان بصحت نپيوسته است كه حرف مزبور لغت نسل نخستين است در صوريتكه ماياد آور شديم كه اين تلفظ ايشان پيوسته به نسل نخستين است، زيرا ايشان زبان را از پيشينان خود پشت در پشت بارث برده‌اند و لهجه مزبور از شعارهاي خاص ايشان مي‌باشد و اين‌ها همه دليل بر اين است كه ياد گارهاي نخستين نسل وزبان پيامبر ص است چنانكه همه اين‌ها را ياد كرديم.

وممكن است كسي گمان كند اين لهجه قاف متداول در ميان شهر نشينان منشعب از حرف قاف عرب نيست، بلكه لهجه مزبور بسبب آميزش عرب با عجم(غير عرب) پديد آمده است و عربها هم بشيوه عجمان آن را تلفظ مي‌كنند و بنابر اين حرف مزبور از حروف زبان عرب نيست.

ولي آنچه بقياس نزديكتر است همان است كه ما ياد كرديم و گفتيم دو لهجه مزبور يك حرف بيش نيستند منتها حرف قاف داراي مخرج وسيعي است. پس بايد اين نكته را نيك دريافت و خدا راهنما و آشكار كننده است]

فصل چهلم: در اينكه زبان شهر نشينان ومردمان شهرهاي بزرگ لغت مستقلي مخالف لغت مضر است

بايد دانست كه معمولا مكالمه شهر نشينان نه بزبان مضر قديم و نه بزبان نژاد كنوني آن قوم است، بلكه ايشان بزبان ديگر مستقلي كه هم از لغت مضر و هم اززبان اين نژاد عربي كنوني دور مي‌باشد سخن ميگويند و درعين حال از زبان مضر دور تر است و اينكه گفتيم لغت مستقلي است دليل آن آشكار است و گواه آن مغايرتي است كه در نزد نحويان غلط بشمار مي‌آيد. واصطلاحات اين زبان با همه اين‌ها در شهرهاي مختلف با هم متفاوت است، زيرا زبان مردم مشرق تا حدي مباين زبان مردم مغرب است و باز زبان اندلسيان با هر دو زبان مزبور اختلاف دارد.

و هر يك از مردم كشورهاي مزبور در اداي مقصود وتعبير از انديشه‌هاي دورني خود اصطلاحات و لغات خويش را بكار مي‌برند و معني لغت و زبان نيز همين است وفقدان اعراب در زبان ايشان زياني ندارد، چنانكه در لغت عرب اين عصر آن را بيان كرديم. و اينكه گفتيم زبان شهريان نسبت به زبان نژاد امروزي از زبان نخستين مضري دورتر است بدين سبب است كه دوري از يك زبان در نتيجه آميزش با بيگانگان است و بنابر اين هر قومي بيشتر با بيگانگان در آميزد لهجه‌اش از زبان اصلي دورتر خواهد شد، زيرا چنانكه گفتيم ملكه و استعداد زبان تنها بسبب تعليم بدست مي‌آيد، ولي ملكه اينگونه كسان عبارت از ملكه اي است مركب از ملكه نخستين كه از ا‹ عرب است و ملكه دومين كه ويژه بيگانگان مي‌باشد از اين رو بهمان ميزاني كه از بيگانگان مي‌شوند و بر آن پرورش مي‌يابند از ملكه نخستين دور مي‌شوند. و بايد اين موضوع را در شهرهاي افريقيه ومغرب و اندلس و مرق در نظر گرفت. اما در افريقيه و مغرب عرب با بربرهاي بيگانه در آميخته است زيرا بربرها در آن سرزمين عمران و اجتماع فراواني دارند و تقريبا هيچ شهر و دسته اي از بربرها خالي نيست اين است كه كلمات و لهجه عجمي (خارجي) برزبان ايشان كه در اصل عربي بود غلبه يافت و بمنزله لغت آميخته ديگري گرديد كه الفاظ بيگانه بعلت آنچه ياد كرديم در آن غلبه داشت و بنابر اين زبان مزبور از لغت نخستين دورتر است. همچنين در مشرق پس از آنكه عرب بر ملت‌هاي آن سرزمين چون ايرانيان وتركان غلبه يافت با ايشان در آميخت و لغات ايشان در ميان عرب‌ها بوسيله كارگران و كشاورزان و اسيراني كه آنان را بصورت خدمتكاران در آورده بودند و هم دايگان و پرورش دهندگان كودكان متداول شد ودر نتيجه زبان ايشان بعلت فساد ملكه آن فاسد گرديد چنانكه بزبان ديگري مبدل شد همچنين در اندلس با بيگانگي چون جلالقه وفرنگان در آميختند. و كليه مردم شهرهاي اين اقليمها داراي لغت ديگري مخصوص بخودشان شدند كه از يك سو زبانشان با لغت مضر مخالف بود و از سوي ديگر چنانكه ياد خواهيم كرد زبان هر اقليم با زبان اقليم ديگر آنچنان تفاوت داشت كه گوئي بسبب استحكام ملكه آن درنسلهاي ايشان، زبان ديگري است.

وخدا آنچه بخواهد مي‌افريند.[[833]](#footnote-833)

فصل چهل و یکم: در آموختن زبان مضري

بايد دانست كه ملكه زبان مضري در اين روزگار از ميان رفته و فاسد شده است وزبان كليه مردم نسل امروزي ايشان با لغت مضري كه قرآن بدان نازل گرديده مغاير است. وآنچنانكه ياد كرديم بسبب در آميختگي با زبانهاي بيگانگان لغت ديگري شده است، ولي از آنجا كه (چنانكه گذشت) لغات ملكاتي بيش نيستند آموختن آن‌ها مانند همه ملكات امكان پذير است. و كساني كه جوياي فرا گرفتن اين ملكه هستند راه آموختن آن اين است كه بحفظ كردن سخنان قديم ايشان كه بر وفق شيوه‌ها و اسلوبهاي زبان آنان است آغاز كنند از قبيل قرآن و حديث و گفتار سلف و مكالمات بزرگان وفحول عرب كه آن‌ها را بصورت نثر مسجع و شعر بيان كرده‌اند و سخنان مولدان [[834]](#footnote-834) در همه فنون زبان عرب تا بعلت محفوظات بسيار از نظم و نثر سخنان ايشان در شمار كساني در آيند كه در ميان عرب پرورش يافته و روش تعبير از مقاصد را از آنان فرا گرفته‌اند. آنگاه عملا بتعبير از منويات خود برحسب عبارات و تركيبات و چگونگي نظم و ساختمان جمله‌هاي عربي آغاز مي‌كنند و محفوظات را كه از شيوه‌ها وترتيب الفاظ ايشان فرا گرفته‌اند بكار مي‌برند. آنوقت بسبب اين محفوظات و بكار بردن آن‌ها ملكه آن زبان براي آنان حاصل مي‌شود هر چه بيشتر محفوظات فرا گيرند و بكار برند آن ملكه راسختر ونيروند تر مي‌شود و با همه اين‌ها آموزنده آن به طبعي سليم و فهمي نيكو نيازمند است تا بتواد تمايلات و آرزوها وتركيب‌هاي سخن ايشان را در يابد و آنا را با مقتضيات احوال تطبيق كند و ذوق بدين امر گواهي مي‌دهد و آن از اين ملكه وطبع سليم د رملكه بوجود مي‌آيد، چنانكه درآينده درباره آن «ذوق» گفتگو خواهيم كرد.

ونيكوئي و زيبائي سخن مصنوع خواه نظم يا نثر وابسته به محفوظات بسيار و بكار بردن آن‌هاست و كسي كه اين ملكات را بدست آورد لغت مضر را آموخته است و چنين كسي بسبب بلاغت در آن ناقدي بصير مي‌شود و بدين سان سزاست كه لغت مضر را بياموزند، و خدا هر كه را بخواهد رهبري مي‌فرمايد. [[835]](#footnote-835)

فصل چهل و دوم: دراينكه ملكه اين زبان بجز صناعت عربي (نحو) است و در آموختن آن ملكه نيازي بنحو نيست

و سبب آن اين است كه صناعت عربي (نحو) تنها و بويژه عبارت از شناختن قوانين و قواعد اين ملكه است و بنابر اين صناعت مزبور آشنائي به كيفيت است نه خود آن كيفيت و از اين رو خود ملكه نمي‌باشد بلكه آموزنده اين صناعت بمثابه كسي است كه يكي از صنايع را بطور علمي ونظري مي‌داند، ولي عملا د رآن مهارت ندارد مانند كسي كه به خياطي بصير باشد، ولي عملا آن را ملكه نكرده و در آن مهارت نداشته باشد و در تعبير از بعضي قسمت‌هاي آن بگويد: خياطي اين است كه نخ را در سوراخ سوزن داخل كنند وسپس آن را دردو لبه جامه كه آن‌ها را بهم تا كرده‌اند فرو برند و آن را از سوي ديگر به مقداري بيرون آورند وآنگاه دوباره آن را به جايگاهي كه آغاز كرده‌اند باز گردانند و آن را در جلو منفذ نخستين آن بيرون آورند د رمحل دور افتادگي دو سوراخ نخستين وسپس به همين شيوه تا آخر كار ادامه دهند و شكل كناره دوزي و لب دوزي و گلدوزي و ساير انواع و كارهاي خياطي را بيان كنند ولي هنگامي كه از وي بخواهند اين اعمال را با دست خود انجام دهد نتواند هيچ يك از آن‌ها را بخوبي عمل كند.

همچنین كسي كه خود را در نجاري عالم مي‌داند اگر از او طرز بريدن تخته اي را بپرسند، مي‌گويد: بايد اره را بالاي چوب گذاشت و كناره آن را گرفت و ديگري روبروي شخص بايد كناره ديگر آن را بگيرد و آنگاه دو نفري ندانه‌هاي تيز اره را روي چوب مي‌كشند تو پياپي اين عمل را انجام مي‌دهند و در نتيجه رفت و آمد ارّه روي چوب اندك اندك بريده مي‌شود تا سرانجام پايان مي‌يابد: ولي اگر از همين شخص عملا اين كار يا اندكي از اينگونه اعمال را بخواهند قادر به انجام آن‌ها نسيت. علم بقوانين اعراب با خود آن ملكه نيز به همين صورت است،زيرا علم بقوانين اعراب تنها عبارت از آگاهي به كيفيت عمل است [نه نفس عمل] و به همين سبب بسياري از كه بدان (نقادان) علم نحو و اشخاص ماهر در صناعت عربي را كه از لحاظ علمي بر همه آن قوانين احاطه دارند، مي‌بينيم اگر از آن‌ها سوال شود و دو خط به برادر يا بدوستان خود بنويسند يا از ستمي شكايت كنند، يا يكي از مقصودهاي خود را بنويسند قادر بنوشتن آن نيستند و اغلاط بيشماري مي‌كنند و براي اين منظور سخن را نيكو تأليف نمي‌كنند و هم برعكس بسياري از كساني را كه در اين ملكه مهارت دارند مي‌يابيم كه در دو فن نظم و نثر تسلط كامل دارند در حاليكه اعراب فاعل را از مفعول بخوبي تشخيص نمي‌دهند ومرفوع را ازمجرور باز نمي‌شناسند و به هيچ یک از قوانين صناعت عربي آگاهي ندارند. از اينجا در مي‌يابيم كه اين ملكه بجز صناعت عربي است و از آن بكلي بي‌نياز مي‌باشد. گاهي ممكن است برخي از كساني را كه در صناعت عربي مهارت دارند بيابيم كه بكيفيت اين ملكه نيز بصير باشند، ولي چنين كساني را بندرت واتفاق مي‌بينيم و بيشتر اينگونه كسان آن‌هائي هستند كه الكتاب سيبويه را فرا مي‌گيرند چه او تنها بقوانين اعراب اكتفا نكرده است، بلكه كتاب وي مملو از امثال عرب و شواهد اشعار و عبارات ايشان نيز مي‌باشد.از اين رو در آن قسمت شايسته اي براي تعليم اين ملكه وجود دارد و به همين سبب مي‌بينيم آنانكه اين كتاب را مي‌آموزند ووقت خود راصرف فرا گرفتن آن مي‌كنند بهره و افري از سخنان عرب بدست مي‌آورند و آن سخنان درضمن محفوظات آنان درجاي خود ودرموارد نيازمندي‌هائي كه دارند بكار مي‌رود و بدان وسيله به كيفيت ملكه متوجه مي‌شوند و بطور كامل آن را فرا مي‌گيرند و آنوقت بهتر ورساتر منظور خود را بديگران مي‌رسانند. برخي از كسانيكه الكتاب سيبوبه رامي خوانند از فهميدن اينگونه مطالب آن غفلت مي‌روزند و از اين رو علم زبان را از لحاظ صناعت آن مي‌آموزند و ملكه آن را بدست نمي‌آورند اما كسانيكه كتب متأخران را كه عاري از اينگونه شواهد و گفتارهاست مي‌خوانند و تنها قوانين نحوي را بدون اشعار و سخنان عرب مي‌آموزند كمتر ممكن است بسبب اين روش بملكه زبان توجه كنند وآنرا در يابند و از اين رو چنين كساني را چنان مي‌يابيم كه گمان مي‌كنند به پايه اي از زبان عرب نائل آمده‌اند د رحاليكه دورترين مردم ازآن مي‌باشند.

و اهل صناعت عربي و معلمان آن در اندلس به تحصيل اين ملكه و تعليم آن نزديكتر از ديگران مي‌باشند، زيرا آن‌ها در ضمن آموختن قواعد بشواهد و امثال عرب نيز اهميت مي‌دهند و در بسياري از تراكيب سخن عرب در مجالس درس وتعليم ببحث مي‌پردازند از اين رو مبتدي در ضمن آموختن قواعد به بسيار از مسائلي كه براي فراگرفتن ملكه ضروريست سابقه پيدا مي‌كنند و خود را با آن ملكه مأنوس مي‌سازد وبراي بدست آوردن و پذيرفتن آن مستعد مي‌شود، ولي بجز اهالي اندلس ديگراقوام ازقبيل مردم افريقيه و مغرب و جز آنان صناعت عربي را از لحاظ بحث وتحقيق بمنزله علوم تلقي مي‌كنند واز آموختن وانديشيدن در تركيبات سخن عرب چشم مي‌پوشند و فقط در تركيبات از نظر اعراب شاهدي را ترجيح دادن شيوه وروشي از جهت اقتضاي ذهني نه از لحاظ توجيهات لساني و تراكيب آن بحث مي‌كنند و از اين رو صناعت عربي در نظر آنان گوئي يكي از قوانين عقلي منطق و جدل است و از مقاصد لسان و ملكه آن دور گرديده است. [وفايده اي كه از اين شيوه به عالمان آن در اين شهرها ونواحي آن‌ها عايد شده اين است كه بكلي از ملكه آن دور شده‌اند و گوئي در سخن عرب بحث و تحقيق نمي‌كنند][[836]](#footnote-836) و تنها علت آن اين است كه از بحث در شواهد و تركيبات زبان و باز شناختن شيوه‌هاي گوناگون آن عدول كرده واز تمرين دادن متعلم در اين امور غفلت ورزيده‌اند در صورتيكه اين امر از بهترين وسايلي است كه براي كسب ملكه زبان سودمند مي‌باشد و اين قوانين بجز وسايلي براي تعميم زبان بيش نيستد، ولي آن‌ها قوانين مزبور را برخلاف منظوري كه براي آن وضع شده‌اند اجرا مي‌كنند و آن‌ها را بمنزله علم خالصي قرار داده و از ثمره ونتيجه آن دور شده‌اند و از آنچه در اين باب بيان كرديم معلوم شد كه حصول ملكه زبان عربي تنها از راه محفوظات بسيار از سخنان حاصل مي‌شود تا درخيال متعلم نوردي (منوالي) كه برآن تركيب سخن عرب يافته شده است نقش بندد واو هم برهمان نورد بسخنوري پردازد و بمنزله كسي قرار گيرد كه درميان عرب پرورش يافته است و ذهن او با تغييرات ايشان ازمقاصد درآميزد و مأنوس شود تا آنكه ملكه پايدار در تعبير از مقاصد بر اسلوب سخن عرب براي او حاصل شود. وخدا تقدير كننده امور است. [[837]](#footnote-837)

فصل چهل و سوم: در تفسير كلمل «ذوق» كه در ميان عالمان بيان مصطلح است و تحقيق معني آن و بيان اينكه اين ذوق غالبا براي عجمي زباناني كه عربي مي‌آموزند حاصل نمي‌شود

بايد دانست كه لفظ «ذوق» را كساني متداول كرده‌اند كه بفنون علم بيان توجه دارند. و معني آن عبارت از: حصول ملكه بلاغت در زبان است.

ودر فصول پيش تفسير بلاغت را ياد كرديم و گفتيم كه بلاغت عبارت از مطابقت سخن با معني ازكليه وجوه آن است بسبب خواصي كه براي تركيبات در افاده و رساندن معني پديد مي‌آيد. بنابر اين سخنور و بليغ در زبان عرب براي اين منظور هيئت وشكل مفيدي مي‌جويد كه برحسب شيوه‌هاي زبان عرب وروشهاي مكالمات ايشان باشد وتا حد توانائي نظم سخن را بر اين شيوه‌ها مراعات مي‌كند [[838]](#footnote-838) پس هرگاه ممارستوي از طريق فرا گرفتن ومطالعه سخنان عرب ادامه يابد ملكه سخنوري بر اين اسلوب و روش براي او حاصل مي‌گردد و كار تركيبا سخن بر وي آسان مي‌شود چنانكه تقريبا در اين باره لغزش نمي‌كند واز مقاصد و شيوه‌هاي بلاغت مخصوص عرب دور نمي‌شود و اگر تركيبي بشنود كه بر اين مقصد و روش جاري نباشد به كمترين انديشه و بلكه بي‌هيچ انديشه‌اي بر گوش وي گران و ناهنجار مي‌آيد وآنرا رد مي‌كند مگر بدانچه از حصول اين ملكه استفاده كرده است چه هرگاه ملكات درجايگاه خود مستقر شوند ورسوخ يابند آنچنان نمودار مي‌شوند كه گويي درجايگاه خود بمنزله طبيعت و سرشتي مي‌باشند.

و به همين سبب بسياري از بيخبران كه به چگونگي ملكات آشنا نيستند گمان مي‌كنند كه صحت اعراب (حركات آخركلمه) وبلاغت در زبان عرب امري طبيعي است و مي‌گويند عرب طبيعه بدين شيوه سخن ميگفته است در صورتيكه اين پندار درست نيست، بلكه سخن گفتن ملكه اي زباني است درنظم سخن كه در آن نيرو گرفته و رسوخ يافته است واز اين رو در نخستين نظرچنان نمودار مي‌شود كه گوئي سرشت و طبيعتي است.

و اين ملكه همچنانکه در فصول گذشته ياد كرديم تنها از راه ممارست در سخنان عرب وبتكرار شنيدن آن‌ها و دريافتن خواص تركيبات آن زبان بدست ميآيد وبوسيله شناختن قوانين علمي كه صاحبان صناعت بيان [[839]](#footnote-839) آن‌ها را استنباط كرده‌اند، حاصل نمي‌شود [[840]](#footnote-840) چه تنها سودي كه اين قوانين مي‌بخشند اين است كه انسانرا به دانش نظري آن زبان آگاه مي‌كنند، ليكن بوسيله آن‌ها ملكه (زبان) بفعل (بطور عملي) در جايگاه خودحاصل نمي‌گردد. وما در اين باره در گذشته گفتگو كرديم و چون اين نكات بثبوت رسيد. بايد گفت ملكه بلاغت در زبان مردمان بليغ را به وجوه گوناگون نظم سخن وحسن تركيبي رهبري مي‌كند كه با تركيب‌هاي عرب از لحاظ اصول لغوي ونظم سخن سازگار و موافق باشد. و اگر صاحب چنين ملكه اي بخواهد ازاين راه معين وتركيب‌هاي مخصوص منحرف شود توانائي نخواهد داشت وبر اين انحراف زبان وي سازگار نخواهد بود چه زبان او بدان عادت نگرفته و ملكه راسخي كه درآن هست او را بچنين انحرافي دچار نمي‌كند. وهرگاه سخني بر وي عرضه شود كه از اسلوب عرب وشيوه بلاغت ايشان در نظم سخن منحرف باشد، از آن اعراض خواهد كر و بگوش وي گران و ناهنجار خواهد آمد وخواهد دانست اين گفتار از نوع سخنان عرب نيست كه وي در آن‌ها ممارست كرده است اما نمي‌تواند دليل آن را هم بيان كند بدانسان كه نحويان و دانشمندان علم بيان استدلال مي‌كنند و علت عباراتي را كه مخالف قياس ايت مي‌آورند، زيرا قوانين نحو و بيان جنبه استدلالي دارند واز اصول و قواعدي مستفاد مي‌شوند كه در نتيجه استقرا بدست مي‌آيند. ولي اين گران آمدن بر گوش امري وجداني (نفساني) است كه در نيتجه ممارست سخنان عرب حاصل مي‌گردد بدانسان كه آموزنده سرانجم مانند يك فرد عرب مي‌شود. براي مثال فرض مي‌كنيم: كودكي ازايشان درميان طايفه اي از آنان پرورش يابد، پيداست كه اين كودك زبان ايشانرا مي‌آموزد و كيفيت اعراب وبلاغت آنقوم را به استواري فرا مي‌گيرد بدانسان كه بنهايت آن ميرسد در صورتيكه چنين آموزشي بهيچ رو در شمار دانش موافق اصول و قواعد نيست، بلكه سخن گفتن وي بزبان فصيح عرب در نيتجه حصول اين ملكه در زبان و بيان است و همچنين كيفيت مزبور براي كسيكه از آن طايفه دور باشد.[[841]](#footnote-841) نيز حاصل مي‌گردد. اما بشرط آنكه سخنان و اشعار وخطب آنقوم را حفظ كند و اين شيوه را به اندازه اي ادامه دهد تا ملكه آن زبان او حاصل شود ودر شمار افرادي قرار گيرد كه در آن طايفه پرورش يافته و درميان تيره‌هاي آن قبيله بزرگ شده‌اند و از قوانين و قواعد دوراند.

وكلمه ذوق را كه درميان اهل صناعت بيان مصطلح است، بمجاز بر ملكه مزبور اطلاق مي‌كنند بشرط آنكه آن ملكه كاملا رسوخ يابد و در زبان جايگير شود وذوق در لغت براي دريافتن مزه‌ها وضع شده است، ولي چون جايگاه اين ملكه از لحاظ سخن گفتن درزبان است همچنانكه زبان جايگاه ادارك مزه‌ها نيز مي‌باشد از اين رو اين نام را، بمجاز بر مله مزبور نيز اطلاق كرده‌اند و گذشته از اين ملكه مزبور در زبان امري وجداني است چنانه مزه‌ها در آن حسي مي‌باشد و بدين جهات آن ملكه را ذوق ناميده‌اند و چون اين موضوع آشكار شد چنين نتيجه ميگيريم كه براي گروهي از مردم غير عرب چون ايرانيان و روميان و تركان در مشرق و بربرها در مغرب كه در زبان عرب دخيل ونزيل مي‌باشند و بعلت آميزش با عرب از روي ناچاري بعربی سخن مي‌گويند، اين ذوق حاصل نمي‌شود چه آنان از ملكه اي كه درباره آن گفتگو كرديم بهره ناچيز واندكي دارند، زيرا غايت جهدشان پس از سپري شدن مدتي از عمر و سبقت جستن ملكه زبان ديگر يعني زبان مادري آن‌ها به زبانشان اين است كه از روي ناچاري در صدد فراگرفتن مفردات و مركباتي برآيند كه هنگام محاوره در ميان مردم شهر متداول[[842]](#footnote-842) است.و چنانكه درگذشته ياد كرديم اين مكله ازميان مردم شهر نشين رخت بربسته است و از آن دور شده‌اند بلكه آن‌ها براي سخن گفتن ملكه ديگري دارند كه موافق ملكه مطلوب زبان نيست.

و هر آنكس احكام ملكه مزبور را از روي قوانين و اصولي بشناسد كه آن‌ها را در كتب نوشته‌اند آن ملكه را به هيچ رو بدست نمي‌آورند، بلكه چنانكه ياد كرديم تنها احكام آن را بدست خواهد آورد، اما ملكه مزبور را از راه ممارست در سخنان عرب و عادت گرفتن بدآنها و تكرار كردن آن‌ها حاصل مي‌شود. و اگر براي تو پيش آمد كند كه بشنوي (كسانيكه مانند) سيبويه و فارسي و زمخشري وامثال ايشان كه از استادان بزرگ سخن بشمار مي‌رفته‌اند فارسي بوده‌اند، بايد دانست اين گروهي كه درباره ايشان فضايلي در سخن عرب مي‌شنويم تنها از نژاد غير عرب بوده‌اند ليكن نشو و نما و تربيت ايشان در ميان خداوند ان اين ملكه زبان عرب و كساني بوده است كه ملكه مزبور را از عرب آموخته‌اند و به همين سبب آنچنان بر اين ملكه احاطه يافته‌اند كه به آخرين غايت و نهايت آن نائل آمده‌اند. و چنانكه گذشت ايشان در آغاز پرورش بمنزله خردسالاني از عرب بشمار مي‌رفته‌اند كه در ميان قبايل آنان تربيت يافته و حتي بكنه لغت عرب رسيده و جزو اهل آن زبان محسوب شده‌اند و آن‌ها هر چند درنسب غير عرب بوده‌اند ليكن در لغت و سخن نمي‌توان آنان را غير فصيح و عجمي دانست، چه گروه مزبور ملت اسلام را در آغاز آن دريافته و زبان عرب را هنگامي فرا گرفته‌اند كه دوران جواني آن بشمار مي‌رفته و هنوز آثار ملكه آن زبان در ميان قبايل عرب و حتي مردم شهرنشين متداول و از ميان نرفته بوده است. سپس آن گروه بممارست درزبان عرب و فرا گرفتن آن همت گماشته تا برنهايت آن احاطه يافته‌اند.

و امروز هر گاه يكي از مردم غير عرب در شهرها با عربي زبانان درآميزد، نخستين چيزي كه در مي‌يابد اين است كه آثار ملكه واقعي زبان عرب را ناپديد مشاهده مي‌كند وملكه ديگري را مي‌بيند كه ويژه اين مردم شهر نشين است و مخالف ملكه زبان عربي مي‌باشد.

گذشته از اين بر فرض چنين كسي به ممارست سخنان و اشعار عرب روي بياورد واز راه تحصيل و حفظ كردن آن‌ها را فرا گيرد، ممكن است، از اين شيوه استفاده ببرد و به منظور خويش نائل آيد و ملكه اي را كه در گذشته ياد كرديم بدست آورد، زيرا هر گاه ملكه ديگري بر ذهن كسي سبقت جويد و درآن جايگيرشود ملكه تازه جز ناقص و مخدوش در ذهن حاصل نمي‌گردد و هر گاه فرض كنيم كسي از نژاد غير عرب بكلي از آميزش با عجمي زبانان مصون بماند وبخواهد ملكه زبان عرب را از راه درس خواندن و حفظ كردن بياموزد، البته ممكن است چنين كسي به منظور خويش نائل آيد، ليكن بندرت اين امر روي مي‌دهد و با دلائلي كه در فصول پيش ياد كرديم علت آن برخواننده آشكار است. [[843]](#footnote-843) و چه بسا كه بيشتر كساني كه به قوانين وقواعد دانش بيان مشغولند مدعي مي‌شوند كه اين ذوق (ملكه زبان عرب) براي آنان حاصل آمده است، ولي چنين ادعائي غلط همان قوانين و قواعد علم بيان خواهد بود و به هيچ رو ملكه تعبير و سخن گفتن را از اين راه بدست نمي‌آورند.

و خدا آن را كه خواهد براه راست رهبري مي‌فرمايد. [[844]](#footnote-844)

فصل چهل و چهارم: دراينكه مردم شهر نشين بر اطلاق از بدست آوردن اين ملكه لساني (زبان مضر و فصيح عرب) كه از راه تعليم اكتساب مي‌شود عاجزاند و گروهي از آنان كه از زبان عرب دورتر باشند حصول ملكه مزبور براي آنان دشوارتر است

و سبب آن اين است كه در ذهن متعلم پيش از آموختن زبان فصيح عرب ملكه لساني ديگري كه منافي با ملكه مطلوب است، حاصل مي‌شود چه او نخست زبان شهري را فرا مي‌گيرد و اين زبان چنان بالغات بيگانه و غير فصيح در آميخته است كه از ملكه نخستين به ملكه ديگري تنزل يافته است و آن عبارت اززبان شهر نشينان اين روزگار است و به همين سبب مي‌بينيم كه معلمان مقدم بر هرچيز نخست زبان را بكودكان مي‌آموزند ونحويان معتقدند نخست بايد نحو را به آنان آموخت، ليكن اين نظر درست نيست، بلكه بايد ابتدا ملكه مزبور را از راه در آميختن با اهل زبان عرب بدست آورد. راست است كه صناعت نحو از در آميختن با اهل زبان ميسر تر است و هرچه لغات مردم شهري در عدم فصاحت ريشه دارتر و از زبان مضر دورتر باشد موجب آن خواهد شد كه گويندگان آن زبان از آموختن لغت مضري فرو مانند وملكه آن را بدست نياورد، چه در چنين شرايطي ميان زبان مضري وزبان جديد اختلاف فاحشي پديد مي‌آيد. براي نمونه مي‌توان اين امر را در مردم سرزمين‌هاي گوناگون در نظر گرفت چنانكه اهالي افريقيه و مغرب چون درعدم فصاحت ريشه دار تر و از زبان نخستين (مضري) دورتر بودند عجز كاملي در آموختن ملكه آن داشتند. و ابن الرقيق نقل كرده است كه يكي از نويسندگان قيروان بدينسان نامه اي بدوست خود نوشته است: «اي برادر من ! و اي كه غياب او را ازدست ندهم! ابوسعيد مرا از سخني آگاه كرد كه تو ياد آور شده اي كه تو مي‌باشي با كساني[[845]](#footnote-845) مي‌آئي و امروز مانعي براي ما پيش آمده است و آماده خروج نشده‌ايم! و اما اهل منزل سگها بسبب امر زشت[[846]](#footnote-846) بي‌گمان دروغ گفته‌اند اين امر باطل است از اين يك حرف يكي نيست. ونامه من بسوي تو فرستاده شد و من مشتاق تو هستم.»[[847]](#footnote-847)

ملكه ايشان در زبان مضري بدنيسان بوده است و سبب آن همان دلايلي است كه ما ياد كرديم. اشعار آنان نيز دور از ملكه مزبور بوده و از لحاظ طبقه بندي در طبقه پستي قرار داشته است. و تا اين روزگار نيز بر همان وضع است. و از شاعران نامور دراقريقيه جز ابن رشيق وابن شرف ديگري سراغ نداريم و بيشتر شاعران آن سرزمين از خارج بدانجا روي آورده‌اند و تا اين روزگار نيز طبقه شاعران مزبور در بلاغت گرايش به نقص دارد، ولي مردم اندلس ملكه مزبور را بهتر ازاهالي اقريقيه بدست مي‌آورند چه در آنان بسيار ممارست ميكنند و در كسب محفوظات لغوي خواه نظم يا نثر كوشش بسزائي دارند چنانكه از ميان مردم اندلس اينگونه برزگان برخاسته اند:

ابن حيان مورخ و پيشواي اهل صناعت اين ملكه كه رايت اين صناعت (بلاغت زبان) را در آن كشور بر افراشت. و ابن عبد ربه (صاحب عقد الفريد). و قسطلي.[[848]](#footnote-848)و امثال ايشان از شاعران دوران ملوك طوايف.

و علت ظهور اينگونه دانشمندان اين است كه زبان «عرب» وادب همچون درياي بي‌كراني دراندلس توسعه يافته و صدها سال درميان آنان متداول بوده است تا روزگاري كه بعلت غلبه مسيحيت دوران پراكندگي وآوارگي از وطن فرا مي‌رسد و مردم از آموختن اينگونه علوم رو گردان مي‌شوند و عمران وتمدن نقصان مي‌پذيرد و به همين سبب وضع كليه صنايع دچار انحطاط و نقصان مي‌شود و ملكه زبان نيز در ميان آنان آن چنان تنزل مي‌يابد كه به مرحله ابتذال و پستي مي‌رسد و از آخرين اديبان فصيح ايشان كه در آنروزگار شهرت داشته‌اند مي‌توان صالح ابن شريف [[849]](#footnote-849) ومالك ابن مرحل [[850]](#footnote-850) رانام برد وآنان از شاگردان طبقه شاعران اشبيليه[[851]](#footnote-851) بودند كه سبك ايشان در سبته[[852]](#footnote-852) بنيان نهاده شده بود وهم ازكاتبان دولت بني احمر به شمار مي‌رفتند كه در آغاز تأسيس دولت بخدمت دبيري گماشته شده بودند.

و اندلس پاره‌هاي جگر (بهترين اديبان) خويش ازاهل اين كشور را بسبب مهاجرت آنان به افريقيه از دست داد. آن‌ها از اشبيليه به سبته و از خاور اندلس به اقريقيه پناهنده شدند و ديري نگذشت كه اين اديبان و دانشمندان منقرض گرديدند و سند تعليم آنان درعلوم لساني قطع شد، زيرا پذيرفتن تعليم ملكه مزبور براي مردم اقريقيه دشوار بود و از اين رو كه بدلهجه بودند و ناشنوائي زبان بربري در آنان رسوخ يافته بود و اين وضع چنانكه درفصول گذشته ياد كرديم با فرا گرفتن ملكه زبان عربي فصيح منافات داشت. اما پس از چندي بار ديگر ملكه زبان عربي در اندلس برهمان شيوه ديرين تجديد شد و درآن كشور شاعراني چون ابن شبرين[[853]](#footnote-853) و ابن جابر[[854]](#footnote-854) و ابن الجياب[[855]](#footnote-855) و طبقه اي كه از سبك آنان پيروي مي‌كردند پديد آمدند و آنگاه ابراهيم ساحلي طويجن[[856]](#footnote-856) و طبقه او ظهور كرد و پس از آن طبقه ابن خطيب در روزگار ما شهرت يافت و از سبك آنان پيروي مي‌كرد ودر نتيجه سعايت دشمناني كه داشت شهيد شد واو در ملكه زبن عرب قدرت و صف ناپذيري داشت و شاگردانش شيوه وي را پيروي كردند.

و خلاصه اهميت اين ملكه در اندلس بيشتر و آموختن آن آسانتر و ميسرتر است از اين رو كه مردم آن كشور چنانكه ياد كرديم هم اكنون نيز در دانش‌هاي زبان وادب ممارست مي‌كنند ودر محافظت دانش‌هاي مزبور و سند تعليم آن‌ها مي‌كوشند. و بدان سبب كه عجمي زبانان بدلهجه و كساني كه ملكه زبان عربي (مضري) آنان فاسد شده است تنها گروهي هستند كه از خارج بدين كشور مي‌آيند و عدم فصاحت آنان ريشه اي در زبان مردم اندلس ندارد و بربرها در اين ساحل اهل آنجا هستند وزبانشان زبان آن ناحيه است مگر تنها در شهرها كه [[857]](#footnote-857) اين قوم برزبان محلي بربري تكلم مي‌كنند واز اين رو برخلاف مردم اندلس كه بسهولت ملكه زبان عرب را فرا مي‌گيرند آموختن اين ملكه براي آنان دشوار است.

وضع مردم مشرق[[858]](#footnote-858) در روزگار امويان و عباسيان نيز از اين نظر مانند اهالي اندلس بود وملكه زبان عرب رادر نهايت مهارت و بطور كامل فرا مي‌گرفتند چه آنان در آن روزگار جز در موارد قليلي از آميزش با عجمي زبانان دور بودند و بدين سبب ملكه زبان عرب در آن دوران درميان آنان استوار تر بود و گروه بيشتري از شاعران ونويسندگان بزرگ در سرزمين آنان ظهور كرده بودند از اين رو كه اقوام بسياري از تازيان و فرزندانشان در مشرق مي‌زيستند.

براي اثبات اين امر بايد كتاب اغاني را مورد مطالعه قرار داد كه مشتمل بر آثار نظم و نثر ايشان است، آنوقت در خواهيم يافت كه كتاب مزبور بمنزله مجموعه آثار و ديوان عرب است چنانكه در آن لغت و تاريخ و جنگها ومذهب و قوميت و سير پيامبرص و آثار خلفا و اشعار و غنا (موسيقي) و ديگر احوال و كيفيات عرب گرد آمده است.

و از اين رو هيچ كتابي براي شناختن احوال عرب از آن جامع تر نيست. و ملكه زبان عرب در مشرق هنگام فرمانروائي دو دولت (امويان و عباسيان) همچنان استحكام مي‌يافت و چه بسا كه از روزگار جاهليت بليغ تر بود (چنانكه ياد خواهيم كرد) تا دوران پريشاني و نابساماني عرب فرا رسيد و آثار زبانشان محو گرديد و سخنشان تباه شد و فرمانروائي و دولت‌هاي آن قوم سپري گرديد و حكومت و كشورداري بملت‌هاي غير عرب انتقال يافت و اين اوضاع در دوران دولت ديلم و سلجوقي پديد آمد كه عجمان با مردم شهرهاي بزرگ در آميختند [و بر عربان فزوني يافتند ودر نتيجه زبان آنان در روي زمين انتشار يافت و عدم فصاحت در ميان مردم شهرهاي كوچك و بزرگ مستولي شد][[859]](#footnote-859) چنان كه از زبان عربي و ملكه آن دورشدند و متعلمان زبان مزبور از فرا گرفتن آن عاجز آمدند. ودر اين روزگار زبان عرب را در فنون نظم و نثر گرفتار اين سرنوشت و ابتذال مي‌يابيم هرچند از لحاظ كميت آثار فراواني مشاهده مي‌شود و خدا آنچه مي‌خواهد مي‌افريند و اختيار مي‌كند.[[860]](#footnote-860)

فصل چهل و پنجم: در تقسيم سخن به دو فن نظم و نثر

بايد دانست كه زبان عرب و سخنايشان منقسم بر دو فن است:

يكي شعر منظوم كه عبارت از سخن موزون وداراي قافيه است بدين معني كه كليه اوزان يك شعر داراي يك روي باشند كه آن را قافيه مي‌نامند و ديگري نثر و آن سخن غير موزون است وهر يك ازدوفن ياد كرده مشتمل بر فنون و شيوه‌هاي گوناگوني درسخن مي‌باشد.

چنانكه شعرداراي اقسام: مدح وهجو [[861]](#footnote-861) و رثاست ونثر يا مسجع است وآن سخني است كه آن را بصورت پاره‌هاي مختلف در مي‌آورند و ملتزم مي‌شوند در هر دو كلمه آن يك قافيه باشد كه آن را سجع[[862]](#footnote-862) مي‌نامند.

و يا مرسل (آزاد) است و آن نوعي است كه سخن در آن كاملا آزاد است و به اجزائي تقسيم نمي‌شود، بلكه بي‌مقيد كردن آن بقافيه يا قيد ديگر سخن را كاملا رها مي‌كنند و اين گونه نثر در خطبه‌ها و دعاها و هنگام تشويق و تهديد جمهور مردم بكار مي‌رود.

و اما قرآن هر چند ازنوع سخن منثور بشمار مي‌رود، ولي ازهر دوصفت ياد كرده خارج است و نه آن را بطور مطلق مرسل ونه مسجع مي‌نامند، بلكه آيات از هم جداشده اي است كه به مقطعهائي منتهي مي‌شوند و ذوق بپايان سخن درآن مقاطع گواهي مي‌دهد سپس سخن به آيه ديگر بعد ازآن باز مي‌گردد و بي‌التزام حرفي كه سجع يا قافيه باشد دوباره آورده مي‌شود.

و اين معني گفتار خداي تعالي است: خدا فرستاده بهترين سخن را كتابي متشابه مثاني[[863]](#footnote-863) كه پوست‌هاي آنانكه از پروردگارشان مي‌ترسند از آن مي‌لرزد [[864]](#footnote-864) وفرمود: بتحقيق آيات راتفصيل داديم.[[865]](#footnote-865)

و آخر آيات را درقران فواصل مي‌نامند زيرا سجع نيستند و آنچه را در سجع ملتزم مي‌شوند درآنها لازم گرفته نشده است و قافيه نيز نيستند، بلكه بسبب آنچه ياد كرديم بركليه آيات قرآن عموما مثاني اطلاق شده وبعنوان غلبه به ام القرآن [[866]](#footnote-866) ناميده‌اند و اين گفتار ما را با گفته‌هاي مفسران در وجه ناميدن به مثاني مقابله كن آنوقت حقيقت گواهي خواهد داد كه گفتار ما ترجيح دارد.

و بايد دانست كه براي هريك از اين فنون اسلوبهائي است كه در نزد اهل آن‌ها بهمان فن اختصاص دارد و براي فن ديگر شايسته نيست و درآن بكار نمي‌رود مانند غزل «نسيب» درآغاز مقاصد. و بنابر اين چنين نثري اگر نيك در آن بينديشيم از باب شعر و فن آن است كه بجز وزن هيچ تفاوتي ميان آن و شعر نيست و نويسندگان متاخر باين شيوه همچنان ادامه مي‌دهد و آن را در نامه‌هاي سلطاني (دولتي – رسمي) بكار مي‌برند و استعمال نثر را منحصر بهمين فن كرده و آنراپسنديده و اسلوبهاي ديگر را بدان در آميخته‌اند. و نثر مرسل (آزاد) را ترك كرده از ياد برده‌اند و اين شيوه بويژه درميان مردم مشرق متداول است و مخاطبه‌هاي سلطاني (دولتي – رسمي) را در اين روزگار كاتبان غافل بر اين اسلوب كه بدان اشاره كرديم مي‌نويسند در صورتيكه اين اسلوب از لحاظ بلاغت درست نيست. چه دربلاغت تطبيق سخن بر مقتضاي حال برحسب احوال شنونده و گوينده در نظر گرفته مي‌شود.

و اين فن منثور با قافيه را متأخران با شيوه‌هاي شعري در آميخته‌اند ولازم است نامه‌هاي سلطاني (دولتي – رسمي) از آن فن منزه شود، زيرا در شيوه‌هاي شعري رواست كه فصاحت و چرب زباني و آميختن جد به هزل و اطناب در اوصاف و آوردن امثال و تشبيهات و استعارات بسيار بكار برند در صورتيكه ضرورت ايجاب نمي‌كند اين شيوه‌ها را در نامه‌هاي رسمي استعمال كنند. همچنين التزام قافيه نيز از اصول فصاحت و آرايش سخن است و حال آنكه شكوه كشورداري و سلطنت و فرمانهاي سلاطين بجمهور مردم درتشويق و تهديد منافي اين شيوه هاست، بلكه روش پسنديده در نامه‌هاي سلطاني (رسمي – دولتي) اسلوب آزاد (مرسل) است يعني سخن را بايد از قيودي مانند: سجع مگر در موارد قليل و آنجا كه ملكه بي‌هيچ تكلفي (بطور طبيعي) بدان كشانده مي‌شود آزاد كرد و آنگاه بايدحق سخن را از لحاظ مطابقت آن بامقتضاي حل ادا كرد چه مقامات سخن گوناگون است[[867]](#footnote-867) و هر مقامي را اسلوب خاصي است از قبيل اطناب[[868]](#footnote-868) و ايجاز [[869]](#footnote-869) يا حذف و اثبات يا تصريح يا اشاره يا كنايه [[870]](#footnote-870)و استعاره،[[871]](#footnote-871) ولي تنظيم نامه‌هاي سلطاني «رسمي – دولتي» بسبكي كه مطابق شيوه‌هاي شعري باشد ناپسند و مذهوم است وآنچه مردم اين عصر را بدين شيوه وا داشته نفوذ و استيلاي عجمه بر زبان ايشان است و به همين سبب نمي‌توانند حق سخن را درمطابقت آن با متقضاي حال ادا كنند و بالنتيجه از سخن مرسل (آزاد) بسبب دوري غايت آن در بلاغت و وسعت شئون(مختلف آن) عاجزاند زيرا بيش از حد دور از بلاغت مي‌باشند و باين سخن مسجع دلبسته مي‌شوند و نقايص خود را در تطبيق سخن با مقصود و مقتضاي حال از راه تلفيق سخنان مسجع مي‌پوشانند و با مقداري از آرايش و سجع و القاب و عناوين سخن خويش را اصلاح مي‌كنند و از ديگر امور غفلت مي‌ورزند و بيشر كساني كه بدين روش گرائيده و در تمام اقسام سخن خود مبالغه وار آن را بكار برده‌اند نويسندگان و شعراي مشرق در اين دوران‌اند. حتي ايشان باعراب و تصريف كلمات نيز خلل وارد مي‌آورند هنگامي كه بخواهند آن‌ها را در تجنيس يا مطابقه اي بكار برند كه با تصريف يا اعراب سازگار نباشد و اگر ببينيد با لطمه رسيدن به اعراب كلمه‌ها و تصريف آن‌ها جناس درست مي‌شود اين نوع جناس را ترجيح مي‌دهند و اعراب را رها مي‌كنند و اساس كلمه را تباه مي‌سازند باميد اينكه به جناس برخورد. اگر خواننده در اين باره بينديشد و گفتاري را كه در اين موضوع مقدم داشتيم بدقت بخواند بصحت سخنان ما آگاه مي‌شود. و خدا توفيق دهنده آدمي است. [[872]](#footnote-872)

فصل چهل و ششم: دراينكه بندرت ممكن است كسي در هر دو فن نظم و نثر مهارت يابد

و سبب آن اين است كه (چنانكه بيان كرديم) سخن گفتن را ملكه اي است كه هر گاه نخست ملكه ديگري جاي آن را بگيرد آنوقت از تكميل ملكه اي كه بعدا بدان مي‌رسد عاجز مي‌ماند. زيرا قبول و حصول ملكات در طبايع آسان تر است، هنگامي كه بر فطرت نخستين باشند و هرگاه ملكه ديگري برآن سبقت جويد آنوقت ماده پذيرنده آن را منازع خواهد بود وبه كشمكش برخواهد خاست ومانعي براي سرعت قبول آن بشمار خواهد رفت ودرنتيجه تعارض روي خواهد داد و كار تكميل ملكه دوم دشوار خواهد شد واين وضع در همه ملكه‌هاي صناعي (آموختني) بر اطلاق وجود دارد و ما در جاي خود بهمين گونه برهان درباره ان استدلال كرديم و بايد آن را درلغات هم درنظر گرفت چه لغت از ملكه‌هاي زبان است و بمنزله صناعت مي‌باشد و بايد كساني را كه از نخست داراي كما بيش عجمه بوده‌اند در نظر گرفت كه چگونه هميشه آن رابا عجز فرو ميگذارند. و از اين رو ايراني نژادي كه قبلا زبان فارسي را آموخته باشد برملكه زبان عربي استيلا نمي‌يابد و همواره آن را باعجز فرو مي‌گذارد هرچند آن را بياموزد وتعليم دهد. همچنين بربرها و رومي‌ها و فرنگي‌ها نيز مانند ايراني‌ها هستند و كمتر ممكن است كسي از آنان ملكه زبان عربي را به استواري فرا گيرد. و تنها علت آن اين است كه ملكه زبان ديگري در آنان بر ملكه عربي سبقت جسته است بحديكه اگر طالب دانشي از متكلمان اين زبانها بخواهد دانش را درميان عربي زبانان واز كتب ايشان فرا گيرد، در آن فرو خواهد ماند و بهدف نهايي خود نخواهد رسيد و تنها علت آن مربوط به زبان مي‌باشد. و ما در فصول گذشته ياد كرديم كه زبانها و لغات همانند صنايع‌اند و باز در فصول ديگري گفتم كه ملكه‌هاي صنايع باهم راست نمي‌آيند و اگر كسي نخست درملكه يك صناعت مهارت يابد كمتر ممكن است درصناعت ديگري هم ماهر شود يا تا سر حد نهائي آن برسد. و خدا شما و آنچه را مي‌سازيد بيافريد.[[873]](#footnote-873)

فصل چهل و هفتم: در صناعت شعر و شيوه آموختن آن

اين فن از فنون سخن عرب و درنزد آنان موسوم بشعر است شعر در ديگر زبانها نيز يافت مي‌شود، ولي ما هم اكنون درباره شعري كه بزبان عرب اختصاص دارد، گفتگو مي‌كنيم هرچند ممكن است مردمي كه بزبانهاي ديگر تكلم مي‌كنند نيز شعر را وسيله تعبير مقاصد خويش بيابند. و اگر جز اين باشد بدان سبب است كه هر زباني را در شيوه بلاغت احكام و قواعد خاصي است و شعر در زبان عرب داراي غايتي غريب و مقصدي عزيز است چه عبارت از سخني است كه به قطعه‌هاي هم وزن تجزيه مي‌شود و اين قطعه‌ها درحرف آخر يكي هستند و هر يك از آن‌ها را بيت مي‌نامند و حرف آخر را كه درهمه بيتها يكسان است روي و قافيه مي‌خوانند. و مجموعه بيتها را تاپايان سخن قصيده و كلمه مي‌گويند و تركيبات هر بيتي از يك قصيده بتنهائي افاده معني مي‌كند چنانكه گوئي سخن مستقلي است و به ابيات پيشين و پسين خود وابسته نيست و هر گاه بتنهائي آن را بخوانند در موضوع خود از قبيل: مدح يا تغزل[[874]](#footnote-874) يا رثاء كامل خواهد بود از اين رو شاعر مي‌كوشد هر بيت را آنچنان بسرايد كه در افاده معني مستقل باشد و آنگاه در بيت ديگر باز سخن ديگري درهمين زمينه ميسرايد و براي بيرون شدن از فن و مقصودي بفن و مقصود ديگر استطراد[[875]](#footnote-875) مي‌كند يعني بدانسان در مقصود معاني نخست زمينه چيني مي‌كند تا با مقصوددوم متناسب باشد و سخن را از تنافر دور مي‌دارد چنانكه از تغزل به مدح و از وصف فلات و اطلال و دمن به وصف سواران يا اسب يا صورت خيالي معشوق استطراد مي‌كند و يا از وصف ممدوح به وصف طايفه و لشكريان او باز مي‌گردد. و از شكايت و شكيبايي در رثاء به شمردن محاسن مرده و گريستن بر وي و مانند اينگونه مضامين مي‌گرايد و هم آهنگي كليه ابيات قصيده را از لحاظ وزن مراعات مي‌كند تا مبادا طبع وي سهل انگاري كند و از وزن خاص آن قصيده خارج شود و بوزني كه با آن نزديك است بگرايد چه بسبب نزديكي برخي از اوزان بيكديگر گاهي اين امر بر بسياري از مردم مشتبه مي‌شود و اين موازين داراي شرايط و احكاي هستند كه درعلم عروض آن‌ها را ياد كرده‌اند. وعرب در فن شعر هر وزني را كه باطبع سازگار بوده بكار نبرده است، بلكه اوزان خاصي را در فن شعر برگزيده است و آن‌ها را صاحبان اين صناعت بحور مي‌نامند وهمه را در پانزده بحر منحصر كرده‌اند و وجه انحصار مزبور اين است كه اهل فن شعر آنچه آثار نظم ازعرب يافته‌اند خارج از بحور 15 گانه نبوده است و دراوزان طبيعي ديگر شعري ازعرب نيافته‌اند.

و بايد دانست كه فن شعر از ميان اقسام سخن درميان عرب منزلتي شريف داشته است و به همين سبب شعررا ديوان علم واخبار و گواه صواب وخطاي خود قرار داده ند وآنرا بمنزله مأخذ و اصلي مي‌دانند كه در بسياري از علوم وحكمت‌هاي خود بدان رجوع مي‌كنند و ملكه شعر در ميان ايشان مانند همه ملكات مستحكم و استوار بوده است.

و كليه ملكات لساني بطريق صناعت (آموختن) و ممارست در سخناني كه در آن زبان هست مي‌آيد و بايد ممارست را آنقدر ادامه داد تا در آن ملكه همانند‌هايي حاصل آيد و براي كساني كه بخواهند ملكه شعر را بطور صناعي از متأخران بياموزند فن مزبور از ديگر فنون سخن دشوار تراست، زيرا هر بيتي بايد بخودي خوداستقلال داشته باشد و بتواند آن را از لحاظ مقصود،كلام تامي شمرد وسزا باشد جداگانه و بتنهائي آن را ياد كرد و از اين رو در اين ملكه بايد نوعي باريك بيني و تلطف وجود داشته باشد تا شاعر بتواند سخن شعري را در قالبهائي كه در هر شيوه شعر عرب معروف است فرود ريزد و آن را بخودي خود نمودار سازد، و آنگاه يكايك ابيات ديگر را بر همين شيوه بسرايد و فنون و افي بمقصودش را تمام مي‌كند. وسپس برحسب اختلاف مضامين و شيوه‌هائي كه در قصيده بايد مراعات شود ابيات را آنچنان بدنبال هم بياورد كه تناسب آن‌ها كاملا محفوظ باشد.

وبعلت دشواري مقصد وغرابت فن شعر آن را از لحاظ مهارت در اسلوبهاي شعري و تشحيذ انديشه‌ها در قالبريزي سخن، بمنزله محك قريحه‌ها مي‌دانستند و براي سرودن شعر تنها ملكه سخن عربي كافي نيست، بلكه شاعر بويژه بايدداراي تلطف و كوشش در رعايت اسلوبهاي خاصي باشد كه عرب بدانها اختصاص يافته و آن‌ها را در شعر بكار برده است. و ما در اينجا مدلول لفظ[[876]](#footnote-876) اسلوب (سبك) را در نزد صاحبان اين صناعت و آنچه رادر اطاقشان بدان اراده مي‌كنند ياد مي‌كنيم:

بايد دانست كه اسلوب همچون نوردي است كه تركيب‌ها را بر آن مي‌بافند يا مانند قالبي است كه سخن را در آن قالبريزي مي‌كنند. و نبايد تصور كرد كه در اسلوب دلالت سخن را بر اصل معني كه مربوط باعراب (نحو) است درنظر مي‌گيرند و بيان است توجه مي‌كنند يا وزن شعر را برحسب استعمالات عرب مورد دقت قرار مي‌دهند كه مربوط به علم عروض است و بنابر اين سه دانش ياد كرده به هيچ رو مربوط باين فن شعر نيست بلكه اسلوب شعر عبارت از صورتي ذهني است مخصوص تركيب‌هاي منظوم وكلي باعتبار انطباق آن برهر تركيب خاصي و ذهن اين صورت را از عين يا ذات تركيبها منتزع مي‌كند و آن را مانند قالب يا نوردي بخيال ميسپرد سپس تركيباتي را كه در نزد عرب از لحاظ اعراب و بيان صحيح است بر ميگزيند و آن‌ها را بهترين ترتيبي قالبريزي مي‌كند همچنانكه بنا به قالب گيري مي‌پردازد يا بافنده پارچه را بر نورد ميپيچد تا رفته رفته در نتيجه حصول تركيب‌هاي وافي بمقصود قالب ذهن توسعه مي‌يابد و از لحاظ ملكه زبان عربي، برصورت صحيحي كه در آن هست منطبق مي‌گردد. چنانكه هر يك از فنون كلام داراي اسلوبهاي خاصي است و اين اسلوبها در آن بشيوه‌هاي گوناگون جلوه گر مي‌شود مانند اينكه پرسش از آثار منزل خراب در شعر گاهي از راه خطاب كردن به آثار مزبور است بدينسان:

اي خانه «ميه» كه در بالاي كوه و سپس در تكيه گاه آن واقع شده‌اي؟[[877]](#footnote-877) و گاهي بشيوه اين است كه شاعر ازهمراهان خود در خواست مي‌كند بايستند و از خانه ويرانه بپرسند چون:

بايستيد از خانه‌اي كه ساكنان آن با شتاب سفر كرده‌اند بپرسيم.[[878]](#footnote-878) يا اينكه شاعر از همراهان خود مي‌طلبد كه بر آثار منزل ويران بگريند.

بدينسان:

بايستد! از بياد آوردن ياد وديار «ويرانه» وي، گريستن آغاز كنيم.[[879]](#footnote-879)

يا مخاطب نا معلومي را به پرستش وا ميدارد تا پاسخ بشنود مانند:

آيا پرسش نكردي تا آثار خرابه بتوخبر دهد؟[[880]](#footnote-880)

و مانند درود گفتن به نشانه‌هاي منزل ويران بدين شيوه كه شاعر مخاطب نامعلومي را به دورد گفتن امر كند چون:

بخانه‌هائي كه درسوي عزل[[881]](#footnote-881) «واقع است» درود بفرست.[[882]](#footnote-882)

يا نشانه‌هاي خانه ويرانه را به بارندگي وسيرابي «آباداني» دعا كند چون:

ابر خروشان بارنده اي نشانه‌هاي خانه ويرانه ايشان را سيراب كند و در آغوش توانگري و ناز و نعمت جاي گيرند. [[883]](#footnote-883)

يا بارندگي را براي نشانه‌هاي خانه ويرانه از برق درخواست كند مانند:

اي برق ! بر فراز خانه‌اي كه در ابرق[[884]](#footnote-884) است پديد آ. و ابر را بر آن خانه آنچنان بران كه شتربان شتران را سرود مي‌راند.[[885]](#footnote-885)

و مانند اينكه هنگام حادثه مصيبت بار شاعر مرثيه گوي از ديگران در خواست گريستن مي‌كند چون

چنين است كه بايد اين امر را بزرگ شمرد و اين پيش آمد را اندوهبار دانست و براي ديده اي كه اشكبار نشود هيچ بهانه اي نيست.[[886]](#footnote-886)

يا حادثه اي را برزگ جلوه مي‌دهد بدينسان:

آيا ديدي چه كسي را بر روي تخته‌ها «تابوت» «بگورستان» بردند؟

[آيا ديدي چكونه شمع محفل خاموش شد؟][[887]](#footnote-887)

يا شاعر بعلت فقدان عزيزي موجودات بيروح جهان را در مصيبت شركت مي‌دهد مانند:

سبزه زارهاي خرم! ديگر شما را نگهبان و چراننده اي نيست، زيرا چنگال مرگ آن مرد جنگي و دلاور را در ربود.[[888]](#footnote-888) يا جماداتي را كه در مرگ عزيز شاعر مصيبت زده نشده‌اند مخاطب قرار مي‌دهد و با نكار عمل آن‌ها آغاز مي‌كند، چنانكه خارجيه گويد:

اي درخت خابور چگونه تو را پر برگ و«سرسبز» مي‌بينيم؟ گويا تو بر مرگ ابن طريف زاري نكرده‌اي![[889]](#footnote-889)

يا تهنيت گفتن بر مغلوب و دشمن كسي كه در گذشته است چون از زير بار فشار و سختگيري وي آزاد شده است مانند:

خاندان ربيعه بن نزار! ديگرنيزه‌ها را برزمين گذاريد، زيرا [چنگال] مرگ، دشمن پيكار جوي شما را در ربود.[[890]](#footnote-890)

و بسياري از اينگونه شيوه‌ها كه در ديگر فنون و اسلوبهاي سخن يافت مي‌شود وتركيباتي كه در اسلوب شعرتشكيل مي‌يابند ممكن است بوسيله جمله يا غير جمله باشند و جمله‌ها گاه انشائي هستند و گاه خبري و زماني اسمي وهنگامي فعلي. ممكن است جمله‌ها تابع يكديگر باشند يا نباشند.[[891]](#footnote-891) درمواردي جمله‌ها «از لحاظ معني» با هم سازگاراند و در موارد ديگر ناسازگار گاهي ممكن است جمله‌ها مجزا و گاه پيوسته باشند. اين‌ها همه برحسب چگونگي تركيبات در كلام عربي و باز شناختن محل هر كلمه نسبت به ديگريست كه درنتيجه استفاده از ممارست و تمرين در اشعار بدانها پس مي‌بريم و بسبب اين ممارست قالب كلي مجردي از تركيباتي معين درذهن نقش مي‌بندد و اين قالب بر همه آن‌ها منطبق مي‌شود چه فراهم آورنده سخن مانند بنّا يا بافنده است و صورت ذهني منطبق شونده همچون قالبي است که بنا ساختمان را در آن بنيان مي‌نهد يا چون نوردي است كه بافنده پارچه را بر آن مي‌بافد واز اين رو اگر بنا از قالب و بافنده ازنورد خارج شوند بكر آن‌ها تباهي راه خواهد يافت و نبايد تصور كرد كه شناختن قوانين و اصول بلاغت براي اين منظوركافي است، زيرا ما مي‌گوييم كه قوانين بلاغت عبارت از قواعدي علمي وقياسي هستند و تنها فايده آن‌ها اين است كه بكار بردن تركيبات از برهيئت مخصوص بقياس جايز مي‌شمرند، قياس علمي صحيح مطردي [[892]](#footnote-892) مانند قياس قوانين اعراب (نحو).

ليكن اين اسلوبهائي كه ما درصدد بيان كردن آن‌ها هستيم بهيچرو درشمار قياس نيستند، بلكه آن‌ها از صورت يا هيئتي هستند كه بسبب تتبع و پيچوئي تركيبهاي گوناگون از شعر عرب درنفس رسوخ مي‌يابند تا آنقدر برزبان جاري شوند كه صورت آن‌ها استحكام پذيرد ودرذهن نقش بندد و از آن‌ها استفاده كنند و در هر تركيب شعري آن‌ها را سرمشق قرار دهند و از تركيبهاي مزبور تقليد و پيروي كنند چنانكه اين نكته را در بحث كلي سخن ياد كرديم ولي قوانين علمي اعراب (نحو) وبيان، اين اسلوب‌ها را به هيچ رو تعليم نمي‌دهند و گذشته ازاين همه چيزهائي كه از لحاظ قياس سخن عرب و قوانين علمي صحيح مي‌باشند مورد استعمال واقعي نمي‌شوند، بلكه اقسام معروفي از اين قياسها در نزد عرب مستعمل هستند و آنانكه سخنان و قواعد ايشان را حفظ مي‌كنند از آن‌ها آگاه مي‌باشند و صورت آن‌ها در تحت آن قوانين قياسي مندرج است پس هر گاه بدين شيوه و با اين اسلوبهاي ذهني كه بمنزله قالبهائي مي‌باشند بشعر عرب توجه شود به تركيبهاي مستعمل آن‌ها توجه خواهد شد نه به هر چه قياس اقتضا كند. و به همين سبب گفتيم آنچه سبب ايجاد اين قالبها درذهن مي‌شود تنها حفظ كردن اشعار و سخنان عرب است و اين قالبها همچنانكه درنظم هست درنثر هم يافت مي‌شود، چه سخنان عرب در هر دو فن استعمال شده و آن‌ها را چه درنظم و چه درنثر بتفصيل آروده‌اند و استقلال سخن را در هر بيت مراعات مي‌كنند. و در نثر غالبا موازنه و تشابه ميان جمله‌ها وعبارات رادرنظر ميگيرند و سخن را گاهي به سجع مقيد مي‌كنند وگاه آزاد مي‌سازند و [قالبهاي] [[893]](#footnote-893) هر يك از اين انواع در زبان عرب معلوم است و درميان آنان قالبهائي مستعمل است كه فراهم آورنده سخن بر اساس آن‌ها تأليف خود را بنيان مي‌نهد و تنها راهي كه گويندگان وسخن سرايان را باين قالبها رهبري مي‌كند اين است كه سخنان «فصيح» را بياد سپرند تا از قالبهاي معين جزئي در ذهن آنان قالبي كلي و مطلق منتزع گردد و در آن جايگير شود و بمنزله نمونه اي قرار گيرد كه در ساختن سخن از آن پيروي كنند همچنانكه بنا ساختمان را بر قالب بنيان مي‌نهد و بافنده پارچه را برنورد مي‌بافد.

واز اين روست كه فن سخن پردازي از انديشه و نظر نحوي و بياني و عروضي جداست و فني مستقل بشمار مي‌آيد. البته مراعات قوانين دانش‌ها ياد كرده در سخنوري از شرايطي بشمار مي‌رود كه بي‌دانستن آن‌ها سخن كمال نمي‌پذيرد، و هر گاه درسخن همه اين صفات و خصوصيات حاصل آيد بنوعي نظر و انديشه لطيف در اين قالبها اختصاص مي‌يابد قالبهائي كه آن‌ها راسبك‌هاي (اساليب) سخن مي‌نامند و براي آشنائي باين سبكها هيچ شيوه اي سودمند تر از حفظ كردن نظم ونثر نيست.

و اكنون كه معني اسلوب (سبك) روشن شد سزاست كه براي شعر به حدي رسمي[[894]](#footnote-894) بپردازيم تا با همه صعوبتي كه در اين هدف هست حقيقت آن بر ما معلوم شود و بماهيت آن پي ببريم وهم ياد آور مي‌شويم كه ما بچنين تعريفي در آثار ديگران دست نيافته‌ايم و هيچ يك از متقدمان شعر را بدين شيوه تعريف نكرده‌اند چنانكه حد عروضيان كه مي‌گويند:«شعر عبارت ازسخني موزون ومقفي است» براي شعري كه ما در صدد شناساندن آنيم نه حد بشمار مي‌رود و نه رسم و عروضيان در فن خويش تنها از اين نظر بشعر مي‌نگرند [كه شماره حرف متحرك و ساكن ابيات آن پياپي با هم موافق باشند و عروض[[895]](#footnote-895) ابيات شعر با ضرب[[896]](#footnote-896) آن‌ها شباهت داشته باشد و چنين نظري تنها مربوط به وزن است و به الفاظ و چگونگي دلالت آن‌ها بر معاني توجهي ندارد پس مناسب آن مي‌شود كه در نزد آنان حدي باشد، ولي ما در اينجا از اين لحاظ به شعر مي‌نگريم][[897]](#footnote-897) كه داراي اعراب و بلاغت و وزن و قالبهاي مخصوص است و شكي نيست تعريف عروضيان براي شعري كه منظور ماست وافي نيست و ناگزير بايد بتعريفي بپردازيم كه حقيقت آن را از اين لحاظ روشن كند و بنابر اين مي‌گوئيم: شعر سخني بليغ و مبتني بر استعاره واوصاف است كه با جزائي (ابياتي) هموزن و همروي تجزيه گردد چنانكه هر جزء (بيت) آن از لحاظ غرض و مقصد نسبت به جزء(بيت) ما قبل و ما بعد مستقل باشد و بر وفق اسلوبهاي مخصوص زبان عرب جاري شود. در اين تعرف «سخن بليغ» جنس است كه فصل آن «مبتني بر استعاره و اوصاف» است و هرسخني را كه فاقد اين صفت باشد خارج مي‌كند، چه اين گونه سخنان را معمولا نمي‌توان شعر ناميد و جمله: «به اجزا يا ابياتي هموزن وهمروي تجزيه گردد» فصل ديگري است تا نثر را كه همه اديبان آن را شعر نمي‌دانند ازتعريف خارج سازد وقيدكردن «هر جزء يا بيت آن از لحاظ غرض و مقصد نسبت به بيت ما بعد مستقل باشد» براي بيان حقيقت مفهوم شعر است، زيرا ابيات شعر همواره بر اي شيوه مي‌باشد و چيزي آن‌ها را از هم جدا نمي‌كند. و اينكه گفتيم: «بر وفق اسلوبهاي مخصوص زبان عرب جاري شود» فصلي است براي خارج ساختن سخناني كه بر اسلوبهاي معروف شعر جاري نيستند، چه اينگونه سخنان را با چنين خصوصياتي نمي‌توان شعر ناميد، بلكه آن‌ها سخن منظوم بشمار مي‌روند، زيرا شعر داراي اسلوبهاي خاصي است كه در نثر يافت نمي‌شود چنانكه نثر هم اسلوب‌هايي دارد كه در شعر نيست و بنا بر اين هرسخن منظومي را كه بر اين اسلوبها نباشد نمي‌توان شعر ناميد و به همين نظر بسياري از شيوخ و استادان ادبمان راه ديده‌ايم معتقداند كه نظم متبني و معرّي بهيچرو شعرنيست چه سخنان آنان بر اسلوبهاي شعر جاري نيست [و اينكه درتعريف قيد كرديم «براسلوبهاي زبان عرب جاري باشد» فصل ديگري است كه شعر غيرعرب].[[898]](#footnote-898) از ملت‌هاي ديگر را ازتعريف خارج مي‌كند برحسب نظر كساني كه معتقدند شعر، هم در ميان قوم عرب و هم درميان ديگر ملت‌ها وجود دارد، ولي كساني كه معتقدند شعر جز در ميان عرب در قوم ديگري يافت نمي‌شود نيازي باين فصل ندارند و بجاي آن مي‌گويند:

«براسلوبهاي مخصوص بدان جاري باشد» وهم اكنون كه از گفتگو درباره حقيقت شعر فارغ شديم به بحث دركيفيت سرودن آن مي‌پردازيم: بايد دانست كه سرودن شعر و مهارت يافتن در اين فن داراي شرايطي است كه نخستين آن‌ها حفظ كردن جنس آن يعني جنس شعر عرب است تا در نفس ملكه اي پرورش يابد وهمچون نورد بافنده نمونه وسرمشق باشد واز آن پيروي شود.

و محفوظات را از اشعار اصيل برگزيده و گلچين انتخاب مي‌كنند كه داراي اسلوبهاي گوناگون باشند. و حداقل مقداري كه از اين منتخاب كفايت مي‌كند اشعاري از فحول شاعران اسلامي است مانند: ابن ابوربيعه و كثير و ذوالرمه وجرير و ابونواس وحبيب «ابوتمام» و بحتري ورضي و ابوفراس و اكثر اشعار برگزيده را بايد از كتاب اغاني حفظ كرد، زيرا در اين كتاب همه آثار شاعران طبقه اسلامي و اشعار برگزيده دوران جاهليت گرد آمده است. وكسي كه ازاين محفوظات نداشته باشد نظم وي ناقص و پست خواهد بود و هيچ وسيله اي بهتر از محفوظات فراوان بشعر رونق نمي‌بخشد و بر شيريني آن نمي‌آفزايد از اين رو كسي كه محفوظاتش اندك وناچيز يا هيچ محفوظات نداشته باشد اثر طبع وي را نمي‌توان شعر ناميد، بلكه بايد سروده‌هاي ويرا نظمي پست خواند و كسي كه محفوظاتي ندارد شايسته تر آن است كه از شعر سرودن پرهيز كند.

آنگاه پس از پركردن و «آراستن» دماغ ازمحفوظات و تشحيذ قريحه بمنظور نمونه و سرمشق قرار دادن محفوظات منتخب، بايد بنظم سخن روي آورند و هر چه بيشتر شعر بسرايند ملكه آن استوارتر و راسخ تر مي‌شود.

و چه بسا كه گفته شودشرط ديگر شاعري فراموش كردن آن محفوظات است تا نشانه‌هاي رسوم حرفي ظاهر آن (از ذهن وي) محوگردد، زيرا تا هنگامي كه رسوم مزبور درذهن وي وجود داشته باشد هنگام شعر سرودن بعين همان الفاظ را بكار مي‌برد(وازخود نمي‌تواند ابتكار كند و نشانه‌هاي مزبور مانع انديشيدن او مي‌شوند).

ليكن اگر آن‌ها رافراموش كند درحاليكه نفس بدانهاسازش پذير شده باشد، اسلوب محفوظات قبلي درذهن وي نقش مي‌بندد و بمنزله نورد بافنده براي او نمونه و سرمشقي مي‌شود كه ناگزير از كلمات ديگري نظير آن‌ها ياري مي‌جويد وبهمان سبك شعر مي‌سرايد آنگاه شرط شاعري خلوت گزيدن وتنهائي وزيبائي منظره جايگاهي است كه در آن شعر مي‌سرايند و از قبيل اينكه براي لذت چشم كنار جويبار‌ها و بوستانهاي پر گل وريحان را برگزينند و همچنين براي تابناك شدن قريحه بايد گوش را به شنيدنيهاي شادي بخش و لذت افزا بهره مند سازند تاحواس فراهم آيد و قريحه برانگيخته شود و بنشاط در آيد.

گذشته از همه اين‌ها شاعر بايد هنگام شعر سرودن در حال نشاط و آرامش خاطر باشد و درموقع خستگي و ناراحتي نسرايد چه هنگام آسايش و استراحت قريحه او براي سرودن اشعاري مطابق نمونه‌هاي محفوظاتي كه در حافظه وي گرد آمده مناسب تر است انديشه وي براي اين منظور آماده تر مي‌شود

وگفته‌اند بهترين اوقات براي سرودن شعر سحرگاهان هنگام بيدار شدن از خواب وموقع خالي بودن معده و نشاط فكر ودرهواي حمام[[899]](#footnote-899) است.

و چه بسا كه عشق و سرمستي را نيز انگيزه‌هاي شاعري دانسته‌اند واين گفتار ابن رشيق در كتاب «عمده» است كه درفن شعرو شاعري بيهمتاست ومولف آن حق صناعت شعر رانيك ادا كرده است و هيچيك از متقدمان يا ادبياتي كه پس از وي پديد آمده‌اند كتابي بدينسان ننوشته‌اند. و برخي گفته‌اند اگر پس از همه شرايط ياد كرده شعر سرودن برشاعري دشوار باشد بايدآنرا بوقت ديگر واگذار ونفس رابه اكراه بر آن وا ندارد.

و بايد ازآغاز قالبريزي ووضع تركيبات شعري بناي آن را برقافيه بگذارد سخن را تا پايان بر آن پي ريزي كند. زيرا اگراز بنيان نهادن بيت بر قافيه غفلت كند مکان قافيه در جايگاهي كه بايد قرار گيرد بر او دشوار خواهد شد و چه بسا كه گريزان و پريشان خواهد آمد وهر گاه از طبع وي بيتي تراوش كند و آن را با بيت ما قبل يا بعد آن مناسب نيابد، بايد آن را فرو گذارد تا جاي شايسته تر آن را بيابد، چه هر بيتي از لحاظ معني كاملا مستقل مي‌باشد. و آنچه باقي مي‌ماند اين است كه ابيات قصيده يا غزلي با هم متناسب باشند و از اين رو شاعر مي‌تواند ابيات رادر هر محل قصيده كه مناسب ببيند جاي دهد. و پس از آنكه شاعر شعر خود را بپايان مي‌رساند بايد بار ديگر بانظر تنقيح و انتقاد در آن بينديشد و هر گاه آن را نيكو و شيوا نيابد در فرو گذاشتن آن نبايد بخل ورزد، چه مردم از اين رو كه شعر خويش را زاده انديشه واختراع قريحه خود مي‌دانند بدان شيفته مي‌باشند.

و سخني كه در شعر بكار مي‌رود بايد از فصيح ترين تراكيب و خالص از ضرورتهاي لساني باشد و آنچه را كه از جمله ضرورتهاي گفتار است شاعر بايد فرو گذارد، چه اينگونه كلمه‌ها و تركيب‌ها سخن را از طبقه بلاغت تنزل مي‌دهد. و پيشوايان ادب و سخن، شاعران مولد را از بكار بردن ضروريات شعري منع كرده‌اند، چه ميدان سخن براي آنان آنقدر پهناور است كه مي‌توانند بياري ملكه خويش از استعمال آن‌ها عدول كنند و بطريقه اشبه به حق [[900]](#footnote-900) بگرايند.

ونيز بايد شاعر منتهاي كوشش خود را در اجتناب از تركيبهاي پيچيده و داراي تعقيد مبذول دارد.

وتركيبهائي بكار برد كه معاني آن‌ها بر الفاظ درفهم سبقت جويد، همچنين بكار بردن معاني بسيار در يك بيت روا نيست چه نوعي تعقيد بشمار مي‌رود و به آساني درك نمي‌شود، بلكه شيوه برگزيده آن است كه الفاظ يك بيت با معاني آن مطابقت داشته يا وافي تر از آن‌ها باشد، چه اگر معاني بسيار باشند حشو[[901]](#footnote-901) بشمار خواهد رفت و ذهن به تعمق و غور رسي در آن مشغول خواهد شد وذوق را از رسيدن بكمال بلاغت آن باز خواهد داشت.

وشعر را نمي‌توان سهل ناميد مگر هنگامي كه معاني آن به ذهن برالفاظ سبقت جويد. و به همين سبب بزرگان ما بر شعر ابن خفاجه شاعر اندلس[[902]](#footnote-902) خرده ميگرفتند

زيرا در هر يك از ابيات وي معاني بسيار وجود دارد و چنانكه گذشت از شعر متبني ومعري نيز عيبجوئي مي‌كنند كه بر وفق اسلوبهاي عربي نيست وآنها را سخن منظومي مي‌شمرند كه از طبقه شعر عرب فروتر است وقضاوت آن با ذوق است.

همچنين شاعر بايد از الفاظ روستائي[[903]](#footnote-903) وپست وكلمات عاميانه (بازاري) كه در نتيجه استعمال درميان عامه مبتذل شده‌اند دوري جويد، چه بكار بردن چنين كلماتي شعر را از طبقه سخن بليغ تنزل مي‌دهد [همچنين بايد از برگزيدن معاني مبتذل][[904]](#footnote-904) نيز اجتناب كند، چه شعر مبتذل نزديك بسخن بيفايده مي‌گردد مانند اينگونه معاني: آتش گرم است. آسمان بالاي سرماست و بميزان نزديك شدن اينگونه سخنان بطبقه سخناني كه سودي براي شنونده ندارند بهمان اندازه هم از پايه بلاغت دور مي‌شوند زيرا دو گونه مزبور دو طرف سخن بليغ راتشكيل مي‌دهند و به همين سبب اشعاري را كه در موضوعات رباني ونبوي ميسرايند اغلب آن‌ها را كمتر در زمره سخنان بليغ و نيكو مي‌شمردند ودر چنين موضوعاتي جز شاعران بزرگ نمي‌توانند اشعاري نيكو و بليغ بسرايند آنهم درمواردي قليل و دشواري، زيرا معاني آن‌ها درميان عامه مردم متداول است و از اين روجنبه ابتذال بخود مي‌گيرند. و هرگاه با همه شرايط ياد كرده سرودن شعر براي شاعري دشوار باشد بايد در آن تمرين كند و بتكرار اشعار بسيار بسرايند زيرا قريحه مانند پستاناست كه هرچه آن را بيشتر بدوشند شيرآن افزون تر مي‌شود واگر آن را فرو گذارند شير آن خشك مي‌گردد.

و باري صناعت شعر چگونگي آموختن آن بطور كامل در كتاب عمده ابن رشيق ياد شده است و ما برحسب توانائي خود آنچه از مطالب آن را بياد داشتيم در اينجا نقل كرديم و هركه بخواهد بمطالبي كاملتر از آنچه ياد كرديم دست يابد بايد به كتاب مزبور مراجعه كند چه در آن كمال مطلوب خويش راخواهد يافت. و اين مقدار كه ما آورديم پاره اي بسنده مي‌باشد. و خدا ياري دهنده است و برخي از شاعران درباره مسائلي كه در فن شعر دانستن آن‌ها ضرورت دارد اشعاري سروده‌اند بهترين سخنان در اين موضوع شعرذيل است وگمان مي‌كنم از آثار«ابن رشيق» باشد:

نفرين خداي بر هنر باد كه چقدر نادان گوناگون را در آن مي‌يابيم.

اين نادانان سخنان دور از ذهن و دشوار را بر گفتار‌هاي آسان كه براي شنوندگان آشكار باشد ترجيح مي‌دهند

آنها محال را معني صحيح مي‌دانند و سخن پست را چيزي گرانبها مي‌شمرند.

از شيوه درست شعر آگاه نيستند و از ناداني بجهالت خود پي نمي‌برند.

آنها در نزد غير ما مورد نكوهش هستند، ولي براستي در نزد ما معذوراند.

شعر تركيباتي است كه ميان آن‌ها از نظر نظم تناسب ملحوظ گردد و هرچند از لحاظ صفات متنوع وگوناگون باشند.

از اين رو بيتها بايد با يكديگر شباهت داشته باشد و صدرهاي [[905]](#footnote-905) آن‌ها متون [[906]](#footnote-906) بيت را آشكار سازد.

همه معاني ومضامين شعر بايد آنچنان جلوه گر شود كه شنونده آن‌ها را بر آنچه آرزو مي‌كند بيابد، خواه آن آرزو نباشد ياباشد.

و درنتيجه شاعر تعبيرو بيان معاني را بايد به آنچنان پايه بلندي برساند كه شعر او از لحاظ زيبائي و حسن بتقريب براي شنوندگان آشكار باشد.

بدانسان كه گوئي الفاظ اشعار او چهرهائي هستند ومعاني بمنزله چشمهاي آن‌ها مي‌باشند.

«شعر شاعر» از نظر مضمون بايد بروفق آرزوها باشد وانشاد كنندگان بزيبائي آن‌ها آرايش يابند.

هر گاه آزاداي را مدح مي‌كني بايد شيوه اطناب برگزيني.

در تغزل بايد روش سهل و نزديك بفهم پيش گيري و در مديح سخنت راست و آشكار باشد.

از الفاظ زشت و گوش خراش بپرهيز هر چند موزون باشند.

هرگاه به هجو كسان بپردازي بايد شيوه ناسزا گويان را رها كني و بدان نگرايي.

سخن صريح در شعر بمنزله داورئي است و تعريض كنايه همچون دردي نهفته مي‌باشد.

و هر گاه بخواهي «در شعر» در روز فراق ياراني كه سحرگاهان سفر مي‌كنند بگريي، بايد بي‌غم و اندوه فرود آيي و(ياران را تسلي دهي) و نگذاري كه اشگها ازديدگان جاري شود

و اگر بخواهي بعتاب و توبيخ آغاز كني بايد وعده را با وعيد ودرشتي را با نرمي در آميزي.

چنانكه كسي را كه مورد نكوهش و عتاب قرار مي‌دهد بايد ويرا ميان بيم و اطمينان و ارجمندي و خواري باقي گذاري.

و صحيح ترين شعر آن است كه ابيات آن از لحاظ نظم و بهم نزديك باشند و معني آن آشكار و روشن باشد.

چنانكه هر گاه انشا شود همه مردم بدان طمع بندند و هرگاه قصداتيان بمثل آن كنند توانايان را عاجز كند «يعني سهل و ممتنع باشد».

و هم در اين باره شاعري [بنا ناشي[[907]](#footnote-907)] گويد:

شعر چيزي است كه شاعر كژيهاي صدرهاي آن را راست واصلاح كند.

و با تهذيب اساس متون آن را استوار سازد، قسمت‌هاي پراكنده آن را ببيند و بوسيله اطناب آن‌ها را فراهم آورد و بياري ايجاد ز ديدگان بي‌نور «قسمتهاي مبهم» آن را باز كند.

ومعاني نزديك بفهم و دور از ذهن آن را گرد آورد و ميان قسمت‌هاي پيچيده و روان آن پيوند ايجاد كند.

وهرگاه بمدح بخشنده بزرگواري بپردازد و بخواهد حق دين او را با سپاس گزاري ادا كند بايد او را بسخنان گرانبها و استوار بستايد.

آنوقت شعر وي در سياق اصناف آن جزل و روان و در برابر شيوه‌ها و فنون آن سهل خواهد بود.

و هرگاه شاعر بخواهد برديار و اهل آن گريه و زاري كند بايد چنان غمگينان رامتأثر سازد كه اشك آنان را جاري كند.

واگر بخواهد از امر مشكوكي بطور كنايه تعبير كند بايد آشكار و نهان آنراپديد آورد. چنانكه شنونده شكهاي خود را با اثبات و گمانهاي خود را با يقين در آميزد.[[908]](#footnote-908)

و هر گاه بخواهد دوستي را كه مرتكب لغزش و خطائي شده است، سرزنش كند بايد درعتاب خود خشنونت را با نرمي در آميزد.

چنانكه او را به نرمخوئي وگذشت خود مأنوس سازد و از اندوه‌هاي سخت وشديدي كه بر اثر خطا بانسان دست مي‌دهد برهاند و مطمئن كند.

و هنگامي كه شاعر دوست خود را از دست بدهد چنانكه بعلت اشعار زننده و فتنه انگيز او را تو را گويد بايد او را به سخنان نرم ومهر آميز تسخير كند و ويرا به رموز و اسرار سخن شيفته خودسازد.

و هرگاه درنيتجه لغزشي بمعذرت پردازد و درضمن سخنان آشكار و گفتار‌هاي خيال انگيز رضاي او «ممدوح يا معشوق» را مسئلت كند، آنوقت گناه وي در نزد كسي كه از او معذرت مي‌طلبد بمنزله سرزنشي نسبت باو خواهد بود و در عين حال خير واحسان او را مطالبه خواهد كرد.

فصل چهل و هشتم: در آينه صناعت نظم ونثر در الفاظ است نه در معاني

بايد دانست كه صناعت سخن خواه نظم يا نثر تنها بوسيله الفاظ انجام مي‌يابد نه از راه معاني، بلكه معاني تابع الفاظ است واساس اين صنعت فقط الفاظ مي‌باشد. بنابر اين آموزنده سخن كه مي‌كوشد ملكه سخن را در نظم و نثر بدست آورد، تمام هم خودرا متوجه الفاظ مي‌كند و بحفظ كردن نمونه‌هاي آن‌ها از سخنان «قديم» عرب مي‌پردازد و آن‌ها را بسيار بكار مي‌برد و برزبان خود جاري مي‌سازد تا ملكه زبان مضر در وي رسوخ يابد و لهجه غير عربي «فصيح» را كه بر آن تربيت شده است ترك گويد چنين كسي خود رامانند نوزادي كه در ميان نژاد عرب پرورش مي‌يابد فرض مي‌كند و مانند يك كودك زبان آن قوم را فرا مي‌گيرد تا بمرحله‌اي مي‌رسد كه گوئي از لحاظ زبان شخصی از افراد آن نژاد است و اين بدان سبب است كه ما در فصول گذشته ياد كرديم زبان ملكه ايست كه درنطق حاصل گردد ودر راه تحصيل آن مي‌كوشند تا ان را بر زبان تكرار كنند تا سرانجام بدست آيد و آنچه برزبان ونطق جاري مي‌شود البته الفاظ است نه معاني زيرا معاني در ضماير است وگذشته از اين معاني در ذهن هر كسي وجوددارد و انديشه هر كسي قادر است آنچه بخواهد بسهولت معاني را دريابد و در تركيب وتأليف آن‌ها نيازي به صناعتي نيست و چنانكه گفتيم تركيب سخن كه براي تعبير از معاني است و به صناعت «آموختن و ممارست» نياز دارد و بمنزله قالبهائي براي معاني مي‌باشد، زيرا همچنانكه ظروف مخصوص آب گوناگون است مانند ظروف زرين و سيمين و صدفي و شيشه اي و سفالي، ليكن ماهيت آب يكي است و نيكوئي و زيبائي ظروف پر از آب برحسب اختلاف جنس آن‌هاست نه اختلاف آب. همچنين نيكوئي و زيبائي زبان و بكار بردن بلاغت در آن نيز برحسب اختلاف طبقات سخن فرق مي‌كند و وابسته بطرز تأليف آن است كه چگونه بر مقاصد تطبيق شود، در صورتيكه ماهيت معاني يكي است از اين رو كسي كه بطرز تركيب سخن و اسلوبهاي آن برحسب مقتضيات ملكه زبان آگاه نباشد و بخواهد مقصود خويش را تعبير كند و بخوبي از عهده آن برنيايد، همچون شخص زمين گيري است كه آهنگ برخاستن و راه رفتن كند و بعلت فقدان قدرت حركت بمقصود خودنائل نشود. وخدا بشما آموخت آنچه را كه نمي‌دانسيتد.

فصل چهل و نهم: دراينكه اين ملكه «سخنداني» درنتيجه محفوظات بسيار حاصل مي‌شود و نيكوئي در آن بسبب محفوظات نيكو واستادانه بدست مي‌آيد

در فصول گذشته ياد كرديم كه هر كه بخواهد زبان عربي بياموزد ناگزير بايد بر محفوظات خود بيفزايد و بهر اندازه محفوظات او نيكو باشد وآنها را از طبقه و نوع عالي سخن برگزيند و مقدار بيشتري حفظ كند بهمان ميزان ملكه اي كه براي حفظ كننده حاصل مي‌شود نيكو خواهد بود. چنانكه اگر محفوظات كسي از [اشعار عرب اسلامي][[909]](#footnote-909) حبيب[[910]](#footnote-910)يا عتابي[[911]](#footnote-911) يا ابن معتز يا ابن هاني يا شريف رضي يا رسايل ابن مقفع يا سهل بن هارون يا ابن الزيات يا بديع[[912]](#footnote-912) يا صابي باشد ملكه او نسبت به كسي كه از آثار اين شاعران ونويسندگان متأخر: شعرابن سهل يا ابن النبيه يا ترسل بيساني يا عماد اصفهاني حفظ كند، بدرجات نيكوتر خواهد بود و در پايه بلندتري از بلاغت قرار خواهد گرفت.

زيرا دسته اخير نسبت بگروه نخستين درطبقه پائينتري قرار دارند. و اين امر بر شخص بصير و منتقد با ذوق آشكار است و بنسبت نيكوئي محفوظات يا مسوعات شخص مي‌تواند آن‌ها را بروش نيكوئي بكار برد و آنگاه پس از حفظ كردن و بكار بردن ملكه نيكو و استادانه اي بدست آورد. از اين رو هر چه محفوظات در طبقه بالاتري قرار داشته باشد بهمن نسبت ملكه اي كه از آن‌ها حاصل مي‌شود ارتقا خواهد يافت، زيرا طبع همانا بر آن منوال مي‌بافد و قواي ملكه از آن‌ها تغذيه مي‌كند و رشد و كمال مي‌پذيرد.

و بيان اين مطالب چنان است كه نفس هر چند در سرشت و جبلت نوع واحديست ولي در بشر بنسبت قوت و ضعف وي در ادراكات مختلف است و اختلاف آن به سبب ادراكات و ملكات و الوان مختلفي است كه از خارج بدان وارد مي‌گردد و كيفيت خاصي بدان مي‌بخشد چنانكه در نتيجه اين واردات و خصوصيات وجود آن تكميل مي‌شود و صورت آن از مرحله قوه به فعل مي‌رسد. و ملكاتي كه براي نفس حاصل مي‌شود بتدريج و اندك اندك است، چنانكه در فصول گذشته بدان اشاره كرديم.

و بنابر اين ملكه شاعري درنتيجه حفظ كردن اشعار و ملكه نويسندگي بسبب بياد سپردن نثرهاي مسجع و نثر آزاد (غير مسجع) حاصل مي‌شود و ملكه علمي در پرتو ممارست درعلوم و فهم مطالب وتحقيق و تفحص درمسائل و نظريات علمي بدست مي‌آيد و ملكه فقهي را از راه مطالعه و ممارست فقه و تنظير مسائل با يكديگر و استخراج فروع آن‌ها (از اصول) و تخريج فروع بر اصول ميتوان كسب كرد.

و ملكه تصوف رباني بدينسان حاصل مي‌گردد كه به عبادات و اذكار بپردازند و حواص ظاهري را از راه خلوت نشيني و انقطاع از مردم آنچه ممكن باشد، تعطيل كنند تا ملكه رجوع به حس باطن وعالم روح حاصل آيد و تحولي در او روي دهد، كه به مقام رباني [[913]](#footnote-913) نائل شود. و ساير ملكات را نيز به همين شيوه مي‌توان كسب كرد.

و نفس درهر يك از ملكه‌هاي مزبور برنگ خاصي در مي‌آيد و بدان سازش پذير مي‌شود و هرملكه اي در نفس برحسب چگونگي پرورش و ايجاد آن خواه خوب يا بد حاصل مي‌شود واز اين رو ملكه بلاغتي كه از نوع طبقه عالي باشد از راه حفظ كردن آثاري كه درهمان طبقه قرار گيرد بدست مي‌آيد و به همين سبب كليه فقيهان و دانشمندان در بلاغت ناتوانند و تنها علت آن نوع محفوظاتي است كه نخست درذهن ايشان تمركز مي‌يابد و حافظه خود را از قوانين علمي و عبارات فقهي كه خارج از اسلوب بلاغت است و درطبقه پائين سخن قرار دارد انباشته مي‌كنند، چه عبارات مربوط بقوانين وعلوم واجد اصول بلاغت نيست واز اين رو هر گاه اينگونه محفوظات در انديشه سبقت جويد و روبفزوني رود ونفس به آن‌ها خو گيرد و هم آهنگ شود، ملكه اي كه از آن‌ها بوجود مي‌آيد و در نهايت كوتاهي و عجز ازبلاغت بشمار خواهد رفت. و تعبيرات و الفاظ آن از اسلوبهاي «فصيح» زبان عرب منحرف خواهد بود.

همچنين اشعار فقيهان و نحويان و متكلمان و صاحبان نظريات علمي (حكما) و ديگر كساني را كه كمتر بحفظ سخنان گلچين و بر گزيده همت مي‌گمارند خالي از بلاغت مي‌يابيم.

دوست فاضل ما ابوالقاسم بن رضوان كاتب علامت(طغرانويس دربار) دولت مريني براي من حكايت كرد كه:

روزي با دوست خود ابوالعباس [[914]](#footnote-914) ابن شعيب كاتب سلطان ابوالحسن گفتگو مي‌كرد و او در روزگار خود در زبان شعر عرب بصيرت كامل داشت و سر آمد اديبان بود.

و اين مطلع قصيده ابن النحوي را [[915]](#footnote-915) براي او خواندم ونام شاعر را ياد نكردم: هنگامي كه بر خرابه‌هاي منزل «يار» ايستادم، ندانستم ميان نشانه‌هاي تازه و كهنه آن چه تفاوتي است.[[916]](#footnote-916) وي (ابوالعباس) بيدرنگ گفت: اين شعر از فقيهي است گفتم: از كجا دانستي؟

گفت: از اين گفتار او:«ما الفرق» ؟ چه تفاوتي است؟

چه اين جمله از تعبيرات فقيهان است و از اسلوب‌هاي زبان عرب به شمار نمي‌رود. گفتم:

رحمت خدا بر پدرت باد: اين شعر ازابن النحوي است. امانويسندگان و شاعران بر اين شيوه نيستند، زير آن‌ها آثار منتخب را حفظ مي‌كنند ودرسخنان عرب (فصيح) واسلوبهاي نگارش عربي به ممارست مي‌پردازند سخنان نيكو و شيوا را بر مي‌گزينند.

روزي با دوست خويش ابوعبدالله بن خطيب وزير (سلسله بني احمر)[[917]](#footnote-917) از سلاطين اندلس گفتگو ميكردم و او درشعر و نويسندگي سرآمد بود. گفتم: هر وقت بخواهم شعر بسرايم اين امر را دشوار احساس مي‌‌كنم با اينكه در شعر بينائي دارم و سخنان نيكو و برگزيده اي از قرآن و حديث و برخي از سخنان عرب (قديم) را حفظ كرده ام هرچند محفوظات من اندك است، ولي من (و خدا داناتر است) پيش از آنكه در حافظه ام برخي از اشعار علمي و قوانين وقواعد كتب جايگير شود «شعر سرودم» چنانكه من دو قصيده بزرگ و كوچك شاطبي[[918]](#footnote-918) را در علم قرائت حفظ كرده ام و دو كتاب ابن حاجب رادر فقه واصول و جمل خونجي را در منطق (و قسمتي از كتاب تسهيل)[[919]](#footnote-919) فرا گرفته ام و بسياري از قواعد تعليم را در مجالس (درس) تعليم داده ام و در نتيجه حافظه ام از اين گونه محفوظات انباشته شده است و رخسار ملكه اي كه آن را به محفوظات نيكو مانند: قرآن و حديث وسخن (قديم) عرب بدست آورده ام «بسبب محفوظات مزبور» مخدوش شده است و درنتيجه قريحه از رسيدن بمرحله كمال باز مانده است.

ابن خطيب لحظه اي با نظر شگفتي و تحسين بمن نگريست و سپس گفت: خدا تو را باشد و آيا جز تو ديگري قادر است بدينسان سخن بگويد؟

و از آنچه در اين فصل بيان شد راز ديگري نيز آشكار مي‌گردد و آن ذكر سبب اين است كه چرا سخن عرب در دوره اسلام و ذوق‌هاي (سخندانان اين عصر) نسبت بسخنان «نظم و نثر» روزگار جاهليت درطبقه برتري قرار دارد چه ما مي‌بينيم كه شعر حسان بن ثابت و عمر بن ابي ربيعه و حطيئه و جرير و فرزدق و نصيب و غيلان ذي الرمه و احوص و بشار و سخنان گذشتگاني كه دردولت امويان صدر دولت عباسيان مي‌زيسته‌اند خواه درخطبه‌ها و خوا در نگارش و محاورات باملوك، از لحاظ بلاغت در طبقه بالاتري نسبت به شعار شاعران جاهليت قرار دارد و بهتر ازشعر نابغه و عنتره وابن كلثوم و زهير و علقمه بن عبده و طرفه بن عبداست و بر سخنان عصر جاهليت خواه نثر و خواه محاورات ايشان برتري دارد. وطبع سليم وذوق درست براي منتقد بصير در بلاغت بهترين گواه است و سبب اين آن است كه آنانكه عصراسلام را درك كرده‌اند طبقه عالي سخن رادر قرآن و حديث شنيده‌اند، سخناني كه بشر از اتيان بمثل آن عاجز مانده است و چون اين سخنان بردل آنان نشسته و نفوس ايشان بر اسلوبهاي آن‌ها پرورش يافته است طبع‌هاي ايشان باستقامت گرائيده و ملكات آنان در بلاغت بر ملكات گذشتگاني كه در عصر جاهليت ميزيسته و اين طبقه سخن را نشينده و بر آن پرورش نيافته‌اند، برتري يافته است از اين رو سخنان گويندگان عصر سلامي خواه نظم يا نثر نسبت به آثار عصر جاهليت از لحاظ ديباچه [[920]](#footnote-920) نيكوتر واز نظر رونق صافي تر است و مبنا و اسلوب آن منظم تر ومهارت واستادي سخندانان عصر مزبور مسلم تر است، زيرا آن‌ها از آثاري كه در طبقه عالي سخن قرار دارد استفاده كرده‌اند و خواننده اي كه در اين بحث تأمل كند اگر صاحب ذوق و در بلاغت بصير باشد، ذوق او دراين داوري بهترين گواه خواهد بود.

از استادمان ابوالقاسم شريف «سيد» كه در اين روزگار قاضي غرناطه است و استاد اين صناعت (معاني و بيان و بلاغت) بشمار مي‌رود ومعلومات خود را در سبته [[921]](#footnote-921) از گروهي استادان كه شاگردان شلوبين [[922]](#footnote-922) بوده‌اند فرا گرفته است ودرعلوم زبان متبحر مي‌باشد و بنهايت مرحله آن نائل آمده است. روزي پرسيدم چرا زبان عرب دوره اسلامي از لحاظ بلاغت در طبقه عالي تري اززبان عرب جاهليت مي‌باشد وي با اين كه بداوري ذوق خود منكر اين پرسش نبود، مدت درازي سكوت كرد و سپس گفت: بخدا نمي‌دانم ؟

گفتم: نكته اي را كه من دريافته ام بر تو عرضه مي‌كنم، شايد سبب آن در اين نكته باشد. آنگاه مطالبي را كه در اين باره نوشتم [[923]](#footnote-923) براي او بيان كردم وي با حالت تحسين آميزي سكوت كرد سپس بمن گفت:

اي فقيه، سزاست كه اين سخن را بر زر بنويسند.

و از آن پس مرا در پايه بالاتري مي‌نشانيد و درمجالس تعليم (درس) بگفتار من گوش فرا مي‌داد و فهم و درايت مرا در علوم تصديق مي‌كرد.

و خدا انسان را بيافريد و او را بيان بياموخت.[[924]](#footnote-924)

فصل[[925]](#footnote-925): در اينكه اساس و رتبه سخن مطبوع از نظر بلاغت استوارتر و برتر ازسخن مصنوع است[[926]](#footnote-926)

بايد دانست كه راز و حقيقت اينكه نوعي سخن را عبارت [[927]](#footnote-927) و خطاب مي‌گويند اين است كه افاده معني مي‌كند، ولي اگر سخن بي‌معني ومهمل باشد آنوقت مانند مرده اي خواهد بود كه تعبيري ندارد.

و برحسب تعريفي كه علماي بيان از بلاغت مي‌كنند و ما آن را ياد كرديم، كمال افاده همان بلاغت است، زيرا علماي بيان ميگويند: بلاغت عبارت از مطابقت سخن با مقتضاي حال است و فن بلاغت شناختن شرايط و احكامي است كه بدانها تركيبهاي لفظي با مقتضاي حال مطابقت مي‌كنند و اين شرايط و احكامي كه در تركيبهاي لفظي مطابقت دارند از زبان عرب بطور استقرار گرد آوردي شده است و بمنزله قوانيني بشمار مي‌آيد.

پس تركيبهاي لفظي و وضع بر اسناد ميان سند و مسند اليه دلالت مي‌كنند و اين دلالت يا افاده بوسيله شرايط واحكامي است كه قسمت عمده قوانين زبان عربي را تشكيل مي‌دهند. و چگونگي اين تركيبها از قبيل تقديم وتأخير و معرفه و نكره بودن واضمار واظهار و تقييد واطلاق و جر اين‌ها بر احكامي دلالت مي‌كنند كه از خارج،نسبت يا اسناد و متكلم ومخاطب را در حال خطاب فرا گرفته‌اند و هر يك داراي شايط و احكامي هستند كه مجموعه آن‌ها قوانين فن خاصي راتشكيل مي‌دهد و آن فن را علم «معاني»[[928]](#footnote-928) مي‌نامند. و اين علم از فنون بلاغت است و بدين سبب قوانين زبان عربي(صرف ونحو) در ضمن قوانين واصول علم معاني مندرج مي‌باشد، زيرا افاده قوانين صرف ونحو بر اسناد جزئي از افاده آن بر احوالي است كه اسناد را احاطه كرده‌اند و آنچه از اين تركيبات بسبب خلللي كه بقوانين اعراب يا قوانين معاني راه مي‌يابد از افاده بر مقتضاي حال نارسا باشد آنوقت از مطابقت برمقتضاي حال هم نارسا بود وبالفاظ مهمل كه درشمار موات هستند ملحق خواهد شد.

گذشته از اين تفنن درانتقال دادن ذهن درميان معاني از راه دلالتهاي مختلف نيز از اين افاده مقتضاي حال تبعيت مي‌كند، زيرا تركيب و ضعا بر معني خاصي دلالت مي‌كند ولي بعدا ذهن به لازم يا ملزوم يا شبه آن منتقل مي‌شود وآنوقت اين انتقال معني خواه بشيوه استعاره و خواه بشيوه كنايه باشد مجاز شمرده مي‌شود، چنانكه در جاي خود شرح داده شده است.

و در نتيجه اين انتقال همچنانكه در افاده معني براي انديشه لذتي حاصل مي‌شود دراينجا هم لذتي دست مي‌دهد كه مي‌توان گفت از لذت نخستين شديدتر است زيرا در همه اين افاده‌ها ودلالت‌ها از راه دليل بمدلول ظفر مي‌يابيم و ظفر خود از موجبات لذت است چنانكه بيان كرديم.

سپس بايد دانست كه اين انتقالات نيز داراي شرايط و احكامي هستند كه بمنزله قواعد و قوانين مي‌باشد و آن را صنعتي قرار داده‌اند و مجموعه آن‌ها را علم بيان مي‌نامند و اين دانش اخت (خواهر) علم معاني است كه بر مقتضاي حال دلالت مي‌كند، زيرا علم بيان درباره معاني ومدلولات تركيبات گفتگو مي‌كند و قوانين علم معاني احوال خود تركيبات را از لحاظ دلالت آن‌ها مورد بحث قرار مي‌دهد و چنانكه بيان كرديم لفظ و معني لازم و ملزوم مي‌باشند.[[929]](#footnote-929) و بيكديگر نسبت داده مي‌شوند. و بنا بر اين علم معاني وعلم بيان دو جزء بلاغت بشمار مي‌روند و كمال افاده و مطابقت مقتضاي حال بسبب آن دو علم حاصل مي‌شود واز اين رو هر گونه تركيبي كه از مطابقت و كمال افاده نارسا باشد بيشك از بلاغت هم نارسا خواهد بود ودرنزد عالمان علم بلاغت بايد آن را به آوازهاي حيوانات بيزبان ملحق كرد و شايسته تر آن است كه چنين تركيبي راعربي ندانيم زيرا عربي سخني است كه مطابقت بر مقتضاي حال را برساند و بنابر اين بلاغت اصل زبان عربي و سرشت و روح و طبيعت آن است.

پس وقتي مي‌گويند سخن مطبوع، مقصود سخني است كه طبيعت وسرشت آن از لحاظ افاده معنايي كه بدان اراده شده تكميل گشته باشد، زيرا چنين كلامي تعبير و خطابي است كه مقصود از آن تنها سخن گفتن نيست، بلكه متكلم اراده مي‌كند كه بدان آنچه را در دل دارد با افاده تامي بشنونده خود برساند و دلالت استواري از آن مفهوم شود سپس در دنباله اين سرشتي كه در اصل تراكيب سخن وجود دارد انواعي محسنات و آرايشها مي‌آيد و البته اين محسنات پس از كمال افاده سخن مي‌باشد چنانكه گوئي آرايشهاي سخن بدان رونق فصاحت مي‌بخشند.مانند: سجع آوردن. وموازنه ميان فصول كلام و توريه بلفظ مشترك از معاني پوشيده آن و مطابقت ميان معاني متضاد براي ايجادتجانس ميان الفاظ ومعاني. و در نتيجه اين محسنات كلام و رونق و جلوه خاصي پيدا مي‌كند و بگوشها لذت مي‌بخشد و مايه شيريني و زيبائي سخن مي‌شود

و اين صنعت درمواضع بيشماري از كلام معجز بيان، آمده است مانند: بشب كه در سر جهانيان در آيد، و بروز كه روشن گردد وپيدا.[[930]](#footnote-930) و چون: پس اما آنكس كه از تن و مال خويش حق بداد و [از ناپسند خويش] بپرهيزيد. [[931]](#footnote-931) تا آخر تقسيم در آيه سوره........

و همچنين مانند: اما آنكس كه سر كشيده و ناپاكي كرد و اين جهان را گزيد و اين را بجاي آن ديگر بپسنديد[[932]](#footnote-932) تا آخر آيه سوره.............

و همچون: و مي‌پندارند كه بس نيكوكاري مي‌كنند.[[933]](#footnote-933) و امثال اين‌ها بسيار است و اين محسنات در «قرآن» پس از كمال افاده در اصل تركيبات مذكور است و پيش از پديد آمدن اين فن بديع در آيات وجود داشته است همچنين زيبائيهاي كلام در سخنان روزگار جاهليت نيز ديده مي‌شود.ولي بي‌آنكه شاعر بدان توجه داشته باشد و همه اين زيبائيها افزون برافاده آن است. [[934]](#footnote-934)

مطالب الحاقي نسخه خطي يني جامع

و جز اين‌ها كه تصنيف كرده و بشمار آورده و براي آن‌ها شروط و احكامي قرار داده و آن‌ها را فن بديع ناميده‌اند و متقدمان و متأخران و دانشمندان مشرق و مغرب در شماره انواع واقسام آن‌ها اختلاف كرده‌اند چنانكه مغربيان و مشرقيان را اختلاف است. مغربيان در شمردن آن‌ها ازعلم بلاغت و خروج آن‌ها ازدانش موافق‌اند و مشرقيان هرچند انواع مزبور را از فن بلاغت شمرده‌اند ليكن آنهارا بعنوان مسائل اصلي دركلام نپذيرفته‌اند، بلكه عناوين مزبور را پس از رعايت تطبيق كلام بر مقتضاي حال درنظر مي‌گيرند كه بسخن رونق و آرايش و شيريني و زيبائي ببخشد زيرا چنانكه ياد كرديم، سخني كه داراي اين مطابقت نباشد عربي نيست و آنوقت محسنات و آرايش در چنين سخني سودي نخواهد داشت و اينگونه محسنات را در عين حال از راه تتبع و استقرار در زبان عرب مي‌توان يافت چنانكه برخي ازاقسام آن‌ها شنيده شده و شاهد آن‌ها هم موجود است و بعضي از آن‌ها چنانكه در كتب اين گروه معلوم گرديده، اقتباس و اكتساب شده است.

و بنابر اين هر گاه بگويند سخن مصنوع، مقصود آنان اين تركيباتي است كه درآنها فنون بديع و عناوين و اقسام آن بكار رفته است و همچنين هر گاه بگويند سخن مطبوع منظور كلامي است كه بكمال افاده متصف باشد و اين دو گونه سخن نسبت بيكديگر متقابل‌اند و صناعت «بديع» در مقابل بلاغت است و اديبان در روزگار گذشته بديع را در شمار فنون ادبي مي‌آوردند و آن را در اينگونه كتب نقل مي‌كردند زيرا فن مزبور داراي موضوعي نيست واز اين رو نمي‌توان آن را از علوم بشمار آورد. و ابن رشيق دركتاب «عمده» كه با سبك بي‌سابقه اي در آن درباره صناعت شعر وكيفيت عمل آن سخن رانده نيز همين شيوه را برگزيده (نخست فن بديع را در شمار فنون ادبي آورده است) و بدنبال آن درباره عناوين اين فن گفتگو كرده است اديبان اندلس نيز همين روش را برگزيده‌اند. و گويند نخستين كسي كه اين صنعت را بكار برده ابوتمام حبيب بن اوس طائي است كه شعر او مملو از عناوين اين فن است. آنگاه ديگر شاعران از اين شيوه وي تقليد كردند در صورتيكه تا آن دوران شعرخالي از فنون بديعي بود. وشاعران گذشته خواه آنانكه در روزگار جاهليت بودند و چه شاعران بزرگ عصر اسلامي اين فنون را در شعر بكار نمي‌بردند و يا بميزان اندكي اكتفا مي‌كردند و اگر هم درشعر آنان چنين محسناتي روي میداد بديهي از پيش خود بود كه قريحه آن را بايشان مي‌بخشيد و به همين سبب بمذاق صاحبان طبع سليم نيكو جلوه گر مي‌شد، بلكه اينگونه فنون در شعر آنان از كمال مطابقت و اداي حق بلاغت و دوري از عيب تكلف وزحمت اكتساب و ممارست اين عناوين، حكايت مي‌كرد و بالنتيج زيبائي ومحسنات فطرت نخستين به آن‌ها مي‌پيوست.

درباره سخن نثر نيز بايد گفت كه اينگونه كلام را كاتبان عصر جاهليت و بزرگان دوران اسلام بشيوه مرسل (آزاد) بامقاطع تجزيه شده مي‌آورده‌اند بي‌آنكه داراي سجع و وزن باشند.

و اين شيوه همچنان متداول بود تا روزگاري كه ابراهيم بن هلال صابي كاتب خاندان بويه با نبوغ خاصي در اين فن پديد آمد و سجع را در سخن «منثور» بكار برد وآنرا در مخاطبات سلطاني «نامه‌هاي دولتي» مراعات مي‌كرد، بهمان نسبتي كه درشعرقافيه را لازم مي‌شمردند. وآنچه سبب برانگيختن وي بدين شيوه بود اين است كه ملوك عصر او عجمي زبان بودند و او خود برخوي مردم بازاري بود كه دور ازتمايلات و آداب و رسوم پادشاهي هستند وي بصولت خلافت كه منتهي بصولت بلاغت مي‌شود نزديكي نداشت از اين رو ويرا در سخن پست آراسته بصناعت بازار «مكتب» خاصي بود.[[935]](#footnote-935)

پس از وي (صابي) اين صناعت در سخنان متأخران متداول گرديد و روزگار نگارش آزاد و صولت بلاغت سخن فراموش شد و مكاتبات سلطاني (رسمي و دولتي) با نامه‌هاي دوستانه و هم مكاتبات عربي فصيح با عربي بازاري و پست [[936]](#footnote-936) همانند گرديد و نيك وبد [[937]](#footnote-937) با هم در آميخت وطباع سخنوران از بكار بردن بلاغت اصلي درسخن عاجز آمد، زيرا كمتر در اين ممارست مي‌كردند وتنها چيزي كه بجاي ماند شيفتگي بفنون وانواع اين صناعت درنظم ونثر و بكار بردن آن‌ها در همه انواع سخن بود واستادان بلاغت درهر عصر اينگونه صنايع را مورد تمسخر قرار مي‌داند و فرورفتن در آن‌ها را با كم مايگي در ديگر شيوه‌هاي بلاغت انكار مي‌كردند و استادان و شيوخ ما رحمهم الله بر سخنوراني كه اين صنايع را بكار مي‌بردند خرده مي‌گرفتند و از پايه آن‌ها مي‌كاستند از شيخمان استاد ابوالبركات بلفيقي كه درزبان عرب بصير بود ودر ذوق سخن قريحه نيكي داشت شنيدم كه مي‌گفت گرامي ترين آرزوي من اين است كه روزي ببينم يكي از كساني كه برخي از انواع اين صناعت را در نظم يا نثر خود بكار مي‌برد بسخت ترين عقوبت گرفتار گشته است و مردم با فرياد زشتي‌هاي او را اعلام كرده‌اند و شاگرد خود را از بكار بردن اين صناعت منع مي‌كند، از بيم اينكه جامه نو بلاغت را كهنه كند و از خود بلاغت غافل شود و شيخ (استاد) ابوالقاسم شريف سبتي كه مروج بازار زبان عربي و برافرازنده رايت آن بود ميگفت.

اين فنون بديعي هرچند بي‌قصد واراده هم براي شاعر يانويسنده روي دهد، در صورتيكه برخي از آن‌ها را تكرار كند، زشت خواهد بود، زيرا فنون مزبور از محسنات وزيبائيهاي سخن بشمار مي‌روند و از اين رو بمنزله خالها بر چهره هستند كه يكي دو تاي آن زيبا است ولي اگر از اين حد درگذرد زشت خواهد بود. و فضلاي مزبور (بكار بردن) فنون ياد كرده را از زشت مي‌شمردند چنانكه كسي اين صنعات و عناوين بديعي آن را بحدي مورد توجه سازد كه سخن را از حد بلاغت تنزل دهد. و اين سخنان استادان ادب نشان مي‌دهد كه سخن مصنوع فروتر از سخن مطبوع است چننكه راز و حقيقت آن را نشان داديم و داور اين امر ذوق است و شرح آن«ذوق» گذشت. وخدا داناتر است و آنچه را نمي‌دانستيد بشما آموخت. [[938]](#footnote-938)

ولي در سخنان شاعران دوران اسلام هر دو گونه وجود دارد يعني هم بي‌آنكه خود توجه وقصد كنند و هم از روي اراده و قصد به آرايش سخن پرداخته وشگفتيها بياد گار گذاشته‌اند، ونخستين كساني كه شيوه آنان در اين فن استوار مي‌باشد عبارتند از:

حبيب بن اوس، وبحتري، ومسلم بن وليد، كه بسيار به هنر شيفتگي داشتند و شگفتي‌ها پديد آوردند.

و برخي گويند نخستين كساني كه در اين شيوه ممارست كرده‌اند بشاربن برد وابن هرمه بوده‌اند و اين دو تن اخرين كساني هستند كه در زبان عرب بشعر آنان استدلال كرده‌اند و آنگاه كلثوم بن عمر وعتابي و منصور نميري ومسلم بن وليد و ابونواس به پيروي از ايشان پرداخته وسپس حبيب و بحتري از آن گروه پيروي كرده‌اند آنگاه ابن معتز. پديد آمده و علم بديع و كليه اين صنايع را بمرحله كمال رسانيده است.

و اينكه براي نمونه از سخن مطبوعي كه خالي از صنعت است مثالي مي‌آوريم وآن مانند گفتار قيس بن دريج است.[[939]](#footnote-939) و ازميان خانه‌ها بيرون مي‌روم تا شايد درشب تنها با خود درباره تو سخن گويم.[[940]](#footnote-940)

و گفتار كثير كه مي‌گويد:

پس از جدائيم ازعزه ودوري اواز من عشق و سرگردانيم براي وصلا او مانند كسي است كه اميدوار بسايه ابري است تا در زير آن خوب قيلوله كند و دمي بياسايد، ولي هر قدر بدان اميد مي‌بندد آن ابر پراكنده وناپديد مي‌گردد.

اكنون دراستواري تأليف و مهارت تركيب اين سخن مطبوعي كه فاقد صنعت است بينديش واگرپس از اين اصالت بصنعت هم آراسته ميگرديد چه اندازه برزيبائي آن افزود مي‌شد.

اما سخن مصنوع ازروزگار بشار به بعد بسيار است و پس از وي حبيب و طبقه او بدان توجه كرده‌اند و آنگاه ابن معتز كه خاتم اين هنرمندان بشمار مي‌رود پديد آمده ومتأخران پس از آنان در اين ميدان گام نهاده و از شيوه ايشان پيروي كرده‌اند. و انواع اين صنعت در نزد اهل آن بيشمار است واصطلاحات ايشان در ابواب و فصول آن اختلاف دارد و بسياري از آنان صنعت بديع رادر زير ابواب بلاغت مندرج مي‌دارند، بنابر آنكه مي‌گويند داخل در مباحث دلالت و افاده سخن نيست بلكه هنر مزبور بسخن آرايش ورونق مي‌بخشد، ولي متقدمان فن بديع، آن را خارج از بلاغت مي‌شمردند و به همين سبب آن را در ضمن قسمتي از فنون ادبي مي‌آوردند كه داراي موضوعي نيستند و اين عقيده ابن رشيق است كه در كتاب «عمده» خود آن را ياد كرده است وادباي اندلس نيز با وي همرأي مي‌باشند. درباره بكار بردن اين هنر شرايطي ياد كرده‌اند از آن جمله بايد بي‌تكلف باشد و آنچه از روي قصد ساخته شده باشد مورد توجه واقع نمي‌شود. اما صنايعي كه بخودي خود و بي‌قصد ايجاد مي‌گردد چنين نيست و مورد گفتگو نمي‌باشد چه اگرهنر از تكلف دور باشد از عيب زشتي مصون مي‌ماند، زيرا ممارست درتكلف بغفلت از تركيبات اصلي كلام منجر مي‌گردد و به اساس افاده سخن خلل مي‌رساند و بويژه بلاغت را از ميان مي‌برد و آنوقت در سخن بجز اين محسنات و آرايشها چيزي باقي نمي‌ماند. و اين شيوه هم اكنون بيشتر درميان مردم اين عصر متداول است وآنان كه دربلاغت ذوق دارند مردمي را كه شيفته اين فنون‌اند مورد تمسخر قرار مي‌دهند و اين شيوه را عجز از ديگر مباني سخن وبلاغت مي‌شمردند.

و شنيدم شيخ ما ابوالبركات بلفيقي، كه در زبان عرب بصير بود ودرذوق سخن قريحه نيكي داشت، ميگفت.

«و لذت بخش ترين انديشه‌هائي را كه باخود مي‌انديشم اين است كه روزي ببينم آنكه درفنون بديع ممارست مي‌كند و محسنات آن را در نظم ونثر خود بكار مي‌برد بشديدترين عقوبت دچار شود و مردم با فرياد، زشتي‌هاي او را اعلام كنند و اين امر بمنزله ابلاغي باشد كه شاگردانش را از اين صنعت باز دارد تاباتكلف بدان نگرايند و بلاغت را ازياد نبرند»

ديگر از شرايط بكار بردن محسنات بديع تقليل دادن آن‌هاست بدانسان كه در دو يا سه شعر از قصيده اي اين صنايع را بكار برند براي زيور داد و آرايش يك قصيده بهمين اندازه اكتفا كنند.

و ابن رشيق و ديگران گفته اند: آوردن صنايع بسيار، ازعيوب سخن بشمار مي‌رود وشيخ ابوالقاسم شريف سبتي كه در روزگار حيات خويش مروج زبان عرب در اندلس بود ميگفت: هر گاه شاعر يا نويسنده فنون بديع بكار مي‌برد بسيار زشت است كه در فزوني آن‌ها بكوشد،زيرا اين صنايع همچون خال بر چهره زيبا رويان است كه يك يا دو خال مايه زيبائي و افزون بر آن سبب زشنتي است. و بنسبت سخن منظوم سخن منثور نير درروزگار جاهليت و اسلام نخست ساده بود و ميان جمله‌هاي آن نوعي موازنه را معتبر مي‌شمردند و فواصلي كه در ميان تركيبات آن‌ها هست وبي تكليف سجع و عدم اعتنا به هيچ صنعتي جمله‌ها را آورده‌اند خود گواه اين نوع موازنه ميان جمله‌ها ست. تا انكه ابراهيم بن هلال صابي كاتب خاندان بويه با نبوغ خاصي در فن شعر پديد آمد وآنگاه درنثر صنعت وقافيه آوردن«سجع» را بكار بردو در اين باره شگفتيها از خودنشان داد ومردم شيفتگي او را باين فنون كه در نامه‌هاي ديواني (دولتي) بكار مي‌برد عيبجوئي كردند.

و آنچه صابي را بدين شيوه برانگيخت اين بود كه وي در بارگاه پادشاهان غيرعرب ميزيست از صولت دستگاه خلافت كه بازار بلاغت در بارگاه آنان رواج داشت دور بود. آنگاه بكار بردن صنعت درسخنان منثور متأخران پس از وي انتشار يافت و روزگار ساده نويسي از يادها رفت ونامه‌هاي ديواني و دوستانه و هم مكاتبات عربي فصيح با عربي بازار و پست همانند گرديد و نيك و بد در هم آميخت.

و همه اين‌ها نشان مي‌دهد كه سخن مصنوعي وقتي با ممارست وتكلف ساخته شود در برابر سخن مطبوع كم اهميت و نارساست، زيرا دراين نوع سخن باصل بلاغت توجه نمي‌شود وذوق بهترين داور دراين موضوع مي‌باشد.

و خدا شما را بيافريد و آنچه را نمي‌دانستيد بشما آموخت.[[941]](#footnote-941)

فصل پنجاهم: در اينكه صاحبان مراتب بلند از پيشه شاعري دوري مي‌جويند

بايد دانست كه شعر ديوان[[942]](#footnote-942) عرب بوده كه همه علوم وتواريخ و حكمتهاي آنان در آن منعكس مي‌شده است و بزرگان و روساي قبايل عرب بدان شيفتگي نشان مي‌داده‌اند، چنانكه در بازار «عكاظ»[[943]](#footnote-943) براي سرودن (انشاد)[[944]](#footnote-944) شعر حاضر مي‌شده و هر يك از آنان شعر خود را بر بزرگان و فحول بيان[[945]](#footnote-945) و صاحبان بصيرت عرضه مي‌كرده‌اند تا بافت يا سبك شعر آنان باز شناخته شود.[[946]](#footnote-946) و سرانجام كار آنان به همچشي و مفاخره مي‌كشيد و بهترين اشعارشان را از اركان بيت الحرام (كعبه) كه جايگاه حج گزاري و خانه [پدرشان][[947]](#footnote-947) ابراهيم؛ بود فرو مي‌آويختند چنانكه اين شاعران بدين امر نائل آمده بودند: امرؤالقيس بن حجر، نابغه ذبياني، زهيربن ابي سلمي،عنتره بن شداد، طرفه بن عبد، علقمه بن عبده، اعشي و ديگر كساني كه از اصحاب معلقات نه گانه[[948]](#footnote-948) بشمار مي‌رفتند.

و برحسب آنچه درباره وجه تسميه معلقات گفته شده است البته كساني به آويختن شعر خود از خانه كعبه نائل مي‌شدند كه به نيروي خويشاوندان و عصبيت و مكانت خود در قبيله مضر بچنين كاري قادر باشند.

آنگاه درصدر اسلام قوم عرب از اين شيوه منصرف شد، زيرا عموم مردم بامر دين و نبوت ووحي سرگرم بودند و بويژه از اسلوب و نظم[[949]](#footnote-949) قرآن سخت حيرت زده شدند از اين رو از سرودن شعر، زبان دربستند و مدتي از تعمق در نظم و نثر منصرف شدند و خاموشي پيش گرفتند. تا انكه امر دين استقرار يافت و ملت براه راست خود گرفت و در تحريم و منع شعر آيه اي نازل نشد و پيامبرص بشنيدن شعر شاعري [[950]](#footnote-950) گوش فرا داد و به وي پاداش ارزاني فرمود.

در اين هنگام عرب به خوي ديرين خود بازگشت «يعني بسرودن شعر» و عمر بن ابي ربيعه يكي از شاعران بزرگ قريش در اين عهد درشعر پايگاه وطبقه بلندي داشت و غالبا شعر خويش را بر ابن عباس عرضه مي‌كرد و او بشنيدن آن‌ها گوش فرا مي‌داد و بر وي آفرين مي‌گفت.

پس از چندي دوران سلطنت و دولت ارجمند فرا رسيد و عرب از راه شعر بدستگاه دولت تقرب ميجست و خلفا و بزرگان دولت را مدح مي‌كرد و خلفا بنسبت زيبائي اشعار و مكانتي كه شاعران در ميان قوم خود داشتند جوايز وصلات بزرگي به آنان مي‌بخشيدند و بسيار شيفته بودند كه شاعران اشعار خود را به آنان ارمغان دارند تا از اين راه بر يادگارهاي گذشته و تاريخ و لغت و زيبائي وشرف زبان آگاه شوند و قوم عرب فرزندان خويش را بحفظ كردن اشعار وادار مي‌كرد.

و اين وضع در روزگار امويان و صدر دولت عباسيان همچنان پايدار بود چنانكه اگر به آنچه صاحب «عقد الفريد» درباره شب نشيني «افسانه گوئي» رشيد با اصمعي در (باب شعر و شعرا) آورده است بنگريم، خواهيم ديد رشيد تا چه پايه از شعر آگاه بوده و در آن تبحر داشته است و هم نشان مي‌دهد كه رشيد به ممارست درا ين فن بسيار عنايت مي‌ورزيده و در باز شناختن سخن زيبا از پست بي‌اندازه بصير بوده و محفوظات بسياري داشته است.

آنگاه پس از آنان مردمي پديد آمدند كه زبان عرب زبان مادري آنان نبود از اين رو كه عجمه «غير عرب» بودند و از آغاز بدان آشنايي نداشتند، بلكه اين زبان را از راه تعليم فرا گرفته بودند وسپس اشعاري درمدح امراي عجم (غير عرب) كه زبان عربي زبان ملي آنان نبود سرودند و تنها خواستار احسان وصله بودند و هيچ هدفي جز اين نداشتند مانند: حبيب «ابوتمام»[[951]](#footnote-951)و بحتري ومتنبي و ابن هاني و شاعران پس از ايشان تا امروز........ از آن پس هدف شعر معمولا جز دروغ و خواستن صله و نفع چيز ديگري نبود،زيرا چنانكه در همين فصل ياد كرديم منافعي كه گروه نخستين از شعر مي‌بردند از ميان رفته بود و به همين سبب خداوندان پايگاه بلند و بزرگان متاخر از شعر و ممارست در آن دوري مي‌جستند و اوضاع دگرگونه شد و كار بجائي رسيد كه شاعري را براي رياست و صاحبان مناصب بزرگ زشت و ناپسند شمردند. و خدا گرداننده شب و روز است.[[952]](#footnote-952)

فصل پنجاه و یکم: در اشعار عربي «باديه نشيان» و «شهر نشينان» در اين عصر

بايد دانست كه شعر تنها بزبان عربي اختصاص ندارد، بلكه اين فن در همه زبانها خواه عربي يا عجمي وجود دارد چنانكه درايران «پيش از اسلام» و همچنين در يونان شاعراني بوده‌اند و ارسطو در كتاب منطق[[953]](#footnote-953) از شاعران يونان همر «اوميروس» را نام مي‌برد و بر او درود مي‌گويد.

و در ميان حمير نيز پيش از اسلام شاعراني بوده‌اند و چون زبان مضركه قواعد و اصول اعراب آن تدوين شده بود فاسد گرديد و از آن پس لغات آن قوم نير بعلت اختلاط و درآميختن با لغات خارجي اختلاف پيدا كرد، نژاد عرب «باديه نشين» مستقلا داراي لغتي شد كه با زبان مضريان پيشين بكلي در اعراب و در بسياري از موضوعات لغوي و ساختمان كلمات مخالف بود.

همچنين در ميان شهر نشينان نيز زبان ديگري بوجود آمد كه با زبان مضر در اعراب و بيشتر لغات وضع شده و صرف كلمات مغاير بود وگذشته از اين با لغت نژاد عرب «باديه نشين» اين عصر نيز اختلاف داشت. و باز همين زبان شهري نيز بر حسب اصطلاحات مردم سرزمين‌هاي گوناگون دستخوش تغييرات و اختلافات فاحشي گرديد چنانكه مردم سرزمين و شهرهاي مشرق داراي لغتي بجز زبان اهل مغرب شهرهاي آن هستند و با زبان مردم شهرهاي گوناگون اندلس با زبانهاي شرق و غرب مغايرت دارد. گذشته از اين بعلت شعر طبيعه در ميان اهل هر زبان وجود دارد، زيرا موازين شعري از لحاظ شماره حروف متحرك و ساكن در همه زبانها برحسب نسبت يكساني است. [[954]](#footnote-954) و پذيرش آن‌ها در طبايع بشر موجود است از اين رو بر حسب فقدان يكزبان كه عبارت از لغت مضر است و برحسب شهرتي كه در ميان مردم هست و مي‌گويند بزرگان و يكه تازان شعر از اهل آن زبان برخاسته‌اند، ممكن نيست شعر، متروك شود، بلكه هرنژاد و متكلمان به هر يك از گونه‌هاي زبان عرب غير فصيح و مردم شهر نشين از شعر آنچه را كه انتساب و بنيان گذاري آن بر طريقه وسيع زبان خودشان سازوار [[955]](#footnote-955) باشد بر مي‌گيرند.

اما اعراب اين نسل كه نسبت به زبان اسلاف خود (قبيله) مضر غير فصيح‌اند، در اين روزگار درهمه بحور و اوزان بر همان شيوه گذشتگان[[956]](#footnote-956) مستعربشان شعر مي‌سرايند و اشعار بسيار مطولي مي‌گويند كه بر شيوه‌ها و مقاصد شعر مشتمل مي‌باشد از قبيل: نسيب «غزل» و مدح و هجا، و در بيرون رفتن از فني بفن ديگر سخن استطراد مي‌كنند و چه بسا كه از نخستين بيت داخل مقصود مي‌شوند و غالبا قصايد ايشان از بيت نخست بنام خود شاعر آغاز مي‌شود و آنگاه به غزل مي‌پردازند. و اعراب سرزمين مغرب اينگونه قصايد را «اصمعيات» مي‌نامند كه منسوب با اصمعي را وي اشعار عرب است.

و اعراب مشرق زمين اينگونه شعر را بداوي[[957]](#footnote-957) [و حوراني و قيسي][[958]](#footnote-958) مي‌نامند.

و چه بسا كه در اين اشعار آهنگ‌هاي ساده اي نيز در نظر مي‌گيريند، وي نه برروش صنعت موسيقي [[959]](#footnote-959) و آنگاه با اينگونه اشعار تغني مي‌كنند و چنين اشعار غنائي را «حوراني» مي‌نامند كه منسوب به حوران يكي از نواحي عراق و شام است. و ناحيه مزبور در اين روزگار از منازل و مساكن اعراب باديه نشين است. و ايشان را فن ديگري است كه بسيار در نظم متداول است، بدينسان كه اشعاري شاخه شاخه[[960]](#footnote-960) مي‌سرايند كه داراي چهار جزء (مصراع) است، ولي روي (حرف آخر قافيه) مصراع آخر مخالف سه مصراع ديگر است و اين قافيه مصراع چهارم را در همه مصراعهاي چهارم ابيات تا آخر قصيده «شعر» مراعات مي‌كنند مانند مربع ومخمس كه اخيرا شاعران مولد آن‌ها را ايجاد كرده‌اند. اين اعراب در اينگونه شعر بلاغت كامل دارند و فحولي از ميان آنان برخاسته‌اند و متأخران بسياري از منتسبان به دانش‌ها دراين روزگار بويژه عالمان دانش‌هاي زبان هنگامي كه چنين اشعاري را بشنوند آن‌ها را زشت مي‌شمردند و ارگ نظم آنان را بخوانند اظهار نفرت مي‌كنند و معتقدند ذوق ايشان بعلت زشتي الفاظ و فقدان اعراب (حركات) آن‌ها را نمي‌پسندد.

ولي اين اظهار كراهت، بسبب اين است كه فاقد ملكه زبان آن گروه مي‌باشند و اگر يكي از ملكات زبان آن قوم براي عالمان مزبور حاصل شود آنوقت ذوق و طبع ببلاغت آن‌ها گواهي خواهد داد. بشرط آنكه فطرت و نظرايشان از آفات مصون باشد. و گرنه اعراب را دخالتي در بلاغت نيست، بلكه بلاغت عبارت است از مطابقت كلام به مقصود و با مقتضاي حالي كه در آن وجود دارد، خواه رفع بر فاعل دلالت كند و نصب بر مفعول، و خواه برعكس...........

و بلكه قرائن كلام اعراب آخر كلمه را نشان مي‌دهد چنانكه اين امر در زبان اين قوم وجود دارد. بنابر اين دلالت برحسب آن چيزي است كه صاحبان ملكه زبان آن را مصطلح مي‌كنند و از اين رو هر گاه اصطلاحي در ملكه شناخته شود و شهرت يابد آنوقت دلالت صحيح خواهد بود و هر گاه اين دلالت با مقصود و مقتضاي حال مطابقت كند بلاغت درست خواهد بود وبه هيچ رو لازم نيست قوانين نحويان را در اين باره معتبر شمرند. و در اينگونه اشعار آنان اسلوبها (سبكها) و فنون شعر بجز حركات اواخر كلمات موجود است. از اين رو آخر بيشتر كلمات ايشان ساكن است ودرنزد آنان فاعل از مفعول و مبتدا از خبر بقرائن كلام باز شناخته مي‌شود بحركات اعراب، چنانكه از اين گونه اشعار ايشان قطعه اي است از گفتار شريف بن هاشم كه برهجران جازيه بنت سرحان گريه و زاري مي‌كند و از سفر كردن وي با خاندانش بسوي مغرب سخن مي‌گويد: [[961]](#footnote-961)

شريف ابوالهيجان هاشم، درباره حال قلب خود (كه پر از غم است) چنين مي‌گويد و از بدبختي خود شكوه مي‌كند و چنين شرح مي‌دهد كه: انديشه او براي آگاه شدن از اينكه(يار) از كجا گذشته است مضطرب و نگران است و غلامي باديه نشين را دنبال مي‌كند كه دل ويرا بيش از پيش آزرده است.

(او خبر مي‌دهد) كه روحش چه اندازه از بدبختي وآزردگي بامداد روز وداع شكوه مي‌كند.

خدا آن كسي را كه راز اين داستان را مي‌داند هلاك كند. همچون دژخيمي كه او با شمشير هندي ساخته شده از پولاد خالص زخمي كرده است بجان مينالد.

همچون گوسفندي است ميان دست شوينده كه سختي دست آن در مدتي كه بندها رامحكم مي‌كند موجب ايجاد دردهائي در او مي‌شود، دردهائي كه شبيه بدرد‌هاي تيغ‌هاي اقاقيا (طلح) است.

موانع دو گانه پاهاي او را مي‌فشازند، همچنين سرش را كه ميان آن دو پا گرفتار است. ودر طول مدتي كه با دست مي‌مالد (مي شويد) شاخ او را مي‌كشد.

اشكهاي من فراوان جاري شد.

گوئي مردي آن‌ها را با گردش چرخ چاه بالا مي‌آورد. مهلتي كه بچشم من داده شده خستگي آن را جبران مي‌كند ورطوبتي كه درهوا جمع شده است ابرهاي غليظ مي‌سازد(كه سيل اشكهاي مراتشديد مي‌كند).

سيلهاي ديگر از منبع جاري شده و بر روي دشتي كه در دامنه (صفا) است سرازير مي‌گردد وميان اين فراوانيها درخشش برقها ديده مي‌شود. اين غزل (تعني) تسلي بخشي است. هنگامي كه گرفتار عشق شدم – بغداد حتي فقيران آن هم بر سرنوشت من گريستند.

منادي رحيل را اعلام كره همه (اسباب) بسته شد وشتر آماده پيش كسي كه آن را عاريه كرده ايستاده بود

اي ذياب بن غانم كه مانع حركت آن‌ها هستي سر پرستي مسافران بدستهاي 0 ماضي مقرب) سپرده شده است.

حسن بن سرحان به آن‌ها گفت بسمت مغرب حركت كنيد و گله را در پيش برانيد كه من آن‌ها را حفاظت مي‌كنم.

و مركب خود را به پيش راند وميان (حيوانات) بگوسفندان وگاوها فرياد زد بي‌آنكه آن‌ها را از مزرعه‌هاي سرسبز براند.

(زيان) بخشنده پسر عابس [[962]](#footnote-962) مرا و اگذاشت جلوه‌هائي كه در حمير بود او را كفاف نمي‌داد.

آنكه خود را دوست و همقدم من مي‌ناميد مرا واگذاشت و اكنون من سپري ندارم كه آن را بر دشمنان عرضه كنم.

بلال بن هاشم برگشت و به آنان گفت: ما مي‌توانيم در مجاورت فلاكت بسر بريم ولي درسرزمين تشنگي نخواهيم توانست زندگي كنيم. دروازه بغداد و سرزمين آن برما حرام است مانمي توانيم به آنجا داخل شويم و من به آنجا بر نخواهم گشت و مركوب من از آنجا دور خواهد شد.

روح من از بلاد ابن هاشم روي بر مي‌گرداند بعلت گرمي شديد آفتاب و اگر در آنجا بمانم گرماي سخت مرگ را بسوي من فرا خواهد خواند.

هنگام شب آتشهائي كه بدست دختران نوجوان قبيله بر افروخته شده بود جرقه پرتاب مي‌كرد. آنكه اسير (آن حسنها) بود شتر خود را بر راه (لود) خرجان [[963]](#footnote-963)ترغيب مي‌كرد.

ديگر از آثار شاعران مزبور شعري است در مرثية امير زناته ابوسعدي بقري هم نبرد آنان در سرزمين افريقيه وزاب كه بصورت رثاء تمسخر آميزي سروده شده است:

سعداي زيبا وي با مدادان با كاروان بوضعي رقت انگيز عزيمت كرد وگفت: اي كسي كه از من ميپرسي گور خليفه زناتي كجاست اين نشانه را از من بگيرو درگرفتن ان سست مباش.

و اين ابيات از شريف بن هاشم است كه درآنها ازعتابي كه ميان وي و ماضي بن مقرب روي داده است گفتگو مي‌كند.[[964]](#footnote-964)

(ماضي) خود سرآغاز سخن كرد و مرا گفت: شكر ! ما از تو راضي نيستيم! واي اشعار مسافرت آنان را بمغرب وغلبه زناته را بر آن قوم نشان مي‌دهد: ابن هاشم چه دوست زيبائي بود كه او را ازدست دادم. و چه بسا بسيار مرداني كه پيش از من بهترين دوستان خود را از دست داده‌اند!

قصيده ذيل اثر طبع سلطان بن مظفر بن يحيي از زواوده يكي از تيره‌هاي «بطون» قبيله رياح است كه در آن قبيله از خاندان‌هاي حاكم و ارجمند بشمار مي‌رفته‌اند. شاعر ابيات را در حالي سروده است كه درزندان اميرابوز كريابن ابي حفص ازنخستين سلسله موحدان افريقيه زنداني بوده است.

(شاعر) هنگامي كه اندك اندك تاريكي سپري مي‌گرد و خواب بر پلك چشمانش حرام مي‌شود مي‌گويد: چه كسي بياري دلي مي‌آيد كه دوست و همدم جدائي ناپذير درد وغم شده است.

و از اشعار متأخران ايشان گفتار خالدبن حمزه بن عمر شيخ كعوب [[965]](#footnote-965) از اولاد ابولاليل است او حريفان خود اولاد مهلهل را سرزنش مي‌كند و بشاعر ايشان شبل ابن مسكينانه بن مهلهل پاسخ مي‌دهد كه در ابياتي بقوم و تبار خودافتخار كرده و آنان را بر اولاد ابوالليل برتري داده است.[[966]](#footnote-966)

و هم يكي از شاعران آنان درامثال حكمت آميز سروده است:

جستن چيزي كه آن را بچنگ نخواهي آورد كاري ابلهانه و اعراض از كسي كه روي از تو بر تافته است كاري درست است.

هرگاه ببيني مردمان درهاي خود را بروي تو بسته‌اند، برپشت شتران سوار شو (يعني سفر كن) خداوند در ديگري را بر وي تو مي‌گشايد.

و در اين بيت شبل (بن مسكينانه) انتساب كعوب را به ترجم[[967]](#footnote-967) ياد مي‌كند:

پيران و جوانان خانواده ترجم، بواسطه شدت وحدت خويش از شكايت عموم مردم بهيجان مي‌آيند.

در اين قطعه خالد (بن حمزه) [[968]](#footnote-968) برادران خويش را سرزنش مي‌كند كه چرا به رعايت جانب ابو محمدبن تافرا كين شيخ بزرگ موحدان برخاسته‌اند، ابومحمد كسي بود كه از وظيفه حاجبي سلطان تونس سوء استفاده كرده و بعنوان كفالت ابواسحق بن سلطان ابويحيي زمام امور را مستبدانه بدست گرفته بود. و اين امراز وقايع نزديك بعصر ما بشمار مي‌رود.

خالد جوانمرد، با آگاهي كامل سخن مي‌گويد وخطابه اي كه لايق مردي خطيب است ايراد مي‌كند و همواره ازروي خردمندي و راستي بسخنوري مي‌پردازد.........

و اين اشعار اثر طبع علي بن ابراهيم است كه در اين روزگار از رؤساي عامر، يكي از تيره‌هاي «بطون» قبيله زغبه بشمار مي‌رود. وي در اين ابيات پسر عمان خود را سرزنش مي‌كند كه در صدد سروري ديگر افراد قبيله بر آمده‌اند.

(علي بن عمر) اين شعرهاي كوتاه را سروده و خطابه اي منظوم ايراد كرده است.

«اين ابيات» مانند مرواريدهائي كه گوهر فروش هنگام كشيدن در رشته ابريشمين دردست مي‌گيرد، زيبا و دلپذير است. [[969]](#footnote-969)

و اشعار ذيل ازاعراب صحرا نشين [[970]](#footnote-970) نواحي حوران و زاده طبع زني است كه شوهر وي كشته شده و اين ابيات را بسوي «قبيله» قيس همسو گندان قبيله خويش فرستاده و بدين وسيله آنان را بخونخواهي شوهرش را انگيخته است:

ام سلامه زن جوان قبيله بخودگويد: خداوند كسي را كه به او دل نسوزد دچار وحشت سازد.[[971]](#footnote-971)

[و نظاير اشعار مذكور نزد آنان بسيار و بعضي از آن‌ها هم درميان مردم متداول است. برخي از تيره‌هاي قبايل آن قوم بسرودن شعر مي‌پردازند و گروهي هم چنانكه در فصل شعر ياد كرديم از آن امتناع مي‌ورزند از قبيل بسياري از رؤساي كنوني قبايل رياح و زغبه و سليم وامثال ايشان].[[972]](#footnote-972)

موشحات[[973]](#footnote-973) و از جال[[974]](#footnote-974) اندلس

اما متأخران[[975]](#footnote-975) اندلس پس از آنكه شعر در سرزمين آنان فزوني يافت و مقاصد و فنون آن تهذيب شد وبمنتهاي زيبائي و آرايش رسيد فني از آن ابداع كردند كه آن را بنام موشح خواندند آن‌ها رشته رشته و شاخه شاخه سخن را نظم ميكنند و بر آن‌ها و عروضهاي آن‌ها مي‌افزايند و همه آن‌ها را يك بيت مي‌نامند و عدد قوافي اين شاخه‌ها و اوزان آن‌ها را تا پايان قطعه پياپي ويكي پس از ديگري مي‌آورند.

و حداكثر ابياتي كه در اين شيوه مي‌سرايند هفت بيت است و هر بيتي مشتمل برشاخه هائيست كه عدد آن‌ها بنسبت مقاصد و شيوه‌هاي گوناگون متفاوت است و در آن‌ها مضامين غزل و مدح بكار مي‌برند چنانكه در قصايد متداول است واين فن را بمنتهاي كمال رسانيدند و مردم آن را مي‌پسندند و ظريف مي‌شمردند و طبقات عوام و خواص آن را بسبب سهولت فر گرفتن ونزديكي شيوه آن بذهن از بر مي‌كنند. و مخترع آن در جزيره اندلس مقدم بن معافر نيريزي [[976]](#footnote-976) از شاعران امير عبدالله بن محمد بن مرواني [[977]](#footnote-977) بوده است و اين شيوه را ابوعبدالله احمد بن عبدربه صاحب كتات «عقدالفريد» از روي تقليد كرده است، ولي با پديد آمدن متاخران دراين اسلوب كسي نام آن دو را نمي‌برد و موشحاتشان رونقي ندارد، و نخستين كسيكه پس از آنان دراين فن مهارت يافته عباده قزاز [[978]](#footnote-978) شاعر معتصم بن صمادح [[979]](#footnote-979) خدايگان المريه بوده است. و اعلم بطليوسي [[980]](#footnote-980) گفته است كه وي از ابوبكر زهر شنيده است كه ميگفت: همه شاعراني كه بشيوه موشح شعر مي‌گويند ريزه خوار و طفيلي عباده قزازند واز اين گفتار وي تقليد مي‌كنند

ماه تمامي (شب چارده) است ـ خورشيد بامدادان است ـ شاخه نورسته اي در ميان شن زار است ـ[[981]](#footnote-981) بوي مشك مي‌دهد ـ چه كامل اندام است! چه روشن و تابناك است. چه با رونق و با صفاست. بوي خوش مي‌افشاند.

ناگزير ـ هركه بر وي ديده افكند ـ دلداه شد ـ و او را بدست نياورد. و گفته‌اند از معاصران عباده كه در عصر ملوك طوايف بسر مي‌برده‌اند هيچ ـ كس در فن موشح سرائي بر او سبقت نجسته است.

و پس از وي در مرتبه دوم (ابوبكر محمد) ابن ارفع راسه [[982]](#footnote-982) شاعر مأمون بن ذوالنون خدايگان (سلطان) طليطله[[983]](#footnote-983) است. گويند ابن ارفع آغاز موشحي را كه بنام وي مشهور است بسيار نيكو سروده است آنجا كه گويد:

چنگ بديع ترين آهنگ را نواخت و جويبارها سبزه زار‌هاي بوستانها را سيراب كرد. و پايان آن رانيز نيك سروده است.

حركت كن و از اينجا برو چه از سپاهيان مأمون يحيي بن ذوالنون مصون نيستي، سپاهياني كه گروه‌هاي سواره را بهراس مي‌افكنند. [[984]](#footnote-984)

سپس دراين فن ميدان مسابقه ديگري فرا رسيد كه مصادف با روزگار فرمانروائي نقابداران (مرابطان) بود و بدايعي در آن پديد آوردند. ونامداران اين ميدان عبارت بودند از ك يحيي بن بقي [[985]](#footnote-985) و اعمي تطيلي و از بهترين موشحات اعمي تطيلي[[986]](#footnote-986) اين گفتار اوست:

چگونه مي‌توانيم بشكيبائي راه بيابم ـ و حال آنكه نشانه‌اي راه غم انگيز است. كاروان (هم اكنون) درميانه صحرا ـ با نرم تنان شرمگين رهسپار است و دور مي‌شود. [[987]](#footnote-987) و تني چند از مشايخ گفته‌اند كه دوستداران اينگونه شعر دراندلس حكايت كرده‌اند كه گروهي از موشح سرايان در اشبليه [[988]](#footnote-988)انجمن كرده و هر يك موشحي درمنتهاي استواري و زيبائي ساخته بودند آنگاه نخستين كسي كه به انشاد موشح آغاز كرد اعمي تطيلي بودواو همينكه موشح مشهور خود را بدينسان آغاز كرد: خندان است از لؤلؤ.

هنگامي كه پرده بر گرفت ماه تمام پديدار شد ـ روزگار (جهان) براي در برگرفتن او تنگ بود ـ دل من او را در بر گرفت. [[989]](#footnote-989)

ابن بقي بيدرنگ موشح خود را پاره كردوديگران نيز از او پيروي كردند. و اعلم بطليوسي گفته است، شنيدم ابن زهر مي‌گفت: هرگز بر سخن موشح سرائي حسد نبردم مگر بر اين گفتار ابن بقي كه گفته است:

مگر احمد را درآن پايگاه بلند بزرگواري – نمي‌بيني كه هيچكس بدان نمي‌رسد؟

او (بمنزله خورشيدي است) كه درغرب طلوع كرده است. اي مشرق ! همانند او را بما نشان ده؟[[990]](#footnote-990)

و در روزگار آن دو شاعر (ابن زهر وابن بقي) يكي از موشح سراياني كه موشح‌هاي دلپسند و مطبوع ميسرود ابوبكر ابيض[[991]](#footnote-991) بود و حكيم ابوبكر بن باجه [[992]](#footnote-992)سراينده آهنگهاي مشهور نيز درعصر ايشان مي‌زيست و يكي از حكايات معروف اين است كه ابن باجه در مجلس مخدوم خويش ابن تيفلويت [[993]](#footnote-993) خدايگان سر قسطه [[994]](#footnote-994) حاضر شد و موشح خويش را به يكي از كنيزكان آوازه خوان آن شاهزاده تسليم كرد كه آن را بخواند و آغاز آن چنين است:

هرچه مي‌خواهي دامن كشان بخرام – ومستي [[995]](#footnote-995) ما را به مستي بپيوند.

ممدوح از اين شعر شادمان شد و همينكه موشح را بدين گفتار پايان داد:

خدا رايت پيروزي را براي، امير بلند پاي ابوبكر بست.

آنگاه كه آهنگ به گوش ابن تيفلويت رسيد بانگ برآورد: چه شادي بزرگي !

و جامع خويش را از شدت طرب برتن دريد و گفت: آفرين ! چه نيكو آغاز كردي و چه نيكو بپايان رساندي. و آنگاه سو گندهاي مؤكد ياد كرد كه نبايد ابن باجه بخانه خود برود مگر اينكه بر روي زر حركت كند. اماحكيم از فرجام بد اين سوگند بيمناك شد و چاره اي انديشيد كه به كفش وي زر بكوبند و با آن كفش به خانه رفت. و ابوالخطاب ابن زهر گفته است: در مجلس ابوبكر ابن زهر[[996]](#footnote-996) سخن از ابوبكر ابيض موشح سرائي كه نام ياد شد بميان آمد آنگاه يكي از حاضران او را بي‌اهميت تلقي كرد. ابن زهر گفت: چگونه بي‌اهميت ميشمري كسي را كه مي‌گويد:

نوشيدن باده بر روي سبزه زارهاي پر از گلهاي گاو چشم بمن لذت نمي‌بخشد، و باد شمال وزيد. اما بيدرنگ قامت آزاد آن شاخه نورس كج شد و من اورا در زير پوش خود جاي دادم.

او از موجوداتي است كه دل‌ها راغارت مي‌كنند.

ميخرامد و ما را بشك و اضطرات گرفتار مي‌سازد و چه نگاهاي پر ناز و كرشمه اي كه ما را بگناه مي‌راند.

دندانهاي تگرگ مانندي كه تشنگان را سيراب مي‌كنند.

و شفا بخش عاشق رنجور است.

عاشقي كه پيمان عشق راهرگز نمي‌شكند.

و در هر حال بر عشق پايدار است.

آرزومند وصال است – وحال آنكه وي در حال هجران است.

و پس از ايشان در آغاز دولت موحدان چند تن دراين فن شهرت يافتند مانند: محمد بن ابوالفضل بن شرف[[997]](#footnote-997) و ديگرن.حسن بن دويريده گويد: حاتم بن سعيد را ديدم كه بدينسان موشحه اي آغاز كرده بود:

باده و همدم خوش طبع، چنان است كه ماه تمام با خورشيد روبرو شود و ابن هردوس كه گويد:

اي شب وصل و فرخندگي بخدا باز آي

و ابن موهل كه گويد

عيد هنگامي نيست كه جامه ابريشمين وزيبا بپوشند و عطريات ببويند،بلكه عيد هنگام ديداد يار است.

ديگر ابواسحق دويني. [[998]](#footnote-998) ابن سعيد گويد: از ابوالحسن سهل بن مالك شنيدم كه ميگفت: روزي بر ابن زهر [[999]](#footnote-999) داخل شدم در حالي كه وي پير شده بود و جامه باديه نشينان بر تن داشت، زيرا در حصن استپه[[1000]](#footnote-1000) بسر مي‌برد، ابن زهر مرانشناخت و من در پائين مجلس نشستم. سرانجام سخن از شعر بميان آمد ومن از موشحه اي كه سروده بودم اين چند بيت را انشاد كردم:

سرمه تاريكي ازديده سپيده دم، هنگام بامداد ناپديد مي‌شود. وساق (كناره) جويبار به حله‌هاي سبز آراسته شده است كه از وادي‌ها برخاسته‌اند.

ابن زهر بر خاست و گفت: تو اين شعر را سروده اي ؟ گفتم آزمايش كن.

گفت: تو كيستي ؟ من خود را معرفي كردم. آنگاه گفت: بمقام برتر آري. بخدا تو را نشناختم. ابن سعيد گويد: ابوبكر ابن زهر سر آمد شاعراني است كه من ملاقات كرده‌ام، موشحات او درشرق و غرب انتشار يافته است. ونيز گويد: «ابن سعيد» از ابوالحسن سهل بن مالك شنيدم كه ميگفت: به ابن زهر گفتند: اگر از تو بپرسند بديع ترين شعري را كه ازنوع موشحات سروده اي كدام است چه پاسخ مي‌دهي؟ گفت اين ابيات را مي‌خوانم:

چرا اين شيداي عشق، از سر مستي بهوش نمي‌آيد ؟ اوه ! چه اندازه او مست است!

(بي‌آنكه باده بنوشد چرا غمزده اي كه شيفته ديار خويش است اينهمه براي وطن بانگ وزاري مي‌كند؟)[[1001]](#footnote-1001)

آيا روزها وشبهاي «خوشي» را كه نزديك خليج گذرانده‌ايم بما باز مي‌گردد؟ و آيا[[1002]](#footnote-1002) از نسيم خوشبوي، مشك دارين[[1003]](#footnote-1003) برخوردار مي‌شويم؟و آنگاه كه [[1004]](#footnote-1004) جايگاه زيبا و شادي بخشي بما جان تازه‌اي ببخشد.و جويباري كه درخت خرم و پرشاخ و برگي بر آن سايه افكن [[1005]](#footnote-1005) باشد و آب در حالي كه روان است بر روي آن سبزه‌ها وانواع رياحين شناور وغريق باشد.

وپس از وي ابن حيون شهرت يافته است و او سازنده تصنيف (زجل) معروفي است كه بدينسان شروع مي‌شود:

هر دم وي تيري[[1006]](#footnote-1006) درزه مي‌نهد.

بهر گونه كه بخواهد خواه با دست و خواه با ديده.

و هم درباره دوچشم [[1007]](#footnote-1007) «تيرانداز» ميسرايد: من زيبا و نمكين آفريده شده، و همچون تير انداز ماهري آموخته گشته‌ام.

و لحظه پيكار را فرو نمي‌گذارم.

و با دو ديده ام همان وظيفه اي را ايفا مي‌كنم كه با دستانم هنگام تير اندازي انجام مي‌دهم. و درعصر آن دو «ابن زهر و ابن حيون» در غر ناطه مهربن فرس نيز شهرت يافته بود.

ابن سعيد گويد: اين اشعار از اوست: بخدا خوش است روز شادي بخشي كه بر روي چمن زارهاي ساحل رودبار حمص «اشبيليه» گذرانديم.

آنگاه بسوي دهانه خليج متوجه شديم، از باده زرين رنگي كه به مشك مهر شده بود، بوي خوش در فضا مي‌پراكنديم.

و در آن هنگام چنگال تاريكي روپوش عصر را در هم مي‌پيچيد

وقتي ابن زهر اين شعر را شنيد، گفت چقدر ما از اين روپوش دور هستيم!و همزمان وي (مهربن فرس) درهمان شهر، شاعر ديگري بنام مطرف[[1008]](#footnote-1008) بود ابن سعيد از پدر خود نقل مي‌كند كه مطرف روزي نزد ابن فرس رفت، ابن فرس از جاي برخاست و او را مورد احترام شاياني قرار داد مطرف گفت: بنشين و مرا اين همه شرمسار مكن!

ابن فرس گفت: چگونه براي كسي كه اين شعررا سروده است بپاي نخيزم: بگو ببينيم ! آيا دلهاي شيفتگاني كه به تير نگاه‌ها آسيب ديده‌اند ممكن است غمزده نباشند؟

وپس از شاعران مزبور بايد ابن خرمون[[1009]](#footnote-1009)نام برد كه در مرسيه[[1010]](#footnote-1010) ميزيسته است. اين رائس[[1011]](#footnote-1011) گفته است كه يحيي خزرجي درمجلسي نزد ابن خرمون رفت و موشحه اي كه سروده بود در آنجا انشاد كرد ابن خرمون گفت: شعر را هنگامي مي‌توان موشحه ناميد كه خالي از تلكف باشد. يحيي پرسيد مانند كدام شعر ؟

گفت: چون اين موشحه من.

اي ياري كه مرا بفراق مبتلا كرده اي ! آيا بوصال تو راهي مي‌توانم بيابم؟ و آيا اين دل رنجيده از عشق تو تسلي خواهد يافت؟

ديگر از اين گونه شاعران ابوالحسن سهل بن مالك است كه در غر ناطه بسر مي‌برد

ابن سعد گويد: پدر من اين گفتار وير بسيار مورد تحسين قرارمي داد:

سيل بامداد، در سوي خاور به دريايي در سرتاسر افق برگشت.

زاريها و بانگهاي كبوتران روي آورد «و بلند شد»

آيا آن‌ها را غرق شدن در اين سيل مي‌هراسند.

واز اين رو سحرگاهان بربرگهاي درختان اشك مي‌ريزند.

ودر همان روزگار ابوالحسن بن فضل در اشبيليه شهرت يافت است. ابن سعيد گويد: پدرم مي‌گفت از سهل بن مالك شنيدم كه به ابوالحسن گفت: اي ابن فضل ! تو با اين سخنان خود برموشح سرايان برتري جسته‌اي: دريغا: بر روزگاري كه گذشته و از دست رفته، بر آن شامگاهي كه عشق مرا بفراق و جدائي گرفتار ساخت.

و برخلاف ميل و نه از روي خشنودي تنها ماندم.

و برفراز اخگرهاي شعله وري شب را بروز آوردم د رعالم انديشه آثار خرابه منزل يار با بدورد مي‌گفتم ودرعالم خيال بر نشانه‌هاي ويرانه آن بوسه مي‌زدم.

و هم ابن سعيد گويد: شنيدم ! ابوبكر صابوني بكرات موشحات خود را بر استاد ابوالحسن دباج [[1012]](#footnote-1012) انشاد مي‌كرد و نشنيدم وي را آفرين گويد جز در اين اشعار:

سوگند بعشق صاحب خردي [[1013]](#footnote-1013) ياد مي‌كنم.

كه شب شفيتگان و آرزومندان را بامدادي نيست.

«نهر» بامداد منجمد شده كه جريان نمي‌يابد.

وبدينسان گمان مي‌كنم اين شب دراز مرا فرادائي نيست. فرياد زدم كه مگر تو ابدي هستي يا مگر بالهاي «ستاره» نسر مقراض شده است؟

كه ديگر ستارگان آسمان از جاي خود نمي‌جنبند؟

و ازموشحات خوب ابن صابوني اين اشعار است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بحال عاشق بيمار و غم زده‌اي درنگريد |  | كه‌پزشك‌اورارنجور‌ساخته‌است‌واي‌براو! |

مجبوبش از وي دوري مي‌جويد.

و آنگاه خواب هم در اين رفتار از محبوب تقليد مي‌كند.

آري خواب از ديدگانم پريده است، ولي من جز براي ازدست داده خواب و خيال «معشوق» گريه نمي‌كنم.[[1014]](#footnote-1014)

[در آن روز وصال او چنانكه مي‌خواست مرا فريفت. افسوس ! چه وصال بدي ! از اين رو نمي‌توانم كسي را كه از من دور گزيده خواه بصورت واقعي و خواه در عالم خيال سرزنش كنم.]

و در ميان مردم عدوه (موريتاني)[[1015]](#footnote-1015) ابن خلف جزايري [[1016]](#footnote-1016) در فن موشح سرائي نامور مي‌باشد و او سراينده موشحه مشهور است:

دست بامداد آتشزنه روشنائي را در مجمر گل برافروخت.

ديگر از شاعران آن ناحيه «موريتاني «ابن خزر[[1017]](#footnote-1017) بجائي [[1018]](#footnote-1018) است كه در موشحه اي گويد:

روزگار دندان موافق نشان مي‌دهد.

دورد بر تو باد به لبخند آن.

و از آثار دلپذير متأخران موشحه ابن سهل [[1019]](#footnote-1019) است واو شاعري است كه نخست در اشبيليه وسپس در سبته شهرت يافته است و موشحه وي بدينسان آغاز مي‌شود:

آيا آهوئي كه در مأمن بي‌گزند بسير مي‌برد كمين كرده است تادل عاشق شيدا را كه بدو پناه آورده از سايه بان [[1020]](#footnote-1020) منع كند؟

از اين رو آن دل مانند اخگري كه باد صبا بر آن بوزد در تب و تاب است.

و دوست ما وزير ابوعبدالله بن خطيب شاعر اندلس ومغرب كه نام وي گذشت موشحه اي بهمين اسلوب بدينسان سرود است: فزون باد تو را باران،

هنگامي كه مي‌بارد. اي روزگار وصل د راندلس!

وصل تو جز خواب و خيال يا فرصت مناسب زودگذر بيش نبود.

آنگاه روزگار زمام آرزوهاي گوناگون و پراكنده ما را برحسب دلخواه و فرمانمان بدست گرفته و مطيع ما بود وبهر سوي كه ترسيم مي‌شد حركت ميكرد.

در حالي كه گروه‌هائي «از آرزوها» را چه يك بيك و چه دو بدو و مانند جماعاتي كه در موسم «حج» به مكه سفر مي‌كنند حركت مي‌داد.

باران سرتاسر سبزه زارها را تابناك ساخته است و از اين رو گلها در آن جامه درخشان لبخند مي‌زنند.

نعمان «شقايق» از باران (پدرش) «ماء السماء» سيراب مي‌شود. يا «گلهاي نعمان ازباران روايت مي‌كنند».

همچنان كه مالك از انس (پدر خويش) روايت مي‌كند.[[1021]](#footnote-1021)

حسن و زيبايي بدان جامه راه راه و مطرزي در پوشيده كه از آن برظريفترين جامه‌ها مفاخره مي‌كند.

در شبهائي كه «تيرگي» راز عشق را نهان مي‌ساخت، اگررخسارهاي تابندة مهروياني نمي‌بود كه چون آفتاب مي‌درخشيدند.

جام كه همچون ستاره‌ي در آن شب تيره مي‌درخشيد در يك حركت مستقيم و با تأثير فرخنده‌اي، خم شد و پائين آمد «بسوي دستهاي ما»

اين نيازي بود كه هيچ گونه عيب ونقصاني در آن يافت نم شد جز اينكه زودگذر بود و مانند يك چشم برهم زدن «آن ساعات خوش» سپري شد.

هنگامي كه خواب براي ما لذت بخش بود [[1022]](#footnote-1022) ناگهان بامدادان مانند نگهباني كهدر كمين باشد بر ما هجوم كرد.

آيا ستارگان بدقت بما مي‌نگريستند يا ديدگان «گل» نرگس در ما اثر مي‌كرد؟

براي كسي كه از «قيود» رهايي يافته و بوستان «دلربا» اورا شادمان ساخته است كدام تسلي بخش «بهتر از اين ممكن است اورا دلخوش كند»؟

گلها فرصتها را از او مي‌ربايند و از شري كه در امان نبود هم اكنون آسوده است.

در اين هنگام آب جويبار با سنگريزه‌ها «كه در كف آن است» راز و نياز مي‌كند و ياران هر يك با دلداده خود گوشه تنهايي را برگزيده‌اند.

آنها گلها را با ديده غيرت و رشك مي‌نگريستند.

«چون گلها را از دلارام خود زيباتر مي‌يافتند» و از خشم جامه اي (سرخ رنگ) برتن ميكردند كه گلها بدان آرايش يافته بودند.

مورد[[1023]](#footnote-1023) را مي‌بيني كه همچون خردمند ودور انديشي با دو گوش اسب استراق سمع مي‌كند. [[1024]](#footnote-1024)

اي مردم مجبوب قبيله اي كه بر ساحل وادي غضا[[1025]](#footnote-1025) اقامت داريد و جايگاه شما در دل من است!

عشق من اين فضاي پهناور را بر شما تنگ كرده است.

من اهميت نمي‌دهم كه برساحل شرقي يا غربي آن باشيد.

پيمان مودت و دوستي ديرين را كه ميان ما بودتجديد كنيد و دلداه اي را كه بشما پناه آورده است از رنج و غم برهانيد.

از خدا بترسيد! و عاشقي را كه دمبدم عشق جانكاه اعضاي وجودش را از هم مي‌گسلد، بارديگر زنده كنيد.

عاشقي كه در نهايت كرم وجود دل خود را بر شماوقف كرده است. آيا شما به ويراني وقف راضي مي‌شويد.

دلبري از قبيله شما بسبب تلقينات آرزوها بدل من نزديك است. هرچند «بظاهر» او از من دور مي‌باشد.

ماهي است كه از برآمدن او در مغرب تيره بختي شيفتگانش پديد آمده است در حاليكه آن ماه خود نيك بخت است.

درعشق او نيكوكار و گناهكار ميان وعد وعيد يكسانند.

بانگاه افسونگرانه و لبان شيرين خود همچون نفس در جان جاي مي‌گيرد و آن را جولانگاه خود مي‌سازد.

تير «نگاه» را راست و نامگذاري كرد[[1026]](#footnote-1026) «بنام هر كه بخواهد او را شكار كند» ودل مرا هدف ساخت و همچون صيادي آن را بغارت برد.

اگر ستم پيشه است و اميد از دست برفت ودل دلداده‌اش از شوق مي‌گذارد با اين همه او نخستين مجبوب جان است.ودرعشق نمي‌توان براي دل آرام گناهي قائل شد.

فرمان او در همه سينه‌ها ودلهائي كه آن‌ها را ناتوان و رنجور ساخته است كارگر و نافذ است و آن را بجان مي‌پذيرند.

نگاه او «براي رسيدگي» بقضاوت پرداخت ولي از روي هوي وهوس داوري كرد و جانب دلهاي ناتوان را در نظر نگرفت.

دردادخواهي ستمديده را بجاي ستمگر مي‌گيرد و نيكوكار و بدكار را يكسان كيفر مي‌دهد.

دريغا بر دل من ! كه هرگاه باد صبا مي‌وزد! اندوه نويني از شوق دلداده بدان باز مي‌آورد:

در لوح براي دل من گفتار او نوشته شده است: «عذاب من هر آينه سخت است»[[1027]](#footnote-1027)

اين سرنوشت براي دلم درد و رنج فراهم آورده پس دلم بسبب غمها و دردها در رنج بي‌پاياني است و آنچنان درد درونم در سوز و گداز است، كه گوئي آتش در گياه خشك افتاده است.

اين عشق از جان من بجز رمقي بجاي نگذاشت است و هم اكنون زندگي من همچون باقيمانده روز پس از چيرگي سپاه ظلمت و تيرگيست.

اي دل ! بفران سرنوشت و قضا تسليم شود!

ووقت رابباز گشت و توبه بگذران.

يادآوري روزگار گذشته را فرو گذار، روزگاري كه در آميخته با خشنودي و درشتي «شادي و اندوه» بود سپري شده است.

واز مولاي «شاهزاده» پسنديده خوئي سخن بميان آور كه الهام شده توفيق در قران است.

بخشنده كامل و با اصل و حسبي كه هنگام نبرد همچون شيري برزين است و گاه بزم ماننده ماه تمام در محفل مي‌درخشد.

پيروزي آنچنان بر او نازل مي‌شود كه وحي بروح القدس نازل مي‌شد

اما در موشحاتي كه مردم مشرق سروده‌اند، آثار تلكف نمودار است واز بهترين نمونه‌هاي آن‌ها موشحه ابن سناء الملك مصري است كه درشرق و غرب شهرت يافته و آغاز آن چنين است:

دلداد من پرده نور را از چهره بر افكنده است مشك «زلف» بركافور در روي گلنار ديده مي‌شود

اي ابرها! تپه‌ها و پشته‌ها را تا جدار كنيد و آن‌ها را بزيروها «گلها» بيارائيد. پيچ و خمهاي جويبار‌ها را دست بند آن‌ها قرار دهيد!

وچون فن موشح سرائي درميان مردم اندلس رواج يافت و عموم اهالي بعلت رواني نوع و زيبايي شكل و ترصيح اجزاي (توازن كلمات) اينگونه شعر، از آن استقبال كردند، تمام مردم «شاعران» شهرهاي گوناگون بدان سبك شعرها سرودند و بزبان محلي خود آن شيوه را تقليد كردند بي‌آنكه به اعراب (حركات آخر كلمه) مقيدباشند و فن نوي از آن ابداع كردند كه آن را بنام «زجل» (تصنيف) خواندند و تا اين روزگار هم آن شيوه را همچنان حفظ كرده‌اند و برحسب مقاصد ومضاميني كه مي‌انديشند بدان اسلوب «زجل» مي‌سرايند.

و از اين رو انواع قابل تحسين و شگفتي بيادگار گذاشته‌اند، و برحسب زبان غير فصيح خود (نسبت به زبان عربي مضر) مجال وسيعي براي بلاغت دراين اسلوب بدست آورده‌اند و نخستين كسي كه اين شيوه زجل سازي را ابداع كرده ابوبكر ابن قزمان[[1028]](#footnote-1028) پديد آمده است واو در روزگار نقاب پوشان (مرابطان) ميزيسته وسرآمد و پيشواي كليه زجل سازان بشمار مي‌رفته است.

ابن سعيد گويد:«من ديدم زجلهاي ويرا دربغداد بيش از شهرهاي مغرب روايت ميكنند».

وهم گويد:واز «ابوالحسن بن جحدر اشبيلي» پيشواي زجل سازان اين عصر شنيدم كه مي‌گفت:

هيچيك از استادان و بزرگان اين فن به چنين بديهه گوئي حيرت آوري كه ابن قزمان استاد و پيشواي اين هنر آغاز كرد است، قادر نبوده اند:

وي روزي با برخي از ياران خود بگردش مي‌رود و با آنان در زير سايه باني مي‌نشيند. روبروي ايشان مجسمه شيري از سنگ مرمر بوده است واز ذهن آن آب برروي تخته‌هاي سنگي فرو مي‌ريخته كه پلكاني را تشكيل مي‌داده‌اند. ابن قزمان مي‌سرايد.

سايه باني بر روي تختي (صفحه‌اي) ساخته شده است كه مانند رواقي «ايواني» است.

وشيري كه ماري را بدرشتي ساق بلعيده است ودهان خود راهمچون انساني كه در حال هكچه زدن باشد باز كرده است

«و آن مار» از آنجا «دهان شير» غرش كنان بر روي تخته سنگ‌ها دوان و گريزان است.

و ابن قزمان با اينكه معمولا در قرطبه [[1029]](#footnote-1029) سكونت داشت ولي به شبيليه نيز بسيار رفت و آمد مي‌كرد و پياپي بتماشاي رودخانه آن شهر مي‌رفت.

روزي گروهي از زجل سازان نامور براي تفريج وتفريح در آنجا گرد آمده و بر فراز رودخانه بگردش پرداخته بودند، پسر بچه زيبارخي از خاندان‌هاي بزرگ آن شهر نيز همراه آنان بود وهنگامي كه همه ايشان براي شكار در زورق نشسته بودند بسرودن زجلهائي در وصف حال آغاز كردند و عيسي بليدي گفت:

دل من مي‌خواهد خود را «از جور معشوق» برهاند، درحاليكه از دست رفته است وعشق هنوز آن را به «مهلكه» نزديك مي‌كند.

اين بيچاره اي را كه از بارهاي سنگين «عشق» رنجور و آزرده شده است ببينيد، بسبب مصيبت بزرگي كه بدان گرفتار شده است، مضطرب و پريشان است.

بيشك اگر آن چشمان زيباي سياه غايب شوند دل مرا غمزده و افسرده مي‌كنند و با همه آن چشمان سياه دل مرا ناتوان و زبون ساخته‌اند.

آنگاه ابوعمر و زاهد اشبيلي[[1030]](#footnote-1030)

دلربايي اغاز كرد و اين عشق است كه او را به ربودن دل‌ها و اميدارد و اصرار دارد دل‌ها را شكار كند.

مي بيني چه چيزي او را به رنج دادن و آزار بر مي‌انگيزد ؟

هوس كرد عشق را بازيچه خود سازد. و ازاين بازي او، گروه بسياري از مردم هلاك شدند.

سپس ابوالحسن مقري داني سرود:

روز خوشي است! همه بينندگان از زيبائيهاي آن در شگفتند و آن را مي‌ستايند مي‌و مهرويان در پيرامون من فراهم است.

هنگامي كه دوستان در زير درخت صنوبر بخواب قبلوله رفته‌اند شايسته تر براي من اين است كه بشكار ماهي پردازم و آنگاه آن چشمان دلفريب را تماشا كنم.

آنگاه ابوبكر بن مرتين گفت:

براستي مي‌خواهي در كشتي سوار شوي، بر روي رودخانه دل انگيزي كه در آنجا ماهي‌ها و صياد ديده مي‌شوند. آن صياد ماهي‌ها را شكار نكرده است، بلكه دام او پر از دلهاي مردم است.

سپس ابوبكر ابن قزمان سرود:

هنگامي كه «آن پسر» آستين خود را براي انداختن دام بالا مي‌زند، مي‌بيني چگونه ماهيها خود را بدان سو پرتاب مي‌كنند؟

آن‌ها نمي‌خواهند در دام بيفتند، بلكه آهنگ آن دارند آن دستهاي كوچك دلاويز را ببوسند.

ودر همان عصر در خاور اندلس شاعري زجل ساز بنام محلف[[1031]](#footnote-1031) اسود بود كه زجل‌هاي بسيار نيكوئي داشت يكي از زجلهاي وي بدينسان آغاز مي‌شود:

منكه هميشه از گرفتاري مي‌ترسيدم. سرانجام گرفتار شدم و عشق مرا بسر نوشت غم انگيز دچار ساخت.

ودرهمين زجل گويد:

وپس از ايشان گروهي از زجل سرايان پديد آمدند كه سرآمد آنان مدغليس [[1032]](#footnote-1032) بود و او را در اين شيوه شعر آثار شگفتي است. چنانكه درزجل مشهور خودگويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| باران نرمي مي‌بارد |  | و شعاع آفتاب مي‌درخشد |
| آن يك سيمين و اين يكي |  | زرين جلوه گر شده است. |
| گياه‌ها سيراب وسرمست مي‌شوند |  | و شاخه‌هاي درختان دررقص و طربند |
| آن‌ها مي‌خواهند بسوي ما بيايند |  | اما شرمگين مي‌شوند و مي‌گريزند.[[1033]](#footnote-1033) |

و اين اشعار از بهترين رجل‌هاي اوست:

روشنائي تابيد و ستارگان سر گردانند،

برخيز كه باهم خستگي و افسردگي را از خود برانيم.

مخلوطي از صراحي نوشيدم كه نزد من از عسل شيرين تر است.

اي آنكه مرابر آنچه خودتقليد مي‌كني، مورد ملامت قرار مي‌دهد خدا تو را به آنچه مي‌گوئي مقلد كند.

تو ميگوئي اين گناه، گناه ديگري توليد مي‌كند.

وخرد راتبه مي‌سازد.

البته براي تو اقامت در سرزمين حجاز سزاوارتر است چه چيزي تو را باين گفتارهاي بيهوده با من وا داشته است؟

تو رهسپار حج و زيارت شو،

و مرا بنوشيدن خود رها كن،

براي كسيكه قدرت و استطاعت ندارد،

نيت از عمل بهتر است.

و پس از زجل سرايان مزبور در اشبيليه «ابن جحدر» پديد آمد و او كسي است كه بر ديگر زجل سازان هنگام فتح ميورقه[[1034]](#footnote-1034) برتري يافت و علت آن زجلي بود كه آغاز آن چنين است:

هر كه با توحيد دشمني كند بشمشير نابود مي‌شود من از كسانيكه با حق خصومت مي‌ورزند بيزارم.

ابن سعيد گويد: من ابن جحدر و شاگرد او يعتع[[1035]](#footnote-1035) را ديدم و يعتع گوينده زجل معروفي است كه آغاز آن چنين است:

كاش بديدار دلدارم نائل مي‌آمدم تاگوش او را مي‌بوسيدم و آهسته اين پيام كوچك را به وي مي‌رساندم:

چرا گردن آهو را به عاريه گرفته و دهان جوجه كبك را ربوده اي ؟

و پس از گروه مزبورابوالحسن سهل بن مالك پيشواي ادب درعرصه زجل سازي ظهور كرد. و پس از آنان در اين عصر دوست ما وزير ابوعبدالله خطيب سرآمد شاعران است و باتفاق آرا استاد و پيشواي نظم ونثر در ملت شمرده مي‌شود و از بهترين اشعاروي در اين سبك زجلي است كه بدينسان آغاز مي‌شود:

باده را درجامها در آميز و آن را براي من پر كن و پياپي درده.

ثروت تنها براي اين آفريده شده است كه آن را بر باد دهند.

و از سخنان وي بر طريقه صوفيان كه بسبك يكي از آن گروه «بنام» ششتري[[1036]](#footnote-1036) سروده است اين زجل است:

از طلوع «آفتاب» تا غروب آن بيك غزل در آميخته است: هر آنكه نبايد در عالم وجودباشد در گذشت و آنكه بايدبماند باقي ماند.

و نيزاز بهترين آثار او درهمين اسلوب زجلي است كه بدينسان آغاز مي‌شود:

اي پسرك من،دوري از تو براي من بزرگترين مصيبت بشمار مي‌رود.

و هنگامي كه بتو نزديك شوم! كشتي اميدم بساحل مي‌رسد[[1037]](#footnote-1037) و در عصر وزير ابن خطيب در اندلس زجل ساز ديگري بنام محمد بن عبدالعظيم از مردم وادي آش[[1038]](#footnote-1038) مي‌زيست كه در اين شيوه از پيشوايان و استادان بشمار مي‌رفت و او را زجلي است كه آن را با قتضاي زجل مدغليس:

«روشنائي تابيد وستارگان درخشانند» بدينسان سروده است:

از رندان اسرافكار ! هنگام سر مستي وشيدائي فرا رسيد، زيرا خورشيد ببرج حمل فرود آمده است «فروردين ماه آمده است» هر روز مستي و جنون را از سر گيريد و مبادا خرد ودور انديشي را ميان آن فاصله سازيد.

بسوي «شنيل»[[1039]](#footnote-1039) بشتابيم،و در آنجا بر روي چمن زار‌هاي خرم وسرسبز بباده گساري و مستي دست يازيم.

از بغداد و خبرهاي نيل سخن مگوي، سرزمين ما درنزد من بسي دلاويز تر است.

در اينجا سرزمين پهناور همواريست بمسافت بيش از چهل ميل، كه هنگام وزيدن باداز هر سوي، هرگز نشانه‌اي از گرد وغبار در آن نمي‌يابي وحتي باندازه اي كه سرمه مي‌كنند گرد و خاك در آن يافت نمي‌شود.

وچگونه بدينسان نباشد در صورتيكه هيچ جايگاه آبادي (باندازه يك برگ كاغذ) وجود ندارد مگر اينكه «از فزوني گل و ريحان» چرا گاه زنبور عسل است.

و اين اسلوب زجل سازي، در اين روزگار از فنوني است كه عامه مردم اندلس آن را برگزيده‌اند و بدان شيوه شعر مي‌سرايند حتي آن‌ها در ساير بحور پانزده گانه همين اسلوب زجلي را تجيح مي‌دهند، ولي همان لغت محلي و عاميانه را در همه بحور بكار مي‌برند و اينگونه سخنان منظوم را شعر رجلي مي‌نامند مانند گفتار اين شاعر اندلسي:

روزگار وسالهاست كه بچشمان سياه توعشق مي‌ورزم اما ترانه با من مهرباني است و نه دلي نرم داري.

حتي مي‌بيني كه دل من ازعشق تو به چه سرنوشتي دچارشده است: مانند خيشي در كوره آهنگران است، كه اشكهاي آن جاريست ودر درون آتش مي‌گذارد و پتكها از چپ و راست «بر آن كوبيده مي‌شود».

خدا مسيحيان را براي جنگيدن آفريده است «كه مسلمانان با آنان بجنگد» ولي تو با دلهاي عاشقان مي‌جنگي.

و از بهترين گويندگان اين اسلوب در آغاز اين قرن اديب ابوعبيدالله لوشي [[1040]](#footnote-1040) بوده است و اوراست قصيده اي كه در آن سلطان ابن احمر را مي‌ستايد:

بامداد برآمد اي همدم من برخيز صبوحي بنوشيم و پس از شادي وطرب بخنديم.

فجر همچون سيم گداخته اي از ملاقات شب،سرخي شفق رانمودار ساخته است. برخيز بدلخواه كامراني كنيم.

عيار خالص سپيده و پاكيزه «روز» را مي‌بيني ك مانند سيم مي‌درخشد در حاليكه شفق زرين است؟ اين سيم سكه ايست كه در نزد بشررائج است و چشمهاي «زيبا» از آن كسب نور مي‌كنند.

آري دوست من ! اين روز است كه مردم در پرتو آن زندگي ميكنند.

و بخدا كه زندگي فراخ[[1041]](#footnote-1041) بسي قرين خوشي و كامرانيست و شب هم براي بوسه و كنار است تابر خوابگاه وصال، دلداگان يكديگر را در آغوش گيرند.

روزگار پس از آنكه بخل مي‌ورزيد هم اكنون بخشنده شده است.[[1042]](#footnote-1042)

و آن چنان كه در گذشته «مردم» شربت تلخ مي‌چشيدند هم اكنون «بنينوا»[[1043]](#footnote-1043) مي‌نوشند وغذاي خوب مي‌خورند رقيب گفت: شگفتا! چرا اين همه درعشق وشراب غرق شده ايكه همواره در حال زاري ديده مي‌شوي؟ آنگاه ملامتگران من ازاين خبر درشگفت شدند. گفتم ايقوم ازچه در شگفت هستيد؟

سپس مردم شهرهاي مغرب فن جديد ديگري در شعر بوجود آوردند كه مانند موشح از لحاظ افاعيل عروضي داراي مصر اعهاي مزدوج بود. [[1044]](#footnote-1044)

و اينگونه اشعار را بزبان محلي شهر خويش نيز مي‌سرودند و آن را «عروض بلد» ناميدند و نخستين كسي كه اين شيوه نوين را ابتكار كرد مردي اندلسي معروف به ابن عمير بود كه از اندلس به فاس آمد و در آن شهر اقامت گزيد و آنگاه قطعه اي به شيوه موشح سرود، ولي در اين قطعه جز در موارد قليلي از قواعد واصول زبان عرب خارج نشده است.[[1045]](#footnote-1045) و قطعه مزبور چنين است:

سحرگاهان در كنار جويبار ناله و نوحه كبوتري مرا بگريه و زاري برانگيخت.

دست بامداد پگاه تيرگي همچون مركب را مي‌زدايد و بر دندانهاي گل گاو چشم «اقحوان» شبنم و باران جريان مي‌يابد. سحرگاه بسوي بوستان شتافتم و ديدم قطرات باران كنيز كان باغ «گلها» را بگردن بندهاي جواهر آسائي آراسته است جويبار‌هايي كه بوسيله دولاب باغبان روان شده آنچنان است كه گوئي در گرداگرد درختان ميوه مارهائي حلقه زده‌اند. ساق شاخه‌ها به خلخلهائي آراسته شده بود وهمه اين شاخه‌ها باغ را همچون دستبندي احاطه كرده بودند. دست باران هنگام پگاه گريبان شكوفه‌ها را دريده بود و باد بوي خوش مشك از شكوفه‌ها بهر سوي مي‌پراكند. عاج «سپيدي» روز برنگ مشكين ابر در آميخته شده بود و نسيم دامنكشان بر شكوفهها ميگذشت و بوي خوش مشك را در فضا مي‌پراكند.

ديدم بال و پر كبوتر در ميان برگهاي شاخه درخت از قطرات شبنم ترشده است ومانند عاشق دل از دست داده غريبي ناله و زاري آغاز كرده است.

و بسبب اين جامه نو گوئي ردائي پيچيده شده است، ولي او داراي نوك قرمز و پنجه حنائي رنگي بود ورشته‌هاي جواهري برگردن خود داشت, درميان شاخه‌هاي درخت همچون عاشق دلباخته اي نشسته بود

قمري بر يك بال خود تكيه كرده و آن را بالش قرار داده و بال ديگر را بر خود پيچيده وآن را لحاف خويش ساخته است, او از عشقي كه در دل داشت شكايت مي‌كرد و از اين رو منقارش را بسينه‌اش چسبانيد و فرياد برآورد.

گفتم: اي كبوتر! ديدگان من بخواب نرفته است، ولي مي‌بينيم كه تو پيوسته اشك از ديده مي‌باري؟ گفت:آنقدر گريستم كه اشكي درديگانم بجاي نمانده است وناچار درتمام دوران زندگانيم بايد ناله و زاري كنم. گريه من براي از دست دادن جوجه ايست كه از لانه ام پريد و ديگر باز نگشت و من ازعهد نوح با گريه و اندوه هم آغوش شده ام آيا وفا و پاسداري حقوق چنين است ؟ بديد گانم درنگر كه از بس گريسته مجروح شده است؟

و حال اينكه درميان شما اگر كسي يكسال گريه و زاري كند مي‌گويد: اين ناله و زاري جانكاه مرا رنج مي‌دهد گفتم: اي كبوتر! اگرتو در اين درياي بيكران غمي كه من غرق شده ام فرو ميرفتي از حال زار من اندوهناك مي‌شدي و سيل اشك از ديدگانت جاري مي‌ساختي.

و اگر اين «آتش سوزاني» كه در درون من هست دردل تو جاي مي‌داشت، شاخه هائيكه بر روي آنهانشسته بخاكستر [[1046]](#footnote-1046) مبدل مي‌شد.

و هم اكنون چندين سالي است كه باندازهاي رنج هجران راتحمل كرده ام كه از «شدت لاغري» بچشم ديگران نمي‌ايم و آنقدر لاغري و رنجوري جسم مرا فرو پوشيده است كه جز مشتي استخوان از من باقي نمانده و اين لاغري مرا از چشم بيندگان نهان ساخته است. [[1047]](#footnote-1047)

اگر مرگ نزد من بيايد«آرزومندانه» در همان دم آن را استقبال ميكنم و هركه ازاين پس بميرد اي مردم !«ازدرد ورنج» آسوده مي‌شود. كبوتر بمن گفت[[1048]](#footnote-1048) اين بالهاي سفيد من از اشكهاي خونين رنگين شده است.

و تاروز قيامت طوق وفاداري درگردن من است. اما هنگامي كه بدن من بخاكستر مبدل شود سرمنقار من كه همچون اخگر فروزاني بجاي خواهد ماند، داستان «غم انگيز مرا» منتشر خواهد كرد.

«آنوقت» كبوتران گوناگون بر من ندبه مي‌كنند و مي‌گريند. و گروهي كه رنج و مشقت دوري و هجران (يار) را تحمل كرده‌اند «درد‌هاي دروني خويش را» آشكار خواهند ساخت.

اي دنياي بهجت افزا كه من در تواز آسايش و خوشي بهره مند نشدم، خداحافظ!

اين زجل را مردم فاس پسنديدند و بسيار بدان شيفته شدند و بر اسلوب آن بنظم از جال پرداختند ولي اعراب (حركات آخر كلمه) را كه بكار آنان نمي‌آمد فرو گذاشتند و اين نوع شعر در ميان آنان شايع شد و بسياري از زجل سرايان در آن مهارت و شهرت يافتند وانواع گوناگون ديگري از آن بوجود آوردند از قبيل: مزودج و كازي [[1049]](#footnote-1049)و ملغبه و غزل.

و برحسب اختلاف مزدوج كردن (ترتيت دادن) قوافي و ملاحظات ديگري كه شاعران دراين باره داشتند اشعار مزبور را باسامي گوناگوني مي‌خواندند از جمله انواع مزدوج اشعاري است كه يكي از شاعران بزرگ «از اهالي تاز» موسوم [[1050]](#footnote-1050)به ابن شجاع آن‌ها را بدينسان سروده است:

ثروت مايه آرايش دنيا«زندگي» وارجمندي كسان است – بچهره‌هاي نازيبا حسن و زيبائي مي‌بخشد. از اين رو هر كس پول فراوان دارد سخن او «در همه جا» كار مي‌كند و بپايگاه بلند مي‌رسد.

هر كه دينار و درهم بسيار دارد اگر چه كوچك باشد، بزرگ مي‌شود و هنگامي كه بزرگ قومي به بينوائي دچار گردد، كوچك مي‌شود، كيست آنكه دل مرا مي‌فشرد وكيست كه آن را دگرگون مي‌سازد؟ نزديك بود دلم از هم بگسلد، اگر خود راتسليم فضا وقدر نمي‌كردم.... هنگامي كه بزرگ يك قوم، به شخص بي‌اصل و نسب و حقيري پناه برد. سزاست كه از اين واژگوني روزگار اندوهگين شويم ونوميدانه (و برخلاف عادت) جامه تن را بر سر بپوشيم – هنگامي كه فرومايگان پيشواي بزرگان بشوند و رودخانه بزرگ از جوي خرد استفاده كند، مردم دچار زبوني و ضعف شده‌اند يا زمانه رو بفساد رفته است

ونمي دانند چه كسي را بايد مورد عتاب وسرزنش قرار دهند

زماني فرا رسيده است كه «فلان» را «ابوفلان» مي‌خوانند و كاش ببيني چگونه بمردم پاسخ مي‌دهند.

خلاصه زندگي كرديم تا بچشم خود ديديم سران قوم در پوست سگ‌ها هستند. بزرگان مردم را كساني تشكيل مي‌دهند كه داراي پشتيبانان بسيار زبوني هستند آن‌ها كجا و بزرگواري كجا، آنان از اين صفت‌ها بسيار دوراند.

آنها خود را وجوه شهر و اركان و تكيه گاه «مملكت» مي‌شمردند در حاليكه مردم آنان را بزهائي بيش نمي‌دانند.

ديگر از شيوه‌هاي شعري آنان «مردم فاس» گفتار ابن شجاع است كه در بعضي از مزدوج‌هاي خود مي‌گويد:

هركه بدلبران اين عصر دل بندد، رنج مي‌برد – دوست من ! «عشق را» فرو گذار! مبادا زيبائي «مهرويان» تو را بازيچه خود سازد. هيچ مهروئي نيست كه بعهد خودوفا كند.

بندرت دلبراني يافت مي‌شوند كه بتواني بر آنان دل بندي و آنان هم دلداده تو شوند.

آنها (مهرويان) به دلدادگان ناز و تكبر مي‌كنند و از آنان دوري مي‌جويند و قصد[[1051]](#footnote-1051) شكستن دلهاي مردمان مي‌كنند.

واكر «با دوستان» پيوند كنند بيدرنگ «آنان را» بفراق مبتلا مي‌سازند.

و اگر پيمان ببندند، بهر صورت كه باشد به پيمان شكني مي‌گرايند.

ماهرخي را دوست مي‌داشتم و آنچنان بدو دلباختم، كه حاضر بودم بر گونه‌هاي من گام نهد.

وبدل گفتم: ايدل! ميهماني را كه بر تو فرودمي آيد گرامي وارجمند بدار و خواري و مذلتي را كه از اين راه بتو مي‌رسد آسان بگير، چه ناگزير بمصائب هولناك عشق دچار خواهي شد – او را فرمانرواي وجود خود ساختم وبه سلطنت او بردل خويش تن در دادم.

كاش هنگامي كه به وي ديده افكندم و«دلباخته او شدم» حال مرا مي‌ديد و در مي‌يافت. [[1052]](#footnote-1052)

هر انديشه‌اي كه بذهن او خطور كند، من بيدرنگ و در دم آن را فرا مي‌گيرم ومردا او را پيش از باز گفتن در مي‌يابم.

وبراي بدست آوردن مطلوب او هر وقت اراده كند آماده مي‌باشم هر چند عصر بهار يا شبهاي تار باشد.

و بمنظور فراهم آوردن آمال او درصدد كسب اطلاع بر مي‌ايم و بهر جا لازم باشد ميشتابم هر چند اصفهان[[1053]](#footnote-1053) باشد.

و هر چه را بگويد بدان نيازمندم،مي گويم آن را براي تو مي‌آورم.

تا(با همين شيوه) شعر را پايان مي‌دهد.

ديگر از شاعراني كه در تلمسان بسر مي‌برد «علي بن موذن» بود

ودرقرون اخير نيز يكي از شاعران بزرگ ايشان درزرهون[[1054]](#footnote-1054) ازنواحي مكناسه [[1055]](#footnote-1055)ميزيست وموسوم به كفيف بود. وي در تمام شيوه‌هاي اين فن ابداعاتي داشت و از جمله اشعار وي كه بياد دارم ملعبه اي است كه درباره سفر سلطان ابوالحسن وخاندان مريني به افريقيه سروده است ودر آن قطعه شكست آن خاندان را در قيروان وصف مي‌كند و پس از آنكه شيوه جنگ ايشان را درافريقيه مورد نكوهش قرار مي‌دهد، به دلداري و تسلي دادن آن‌ها مي‌پردازد و ذهن آنان را بنظاير اينگونه وقايع مأنوس مي‌كند.

مطلع ملعبه وي كه ازفنون اين طريقه شعري است از بديعترين شيوه‌هاي بلاغت در افتتاح سخن بشمار مي‌رود و آن را براعت استهلال[[1056]](#footnote-1056) مي‌نامند و بدينسان آغاز مي‌شود:

منزه باد آنكه در هر لحظه و زمان انديشه‌ها و خواطر اميران وبزرگان قوم به دست اوست.

اگر وير فرمانبري كنيم ما از بپيروزي بزرگ نائل سازد و اگر به وي عصيان ورزيم ما را بخواري ومذلت تمام باز خواست مي‌كند. وبه همين شيوه سخن را ادامه مي‌دهد تا آنكه پس از تخلص[[1057]](#footnote-1057) سخن را به موضوع سپاهيان مغرب مي‌كشاند:

درشمار دسته قليلي از رعيت (گله) باشي بهتر است، زيرا سلطان (راعي) در برابر رعيت خود مسئول مي‌باشد. [[1058]](#footnote-1058)

وسخن را به درود بر دعوت كننده اسلام (پيامبر ص) پسنديده خوي و بلند مرتبه كامل و خلفاي راشدين و اتباع (صحابه) آغاز مي‌كنيم.

و پس از ايشان ديگر كساني را كه دوست داري ياد كن و بگو:

و از چگونگي ممالك و ساكنان آن‌ها آگاهيد.

اراده سلطان، سپاهيان فاس درخشان و با شكوه را بكجا حركت داده است؟

اي حاجيان! به پيامبري كه آرامگاه او را زيارت كرده ايد و راه دور و درازي را پيموده ايد از شما درباره سپاهيان مغرب كه در افريقيه سياه نابود شده‌اند سوال مي‌كنيم.؟[[1059]](#footnote-1059)

سپس شاعر درباره سفر سلطان و لشكر كشي او بسوي اعراب (باديه نشين) افريقيه و سرانجام كار او گفتگو مي‌كند و با ابداع شگفت آوري داد سخن مي‌دهد.

مردم تونس نيز بزبان محلي خويش در شيوه ملعبه آثاري بوجود آورده‌اند ولي بيشتر آن‌ها نيكو نيست وبه همين سبب نمونه اي از آن‌ها بياد ندارم.

وعامه اهالي بغداد نيز نوع خاصي از فنون شعر متداول كرده‌اند كه آن را مواليا[[1060]](#footnote-1060) ناميده‌اند و زير عنوان مواليا انواع ديگري است و برحسب اختلاف موازيني كه درباره هر يك از آن‌ها در نزد ايشان معتبر بوده است آن‌ها ر اباسامي گوناگوني خوانده‌اند از قبيل قوما[[1061]](#footnote-1061) و كان و كان[[1062]](#footnote-1062) و دوبيتي[[1063]](#footnote-1063).

و غالب اينگونه اشعار مزودج است و داراي چهار شاخه (غصن) مي‌باشد. و مردم مصر وقاهره اين شيوه را از بغدايان پيروي كرند و نمونه‌هاي قابل تحسيني پديد آوردند و بمقتضاي زبان محلي خودشان در آن‌ها اسلوبهاي بلاغت را بكار بردند و اشعار زيبا و شگفت آوري سرودند. [ودر ديوان صفي حلي گفتاري از وي ديدم كه نوشته بودمواليا از بحر بسيط است و داراي چهار ساخه (غصن) و چهار قافيه مي‌باشد و آن را صوت ودوبيت نيز مي‌نامند وآن از اختراعات مردم واسط است.

وكان و كان از «چهار» شطر تشكيل مي‌شود كه همه آن‌ها داراي يك قافيه هستند، ولي وزن شطرهاي آن‌ها با هم مختلف است چنانكه شطر اول بيت اول درازتر از شطر دوم است وقافيه آن هميشه مردّف بحرف علّه است. اين بحر از اختراعات بغداديان است.

ودر اين نوع اين شعر را روايت كرده اند: ما را بغمزه ابروان سخني است كه تفسير آن خود آن است و مادر گنگ، زبان گنگ را مي‌داند[[1064]](#footnote-1064)- پايان گفتار صفي][[1065]](#footnote-1065).

و بهترين نمونه‌هائي كه از اين نوع شعر بخاطر دارم اين است.

جراحت مرا كه هنوز تازه است و خون از آن جاري است ببينيد.

دوست من ! قاتلم در دشت آزادانه و بشادي مي‌خرامد گفتند: انتقام خود را بستان، گفتم اين زشت تراست.

آنكه مرامجروع كرده اگر مرا درمان كند شايسته تر است.[[1066]](#footnote-1066) وديگري گويد:

در خرگاهي را كوبيدم «مهروئي» گفت:كيست كه دررا مي‌كوبد ؟ گفتم: لداده اي است،گمان مبر غارتگر يا دزدي است – لبخند‌ي بر لب آورد كه ازدندان او برقي بسوي من تابيد –حيران و غريق در درياي اشك‌هاي خود بازگشتم. و شاعر ديگري گويد:

با او عهد و پيمان دارم، ولي از فراق وي مي‌ترسم و هرگاه از سوزش عشق به وي شكايت ميكنم مي‌گويد: ديده ام فداي تو باد.

درباره جوان زيبائي كه با او ملاقات مي‌كرد پيمان خود را به وي يادآوري كردم گفت: تو را بر گردن من ديني است.

و ديگري در وصف حشيش گويد: اين باده خالصي است كه بر پيمان خود نسبت به آن پايدارم انسان را از باده وباده فروش وساقي بي‌نياز مي‌كند تند است و از تندي آن مي‌سوزم آن را در دروه هايم پنهان كردم آثارش از حدقه چشمم نمودار شد.[[1067]](#footnote-1067)

و ديگري راست:

در حاليكه موي سپيد بكلي سرم را فرا گرفته بود او «يار» را ندا دردادم و گفتم اي «مي‌»[[1068]](#footnote-1068) بوسه عاشقانه اي بمن ببخش.

و او با برافروختن آتشي د ردرون من گفت: كسي كه زندهاست چگونه دهان خود با با پنبه فرو پوشيده است [[1069]](#footnote-1069). وشاعري ديگر گويد:

لبخند زنان بمن نگريست اما باران اشك من پيش از درخشيدن برق «دندان» او جاري شد.

روپوش را بر گرفت و ماه تمامي طلوع كرد. گيسوان سياه خود را فرو آويخت«روي شانه» ودل من در پيچ و خم آن سرگردان شد.

آنگاه سفيدي «رخسارش» ما را از گمراهي در پيچ و خم زلف او رهائي بخشيد ورهبري كرد.

وديگري گويد: اي ساربان! شتران را زودتر بران و پيش ازطلوع آفتاب در آستانه يارتوقف كن وآنگاه درميان قبايل آنان ندا درده: اي كسانيكه جوياي اجروثواب هستيد.، برخيزيد و برمرده اي كه كشته هجران «يار» است نماز بخوانيد.

و شاعر ديگري سروده است. چشم من كه بوسيله آن‌ها بشما مي‌نگريستم در سراسر شب اختر شماري مي‌كند[[1070]](#footnote-1070). و به بيدار خوابي پرورش يافته است، تيرهاي فراق دمبدم و پياپي بمن اصابت مي‌كند و آسايش روحي من از دست رفته است، خدا اجر شما را بزرگ گرداند.

وشاعري گويد: اي ماهرويان ستمگر! من درشهر شما عاشق آهوئي شده ام كه شيرهاي درنده را به غم وانديشه دچار مي‌كند شاخه تورسته ايست كه هرگاه خم و راست شود«درتناسب اندام» دوشيزگان را اسير مي‌كند واگر رخ بگشايد در برابر او ازماه نمي‌توان نام برد. و شعر ذيل ازنوع دوبيتي است[[1071]](#footnote-1071).

كسي را كه دوست دارم به آفريدگار سوگند مي‌خورم كه هر شب تصوير «خيال شب» خود را تا سحر گاهان بسوي من مي‌فرستد.اي آتش عشق! شب هنگام شعله ور شو تا مگر روشنائي شعله‌ات او را رهبري كند.

و بايد دانست كه ذوق معرفت بلاغت در هر لهجه وزباني تنها براي كسي حاصل مي‌شود كه درآن زبان ممارست كند و بسيار آن را بكار برد ودرميان طوايف آهل آن زبان بگفتگو پردازد تا چنانكه درباره لغت عرب ياد كرديم ملكه آن براي وي حاصل آيد چنانكه «مثلا» نه اندلسي مي‌تواند بلاغتي را كه در شعر اهل مغرب است درك كند و نه مغربي ممكن است بلاغت شعر اندلسي و شرقي را دريابد و نه شرقي قادر است بلاغت شعر اندلسي وغربي را بفهمد، زيرا زبان محلي در هر ناحيه اي با ناحيه ديگر متفاوت است وداراي تركيبات مختلف مي‌باشد ومردم هر شهري بلاغت زبان محلي خود را در مي‌يابند و ذوق زيبائهاي شعر نژاد و تبار خودآن قوم در آنان حاصل مي‌شود. واز آيات خدا آفريدن آسمان‌ها و زمين و اختلاف زبانها است ورنگهاي شما البته آيتهائي براي جهانيان است. [[1072]](#footnote-1072)

و نزديك بود از مقصد خود خارج شويم و از اين رو بر آن شديم عنان سخن را كه از دست رها شده بود و كميت سخن را كه عنان گسيخته مي‌رفت بگيريم و واپس كشيم وبموضوع اين كتاب نخست خاتمه دهيم چه موضوع آن طبيعت اجتاع و حوادثي است كه درآن روي مي‌دهند و ما درباره مسائل آن بحدي كه گمان مي‌كنيم كافي باشد بطور جاع و وافي گفتگو كرديم و شايد كساني كه پس از ما بيايند و از جانب خدا به انديشه درست ودانش آشكار و روشن مويد باشند بيش از آنچه ما در اين باره نوشتيم در مسائل آن كنجكاوي وتعمق كنند، چه مبتكر و استنباط كننده يا فن ملزم نيست د رمسائل آن پيجوئي كند و بنهايت برسد، بلكه او بايد موضوع آن علم و تقسيم فصول آن را تعيين كند و آنچه ر اكه درباره آن سخن مي‌رود نشان دهد. و متاخران مسائل را پس از مبتكر آن قسمت بقسمت بدان مي‌افزايند تارفته رفته تكميل شود.

و خدا مي‌داند و شما نمي‌دانيد.[[1073]](#footnote-1073)

[ودر آخر بخشي كه اين نسخه از آن نقل شده است][[1074]](#footnote-1074) مولف كتاب، كه خدا گناهان او را ببامرزد، گويد: وضع و تأليف اين بخش اول را پيش از تنقيح و تهذيب د رمدت پنج ماه تمام كردم كه ماه آخر آن با نيمه سال هفتصد و هفتاد و نه (779)[[1075]](#footnote-1075) مصادف بود. آنگاه پس از چندي بار ديگر به تنقيح و تهذيب آن پرداختم و چنانكه در مقدمه كتاب ياد كردم و تعهد نمودم، تواريخ ملت‌ها را بدان افزودم و هيچ دانشي نيست مگر از جانب خداي عزيز حكيم.

**پايان**

فهرست نام‌هاي اشخاص

|  |  |
| --- | --- |
| آ  آبلي،= محمد بن ابراهيم 54  آجري = ابوعيبد آجري  آدم (ع) «ابوالبشر» 2،260،690،759  آربوس 447  آمدي (سيف الدين) 928،929،1032  آنيبال قديس او گستين 36[[1076]](#footnote-1076)\*  الف  اباقا= ابغا  ابان بن صالح 630  ابراهيم (پيشواي خاندان حجاج)41  ابراهيم (خليل ع) 36،38،114،134  255،260،614،689،690،691،  693،695،703،704،1242  ابراهيم (محدث) 619،620،621  ابراهيم (عباس) 437  ابراهيم = ابوسالم  ابراهيم = زجاج  ابراهيم بن ابوالفتح بن عبدالله اندلسي 1219  ابراهيم بن ادهم 399  ابراهيم بن اغلب= ابن اغلب  ابن ابوزيد 239،286،314،916،945  1124  ابن ابوطالب قيرواني 999  ابن ابوالقاسم 913  ابن ابي اصيبعه 31  ابن ابي حاتم 619،658  ابن ابي حفص 316  ابن ابي حميره= ابوبكر بن ابي،،،،،،،،،  ابن ابي حيان = ابن حيان (4)  ابن ابي داود = احمد بن ابي دواد  ابن ابي زيد = ابن ابوزيد  ابن ابي سرح 314  ابن ابي الصيف 183  ابن ابي عامر 55،56،59،297،298  ابن ابي القب 666  ابن ابي عماره 42  ابن ابي مريم 30،652  ابن ابي النجود 638  ابنابي واطيل 632،634،635،636  637،638  ابن اثير 28،237،1159  ابن احمر 50،62،315،316،317،511  1257  ابن ارفع راسه 1255  ابن ارقم = زيد بن ارقم  ابن الامام 876،877  ابن الانباري 1165  ابن اسحاق 42،1022  ابن اسحاق(منجم)3،21،51،54،98،375  ابن الاغلب يا ابن اغلب (ابراهيم بن اغلب) 40،484  ابن اكثم 33،34  ابن جوزي 900  ابن الجياب 1199  ابن حاجب 877،916،918،920،921  922،928،931،1126،1128  1130،1161  ابن حارث بن جزء 608  ابن حبان 618،619،624،627  ابن حبيب 917،919  ابن حجاج = مسلم بن حجاج قشيري  اين حجاج = عبدالله بن حجاج  اين حجاج = 38  ابن حديد = ابن جدير  ابن حراش 625  ابن حزم 39،386،504،618،906  909  بن حفصوي = احمد بن حنبل  ابن الحنفيه = محمد بن حنفيه  ابن حوشب 654  ابن حوقل 347  اين حيان 4،34،330،1198  ابن حيون 1261  ابن خردادبه 98،146  ابن خرمون 1262  ابن خزر 1264  ابن خطيب يا ابن الخطيب (وزير اندلسي)29  47،55،56،59،927،1028  1199،1228،1229،1231،1264  1273،1274،1293  ابن خطيب (فخر رازي) 28،376،876  927،948،950،1030،1031  ابن زهر 1033،1255،1257،1258،  1259،1260،1261  ابن الزيات 985،986،988،1226  ابن الساعي 691  ابن الساعاتي 928،931  ابن سبا = عبدالله بن سبا  ابن سبعين 632،983  ابن سريج (مغني) 854،1167  ابن سعيد 101  ابن سعيد 1259،1260،1261،1262،  1263،1269،1273  ابن سكيت 1167  ابن السمح 14013،1021،1070  ابن سناء الملك مصري 1253،1268  ابن سهل 1226،1264  ابن سيده 1264  ابن سيرين 998  ابن سينا 61،154،342،666،822،  1016،1009،1004،983،699  1033،1031،1026،1021  1097،1095،1091،1036  1115،1112،1111  ابن شاش 916  ابن شبرين 1199  ابن شجاع 1283،1284  ابن شرف 298،439،1198،1258  ابن شعيب = ابوالعباس احمد بن شعيب  ابن شهاب = زهري  ابن عليه 610  ابن عمار 554  ابن عمر 31،42،410،413،416،  629،608،418  ابن عميد 97  ابن عمير 1280  ابن العوام 1039  ابن غازي (وزير) 61،62  ابن غازي 1287  ابن فارض معري 978،983  ابن فراش 611  ابن فرس 1261،1262  بن فرغاني 1221  ابن فروخ قيرواني = عبدالله بن فروخ  ابن فضل 262  ابن الفقيه 259  ابن فيره 889،888،887،886،885  1228  ابن القاسم بن وهب 917،915  ابن قاسم 1124  ابن قبصه 652  ابن قتيبه 1175،381،203،199  ابن قريه 666  ابن قرمان 1271،1270،1269  ابن قسي 632،304  ابن القصار (قاضي) 926،915،913  ابن قلابه 24  ابن كثير 671  ابن كريون 448  ابنالكلبي 18،3  ابن كلثوم 1229  ابن الكماد 1022  ابن المنمر طرابلسي 862  ابن المواز 913  ابن موهل 1259  ابن مهلب 902  ابن ميسر 917،916  ابن النتبه 1226  ابن نجاح 890،887،886،608  ابن النحوي 1228  ابن النديم 1222،1167  ابن نعمان 40،36  اين وحشيه 1043  اين وهب 898  ابن وهب (حسن بن قاسم) 669  ابن هاورن 919  ابن هاشم 1250،1249  ابن هاني 1249،1225  ابن هبيره 500،351  ابن هردوس 1260  ابن هرمه 1238  ابن هشام 1162،1161،1137  ابن هود 316،229  ابن الهيثم 1019  ابن يونس 916،831،830،618،612،  1126  ابوادريس خولاني 426  ابواسامه 620  ابواسحاق = طويجن  ابواسحاق = ابن خفاجه  ابواسحاق ابرهيم = زجاج  ابواسحاق ابراهيم بن عبدالله= ابراهيم  ابواسحاق بن سلطان ابويحيي 1251  ابواسحاق ابراهيم (سلطان) 566،54  ابوبكر بن ابي حميره 862،831  ابوبكر بن احمد بن ابوخيثمه 609  ابوبكربن احمدبن علي بن ثابت = خطيب  ابوبكر بن باجه 1257  ابوبكر بن بشرون = ابن بشرون  ابوبكر بن خلدون 42 (ابن خلدون)  ابوبكربن زهر=ابن زهر  ابوبكربن زهير = ابن زهير  ابوبكربن الصائغ =اين ماجه  ابوبكربن عبدالله (قاضي اشبليه 440  ابوبكربن عربي مالكي 440،417،415  ابوبكربن عربي (قاضي = ابن العربي (قاضي)  ابوبكربن عياش 612  ابوبكربن قزمان = ابن قزمان  ابوبكر بن مرتين 1271  ابوبكر بن هارون = بزار  ابوبكر بن هدايه الله الحسيني 898  ابوبكر زبيدي 1164  ابوبكر صابوني= ابن صابوني  ابوبكر صحراوي (امير 9 1257  ابوبكر صيرفي 532،529  ابوبكر طرطوشي 534،533،299،73  917  ابوبكر عاصم = عاصم بن ابي النجود  ابوبكر عبدالله بن زبيرين عوام قرشي اسدي= ابن الزبير  ابوبكر عيسي بن عبدالملك= ابن قزمان  ابوبكر محمد 42  ابوبكر محمد بن ارفع راسه = ابن ارفع راسه  ابوبكر محمد بن باجه تجيبي سر قسطي= ابن باجه  ابوبكر محمد بن زهر اشبيلي = ابن زهر  ابوالحسن سهل بن مالك = سهل بن مالك  ابوالحسن علي = ابن الجياب  ابوالحسن علي بن هلال = علي بن هلال  ابوالحسن ماوردي = ماوردي  ابوالحسن (سلطان مريني) 47،46،45،10  496،489،346،165،53،49،1228  ابوالحسن مليلي (قاضي) 784  ابوالحسن مقري داني 1271  ابوالحسن (سلطان 9 496  ابوالحسين محمدبن علي بصري 927  ابوحسن بن قصار= ابن القصار  ابوحفص 445،42،41،11  ابوحمد 63،62،61،60،57  ابوحميره 831  ابوحنيفه (امام) 908،905،904،705،  929،915،912،911،910،909،1265،930  ابوحيان = ابن حيان 4  ابوخبيب(عبدالله بن زبير) = ابن الزبير  ابوالخطاب بن زهر = ابن زهر  ابوالخليل 614  ابوخلدون = ساطع الحصري  ابوخيثمه 652  ابوداود سليمان بن نجاح = ابن نجاح  ابوداود (سجستاني) 612،611،610،69  620،618،617،615،614،613،  899،652،651،627  ابو داود طيالسي 894  ابوالدرداء 423  ابوالدلفاء = شيبان بن عبدالعزيز  ابوريحان (بيروني) 129،81،70،30  ابوسليمان حمد يا احمد بستي خطابي 180  503،183  ابوصديق ناجي 619،618،617،616،  ابوطالب 854  ابوطفيل عامربن وائله كناني مكي 622،611  623  ابوالطيب = طاهر بن حسين  ابوعباد معبدين وهب = معبدبن وهب  ابوالعباس (سلطان مريني) 64،62،59  1128  ابوالعباس = ابن البناء  ابوالعباس (احمد بن ادريس) شهاب الدين قرافي  ابوالعباس احمد بن شعيب 1228،1227  ابوالعباس شعيب = ابوالعباس احمدبن شعيب  ابوالعباس احمد بن طيب سرخي = احمدبن طيب سرخي  ابوالعباس احمد بن محمد علوجه = احمدبن محمد،  ابوالعباس احمدبن الرفعه = ابن الرفعه  ابوالعباس احمد (موحدي) 462،10  ابوالعباس احمد سبتي = احمد سبتي  ابوالعباس صنهاجي 749  ابوالعباس سرخسي = احمد بن طيب  ابوالعباس قلانسي 957  ابوالعباس ناشي =ناشي  ابوعبدالاله (يحيي ابوزكريا) 664  ابوعبدالرحمان نسايي 899  ابوعبدالله (موحدي) 11  ابوعبدالله الابلي 784  ابوعلي ناصر الدين زواوي 919-918  ابوعلي ناصر الدين مشدالي 877  ابوعمران بن يزيد اسود تابعي = ابراهيم نخعي  ابوعمروبن حاجب = ابن حاجب  ابوعمرا حمد بن محمدبن دراج قسطلي 1198  ابوعمروبن عبدالبر(حافظ) 945،906  ابوعمروبن صلاح = ابن صلاح  ابوعمروداني 890،889،887  ابوعمر وبن زاهر اشبيلي 1271  ابوعمر و شاطبي 890  ابوعمر طلمنكي بن ابي عبدالله بن مفرح 831  ابوعنان (سلطان مريني) 49،48،47،46  348،56،55  ابوعياش 630  ابوعيسي محمد ترمذي = ترمذي  ابوغالبيس 442  ابوفارس عبدالعزيز (اميرالمومنين) 10،9  68،65،42،11  ابوالفتح ابراهيم = ابن خفاجه  ابوالفتح خازني 96  ابوالفتوح رازي 890  ابوالفداء 30  ابوالفداء اسماعيل = ابن كثير  ابوفراس 1216  ابوالفرج اصفهاني 1157،666،262  ابوالفضل بيهقي 492  ابوالفضل مريني 46  ابوالفضل يوسف = ابن النحوي  ابوالقاسم بن خرشيد (فقيه نيشابور) 430  ابوالقاسم بن زيتون 876  ابومحمد ايوب ابي زيد 314  ابومحمد عبدالحق بن ابراهيم اشبيلي = ابن سبعين  ابومحمد عبدالحق ابي بكر (قاضي) 504  ابومحمد عبدالله بن ابي زيد = ابن ابي زيد  ابومحمد عبدالله ولي 639  ابومدين شعيب بن حسين اندلسي 642  ابومروان بن خلف قرطبي = ابن حيان  ابومروان عبدالملك بن عبدالعزيز = ابن ماجشون  ابومره = ابوبزه  ابومسلم خراساني 668،491،383  ابومسلم بن خلدون 1013  ابوالمعالي (=امام الحرمين) 620،369  1015،952،947  ابومعشر بلخي 660،657  ابوموسي اشعري 851،423،391  ابومهدي عيسي بن الزيات = ابن الزيات  ابونصر فارابي = فارابي  ابونضره 614  ابونعيم حافظ احمد اصفهاني 921  ابونواس 1238،1216،329،32  ابووائل 679،610  ابوالواصل 619،618  ابوالوفا 57  ابوالوليدبن رشد = ابن رشد  ابوالوليد = هشام حكم  ابوالوليد باجي 912  ابوالوليد وقشي 831  ابوهارون عبدي 618  ابوهاشم (محمد بن حنفيه 9 382  ابوالهذيل علاف 956  احمدبن ابوخيثمه = ابوبكربن ابوخيثمه  احمد بن ابوالفتح = ابن خفاجه  احمد بن ابي دواد 426،401  احمد بن خنبل (مروزي)610،401،229،34  623،621،620،616،615،611،  904،900،898،652،627،624  958،957،911  احمدبن شعيب = ابوالعباس احمد  احمد طيب سرخسي 852  احمدين عبدربه = ابن عبدربه  احمدبن عبدالله بن يونس = ابن يونس  احمد بن عثمان (شاهزاده حفصي) 1104  احمدبن علي بن ابت =خطيب  احمدبن علي بن مثني تميمي = ابويعلي موصلي  احمدبن فارسي 1187  احمدبن محمد بن خلف حوفي = ابوالقاسم حوفي  احمدبن محمدبن دراج قسطلي = ابوعمر  احمدبن محمدبن الرفعه = ابن الرفعه  احمدبن محمد بن عبدالحميد =ابن عبدالحميد  احمدبن محمد علوجه (ابوالعباس) 341  احمدبن محمدبن طاهر حسيني علوي (سبتي) 217  احمد هارون = بزار  احمدبن يحيي ثعلب = ثعلب  احمد اصفهاني حافظ = ابونعيم  احمد بستي = ابوسليمان حمد يا احمد  احمد ديلمي (معز الدوله) 296  احمد سبتي (ابوالعباس) 1067،221،241  1073،1071،1068  ارموي = سراج الدين ارموي  ارموي = تاج الدين محمدبن حسين  ازدبن زيد 244  ازرقي 679  ازهري 492  اسامه بن زيد (ليثي 651،413،410،378،  652  استفانو كولوزيو 34  اسحاق (بن ابراهيم ع)689،624،134،  689  اسحاق (محدث) 630  اسحاق بن حسن خازني 96،95،94  اسحاق بن عبدالله = طويس  اسحاق خازني = اسحاق بن حسن خازني  اسحاق موصلي 854  اسدبن رببعه بن نزار (پدر قبيله) 240  اسدبن فران 915،484  اسدبن موسي 618  اسد السنع = اسدبن موسي  اسدالدين 439  اسدي = ابووائل  اسدي = سيف بن عمر  اسرائيل 698،16،15  اسعد ابوكرب 18  اسفرايني = ابوحامد  اسكندر افردوسي 1003  اسكندر مقدوني 1002،444،146،66،1090  اسلم بن سدره 829  اسماء(خترابوبكر) 692،203  اسماعيل (پسر ابراهيم ع)691،690،689  افطس (حسن بن حسين) 679  افلاطون 1016،1003،1002،977،38  1093،1090  اقليدس 1018،1015،815  اقليمنطس (كلمنت) 446  اگوست كنت 77،35،34،33  اگوستين = آنيبال قديس  الن نيكلسون 989  الوسي 1257  اليوس حكيم 658  اماري 35  امالمومنين = عايشه  امام =مهدي موحدي  امام = علي (ع)  امام ابوحنيفه = ابوحنيفه  امام احمدبن خنبل = احمد بن حنبل  امام الحرمين = ابوالمعاني  امام المحدثين = ابن حنبل = احمدبن حنبل  امام شافعي = شافعي  امام فخر = ابن خطيب (فخر رازي)  امام مالك = مالك بن انس  امام مسلم= مسلم بن حجاج قشيري  امام معصوم = 445  امام منتظر (مهدي) 634  ام حبيبه 629،628  امرؤالقيس بن حجر 1242،578،85  ام سلامه 614،613  اميرالمومنين = عبدالمومن موحدي  اميرالمومنين = عبدالرحمان داخل الناصر لدين الله  ايوب بن ابي زيد = ابومحمد ايوب  ايوب بن زيدين قيس هلالي (ابوسليمان)= اين قريه  ايوب صديق (ع9 448  ب  بابا = پاپ  باجريقي 671،670،667،  باجي = ابوالوليد  بادسي = ابويعقوب  باديس 308  باديس منصور 565  بار تولد 117  بارس بن يهودا 16  باعز 16  باقلاني = ابوبكر باقلاني  باكونين 35،33  باكياك 352  بايزيداول 51  بايزيد بسطامي 1060،991،989  البتاني 1022  بجيله 489،240  بحتري 1243،1238،1216  بخاري (محمدبن اسماعيل) 232،51،34  618،617،615،611،609،505،  651،633،628،625،623،622،  940،905،902،901،679،652،  بختنصر 700،444،14  بختيشوع = جبريل بن بختيشوع  بدر جمالي 330  بديع الزمان همداني 1226  برادعي = ابوسعيد برادعي  توعز = باعز  بول 33  بوني 1065،1064،1063،1058،1053  1066  بهاء الدوله 438  بهاء الملك 438  بهار ملك الشعراء 1245  بهرام بن بهرام 553،71  بهول بن عبيده الحمي 831  بهمن 700  بيبرس 671،667،355  بيرس=بارس  بيروني = ابوريحان  بيساني 1226  بيضاوي 949،928  بيهقي (محدث) 630،18  بيهقي = ابولفضلي بيهقي  پ  پاپ 441،134  پاتيرارخوس = بطرك  پترارك 52  پزدوي (ابولبشر علي) 930،928،927،  پطرك (پاتريش) 446،441،134  پطرس (حواري) 446،445،441،134  448،447  پوران (دختر حسن بن سهل) 330،329،35  340  پورداود (استاد سابق دانشگاه تهران) 222  337  پوكاچيو 52  پولس (حواري) 450،134  ت  تاج الدين محمد بن حسن ارموي 928  تاشفين بن علي بن يوسف 529  تئودر روزولت 53  تبع 530،18،17  تبع اصغر= ابوكرب  ترجم 1251  ترمذي 615،610،609،608،381،34  899،651،617،616  تطيلي = اعمي تطيلي  تفتازاني = سعدالدين  تقي الدين (بن) دقيق العبد 918،913  تقي الدين سبكي 913  تقي زاده (سيد حسن) 7  تكريت (دختر وائل) 128  تميمي 629  توجين 252  توذري = تويذري  توفل رومي 658  تولي بن توشي خان 579  توماس بكل 35  تونسي 916  تويذري 308  تويزري 641  توينبي 44،37،34  تيمور (لنگ) 69،51،49  ث  ثابت بن قره حراني 1047،1016،852  1082،1081،1080  ثامسطيوس 1003  جرجي زيدان 70،57 (و حواشي ديگر)  جرجيس بن عميد 448  جريج 636،631  جرير 1229،1216،247،50  جزار= ابوسعيد  جعدي 1014،910  جعفر (محدث) 642  جعفر بن يحيي 258،29،28،26،25،  1171،507،471،456  جعفر برمكي = جعفر بن يحيي  جعفر (دكتر جعفر شهيدي)  جعفر صادق ع (امام،،،،،،) 383،380،36،  660،653،652،647،386،385  جعفر مصدق (ابن مكتوم) 385  جلال الدين قزويني 1172  جمال الدين بن هشام= ابن هشام  جمال الدين عبدالرحين بن عمرموصلي 671  جنيد 989،950،632  جنيدبن عبدالرحمن غطفاني 611  جودت افندي 1066  جوزجاني (گوزكاني) 618،616،612  جوطي بن محمد 450  جوهر صقلبي 735،585،341  جوهر كاتب = جوهر صقلبي  جوهري 1164  چ  چوشر 52  ح  حاتم بن سعيد 1259  حاجب زراره 262  حجر 199  جذيفه بن بدر فرازي 372،262  حذيفه بن يمان (ابوعبدالله) 651  حراني = ثابت بن قره  حرب ابناميه 830،829  حرث = حارث  حرث بن اسد محاسبي 957  حرث بن هشام 181  حريري 758  حسان بن ثابت 1229،410  حسان بن نعمان 484  حسرون = حضرون (16)  حسن بن حسن بن علي (ع) 42،28  حسن بن حسين بن علي بن علي بن زيدالعابدين = افطس  حسن بن دويريده 1259  حسن بن زيد = داعي طبرستان  حسن بن سبط 50  حسن بن سرحان 1249  حسن بن سهل 661،329،35  حسن بن علي (بن محمد حنفيه) 382  حسن بن علي (امام ع) 383،379،28،41،  624،615،612،507،398،385،679،  667،636  حسن بن علي بن حسن = ناصر اطروش  حسن بن عمر (وزير) 56،47  حسن بن قاسم بن وهب = ابن وهب  حسن بن محمد خلدون 42  حسن بن محمد صباح 386  حسن بن يزد سعدي 619،618  حسن افطس 697  حسن بصري 998،956،632،630  حي بن اخطب 650،649  حي بن يقظان 820  حيي = حي بن اخطب  خ  خاتم اولياء (فاطمي يا مهدي منتظر)= مهدي منتظر  خاتم النبياء (محمد ص) 634  خاتم پيامبران = محمد 634  خاتم النبيين = خاتم پيامبران  خارجه بن زيد 203  خارحي 531  خارجيه 1213  خارني = ابوالفتح اسحاق بن حسن  خالد (زاده خلدون) 40  خالد = خلدون 37  خالدبن حمزه بن عمر 1251،1250  خالد (برمكي) 25  خالدبن وليد 466  خالدبن عبدالله قسري 500،351  خالدبن يزيدبن معاويه 1077  خالد الدريوس 307،306  خالد قسري = خالد بن عبدالله قسري  خصعمي = سهيلي  خدري = ابوسعيد خدري  خديجه (همسر پيامبر ص) 171،170  خزار 890  خزيمه بن ثابت = ذوالشهادتين  خزيمي = اووائل  خسرو 331  خسرو انوشروان = انوشروان  خسرو پرويز 658  699،689  داودبن علي 909،908،29  داود بن محبربن قحزم 628  دباج = ابوالحسن دباج  دبوسي = ابوزيد  دجال 634،633،609،608،607،  دربلو 30  دزي 679،541،192،104،103،99،23  دساسي (سيلوستر) 129،28  دسلان (بارون) 63،30،22،21 و در بيشتر حواشي متن  دكارت 1051  دكتر خانلري (استاد دانشگاه تهران) 678،61  دكتر صفا (استاد دانشگاه تهرا) 1003  دكتر طه حسين 37،36  دكتر معين (استاد دانشگاه تهران) 70  دكتر نوايي 37  دكتر هشترودي (رئيس دانشكده تهران) 25  دمشقي 198،84  دوبان 659  دوبرير 36،34  دويني = ابواسحاق دويني  دهخدا 128 و ديگر حواشي  ديلمي = احمد ديلمي  ديوجانس كلبي 1003  ديوژن = ديوجانس  ذ  ذبيح الله بهروز 866  ذخيره الملك 438  رحوي = ابوالقاسم  رستم (فرحزاد) 105،529،291،15  رسول خدا = پيامبر (محمد ص)  رشيد (هارون) 30،29،28،27،26،25،  337،258،43،42،33،32،31،  507،471،437،404،399،396،  1243،1160،745،661،660  رضا (ع)= علي بن موسي الرضا (ع)  رضي (سيد) = شريف رضي  رعيني اندلس= ابومحمد رعيني  رقاشي = يزيد رقاشي  ركن الدوله ديلمي (حن ديلمي) 438،296،97  ركن الدين عميدي 932  رم بن حضرون 16  رنه مونيه 34،33  روجربن روجر 98،93،88،83  روح القدس 1268  روح بن زنباغ 513،512  روحي = ابوالقاسم  روزنتال 33  رومي 854  رياح بن كحيله = رياح ابوكلحبه  رياح ابوكلحبه 199-196  ريختر 34  رينو 105  رينود 129  ز  زادان فرخ 467  زايده 611،610  زبيدي = ابوبكر 1164  زبير 414،411،410،402،398،392  زين العابدين (امام ع) 385،383،379  ژ  ژان پاتيست ساي 32  س  سائب خاسر (يا خاثر (مغني) 854  ساره 698  ساربه بن زنيم 203،20  ساطع الحصري(ابوخلدون) 30،24،5،4  1176،39،38،36،35  سالم (مولي حذيفه) 372  سالمي 999  سام 155  سانت ژوليك 259  سبابن يشحب 245،17  سبتي = ابوالقاسم شريف  سبتي (ابوالعباس احمد) 1062،223،221،  1067،1063  سبتي = مالك بن مرحل  سبطين (حسن وحسين ع) 379  سبكي = تقي الدين  سبكتكين 581  سبيعي = ابواسحاق سبيعي  سجادبن علي 25  سجستاني = ابوداود  سحنون 1124،916،915  سراج الدين ارموي (ابواثنا) 928،926  سراح الدين بلقيني 913  سراقه بن عمر 271  سرحان 1247  سرحون 467  سكسيوي = عمر سكسيوي  سكوني= حصين بن نمير  سلر 345  سلام ترجمان 146  سلطان ابوالحسن(ابوالحسن حفصي)1104  1285  سلطان بن مظفربن يحيي 1250  سلطان سعيد (حفصي) 56،48،47  سلمون بن نحشون 16  سلمه بن ابرش 629،234،233  سلمه بن اكوع 233،232  سليط بن قيس 531  سليم بن منصور 1182،250  سليمان بن داود (ع) 389،368،18،16،  699،689،497،446،443،394،  704،703،701،700  سليمان = ابوداود (608)  سليمان بن عبدالملك 571،404،396  سليمان بن عبيد 618،617  سليمان بن نجاح = ابن نجاح  سليمان طبراني = طبراني  سليماني 613  سماكي 1172  سنايي 1001،852  سوادبن قارب 189  سوادء (كنيز معاويه بن حاكم)960  سهروردي 972،970  سهل بن سعد 417  سهل بن سلامه انصاري (ابوحاتم)306،307  سهل بن عبدالله 221  شريد 650  شريح (قاضي) 423،239  شريف = ادريسي (88)  شريف ابوالهيجابن هاشم 1250،1247  1251  شريف بن هاشم = شريف ابوالهيجان هاشم  شريف رضي 1225،1216،40  شريف سبتي = ابوالقاسم  شريف (قاضي غرناطه=ابوالقاسم شريف  ششتري = شبستري  شعبه 619،617،611،610  شعبي 952  شعيب بن ابي خالد = شعيب بن خالد  شعيب بن حسين اندلسي = ابومدين 642  شعيب بن خالد 612  شق بن انماربن نزار 646،198  شقيق بن سلمه اسدي خزيمي = ابووائل 679  شلوبين 1230  شماخ 42  شمس الدين محمد با جريقي = باجريقي  شموئيل 443  شميت = (اشميت 33)  شولتر 32،31،30  شهاب الدين قرافي 924،918،917،877،  928،927  شهاب الدين حلبي 1191  شهربار (يا شهريار) حكم دربتد 271  شهرشتاني 486  شيبان بن عبدالعزيز يشكري 524  شيبه بن عثمان 697  شيث 245  صمه بن داهر هندي 659  صعصعه معاويه 1181  صفا (دكتر) 1002،67  صفي حلي 1292  صفيه (كنيزابوبكر) 998  سفيه (مادرسيرين) 1001  صقلي = احمد صقلي  صقلي = جوهر صقلي  صلاح الدين (القاب) 439  صلاح الدين عبدالكريم بن منقذ 489،488  صلاح الدين بن ايوب كردي 540،489،488  913،883،703  صلاح الدين يوسف بن ايوب = صلاح الدين بن ايوب  صلاح الدين ايوبي = صلاح الدين بن ايوب صودي 1014  صيرفي = ابوبكر صيرفي 531  صيفي 16  صيمري 40  ض  ضحاك خازجي 524  ط  طارق بن زياد 39  طالوت 699،623،443  طاهر (نواري 9 667  طاهر بن حسين (ذوليمينين) 307،306  607،591  طبراني،626،622،619،618،608  629،628،627  طبري 51،32،31،28،23،18،3  عابس 1249  عادبن عوص 23  عاصم بن ابي النجود 611،610،609  عامربن وائله كنانه مكي = ابوطفيل  عايشه 414،410،203،182،169،15،  1043،935،697،696،694،693  عباده قزاز 1255  عباس (غماري) 641  عباس (مدعي مهدويت) 308  عباس بن عبدالمطلب (رض) 251،170،25  629،407،383،333  عباس بن عطيه 251  عباس اقبال آشتياني 401،251  عباس زرياب خويي (دكتر) 76،25  عباسه 26،25  عبدبن حميد 900  عبدالجباربن احمد همداني 927  عبدالحق بن ابي بكر (قاضي) = ابومحمد عبدالحق 504  عبدالحق ابراهيم اشبيلي = ابن سبعين 632  عبدالحميد بن واصل 618  عبدالحميد بن يحيي 467  عدالحميد كاتب 473  عبدالرحمان (بن ابي بكر) 404،203  عبدالرحمان بن ابي حاتم = ابن ابي حاتم 610  عبدالرحان بن اشعت 467  عبدالرحمان بن خثعمي = سهيلي  عبدالرحمان بن ربيعه 272،271  عبدالرحمان بن عوف 403،402،392  عبدالرحمان بن ناصر بن منصور بن ابي عامر  عبدالله بن خردادبه(ابن خردادبه)146  عبدالله بن زبير (ابن الزبير) 411،406  692،508،500  عبدالله بن زياد = علي بن زياد  عبدالله بن سبا 380،38 ابن سبا  عبدالله سعيد (اعلم بطليوسي) 1255  عبدالله بن سعيد بن كلاب 965  عبدالله بن سلام 892،889،412،410  عبدالله بن طاهر 591  عبدالله بن عباس 830،25  عبدالله بن عربي (ابن عربي) 444،440  عبدالله بن عمر 956،404،398  عبدالله بن فروخ 831،830،652،651  عبدالله بن قلابه (ابن قلابه)23  عبدالله بن قيس = ابوموسي اشعري  عبدالله بن لهيعه 627،626،622،621،629  عبدالله بن محمد بن اسماعيل انصاري = (خواجه) هروي  عبدالله بن محمد بن مرواني (امير) 1254  عبدالله بن اموي (امير) 41  عبدالله بن مروان = ابوجعفر عبدالله 393  عبدالله بن مسعود (ابن مسعود) 610،609  624،621،620،619  عبدالله انصاري (خواجه) = هروي  عبدالله عمرو = ابوزيد دبوسي  عبدالله عمري 629  عبدالله عنان 38  عبدالله مرواني = عبدالله بن محمد بن مرواني (امير)  عبدالله منصور = ابوجعفر منصور (خليفه)383  عثمان بن خالد طويل 956  عجلي (ياسين) 620،611،610  عجلي = محمد بن مروان  عدام (عوام) 47  عدي بن حارث 246  عراقي 898  عرفجه بن هرثمه ازدي 483،247،49  عروه بن حزام عذري 199،198  عزالدين بن عبدالسلام (ابن عبدالسلام)913  عزرا 445  عزه 1239  عزير (نبي) 700  عزيز نزار (فاطمي) 496  عضدالدوله (القاب) 438  عطار (عارف ايراني) 15  عفراء 199  عقيل بن ابيطالب 466  عقيلي (= ابوجعفر) 621  عكرمه 948  عكرمه بن حفصه 1181  عكرمه بن عمار 624  علاف = ابوالهذيل  علقمه 621،620،619  علقمه بن عبده 1242،1229  علوجه = احمد بن محمد  علوي حمودي = ادريسي 98  علويه = احمد بن محمد  علي بن ابيطالب (امام ع) 300،287،41،28،  383،380،379،378،377،376،  399،398،393،391،390،385،  412،411،410،407،405،402  علي بن يوسف (سلطان مرابطان)= ابوبكر بن ابراهيم 1257  علي ديلمي = عمادالدوله  علي الرضا = علي بن موسي الرضا(ع)  علي زين العابدين = زين العابدين (امام ع)  علي عجمي (خطاط9 830  علي ماوردي = ماوردي  علي ناشي 1222  علي الهادي (امام ع) 386  علي وصي = علي بن ابيطالب (ع)  علي الهلالي 611  علينقي منزوي 25  عمادالدوله 296  عماد اصفهاني 1226،488  عماد الدين ابوالفداء = ابن كثير 671  عمادالدين اسماعي بن كثير = ابن كثير  عماربن ياسر 235  عمرذهبي 623  عمر بن خطاب (خليفه رض) 202،70،50،  271،247،245،238،237،203،  372،363،362،314،277،  394،390،389،378،373،  423،409،407،405،402،  455،454،436،435،425،424،  531،515،501،500،483،466،  708،702،697،695،638،636،  984،973،967،886،854،750،  1144،1002  عمر (برادرابن خلدون) 42  عمربن ابي ربيعه 1243،1229  عمر بن سعد ابن وقاص 351  عمر بن عبدالعزيز 636،396،395،394  عوج بن عوق = عوج بن عناق  عوص بن ارم 23  عوف اعرابي 617  عوفد= عوبذ  عوفيد = عوبذ  عويف القوافي 262  عياض 28  عياض (قاضي) 906،903  عيسي (بن مريم ع) 630،607،446،380،  821،702،638،637،636،635،  1033  عيسي بي‌زيات =ابومهدي عيسي=ابن الزيات  عيسي بن زيدبن علي 384،383  عيسي بن عبدالملك = ابن قزمان  عسي بن عمر 1179  عيسي بليدي 1270  عيسي نوشري 37  غ  غزالي 1028،974،972،967،948،  1228،1070،1054،1036،1030  غطفاني = جنيدبن عبدالرحمن  غلامرضا تهامي 25  غيلان= ذوالرمه  ف  فارابي 1091،1026،1004،853،821،  1118،1111،1095  فارح وزير 64  فارس بن وردار 349  فارسي (نحوي) = ابوعلي 1195،1150  فاروق 11  فوربيگه 24  فيثاغورث 1002  فيروز آبادي (صاحب قاموس) 164  فيروز جوه 348  ق  القائم بامرالله عباسي (مهدي) 634  القادر 40  قارب الاسود 187  قاسم 250  قاسم بنابوبزه 611  قاسم بن فيره = ابن فيره 1229  قاسم بن محمد بن ابي بكر 439  قاسم بن محمد بن ادريس 250  قاسم بن مره بن احمد 644  قاهت = فاهت  قتاده 614  قتيبه بن سعيد 175  قتيبه بن مسلم 70  قحطان 245  قحطبه 28  قدامه 1171  قدامه بن مظعون 410  قدوري 98،40  قديس اگوستين 36  قرافي = شهاب الدين  قرشي 375  قرطبي = ابن حيان (38)  قرطبي 888  قرمطي 38  قره بن اياس 640،628  كرماني 998  كريب بن خلدون 41  كسري = (خسروانوشروان) 646،328،  21،697  كعب الاحبار 890،654،653،2  كعب بن زهير 1242،509  كعب بن عجره 410  كعب بن مالك 410  كعبي 956  كعوب 1251،1250  كفيف (شاعر) 1285  كلبي 668  كلثوم بن عمرو= عتابي  كلمان اوار 31  كلمنت (اقليمنطس) 446  كمال الدين (شيخ،،،،،) 670  كولوزيو (استفانو كولوزيو) 35،23  كندي = يعقوب بن اسحاق  كنستنتين 447،446  كنسيدران 35  كنعون 699  كوروش كبير 444  كومي = عبدالسلام  كهلان بن سبا 250  كهيله 199  كيسان = مختاربن ابوعبيد 379  كيكاوس 2  گ  گابريلي 33  گارسن دوتاسي 31  گشتاسب 20،18  739،624،609،418،401،395،  910،908،904،898،850،830،  930،929،917،915،914،911،  1265،960  مالك بن حمير 246  مالك بن عدي بن حارث 1199  مالك بن وهيب 1063،221،220،218  مالك اصغر = ابن ابي زيد 239  مالك انس = مالك بن انس  مالكي = ابومحمد بن ابوزيد  ماوردي 503،452،425  مأمون (خليفه) 306،70،43،35،33،  426،405،386،341،333،329،  674،660،659،607،591،495،  1031،1004،946،779،682،  مأمون بن ذوالنون 344،340،335،330،  1256،1255،1554  المويد 55  مؤيد الدين اصفهاني = (حسين علي) 1069  مبرد (نحوي) 1175  متنبي 1243،1220،1216،32  متوكل (عباس) 656،578،399  المتوكل علي الله (= ابوالعباس) اندلسي 11،  1269  متي (نبي ص) 445  مثني بن صباح 630  مجاهد (محدث) 888،696،625  890  مجاهد (عامري) 485  مجتبي مينوي 71  مجبربن قحزم 628  محمد بن تومرت = ابن تومرت 511،49  محمدبن الحسن 898  محمد بن حسن عسگري (ع) 386،381،  636،635 (و رجوع به مهدي و فاطمي منتظر شود)  محمدبن حسين (تاج الدين)= ارموي  محمدبن حكيم 346،57  محمدبن حنفيه 382،381،380،379،  623،622،416  محمدبن خالد جندي 630  محمد بن زكرياي رازي 630  محمدبن زكرياي رازي 1030  محمدبن زهر = ابن زهر 1285  محمدبن زيد 385  محمدبن سجاد 25  محمدبن سعد 610  محمدبن سعيد قيرواني= ابن شرف  محمدبن سليمان سطي = ابوعبدالله  محمدبن سيرين = ابن سيرين 998  محمدبن شبرين = ابن شبرين (ابوبكر)  محمدبن طلحه 411  محمدبن عبدالجباربن ناصر (هشام) 358  محمدبن عبدالحميد 341  محمدبن السلام (شارح ابن الحاجب) 816  محمدبن عبدالعظيم 1274  محمدبن عبدالله (شاهزاده حفصي) 56،49  محمدبن عبدالله بن حسن بسط(= نفس زكيه) 383  محمدبن عبدالله بن محمدبن حمدويه = حاكم نيشابوري 608  محمدبن علي = ابن حماد  محمدبن علي بن عبدالله بن عباس 383،382  محمد بن علي بصري = ابوالحسين محمد  محمد شهاب (شيخ) 500  محمد عبدالهادي (ابوريده)36  محمد فرزان 76  محمد لوشي = ابوعبدالله لوشي  محمد مكتوم (ابن اسماعيل) 385  محمد المهدي بن عبدالله 28،25  محمد مهدي (امام 12 شيعيان)+ محمد بن حسن عسكري  محمد مهدي = محمد بن عبدالله نفس زكيه  محمد وزير عبدالملك = ابن قرمان  محمدي (دكتر) استاد دانشگاه تهران 72  محمد (امير محمود خوانسالار) = امير محمود 347  محمود بن ابوبكر = سراج لدين ارموي  محمود جمال الدين سرور 400  محي الدين عربي (شيخ) 986،304  محي الدين رضوي (استاد دانشگاه تهران) 1003،1278،  مدغليس 1274،1272  مدغيس = مدغليس  مرتضي (علم الهدي) 40  مرجابن رجاء يشكري 628  مرقاص (يا مرقاس) 447،445  مروان (بن حكم) 414،399،395،127،  1070،656،524،514  مروان بن مغيره = هارون بن مغيره  مره بن ازد 245  مريم 726  مريني 1199،165  مصطفي بن محمد 1279  مصعب بن زبير 500  مضاض بن جرهم 692  مضاض بن عمرو 692  نضربن نزار 245  مطرف (شاعر) 1261،917  مطرف بن طريف (محدث) 613،612،906  مطرواق 618  مامظفر (القاب) 439  مظفربن مستعين 299  معاذبن عباس 697  معاويه بن ابي سفيان 393،390،389،23،  404،403،399،398،395،394،  455،418،411،410،406،405،  514،508،507،498،484،483،  692،636،626،651،  معاويه بن بكر 1180  معاويه بن حديج 484،411  معبدبن وهب (مغني) 854  معبد جهني 956  معتزبن متوكل 33  معتصم بن صماد 1255  متعصم تجيبي = معتصم بن صمارح  معتصم بالله 426،399،384،333،298،660  معتضد (القاب) 436  معتضد (خليفه) 578،439،298،40،37  معتمد (القاب) 439  معدالمعزلدين الله 585،313  معدبن عدنان 247  معري (ابوالعلاء) 1220،1216  منصور (حاكم بجايه) 500  منصور بن سليمان 48،47  منصور بن ابي عامر=(ابن ابي عامر) 356،  888،460  منصور بن محمد سجاد 25  منصور حلاج = حلاج 991  منصور بن عكرمه 1182  منصور خليفه (= ابوجعفر) 384،383،28  491،439،437،404،395،  989،703،625،612  منلاوس منلاوش  منلاوش = 1017،808  موبدان 656،553،198،73،72،  موسي بن عمران (ع) 268،255،15،14،  699،698،443،442،385،269،  1050،1043،1039،886،700  موسي (برادر ابن خلدون)40  موسي بن صالح 647  موسي كاظم بن جعفر (امام ع) 386،385  موسي بن نصير 351،314،68  موسوليني 53  موصلي = جمال الدين عبدالرحيم  موصلي = اسحاق موصلي (مغني)  موصلي = ابراهيم موصلي (مغني)  موصلي = ابويعلي  المؤيد (هشام بن حكم) 368،55  مهتدي (خليفه) 426  مهدي 696،623،31  مهدي (خليفه ابوعبدالله مهدي) 404،385  661،437  مهدي بركشلي 854  ناصر الدين امشدالي = ابوعلي 877  الناصر الدين الله = عبدالرحمان الداخل  الناصر محمد بن قلاوون 354  ناصر الدين (شيخ) 919  ناصر خسرو 678  نبي الملحمه = اقب پيامبر اسلام (محمد ص) 501  نجاشي 454  نجده بن عامر حنفي 615  نجم الدين ابوالعباس = احمد بن محمد بن الرفعه (ابن الرفعه)  نجم اسرائيلي 983  نجم اسماعيلي = نجم اسرائيلي  نحشون بن عمينوذب 16  نخعي = ابراهيم 696  نرون 447  نزار 245  نزهون (شاعري) 1269  نسايي = ابوعبدالرحمان  نسايي (ابو حاتم) 618،617،615،611،  623،622  نسطور 448  نسفي = ابواسحاق  نسفي = ابوالبركات 932  نشيط ايراني (مغني) 854  نصربن سيار 351  نصر هوريني 238،214،171،164،17،  904،400،397،376،251،248،  1054، و حواشي ديگر  نصيب (شاعري) 1229  نصير الدوله (القاب) 439،438  نصير الدين طوسي 1152،1032،844،1293  وليد بن عبدلاملك 711،702،696،695  وليد بن عقبه 413  ولي منتظر (مهدي) 635  ولي الدين (= ابن خلدون) 42،39  ون كرم 33  وهب بن منبه 892،649،647،16  ويكو 34،33،32  ه  هاجر 691،690،689  الهادي (خليفه) 437،42  هاروت 1039،1001  هارون الرشيد = رشيد  هارون (ع) 443،385،345،255،25،  698،450  هارون بن سعيد عجلي 653،652  هرون بن مغيره 613،612،611  هارون عجلي = هاروبن سعيد عجلي  هاشمي 622  هامان 446  هامر 31،30  اهني بن نيار = ابوبرده 234  هذيل بن مدركه 245  هربرت سپنسر 35  هرثمه 150  هرقل 744،448،303،172،171،  940  هرمزان 466  هرمزد آفريد (حكيم) 658  هرمس 818،73  هروي (خواجه عبدالله انصاري) 983،982  987  هشام المؤيد 1164  يحيي ابوحفص = ابوزكريا 639،517  يحيي بن اكثم =(= ابن اكثم7 426،34،33،42  يحيي بن بقي = ابن بقي 1256  يحي بن خالد برمكي 259،280،27،25،23،  1144،682،507،337  يحيي بن ذوالنون = ما مون بن ذوالنون  يحي بن زيدبن بن علي 384،383  يحيي بن سعيد 652  يحيي بن سلطان ابواسحاق = ابوزكريا  يحيي بن عبدالله 665،28  يحيي بن عبدالله بن حسن 25  يحيي بن قطان 615،611  يحيي بن محمدبن حشيش تونسي 831  بحيي بن مستنصر 42  يحيي بن معطي = ابن معطي 1161  يحيي بن معين = ابن معني 616،615،611  630،628،627،624،620  يحيي بن يحيي الليثي 915  يحيي الحوطي بن محمد 47  يحيي العوام (يا عدام) 47  يحيي المامون = مأمون بن ذوالنون (330)  يحيي خزر جي 1262  يحيي بن ابومحمد عبدالله = ابوزكريا  يحيي برمكي = يحيي بن خالد  يزد گرد 310  يزيدبن ابن زياد 621،620،619  يزيدبن زريع 615  يزيدبن عبدالملك 500  يزيدبن عمربن هبيره 127  يزدي بن معاويه 406،404،403،395،  629،418،417،416،415،410  يوسف بن تاشفين 642،540،440  يوسف بن حجاج 1016  يوسف بن عبدالمون 487  يوسف بن عمر 500  يوسف بن كريون 446 (ابن كريون)  يوسف بن يعقوب (سلطان) 642،641 | ابراهيم بن سهل = ابن سهل  ابراهيم بن سيار نظام بصري = ابراهيم نظام  ابراهيم بن عبدالله (ابوالفتح(= ابن خفاجه  ابراهيم بن عبدالله 383،384،615  ابراهيم بن محمدبن علي(امام) 383،440  621  ابراهيم بن محمد ساحلي=ابراهيم ساحلي  ابراهيم بن مهاجر 625  ابراهيم بن مهدي 36،306،307،405،854  864  ابراهيم بن هلال= صابي  ابراهيم ساحلي=طويجه (ابواسحاق)  ابراهيم موصلي 854،855  ابراهيم نخعي =ابوعمران 714  ابراهيم نظام 965  ابركسيس 446  ابغا= احمد ابغا  ابلق اسدي 199  ابلونيوس 815  اب لويس شيخو 254  ابن ابار يا ابن الابار 663،831،832،1284  ابن ابوربيعه 916  بن اكفاني 41  اين باجه 1257،1258  ابن باديس = ابوعلي بن باديس  ابن بختيشوع = جبريل بن بختشوع  ابن بسام شنتمري 330  ابن بشرون 1070،1071،1080،1086  ابن بشير 916،1126  ابن بطال 902  ابن البطحاوي 40  ابن بطوطه 348  ابن بقي 1257  ابن بكار 902  ابن بكير 898  ابن البناء مراكشي 216،1009،1010  1022  ابن البواب 834،837  ابن تاشفين57  ابن تافر اكين 46،54،55،1251  ابن تلمساني 976  ابن تومرت 50  ابن تيفويت1257  ابن تين 902  ابنثابت = ابوحنيفه (امام)  ابن جابر 1199  ابن جامع 661  ابن جبير 218  ابن حجدر اشبيلي 1269،1273،1276  ابن جدير 460  ابن جرمون 1260،1262  ابن جزي 1199  ابن جعفر 398  ابن جني 1127،1162  1047،1152،1293  ابن خفاجه 1219  ابن خلدون در بيشتر صفحات مقدمه مترجم و حواشي متن  ابن خلف جزايري 1263  ابن خلكان 30،330،430،609،666  1219،1244  ابن خوارمنداد 915  ابن داود رقي 1167  ابن دريد 1165  ابن دقيق العبد = تقي الدين العبد  ابن دويريده 1258  ابن دهاق 980،981،1258  ابن دهقان = ابن دهاق  ابن ذوالنون =مأمون بن ذوالنون  ابن ذي يزن 340  ابن رائس 1262  ابن راسين = ابن رائس  ابن راشد 919،999  ابن رافع 170  ابن رشد 29،92،150،256،916،1004  1009،1021،1031  ابن رشيق 6،298،853،916،917،  1173،1198،1218،1221  1235،1239،1240،1259  ابن الرفعه 913  ابن الرقيق 4،18،20،341،654،1197  ابن رضوان 1227  ابن رماحس 484  ابن الزبير 24،404،406،410،416  418،419،692،693،694،695  ابن زمرك 50  ابن صاهد = ابن صياد  ابن الصائع =ابوبكر بن الصائغ وابن ماجه  ابن صابوني 1263  ابن الصلاح 54  ابن صلاح 897،900،903،908  ابن الصلت 1016،1021  ابن صياد 185،187  ابن طاوس= عبدالوهاب بن علي  ابن طريف 1213  ابن طولون 352  اين طيفور 600  ابن عباد 41،56  ابن عباس 31،416،418،516،608  625،649،693،952،1243  ابن عبدالحكيم 923  ابن عبدالحميد 340  ابن عبدربه 29،34،35،380،381  1198،1254  ابن عبدالسلام 877،919  ابن اعبري 30  ابن عثمان 126،137  ابن عدي 617،620،621،626،652  ابن عربشاه 30  ابن العربي (حاتمي) 632،633،634  665،666،983،1053  ابن عطاء الله 916  ابن العطار 906  ابن عطيه 461،504،892  ابن العفيف 983  ابن عقاب = ابن ابي العقب  ابن عقب = ابن ابي العقب  ابن اللبان = ابن منتاب  ابن لبيب =ابن لهيب  ابن لحياني = ابويحيي زكريا بن احمد  ابن لقيطه 651  ابن لهيب 917،916  ابن لهيعه = عبدالله بن لهيعه  ابن ماجشون 917  ابن ماجه (قزويني 615،613،608  697،624،621،619،616،1257  ابن مالك 1172،1161،1128،1126،54  ابن مبشر = ابن ميسر  ابن مجاهد 945  ابن محرز 916  ابن مدرار 40  ابن مرانه 662  ابن مرتين = ابوبكر بن مرتين  ابن مردنيش 316  ابن مزني 60  ابن مسعود 630،619،609،608،679  ابن معتز 1240،1239،1225  ابن معطي 1161  ابن معين 629،628،624،623،611،  652،639،635،632  ابن مغيربي 1069  ابن مقفع 1226،73  ابن مقله = علي بن مقله  ابن مكحول = رباح بن عجله  ابن منتاب 915  ابن منتصر = ابويعقوب يوسف ثاني  ابن منعم 1011  ابواسحاق بن شعبان (قاضي)910  ابواسحاق (حفصي) 49،46  ابواسحاق اسفرايني 369،202،173  1029،989  ابواسحاق ويني 1259  ابواسحاق سبيعي 613،612  ابواسحاق (موحدي) 42  بواسماعيل اصفهاني = حسين بن علي مويد الدين  ابوالاسود دؤلي 1160  ابوحرين عاصي 831  ابوبديل 669،661  ابوبرده 234،21  ابوبزه 619  ابوالبشر =آدم  ابوالبشر سيف الاسلام = پزدوي  ابوالبركات بلفيقي 1287،1108،902،1240  ابوالبركات عبدالله بن احمد = نسفي  ابوالبقا 1187،910،234،7  ابوالبقا صالح بن شريف 1199  ابوبكر (صديق) 2، 171،203،252،366،378،390،402،405،408،421،435،436،454،638  ابوبكر (ابراهيم ابن = خفاحه)  ابوبكر (سلطان حفصيه) 346،345  ابوبكر ابهري (قاضي) 915  ابوبكر ابيض 1258،1257  ابوبكر اسكاف 609  ابوبكر باقلاني 952،948،947،373،39،  1167،1029  ابوبكر بزاز = بزاز  ابوبكر بن ابراهيم = ابن تيفلويت  بوبكر محمدبن سيرين = ابن سيرين  ابوبكر محمدبن شبرين = ابن شبرين  ابوبكر محمد بن مسلم زهري معروف به اين شهاب = زهري  ابوبكر محمد بن منكدر =محمد بن منكدر ابوتاشفين 346  ابوتمام حبيب بن اوس 1236،1225،1216،1  1243،1239،1238  ابوالثناء محمود بن ابوبكر = سراج الدين ارموي  ابوجفعر (منصور خليفه) 396،31،30،25،  1016،1004،397  ابوجعفر بن عبدالله = اعمي تطيلي  ابوجعفر خازني = اسحاق بن حسن خازني  ابوجعفر عبدالله بن مروان 398  ابوجعفر عقيلي 613،611  ابوحاتم = سهل بن سلامه  ابوحاتم رازي 628،624،620،616،610  652  ابوحاتم نسايي = نسايي  ابوحارث بن مضاض 692  ابوحامد اسفرايني 40  ابوحامد محمدبن محمد = ركن الدين عميدي  ابوحبيب = (ابو خبيب)  ابوحذيفه = واصل بن عطاء غزال  ابوالحسن (محدث) 613،612  ابوالحسن بن جحدر= ابن جحدي اشبيلي  ابوالحسن بن فضل = ابن فضل  ابو الحسن اشعري (شيخ) 958،957،946  1106،1105،33،961  ابوالحسن دباج 1263  ابوريده = محمد عبدالهاي  ابوزرعه 627،626،620،616،610،628  ابوزكريابن ابي حفص = ابوزكريا يحيي بن ابي حفص  ابوزكريا حفصي= ابوزكريا يحيي بن ابي حفص  ابوزكريا يحيي ابن حفص  639،517،42،1250  ابوزكريا يحيي بن سلطان ابو اسحاق 566  ابوزكريا يحيي بن ابو محمد عبدالله 516،643  ابوزكريا يحيي بن معين انباري = ابن معين  ابوالزناد 500  ابوزيد دبوسي 928،927  ابوزيد عبدالرحمن قيرواني = ابن ابوزيد  ابوزيد عبدالله عمر و 927  ابوزيد قيس بن دريج 1238  ابوزيد ولي الدين = ابن خلدون 42  ابوسالم ابراهيم 57،48،10  ابوسعدي بقري (امير زناته) 1249  ابوسعيد (سلطان) 1228،784،679،346  ابوسعيد بن يونس = ابن يونس  ابوسعيد برادعي 1124،1121،916  ابوسعيد برقون 345  ابوسعيد جزاز 985  ابوسعيد خدري 614،417،410،175  651،619،618،617،616،615  ابوسفيان 172،171  ابوسفيان بن حرب 940  ابوسلمه خلال 389  ابوسليمان ايوب بن زيد بن قيس هلالي= ابن قريه  ابوعبدالله بن خطيب = ابن خطيب اندلسي  ابوعبدالله = ابن نعمان  ابوعبدالله (سلطان اندلس) 60،59،58  ابوعبدالله احمد = ابن عبدربه  ابوعبدالله اسبغ بن الفرج = اصبغ  ابوعبدالله حارث بن اسد محاسبي= حارث بن اسد محاسبي  ابوعبدالله حاكم = حاكم (نيشابوري)  ابوعبدالله حذيفه بن يمان =حذيفه  ابوعبدالله خوارزمي = خوارزمي  ابوعبدالله بن شعيب دكالي 876  ابوعبدالله شيعي 654،585،383  ابوعبدالله لوشي 1257  ابوعبدالله مالك = مالك ابن انس  ابوعبدالله محتسب 37  ابوعبدالله محمد (امير بجايه) 60،58  ابوعبدالله محمد بن علي = ابن حماد  ابوعبدالله محمدبن ابراهيم آملي 1293  ابوعبدالله محمدبن سليمان سطي 1015  ابوعبدالله محمدبن ادريس شافعي = شافعي  ابوعبدالله محمدبن يزد = ابن ماجه  ابوعبدالله مهدي = مهدي خلفه  ابوعبيد آجري 615  ابوعبيد بن مسعود ثقفي 531  ابوعبيد بكري = بكري  ابوعبيده بن جراح 402  ابوعلي بن باديس 678،663  ابوعلي بن سينا = ابن سينا  ابوعلي قالي بغدادي 1175،199  ابوعلي باديس = ابوعلي بن باديس  ابوعلي عمر بن محمد = شلوبين  ابوعلي فارسي 1160  ابوالقاسم بن رضوان = ابن رضوان  ابوالقاسم بن عبيدالله 437،73  ابوالقاسم بن فيره = ابن فيره  ابوالقاسم احمد بن محمد حوفي 1015،920  ،1020  ابوالقاسم خلف بن احمد حافظ 1229  ابوالقاسم رحوي 1104  ابوالقاسم الروحي = ابوالقاسم رحوي  ابوالقاسم = زجا ج  ابوالقاسم سليمان طبراني = طبراني  ابوالقاسم شاطبي = ابن فيره  ابوالقاسم شريف (قاضي غرناطه)1230  ابوالقاسم شريف سبتي 1240،1237  ابوالقاسم شعي 485  ابوالقاسم (ص) = پيامبر  ابوالقاسم عبدالرحمان بن خثعمي = سهيلي  ابوقبيس 692  ابوقبيصه بن ذويب 665،658  ابوقحافه 203  ابوقدامه 620  ابوقلابه جرمي 626  ابوكامل شجاع بن اسلم 1013  ابوكرب تبع اصغر 679،20،18  ابوكلحبه = رياح  ابوالليل 1250  ابومحمد بن ابوزيد مالكي 202  ابومحمد بن تافرا كين = ابن تافر اكين  ابومحمد علي بن احمد بن سعيد بن حزم اموي اندلسي = ابن حزم  ابومحمد بن حزم = ابن حزم  ابومحمدبن عطيه = ابن عطيه  ابومحمد رعيني اندلسي 1229  ابوهريره 627،610،608،466،175  921،697،628  ابوياسربن اخطب 650،649  ابويحيي (موحدي) 11  ابويحيي (سلطان حفصي) 664  ابويحيي زكريا بن احمد لحياني = ابويحيي لحياني 670،549،42  ابويحيي عبيد = ابن سريج  ابويحيي عبيد = ابن سريج  ابو يحيي ابوبكر ثاني 550  ابويحيي محمدبن معن = معتصم بن صمادح  ابويزيد 314  ابويزد (صاحب الحمار) 654  ابويعقوب بادسي 639  ابويعقوب يوسف = سكاكي  ابويعقوب يوسف اول 217  ابو يعقوب يوسف ثاني 217  ابويعلي موصلي 900،627،608  ابويوسف = يعقوب بن المنصور  ابويوسف بن عبدالح(سلطان مريني) 1199  ابي برده = ابوبرده  ابيض = ابوبر ابيض  ابي وائل – ابووائل  ابيوردي 40  اتامش 352  احدب 1011  احمد 1219،668  احمد ابغا (اباقا) 918  احمد = ابن قسي  احمد (موحدي)= ابوالعباس احمد (موحدي)  احمد سبتي (ابوالعباس) 217  احمد = قسطلي  احمد (شاهزاده مريني)62  احمد زكي صفوت 426  احمد صقلي 478  احمد فريد رفاعي (دكتر) 57،56  احمد لحياني 10  احمدي = احمد بن عثمان  احمر = خلف احمر  احوص 1229  اخشيد = محمداخشيد  اخطب 649  اخنوخ 1065  ادريس (ع) 818،732،47،45،44،42،  1065  ادريس بن ادريس 427،384،47،43،41،440  ادريس بن عبدالله بن حسن 384،43،42،41،  564،437  ادريس اصغر= ادريس بن ادريس  ادريس اول = ادريس بن عبدالله بن حسن  ادريس اكبر = ادريس بن عبداللله بن حسن  ادريس دوم = ادريس بن ادريس  ادريس (نبي،،،،،،،) 208  ادريسي 136،132،116،105،98،83،  148،147،137  ادوارد براون 495  اديب نيشابوري 1287  اردشير 700،685  ارسطو492،256،216،213،73،72،38  1024  1003،1002،977،493،  1095،1091،1090،1089،1031،1244  ارم 23  اسماعيل (قاضي،،،) 917،915  اسماعيل بن ابراهيم بن مهاجر 625  اسماعيل بن القاسم القالي بغدادي = ابوعلي قالي  اسماعيل بن كثير = ابن كثير  اسماعيل بن (امام جفعر صادق ع) 385،38،  36، 437،386  اسماعيل قاضي 34  اسماعيل منصور 654  اشبيلي = ابن جحدر  اشبيلي = ابوعمرو زاهد  اشتر 528  اشعري = ابوالحسن اشعري  اشعري = ابوموسي اشعري  اشميت (شميت) 32،30  اشعت بن قيس 262  اشهب 915،913  اصبحي = مالك بن انس  اصبغ (بن فرج) 917  اصطخري 344،118،85  اصفهاني = ابوالفرج (صاحب اغاني)  اصفهاني = ابونعيم حافظ  اصغر بن علي سجادين حسين بن علي بن ابيطالب 679  اصم 367  اصمعي 1245،1243،696،199،29  اعشي 1242،1255  اعمش 610  اعمي تطيلي 1257،1256  افريقش 19،18  افضل بن اميرالجيوس بدر جمالي 345  افضل الدين خونجي 1128،1027  اميرالمومنين = المتو كل علي الله (ابوالعباس  اميرالمومنين=ابوفارس (خليفه بني مرين)  اميرالمومنين =ابوالحسن مريني (سلطان)  اميرالمومنين = علي (ع)  اميرالمومنين = عمر (رض)  اميرالمومنيني = هارون خليفه  اميرحجاز= (محمد ص)  اميرمحمد (امير اندلس) 1283  اميرالمسلمين = سعد بن ابي و قاص  اميرالمسلمين = يوسف بن تاشفين  امير مكه = (محمد ص)  امير عبدالرحمان مريني = عبدالرحمن مريني  اميرمحمود (خوانسالار) 347  امين (برادر مأمون) 1144،659،306  اميه 416  اميه بن ابي الصلت 187  اميه بن عبدالغافر 41  انباذ قلس 1002  انباري = ابن معين  اندلسي = ابومدين  انژر 452  انس بن مالك 1265،630،624،608،417  انصاري (خواجه) = هروي  انوشروان 262،247،198،72،71،21،744،  658،657،646،553،263،857  اوبهي 470  اوشير 449  اوغسطس= اوگوستس  اوگستس 445  اوميروس (همر) 1243  ايشا (نيي سليمان) 16  براق 965  برقوب = ابوسعيد برقوق (الظاهر)  بركياروق بن ملكشاه 549  بزار 900،628،627،608  بزرگمهر 658،73  بساسيري 37  بسامي = ابن بسام  بسطام بن قيس بن شيبان 262  بشار بن برد 1238،1229  بشيربن مروان 623  بشيربن نهيك 628  بصري = ابوالحسين محمد بن علي  بطرس بستاني 1258،1254  بطرك اعظم 134  بطليموس 206،103،98،95،94،88،83،  1100،1099،1021،213،207  بطليوسي = اعلم بطليوسي  بغا 352،43  بقراط 1003  بقري =ابوسعيد  بكربن وائل 410  بكربن هوازن 1182  بكري (ابوعبيد) 685،684،679،81،59،  بلال بن ابي برده بن ابيموسي اشعري 351  بلال بن هاشم 1249  بلخي = ابومعشر  بلخي = شاذان بلخي  بلفيقي = ابوالبركات  بلفيقي = ابوالبركات  بلكين بن زيري 486،313،64  بنيامين = (بني يامين 444)  بوبطي 912  بوزر جمهر حكيم = بزرگمهر  پير = پطرس  پيامبر (محمد ص) 44،39،28،26،25،23،2  173،171،170،169،168،54،45،  189،185،183،181،175،174،  234،232،230،208،202،191،  262،260،253،243،239،238،  362،339،311،307،304،271،  379،377،373،372،366،365،  401،395،390،388،385،383  412،410،409،408،407،404  424،423،421،419،417،415،  454،436،435،430،429،428،  509،505،502،501،494،466،  587،586،533،532،531،515،  613،612،610،609،607،593،  621،619،618،617،616،614،  628،627،626،625،624،622،  635،634،633،631،630،629،  649،648،647،643،637،636،  703،679،695،693،651،650،  754،750،729،725،705،704،  833،832،823،821،780،77،  894،890،887،886،872،851،  923،922،911،910،907،896،  960،954،941،940،939،935،  992،987،986،967،965،963،  1050،1043،1034،995،993  ،1178،1159،1150،1149،1051،  1201،1184،1183،1182،1180،  1286،1242  پيغمبر اسلام = پيامبر (محمد ص)  پيري زاده 31  ثاوذوسيوس1017  ثعالبي(نيشابوري)1166،891،199،23،1167  ثعلب 1167،199  ثقفي = ابوعبيد بن مسعود  ثوبان 634،626  ثوري (سفيان) 952،626،624،27،  ج  جابر (محدث) 617،609  جابرن حيان 1069،1060،1040،1005،  1117،1108،1087  جابربن عبدالله 617،417،170،169،624  جافظ 1124،1171،965،399،1175  جارالله= زمخشري  جازيه(دخترسرحان) 1247  جالوت 443  جالينوس 1033،190،159،78  جالينوس (سردارد ايراني) 237  جامي 853  جبائي 1087،956  جبرئيل 239  جبريل 108  جبريل بن بختيشوع 32،31  جبيربن مطعم 466  جراب الدوله = احمد بن محمد علوجه  جراش بن احمد حاسب 658،657،656،659  جرجاني (صاحب تعريفات) 377،376،18  392 (و بيشتر حواشي ديگر)  حاجي خليفه 927،652،609،218،31،  1172،1070،1063،928  حارث 630  حارث بن اسد محاسبي 972  حارث بن حلزه 1242  حارث بن كلده 1034  حارث بن مسكين 917،916،915،913  حارث بن هشام 181  حاسب = جراش بن احمد  حافظ = ابوعمر و بن عبدالبر  حافظ = ابوالقاسم خلف بن احمد  حافظ بن عبدالبر = ابوعمرو بن عبدالبر  حافظ اندلسي 663  حافظ ابونعيم = ابونعيم احمد  حافظ الدين ابوالبركات عبدالله بن احمد نسفي = نسفي  حافظ شيرازي 1290،1003،853  حافظ مزني 905  حاكم (نيشابوري)614،613،610،608،623،  622،618،617،616،615،900،  897،630،625  حام (بن نوح) 154،153،152،101،155  تحبيب = ابوتمام  حبيب بن اوس بن حارث آمدي = ابوتمام  حبيب بن اوس طائي = ابوتمام  حبيبه (دختر ابوبكر) 203  حجاج بن يوسف ثقفي 233،232،59،53،  500،467،340،330،288،234،  693،666،538،522،513،512،  695،694  حجازي 898  حسن ديلمي (ركن الدوله) 382،296  حسن عسكري (امام ع) 386  حسون بن بواق 346  حسين (امام ع) 385،383،379،306،45،  417،416،410،406،404،398،  624،418  حسين بن حسن 679  حسين بن حسين 697  حسين بن علي مويد الدين ابواسماعيل 1069  حشمناي 459  حصين بن نمير سكوني 693  حضرون = حسرون  حطيئه 1229  حفصه بن قيس 1177  حفصي = ابواسحاق  حكم بن الناصر 297،55  حكم بن هشام بن عبدالرحمان داخل 855  حلاج = منصور حلاج 991  حماد 856،565  حمادبن سلمه 618  حماد موصلي 853  حمد بستي = ابوسليمان  حمزه 624  حمودي = ادريسي  حميربن سبا 17  حميري (سيد) 382،380  حميناذاب 16  حنانيا 447  حنيفه 1123  حسين بن اسحاق 1016  حوفي = ابوالقاسم احمد  حوقلي 98  خسرو (كسري) 710،635،328  خصر 380  خصرون 16  خطابي = ابوسليمان  خطيب بغدادي 674  خلال = ابوسلمه خلال  خلجان بن قاسم 830  خلدون بن عثمان بن هاني 41،39  خلف بن احمد حافظ = ابوالقاسم خلف  خلف احمر 1149  خليل (ع) 69  خليل بن احمد فراهيدي 1162،1160،1164،  1163  خوارزمي 1013  خونجي = افضل الدين  خيام 1287  خيبري 524  د  دارا 1002  دارقطني 616،612،611  دارمي 900  دارون 177  داعي الزنج 384  داعي صعده 495  داعي طبرستان 495،384  دانته 52  داني = ابوالحسن مقري  داني = ابوعمروداني  دانيال (ع) 669،208،73  دانيالي 669  داود (ع) 446،443،394،368،15  ذرماري 183  ذوالاذعار 801،280،20،18  ذوالرمه 1229،1216  ذوالسويقتين 902،901  ذوالشهادتين (خزيمه بن ثابت) 234  ذوالقرنين 801،280  ذواليمينين = طاهربن حسين  ذويب 658  ذهبي 626،624،621،619،613،611  ذياب بن غانم 1249  ر  راپاپور 34  رازي 1033  رازي = محمد بن زكريا  رازي = ابن خطيب (فخر رازي)  راس = ابن ارفع  راسو = ابن ارفع  راشد 42،41  راعوث 449  رافع بن خديج 705  رافعي (فقيه خراسان) 918  رام 16  رباب 250  رباح بن عجله 199  رباح بن كحله= رباح بن عجله  رباح بن كهيله = رباح بن عجله  ربيع 661  ربيعه بن مضر 198  ربيعه بن نزار 1212،646،245  ربيعه بن نصر = ربيعه بن نزار  زجاج (ابواسحاق) 1160،1150،852  زجاج = ابوالقاسم  زربن حبيش 610  زرقاني 900،203  رزكلي 50 (و حواشي ديگر)  زرهون 1285  زرياب (موسيقي دان ايراني) 856،855  زكريابن اسحاق 170  زكريابن احمد لحياني = ابويحيي (549)  زمخشري 1165،1161،893،492،23  1195،1173،1172  زناتي 208  زنيم 203  زواوي = ابوعلي ناصرالدين  زهراوي 1019  زهره بن حويه 237  زهري 704،679،473،466،15،10  زهيربن ابي سلمي 1242،1229،38  زياد بن ابي سفيان 508،363،362  زياده الله اول (ابن الاغلب484)= ابراهيم بن اغلب  زيان 1249،250  زيد 653  زيد بن ارقم 440،417  زيدبن ثابت 392  زيد بن علي بن حسين سبط 384،383،379  زيدبن علي بن زيد العابدين 105  زيدبن محمد اسماعيل 388  زيدبن كهلان 245  زيدبن يشحب 245  زيد شكاك 616  زيد عمي 616،615  سرخسي= احمد بن طيب  سطي = ابوعبدالله محمد بن سليمان  سطيح بن مازن بن غسان 646،198  سعاده 644  سعد (صحابي) 411،410  سعدا 1250  ،سعد بن ابي و قاص 284،237،233،15،  1002،436،402،392  سعدالدين تفتازاني 1152،1005  سعد بن عبدالحميد 625،624  سعد بن عباده 372،371  سعد وقاص= سعد بن ابي و قاص  سعدي 1248  سعدي (شيرازي) 1282،1280،682،717  سعيد 667  سعيد (صحابي) 411،410،  سعيد بن عبدالعزيز (سلطان مغرب) 55،47  61  سعيد بن ابي سعيد 175  سعيد ابن ابي مريم (652،651)ابن مريم  سعيد بن زيد 402  سعيد بن عاصي 414  سعيد بن مسيب 613،500،466  سعيد نفيسي (استاد دانشگاه تهران) 70  سفاح(خليفه) 437،404،383،297،625  سفيان 623  سفيان بن اميه 829  سفيان ثوري (30) = ثوري  سقراط 1003،1002،977  سقراط خم نشين= سقراط  سكاكي 1171،1124  سهل بن مالك 1273،1262،1260،1259  سهل بن نو بخت 352  سهل بن هارون 1226  سهيلي 699،650،648،609  سيبوبه 1197،1160،1150،1127  سيد احمد خراساني 24  سيد بن طاوس 705  سيرين 998  سيف الاسلام پزدودي 928  سيف الدوله 1091،439  سيف الدوله (امير صنهاجه) 445  سيف الدين آمدي=آمدي 927  سيف بن عمر اسدي 14،3  سيلوستر دساسي =دساسي 30  سيوطي 1172  ش  شاذان بلخي 656  شاطبي = ا بن فيره  شاطبي 1229  شاطبي = ابوعمر  شافعي (امام) 894،850،705،671  918،913،912،910،908،898،  1123،930،929  شبل بن مسكينانه 1251،1250  شبستري 1274  شجاع بن اسلم = ابوكامل  شدادبن عاد 20  شديدبن عاد 20  شرف الدوله(القاب) 438  شرف الدين طيبي 893  شرمساحي 918  شيخ الاسلام مصر = سراح الدين بلقيني  شيخ ابوالحسن اشعري = اشعري 1029،947  شيخ ابومهدي بن زيات(ابن الزيات 988)  شيخين (بخاري و مسلم)617،616،611  622  شيخين(ابوبكر و عمر) 617،401،379  623،618  شيطان 997،388،363  شيعي = ابوعبدالله شيعي  شيعي = ابوالقاسم شيعي  ص  صابي (ابراهيم بن هلال) 1236،1226  1241،1240،1237  صابوني(ابوبكر بن صابوني) 1263  صاحب الامر=مهدي موحدي 441  صاحب اغاني = ابوالفرج اصفهاني  صاحب الحمار = ابويزيد 654  صاحب درهم مربع(لفب مهدي)= مهدي منتظر  صاحب در اسات = ساطع الحصري  صاحب الطراز 917  صاحب قاموس = فيروز آبادي 338  صباح = حسن بن محمد 386  صالح بن شريف (ابوالبقا) 1199  صالح بن عبدالرحمان 467  صالح بن عبدالله بن حسن 101  صالح ابو الخليل 613  صحرا وي = ابوبكر صحراوي  صدقه بن منصور 127  صديق ناحي (يا ابو الصديق ناجي)618،619،617  648،591،524،508،507،329،891  طحاوي 907،299،298  طرطوشي (ابوبكر) 533،299،298،534  طرفه بن عبد 1242،1229  طغج (خاندان) 330  طغرايي 1112،1111،1108،1069  طلحه بن عبيدالله 410،402،398،392،  629،608،414،411  طلمنكي = ابوعمر  طليجن = عابس  طليحه اسدي 187  طمطم هندي 1039  طوسي= نصير الدين خواجه  طويجن (ابراهيم بن محمد ساحلي)1199،  1200  طويس (مني 9 854  طه حسين (دكترطه حسين)39،38،4،  1176  طيالسي = ابوداود طيالسي  طيبي = شرف الدين  طيطش 701  ظ  ظاهر (ملك) 70،69،68،67،66  الظاهر 918  الظاهر = بيبرس  الظاهر ابوسعيد = ابوسيعد برقوق 347  ع  عابربن شالخ 1121  420،358  عبدالرحمان داخل سوم (اوسط) 438  عبدالرحمان الداخل 427،369،344،55  484،460،438  عبدالرحمان قيرواني = ابن ابي زيد (مالك اصغر)  عبدالرحمان بن قطان 854  عبدالرحمان مريني 62  عبدالرحمان بن محمدبن خلدون (ابن خلدون) 39،1  عبدالرحيم بن عمر موصلي = جمال الدين  عبدالرزاق بن همان 626  عبدالرزاق كاشاني (ملا) 963  عبدالسلام كومي 461  بعدالعزيز = ابوفارس 62،61،60  عبدالعزيز بن موسي بن نصير 571  عبدالقاهر جرجاني 1124  عبدالقوي 251  عبدالقيس 413  عبدالكريم بن منقذ = صلاح الدين  عبدالله (محدث) 693  عبدالله بن احمد بن حنبل 900،627  عبدالله بن ابي زيد = ابن ابوزيد  عبدالله بن جحش 436  عبدالله بن جدعان 830  عبدالله بن جعفر 854  عبدالله بن حارث بن جزء 636،626،614  عبدالله بن حارثيه = سفاح  عبدالله بن حجاج = ابن حجاج 41  عبدالله بن حسن 626،101،41،28  عبدالله ناشي = ناشي  عبدالله ولي = ابومحمد عبدالله 639  عبدالمومن 41  عبدالمومن بن علي (موحدي – اميرالمومنين) 749،487،441،440،304  عبدالمسيح 646،198،21  عبدالمطلب 700،691،624،340  عبدالملك بن حبيب = ابن حبيب 915  عبدالملك بن عبدالعزيز = ابن ماجشون 917  عبدالملك بن قزمان = ابن قرمان 1269  عبدالملك بن مروان (خليفه) 395،288  466،422،418،404،399،396،  512،504،501،500،484،467،  744،694،693،561،522،513،965  عبدالمهيمن 54  عبدالواد 280  عبدالوهاب (قاضي) 917،915،913،705  عبدالوهاب بن علي(= ابن طاوس) 705،712  عبدمناف 580،571،414،301  عبدي = ابوهارون  عبقري = عمروبن محمد  عبيدالله مهدي 437،385،40،39،37،  654  عتاب بن بشر 619  عتابي 1250،1238،1225  عتبي (از اصحاب مالك) 1124،915  عثمان بن عفان (خليفه) 398،390،319،  413،412،411،410،403،402،  697،695،505،454،415،414،  436،426،422،418،415،414،  611،608،528،516،455،454،  624،623،622،621،613،612،  667،656،636،632،631،629،  1160،1104،984،983،798،679  علي (آل بويه)= عمادالدوله  علي = ابوالحسن (مريني)  علي بن ابراهيم 1252  علي بن احمد بن سعيد بن حزم = ابن حزم  504  علي بن جياب اديب = ابن الجياب  علي بن حسن النبي (قاضي غرناطه)51  علي بن حسين (ع) = زين العابد(امام ع)  علي بن زياد يمامي 624  علي بن عبدالله 25  علي بن عبدالله بن عباس 382  علي بن عمر بن ابراهيم 1252  علي بن عمر = دارقطني 611  علي بن مجاهد 1165  عني بن محمد پزدوي= پزدوي  علي بن محمد حنفيه 382  علي بن محمد سيف الاسلام = پزدوي  علي بن مديني 623  علي بن مقله (ابن مقله) 834  علي بن موسي بن جعفر صادق = علي بن موسي الرضا  علي بن موسي الرضا (امام ع) 405،386،306  علي بن نافع زرياب =زرياب  علي بن نفيل 613  علي بن هلال كاتب = ابن البواب  علي بن يحيي منجم 852  عمربن عبدالله 57  عمر بن علي 384  عمر بن محمد شلوبين = شلوبين  عمران (پدر موسي ع) 5  عمران قطان 615،614  عمران المشدالي 877  عمر خيام (= خيام)1013  عمر سكسيوي 641،308  عمر فاخوري 32  عمرو بن ابي قيس 613،612  عمرو بن جاب حضرمي (= جابر) 626،621،627  عمرو بن دينار 170  عمروبن ربيعه 854  عمرو بن زبير 508  عمرو بن عاص 455،436،411،378،363،51  515،498،482  عمرو بن كلثوم 1242  عمرو بن مالك بن حمير 245  عمروبن محمد عبقري 623  عمري 30  عميدي = ركن الدين  عميس 203  عميناذاب 16  عمينوذب = عميناذاب  عنبسه وراق 661  عنتره بن شداد 1242،1229،532  عوام بن قاسم = عدام  عوبذ 16  عوبيد = عوبذ  عوج بن عناق 680،339،338  عوج بن عنق = عوج بن عناق  فاضل بيساني 488  فاطمه (ع) 638،634،613،379،39  فاطمي (منتظر) 632،607،308،307،50،  662،643،641،640،634،633  984 ورجوع به مهدي منتظر و محمدبن حسن عسگري (ع) شود  فاحت 15  فتح بن خاقان 1270  فخر الاسلام (= پزودي) 928  فخر الدين بن الخطيب = ابن خطيب اندلسي  فخر رازي (= ابن خطيب)876،376،29  1047،1028،1027،927  فخر الدين رازي = فخر رازي  فراهيدي = خليل بن احمد  فرحزاد = رستم  فردريك دوم 632  فرزدق 1229  فرشته ماروت 1042  فرشته هاروت 1042  فرعون 1088،1050،765  فرغاني 978  فركاح 183  فرواسار 52  فريدوجدي 89  فريرو 33  فضا له بن عبيد 410  فضل بن عيسي 616  فضل بن يحيي (برمكي) 507،117،29،28،  1144  فضيل بن عياض 30  فطربن خليفه 612،611  فلينت 38،36،34  قزاز = عباده  قزويني = جلال الدين  قسري = خالدبن عبداله  قسطلي 1257،1198  قسطلي = ابوعمر احمد  قشيري = مسلم بن حجاج  قصي بن كلاب 701،700  قضاعه = عمرو بن مالك حمير  قطان = عمران  قعنبي 898  قفطي 1011  قلانسي = ابوالعباس  قلاوون = الناصربن محمد  قياراسعدابوكرب 691  قيرواني = ابن فروخ  قيرواني = ابن ابي زيد  قيس بن دريج= ابوزيدقيس  قيس بن عاصم منقري 262  قيس غيلان 1178،25  قيصر 637،636،505  ك  كاترمر 344،97،94،93،83،20،19،17،  1288،1065،916،900،896،413  كارادوو 35،34  كارل ماركس 33  كافوراخشيدي 356،59  كالب 255  كبعون 699  كثير (شاعر) 1238،1216،381  كثيرعزه= كثير (شاعر)  كراع (لغوي) 1165  گوتيه 35،34  گوزگاني = جوزجاني 620  گومپلويچ 33  ل  لاوي 15  لئون 282  لبيدبن ربيعه (شاعر) 1242،986  لحياني = ابويحيي زكريابن احمد 549،664  لخمي 1126،916  لسان الدين خطيب = (ابن خطيب اندلسي)29  217،63،62،59،58،57،50  لقمان حكيم 1003  لودويك گومبلر ويتچ 34  لوشي = ابوعبدالله  لوقا (لوق) 445  لويس شيخو 1191،254  لوين 32  ليث 175  ليثي = اسامه بن زيد  ليلي 666  لين پول 251،47  م  ماء السماء 1265  ماركس = كارل ماركس 35  ماروت 1001  مازري (امام) 903،369  ماضي بن مقرب 1250،1249  ماكياولي 34  مالك بن انس اصبحي (امام) 203،31،30  مجريطي (مادريدي)= مسلمه بن احمد  مجنون قيس عامري 666  مجوسي 1033  محاسبي = حارث بن اسد (972)  محتسب = ابوعبدالله (37)  محرمه بن نوفل 466  محلف اسود 1272  محمد (ص پيامبر)= پيامبر اسلام  محمد (بن ابوبكر نياي ابن خلدون)41  54،42  محمد(بن خلدون) 41  محمد (امير حاكم بجايه) 58،57،41  محمد (سلطان حفصي) 664  محمد (سلطان محمد اول)49  محمد (امير حاكم اشبليه)40  محمد بن ابراهيم(= آبلي – ابوعبدالله 54،642،641  محمد بن ابوبكر (خليفه)203  محمد بن ابوالحسن (حاجب مستنصر) 1165  محمد بن ابوزيد (يا ابي زيد) 1144،239  محمدبن ابوالفضل = ابن شرف 1259  محمد بن ادريس = شافعي ابوعبدالله 630،  912،910  محمد بن ارفع راسه = ابن ارفع راسه  محمد بن اسحاق 629  محمد بن اسماعيل مكتوم (امام عبيديان) 39  محمد بن اسماعيل = بخاري 958،903،898  961  محمد بن امير عبدالله = عبدالرحمان الناصر  محمد بن باجه = ابن باجه  محمد بن تاويت اطنجي 51  محمدبن عمر واقدي = واقدي  محمدبن عيسي المنعم = ابن منعم 1011  محمد بن فضل 620  محمدبن قاسم بن علي 384  محمد بن قلاوون (ملك ناصر) 550،350  محمد بن محمد خلدون 42  محمد بن محمد عميدي = ركن الدين عميدي  محمد بن مروان عجلي (= عجلي) 627  محمد بن مسلمه 413  محمد بن مسلم زهري (ابن شهاب)= زهري 679  محمد بن معن بن احمد صمادح (ابويحيي)= معتصم بن صمادح  محمدبن منكدر 609  محمدبن موسي = خوارزمي 1013  محمدبن موسي بن نعمان 831  محمد بن يحيي العوام (يا عدام)47  محمدبن يحيي = ذهبي 651  محمدبن يزيد = ابن ماجه  محمد اخشيد 331،330  محمد باجريقي = با جريقي  محمد باقر (امام ع) 385،379  محمدباقر شريف (مولف جامع الشواهد)  330  محمد ترمذي = ترمذي  محمد تقي (امام ع) 386  محمد تقي دانش پژوه 76،34  محمد جعفر محجوب (دكتري) 1247  محمد حبيب 654،385  محمد رضا شاه پهلوي 17  محمد سجاد 23  محمد سعيد عريان 17  محمد شاه (سلطان هند) 347  مزني (حافظ مزني) 912،898،34  المستظهر (عباس) 440  مستعصم 918،660  مستعين بن هود (= ابن هود) 299  مست(سلطان حفصي) 663،517،42  1165  مستنصر عباسي 918  مسعود (مورخ) 18،15،14،4،3،30،  71،67،66،61،60،59،32،31،  333،329،199،198،158،98،  705،553،396،392،391،339  مسلم بن حجاج قشيري (صاحب صحيح(= ابن حجاج) 609،369،171،170،  622،620،618،617،615،611،  905،899،628،625،624،623،  979،968،958  مسلم بن حجاج نيشابوري (= امام مسلم – قشيري)= مسلم بن حجاج قشيري  مسلم بن عقبه مري 692  مسلم بن وليد 1238  مسلمه بن احمد مجربطي 1005،200،192،  1059،1040،1035،1013،  1083،1070،1069،1060،  1108،1087،1086،1084،  1117  مسلمه بن مخلد 410  مسيح (= عيسي ع) 701،448،445،380  977  مسيلمه كذاب 187  مشدالي (ابوعلي ناصرالدين) 876  مصري = ابن سناء الملك  مصري = ابن فارض  معز الدوله = احمد ديلمي  معز الدوله (صنهاجي) 439،438  معلم اول (ارسطو) 1036،1004،1003،  1090  معرسلمي 956  معمري 1220  معين (دكتري محمد معين) 724،337،25  مغيربي 1102  كعيرخ (بم شهبخ) 436،410،398  مفلح 669  مقتدر بالله (عباسي) 669،668،341  معداد 392  مقدم بن معافر نيريزي 1254  مقدوني = ارسطو  مقدوني = اسكندر  مقري 1219  مقري داني = ابوالحسن اسماعيل  ملك ظاهر= ظاهر (ملك)  ملك ناصر = محمد بن قلوون  مليلي = ابوالحسن مليلي 784  منتسكيو عرب (ابن خلدون)28  منتظر (مُ – ت َ - ظ َ) = مهدي  منتصر (ارموحدان) 217  منذر 247  منذر (اولاد عباس) 625  منذربن سعيد 427  منذربن ماء السماء 822  منصور (القاب) 434  مهدي = محمد مهدي يا محمدبن عبدالله نفس زكيه  مهدي منتظر (محمد بن حسن عسكري) 381  615،614،613،609،608،607،  626،625،624،621،617،616،  634،633،631،630،629،627،  640،639،638،636،635 و رجوع به فاطمي منتظر و محمد بن حسن عسكري شود  مهدي آخرزمان = مهدي منتظر  مهدي فاطمي = مهدي منتظر  مهدي موحدي (امام موحدان مغرب) 46،  304،303،253،50،48،47،  502،501،440  مهدي = نفس زكيه  مهربن فرس 1261  مهلب بن ابي صفره 351  مهلهل 1250  مي 1289  ميسره مظفر‌ي 732  ميلاوش = منلاوش  ميه 1289  ن  نابغه ذبياني 1242،1229  نابوكد نزر (يانسر)= بختنصر 444  ناتاتيل اشميت 35  ناجي = ابوالصديق  ناشي (علي) 1223،1222  ناشي = عبدالله ناشي  ناصر اطروش = حسن بن علي بن حسن  ناصر الدين زواوي = ابوعلي  نضربن كنايه 25  نظام الملك 656،438  نظاي (شاعر) 553،71  نعمان بن بشير 411،410  نعمان ثابت = ابوحنيه  نعمان بن ماء السماء = نعمان بن منذر  نعمان بن منذر 1265،262،247  نفس زكيه = محمد بن عبدالله (مهدي) 28،  384،383  نكير و منكر 966  نوايي (دكتر عبدالحسين) 531  نوح (ع) 1281،815،324،152،39  نورالدين (القاب) 439  نوشري = عيسي نوشري 37  نوشروان = انوشروان  نووي (= محي الدين) 898،369،175،899  نويري 183  نيريزي = مقدم بن معافر  نيكلسوين (الن) 34  و  وائل 128  وائل بن حجر 39  و آرد 36،34  الواثق 296،146  واصل بن عطاي غزال 956،379،173  واضح 42  واقدمي (محمدبن عمر) 352،303،43،4،3  891  مصيف 352،43  وكيع بن جراح 620  هشام بن حكم (= ابوالوليد) 396،358،55،  854  هشام بن عبدالملك 845،732  هشام (محدث) 614  هشام = محمد بن عبدالجباربن ناصر  هشترودي (دكتر،،،) 1006،76،25،  1247  هگل 35  هلاكو (هولاكو) 918،917،660،579،  هلال بن عمرو 613،612  هلن = هيلانه  همايي 655  همداني = بديع الزمان  همر (اوميروس) 1244  هند (نام زن) 392،29  هوازن بن منصور 1179  هوانك چانك 259  هود 830  هوشني 675  هيرودي 708،449  هيلانه 701  ي  يارشاطر (دكتر) 71  ياسر 18  ياسين عجلي 621  يافث 155،82  ياقوت حموي 109،101،84،82،49،  298،271،259،129  ياقوت (خطاط 9 825  يثرب بن مهلائيل 704  يحيي بن محمد(برادر ابن خلدون) 42  693  يزيد رقاشي 616  يسع 37  يشا = ايشا  يشحب 681،17  يشحب بن بعرب 245  يشكري = شيبان بن عبدالعزيز  يشكري = مرجان بن رجا  يشوع بن شارخ 441  يصهر 15  يعتع 1273  يعرب بن قحطان 245  يعقوب (يا كوب) 132  يعقوب (نبي ع) 260،134،132،15،14،  يعقوب بن اسحاق كندي 657،637،159،  661،660  يعقوب بن سفيان 610  يعقوب بن شيبه 624  يعقوب بن عبدالحق 517  يعقوب بن منصورا بويوسف 525،495،220  585  يعقوب منصور 515،489،488،217  يعقوب المنصور = بعقوب منصور  بعقوب برادعي 448  يعلي بن منبه 392  يغمراس بن زيان 517،252  يماني 514  يوحنابن زبدي 446،445  يسف بن يعقوب (ع) 262،241،15  يوسف (ابوالفضل) = ابن النحوي  يوسف (پدر حجاج) 55  يوسف بن ايوبت = صلاح الدين    يوسف اول = ابويعقوب  يوسف ثاني = ابويعقوب  يوسف سكاكي = سكاكي  يوشع 699،442،255  يونس بن ابي اسحاق 623  يهودا 441،255،16 |

فهرست اسامي اماكن

|  |  |
| --- | --- |
| آ  آبشار نيل = كوه جنادل 102  آبشار جنادل = كوه جنادل  آتشكده‌هاي ايرانيان 705،258  آذربايجان،129،87،86،49،18، 138  667،343،139  آرامگاه ابراهيم 114  آرال = درياچه آرال  آرگار 106  آسيا 51  آسياي صغير(= بلد روم 9 1004،125،50  آكليه = آنكلايه  آلباني 124  آلمان (لمانيه) 142،136،38  آمد 127،118  آمستردام 170،36  آمل 130،118  آمو (آمل) 121  آناطولي (= ناطوس) 137،125،51  آنقره 126،125،124،51  آنكارا = آنقره  الف  ابده 123،121  اركس = ازكش  اركش = قلعه،،،،،،،،،،  ارم 23  ارم ذات العاد 23،23  ارمنت 106  ارمنديه = نرمندي  ارمنديه = نرمندي  ارمنستان 343،138،129،126،125،87،344  ارمينيه 138  اروپا 127،53،52،51،48،44،37،33  روپا (بر بزرگ) 485  اروميه = (رضائيه) 928  اريحا 344،269  اريس (چاه) 510  اركش 140  اسپانيا 1293،49،47 (رجوع به اندلس شود)  استان دجله 340  استبه (حثن،) 1260  استجه = اسيجه  استانبول 330  استراباد 130،116  استوني = رسلانده  اسد آباد همدان 927  اسر (رود،،،،،) 642  اسرائيل (صحراي،،،،،،،،،) 110  اسروشنه 131،118  اسفراين 116  اسفي = رباط اسفي  اسفيجات 131  اسكندرونه 125  اسكندريه 83،66،65،46،43،42،37،  392،344،262،113،103،87  437،346،344،34،331،324،  479،468،461،458،441،438،  549،540،487،484،482،481،  640،585،579،566،565،564،  688،687،685،679،654،644،  733،732،726،725،707،706  856،836،835،762،748،734،  1141،1140،920،915،876،  1198،1197،1190،1185،1173،  1259،1250،1249،1220،1199،  1286،1285  افلاندس (فلاند) 142  اقريطش (= كرت) 484،124،120،83،  485  اقليم نخست 94،92،90،88،87،85،83،  105،104،102،98،97،96،95،  805،278،153،151،150،106،879  اقليم دوم 96،95،94،92،88،86،85،83،  111،109،108،106،103،97،  805،153،151،150،113،112،  اقليم سوم 95،94،92،89،88،83،  121،120،110،107،97،96،  150،131،129،128،127،125،158،153  اقليم چهارم 97،96،95،94،92،89،83،  129،123،120،114،113،110،  139،138،137،136،135،133،  158،154،153،150،146،141،  807،278  اقليم پنجم 95،94،89،88،87،83،  124،123،120،117،110،97،96،  548،540،529،523،515،511،  609،580،578،571،566،564،  733،731،721،720،707،635،  833،829،821،797،796،751،  843،842،841،836،835،834،  914،909،889،888،876،855،  1021،985،920،917،916،915،  1069،1040،1036،1033،1026،  1140،1139،1111،1108،1070،  1190،1185،1173،1164،1141،  1228،1219،1200،1199،1198،  1254،1253،1245،1240،1236،  1269،1264،1263،1258،1256،  1285،1280،1274،1272  انطاكيه246،125  انطاليه 126  انطرسو 125  انقره=آنقره  انكبرده= انكبرديه (لمباردي)  انكبرديه 135،124  انكريه(هنگري) 143  انكلايه (آكيله) 142،135،86  انگلستان 147،146،142،30  انكلترا و الكلطرا = انگلستان  اوراس (جبال) 1200  اورشليم 114  اورميه =اورميه  اوليل= (جزيره اوليل)  اهرام مصر 769،682،678،337  اهواز 342،115  ايتاليا 134،48  ايران 49،48،38،21،20،18،15،14  باميان (بلاد،،،) 118  بجانه 484  بجاه = بحه  بجايه (بوژي) 46،45،44،43،42،40،  58،57،56،55،50،49،47،  313،297،110،63،60،59،  714،688،675،642،566،501،  1264،919،918،877،  بجناك (وبجنكيه) 148،145  بجه 104،103،78  بحراسود = بحر بنطس  بحر بنطس(= بحر نيطش) 129،120  بحر خوارزم =درياچه آرال  بحر خزر = درياي خزر  بحرالروس= بحراسود= بحراطرابزنده  بحر روم وبحر رومي = درياي روم  بحر شامي = بحر رم  بحر طرابزنده (بحر اسود) 120  بحر فارس = (درياي فارس) 128  بحر قلزم = درياي قلزم 105  محر محيط = درياي محيط 110  بحرين 579،466،115،107،86،20،  1260،801،  بخارا 934،927،131،130،88  بدخشان 117  بدر (غزوه) 240  برابي 1043،1002،764  بربر (بلارد،) 86  برتاني 142  برجان 144،84  بردسير 116  بردعه 344،138،  854،852،835،834،743،675،  912،911،904،903،882،878،  1269،1249،918،917،913،  1278،1275  بكه = مكه 697،696  بلادار من = ارمنستات = ارمينيه 126  بلاد اسلامي (مالك اسلامي) 750  بلاد اسلاوها 770،490،481  بلاد بربر 85  بلاد بنادقه (ونيز) 135  بلادترك و تركان (تركستان) 145،118  بلاد جبل 340  بلاد جريد 836  بلاد جزيره (عربستان) 128،127،124  بلاد خزر 145  بلاد خفشاخ (قبچاق) 145  بلاد ديلم 28  بلاد روم = (آسياي صغير) 125  بلاد زنگبار 85  بلاد سودان 726  بلاد سياهان 100  بلاد شام 125  بلاد شمال 659  بلاد فرنگيان 758  بلاد مجاهدبن عبدالله 124  بلاد مسحيان = بلاد بنادقه 18  بلادو نيز = بلاد بنادقه84  بلاد ياجوج 146  بلاط الوليد (مسجدي در دمشق) 702  بلاق 102  بلبونس= جزيره بلبونس  بيت المقدس (اورشليم) 444،343،339،14،  698،689،619،488،486،445،  704،703،702،701،700،699،917،  بيروت 715،114،105،83،74،55،  1200،916  بيره 703  بيزانس (رم السفلي) 222  بيسكرده 748،714،61،60،55،50،  بيش (نهر) 143  بيطو (پواتو) 142،134،133  بيلقان 143،137،129  بين النهرين 118  بيونه 133  پ  پارتي 130  پاريس 54،45،38،21،19،17،330،  102،93  پتروگراد 1269  پرتقال 1198  پشينه = بجانه  پواتو = بلونيه  پلوني = بلونيه  پيرنه = كوه برنات 133  پهلو (بهلوس) 129  ت  تاجره = ناجر  تاجوه (اراضي) 106  تاجوه (شهر) 101  تادلا = تادله  714،680،642،565،517،346،  1285،877،876،715  تلول 161،160  تنبكتو 1200  تنعيم 696  تنگه جبل الطارق = (درياي زقاق) 83  توات 100  توذر 308  توريز 893  توزر 748،441،111  تولدو = طليطله  تولوز = طلوشه  تونس 38 تا 484،482،308،111،4،70  664،663،566،549،517،487،  876،836،796،733،686،683،  1165،1104،1022،919،878،  1286،1251،1228،1200  تهائم (يمن) 104  تهامه 392،106،105  تهامه (مكه) 104  تهران 20  تيتري = كوهستان تيتري  تيگورارين 100  تيطاوين 121  تيماء(ديار) 114  تيه (صحراي،) 270،269،15،14،698  ث  تغور جرزي 703  ثغور شامي = ثغور شام  جرياب 117  جريد (بلاد) 566،540،308،158،11،  830،749،748  الجزاير 714،253،109،45،35،29،  715  جزاير بالثار 888  جزاير خالدات 106،98  جزاير رماني 486  جزاير سيلا (ژاپون) 105  جزاير شرقي = جزاير بالثار  جزاير واق واق 105  الجزاير يا جزيره 565،343،315،20  801  الجزيره غربي 735،570  جزيره اعدوش = جزيره غدوش  جزيره الخضراء (الجزيره) 121،120،  83،801  جزيره اندلس = اندلس  جزيره انكلترا = انگلستان  جزيره اوليل 100  جزيره برقاغه – (نروژ) 147  جزيره بلبونس (پلوپونر) 124،120  جزيره پلوپونز = جزيره بلبونس  جزيره جربه 478  جزيره جنوه (ژن) 485  جزيره رسلانده (ايسلاند)147  جزيره سردانيه 485،123،120  جزيره سارديني = جزيره سردانيه  جيروف 116  چ  چاچ 132،131،89  چادر گاه‌هاي آزگار 106  چادرگاههاي زغاوه 106  چاردگاههاي بجه 103  چادرگاههاي نقاب پوشان 106  چاه ذروان 1043  چاه زمزم 679،692،691،690  چشمه آب رمزم = چاه زمزم  چين 108،105،103،85،51،20،18،  571،155،154،151،119،118،  912،800،768،724،723  ح  حبشه 310،198،104،103،102،85،  1177،901،449  حج (= مكه) 624،65،28،49،48  1273،1199  حجاز 86  85،69،49،44،40،37،15،  151،114،113،107،104،103،  301،277،251،203،160،152،  416،391،383،381،344،312،  564،500،443،437،436،418،  693،692،687،639،638،585،  898،896،854،830،705،704،  1159،914،901،  حجر 202،114  حجر الاسود 703،702،700،695  حدث حمراء 703،  حديثه 128  خانه‌هاي مقدس تازيان 705  خاورددور 710  ختل (بلاد) 118،117  خجندا 132،131  خراسان 119،118،117،116،88،14،  306،228،154،138،130،120،  585،578،565،405،383،342،  1005،918،912،878،751  1290،1152  خرجان 1249  خرخيز 119  خرشنه 138  خرلخ 0 خرلخيه) 131  خرلخيه 119،88  خريده = جرنده  خزر (سرزمين) 144،139،138،129،84،  146،145  خزران 140  خزلجي =خرلخيه  خزلجيه = خرلخيه  خط (سرزمين) 115  خفشاخ (ياقفجق يا قبجاق) 149  خلاط 138،87  خلخ 145،132،116  خليج بنادقه (ونيز) 135،121،120،84  136  خليخ تارانت 135  خليج جنوه (ژنه) 134  خليج سبر = خليج فارس  خليج طنجه 121،110  خليج فارس 86  خليج قابس 43  دانشگاه كورنيل (امريكا) 35  دانشگاه لبنان72  دانكار 147  دانيه 1164،888،485،122،84  دبدو (كوه) 62  دبوسيه 927  دبيل 138  دجله = روددجله  دجله بغداد 330  دربند (= ابواب – باب) 139،138،14  درعه (بلاد) 109  درن (ناحيه اطلس)110  دروب (كوههاي،) 125  درياچه آرال (= درياچه خوارزم) 117،88،140  درياچه ارجيش 344  درياچه بصره 87  درياچه جرجانيه (درياي خزر) 88  درياچه جرجان = درياي خزر 88  درياچه جيحون = درياچه آرال  درياچه خوارزم 140،117  درياچه سودان 100  درياچه طرمي 148  درياچه غركول 140  درياچه غنون 148  درياچه فيوم 112  درياي آلانتيك 308  درياي آدرياتيك 134  درياي اسود يا بحر الروس = درياي سياه = درياي نيطش  درياي نبطس و نبطش = دراي نيطش درياي تيرنين 135  درياي گرگان = درياي خزر  درياي متوسط 120  درياي محيط (يا بحرمحيط) 85،83،81،  108،106،102،100،99،98،87،  132،123،122،120،119،110،  148،147،146،142،141،135،149  درياي مديترانه = درياي روم  درياي مرمره 84  درياي نيطس = درياي نيطش  درياي نيطش (پنتوس) 136،129،120،  84،148،145،144،143،139،138  درياي ونيز = درياي بنادقه  درياي هند 104،103،86،87،85،19  154،113،108،107  دلاس 112،107  دماغه اوثان 111  دماغه رازا 111  دمشق 114،61،51،50،34،24،22  571،541،382،344،337،246،  1244،743،671،670،637  دمياط 113،102  دنقله 102  دنيه = دانيه  دوقطب 82  دوعدوه (عدوتين) 440  دومه الجندل (ديار،،،،،) 114  دهلك 104  دهلي 348  ديارثمود 340،114  ديار ربيعه 126  ديرنوين = (معبد نوبهار) 259  رود اسر 642  ردباجه = رودتاجه  رود بلخ = (رود جيحون) 118،86  رود تاجه 122  رود جرياب 117  رود جيحان 147،126  رود جيحون 119،118،116،88،86  612،585،140،131،130،  رود چاچ 132،131  رود بار حمص (اشبيله)= حمص (اشبيله) رود دجله 127،126،115،87،  86،20،724،660،137،129،128،1061  رود سجلماسه 109  رود سند 108  رود سيحان 137،126  رود سيحون = رود چاچ 118  رود شنيل 1274  رود غضا 1266  رود فاس 663  رود فرات = (فرات) 126،115،87،86  523،243،138،137،128،127،  724،659  رود فرغانه 131،89  رود قباقب (= قرهسو) 137  رود قره سو = رود قباقب  رود ملويه 109  رودنيل 764،111،108،106،100،89،  1274،  رود وخش 118  رود وخشاب 118،117  رود ولگا = رود اتل  زويله بن خطاب (ناحيه) 112  زيج ابن اسحاق 1022  زيلغ = زالع  ژ  ژاپون = جزاير سيلا  ژرومن = جرمانيه  ژن = جنوه (خيلج جنوه) 134،485  ژيرن = جرنده  س  ساباط مداين 380  ساحل شمالي = مديترانه 1006  ساراگس و ساراگوس = سرقسطه  ساكس = شظونيه 142  ساردين = سردانيه  سالبرنا (بندر) 1230  سالم (مدينه) 123،122  سامره (صبصطيه) 444  سانتباگو = شنتياقوب  سبا (سرزمين) 107  سبته 282،217،121،120،110،57،42  1199،749،714،688،662،632،  1264  سبطله – 482،111  سجلماسه 687،385،109،68،67،40،37  سداسكندر 146  سد مأرب 681  سد ويكش 487  سد يا جوج و ماجوج 141،118،82  سراه = شراه  سرب = سروي  سودان (درياچه)101  سودان (بلاد) 724،288،278،151،102،  1199،1044،783،782  سوس = شوش  سوس 726،641،64،312،308،108،  1200  سوس اقصي 822،308  سوسه 111،64،46  سوق عكاظ= بازار عكاظ (1241)  سويس = سوئز  سوبقه بن مشكور 11  سويل = اشبيليه 41  سياه كوه = كوه سياه 144  سيحان = رود سيحان  سيحون = رود سيحان  سيحون = رود سيحون ‌(چاچ)  سيراف 509،115  سيراكوز = سرقوسه  سيرجان 116  سيرنائيك 109  سيس 703  سيستان 342،116،108  سيسه = سيس  سيسيل(= سقليه – جزيره سقليه)  سيلان = جزيره سرنديب  سينوبلي 144  ش  شاپور 115  شارات = كوههاي شارات  شاطبه 888،122  شام 19،15،14،6،69،50،49،48،43،  113،110،87،86،83،40،37  شوش 115  شوشتر 115  شهرزور 343،129،128  شيراز 1254،514،115شيزر 488  شيفون = خانقو ر(108)  شيلو 699  ص  صابور = شاپور  صاقس = صيس  صبصطيه (سباست)= سامره  صعده 495،104  صعيد (مصر) 106،103،102،87،85،  1043،672،585،112  صفا = كوه صفا  صفين (غزوه،) 411،234،127،87  528  صقليه (سيسيل – جزيره سيسيل) 98،83،35  486،485،484،298،123،120،  1033،1022  صمادحهي 1255  صمان = ضمار  صغاء (يمن) 693،647،105،19،17،  صور 490،114  صومعه قلعه ابن حماد 679  صول 139،107  صهيون 700  صيدا 115،114  صيس 142  صيمره 128  482  طوبران 107  طور 69  طوس 130  طيطش 701  ظ  ظاهريه = طاهريه (908)  ظفار 105  ع  عاد (سرزمين،،،،) 340  عبادان 128،115  عجم = ايران 912  عدن 105،24،23  عدوه (موريتاني) 1263  عدوه اندلس (فاس) 662،488،440  عدوه قيروان = (= فاس) 487،440  عراق 44،32،21،20،50،48،42،23،  151،128،127،120،86،51،49،  306،277،264،246،214،203،  392،386،362،348،314،310،  470،467،466،444،437،416،  672،667،614،578،531،500،  731،724،723،696،693،687،  841،834،831،829،796،751،  905،901،896،893،883،855،  917،914،913،212،910،908،  1246،1180،1152،1150،1032،  عراق ايران (عجم) 340،332،151،14  1005،893،878،724،707،675  عراق عرب 296،288،151،49،37،14  1279،1274،1269  غز(بلاد،،) 141  غزنه 659،116  غزه 126،114  غسسه 110  عشكونيه 134،133،123  غضا 1267  غماره 641،300،163  غمرت 646  غور (بلاد) 118،116،114  ف  فاراب 131  فاران 695،113،85  فارس 342،331،130،116،115،86،  751،585،579،565،504،384،  1151  فاس 57،55،54،48،47،46،44،43،  68،62،61،60،46،45،11،10،  589،586،487،440،158،109،  714،686،676،675،663،662،  1015،877،839،784،743،715،  1284،1283،1282،1280  1286  فحص الاردن 113  فحص التيه 113  فخ 42  فرات = رود فرات  فرانسه (افرنسيه) 46،38،24،30،22،  1065،393،342،259،142،  فرغانه 331،131،119،118،88،  فرما 113  1257،683،681،  قرطبه (كوردو) 571،337،121،44،  1270،882،877،876،675  قرقشونه (كاركاسن) 133،123  قرقيسيا 127  قرمطه 112  قرمونه 41  قره سو 137  قزوين 139،130،129  قستاليه (كاستيل) 133،132  قسطاله 133  قسطله 1198  قسطنطين 701،4  قسطنطنيه 310،143،136،110،84  811،714  قسنطنيه 57،55،49،47،46،43،18  635،66،17،61،60،59،58،  1066،663،637  قشتاله (كاستيل) 282،278،58،41  قصر ابن هبيره 127  قصر الصغير 110  قصر كتامه 109  قصرمجاز 120  قصرو قصور 110،100  قصير 69  قطاوين = تيطاوين  قطنياته 642  قفجاق قبجاق = فخشاخ 145  قفصه 748،111،55  قفقاز 139  قل 688  قلزم 113،85  قيساريه 114  قيمازك = فيمازك  ك  كابل 116،108  كابيلي (ناحيه،،،،،) 1161  كاتم = كانم  كارتاژ = قرطاجنه  كاركاسن = قرقشونه  كاستيل = قستاله = قستاليه  كاشان 130،129،116  كالاس 328  كالابر = قلوريه  كاليلي = قنوريه  كانم 101  كبعون =كنعون  كتابخانه اسكوربال 1239  كتابخانه الجزيره 1066  كتابخانه ايوان مقصوره = كتابخانه جامع القروبين  كتابخانه جامع القرويين ابوفارس مريني 10،9،68  كتابخانه دانشكده حقوق تهران 18  كتابخانه سلطان فاس = كتابخانه جامع القروبين  كتابخانه سلطان ابوالعباس تونسي 65  كتابخانه مجلس سنا 18  كتابخانه مجلس شوراي ملي 971،970  986  كتابخانه ملي پاريس 262  كوه اعاجم (كوه ايران) 128  كوه اكراد 138،129،116  كوه اوراس (كوه كتامه) 111،110،109  565  كوه باريا = كوه برمه  كوه يا كوهاي بتم 131،118،117،  كوه برتات (پيرنه) 133،123  كوه برف 140  كوه برمه= كوه اكراد  كوه برنات (پيرنه) = كوه برتات  كوه بلواط (كارپات)143  كوه پيرنه= كوه برنات يا برتات  كوه تلمسان 642  كوه تيطري 565  كوه جبراغون 565،131  كوه جنادل (آبشار نيل)102  كوه دبدو 62  كوه درن(اطلس) 111،110،109،108  160،112  كوه دروب 126  كوه دمر 111  كوه رضوي 381،310،114  كوه ري 130،  كوهستان (قوهستان)116  كوهستانتيتري (تيطري) 110  كوه سراه 114  كوه سلسله 128،127،126،125،124،  138  كوه سياه 145،140  كوه شهرزور 128  كوه صفا 1248  كوه طور 113  گالاسي 332  گاليس = جليقيه  گرك 1000  گرگان 343،130،86  گرگانج = جرجانيه  گوزگان 383،131،118،116،  گوگر 101  گيلان 343  ل  لاذقيه 125  لارده 123  لانيه 144  لاهون 112،107  لبلايه = درياي محيط (اقيانوس اطلس) 81  لبله 121  لبنان 20  لتلانت (لبلايه) درياي محيط  لربس 111  لرقه 132،122  لفته =لقنت  لقنت 122  لمانيه و لماني =آلمان  لمباردي = انبرضيه  لمتونه 100،47،46  لود 1249  لورن= لهرنكه  لهرنكه (لورن) 142  ليدن 989  ليسبن = اشبونه  ليورقه= لرقه  ليون  مدين 113،85  مدينه (منوره9 203،194،107،42،8،7،  413،411،410،392،382،204،  609،585،505،436،423،414،  898،696،639،638،614،613،  917،914،910،904،901،854،  1043،704،702،965  مدينه سالم = سالم  مراغه 138،139،125  مراكش 160،109،99،4،45،42،22،  312،308،300،298،280،217،  725،564  586،487،440،316،  120،797،876،743،732  مرتله 121  مرسيه 1262،632،122  مرعش 703،126  مرناق 482  مرنايه = مرناق  مروشاهجان 130  المزمه 641  مسجد آدم 705  مسجد اقص = مسجد بيت المقدس  مسجد بلاط الوليد 337  مسجد بيت المقدس 699،698،689،444،  811،700  مسجد پيامبر 702  مسجد جامع امويان (قرطبه) 337  مسجد جامع دمشق 702،671  مسجد جامع زيتوته (تونس) 50  مسجد جامع قيروان 679  مسجد جامع قرويين(فاس) 50،11  مسجد جامع كبيرغرناطه 50  1247،1246،  مصر 66،52،50،47،43،21،20،18،  19،18،14،6،73،69،68،67،  66،52،50،49،44،43،40،23،  103،102،87،85،73،70،69،68،  410،112،107،106،105،104،  437،433،427،414،413،412،  462،460،457،449،448،447،  489،488،487،486،482،464،  668،667،666،591،589،585،  698،693،682،672،671،670،  733،731،723،715،707،703،  796،795،769،768،764،751،  883،876،844،835،834،797،  915،914،913،912،897،896،  1039،919،918،917،916،  1161،1152،1127،1043،  1275،1253،1232،1200،1180  مصر (قاهره كهنه) 675،585  مصيات (حصن،،،،) 125  مصيته 703،126،125  مصبعه ازهيه 17  مطبعه بهيه 18،17  مطبعه كشاف (بيروت) 7  معبدزهره 698  معبدنوبهار 259  معره 125  مغرب (اروپا) 41،61  مغرب (موريتاني) 40،35،30،29،23،  49،48،47،46،45،44،43،42،  69،62،60،59،58،56،55،54،  31،20،19،18،10،8،6،4،70  1291،1286،1279،1269،1264،  مغرب اقصي يادو (مراكش) 46،44،29،  99،42،41،40،62،59،48،47،  655،346،300،110،109،100،  836،732،  مغرب ميانه يا مركزي يا اواسط 45،44،43،  64،63،58،57،48،47،46،  110  مغرب نزديك = افريقيه 46،44  مقام 792،614  مقبره صوفيه (مصر) 69  مقدشو 104،103،85  مقدونيه 1090،136  مقطم = كوه مقطم  مكران 342،116،107،86  مكناسه 1285،109،108  مكه (= ام القري، كعبه) 104،42،30،8،7،  585،540،436،329،233،232،  632،629،623،615،614،613،  693،692،691،690،689،639،  704،703،698،697،696،694،  1265،902،901،854،  ملتان 108  ملطيه 703،126،87  ملويه 1283،565،108  مليانه 61  مليبار = منيبار  ممالك اسلامي 750،693،579،222،  751  ممالك ايران (= ايران) 20  ممالك بربر 482  ممالك بني اسرائيل 14  مينورك = منورقه  ن  نايلس 443  ناپل 135،32  ناجره 133  ناطوس (آناطولي) 138،137  نجد 1267،392،141،199،115،107  نجران 338،107  نجيرم 115  نخله 1240  نرباغه= نروژ = نرباغه 147  نسا 130  نستر = نيسر  نصيب 1229  نصيبين 126  نفزاوه 111  نقطه 748  نوبه 397،104،103،102،101،87،  398  نوبهار = معبد نوبهار  نوبي = نوبه  نوف 700  نول 108  نون = نول  نهاوند 343،203،129  نهرجيحان = رودجيحان  نهر چاچ (سيحون)= رود سيحون، سيحون 130،88  وشقه 133  وشلات (كوهستان) 110  ونغاره 101  ونيز (= بنادقه، بندقيه) 135،124،84،83  136  وهران 715،714،110،70  ه  هجر 116،115،107  هرات 1005،131،116  هرقله وهر قليه = هر يقليه  هرمز 115  هريقليه 143،84  هلوس = بهلوس  همدان 925،343،129  هند (هندوستان) 116،108،101،85،73،  277،155،151،120،118،117،  724،723،705،571،348،340،  1044،912،800،768،751،  1260  هندوستان = هند  هنگري = انكريه 143  هنين (بندر) 110،63  هيب 112  هيت 127  ي  يابره 121 | ابن سلامه (قلعه،،،،،) 27  ابرق 1208  ابكيرده = انكبرديه  ابله 700،132،115،86  ابواب (دربند) 271،270،138،14  ابه 54  اترانت 135،124  اجدابيه 112  احساء 115  احقاف يمن 86  اخشبان (كوه ابوقبيس وكوه احمر) 633  اخطب = خط  اذرات 114  اذلنت = اطلس 81  اذنه 703،127  اران 1200،139  اربونه 133،123  ارجان 115  اردبيل 138  اردن 466،344،114،15  ارزن 142  ارضيلا = اصيله 110  585،550،498،482،448،447،  918،917،916،688  اسكوسيه = اكس  اسنا = اسنه  اسنه (شهر) 106  اسوان 102  اسيجه 121  اسيوط 106  اشبونه (ليسبن) 123،122،  اشبليه 297،121،65،58،44،42،41،  1256،1199،856،642،440،  1270،1269،1264،1262،1259،  1273  اشير 565،110  اسطخر 115  اصفهان 743،585،579،444،129،116،  1285،1091،921،  اصيئه = اسيله  اصيلا= اصيله  اصيله 110  اطلس 170،81  اغمات 109  افراقه 123  افرنسيه(فرانسه) 142  افريزه 143  افريقا 1200،109،106  افريقاي جنوبي 108  افريقاي شمالي 45،81  افريقيه 46،44،43،42،32،22،16،7،4،  124،111،83،57،55،54،49،47،  300،298،297،288،214،163،  316،314،313،312،310،301،  140،132،131،130،129،126،  150،146،145،144،142،141،  278،153  اقليم ششم 97،96،95،94،92،89،83  141،140،136،135،132،120،  150،149،148،147،145،143،  808،153  اقليم هفتم 96،95،94،92،90،89،83،  150،146،145،142،132،97،879،505،153،151  اقيانوس اطلس (درياي محيط) 46،44  (و رجوع به درياي محيط شود)  اكس 147  الباني = آلباني136  المانيان (= آلمان142)  المريه 504،484،122،121،44،22،  1255  امريكا 35  المزمه 641  ام القري = مكه (696)  اناطولي 125  انبار 830،127  انبرضيه(لمباردي) 135  اندلس (اسپانيا) 41،39،29،23،22،6،4،  55،50،49،48،47،46،44،43،  121،109،83،63،59،58،57،56،  151،133،132،127،124،122،  295،284،282،278،246،214،  312،310،305،304،298،297،  396،356،344،317،316،315،  463،458،438،437،433،427،  510،497،489،484،482،468،  198،155،128،73،70،51،50،  314،310،303،283،258،214،  360،340،331،330،328،315،  444،438،400،391،389،364،  700،586،531،521،494،466،  851،762،744،724،723،701،  1177،1148،1003،1002،853،  1244  ايرلند 147  ايسلاند (= رسلانده) 147  ايلاق 131  ايله مدين 113  ايوان كسري 682،679،678،337،86،  ايوان مداين= ايوان كسري  ايويسا = يابسه (485)  ب  باب (در بند) = ابواب  باب الابواب (= دربند) = ابواب  باب المندب (تنگه) 104،103،85،84،  باب المندب (بلاد،،،،) 84  باب فضل بن يحيي 118  بابل 1043،1042،1040،444،70  باجويين = تاجوه  باديس 641،305،121،110  بارسلن = برشلونه  باري (سرزمين)135  بازار عكاظ 1241  بازيليكات 135  باشكيره= بسجرت  باطوس = ناطوس  برشلونه (بارسلن 9 133،123،  برصا =برصه  برصه = بروسه  برطاس 144  برغشت (برگو) 134،133،132  برغونه 134  برغونيه (برگون) 142  برقاغه= نرباغه  برقه 726،725،688،344،112،83  برگون = برغونيه  برنيس (صحاري) 112  بروسه 137  بريطانيا = برتاني  بزجاله = ترجاله  بسا (فسا) 37  بست 116  بسجرت (باشگيره) 149،145  بسطام 130،  بسطه 122،121  بسكره 110  بصره 392،383،343،115،87،86،  492،423،414،413،412،410،  833،743،710،687،608،516،  998،956،898،896،882،878،  1260،1210،1160  بطايح عراقين 245  بطليوس 1269،121  بعلبك 114،69،12  بغداد 87،86،66،49،40،37،35،28،  330،315،307،306،296،128،  565،549،405،384،341،331،  674،668،66،624،611،585  بلجر 144  بلخ 503،259،118،117،88،42  البلدالجديد = اس 686  بلرم 124  بلغار (= برجان) 148،145،144،84  بلقاء 199  بلنسيه 1219،122  بلونيه(پلوني) 147،143  بلهرا (بلاد،،،،) 108  بلهوس = بهلوس  بنادقه (ونيز) 148،124،120،83  بناريه 148  بنبلونه 133  بندقيه = بنادقه(ونيز)  بنطو = بيطو  بن غازي 109  بنگاه ترجمه و نشر كتاب 822  بواميه (بوهم) 143  بورژ 133  برگرب (رود) 679  برگو = برغشت  بوژي = بجايه 297  بوسنگ 116  بولاق 1066،68،17  بونه 688،111،42  برهم = بواميه  بهلوس (ايالت) 129  بيت ابراهيم (= مكه) 689  بيت الحرام (كعبه – مكه) 1242،689  بيت العتيق 689  بيت لحم 702،69  بيت المعمور 690  تادله (شهر) 109  تاز 1283  تازا 109  تازه = تاز  تازي =تاز  تاستوس = طبست  تباله 107  تبت 131،118،117،21،20  تبريز 129،49  تبسه 111،55  تبوك (صحرا – غزوه) 311،180،114  968،966  تدلا = تطيله  تدمر 114  ترتس = طرطوشه  ترجاله 121  تركس = تكش  تركستان = بلاد ترك يا تركان (89،88،309)  810  تركش 145  تركمان (كشور) 150  تركيه 74،72،71  ترمذ 118،117،116،88  تستر = شوشتر  تطيله 133  تغزغز 18  تفيش 138  تكرو (بلاد) 154،100  تركيت 128  تلدو = طليطله  تلمسان 63،61،60،57،55،47،46،45،  312،280،252،251،110،109  ثغور غربي 549  ثغورهاروني 703  ثمود (ديار،،،،) 114  ثور (غار،،) 2  ج  جاسم (قريه) 1244  جامعان 127  جامع الازهرا 66،50  جامع امويان (مسجد) 340  جامع بجايه 59  جامع زيتونه (تونس) 50  جاع قرويين (فاس) 11،10،68،50  جامع كبير غرناطه 50  جبال اطلس (سلسله،) 1200  جبال بتم = كوههاي بتم  جبال بربرها 110  جبال دروب = كوههاي بتم  جبال قفض 0 كووچ) 116،115  جبال مه = فاران  جبل (كوهستان) 111  جبل طارق 57،44  جبل فتح = جبل طارق  جبله 549،125  بثوليه (سرب) 143  جده 696،692،107،85  جرجانيه 130  جرجرايا 998،128  جرش 107  جرمانيه (ژرمن)143  جرنده (ژريرن) 134،133،123  جرواسيا «كرواسي) 136  جزيره سرنديب (سيلان) 705،104  جزيره سيلان = جزيره سرنديب  جزيره سيسيل = جزيره صقليه  جزيره شقر = شقر 1219  جزيره صقليه = صقليه (298،123،83،487،  486،484  جزيره عدن 105  جزير عذش 124  جزيره قادس 487،121  جزيره قبرس 120،113  جزيره قمر 104  جزيره قوصره (كسره) 485  جزيره كرت = جزيره اقريطش  جزيره مالطه (مالت) 485،124  جزيره موصل = موصل  جزيره مالت = جزيره مالطه  جزيره مايرقه = مايرقه  جزيره منورقه(مينورك)= منورقه  جزيره ميورقه (ميورقه) = ميورقه  جزيره يابسه 485،120  جزيره ياقوت 119  جزيريه = جريد  جعرانه 714  جلق (دمشق) 671  جلولاء 482،128  جليقيه (گاليس) 132،  جمل (غزوه) 411  جنجاله 123  جنديشاپور 115  جنوه (= جزيره جنوه) 134  جيان 121  جيحون = رود جيحون  حران 126  حرم (كعبه) 679،696  حرمين (مكه و مدينه) 585  حرواسيا = جرواسيا  الحره (وقفه) 850،702  حصن استپه 1259  حصن خوابي 125  خصن مصيات 125  حضرموت 152،105،54،39،17  حطيم 695،692  حلب 125،69  حلوان 342،128  حله مزيديه 127  حمص 125،114  حمص (اشبيليه) 1261  حنين 392  حوراء 113  حوران 1252،1246،114  حيره 1265،127،115،86،20  خ  خابور 127  خازرون 130  خانفو = خانكو  خانقو = خانكو  خانقين 128  خانكو 108،105  خانقاه بيبرس 66  خانه خداي = خانه كعبه  خانه كعبه 697،696،695،693،692،  902،704  خليج قسطنطنيه 139،138،136،120،84،  143  خليج ليون 134  خليج ونيز = خليج بنادقه  خنفو = خانكو  خنفون = خانفو = خانكو  خوابي = حصن خوابي  خوارزم 893،131،130،88،70،  خوزستان 296،116،115  خونجان 128  خيابان تربه باي (در تونس) 70  خيبر (بلاد،،،(107  خيبر (قلاع) 114،15  خيفون 108  د  دارابگرد 115  دارالخلافه= بغداد 438  دارالسلام = بغداد  دارالكتاب اللبناني 1067،1018،72  1274،1271،1132  دارالهجره = مدينه  دارين (بندر) 1260  دالماسي 136  دانشكده حقوق تهران 35،24،17  دانشكده معقول و منقول تهران 7  دانشگاه آمستردام 36  دانشگاه آكسفورد 37  دانشگاه تهران 1005،72  دانشگاه الجزاير 35  دانشگاه سربن 38  درياي جرجان = درياي خزر  درياي چين= درياي هند  درياي حبشه = درياي هند  درياي خزر يا بحر خزر = (درياي جرجان  يا جرجانيه يا درياچه جرجان و جرحانيه)  145،144،129،88،86،14،  154،153  دياي روم (مديترانه) 86،85،84،83  11،110،102،101،99،87،  122،121،120،114،113،112،  134،133،126،125،124،123،  482،343،288،149،136،135،  726،723،490،489،486،485،800  درياي رومي = درياي روم  درياي زقاق = تنگه جبل اطارق 83  درياي سوئز (ياسويس) 86،85،19،13،  114،113،103  درياي سبز = (درياي محيط) 81  درياي سويس = درياي سوئز  دياي سياه = (درياي نيطش) 84،381،129  درياي = شام (درياي روم) 120،19  درياي شامي = درياي شام 482  درياي طبرستان (= درياي خزر) 130  145،144،140،139،138  درياي طرابزنده = درياي اسود = درياي نيطش  درياي فارس 107،105،103،87،86،19،  128،155  درياي قلرم = درياي سوئز  درياي كاسپين = درياي خزر  ديلم (بلاد) 565،385،87،86،37،25  ديلمان = ديلم  دينار = دينور  دينور 343،129،128  ذ  ذات الابواب 67  ذروان = چاه ذروان  ر  رافقه 126  رامهرمز 115  راس عين 127  رباح(قلعه،،،،) 122،121  رباط اسفي 109  رباط عباد 642  رباط الفتح 679  رباط ماسه 641،640،109،108  رحبه 127  رسلانده (استوني) 147  رشيد (شهر) 113،102  رضائيه (اروميه) 928  رقه 591،126،87  ركن (مكه) 698،614  رم = رومه  رو السفلي = بيزانس  رمله 608  رنده 1199،165،41  رواحه (بلاد) 112  روان 259  رودان 116  روداتل (ولگا) 148،145،139  روسيه 148،144،143  روم 135،134،87،84،83،20،18،7  315،314،311،155،138،137،  446،445،443،327،391،328  482،467،466،454،449،447،  701،659،586،521،494،485  1003،811،751،744،731،702،  1177،109،1004  روم بزرگ  رومه 1006،635،446،445،67،44  رومه المكرمه = رومه (67)  رويان 343  رها 126  ري 343،130  ريف (مراكش) 308  زاب 654،64،566،127،110،61،55  748  زاب (رود) 1249  زاب سغير (ورد) 129،128  زاب كبير (رود) 129،128  زابلستان 659  زالع 104،103،85  زبيد 105،85  زغاوه 101  زفتي 112  زقاق = درياي زقاق  زم (شهر) 130  زم (دهكده) 116  زمزم = چاه – چشمه زمزم  زموم 116  زناته (بلاد،) 7  زنگبار 154،104،85  سرت 112  سردانيه = (ساريني) جزيره سردانه (84)  سرخس 116  سرزمين تيه = تيه  سرقسطه 1257،299،123  سرقوسه (سيراكوز) 123  سرنديب = جزيره سرنديب (سيلان)  سروج 126  سروي = جثوليه 143  سرير 140،139  سعيور = منت ميور  سغد 131،118،18  سفاله 105،104،85  سقلاب 129  سقيفه بني ساعده 377،371  سلا 688،109،100  سلامبه 125  سلمنكه = شلمنكه  سلمنه = شلمنكه  سلميه = سلاميه  سلوقيه 126،125  سله 679  سمرقند 932،927،131،88،18  سموره 132  سميساط 126  سنتريه 106  سند (بلاد) 155،151،108،107،86،85  751،579،342،310  سنت انجل 84،19  سودا 341،245  سواكن (جزيره) 104،85  شوئز (= سويس) 104،113،20،19  138،127،126،125،124،114،  310،301،288،269،246،151،  344،340،338،315،314،312،  437،416،412،410،386،382  482،470،469،467،466،444،  511،696،489،488،486،484،  614،585،580،579،565،564،  691،672،667،659،638،622،  723،703،707،699،698،693،  896،831،796،768،751،731،  1104،1180،1003،901،898،  1246  شامات 214  ساهجان 118  شحر 107،105،103،86  شراه 392  شرشال 678،482،382،337  شريش 121  شطنوف 112  شظونيه (ساكس) 143،142  شعب 696  شقر (جزيره) 1219،123  شقوره 123،122  شقوبيه 132،  شلب 121  شلمنكه 132  شلات 111  شمشاط 703  شنترين 122  شنتمريه 121  شتنياقوب 132  شنيل = رود شنيل  ض  شمار 16،115  ط  طائف 1241،829،696،392  طاق 116  طاقهاي معلق شرشال 683،678  طالقان (تركستان) 116  طالقان (قزوين) 383  طاهريه 130  طبرستان 384،342،139،130،118،86،  585،565،495  طبريه 608،114  طبست 147  طرابلس (مشرق) 549،490،125  طرابلس (مغرب) 688،448،114،111،4،748  طرابزنده = درياي طرابزنده (درياي سياه)  طرابنه 124  طرابوزان 139  طراز 131  طرسوس 703،126  طر طوشه 123  طركونه 123،122  طريف 902،121،120،83  طلبيره 122  طلمسه 112  طلوشه (تولوز) 133  طليطله (تولدو) 330،123،122،44،1255  طنجه 348،121،120،110،83،62  579،340،332  عراقين 585،565  العرايس = العريش  عربستان = (جزيره العرب)  عرقه 125  عريش (العريش) 113،110،85  عزل (چشمه) 1211  عسقلان 490،114  عقبه 401،115  عقيق 392  عكا 490،114  عكاظ 107  علايا 126  علوه 102  علي بن بعقوب 104  عمان 801،483،107،86  عموريه 333،137  عواصم 246  عيذاب 107،85  عين زربه 126،125  غ  غارثور = ثور  غافق 121  غانم = گانم  غانه 106،101،100  غدامس 111  غدير 407  غرلنده= ايرلند  غرناطه (گرناد) 58،57،51،50،34،33،  902،468،121،63،62،59،  1262،1261،1230،1199،  فراند 70  فرنگ 486،485،482،142،134،83  فزان 106  فسا 115،37  فسطاط 114،85  فلسطين 444،443،344،125،15  فلونيه (= پلوني) (= بلوني) 147  فم الصلح (نهر) 329  فنلاند 147  فهرج 116  فهلوس 130  فيمازك 147  فيوم 585،112،68  ق  قابس 748،686،685،684،486  قابون 671  قادسيه 237،128،127،115،86،15  1050،523،436،303،291،  قاشان = كاشان  قاهره 70،69،68،66،50،49،43،36،  715،702،676،666،438،113،  1161،989،918،878،835،795،  1222  قاهره تازه 675  قاهره كهن ياكهنه = مصر 112،87 585  675  قبچاق (= خفشاخ) 154  قبرس 485،145،83  قبر مسيح 702  قدس (بيت المقدس) 701،444،114،69  قرطاجنه (كارتاژ) 680،482،337،122  قلعه 733،565،515،313،297  قلعه ابن حماد 697،679،675  قلعه ابن سلمه 70،64،63،43،37،29  قلعه اركش 304  قلعه ايوب 123  قلعه بني حماد 565  قلعه رباح 122،121  قلعه روم 703  قلمريه 122  قلوريه (كالابر) 135،124  قله = قلعه  قلهات 107  قم 129  قمامه 702  قماني (بلاد،،) 149،148،144  قمر = كوه قمر  قندهار 108  قنسرين 1225،344،246،125  قنطره السيف 122  قنوج 108  قنوريه (كامزيه) 106  قوريه 122  قص 107،69  قوصره (كسره) 484  قومس 342  قهستان 116  قيروان 111،46،40،37،36،4،44  458،400،385،360،341،280،  710،687،679،675،565،515،  875،836،797،733،732،715،  1197،1104،999،916،915،877،  1285  كتابخانه ملي (تهران) 17  كتابخانه يني جامع (تركيه) 72  كربلا 642،417،415،381  كرت = اقريطش  كرج 343  كرمان 342،116،115،86  كرواسي = جرواسيا  كسره = قوصره  كسكر 342  كشمير (داخلي و خارجي) 108  كعبه = مكه  كلكال 699  كليسياي قمامه 701  كناسه 383  كنعون 699  كنيسه پطرس 134  كنيسه پولس 134  كوار 105  كوردو= قرطبه  كوسترومارين = قسطله  كوفه 383،380،343،127،87،86،  415،414،413،412،410،392،  687،675،620،508،423،416  833،743،710،708،697،696،  1160،898،896،896،882،878  كوه آلپ = منت جون  كوه ابواب (دربند) 144،139  كوه ابوقبيس 623  كوه احمر 623  كوه استراباد 131  كوه اصفهان 127  كوه اطلس = كوه درن  كوه عراق 129،128  كوه عرج 114  كوه علاقي 103  كوه غرگون 141  كوه قباقب 137  كوه قمر 101،100،87  كوه قوقيا 149،148،146،141،132  كوه كارپات = كوه بلواط  كوه كتامه = كوه اوراس  كوه كيانه = كوه كتامه (اواس) 565  كوه لبنان =كوه لكام  كوه لكام 138،126،125،124،114،  703  كوه مرغار 145  كوه معره 126  كوه مقطم 107،106  كوه منت جون (آلپ) 134  كوه مندب 103  كوه واحات 106  كوههاي ديلم 139  كوههاي دروب = كوه دروب  كوههاي شارات 122  كوههاي عراق و ايران = كوه اعاجم  كوههاي قفص (كوچ) = جبال فقص  كوههاي كردها = كوه اكراد  كوههاي مسيله 569  كوه ياجوج و ماجوج 132  كوه يلملم 107  كيماك (بلاد 9 141،133،119  گ  گاسگن = غشكونيه  م  مادريد 330  مارده 121  مازر 124  ماژرك = مايرقه = ميورقه  ماسذان 343  ماسه 640،308  مالابار = منيبار  مالاگا = مالقه  مالت = مالطه  مالطه 481،480  مالقه 1199،609،121،98،41  مالي 152،101  ماوراء النهر 579،578،565،18،14،  912،878،751،612،585،580،  1152،1005  مايرقه 120،83  ماجوج 146  مارب 107  مجمع الجزاير يريونان = يونان (486)  محفور 343،149  مداين 743،521،380،310  مدرسه اداره عليا (تونس) 70  مدرسه صالحيه (مصر) 67  مدرسه ضرغتمش (مصر) 66  مدرسه ظاهريه (مصر) 66  مدرسه عادله (دمشق) 69،50  مدرسه قمحه (مصر) 68،66  مدرسه مستنصريه (بغداد) 918  مديترانه = درياي رم 1010،160  مديله = مرتله  مسجد جامع مصر 515  مسجد دمشق = مسجد جامع دمشق  مسجد الحرام =مسجد مكه  مسجد شام 811  مسجد قبا (مدينه) 505  مسجد قبه = مسيد القبه  مسجد كعبه = مسجد مكه 695  مسجد قدس= مسجد بيت المقدس 811  مسجد ماسه 308  مسجد مدينه 811،705،689  مسجد مكه 695،694،690،352،689  705،702،697  مسناه 143  مسيد القبه (در تونس) 70  مسيله و المسيله 734،679،565،110  مسيناه = مسناه  مسيني 124  مشرق (و شرق در برابر ممالك مغرب برحسب تقسيم قدما) 37،30،29،28،23،  63،61،59،52،46،44،43،  311،300،284،83،82،11،8،6،  437،400،356،348،323،316،  487،459،453،441،439،438،  510،509،508،502،496،495،  566،564،540،522،515،513،  675،671،667،666،635،589،  842،765،751،750،725،688،  887،881،879،878،876،843،  915،912،909،906،892،888،  1140،1027،1005،1004،928،  1200،1194،1185،1182،1172،  1245،1235،1205،1204،1201،  46،45،44،43،42،41،37،36،  57،56،55،54،52،49،48،47،  82،70،68،63،62،61،60،59،  110، 109،106،88،86،85،83،  163،161،160،158،152،151،  229،218،217،216،214،192،  297،292،288،280،271،251،  313،312،311،304،303،301،  369،348،340،337،331،314،  437،433،427،400،385،384،  462،453،447،441،440،438،  488،487،484،482،481،470،  515،513،511،509،502،489،  565،564،563،526،525،519،  589،586،585،578،571،581،  646،643،642،640،638،634،  675،665،664،662،661،654،  715،707،706،688،684،678،  749،743،734،732،724،723،  768،765،764،762،751،750،  835،829،800،796،795،784،  876،875،856،855،844،843،  883،881،880،879،878،877،  906،902،892،890،889،886،  918،917،916،914،912،909،  1005،999،930،928،919،  1127،1047،1022،1010،  1141،1140،1139،1138،  1180،1172،1161،1152،  1190،1185،1182،1181،  1245،1235،1197،1194،  1251،1250،1249،1247،  ممالك تركان (تركستن) 119،18  ممالك خزر 84  ممالك روم (= روم) 20  ممالك فرنگ (فرنگ) 135  ممالك مشرق 20  ممالك مغرب وغربي (= مغرب) 565،18  566  ممالك يا جوج وماجوج 141  منبج 125،87  منت ميور 132  منتنه 149،145  منجاله = جنجاله  منداس 63  منصوره 680  منقب 121  منكب = منقب  منورقه (مينورك) 485،120  منيبار 108  موريتاني = مغرب 1246  موريتاني شرقي 4  موصل 343،315،128،127،87،18  608،580،565،443  مهجم 105  مهديه 675،654،486،485،297،111  836،679  مهرگان 130  ميافارقين 138،137  ميرتلا 304،ميليبار = منيبار  ميورقه (جزيره،،،،،،، ميورك ياماژرك) 83  1273،485  ميورك = ميورقه  نهر سيحون = رود فرغانه  نهر فرغانه = رودفرغانه 88  نهر كر 344  نهروان 128  نيجر 101  نيريز 1254  نيسر (صحرا،،) 109،106  نيسه = نيقيه  نيشابور 620،430،130  نيقيه 447  نيل (رود نيل) 103،102،101،87،86  1275،112،107  نيل آبي 103  نيل سودان 100،87  نيل قمر = رود نيل (103)  نيل مصر= نيل = رودنيل  نيونه = بيونه  و  واحات = واحه‌ها  واحه‌ها 104،102،100،87،  وادي‌اش ياوادياش 1274،121  وادي الحجاره 122  وادي الرمل 20،18  وادي القري 392،127  واسط 1288،342،329،128،87  واق واق 104،85  وخاب 117  وخش 118،117  وخشاب (= رودوخشاب 117)  ودان 112،106،111  ورگلان 100  يابسه 490،119  ياجوج (بلاد) 146،145  ياجوج و ماجوج (بلاد) 145،141،140  ياجوج وماجوج (سد،،) 118،83،140  نثرب = مدينه (412،107،21،15،704،413)  يخناك = بجناك  يرموك 303  يعقوبيه 448  يلملم = كوه يلملم  ميامه 199،152،115،107،103،86،392  يمن 37،24،20،19،18،17،38،  105،104،103،86،85،39،  247،245،198،160،152،151،  341،340،312،288،277،264،  443،413،391،381،348،344،  813،801،696،689،667،647،  1210،909،830  ينبع 639،50،69،68  ينبلونه= بنبلونه  يني جامع(مسجد – مدرسه) 1247،1018  705،701،486،315،155،136  1244،1021،814 |

فهرست قبايل و اقوام و ملل و نحل وخاندانها و برخي از روش‌های علمی

|  |  |
| --- | --- |
| الف  آزگار (از قبايل بربر) 106  آل بويه = خاندان بويه  آل حفص = خاندان حفص  آل عثمان 51  آيين مسيح 1122  ائمه اخبار 34  ائمه حديث (= محدثان) 896،897  897  ائمه سلف (= سلف) 958  ائمه ظاهريه 909  ائمه متكلمان 941  ابدال 631  ابدال شام 622،614  ابوحفصيان =خاندان ابوحفص (463)  اتباع = (تابعان 1286)  اثنا عشريه = وازده اماميان 386  اخباريان 24  ادارسه = ادريسيان  ادريسيان (يا بني ادريس) 300،47،34  571،564،437،301  ادوم = (خاندان ادوم) 315  اذواء801،280  408،403،398،395،393،391،  418،416،415،412،410،409،  353،442،438،423،422،425،  498،485،467،466،455،454،  509،505،504،502،500،499،  614،601،591،587،571،510،  647،639،638،636،635،618،  702،689،688،664،660،657،  751،750،732،731،708،704،  841،834،831،800،767،862،  926،907،892،891،853،851،  1020،1004،1003،1001،  1051،1040،1035،1021،  1104،1091،1065،1063،  1156،1152،1148،1105،  1222،1216،1187،1159،  1242،1238،1230،1229،  1286،1244،  اسلاوها (= صقالبه) 482،228،151،  486  اسماعليليان (و اسماعيليه) 385،125  984،983،632،631،  اشاعره (يا اشعريان يا اشعريه) 174،  1102،990،962،927،440  اصحاب رسول (= صحابه) 1051،697  اصحاب حديث (محدثان) 958  اصحاب دهگانه (عشره مبشره) 54  اصحاب كهف 382  اصحاب مالك 1124  اصحاب ملقات (سبع) 1242  اصحاب معلقات (نه گانه) 1242  اولياء 987،185،173  اهل آراء 418  اهل اسلام= مسلمانان 1150  اهل اسماء (= متصوفه) 1057،1056  اهل بدعت (= بدعتگذاران) 902  اهل تسنن = اهل سنت  اهل تصوف (= متصوفه = صوفيان) 204،209  اهل جفر (= جفريان)219  اهل حديث 905،904،902  اهل دلو = عرب  اهل ذمه 607  اهل راي و قياس (اصحاب راي) 902،904  اهل رساله (قشيريه «متصوفه») 976  اهل زيغ 1954  اهل سنت 913،893،415،412،406،  1173،962،961،950،933  اهل سيميا 1057  اهل شريعت 1057  اهل ضلال 1002  اهل طرق (فالگيران) 195،194  اهل طريقت 985،983  اهل طلسمات (واهل طلسم) 1057،1056  اهل عرفان= متصوفه 1058  اهل الغرب (حجاز) 648  اهل فلسفه 1070  اهل قبله 625  اهل قرانات 637  اهل مظاهر 978  اهل مغرب 764  اياد (قبيله9 1177،830،245  467،352،341،259،259،  1225  بصريان (مكتب صرف و نحو)1160،1126  بطن نمره 1160،696  بعاجان 1047  بغدادي (خط)1126،825،824  بغداديان 1288،1287،1160،1126  بكربن وائل (قبيله) 413  بنوالاحمر= بني احمر 44  بتوالشريد (= شريد)250  بنو عمران 47  بني ابوحفص = حفصيان – خاندان حفص  517،441  بني احمر 1228،696،75،63،58  1280  بني الاخشيد 331  بني ادريس = ادريسيان 208،45  بني اسد 1177،418،245  بني اسرائيل 113،52،16،15،14،7،  339،338،324،268،255،155،  647،635،443،442،395،382،  1121،801،704،700،698،1122  بني الاعرج 199  بني اغلب (= اغلبيان – اغالبه) 579،42  بني افرائيم 699  بني افطس 1269  بني اميه (مشرق) 292،38،32،4،24،  395،394،345،344،331،301،  495،437،418،406،404،396،  1200،834،744،658،571،  1254،1243  بني عبدالواد 251،57،45،44،43  ،517،346  بني عريف (= اولاد عريف) 70  بني عقيل 565  بني عمروبن ربيعه1211  بني قاسم 251  بني قلاوون 347  بني كعب سليم 644  بني كنانه 1771،1160،644  بني كهلان 1185  بني مدرار 37  بني مرين (= مرينيان – خاندان مريتي) 43  517،10  بني منقذ 828-488  بني ميمون 487  بني مهلب 58  بني مهنه 252  بني نصر (= بني احمر) 1279  بني هاشم 501،500،495،300،296،262،  1154،619،571  بني هلال 732،288  بني يامين (= بنيامين) 699،444  بني يدللتن 252  بني يزد 252  بني يفرن 646،400  بني يهودا (= بني اسرائيل) 444  بودايي 258  بوكه 200 (= جوكيه)  پ  پارتي 129  پادشاهان ايران 700  1287،1185  تركان سلجوقي 331  بركان مماليك 332  تركمن ياتركان 229،228،137،126،  518،277  تريكو 106  تشيع 984،632،626،623،611،1179  تصوف (طريقه و علم) 959،641،632،20  981،937،936،960  تصوف پيشه = متصوفه  تصوف رباني 1227  تعرغر (قوم،،،،،،،،،) 154  تكرور (قوم،،،،،،،،،،،) 1200،152  تميم (قبيله) 413  تناسخيان 380  توجين (قبيله) 251  تونسيان 46  تين ملل (قبيله بربر) 109  ث  ثقيف (قبيله) 1177،412،245،55،  ثمود 338،337،324،280،245،114  801،709،680،340  ثنويه 495  ج  جادوگران (- ساحران) 201،200،24  جذام (قبيله9 1177،250،245  جذامي (تيره،،،،) 1253  جذيمه (قبيله) 610  جرهم (قبيله) 831،690،689،56  حلبه (قبيله،،) 1253  حمدان (= خاندان،،) 266  حمير 280،277،264،245،18،17،  1178،1121،831،830،801،  1249،1244،1181،1180،  حميري (خط) 1125،830  حميريان 1180،1121،892  حنابل = حنبليان  حنبليان 960،958،929،920،430،  1015،961،  حنفيان 928،920،912،670،430،  1015،930  حواريان (حواريون) 447،446،445  خ  خاور شناسان 30  خاندان ابن عطاء الله 917  خاندان ابوالحسن (= خاندان سعيد) 468  خاندان ابوالحسين (= كلبيه) 486  خاندان ابئحقص = بني ابوحفص 461،441  565،468،463  خاندان ابوعبده 547  خاندان ادريس (= ادريسيان 571)  خاندان اسرائيل = بني اسرائيل 701،314  خاندان اسماعيل (ع) 691  خاندان اشعب بن قيس 262  خاندان اغلبيان (= بني اغلب = اغلبيان 515،585،571  خاندان امويان = بني اميه = امويان 656  خاندان اميه = بني اميه  خاندان باديس (صنهاجه) 565،515  خاندان بديل 661  خاندان سبكتكين 585،581  خاندان ابوالحسن 468  خاندان سليم 252  خاندان سند 916  خاندان سهل بن نوبخت (= نوبختيان) 352  547،467  خاندان شهيد 547  خاندان شيبان 262  خاندان صنهاجه (= صنهاجه=صنهاجيان)  خاندان طفج (= بني طفج) 585،331  خاندان طولون (= بني طولون) 580  خاندان عباربن سالخ 1121  خاندان عباس = (بني عباس = عباسيان)  خاندان عباسيان (= بني عباس) 578،313  834  خاندان عبدالله بن حسن 101  خاندان عبدالمومن (= موحدان = بني –عبدالمومن) 661،487-42  خاندان عبدالمطلب 633  خاندان عبدمناف 563  خاندان عبدالواد (= بني عبدالواد)  463،57،47،44  خاندان عوف 918،917،916  خاندان فاطميان 654  خاندان قحطبه 547  خاندان قريش و قريشي = قريش (قبيله) 609،373  خاندان فيس عاصم منقري 262  خاندان قيله 704  خاندان كتامه 732،585  خاندان كنده 262  خاندان محمد (ص) = خاندان نبوت  خلفاي عبيديان 918،702،345،44،36  خلفاي عباسي و خلفاي بني عباس 912،495  خلفاي فاطمي = خلفاي عبيديان  خلخ (قبيله)  خوارج 524،455،367،373،314  909،908،615،563  خوارج نصاري 448  خوارزميان 87،70  داستان سرايان 68  دوازده اماميان (اثني عشري يا اماميه) 318،385  دواوده (قبايل،،،،) 63  دودمان بنوالاحمر = خاندان بني احمر 44  دودمان بني طفج = خاندان طفج  دودمان ذولنون = خاندان طفج  دودمان موحدان (= موحدان) 565،41  دولت آل حفص= دولت حفصيان 42  دولت آل عثمان (= دولت عثماني) 51  دولت ادريسيان 43  دولت اسلام يا اسلامي 311،290،279،  50،489،485،466،458،412،  579،578،564،563،516،515،  841،835،750،658،647  دولت اسلامي غربي 748،562  دولت اغلبيان (قيروان) 360  دولت افريقيه 460  دولت اموي يا امويان اندلس 297،56،41،  560،459،458،433،427،315،  522،515،510،686،468  580،578،547  دولت اموي يا امويان مشرق 55،54،4  375،351،347،298،65،58  دولت حمير 821،292  دولت خاندان عبدالواد = دولت بني عبدالواد  دولت خاندان مريني = دولت بني مرين  دولت خاندان منذر 820  دولت حشمناي 444  دولت ديلم 1201  دولت رافضيان 913  دولت رم 745،744،731،302  دولت زناته 510،462،312  دولت ساسانيان 454  دولت سلجوقي يا سلجوقيان 659،579،51  1201  دولتهاي شيعه 725  دولت شيمه افريقيه (و قيروان) 458،37  دولت صدر اسلام 521  دولت صنهاجه 360،313،313،312،297  749،566،565  دولت عاد 292  دولت عامريان 358  دولت عباسي ياعباسيان (= دولت بني عباس)  352،347،301،297،65،26،  459،456،427،383،375،360،  540،522،521،515،510،509،  744،688،661،584،564،547،  1243،1175،1151  دولت عبدالملك بن مروان 744  دولت عبيديان (مغرب وافريقيه) 301،38،  484،433،427،347،345،313،  918،913،654،653،564،486،  836،642،511،468،462،280،  1228،1227  دولت مصادمده 312  دولت مثر = دولت عرب اسلامي دولت فاطميان  دولت مضر (= دولت عرب) 292،52  دولت معتصم 296  دولت مغرب 490،460  دولت مغولي ايران و عراق 51  دولت ملوك الطوايف اندلس 510  دولت موحدان (افريقيه 312،303،44،41،  487،468،460،459،324،313،  661،514،511،501،496،489،  876،797،733،725،663،662،  دولت هر قل 744  دولت هرون الرشيد 1149  دولت هند 348  دولت يونان 1003  دهگانان(ايراني) 330،15  ديلم يا (ديلميان) 331،297،296،86،28،  751،659،585،579،565،384  ديوانيان 17  دين اسلام 1180،696  دين حنيفيه (اسلام) 635  دين زردشتي 466  دين مجوسي 231،119،105  دين مسيح 701،447،446،445  دين نصاري (يا مذهب،،،) = دين مسيح  دين يهودي 892،446  ذ  ذمي‌ها 467،446  ذوون = اذواء  روميان 151،137،84،52،24،7،22،  483،482،444،413،315،280،  801،762،732،709،703،523،  1194،1157،1003،1001  رياح (قبيله) 1253،1250،644،252،  رياضت كشان 194،24  ز  زجل سرايان و زجل سازان 1270،1269  1282،1273،1272  زردشتي = دين زردشتي  زغاوه(قبيله) 106  زغبه (تيره) 1253،1252،254،252  زناته (قبيله) 250،229،109،7،65،64،  303،297،280،277،271،266،  400،360،340،331،324،316،  564،496،493،489،441،438،  1250،751،646،586  زنادقه (مانويه) 1222  زناكه 109  رنديقان = زنادقه  زنگيان 155،153  زواوده (قبيله) 1250،252  زواوه 1161،877  زيديان يا زيديده 384،383،379،105،  652،495  ساحران (= جادوگران – افسونگران) 974،1050،1041  ساسانيان 454،401،389،328،280،20،  1050،731  سامانيان 585،580،579،578،565  سبائيان 380  شريعت موسوي = اسلام  شريعت يهود = دين يهودي  شعوبيه 24  شلوبين 1230  شياطين 1049،465،221،186،171،66،  1042  شيعه و شيعيان 41،40،39،38،37،23،  415،386،382،379،378،105،  632،631،620،613،612،436،  983،912،909،660،647،638،984  شيعه اثنا عشري 431(= دوازده امامي)  شيعه ادارسه (= ادريسيان) 251،41،40  269،267  شيعه اماميه (= دوازده امامي) 977  شيعيان زيدي (= زيدي) 495،102  شيعه عباسيان 436،584،383،27  شيعيان علي 27  سيعه علوي و علويان 251،42  شيعه فاطمي (= فاطميان)733  شيعه (مغرب) 564  شيوه يا طريقه اهل مظاهر 977  شيوه سلف 958  ص  صابئه 704،703،698  صاحب اسماء = اهل اسماء= (متصوفه)  1058،1057  صاحب طلسمات = اهل طلسمات 1058  صحابه (يا اصحاب پيامبر) 39،32،23،20،  366،238،233،204،203،54،  402،395،391،390،378،371  طريقه سلف 949  طريقه صوفيان = طريقه تصوف  طريقه (فقهي) عراقيان 918،917،911  طريق (فقهي) قرطبيان 917  طريقه (فقهي) قيرواني 1126  طريقه (فقهي) مالكيان 917،916  طريقه متكلمان 928،927  طريقه و طرق (فقهي) مصريان 918،917  طريقه معتزله 957  طريقه و طرق مغربين 918  طريقه مهدي(موحدان)49  طغر غز (قوم) 155  طوايف سني (پيروان سنت) 950  طي(= بني طي) 250،245  ظ  ظاهريه (فرقه) 900،899  ع  عاد (قوم) 337،324،280،105،24  801،680،679،338  عارفان 202،188  عامر (قبيله) 1252  عامريان 888  عالمان اخبار 40  عالمان اصول فقه 71  عباسيان (= بني عباس) 4،43،27،26،24،  296،259،257،252،251،38،  331،316،315،306،301،300،  405،404،401،399،397،333،  470،468،439،438،437،422،  564،517،509،501،496،495،  1091،854،744،743،656،578،  1201،1200  310،303،299،297،296،291،  333،331،328،324،316،315  374،372،352،351،342،341،  412،403،396،392،391،390،  451،440،438،437،430،428،  501،498،497،493،466،454،  523،519،518،513،512،503،  610،579،564،532،526،524،  658،657،646،643،642،638،  706،705،702،687،682،672،  743،731،710،709،708،707،  831،829،801،800،751،750،  890،854،853،851،835،833،  957،953،908،907،892،891،  1138،1134،1121،1104،961،  1156،1151،1149،1141،  1165،1160،1159،1157،  1175،1172،1169،1166،  1179،1178،1177،1174،  1184،1183،1182،1180،  1190،1187،1186،1185،  1196،1195،1193،1191،  1201،1200،1198،1197،  1213،1209،1208،1207،  1227،1225،1224،1216،  1241،1240،1237،1230،  1246،1245،1243،1242،  1264،1253،1252،1250،  1291،1282،1280،1278  عرب يمن 1176  عربي (خط،،،) 1154،1121  عرفجه (قبيله) 50  فالگيران (عرافان) 213،196  فداييان (اسماعيليان9125  فداويه = فداييان  فراعنه 15  فرشگان 188،180،178،177،171،  962،954،953،951،415،408  997،989،973،965،963،  1041  فرق شيعه 984  فقه حنبلي = حنبليان (958)  فرنگان و فرنگيان و فرنگ (قوم) 52،7،  284،154،152،151،98،62،  483،482،449،360،314،311،  762،706،703،549،526،490،  1206،1186،1157،1121،768،  فقيهان 376،204،202،71،48،47،  1227،695،927،926،421،417  فلاسفه و فيلسوفان – (حكما) 1041،80  1093،1077،1048  فلاسفه اسلام 1026  فلاسفه يونان 956  فلسطين (قوم،،) 699،443،315  ق  قاريان و قراء (قرآن) 1137،905،884،  1138  قبطيان 731،707،269،52،19،70،  1039،1001،801،769،762  قحطان 333،311  قراء سبعه 610  كسرايان (= اكاسره – ساسانيان)389  498  كششيان يا كشيش‌ها 701،445،100  كشورهاي آسيايي 51  كشورهاي اسلامي 1033،515،514،51  1154  كعوب (قبيله) 1251،1250  كلب (قبيله) 614  كلبيه (قبيله) 614  كلبيه = خاندان ابوالحسين 486  كلدانيان 1043،1039،1001،731،70،  1121  كنانه (قبيله) 691،412،245،25  كنده (قبيله) 413،262  كنعان (قوم،،،) 443،315  كنعانيان 443،338،9  كوفي (خط) 224  كوفيان 1161،1126  كوهن و كوهنان 410،447،445،444،  700  كهلان 264،245  كيسانيان و كيسانيه 382،381،379  كيانيان و كياني 731،444،280،20،18،  1002  گ  كاليس‌ها و گاليسين‌ها = جلالقه  گت‌ها = قوط‌ها 311  گرك‌ها = يونانيان  گواداله 106  گده ميوه 108  گوگو (قبيله) 152  متكلمان اشعري 962،961  متكلمان حنفي 965،961  متكلمان سني 961  مجسمه ومحسميان و مجسمي 44047،11  961،944  مجوس و مجوسي = دين مجوسي  محدثان (عالمان حديث) 609،608،24  974،961،958،911  محدثان حنبليان 961  محاسبان (= ديوانيان) 217  مخزوم (قبيله) 853  مدين(خاندان) 315  مذهب اسلام = اسلام 590،494،452،  929،885  مذهب استصحاب 910  مذهب اشعري 440  مذهب و مذاهب اعتزال 893  مذهب ومذاهب اهل حديث حجازيان 909  مذاهب تجلي = مذهب اهل مظاهر  مذهب يا مذاهب اهل راي عراقيان 909،32  مذهب اهل عراق = مذهب اهل راي عراق  مذهب اهل مظاهر 978  مذهب يا مذاهب بدعت گذاران 948  مذهب يا مذاهب تشبيه 15  مذهب يا مذاهب تعطيل 15  مذهب حضرتها = مذهب اهل مظاهر  مذهب حنبلي 982،958،930  مذهب حنفي 930  402،398،373،333،314،311،  412،411،410،406،405،404،  430،426،425،424،422،415،  469،454،448،442،436،435،  489،487،486،485،483،482،  517،516،504،501،494،490،  586،557،533،526،523،520،  610،607،606،604،601،599،  644،635،632،622،615،614،  835،720،701،697،690،647،  1003،1002،984،912،885،  1279،1162،1110،1091،1004  مسوده (عباسيان) 492  مسوفه 106  مسيحيان و مسيحي 42،38،37،36،16  مشارقه (= مشرقيان)= 152،134،6،  488،487،485،448،446،441،  703،702،701،674،632،489،  1003،977،974،892،733،720،  1275،1140  مسيحيت 1198  مشبه و مشبهي ومشبهيان 944،47  مشرقي (خط) 830  مشرقيان 1235،1054،879  مشائيان (حكما)1003  مشكوره = هسكوره  مصامده (و مصموده) 162،109،50،49،  6410585،297،280،253  مصريان 797،769،734،731،514  مصموده = مصامده  مضر (قبيله) 264،245،198،52،25،  407،333،311،301،281،280  ملت روم 84  ملتهاي سياه پوست 87  ملتهاي عجمي 62  ملت عرب 1154  ملت فرانسه 36  ملت يا ملت‌هاي فرنگ 467،142،133،  ملتها يا ملل مسيحي488،486،485  835،800،723،490،489  ملتهاي مغرب 492  ملثمون = نقاب پوشان 100  ملكيه 449،448  ملوك بني اميه (= بني اميه) 38  ملوك تاتار 315  ملوك ترك (در مصر) 386  ملوك تلمسان = بني زيان  ملوك شيزر 488  ملوك شيعه علوم 266  ملوك طوايف 1255،1198،855،796  ملوك طوايف (اندلس) 56،55،41  439،438،331،299،298،297،  515،511،485،547،540  ملوك طوايف ايران 360  ملوك غسان 360،245  ملوك لمتونه (مرابطان) 48  ملوك مغرب 331  ملوك يمن 18،17  ممالك اسلامي 33  ممالك اسلاوها 768  ممالك بني اسرائيل 15  نقابداران = نقاب پوشان  نقيبان 983،632  نوبختيان (= خاندان نوبختي) 258  و  واقفيه 381،380  وقت شناسان (= منجمان)90  و تريكه 1002  وتريلمه = وتريكه  وريكه = وتريكه  ونيزيان 84  ه    هاروني 256  هاشميان = (بني هاشم) 495،301  هاشميه (فرقه شيعه) 383،382  هخامنشيان 444،52  هذيل 1177،412،245  هربدان 70  هرغه 253،50  هرغيه = هرغه  هزوار (درجه حاجبي) 460 | اردن (قوم،،،) 443  ارمن (يا ارمنيها) 443،315،126  اروپاييان 1283،393،53،52،27،31  1285  ازد 681،528،413،247،245،49  ازوم (قوم،،،) 443  اساطين حكمت 1001  اسباط (سه گانه)381  اسباط (12 گانه) 443  اسباط (روساي قبيله) 699،15  اسپانياييها (واسپانيوليها) (= اندلسيان)  1264،100،44  استدلاليات16  اسرائيليان (= بني اسرائيل) 209  اسقف‌ها 1004  اسلام واسلامي 39،35،30،25،10،19،  4،2،71،55،54،53،52،44،43،  247،246،232،152،171،10،  292،291،284،280،253،  313،311،310،303،301،  361،360،329،324،314،  390،376،375،373،369،366،  اعراب = عرب  اعراب جاهليت 53  اعراف 180  اغالبه (= اغالبه = بني اغلب) 43،42،  732،679،564،515،331،44،733  افريقي (خط) 827،826،825  افرنجه = فرنگان  اكاسره = ساسانيان – كسرايان 328  اكراد = كردها 129  اكرايكش (خاندان،،) 315  الياس (قبيله)39  اماميه (يا اماميان) 381،379،378  631،415،407،385  امت محمد = مسلمانان  امويان = بني اميه  امويان = بني اميه اندلس  اميه (قبيله)409  انباط = نبطيان 240  اندلسي (خط) 836،835  اندلسيان 1086،917،836،297،44،  1164،1161،1139،1126،  انصار 705،628،410،370،262  780،706  اوربه (قبيله) 564،301  اوس 710،704،21،  اولاد رباب 245  اولاد مهلهل 1250  اولاد ابوالليل 1251  اولاد بني عريف 70  اولاد عريف 63  ايرانيان 155،70،52،26،24،20،7  337،331،314،297،296،288،  492،444،439،413،390،360،  579،553،543،523،522،500،  731،708،705،682،658،590،  854،834،801،769،762،  1148،1050،1002،1001،  1552،1150،1148،1150،  1194،1158،1157،1156،  1206،1195  ب  با جريقيه 671  باطنيه = اسماعيليان386  بت پرستان 134  بجيله (قبيله،،،،) 483،247،50،  بدعت گذاران 1173،950  برامكه = برمكيان  بربرها 16،8،7،6،66،64،39،28،  43،41،40،39،38،25،17،  65،64،62،59،52،49،48،  108،106،104،100،88،85،  163،162،161،160،110،109،  297،280،252،229،228،192،  360،314،311،308،301،298،  526،519،513،496،482،440،  707،706،646،585،571،564،  762،751،734،732،726،221،  1157،1139،843،835،800،  1257،1206،1200،1194،1185  بربرهاي لمتونه (= مرابطان 376)  برمكيان 258،252،59،29،26،25  بني اميه (اندلس) 299،56،36،40،  427،400،369،36،331،313،  727،548،511،501،438،437،  824  بني تميم 1177،262  بني حرث بن كعب 263  بني حماد 569  بني حمود 662  بني خزرون 515،501  بني خلدون = خاندان خلدون  بني ذبيان 263  بني زيان 252،251  بني سعد 252  بني سلامه 252  بني سليم 288،264،250،  بني سهل بن نوبخت (= خاندان نوبختي) 59  بني شاكر 1018  بني صالح 100  بني طفج (بني الاخشيد – خاندان طفج) 331  656  بني طولون 583،580،565،  بني طي (= طي 9 264  بني عامر بن صعصعه 1182،264،251،  250  بني عباد 41  بني عباس (= عباسيان) 38،37،32،14،  258،226،44،42،40،39،  571،548،498،460،292،284،  913  بني عبدالحكم 913،912  بني عبد القوي 251  بني عبدالمومن 660،490،441،49،40  پادشاهان ترك 585  پادشاهان روم 701،136  پادشاهان قبطي (= فراعنه) 15  پادشاهان لمتونه (= مرابطان) 48  پيامبران 180،177،175،172،169،  255،210،209،189،184،181،  473،368،305،304  پيامبران بني اسرائيل 635  پطرسيه 67  پيروان نظريه حلول 970  پيروان وحدت مطلق 970  پيشگويان (= غيبگويان 213)  ت  تابعان 416،410،409،395،366،42،  832،502،430،419  تابعين = تابعان  تاتارها (و تاتار) 579،386،332،297،  912،751،660،586  تازيان = عرب واعراب  تبابعه (وتبع‌ها) 20،20،19،18،17،  709،691،340،280،277،52،  830،829،801،731،  ترجم (قبيله) 1251  ترك وتركان 52،43،21،20،18،8،7،  119،118،117،116،88،86،62،  147،141،140،139،138،132،  229،228،154،152،149،148،  312،311،296،284،266،258،  481،464،356،352،347،330،  883،800،668،659،579،518،  1157،1148،1121،1087،1044،  جغرافيدانان 150،84  جفريان،218  جلالقه (گاليسين‌ها) 284،282،151،  1186،497،489  جلايريان 49  جن واجنه 962،954،66  جوكيه 201،21  جهود و جهودان = يهود 690  چ  چركس 469،332  ح  حافظان 3  حافظان قرآن 899  حبشيان 373،155،154،153،152،  حجازيان = ولا درباب  حجازيان 910،908،898،250،  حجاج (خاندان،،،) 39  حروريه 615  حشيشيان (= اسماعيليان)125  حضر موت (قبيله) 105  حضر مي‌، 1-53،33  حفصيان (= بني ابوحفص) حفصيان 346  حكما (= فلاسفه) 179،174،80،71  1052،591،590،367،187،186  حكماي الهي 1049  حكماي مشائي 1003  حكماي مشرق 1005  محكماي يونان 1026  خاندان برامكه= برمكيان 26  خاندان برد 547  خاندان برمك = برامكه 547  خاندان ياخانواده بني احمر 1279  خاندان بني طفج = خاندان طفج  خاندان بويه (= آل بويه) 352،341،  1240،1236،1091،579،356  خاندان بهدله 618  خاندان پيامبر = خاندان نبوت  خاندان جرهم (= قبيله جرهم) 691  خاندان حدير 547  خاندان حجاج 41  خاندان حدير 640  خاندان حذيفه بن بدرفرازي 262  خاندان حسن (ع) 640،47  خاندان حسين(ع) 640  خاندان حشمناي 701،344  خاندان حفص (= بني ابوحفص9 44،42  خاندان حفصيان (= بني ابوحفص) 46،42،56  خاندان حماد 515  خاندان حمدان 580،565،276  خاندان خرورن (= بني خزرون) 486  خاندان خلدون 54،42،41،39  خاندان ذوالجدين 262  خاندان ذوالنون 330  خاندان رسول = خاندان نبوت 916  خاندان رسالت = خاندان نبوت  خاندان ربيعه بن نزار 1212  خاندان رشيد 578  خاندان زهر 1258  خاندان ساسان= ساسانيان 658  خاندان مدرار = بني مدرار 612،37  خاندان مروان (بني مروان) 358  خاندان مضر (= مضر) 1182  خاندان مريني (= مرينيان = بني مرين)  1285،581،468،54،45،44  خاندان منذر 829،247  خاندان موحدان (موحدان) 481  خاندان نبوت 47،46،45،44،40،28  627،625،501،495،466،451،  653،652،647،642،634،631،  1182،918،917،916،913،  1183  خاندان نورا 667  خاندان نو بختي (= نوبختيان = خاندان سهل) 257،26  خاندان هاشمي (= هاشميان) 307  خاندان هيرودس 444  خزاعه (قبيله) 1177،692،691،245،  خزران و خزر(= تركان غز) 139،87،86  154،140  خزرج 704،702،21  خزيمه (و خزيمي 698،245  خسروان = ساسانيان = اكاسره  خلافت پطرسيه 67  خلافت عباسيان 561  خلفاي اموي يا امويان (اندلس) 55  خلفاي اموي يا امويان (شرق) 509،412،  561  خلفاي بني اميه = خلفاي اموي  خلفاي چهارگانه 405،404،395،35  خلفاي راشدين 1286،35،11  خلفاي شيعه (قاهره) = خلفاي عبيديان مصر  522،521،510،459،455،436،  1201،796،744،731،584،  1229  دولت امويان مرواني = دولت امويان اندلس  دولت يا دولت‌هاي اندلس 548،479  دولت انوشيروان 744  دولت ايران يا ايرانيان 744،311،280  1149  دولت ايوبي 913  دولت نبوعباد (يا بني،،) اندلس = دولت بني عباد  دولت بني احمر ( اندلس) 1199،496  دولت بني امبه مشرق = دولت امويان مشرق  دولتبني اميه اندلس = دولت امويان اندلس  دولت بني عباد 297،41  دولت بني عباس (يا عباسيان) 58،54،39،4،  660،479،467،455،266،258،  دولت بني عبدالمومن 749  دولت بني عبدالواد (يا خاندان،،،) 46،45،  517،463،312  دولت بني مرين (يا مرينيان) 481،312  812،517  دولت بني قلاوون 347  دولت تبابعه 829،292  دولت ترك (يا تركان) 497،479،464،8،  882،667  دولت ترك (مصر) 463،457،346،345،  511  دولت ترك (مشرق) 472،470،459،323،  496،481  دولت ثمود 292  دولت حفصي وحفصيان(يا دولت خاندان ابوحف) 664،663،565،463،45  1165،748  دولت عبيديان (فاطميان مصر) 427،312  540،510،509،460،433،  916  دولت عثماني (= دولت آل عثمان) 15،31،  53،52  دولت عرب (پيش از اسلام) 733  دولت عرب (=دولت اسلام) 56،52،43،  314،313،301،297،296،280،  657،646،564،571،513،333،  834،744،732،731،708  دولت عرب عباسي (= دولت عباسيان 9 331  دولت عرب اموي(= دولت امويان 331  دولت عربي اندلس (= دولت امويان اندلسي) 316  دولتهاي عرب 1175  دولت علويان مغرب (= دولت عبيديان مغرب) 578  دولت عمالقه 292  دولت غزنويان 585  دولت فارس (= دولت ايران) 1150  دولت فاطميان = دولت عبيديان مصر  دولت يا دولت‌هاي قرطبه 916  دولت قوط = دولت گتها ياگت  دولت قيروان 915  دولت كتامه 321،266  دولت گت يا گتها 732،731  دولت لمتوني (مرابطان) 662،487،303،  835  دولت مالي 101  دولت مرابطان 48  دولت مراكش 726  دولت مريني (مرينيان) 52،47،45،43  ر  رافضيان (ورافضي و رافصه = فاطميان 379،913،632،631،495،381،380،  984،983،917،  رافضيان افريقيه (= موحدان) 437  رافضيگري 39  راهشناسان68،24  رؤسا (طايفه اي در اندلس) 316  رباب (= اولاد رباب) 250  ربيعه (قبيله) 112  رمالان 217،211،210،208،  رواقيان (حكماي،،،) 1003  روس 84  روش پزدوي (در اصول فقه) 932  روش عميدي (درمناظره وجدل) 932  روش(يا طريقه نحوي)اندليسان1140 1152  روش يا شيوه يا طريقه(فقهي)اندلسيان 917  روش تعليم و تربيت اندليسان 1142،1139  روش تعليم افريقيه 1139  روش بصره (در نحو)،11601159،1127  روش بغداديان (درنحو) 1160،1127  روش يا طريقه حجازيان درحديث895،896  روش يا شيوه حنفيان (در فقه واصول)925  روش عراقيان(در حديث) 895  روش يا طريقه(در حديث) 895  روش يا طريقه (فقهي) قيرواني 1125  روش كوفيان (در نحو) 1160،1159  روش يا شيوه موصليان (درنحو) 1160  سپيد جامگان (مبيضه) 495  ستاره شناسان (منجمان) 212،206،75  637،324  سريانيان 1039،1001،70،5،2،7،  1043  سزارهها (= قياصره) 445  سعد (قبيله،،،) 56  سفيد پوستان 154،153  سكسيوه 109  سلجوقي و سلجوقيان 579،565،297،296،  751،743،659،586،585،581،  1069  سلسله بني احمر = بني احمر  سلطانان اسلام 85  سلطنت روم 701  سلطنت‌هاي اسلامي 59  سلف 968،935،952،946،944  سليم (قبيله) 1253  سودان (= سياهان = سياپوستان) 101،10،  155،153  سياهان و سياه پوستان 106،101،100،  160،157،155،154،153،152،  284  ش  شافعي (فقه،،،،) 919  شافعي (= مذهب شافعي) 929  شافعيان 930،920،916،912،430  شاميان 898،731،380  شرقيان 1172  شريد (قبيله) 250  شريعت اسلامي = اسلام  409،408،407،406،404،403،  417،416،414،412،411،410،  470،436،435،421،419،418،  624،608،531،515،503،502،  1286،832،693،651،647،632،  صحابي 700  صدغيان (قبيله) 487  صفاريان 579  صقالبه (وصقلب) 155،154،152،151،  770،480،229  صنا كه = صنهاجه  صنها جه (قبيله) 266،160،109،106،18،  400،340،302،301،297،280،  529،515،501،496،439،438،  797،733،732،641،  صنهاجيان 733،679  صنها كه = صنهاجه  صوفيان = متصوقه  ط  طالبيان 639،571،495،301،300،  640  طاهريان(خاندان) 578،547،352،  طبيعيان 1091  طريقه يا طريقت تصوف 1274،975،972  (= تصوف)  طريقه اندلسي = روش (فقهي) اندليسان  طريقه اندلسي = روش  (نحوي) اندلسيان  طريقه (فقهي) حجازيان 911  طريقه (فقهي) حنفيان 928  طريقه (مذهب) سنت 957  عبدالقيس (قبيله) 413  عبد مناف 415  عبدالواد = بني عبدالواد  عبراني 445  عبري 120  عبري (خط) 1120  عبيديان (فاطميان)251،40،39،38،36،  437،360،343،331،301،300،  515،501،495،486،439،438،  918،913،703،702،585  عبيديان(افريقيه يا مغرب) 437،422،400،  679،498  عبيديان مصر = عبيديان (فاطميان)  عثماني (= دولت عثماني = آل عثمان 9 37  52،51  عجم و عجميان و عجمي 245،192،86،7،  1158،1148،474،387،255،  1201،1200،1195،1184  عرافان (فالگيريان) 199،198  عراقيان 909،908،905،898،731  917  عرب و اعراب (و تازيان) 32،31،24،23،  8،7،6،48،39،36،35،34،  52،44،43،35،31،29،26،24،  11،88،69،59،56،55،54،  189،161،160،155،115،112،  230،229،228،227،222،19،  250،247،246،245،244،237،  278،277،263،262،255،252  290،288،287،285،284،280،  عروضيان 1287،1215  عشره مبشره 692،402  علويان 565،253،252،251،100،43  علويان طبرستان 585  علويان (مغرب) = شيعه ادارسه- ادريسيان  عمالقه 691،680،338،280،269،19  801،731،709،704  عمان (قوم،،،) 443  عموريان 443  عمون (قوم،،،) 443  عيسوي =(مسيحي مذهب – دين مسيحي) 282  عيسويان 304  عيصو (خاندان،،،) 315  غ  غاليان (و غاليه و غلات) 379،378،34،33،  1053،961،382،381،380  غاليان اماميه = غاليان  غربيان= (مغربيان (1291،1172  غز (قبيله ترك) 140،139  غزنويان = دولت غزنويان  غسان (قبيله) 1177،709،245،25  غطفان (قبيله،،) 1177  غلات = غاليان  غلات متصوفه 1044،1038  غمرت (قبيله بربر 9 644  غماره (قبيله) 308،162  غيبگويان 502،196،195،193،176  ف  فاطميان و فاطميه (عبيديان) 301،284،38  639،579،564،385،331،314،  913،654  قراره (قبيله) 340  قرشيان (خاندان قرشي) 373،370  قرطبيا 1162،915  قرمطيان 495  قريش 301،245،198،71،55،25،6،  381،374،373،371،358،340،  441،415،413،412،403،391،  642،640،639،633،614،612،  967،830،829،694،692،691،  1243،1177  قضاعه 1177،245  قلندريه 670  قوط‌ها (گت‌ها) 796،523،311  قياصره 447،454،446،445،136،  1003،498  قيروانيان 917  قيس (قبيله) 1246،1256،413  قيس (غيلان) 263،2262  قيصران = قياصره  قيل (خاندان 9 1181  ك  كاتوليكها 441،252  كاويان (درفش) 1052  كاهنان 213،195،194،193،186،185،  1041،701،699،444  كتامه وكتاميان 280،110،40،37،18،  564،385،331،312،301  كداله (قبيله) 6،41  كردها(اكراد) 481،277،229،116  518  كزوله (قبيله) 641  ل  لاتيني (خط و زبان) 1123،1122،445  لانها 154،88  لخم 1177،245  لماني (= آلمان – قوم) 143  لمتونه (قبايل،،،) 304،298،106،48،  586،529،441،440،331،  لمط= لمطه  لمطه (قبيله) 106  لملم 100  لوط (قوم،،،،) 315  م  مادها 52  مالكيان 671،430،401،348،67،66،  1232،931،930،916،913،912  مالكيه = مالكيان  مأرب (قوم،،،،) 443  مانويه 1222  متشرعه 961،960  متصوفه (وصوفيان) 308،604،194،175،  642،639،638،632،631،608،  979،977،976،975،971،968،  1039،991،988،983،982،980،  1057،1055،1053،1049  متصوفه عراق 984  متكلمان (پيروان و عالمان دانش كلام) 172  926،376،369،202،174،173،  954،950،949،948،947،946،  977،975،968،965،961،  1037،1036،1030،1028  مدهب رافضيان 631  مذهب سلف 961،959،958،945،933  مذهب سنت 893  مذهب شافعي 1015،930،912  مذهب شيعه (= شيعه) 376،296،243  441  مذهب صحابي 910،375  مذهب ظاريه 909  مذهب يا مذاهب فقهي 931  مذهب فلاسفه 977  مذهب قيروانيان 916  مذهب مالك ومالكي و مالكيان(= مالكيان)  1014،920،916،915،914،739،  1126  مذهب مسيح = دين مسيح – دين نصاري  مذهب يهودي = دين و شريعت يهودي  مذهب نسطور= نسطوريه 448  مرابطان 304،298،280،278،48،41  662،585،540،440،316،305،  1258،1257  مرتاضان 974  مرزبانان 304  مرينيان = بني مرين = خاندان مريني 45  642،587،312،56،47،46،  743  مزدكي 495  مستعرب (عجم) 1264  مسلم (تيره) 648  مسلمانان 47،37،35،23،16،8،  238،233،211،203،130،119،  310،306،303،291،282  750،731،563،416،415،413،  1126،1121،880،831،751،  1182،1181،1180،1171،  1197،1187،1186،1184،  1269،1245،1244،1200  مضريان 1182،1121  معتزله 379،367،174،173،172،  955،945،927،893،755،412  956  معد (قبيله) 245  مغاربه = مغربيان  مغراوه (قبيله) 586،439،400،280،  مغرب زمينيان 881  مغربيان 1054،914،843،100،6  1235،1172  مغول 751،579  مغيليه 564،301  مفسران 24،23  مگاره (قبيله) 111  ملائكه (= فرشتگان) 696،38،25  ملاحده (= اسماعيليان 9 386  ملت اسلام 437،421،420،291،51،  656،650،649،648،607،451،  884،708،707،675،661،658،  947،933،929،911،892،887،  1026،1004،972،968،948،  1168،1149،1148،1053،  1274،1195  ملت برجان 84  ملت يا ملت‌هاي ترك 526،145،84  ملت روس 84  مماليك (يا مملوكها) 49،44،43  مماليك بحري 332  مماليك مصر 469  منجمان 1049،1048،632،217،176  1099  منطقيان 1090،1089،1030  مواب (قوم) 443  موالي 56،42،37،26  موبدان 646،553،198،73،72،71  مخضرم (يا مخضرمان) 1187  مورخان 50،45،36،32،25  مولدان 1187،1151  موحدان (يا موحدين) 217،47،42،11،  305،304،303،297،280،251،  369،346،331،316،313،312،  481،468،462،461،459،440،  586،581،515،502،496،487،  1250،836،749،676،663  ،1258،1251  موصليان 855  مهاجران 651،418،277  ن  نبطيان 731،708،315،245،52،7  1121،1039،801  نحويان 1227  نزار 25  نسطوريه 448  نصراني = مسيحي 231  نصاري (= مسيحي) 466،454،400  نقاب پوشان (مرابطان صنهاجه) 106،100  529،280،278،277،161،160،  1269،1256  هسكوره (قبيله) 109  هلاليان (بني هلال) 733  هنتانه 109،41  هنديان 1121،1078  هواره (قبيله) 301،111  هوازن 245  هيب 112  هيرودس = خاندان هيرودس  ي  ياجوج و ماجوج 154،145،82  يعاقبه = يعقوبه  يعقوبيه 449،448  يماني 700  يمن (قبيله) 1177  يونانيان 444،441،280،151،70،7،731،650  649،647،454،445،1002،1001،892،  801،769،1156،1035،1017،1004  يهوديان و يهودي 444،441،231،6،  662،650،649،647،454،445،1040،  1026،892،663 |

فهرست كتاب‌ها

|  |  |
| --- | --- |
| الف  الاحكام تأليف سيف الدين آمدي 928.927 احكام السلطانيه تأليف ابوالحسن ماوردي 503.452.422  احكام المعلمين و المتعلمين (يا آداب تعليم) تأليف محمد بن ابي زيد 1142.239  احياء العلوم تأليف ابن قتيبه 1175  ارجوزه صغري (منظومه) ابن مالك (نحو) 1161  ارجوزه كبري (منظومه) ابن مالك (نحو) 1161  ارجوزه (منظومه) خزار (تجويد) 890  .891  ارجوزه (منظومه طبي) ابن سينا 950  الارشاد (يا مختصر كتاب شامل) تأليف امام الحرمين 949.948.932.369  اساس البلاغه تأليف زمخشري 1165  اسديه منسوب به اسدبن فرات 915  اسفار ملوك(چهار سفر از تورات) 446  البرهان تأليف امام الحرمين 927  البيان و التبيين تأليف جاحظ 1175.1124  انجيل 446.445.1  انماط تأليف بوني 106.1059.1058  ايضاح تأليف جلال الدين قزويني 1176  ب  بديعه يا (بدايع) تأليف ابن الساعاتي 929  بيان شرح عتبيه 1126  ت  تاريخ اين خلكان 667.354  تاريخ ابن الرقيق 341  تاريخ اندلس تأليف ابوحيان 4  تاريخ جرجيس بن عميد 448  تاريخ خطيب تأليف احمد بن علي بغدادي (يا تاريخ بغداد) 668  تاريخ طبري 661.591  تبيان تأليف سكاكي (يا بيان) 1172  تحصيل شرح مدونه 1126  تحصيل (مختصرالمحصول) تأليف سراج الدين ارموي 928  ترسل بيساني 928  ترسل عماد اصفهاني 1226  ترويج الارواح ومفتاح السرورو الافراح = النوا د روالمضاحك 341  تسهيل تأليف ابن مالك 1229.1161  تشريح جالينوس 190  التعريف بالمحب الشريف تأليف ابن خطيب اندلسي 988  تعليقه ابوزيد دبوسي 931  ارموي (دراصول) 928  حصار الصغير تأليف ابن البناء 1010  خ  خلع النعلين تأليف ابن قسي(درتصوف)  304.645.632  ذ  ذخيره تأليف ابن بسام 1269.330  ر  رتبه الحكيم تأليف مسلمه مجريطي(مادريدي)  دركيميا 1117.1108.1087.69  رساله ابن ابوزيد 915  رساله ابن بشرون (در كيميا) 1072  رساله خنزيريه 1047  رساله حي بن تقظان(ابن سينا)822  رساله شافعي(در اصول فقه) 925  رساله قشيري 991.976.973.430  رسايل ابن الزيات 1225  رسايل بديع(بديع الزمان همداني)1225  رسايل هفتاد گانه جابر بن حيان 1042.  1117.1108.1070.1062  رسايل ابن مقفع 1226.73  رسايل سهل بن هارون 1224  رسايل صابي 1224  رعايه تاليف محاسبي(درتصوف) 972  رفعال حجاب (شرح حصارالصغير)تأليف ابن البناء 1011.1009  ز  الزاهر تأليف ابن الانياري 1165  شرح مدونه تأليف لخمي 1126  شفا تأليف ابن سينا 1016.1009.113  1095.1036.1031.1026  ص  صحاح جوهري 1165.1164.935  صحاح سته 526.625.54  صحيح 407.372.271.191.172.171  997.992.967.956.648.636  1043.999  صحيح بخاري 618.609.505.232.202.  955.921.903.902.901.628.  966  صحيح مسلم 617.609.505.369.170.  921.902.621  صحيحين (صحيح بخاري و مسلم) 505.  172.689.652.651.626.614.609  905  صور درجه‌ها و ستارگان تأليف طمطم هندي 1040  ط  طوالع تأليف بيضاوي 949  ع  عتبيه تاليف عتبي 1124.916.915  عقد (عقد الفريد) تأليف ابن عبدربه 33.29  1254.1243.1198.35  عقيده الرساله تأليف ابن ابوزيد 945  العمد تأليف عبدالجبار همداني 927  عمده تأليف ابن رشيق 1218.1173.835  1239.1235.1220  327.326.325.318.317.313.  360.357.355.350.337.333.  387.382.377.376.364.363.  443.424.423.412.400.397.  593.569.520.505.448.445.  649.611.610.609.605.604.  751.702.689.657.653.650.  887.885.884.850.732.753.  904.894.891.890.889.888.  946.943.922.908.907.906.  957.954.953.952.951.950.  1138.1059.1042.1001.966.  1149.1142.1141.1140.1139.  1180.1173.1160.1159.  1228.1202.1203.1186.  1134.1230.1229  قصايد مغيربي (در كيميا) 1108  قصايد نجم اسرائيلي 981  قصه هامان 446  قصيده رائي ابن فيره (در تجويد) 885  قصيده شاطبيه 1229  القواصم والعواصم تأليف ابوبكر عربي 418  ك  كامل ابن عدي 621  كامل احدب (درحساب فقه) 1011  كامل مبرد 175  كتاب ابركسيس (رساله هشم قتاليقون انجيل) 446  كتاب ابن مالك (در صرف ونحو) 1128  كتاب ابوغالبيس 446  كتاب عبارت (منطق) 1027  كتاب العبر 8  كتاب عزراي امام 446  كتاب العين خليل 1164.1162  كتاب قاضيان 446  كتاب قرانات ابومعشر بلخي 660.656  كتاب قياس (جزء سوم منطق ارسطو)1025  كتاب مقولات منطق 1027.1025  كتاب الموسيقي 852  كتب سليمان (ع) 446  كتاب يشوع بن شارخ 446  كتاب يوست كريون (سه سفر) 446  كتاب يوشع 446  كتاب يهودا 446  كتب ستارگان سبعه 1041  كتب قتاليقون 447  كتاب مقابين 446  كشاف زمخشري = تفسير زمخشري  كشف الاسرار تأليف خونجي 1027  ل  اللمع تأليف امام الحرمين 989  مأخذ تأليف عزالي 931  مباحث مشرقيه تأليف فخررازي 1037  مبدا و معاد تأليف ابن سينا 1097  مجسطي بطليموس 1021  المحصول تاليف فخر رازي 928.927  المحكم تأليف ابن سيده 1165  م  مختصر (تهذيب) تأليف ابن ابوزيد  916.1125  مسند طحاوي 907.906.905  مسند عبدبن حميد 898  مسند مسلم 899  مسند نسائي 898  مشترك ياقوت 101  مصباح ابن مالك 1172  مصحف عثمان (= قرآن) 889  معالم السنن خطابي 503  معاملات تاليف ابو مسلم بن خلدون 1013  معاملات زهراوي 1013  المعتمد(شرح العمد) تاليف ابوالحسين بصري 927  معجم اوسط طبراني 628.827.626.618  629  معجم كبير و اوسط طبراني 632.631  معلقاتالسبع 1242  معلقات التسع 1242  المعلم بفوايد المسلم (شرح صحيح مسلم) تاليف امام مازري 903  المعونه تاليف ابن طاوس 705  مغني اللبيب تأليف ابن هشام 1161.1127  مفتاح سكاكي 1172  مفصل زمخشري 1161  مقامات هروي(خواجه عبدالله انصاري) 985.982  مقدمات (شرح مدونه) 1124  مقدمه ابن حاجب 1161  مقنع تأليف ابوعمروداني 889  ملاحم = غيب نامه‌ها  ملل و نحل ابن حزم 386  ملل و نحل شهرستاني 386  الممتع تأليف ابن ابوطالب قيرواني (در تعبير خواب) 999 | الاشارات تأليف ابن سينا 983.1031  1095  الاشاره تأليف سالمي (در تعبير خواب)999  اشكال كروي تأليف ميلاوش 1017  اشكال كروي تأليف ثاوذوسيوس 1017  اصول علم فقه تأليف ابن حاجب 1128  اصول (علم فقه)تأليف پزودي 929.928  اصول و اركان هندسه يا (اصول هندسه) يا كتاب اقليدس تأليف اقليدس 1004.815  1015  اصول واركان هندسه اقليدس ترجه ثابت بن قره 1014  اصول واركان هندسه اقليدس ترجمه حنين بن اسحاق 1014  اصول و اركان هندسه اقليدس ترجمه يوسف بن حجاج 1014  اغاني تأليف ابوالفرج اصفهاني 854.262  1216.1201.1175  الاقتصار تأليف ابن الصلت 1021.1016  اكمال المعلم تأليف قاضي عياض(شرح صحيح مسلم) 903  الالفاظ تأليف ابن سكبت 1167  البدايه تأليف ابن كثير 671  تفسير زمخشري يا كشاف 1172.893.892.  1173  تكمله تأليف ابن الابار 831.830  تلخيص تأليف ابوبكر بن عربي 931  تلخيص تأليف جلال الدين قزويني 1172  تلخيص خطا به ارسطو تأليف ابن رشد 256  تلخيص المحكم (ابن سيده) تأليف محمد بن ابوالحسن حاجب مستنصر 1164  تلخيصات ابن رشداز كتاب فص ارسطو 1095.1039  تلخيص كتاب فخر رازي 1293  تنبهات شرح مدونه 1126  تنقيحات تأليف شهاب الدين قرافي 928  تورات 445.444.262.152.15.1.  892.886.700.698  تهذيب مدونه ابن ابوزيد 1124  تهذيب تلخيص مدونه سحنون تأليف ابوسعيد برادعي 1124.919.916  تيسير تأليف ابو عمروداني(درتجويد)888  ج  جامع ترمذي 381.34  جامع بخاري 34  جفرافياي بطليموس 103.88.83  جغرافياي ادريسي= نزهه المشتاق  جفرافي تأليف عبدالله بن خرداد به 146  جمل تأليف افضل الدين خونجي (درمنطق) 1229.1032  جمهره تأليف ابن دريد 1165  ح  الحاصل مختصر المحصول تأليف سراج الدين اموري (در اصول) 928  زايچه عالم (سبتي) 1067.1066.1065  1070.1069  زيج ابن اسحاق 1025  زيج شناسي تأليف البتاني 1024  زيج شناسي تأليف ابن الكماد 1024  س  سراج الملوك تأليف طرطوشي 298.73  سرالمكنوم تأليف فخر رازي 1047  سفر بنيامين 1142.1141.446  سطوح كروي و قطوع تأليف منلاوش 1017  سنن ابن ماجه 619  سنن ابوداود 651  ش  شامل تأليف امام الحرمين 947  شرح اشارات آمدي 1032  شرح اشارات خوجه نصير طوسي 1035  شرح اشارات فخر رازي 1032  شرح خلع النعلين تأليف ابن ابي واطيل 635  637  شرح صحيح مسلم تأليف محي الدين نووي 901  شرح قصيده ابن فارض (از فرغاني) 977  شرح اللمع تأليف ابن تلمساني 976  شرح مختصر ابن حاجب(درفقه)تأليف ابن راشد 918  شرح مختصر ابن حاجب تاليف ابن عبدالسلام 918  شرح مختصر ابن حاجب تأليف ابن هارون 918  شرح مدونه تأليف ابن بشير 1126  شرح مدونه تأليف ابن يونس 1126.916  عنقاي مغرب تأليف ابن العربي حاتمي 632  633  عوارف المعارف تأليف سهروردي 972  عبون الادله تأليف ابن لقصار 931  غ  غايه الحكيم (يا كتاب الغايه) تأليف مسلمه مجريطي 1045.1040.200.192.  1069.1059.1046.1117.1087  غيب نامه‌ها (ملاحم) 502  ف  فتح القدسي تأليف عماد اصفهاني 488  فرايض ابن ثابت 1014.920  فرايض الن المنمر 1014.920  فرايض الحوفي = مختصر حوفي  فص ارسطو (در منطق) 1095.1024  فصيح ثعلب 1167  فقه ابن حاجب 1128.1127.1126  فقه الحساب تأليف ابن منعم 1011  فقه اللغه ثعالبي 1166  فلاحت نبطي (دانشمندان نبط) 1035  فلاحت نبطي (مختصر) ابن العوام 1035  فلاحت نبطي ابن و حشيه 1039  ق  قرآن كريم  55.54.53.45.30.25.39.21.20.  186.183.175.146.113.67.  301.295.282.277.269.241.  311.307.306.305.304.302  كتاب اربع (چهارم) بطليموس 1100  كتاب اقليمنطس 446  كتاب الهامات واخبار غيبي انبيا446  كتاب اوشير 445  كتاب ايوب 446  كتاب برهان(جز ششم ازمنطق ارسطو)  1029.1026.1025  كتاب پولس (14رساله) 446  كتاب ترمذي 651.381  كتاب جراش بن احمد حاسب 657  كتاب جدل (جزء پنجم منطق ارسطو) 1025  1029.1027  كتاب جفر(امام جعفر صادق)652  كتاب جفر صغير(منسوب به يعقوب بن اسحاق كندي) 661.660.637  كتاب حديث ابوعمروبن صلاح 896.54.  898  كتاب خطابه (جزء هفتم منطق ارسطو) 256  كتاب ديوان 465  كتاب راعوث 446  كتاب روجر = نزهه المشتاق ادريسي  كتاب (فقه شافعي) رافعي 902  كتاب سفسطه جزء ششم منطق ارسطو 1026  كتاب سهيلي (حديث) 648  كتاب سياست منسوب به ارسطو 213.72  496  كتاب سير ابن اسحاق 649.375.54  كتاب شاطبيه(= قصيده شاطيبه) دوقصيده  شاطبي در تجويد 1229  الكتاب سيبويه 1189.1126  كتاب شعر(جزء هشتم منطق ارسطو) 1026  مختصر ابن حاجب (اصول فقه)1128  مختصر ابن حاجب (فقه) 1128.928  مختصر ابن مالك (در نحو و صرف)1128  مختصر ارشاد تاليف دركن الدين عميدي 931  مختصر ابن الساعاتي (اصول) 930  مختصر جعدي (فرايض) 1018.920  مختصر حوفي (فرايض)1014.920  مختصرخونجي (منطق) 1128  مختصر كبير ابن حاجب 927  مختصر الموجز خونجي 1027  مختصر كتاب العين خليل تاليف ابوبكر زبيدي 1162  مختصر مجسطي ابن رشد 1023  مختصر مجسطي ابن السمح 1023  مختلطه 916  مخروطات ابلونيوس 815  مدونه تاليف سحنون 1124.916.915  مدونه مختلطه 915  المرقبه العلياء تاليف ابن راشد (تعبير خواب) 999.104  مروج الذهب مسعودي 199.198.59  مزامير داود 446  المسالك و الممالك بكري 59  مستدرك حاكم نيشابوري 625.622.613  مستصفي تاليف غزالي 927  مسند ابوبكر بزار 628.627  مسند ابوداود سيستاني 899  مسندابوداود طيالسي 900  مسند ابوبعلي موصلي 899.627  مسند امام احمد بن حنبل 958.904.900  مسند ترمذي 898  مسند دارمي 897  مناظر ابن الهيثم 1021  منابع اعضاي جالينوس 78  مناقب امام احمد بن حنبل تاليف ابن حوزي 900  منتخب الكلام في تفسير الاحلام تأليف ابن سيرين (تعبير خواب) 998  المنجد(در لغت)تأليف كراع 1165  منطق ارسطو 1124  منطق خونحي 1127  منظومات ابن مغيربي (در كيميا)= قصايد مغيربي  المنهاج (زيج) ابن البناء 1022  منهاج (اصول) بيضاوي 928  الموجز تأليف مالك 898.395.203.54.30.904  ميزان تأليف ذهبي 624.621.619  ميزن العمل تأليف ابن رشيق 6  ن  نجات ابن سينا 1036.1031.1009.1095  نزهه المشتاق تأليف علوي ادريسي حمودي  105.101.903.88.83  النوادر تأليف ابن ابوزيد 916  نوادر ابوعلي قالي 1175  و  واضحه تأليف ابن حبيب 916.915  ه  هيئت تأليف ابن فرغاني 1023 |

كتابشناسي درباره ابن خلدون

1- منابع عربي:

الف- كتب متقدمان:

ابن خلدون – التعريف،،، شرح حال مولف بقلم خود وي – در آخر مجلد 7 چاپ هوريني بولات 1284/1867 ص 379 از اين كتاب نسخه يي خطي در دارالكتاب المصريه با خطي نيكو موحود است كه داراي 150صفحه است،

ابنالعماد الحنبلي – شدزات الذهب في اخبار من ذهب 4: 83

تنبكتي – نيل الابتهاج 17

حفناوي تعرف الخلف بر جال السلف : 213 الخطط الجديده 14: 5

سخاوي – الضوء اللامع في اعيان القران التاسع 4: 145 – 149

فاضي شوكاني – البدر الطالع : 337

قرطبي – الرد علي النجاه – لجنه التأليف و الترجمه و النشر 1948 ص 4

مقري – نفح الطيب 4: 6 و 414

ب- كتبي كه بخصوص درباره ابن خلدون است:

اب يو حنافمير – ابن خلدون – بيروت 1947 (سلسله فلاسفه اسلام حلقه 3)

احمد محمد حوفي – مع ابن خلدون – مصر كتابخانه نهضت مصر 1955

جميل صليبا وكامل عياد –ابن خلدون : منتخبات – دمشق كتابخانه النشر العربي 1933

192 صفحه (شرح حال ابن خلدون از ص 2 ا 45)

ساطع الحصري – در اسارت عن مقدمه ابن خلدون 2 جلد – بيروت مطبعه الكشاف جلد اول 1943 داراي 324 صفحه جلد دوم 1944 داراي 226 صفحه اين كتاب را «در يني خشبه» در شماره 557 مجله الرساله انتقاد كرده است،

چاپ دوم همان كتاب در يك جلد- قاهره دارالمعارف 1953 – با انتقاد وتعليقات محمد سليم رشدان درالرساله شماره‌هاي 843- 844 زير

عنوان: اين خلدون درنزد حصري،

شيخ عبدالقادر مغربي – ابن خلدون في المدرسه العادليه(خطا به ايست در باره صفات ابن خلدون و برتري او بر طلاب ادب علم)

اين خطابه با دو خطا به ديگر وي بنام: محمد و زن، ومحاكمه دو وزير خطير در بيروت (مطابق قوزما 1928) در 84 صفحه چاپ شده است،

ط حسين ـ فلسفه ابن خلدون الاجتماعيه: ترجمه محمد عبدالله عنان (از فرانسه) مصر 1925 و درپايان آن رساله ايست از ويسند نك بنام : اين خلدون ومورخ حضارت عربي در قرن 14- 168 صفحه

عمر فروخ – ابن خلدون – بيروت كتابخانه منيمنه

فواد افرام بستاني – الروائع 13- مقدمه: ذكرمصادر و مأخذ 14- اجتماع بشري بطور كلي 15 قبايل و ملل متوحش،

التعريف بابن خلدون و رحلته شرفا و غربا قاهر 1951 ص 459 (با مقابله و تعليقات محمد بن تاويت طنجي)

محمد الخضربن حسين ـ زندگي ابن خلدون ـ تونس

محمد عبدالله عنان – ابن خلدون : حياتهواثره الفكري قاهره – مطبعه دارالكتب 193

محمد ملاح – دقايق و حقايق في مقدمه ابن خلدون ـ بغداد مطيعه اسعد 1955- 76 صفحه

ج- كتبي كه در ضمن مطالب آن‌ها درباره ابن خلدون بحث شده است:

اب نعمه الله العنداري – تاريخ الفلسفه العربيه: 188

اپ لويس شيخو – شرح مجاني الادب بيروت ج ا ص 456 – 459

ابراهيم سلامه – تيارت ادبيه بين الشرق و الغرب 1952 ص 147

احمد امين – ظهر الاسلام، مصر، لجنه التأليف و الترجمه و النشر 1945 ج، ا ص 293 – 294

احمد تيمور – التذكر اتبموريه – مصر، دارالكتاب العربي، س 163

احمد حسن الزيات – تاريخ الادب العربي – مصر النجته التأليف، 1939 ص 409

اخ و يكتور سارويم – تاريخ الاداب العربيه 555

احمد الشايب – اصول النقد الادبي – مصر مطبعه اعتماد 1946

اسكندري – المفصل في تاريخ الادب العربي – مصر 1934 مجلد 2 ص 468

بستاني – دائره المعارف، ج ا ص 460 – ترجمه دائره المعارف اسلامي ج ا ص 152

ج، دي بور – تاريخ الفلسفه في الاسلام – مصر الجنع التأليف – 1938 ص 268

جاسم الرجب – تاريخ الادب العربي مطبعه المعارف 1949 ص 160

جرجي كنعان ـ الادب العربي : 496

جرجي زيدان – تاريخ آداب اللغه العربيه 3 : 210

حسن ابراهيم حسن – تاريخ الاسلام السياسي مصر، مطبعه حجازي 1935 ج 2، 553

حسن حسني عبد الوهاب ـ المنتخب المدرسي من الادب التونسي 1944 ص 11 طبع 3ص 121 روكس بن زائد العزيزي ــ المنهل في تاريخ الادب العربي، طبع دوم 1950 ج 2

زركلي – الاعلام، مجلد 2 : 51

سامي الكيالي – الفكر العربي بين ماضيه و حاضره : 13

طة الراي – تاريخ علوم الغه العربيه – بغداد، الرشيد 1949 ص 148-160

عبدالصاحب الدجيلي – اعلام العرب في العلوم و الفنون – نجف مطبعه علميه 1954

مجلد 2:64

قدري طوفان: الخالدوم العرب – بيروت،دارالعلم للملايين، 1954 ص 203

مجيد دمعه – د راسارت في الادب العربي 1951 ص 193

محمد جمعه – تاريخ فلاسفه الاسلام – مصر، المعارف، 1927 ص 225 – 252

محمد عاطف ـ ادبيات اللغه العربيه ــ مصر، 1909 ص ا : 94

محمد بهجت الاثري ـ المدخل في تاريخ الادب العربي ـ بغداد مطبعه الجزيره 248 صفحه

مصطفي عبدالرزاق ـ تمهيد لتاريخ الفلسفه الاسلاميه ـ مصر ـ لجنه التاليف، 1944 ص 130

هاشمي ـ جواهر الادب ـ بنداد ـ مطبعه السعاده 1920 ص 520

خلدون وهابي ـ مراجع تراجم الادباء العرب : 62-56

طه حسين ـ التوجيه الادبي ـ مصر ـ مطبعه امريكائي 1942 ص 114

طه حسين و چند تن ديگر – المنتخب من ادب العرب – مصر – دارالكتب المصريه، 1932 ج 2: 472

يوسف اسعد داغر ـ مصادرالدراسه الادبيه ا ص 285-290

يوسف اليان سركيس ـ معجم المطبوعات ستون 95

د- مقالات مجلاتي عربي در باره ابن خلدون : مجله الحديث (حلب)، شماره مخصوص، 1932 درباره شخصيت ابن خلدون از جهات مختلف

ابن خلدون مجله المجتمع العلمي العربي مجلد 1954 ص : 2 و 167 و 270

ابن خلدون و عرب – مجله الحديث 1 : 28

تأليفات ابن خلدون – الهلال مجلد 52: 429 – 21 : 310

ابن خلدون مغربي و اسپنسر انگليسي – مجله المقتطف 10 : 513

عقايد اقتصادي ابن خلدون (انتقادي است از كتاب صبحي محمصاني درباره ابن خلدون بفرانسه) مجله المشرق 31 : 808

ابن خلدون و نقد جديد – مجله المقتطف 83: 562

ابن خلدون وماكياوئي – مجله الرساله شماره 19 : 23 – 20 : 30

ابوريه – چاپهاي مختلف مقدمه ابن خلدون مجله الرساله 11: 675

انيس المقدسي ــ ده تن از متقدمان درتاريخ فكر و فرهنگ عربي ابن خلدون : + 808) فيلسوف.

مورخان و رهبر جامعه شناسي مجله الامالي شماره 6:7

امين هلال ـ عقايد اسلامي در خلال نظر به سياسي ابن خلدون ـ مجله الحديث ــ 8: 352

(مقاله ايست از ه جب خاورشناس كه آن را در بخش اول مجلد (1933) مجله موسسه دروس شرقي منتشر كرده است)

بشرفارسي – مقدمه ابن خلدون – الرساله 7 (1939) : 86

ابن خلدون و فلسفه اجتماعي – او المقتطف 78: 624 (انتقاد و تعليق بر كتاب بوسول درباره ابن خلدون است)

جرجي زيدان : ابن خلدون – مجله الهلال 3: 3939 ومجلد 6: 42

جبرائيل جبور – ابن خلدون و مكانت او در تاريخ فكر ـ مجله الاديب 2 شماره 8:6

دريني جشبه – در اسات عن مقدمه ابن خلدون مجله الرساله شماره 757 (1944) (تعليقي است بركتاب حصري بهمين عنوان)

دكتر كامل عياد – ابن خلدون بنيانگذار جامع شناسي – مجله الحديث (حلب) 7: 329

رئيف خوري – نظري درباره ابن خلدون و هگل – مجله الطريق 3 شماره 3: 5

ساطع الحصري – عرب در مقدمه ابن خلدون مجله الامالي (بيروت) شماره 51:2

صبحي محمصاني – نظرايات اقتصادي ابن خلدون – مجله الاديب 3 شماره 2:6

عبدالحميد عبادي – اگر ابن خلدون در ين عصر ميزيست.مجله الهلال آوريل 1939 ص 132

شكري مهتدي – عبدالرحمن بن خلدون (1332 / 1406) بحث انتقادي در باره زندگي و اسلوب وعقايد وي. المقتطف 71: 167 و 270

شيخ احمد اسكندري – اين خلدون – مجله المجمع العلمي العربي، دمشق، مجلد 9: 421، 461 (اخلاق – علم وعمل – تأليفات ونگارش ابن خلدون – مقدمه ابن خلدون – مأخذ آن – عقايد مخصوص او در مقدمه تأثير مقدمه درعالم تأليف – نمونه يي ازنگارش وي – منزلت او در شعر – موازنه ميان خطيب «ابن الخطيب» و ابن خلدون)

عيد الفتاح عبدالقادر – ابن خلدون مجله المجله (بغداد)مجلد 4 شماره 11: 578

متي عقراوي – عبدالرحمن بن خلدونمجله الحريه 1: 290 و 398 و 493

عمرفا خوري – مقدمه يي براي مطاله در باره ابن خلدون بقلم خاور شناس استفانو كلوزيو – مجله الحديث (حلب) 6: 450 و 406

فواد بستاني – فلسفه اجتماعي از نظر ابن خلدون مجله المكشوف شماره 150 - : 6

قسطنطين زريق – مطاله جديدي درباره ابن خلدون مجله الكليه 18: 321 (انتقاد از كتابي انگليسي است درباره ابن خلدون تأليف ناتانيل اشميد) رجوع بمنابع اروپائي شود

مصطفي عبداللطيف سحرتي – شخصيت ابن خلدون در كتاب استاد محمد عبدالله عنان مجله الرساله شماره 63: 1540

محمد عبدالله عنان – ابن خلدون در مصر – مجله الرساله شماره 5:15 – 6: 18 – 7: 19 – 8: 20 – 9 : 22 -10 : 18

محمد وهبي – ابن خلدون وموجبي كه او را به مطالعه تاريخ رهبري كرده است.

مجله الاديب مجلد 7 شماره8/1948 ص 34

ابن خلدون پدر اجتماع مجله الاديب شماره 11/1948 ص 22

محمد فريد وجدي – ابن خلدون في الميزان الهلال 40، 1234

نجائي صدقي – عبدالرحمن بن خلدون نخستين فيلسوف عرب كه بتفسير تاريخ.ازنظر مادي پرداخته است مجله الطلليعه 3، 6 و 288

2- منابع اروپايي

I – MONOGRAPHIES

An Arabic philosophy cf history : selections from rhe prolegomena of Ibn Khaldun of Tunis (I332- I 406) , translated and arranged by Gh Issawi – London , Murry , 1950 I 90 pp

(Wisdom of the East Series) -Bibliog. . p 8 I – I 8 2

Histoire des Berber's et des dynasties muscleman's de I , Afrique du Nard. traduite de l" Arabe. par le Baron de Slane , 3 vol paris , Gauthier I 9 27 – 1934

Ibn Jhaldun and Tamer lane their historic meeting in Damascus. I40 A D 9 803 A H ) A study based on Arabic manuscript of Ibn Khaldun ' s autobiography , with a translation into English and a commentary by J Fischel = Berkeley , University of California 1952 , I 49 p . Bibliog. P I 25 – 134.

Bergh , S , Van , den Omriss der Muhammadanischen wissenschaf ten nach Ibn Khaldum , L eiden , Brill , I 9I9 : 99 P.

Lubab al – mushaf fi usul al – kdin , di Ibn Jaldun. Ed tr. y anota do por Lucia no Rubio – Tetuan , Marquis , I 952

Enan , Muhammad Abdullah – ibn Khaldun , his life and work Lahore , Ashraf , I 946 , I 44 p.

Essat , Add – al – Aziz , - Ibn Khaldun and seine Culturgeschichte der islamischen reich , Wien ,Gerldl , I 879 62 p.

Mahmassani , Sobhi , - Les idees economiques d ' Ibn Khaldoun essai

Historique , analytque et critique , Lyon , Blsc. I932 : 229 p (Bibliog. 2I7 – 22I)

Schmidt , Nathaniel –Ibn Khaldun , historian , sociologist and philosopher New Yord ,Columbia University press , I930 : 87 P. (Bibliog.. P , 6I-64)[[1077]](#footnote-1077).

Bouthoul ,G – Ibn khaldoun , sa philosophie sociale , I 930[[1078]](#footnote-1078)

Bouthoul , G. –L 'esprit de Corps selon Ibn Khaldoun Rev Intern de Sociologie , Paris. I949, P I 86 -287

Ibn Khaldum and Tamer lane Actes du XXIe Vongres Intern. des Orientalistes , Paris , I 949 : 288 -287

Ibn Khaldun Activities in Mamlud Egypt (I382 –I 406) in Semitic and Oriental Studies < presented to Wil. Popper. University of California Publications in semitic and philosophy , XI – Berkeley and Los Angles , 1950 Levi – provencal E , - Notes sur I exemplaire du Kitab – al – Ibar –offert par Ibn Khaldun a la Bibl. d ' al –Karawiyin a' Fez –JI.Manistique V. 203 , I 923 , p I 6I

II- OUVRAGESD'ENSEMBLE.

Brakeman, C – G , A ,L : vol II : 242

Cassel ' s Encyclopedia of Literature , vol II

Encyclopedia Amencana , vol XIV : 617

Encyclopedia of Islam , vol II : 395

Encyclopedia Italian , vod XV III : 682

Encyclopedia Britannica , vol XII : 34

La Grande Encyclopedia Frncaise , vol XX: 545

Gabrieli ,G , -- Saggio di bibliogarfia e concordancia della storia di Ibn Knaldun , in Rev degli Studi Oriental X , (Roma) , I 924 P. I 69 – 2 I 0

Sarton , C ,- introduction to the History of Science III , I948.[[1079]](#footnote-1079)

3- منابع فارس (به نظر مترجم رسيده است):

1. روزنامه رعد، بقلم سيدضياء الدين طباطبائي شماره 34 – 31 مورخ سه شنبه 5 ربيع الثاني 1332 ه. ق شرح احوال ابن خلدون (بمناسبت ششصد مين سال درگذشت وي)
2. لغت نامه دهخدا ج 1 حرف الف شرح حال ابن خلدون.
3. علوم عقلي درتمدن اسلامي تأليف آقاي دكتر صفا 1331 ه. ش (در ضمن مباحث كتاب از ابن خلدون بحث شده است. رجوع به فهرست اعلام آن شود)
4. مجله ارمغان شماره آخر سال 1336 (شهريور ومهر) زندگي و عقايد ابن خلدون بقلم آقاي دكتر شفق استاد دانشگاه – گويا اين مقالات سابقا درمجله ديگري نيز منتشر شده است.
5. ريحانه الادب تأليف مرحوم محمد علي مدرس تبريزي ج 5 ص 329 چاپ شركت سهامي طبع تهران 1332 ش. ه (شرح حال ابن خلدون)[[1080]](#footnote-1080)
6. مجله نبرد زندگي از شماره 3 خرداد 1334 تا شماره 6 مهر 1334 مقالاتي زير عناوين زير :

ابن خلدون – ابن خلدون و فلسفه تاريخ – ابن خلدون و انواع تمدن – فلسفه ابن خلدون بقلم: آرائي نژاد.

1. تاريخ فلاسفه اسلام تأليف مرتضي مدرسي چهار دهي چاپ علي اكبر علمي تهران 1336 ابن خلدون وفلسفه تاريخ ص 135.
2. زندگاني و فلسفه اجتماعي و سياسي سيد جمال الدين افغاني تأليف مرتضي مدرسي چهاردهي چاپ اقبال وشركاء تهران،1334.

«ابن خلدون و سيد جمال الدين» ص 208.

1. - ازنسخه «يني در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست [↑](#footnote-ref-1)
2. - هياكل جمع هيكل بمعاني بسياري آمده همچون بناي بلند و كليساي مسيحيان كه در اينجا مراد معني نخست است. رجوع شود به منتهي الادب و اقرب الموارد. [↑](#footnote-ref-2)
3. - ن. ل: بازارها [↑](#footnote-ref-3)
4. - ابوبكر احمد بن علي بن ثابت بن احمد بن مهدي بغداي فقيه و محدث و مورخ قريب صد تأليف دارد وتاريخ او بنام تاريخ خطبي معروف است. تولدش بسال 391 يا 392 بوده و در سال 463 در گذشته است و رجوع به لغت نامه دهخدا شود. [↑](#footnote-ref-4)
5. - يعني عهده طلايي ملل اسلامي. [↑](#footnote-ref-5)
6. - از چاپ‌هاي مختلف است. در«يني» چنين است، و بمدت عمر دولت جديد عمر تازه‌اي مي‌يابد. [↑](#footnote-ref-6)
7. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت فصل بدينسان پايان مي‌يابد: «و خدا سبحانه و تعالي داناتر است و كاميابي بعنايت اوست.» و صورت متن از «پ» و «يني» است [↑](#footnote-ref-7)
8. - در اينجا اختلاف نسخ فاحش بود و از مجموع آن‌ها اين عبارات ترجمه شد. [↑](#footnote-ref-8)
9. - ﴿وَٱللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰٓ أَمۡرِهِۦ﴾ [یوسف: 21] در چاپ‌هاي مصر و بيروت پايان فصل چنين است. و خدا سبحانه و تعالي داناتر است وكاميابي بياري اوست جز او پرودگاري نيست و صورت متن مطابق «پ» و «يني» است. [↑](#footnote-ref-9)
10. - در باره اين كلمه رجوع به حاشيه ص 337 ج 1 همين چاپ شود در فارسي نيز ناصر خسرو اسم فاعل «هندمه» يعني «مهندم» را بعمني تراشيده و صيقلي بكار برده است. رجوع به ص 14 برگزيده سفرناه بوسيله دكتر خانلري و دكتر صفا شود. [↑](#footnote-ref-10)
11. - ترجمه كلمه «هندام» است كه در ص 337 و صفحه پيش از آن سخن رفت اين كلمه را در برخي از موارد مولف با كلمه «ميخال» همراه مي‌آورد و كلمه مزبور درنسخ اين تأليف بصورتهاي: منحال، منخال و مخالي آمده و دزي آن را بمعني (Treuil) آلت جرثقيلي براي بلند كردن و چرخ چاه يا ابزاري همانند آن جهت بالا كشيدن بارآورده و صورت «ميخال» را بر ديگر صورتهاي مشابه ترجيح داده است. [↑](#footnote-ref-11)
12. - مقصود استحكامات شهر مهديه و حوضهايي است كه بكري جغرافي دان قديم آن‌ها را وصف كرده و هم اكنون نيز آن‌ها را در مجاورت قيروان مي‌بينيم (دسلان، ص 243) [↑](#footnote-ref-12)
13. - مناره ايست كه هنوز پايدار است و در مسافت هفت فرسخي مسيله واقع است [↑](#footnote-ref-13)
14. - شهريس واقع در ساحل چپ وبورگرب، Bau – Regred روبروي سله، Sele و قديمترين استحكاماتي است كه هنوز بر جاي و پايدار است (دسلان، ص 432 ج 2) [↑](#footnote-ref-14)
15. - Amalecites [↑](#footnote-ref-15)
16. - ﴿قَالَ كَذَٰلِكِ ٱللَّهُ يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُۚ﴾ [آل عمران: 47] قسمت داخل كروشه در چاپ «پ» و «يني» نيست. [↑](#footnote-ref-16)
17. - مأرب: بلاد و شهرهاي ازد. (منتهي الارب) [↑](#footnote-ref-17)
18. - منسوب به قوم عاد و كنايه از كهنه و قديمي. (از اقرب الموارد). [↑](#footnote-ref-18)
19. - يني: مشهود [↑](#footnote-ref-19)
20. - ﴿وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ٢٩﴾ [آل عمران: 29] و چاپ‌هاي مصر و بيروت بدينسان پايان مي‌يابد و خدا شما را آفريد و آنچه را مي‌سازد. ﴿وَٱللَّهُ خَلَقَكُمۡ وَمَا تَعۡمَلُونَ ٩٦﴾ [الصافات: 96]. [↑](#footnote-ref-20)
21. - قسمت داخل كروشه درچاپ‌هاي مصر و بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-21)
22. - مرافق خانه: حاي آب و برف انداختن و مستراح و مانند آن [↑](#footnote-ref-22)
23. - از دسلان [↑](#footnote-ref-23)
24. - بجز در نسخته «ب» و «پ» و «يني» در بيشتر چاپ‌ها «فصل» نيست. [↑](#footnote-ref-24)
25. - ا ز«يني» [↑](#footnote-ref-25)
26. - چاپ‌هاي مصر و بيروت بدنيسان پايان مي‌يابد: «و خداي تعالي داناتر ايت «و صورت متن از «يني» و «پ» است. [↑](#footnote-ref-26)
27. - منظور بيت الحرام يا بيت العتيق (خانه خدا) و بيت المقدس ست در «يني» البيوت المظمه و در چاپ‌هاي مصر و بيروت: البيوت العظيمه و گويا صحيح تر «يني» باشد. [↑](#footnote-ref-27)
28. - اشاره به: ﴿وَإِذۡ يَرۡفَعُ إِبۡرَٰهِ‍ۧمُ ٱلۡقَوَاعِدَ مِنَ ٱلۡبَيۡتِ وَإِسۡمَٰعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلۡ مِنَّآۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ١٢٧﴾ [البقرۀ: 127]. [↑](#footnote-ref-28)
29. - جرهم (بضم ج –ه) قبيله ايست ا زيمن كه در حوالي مكه معظمه فرود آمدند و حضرت اسماعيل عليه السلام در آن قبيله تزويج كرد (منتهي الارب). [↑](#footnote-ref-29)
30. - حجر (بكسرح) گرداگرد كعب اندرون حطيم از سوي شمال (منتهي الارب 9 [↑](#footnote-ref-30)
31. - از «يني» [↑](#footnote-ref-31)
32. - بيت المعور: خانه اي درآسمان محاذي خانه كعبه شرفها الله تعالي (منتهي الارب). [↑](#footnote-ref-32)
33. - ﴿وَإِذۡ يَرۡفَعُ إِبۡرَٰهِ‍ۧمُ ٱلۡقَوَاعِدَ مِنَ ٱلۡبَيۡتِ وَإِسۡمَٰعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلۡ مِنَّآ﴾ [البقرۀ: 127]. [↑](#footnote-ref-33)
34. - در اينجا در برخي از نسخ زوايدي بود كه چون با «يني» مطابقت نداشت فرو گداشته شد. [↑](#footnote-ref-34)
35. - درخت بوي جهودان و به هندي كوكل است و درخت كنار و هر درخ بزرگ (منتهي الارب) در چاپ «ك» بجاي «دوم» است. [↑](#footnote-ref-35)
36. - از «پ» [↑](#footnote-ref-36)
37. - از «پ» [↑](#footnote-ref-37)
38. - ترجمه ملاء (م) ج عملا، بمعني هر جامه نرم و چادر يك لخت. و جامه‌هاي مخطط يماني ترجمه وصائل است. رجوع به منتهي الارب شود [↑](#footnote-ref-38)
39. - از «يني» [↑](#footnote-ref-39)
40. - شعر مزبور در چاپ پاريس معلوط است و در چاپ‌هاي ديگر اختلافات فاحشي دارد ما از از چاپ 019 كه صحيتر بنظر مي‌رسد آن را ترجمه كرديم. [↑](#footnote-ref-40)
41. - مضض (بضم م) مضاض بن عمر و ابوالحارث بن مضاض جرهمي‌اند (منتهي الارب). [↑](#footnote-ref-41)
42. - صاحب منتهي الارب ذيل «حطيم» آرد كناره كعبه يا ديوار كعبه يا آنچه ميان ركن و زمزم ومقام است و بعضي حجر را هم بر آن افزوده‌اند [↑](#footnote-ref-42)
43. - ابن الزبير، ابوبكر عبدالله بن زبير عوام قرشي اسدي. پدر وي زبير يكي از عشره مبشره و مادرش اسماء بنت ابوبكر است عبدالله پس ازمرگ معاويه از بيعت با يزيد سرباز زد وبمكه رفت ومدعي خلافت گشت و حكام يزيد را از حجاز براند. يزيد مسلم بن عقبه مري را با سپاهي گران بدفع او گسيل كرد و مسلم پس از وقعه الحره بمرد و حصين بن نمير بجاي او بسر داري سپاه منصوب گشت و مكه مكرمه را در بندان كرد واين محاصره تا مرگ يزيد يعني تاربيع الاول 64 بكشيد، پس از مرگ يزيد ممالك اسلامي آنروز بجز مصر و شاخ خلافت ابن زبير را پذيرفتند و عبدالملك بن مروان سپاهي بسوي عراق فرستاد وآنگاه حجاج بن يوسف را به حجاز گسيل كرد و او بسال 72 مكه مكرمه را دربندان و با منجنيق هائيكه به ابوقبيس نصب كرد خانه خداي را خراب كرد واين محاصره بطول انجاميد تا در جمادي الاخراي سال 73 عبدالله كشه شد. رجوع به لغت نامه دهخدا شود [↑](#footnote-ref-43)
44. - از «يني» [↑](#footnote-ref-44)
45. - از «پ» در يني و (1) فضه است. [↑](#footnote-ref-45)
46. - در تمام چاپ‌هاي بجاي «ابوخبيب» (بضم خ – فتح ب) كه كنيه عبدالله بن زبير است «ابو حبيب» چاپ شده است. رجوع به لغت نامه دهخدا ذيل ابو خبيب شود [↑](#footnote-ref-46)
47. - ترجمه ازار است. رجوع به منتهي الارب شود [↑](#footnote-ref-47)
48. - از راه طانف هفت ميل تا بطن نمره (ن، ل) [↑](#footnote-ref-48)
49. - هفت ميل (ك) [↑](#footnote-ref-49)
50. - ابراهيم نخعي، ابوعمران بن يزيدبن اسود تابعي فقيه اصلا از مردم يمن بود و در كوفه ميزيست، او محضر عايشه را درك كرده و بسال 96 در گذشته است. (لغت نامه دهخدا). [↑](#footnote-ref-50)
51. - ابوبكر محمد بن مسلم زهري معروف به اين شهاب محدث تابعي است وي از ده تن از اصحاب رسول، ص، روايت دارد و در سال 124 درگذشته است. (لغت نامه دهخدا). [↑](#footnote-ref-51)
52. - ابووائل شقيق بن سلمه اسدي خزيمي، برخي او را صحابي گفته‌اند و بعضي ديگر گويند تابعي است از مردم كوفه و در درك صحبت عمر و عثمان و علي معاذبن عباس و ابن مسعود و ابوهريره و عايشه و غيره كرده است. وفات او بسال 82 يا 89 بوده است (لغت نامه دهخدا). [↑](#footnote-ref-52)
53. - از (1) و (ب) در «يني» حسين بن حسن. و در دسلان حسين بن حسين است و صحيح صورت متن و منظور حسن بن علي اصغر بن علي سجاد بن حسين بن علي بن ابيطالب ؛ است، رجوع به لغتنامه (دهخدا) ذيل حسن افطس شود. [↑](#footnote-ref-53)
54. - در يني، و پدران وي اسحاق و بعقوب پيش از وي. [↑](#footnote-ref-54)
55. 2- Silo. [↑](#footnote-ref-55)
56. - در متن چاپ (پ) چنين است، ولي دسلان در حاشيه «كبعون» و در متن Gabaon نوشته است. [↑](#footnote-ref-56)
57. - قسمت داخل كروشه در چاپهي مصر و بيروت نيست و بجاي مطالب مزبور چنين است: «و چون شام را متصرف شدند اين قبه همچنان قبله آنان بود و آن را در بين المقدس بر روي صخره قرار دادند» يني مطابق اين متن است. [↑](#footnote-ref-57)
58. - از (ب) [↑](#footnote-ref-58)
59. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت بجاي كلمه «مقبوا» «قبر» است وسپس اين جمله اضافه شده است: «و آن تابوتي است كه الواح در آن قرار دارد» [↑](#footnote-ref-59)
60. - عبارت داخل كروشه از چاپ (پ) نقل شده [↑](#footnote-ref-60)
61. - قبر: (ك) و (ا) [↑](#footnote-ref-61)
62. - عزير (بضم ع – فتح ز) و عزرا (بكسر ع) نام يك تن از انبياي بني اسرائيل است. [↑](#footnote-ref-62)
63. - گگگويا مقصود اردشير است [↑](#footnote-ref-63)
64. - از (ا) د رحاشيه چاپ (پ) بجاي «ولاده» و «ولايه» است و گويا توجيهاتي كه دسلان كرده و در حاشيه نوشته است:مادر بهمن يا اردشير يهودي بوده، صحيح تر است. [↑](#footnote-ref-64)
65. - قسمت داخل كروشه د رچاپهاي مصرو بيروت و يني نيست و دسلان حدس زده ه شايد از اضافات ناسخان باشد. [↑](#footnote-ref-65)
66. - در «يني» نيست. [↑](#footnote-ref-66)
67. - Les asmoneens , Machabees [↑](#footnote-ref-67)
68. - Herode [↑](#footnote-ref-68)
69. - Constantin [↑](#footnote-ref-69)
70. - Helene در بعضي از نسخ «هلايه» در برخي «هيلانه» است و صحيح «هيلانه» مي‌باشد. [↑](#footnote-ref-70)
71. - Jerusalem [↑](#footnote-ref-71)
72. - اين صورت «قساوسه» از چاپ‌هاي مصر و بيروت است در «يني» كلمه «قمامه» است كه در لغت بمعني «جمعيت مردم است» [↑](#footnote-ref-72)
73. - اين نام را مسلمانان به كليساي مزبور داده‌اند و خود مسيحيان بجاي آن «معبد زندگي دوباره» مي‌گويند [↑](#footnote-ref-73)
74. - در كتب لغت: ام الكتاب را به اصل كتاب يا لوح محفوظ يا سوره فاتحه يا تمام قرآن اطلاق كرده‌اند، در قرآن كريم نيز در سوره 3 (آل عمران) آيه 5 بمعني اصل كتاب (قرآن) ومعظم قرآن (هن ام الكتاب) و در سوره 13 (رعد) آيه 39 نيز (اصل كتاب) و لوح محفوظ و در سوره 43 (زخرف) آيه 3 به لوح محفوظ ترجمه و تفسير شده. رجوع به كشف الاسرار ج 2 و ص 15 و ص 17 و ج 5 ص 210 و ص 214 و ج 9 ص 48 ص 52 شود [↑](#footnote-ref-74)
75. - «يني» [↑](#footnote-ref-75)
76. - ثعور در تاول جغرافياي تاريخي بر دو قسمت شام اطلاق مي‌شد، ثعور جرزي و ثغور شامي كه ميان آها كوه لكام فاصله است ثغور جرزي شامل شهرهاي: ملطيه – كمخ – شمشاط – بيره – حصن – منصور – قلعه روم- حث حمراء يا محمديه يا كتيوك و مرعش مي‌شد و ثغور شامي عبارت از شهرهاي: طرطوس – اذنه – مثيصه – ثغور هاورني – سيس يا سيسه بود كلمه ثغور در اين مورد بعمني قلاع يا قلاع مرزي يا استحكامات مرزي است زيرا جهاد كنندگان حوره در ان دو ناحيه لشكريان اسلامي را نگاه مي‌داشتند و با روميان به جهاد مي‌پرداختند. رجوع به فهرست نخبه الدهر دمشقي شود. [↑](#footnote-ref-76)
77. - اوس و خزرج [↑](#footnote-ref-77)
78. - رافع بن خديج (بضم خ – فتح د) محدثي است كه در مدينه متولد شده ويكي از انصار بشمار مي‌رفته و در سال 74 هجري در گذشته است. [↑](#footnote-ref-78)
79. - عبدالوهاب، قاضي عبدالوهاب بن علي كه معروف به «ابن طاوس» است و در سال 422 هجري در گذشته است. و او بجز سيد ابن طاوس معروف است. [↑](#footnote-ref-79)
80. - اشاره به: ﴿يَهۡدِي مَن يَشَآءُ﴾ [↑](#footnote-ref-80)
81. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت آخر فصل چنين است: «خدا سبحانه وتعالي داناتر است و كاميابي با وست.» و متن با «يني» و «پ» مطابق است. [↑](#footnote-ref-81)
82. - ﴿وَٱللَّهُ يَحۡكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكۡمِهِۦۚ وَهُوَ سَرِيعُ ٱلۡحِسَابِ ٤١﴾ [الرعد: 41]. [↑](#footnote-ref-82)
83. - عبارت در بيشتر نسخه‌هاي دسترس مامغشوش است. [↑](#footnote-ref-83)
84. - مردم آن سرزمين نسبت بيكديگر ايثار فراوان مي‌كنند يا گنجينه‌هاي بسيار در دسترس آنان قرار دارد: (اضافه چاپ‌هاي مصر و بيروت) [↑](#footnote-ref-84)
85. - قسمت داخل كروشه د رچاپهاي مصر و بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-85)
86. - مضمون شعر سعدي است كه گويد:

    |  |  |  |
    | --- | --- | --- |
    | مرغ جايي رود كه چينه بود |  | نه بجايي رود كه هچي نبود |

    [↑](#footnote-ref-86)
87. - ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٩٧﴾ [آل عمران: 97] و در چاپ‌هاي مصر و بيروت پايان فصل چنين است:

    «و خدا سبحانه و تعالي داناتر است واو از جهانيان بي‌نياز است» صورت متن از (پ) و (يني) است. [↑](#footnote-ref-87)
88. - نسخ داراي اختلاف است برخي اغتراز و برخي اعتزاز است. [↑](#footnote-ref-88)
89. - هر آنچه از آن نفع برند. [↑](#footnote-ref-89)
90. - اشاره به آيه: ﴿وَٱلۡبَلَدُ ٱلطَّيِّبُ يَخۡرُجُ نَبَاتُهُۥ بِإِذۡنِ رَبِّهِ﴾ [الأعراف: 58]. [↑](#footnote-ref-90)
91. - اذاكان در چاپ (1) علط است [↑](#footnote-ref-91)
92. - ﴿إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَيۡءٖ مُّحِيطُۢ ٥٤﴾ [فصلت: 54]. [↑](#footnote-ref-92)
93. - قسمت داخل كروشه در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-93)
94. - دراينجا شايد عبارات مقدم و موخر شده و «مانند عراق ايران» گويا بايد بعد از «بازرگانان مشرق» باشد مگر اينكه بگوييم مراد مولف ممالك شرقي دجله و فرات تا حدود چين است. [↑](#footnote-ref-94)
95. - بجز چاپ (1) كه ولاستغنو است در ديگر چاپه به غلط (ولايستغنوا) و (ولا استغنوا) است. [↑](#footnote-ref-95)
96. - سهام اصطلاح نجومي است. جمع سهم بمعني بخشي معين از فلك البروج وسهمها نزد منجمان بسيار است مانند، سهم السعاده يا سهم القمر وسهم الغيب وسهم الايام و سهم غلامان و كنيزكان........ رجوع به كشاف اصطلاحات الفنون وحاشيه چهار مقاله ص 89 چاپ آقاي دكتر معين و تعليقات ايشان شود. [↑](#footnote-ref-96)
97. - بفتح با وقاف [↑](#footnote-ref-97)
98. - مقصود مولف در اينجا از مغرب، الجزيره غربي و مراكش است، (از دسلان) [↑](#footnote-ref-98)
99. - اشاره به آيه 41 سوره مريم و آيه 89 سوره انبياء [↑](#footnote-ref-99)
100. - ترجمه تاثل است كه بجاي آن امروز كلمه تاثيل را بمعني تكثير مال از راه استثمار بكاربرند. رجوع به المرجع علايلي شود. [↑](#footnote-ref-100)
101. - ﴿وَٱللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰٓ أَمۡرِهِۦ﴾ [یوسف: 21] در چاپ‌هاي مصر و بيروت در آخر فصل پس از آيه مزبور اين آيه هم اضافه شه است.«و او پرودگار عرش عظيم است» و صورت متن مطابق «يني» و «پ» است. [↑](#footnote-ref-101)
102. - ﴿وَٱللَّهُ يَحۡكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكۡمِهِۦ﴾ [الرعد: 41]. [↑](#footnote-ref-102)
103. - رسخوها در چاپ (1) غلط است. [↑](#footnote-ref-103)
104. - Goths [↑](#footnote-ref-104)
105. - پايتخت شهرهائي كه صنهاجيان برآن‌ها حكومت مي‌كرده‌اند كه بر مسافت يك روز راه از المسيله واقع است. [↑](#footnote-ref-105)
106. - مقر فرمانروايي اغلبيان [↑](#footnote-ref-106)
107. - پايتخت دولت موحدان (فاطميان) [↑](#footnote-ref-107)
108. - (عفا) در بغلط (عفي) آمده است. [↑](#footnote-ref-108)
109. - از چاپ «ب» صورت و ماده اصطلاح حكمت است كه بارها مولف آن‌ها را بكار برده. [↑](#footnote-ref-109)
110. - ﴿وَٱللَّهُ يَحۡكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكۡمِهِۦۚ﴾ [الرعد: 41] [↑](#footnote-ref-110)
111. - از «پ» در (19 بغلط: لاغايه است و صحيح آن : هدفي براي عصبيت و حضارت هدف باديه نشيني است و همه مظاهر اجتماع از باديه نشيني و حضارت و پادشاهي و رعيت، داراي عمر مخصوص هستند، چنانكه هر كي از اشخاص آفريده، عمري محسوس دارد. [↑](#footnote-ref-111)
112. - قسمت داخل پرانتز در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-112)
113. - قسمت داخل كروشه و پرانتز در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست. از يني و (پ) ترجمه شد. [↑](#footnote-ref-113)
114. - ﴿وَإِذَآ أَرَدۡنَآ أَن نُّهۡلِكَ قَرۡيَةً أَمَرۡنَا مُتۡرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا فَحَقَّ عَلَيۡهَا ٱلۡقَوۡلُ فَدَمَّرۡنَٰهَا تَدۡمِيرٗا ١٦﴾ [الإسراء: 16]. [↑](#footnote-ref-114)
115. - قسمت‌هاي داخل كروشه از (پ) و (يني) است و در چاپهي مصر و بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-115)
116. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-116)
117. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست. ﴿وَ ٱللَّهُ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّارُ ٤﴾ و در چاپ هيا مصر و بيروت آخر فصل چنين است: «و خداي سبحانه و تعالي هر روز در كاريست» ﴿كُلَّ يَوۡمٍ هُوَ فِي شَأۡنٖ ٢٩﴾ [الرحمن: 29] هر روز او ر اري است. (تفسير ميبدي ج 9) آخر فصل با «يني» مطابق است. [↑](#footnote-ref-117)
118. - در (1)بجاي: انقراض انتقاض است. [↑](#footnote-ref-118)
119. - تخذلق در (1) غلط است. [↑](#footnote-ref-119)
120. - قسمت داخل كروشه در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست و عبارت چنين است: «دولت دوم ناچار..........» الخ. [↑](#footnote-ref-120)
121. - قسمت داخل كروشه در چاپ‌هاي مصر و بيروت با چاپ (ك) اختلاف دارد و ما از چاپ (پ) ترجمه كرديم. [↑](#footnote-ref-121)
122. - ﴿وَٱللَّهُ يُقَدِّرُ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَۚ﴾ [المزمل: 20]. [↑](#footnote-ref-122)
123. - در يني تعاون است بجاي: العدوان و آنگاه معني عبارت چنين است: بسبب تعاوني كه در طبايع بشر است. [↑](#footnote-ref-123)
124. - از (يني) در چاپ‌هاي مصر عبارت مغشوش است. [↑](#footnote-ref-124)
125. - عبارات داخل كروشه در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست و قسمت داخل گيومه ترجمه آيات ذيل است: ﴿إِن يَشَأۡ يُذۡهِبۡكُمۡ وَيَأۡتِ بِخَلۡقٖ جَدِيدٖ ١٩ وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ بِعَزِيزٖ ٢٠﴾ [ابراهیم: 19- 20] در چاپ‌هاي مصر و بيروت آخر فصل چنين است: « و خدا سبحانه و تعالي داناتر است. در «يني» هم آخر فصل مطابق (پ) و اين ترجمه است. [↑](#footnote-ref-125)
126. - دسلان كلمه «سفاج» را بدينسان ترجمه كرده ولي در كتب لغت «سفاج» بدين معني نيامده است. [↑](#footnote-ref-126)
127. - هريسه طعامي است كه از گوشت و حبوب ترتيب دهنده، بهترين آن آن است كه از گندم و گوشت مرغ سازند (منتهي الارب). [↑](#footnote-ref-127)
128. - قسمت داخل كروشه در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست و بجاي آن چنين است: «الفراش و الذباح» كه معني آن‌ها مناسب مقام نيست و گويا (ذباج) تصحيف دياج و فراش مصحف هراس است. [↑](#footnote-ref-128)
129. - ﴿وَٱللَّهُ يَقۡبِضُ وَيَبۡصُۜطُ﴾ [البقرة: 245] (مقدمه ابن خلدون 96) [↑](#footnote-ref-129)
130. - قسمت داخل كروشه در چاپ (پ) نيست. [↑](#footnote-ref-130)
131. - سبحانه و تعالي (چاپ‌هاي مصر و بيروت) [↑](#footnote-ref-131)
132. - در يني: بر حال [↑](#footnote-ref-132)
133. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت چنين است: «موجب بقاي زبان مضري از شعر و سخن گرديده است مگر اندكي در شهرها» [↑](#footnote-ref-133)
134. - قسمت داخل كروشه در چاپ‌هاي مصر و بيروت وهم در «يني» آخر فصل چنين است: والله مقدر الليل والنهار و آخر فصل در چاپ‌هاي ديگر چنين است: و خدا بصواب داناتر است». [↑](#footnote-ref-134)
135. - آغاز فصل «يني» چنين است: بسم الله الرحمن الرحيم، صلي الله علي سيدنا محمد و آله فصل پنجم ع در معاش... [↑](#footnote-ref-135)
136. - ﴿وَٱللَّهُ ٱلۡغَنِيُّ وَأَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُۚ﴾ [محمد: 38] [↑](#footnote-ref-136)
137. - ابن خلدون عين آيات قرآن را نياورده بلكه ببعضي از معاني آن‌ها اشعار كرده است، چنانكه آيه تخستين اشاره به: ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا﴾ [الجاثیة: 13] و ﴿هُوَ ٱلَّذِي خَلَقَ لَكُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا﴾ [البقرۀ: 29] است. [↑](#footnote-ref-137)
138. - ﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلۡفُلۡكَ﴾. [↑](#footnote-ref-138)
139. - اشاره بآيه: ﴿ٱللَّهُ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلۡأَنۡعَٰمَ﴾ [المؤمن: 79] [↑](#footnote-ref-139)
140. - اشاره به: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي جَعَلَكُمۡ خَلَٰٓئِفَ ٱلۡأَرۡضِ﴾ [الأنعام: 165]. [↑](#footnote-ref-140)
141. - اشاره به: ﴿فَلۡيُنفِقۡ مِمَّآ ءَاتَىٰهُ ٱللَّهُۚ﴾ [الطلاق: 7] [↑](#footnote-ref-141)
142. - ﴿فَٱبۡتَغُواْ عِندَ ٱللَّهِ ٱلرِّزۡقَ﴾ [العنکبوت: 17] [↑](#footnote-ref-142)
143. - اشاره به: ﴿وَٱللَّهُ يَخۡتَصُّ بِرَحۡمَتِهِۦ مَن يَشَآءُۚ﴾ [البقرۀ: 105]. [↑](#footnote-ref-143)
144. - از «يني» در چاپ‌هاي مصر وبيروت بجاي: اعمال، عمران آمده [↑](#footnote-ref-144)
145. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-145)
146. - خر فصل در چاپ‌هاي مصر و بيروت چنين است: «و خدا سبحانه وتعالي برهر چيزي تواناست». و در (يني) مطابق اين متن است. [↑](#footnote-ref-146)
147. - منظور طلاب علوم شرعي است. مولف همان كلمه اي را كه در ايران هم بر اين گروه اطلاق مي‌شود بكار بره است. [↑](#footnote-ref-147)
148. - ترجمه «تغوير» د رزمين فرو شدن آب است ودر اينجا منظور اين است كه با افسون و سحر آب رود را بخشكانند تا بتوانند آن گنجينه‌ها را بيابند. [↑](#footnote-ref-148)
149. - «برايي» جمع «بربي» بمعني بقاياي معابد و ديگر بناهاي بزرگ يادرگاهائي است كه مصريان قديم ساخته‌اند. (مقدمه ابن خلدون 98) [↑](#footnote-ref-149)
150. - دربسياري از نسخ خطي كه در دسترس دسلان بوده و چاپ‌هاي مصر بيروت و ترجمه تركي بجاي «تقدير» «تقوير» است كه به معني مدور كردن و گرد بريدن مي‌باسد يعني سر آن مانند سر بچه شير گرد باشد. [↑](#footnote-ref-150)
151. - سندروس (به دال مفتوح و راي مضموم) صمغيست زرد رنگ كه آن را كهر با گويند و در برهان بفتح و در سراج نوشته كه سندروس صمغيست زرد رنگ كه روغن كمال و غيره از آن سازنده و آن شبيه به كهربا بلكه كهربائيكه درين ديار متعارفست از آن ساخته مي‌شود (غياث). [↑](#footnote-ref-151)
152. - ترجمه «ميعه» (بفتح م – ع) است كه بمعاني زير آمده است عطري نيك خوشبوي ع يا صمغ درختي كه از روم خيزد، يا صمغ درخت سفر جل (منتهي الارب). [↑](#footnote-ref-152)
153. - در چاپ (1) و «يني» بجاي: (او) (لا) آمده و ترجمه بيت چنين است از سرخ يا زرد و نه نيلگون نه سبز درآن باد و نه تيرگي [↑](#footnote-ref-153)
154. - «ركاز» در شرع عبارت از ثروتي است كه در زير زمين اندوخته شده باشد خواه اندوزنده آن آفريدگار يا مخلوق باشد. و در حديث آمده است كه: «برركاز خمس تعلق مي‌گيرد» (اقرب الموارد) [↑](#footnote-ref-154)
155. - در طي هزاران سال يا بيشتر (چاپ‌هاي مصر و بيروت).در «يني» از ابتداي هزار يا بيشتر و صورت متن از چاپ پاريس است. [↑](#footnote-ref-155)
156. - ﴿وَٱللَّهُ يَرۡزُقُ مَن يَشَآءُ بِغَيۡرِ حِسَابٖ ٢١٢﴾ [البقرۀ: 212] [↑](#footnote-ref-156)
157. - از (يني) [↑](#footnote-ref-157)
158. - در چاپ بيروت معاشاته است. [↑](#footnote-ref-158)
159. - ﴿وَرَفَعۡنَا بَعۡضَهُمۡ فَوۡقَ بَعۡضٖ دَرَجَٰتٖ لِّيَتَّخِذَ بَعۡضُهُم بَعۡضٗا سُخۡرِيّٗاۗ وَرَحۡمَتُ رَبِّكَ خَيۡرٞ مِّمَّا يَجۡمَعُونَ ٣٢﴾ [↑](#footnote-ref-159)
160. - در يني چنين است: يا كامل و متبحري وجود داشته خود را در مرحله و پايه اي توهم مي‌كنند كه آن را بخاندان آنان نسبت مي‌دهند يعني همان وضعي كه آن را درباره پدران و نياگان خود در شهر ديده يا شنيده‌اند و گمان مي‌كنند كه آنان هم........ دراينجا اين همه اختلاف نسخ است، يغترون. يقزون يعتزون. يعبرون. يغرون. يعزون. و صورت متن يعتزون است. [↑](#footnote-ref-160)
161. - از (يني) [↑](#footnote-ref-161)
162. - در (يني) چنين است: بدين سبب درميدان دولت كشيده مي‌شوند. [↑](#footnote-ref-162)
163. - ﴿فَعَّالٞ لِّمَا يُرِيدُ ١٠٧﴾ [هود: 107] پايان فصل در چاپ‌هاي مصر و بيروت چنين است: «و خدا سبحانه وتعالي داناتر است و كاميابي باوست پروردگاري جز او نيست» آخر فصل در (يني) هم مانند (پ) است. [↑](#footnote-ref-163)
164. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت صنايع است واين مفهوم از (يني) است. [↑](#footnote-ref-164)
165. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت پايان فصل چنين است: «و خدا آفريننده تواناست پروردگاري جز او نيست» [↑](#footnote-ref-165)
166. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت اين عبارت هم بآخر فصل افزده شده است: و خدا سبحانه و تعالي داناتر است و كاميابي باوست» در(يني) نيز آخر فصل ماند (پ) و اين ترجمه است. [↑](#footnote-ref-166)
167. - رقيق (بنده)(پ) دقيق چاپ‌هاي مصر و بيروت [↑](#footnote-ref-167)
168. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت كلمه «سلاح» نيست [↑](#footnote-ref-168)
169. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلرَّزَّاقُ ذُو ٱلۡقُوَّةِ ٱلۡمَتِينُ ٥٨﴾ [الذاریات: 58] در چاپ‌هاي مصر و بيروت اين آيه نيست و آخر فصل چنين است: «و خدا سبحانه و تعالي داناتر است و كاميابي باوست پروردگاري جز او نيست» اين ترجمه با (يني) هم مطابق است. [↑](#footnote-ref-169)
170. - ازا ينك تا فصل شانزدهم چاپ‌هاي مصر و بيروت با چاپ پاريس و «يني» از لحاظ تقديم و تأخير فصل‌ها اختلاف دارد و ما ترتيب چاپ پاريس و يني رامراعات كرديم و اين فصل در چاپ (ك) فصل دوازدهم است. [↑](#footnote-ref-170)
171. - در «يني» بجاي: نفاق: نفاد است وبنابر اين ترجمه عبارت چنين مي‌شود، كالاي او تمام خواهد شد [↑](#footnote-ref-171)
172. - در چاپ‌هاي مصر وبيروت بجاي «غالي» (گران) «عاي» است. [↑](#footnote-ref-172)
173. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلرَّزَّاقُ ذُو ٱلۡقُوَّةِ ٱلۡمَتِينُ ٥٨﴾ [الذاریات: 59]. [↑](#footnote-ref-173)
174. - اين فصل در چاپ (ك) فصل سيزدهم است. [↑](#footnote-ref-174)
175. - در (يني) نيست [↑](#footnote-ref-175)
176. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت پايان فصل چنين است:«و خدا سبحانه وتعالي آنچه رادرسينه آن‌ها پنهان است مي‌داندـ» اشاره به: ﴿وَرَبُّكَ يَعۡلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمۡ﴾ [القصص: 69] وآخر فصل مطابق (يني) است. [↑](#footnote-ref-176)
177. - در چاپ (ك) فصل چهاردهم است. [↑](#footnote-ref-177)
178. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-178)
179. - در چاپ بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-179)
180. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلرَّزَّاقُ ذُو ٱلۡقُوَّةِ ٱلۡمَتِينُ ٥٨﴾ [الذاریات: 58] اين آيه در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست و پايان فصل د رچاپهاي مزبور چنين است: «و خدا سبحانه وتعالي پروردگار عرش عظيم است». سوره التوبه، آيه 130. صورت متن با «يني» مطابق است. [↑](#footnote-ref-180)
181. - در چاپ (ك) فصل دهم است. [↑](#footnote-ref-181)
182. - در اينجا نسخ مغشوش و اختلافات فراوان است. [↑](#footnote-ref-182)
183. - ﴿وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ لَّفَسَدَتِ ٱلۡأَرۡضُ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ ذُو فَضۡلٍ عَلَى ٱلۡعَٰلَمِينَ ٢٥١﴾ [البقرۀ: 251]. [↑](#footnote-ref-183)
184. - اين فصل در چاپ‌هاي مصر و بيروت زير عنوان «فصل يازدهم» آمده و در چاپ پاريس حذف شده است،زيرا عنوان آن تفاوت اندكي با عنوان فصل پانزدهم دارد و در حقيقت خلاصه اي از فصل پانزدهم است. [↑](#footnote-ref-184)
185. - مقصود فصل دوازدهم است. [↑](#footnote-ref-185)
186. - در «يني» زكاء است ولي در چاپ‌هاي مصر و بيروت ذكاء و ما از «يني» ترجمه كرديم. [↑](#footnote-ref-186)
187. - در «يني» تخذح در چاپ‌هاي مصر وبيروت (تجرح) [↑](#footnote-ref-187)
188. - كلمه (قليل) در (1) نيست. [↑](#footnote-ref-188)
189. - ﴿وَٱللَّهُ خَلَقَكُمۡ وَمَا تَعۡمَلُونَ ٩٦﴾ [الصافات: 96] [↑](#footnote-ref-189)
190. - در برخي از چاپ‌هاي بجاي (معلم) (علم) است و شايد صحيح تر باشند بدينسان......... صنايع ناچار بايد با علم پيوند داشته باشد. [↑](#footnote-ref-190)
191. - نظر مؤلف در اينجا كاملا موافق نظريه دانشمندان جديد آموزش و پرورش است كه شيوه حسي و عملي را بر شيوه نظري ترجيح مي‌دهند. [↑](#footnote-ref-191)
192. - درمتن «جزاره» بمعني قصابي و شتر كشي است، ولي «خرزه» صحيح تر بنظر مي‌رسد. [↑](#footnote-ref-192)
193. - وراقه (بكسر اول) كاغذ تراشي و كتاب نويسي (منتهي الارب) [↑](#footnote-ref-193)
194. - قسمت داخل كروشه در چاپ پاريس [↑](#footnote-ref-194)
195. - در تمام چاپ‌ها «جزار» است. [↑](#footnote-ref-195)
196. - شمع ساز، (ك) و (ا) و (ب) [↑](#footnote-ref-196)
197. - نوعي طعام است. [↑](#footnote-ref-197)
198. - ﴿وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ ٢٦﴾ [النساء: 26] در متن چاپ پاريس و «يني» چنين است: «والله العليم الحكيم» اين آيه در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست و فصل بدينسان پايان مي‌يابد.: خداوند عمران آن (مصر) را به نيروي مسلمانان پاينده دارد» [↑](#footnote-ref-198)
199. - كلمه الاوان در (1) غلط و صحيح الوان است. [↑](#footnote-ref-199)
200. - ﴿وَهُوَ ٱلۡخَلَّٰقُ ٱلۡعَلِيمُ ٨١﴾ [یس: 81]. [↑](#footnote-ref-200)
201. - در (پ) نيست. [↑](#footnote-ref-201)
202. - ﴿وَهُوَ ٱلۡخَلَّٰقُ ٱلۡعَلِيمُ ٨١﴾ [یس: 81] درچاپهاي مصر و بيروت پس از اين آيه افزوده شده است: « و سبحانه وتعالي» [↑](#footnote-ref-202)
203. - در چاپ بيروت بجاي، الاماكن غلط است [↑](#footnote-ref-203)
204. - منظور «جزيره العرب» است. [↑](#footnote-ref-204)
205. - گروهي از ملوك يمن كه نام آنان به «ذو» شروع ميشود مانند ذوالاذعار و ذوالقرنين و غيره [↑](#footnote-ref-205)
206. - در «يني» و چاپ‌هاي مصر وبيروت بجاي يمن در (پ) وطن است [↑](#footnote-ref-206)
207. - برد (بضم ب) جامه خط دار و عصب (بفتح ع) نوعي برديمني بوده كه نخست نخ آن را رنگ مي‌كرده و سپس آن را مي‌بافته‌اند و عصب بقول بعضي رنگي بوده است كه گياه آن فقط در يمن مي‌روئيده است (اقرب الموارد) [↑](#footnote-ref-207)
208. - اشاره به: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَرِثُ ٱلۡأَرۡضَ وَمَنۡ عَلَيۡهَا﴾ [مریم: 40] و در چاپ‌هاي مصر و بيروت اضافه شده است. «واو بهترين ارثان است.» اشاره به: ﴿وَأَنتَ خَيۡرُ ٱلۡوَٰرِثِينَ ٨٩﴾ [الأنبیاء: 89] وانت خيرالوارثين. سوره انبياء آيه 89 و در «يني» نيز آخر فصل مانند (پ) است. [↑](#footnote-ref-208)
209. - از «پ و يني» در چاپ‌هاي مصر و بيروت پايان فصل چنين است: «خدا سبحانه وتعالي داناتر است و كاميابي به اوست پروردگار جز وي نيست.» [↑](#footnote-ref-209)
210. - آبه 81، سوره يس. اين آيه در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست و به جاي آن فصل بدينسان پايان مي‌يابد: «وخدا براستي داناتر است» آخر فصل در «يني» هم مانند «پ» است. [↑](#footnote-ref-210)
211. - در برخي از چاپ‌ها بجاي «بالسقي» كلمه «بالسعي» است و صورت متن از «يني» است. [↑](#footnote-ref-211)
212. - از «يني» در چاپ‌هاي مصر و بيروت عبارت درست نيست. [↑](#footnote-ref-212)
213. - در برخي از چاپ‌ها پيش از (اختصت) حرف (ما) به غلط افزوده شده است. [↑](#footnote-ref-213)
214. - سوره يس، آيه 81 اين آيه در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست و پايان فصل در چاپ‌هاي مزبور چنين است«و خدا سبحانه و تعالي بهر گونه بخواهد بندگان خود را براه راست رهبري مي‌كند» [↑](#footnote-ref-214)
215. - (مقيدون) در چاپ «پ» بجاي معتدلون درست نيست. [↑](#footnote-ref-215)
216. - از «پ» و «يني» در چاپ‌هاي مصر و بيروت اختلاف بسيار است. [↑](#footnote-ref-216)
217. - از دسلان [↑](#footnote-ref-217)
218. - كلمه «دسار» (بكسرد) كه بمعني ميخ است د رچاپهاي مختلف بصورتهاي «دسائر» و «دساتر» و «دسانر» آمده است و درچاپ پاريس «دساتر» است و به همين سبب دسلان نوشته است اين كلمه در كتب لغت پيدا نشد، ولي بمعني ميخ چوبين است. قياسا جمع دسار «دسر» است ولي ممكن است مولف كه غالبا كلماتي مخالف قياس بكار مي‌برد آن را بر «دسائر» جمع بسته و بنا بر اين صورت صحيح تر «دسائر» باشد. [↑](#footnote-ref-218)
219. - مرفوعه. در (1) بجاي مدفوعه غلط است. [↑](#footnote-ref-219)
220. - از «يني» در چاپ‌هاي بيروت ومصر (تعرف)است. [↑](#footnote-ref-220)
221. - ﴿يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُۚ﴾ [آل عمران: 47] در چاپ‌هاي مصر و بيروت پس از آيه كلمه «سبحانه» اضافه شده است. [↑](#footnote-ref-221)
222. - ترجمه «حدج» بمعني نوعي از مراكب زنان مانند هودج و كجاوه 0 اقرب الموارد.) [↑](#footnote-ref-222)
223. - منظور نويسنده حاشيه دادن و گل و بته ترسيم كردن روي اشياء نجاريست. [↑](#footnote-ref-223)
224. - گويا مقصود مولف هنر منبت كاري است. [↑](#footnote-ref-224)
225. -اشاره به: ﴿وَحَمَلۡنَٰهُ عَلَىٰ ذَاتِ أَلۡوَٰحٖ وَدُسُرٖ ١٣﴾ [القمر: 13] و دسر «بضم د – س» جمع «دسار» بمعني ميخ است ودر اينجا رشته هائي از ليف است كه الواح كشتي آن‌ها را بهم مي‌بندند. [↑](#footnote-ref-225)
226. - Euclide [↑](#footnote-ref-226)
227. - Apollonius [↑](#footnote-ref-227)
228. - دسلان اين نام را به «منلاوش» (Menelaus) تصحيح كرده است. [↑](#footnote-ref-228)
229. -در چاپ‌هاي مصر وبيروت ميان اين جمله بطور معترضه «والله اعلم» افزوده شده است. [↑](#footnote-ref-229)
230. - سوزه يس، آيه 81 اين آيه در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست و بجاي آن فصل بدينسان ايان مي‌يابد: «و خدا سبحانه و تعالي داناتر است و كاميابي به اوست» [↑](#footnote-ref-230)
231. - ترجمه «دف ء» (بكسر«د») است كه يكي از معاني آن شدت گرماست. ولي در اينجا از آيه ﴿وَٱلۡأَنۡعَٰمَ خَلَقَهَاۖ لَكُمۡ فِيهَا دِفۡءٞ وَمَنَٰفِعُ﴾ [النحل: 5] استفاده شده كه در تفسير آن آمده است: در ايشان هست شما را آنچه بدان دفع سرما كنيد از خويشتن به لباسي كه از موي و پشم ايشان سازيد و لحاف و نمد و جامه‌هايي كه شما را گرم دارد، تفسير گاز ر ج 5 ص 153 [↑](#footnote-ref-231)
232. - از آغاز فصل تا اينجا كه درداخل كروشه است در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-232)
233. - و كتان چاپ بيروت [↑](#footnote-ref-233)
234. - ترجمه «اكسية» جمع «كساء» است كه صاحب منتهي الارب آن را گليم ترجمه كرده و معني مناسب آن همين است چه باديه نشينان آن را بدون دوخت يا بشكل عبابرتن مي‌پوشند و كلمه «ازار» نيز بهمين معني آمده است. [↑](#footnote-ref-234)
235. - در اينجا مطابق چاپ‌هاي مصر و بيروت مولف سه گونه خياطي را بدينسان آورده است: و صلا او تهبيتا او تفسحاكه قسمت نخستين آن را در ماده «وصل» تا حدي بحدس مي‌توان تفسير كرد چه در اقرب الموارد آورد خيط موصل فيه وصل كثير. و درچاپ پاريس چنين است: وصلا اوحبكا اوتنبيتا او تفتيحا كه قسمت دوم آن را در ماده «حبك» چنين مي‌يابيم. جود حباك الثوب اي كفافه، ولي براي دو قسمت ديگر يعني تنبيعا ياتفتيحا و تفسحا دركتب لغت معني مناسيب بدست نيامد. دسلان بحدس و احتمال آن‌ها راتفسير كره، ولي ما ا زنقل آن صرف نظر كرديم. رجوع به ص 380 ج2 ترجمه دسلان شود. [↑](#footnote-ref-235)
236. - اشاره به: ﴿كَمَا خَلَقۡنَٰكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٖ﴾ [الأنعام: 94] [↑](#footnote-ref-236)
237. - Hermes [↑](#footnote-ref-237)
238. - قسمت داخل كروشه ر چاپ پاريس نيست. [↑](#footnote-ref-238)
239. - سوره يس آيه 81 [↑](#footnote-ref-239)
240. - طلق (بفتح ط) بمعني درد زائيدن است و بمعاني:خندان و گشاده رو و روز خوش: گرم ونه سرد نيز آمده است و اطلاق كلمه بر درد زائيدن از نظر تفاول است (اقرب الموارد و منتهي الارب). [↑](#footnote-ref-240)
241. - درقديم جراحات را بجاي پانسمان كه درعصر حاضر متداول است داغ مي‌كرده‌اند چنانكه مثل معروفي است«آخر الدواء الكي». [↑](#footnote-ref-241)
242. - ترجمه «نفسا» به معني زن زائيده است كه صاحب منتهي الارب آن را «زچه» ترجمه كرده و در خراسان «زاوو» مي‌گويند. [↑](#footnote-ref-242)
243. - ذرور (به فتح ذ) داروئي كه براي چشم وزخمها بكار مي‌رود (اقرب الموارد) [↑](#footnote-ref-243)
244. - درتداول مامايي: كام كردن است [↑](#footnote-ref-244)
245. - اين رساله ذيل كتاب «زنده بيدار» نشريه شماره هشت بنگاه ترجمه و نشر كتاب طبع شده است. [↑](#footnote-ref-245)
246. - سوره يس. آيه 81 اين آيه در چاپهي مصر و بيروت نيست و آخر فصل چنين است «خداي تعالي داناتر است» [↑](#footnote-ref-246)
247. - ترجمه «برده» است كه در اقراب الموارد به «تخمه» و در منتهي الارب به «ناگوارد» تفسير است. [↑](#footnote-ref-247)
248. - بمعني غذاي داخل معده است كه هنوز بخون تبديل نشده است. اين كلمه معرب خيموس يونانيست (اقرب الموارد). [↑](#footnote-ref-248)
249. - «و اساس آن همان است ه در حديث آمده است» اين جمله در چاپ‌هاي مصر و بيروت اضافه شده است. [↑](#footnote-ref-249)
250. - اشاره به آيه 23، سوره الفتح [↑](#footnote-ref-250)
251. - گويا كلمه «انسانيه» درمتن بمفهوم انسان متمدن است. [↑](#footnote-ref-251)
252. - قسمت داخل كروشه در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست. از (پ) و «يني» ترجمه شد. [↑](#footnote-ref-252)
253. - قسمت داخل كروشه د رچاپهاي مصر و بيروت افتاده اس. از (پ) و «ينيِِِ» ترجمه شد. [↑](#footnote-ref-253)
254. - سوره النمل، آيه 21 [↑](#footnote-ref-254)
255. - در «يني» چنين است. ودولت آنان به خطاطاني نيازمند شد كه آن خط را معمول دارند و آن صناعت را بجويند و بياموزند.......... [↑](#footnote-ref-255)
256. - در«يني» علي بن هلال كاتب [↑](#footnote-ref-256)
257. - ترجمه كلمه «جهابذه» جمع «جهبذ» (بفتح ج ـ ب- كسر ج ـ ب) معرب كلمه فارسي «كهبذ» است به معني ناقد آگاه بباز شناختن نيك از بد، كه در عربي بجاي انتقادكننده متداول است وما ترجيح داديم آن را بجاي انتقاد كنندگان يا نقادان بكار بريم تا شايد اين كمله فراموش شده فارسي معمول شود. [↑](#footnote-ref-257)
258. - در«يني» چنين است:تا به اين مقله منتهي شد و سند تعليم خط بروي مسلم گرديد. [↑](#footnote-ref-258)
259. - قسمت داخل كروشه در چاپ‌هاي مصر و بيروت افتاده است. [↑](#footnote-ref-259)
260. - عبارت مذكور در چاپ‌هاي مصر و بيروت چنين است.«ورسم خط بغدادي معروف بود و خط افريقايي كه شيوه قديم آن تا اين روزگار هم معروف است از آن تقليد شد واز لحاظ اشكال نزديك بخط مشرق است» [↑](#footnote-ref-260)
261. - سوره الرعد آيه 41. پايان فصل در چاپ‌هاي مصر و بيروت چنين است: «و خدا داناتر است» ولي در چاپ پاريس فصل تمام نمي‌شود و پس از آيه مزبور قريب سه صحفه ديگر نيز در همين موضوع آمده است كه ما از ص 347 تا ص 349 آن‌ها را در داخل كروشه ترجمه كرديم. [↑](#footnote-ref-261)
262. - عط زدن قلم بطوريكه محرف يا نوك تيز باشد. [↑](#footnote-ref-262)
263. - دردسلان، هر سپاسگزاري را دوست مي‌دارد. از نسخه اي كه بجاي: يجب، يحب در ان بوده [↑](#footnote-ref-263)
264. - ﴿خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ ٣ عَلَّمَهُ ٱلۡبَيَانَ ٤﴾ [الرحمن: 3-4] [↑](#footnote-ref-264)
265. - اشاره به: ﴿إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡحَكِيمُ ٨٣﴾ [یوسف: 83] قسمت داخل كروشه در «يني» نيست. [↑](#footnote-ref-265)
266. - صنعت صحافي در آن روزگار علاوه بر صحافي وتجليد كتب بر استنساخ و تصحيح كتب نيز اطلاق مي‌شده است و آن را «وراقه» مي‌ناميدند. [↑](#footnote-ref-266)
267. - سجلات مشتق از ريشه لاتيني Sigillum است كه داراي چندين معني است واز آنجمله بردفاتر عمومي مخصوص قيد و مقالات ومعاملات اطلاق مي‌شده است كه در عربي نيز به همين معني بكار مي‌رود (يادداشت دسلان ع ص 406 ح 2). [↑](#footnote-ref-267)
268. - ضبط در اينجا به معني تصحيح و علامت گذاري خط است. [↑](#footnote-ref-268)
269. - آيه در چاپ‌هاي مصر و بيروت افتاده و آخر فصل چني است: «و خدا سبحانه و تعالي داناتر است و توفيق با اوست» [↑](#footnote-ref-269)
270. - در «يني» بجاي خط (حظ) است كه چنين مي‌شود، ولي بهره نيك نوشتن.......... [↑](#footnote-ref-270)
271. - توقيع در لغت چنانكه در منتهي الارب آمده بمعني نوعي از رفتار اسب شبيه تلقيف است و آن بلند كردن است دو دست را (منتهي الارب) و اگر اين كلمه تنحريف ايقاع نباشد باز هم مي‌توان گفت درتداول مغرب بمناسبت همين معني كه با «گامز مناسبت دارد آن را بجاي «ايقاع» بكار مي‌برده‌اند و ايقاع«گام» درموسيقي مبحث مفصلي است. خواجه نصير گويد: در علم ايقاع از صناعت موسيقي مقرر شده است كه حدوث اوزان از نقرات متتابع باشد و از سكونات متناسب كه ميان نقرات افتد وچون خواهند كه از آن عبارت كنند بازاي نقرات حروف متحرك ايراد كنند خاصه حرفهائي كه از اطلاق نفس از مخرج آنحرف بعد از حبس تام حادث شود مانند تاء و طاء وبه ازاء سكنات حروف ساكن تواند بود مثلا گويند تن تن. و اما در وزن شعري حروف متحرك از هرجنس كه باشد بجاي نقرات باشند و حروف ساكن بجاي سكنات (معيار الاشعار ع ص 11) [↑](#footnote-ref-271)
272. - شبانه (بفتح ش ـ تشديد ب) ابزاري نيين ميان تهي است و آن را «يراع» يعني قصب نيز ميناند و به «مزمار عراقي» نيز خوانده مي‌شود(از صبح الاعشي، ح 2 ص 144) [↑](#footnote-ref-272)
273. - (بضم ز) [↑](#footnote-ref-273)
274. - Trompette شيپور موزيكچيان [↑](#footnote-ref-274)
275. - دسلان احتمال داده است كه در اينجا تقديم و تأخيري در عبارت روي داده و كلمات «بشكل نوك قلم تراشيده» بايد پس از «و بوسيله ني كوچكي» باشد بدين سان «و بوسيله ني كوچكي بشكل نوك قلم تراشيده كه باد را از دهن بدرون بوق ميرسند در آن مي‌دمند» (ج 2 ترجمه دسلان، ص 411). [↑](#footnote-ref-275)
276. - بربط Barbitos ورباب ازنوع گيتار Guitari و قانون از نوع سنتور Tympanon است (حاشيه دسلان، ج 2 ص 412). [↑](#footnote-ref-276)
277. - بدأ بجاي مبدأ: (ب) [↑](#footnote-ref-277)
278. - وان كان (ك) و (ا). وان كل: (ب) وماچاب اخير را ترجيح داديم. [↑](#footnote-ref-278)
279. - قسمت داخل كروشه در چاپ پاريس نيست و آن را با مقابله ار چاپ‌هاي (ك) و (ب) و (ا) ترجمه كردم. [↑](#footnote-ref-279)
280. - قسمت داخل كروشه در چاپ پاريس نيست. [↑](#footnote-ref-280)
281. - ترجمه ن، ف، ص، س، ك، ت، (منتيه الارب9 [↑](#footnote-ref-281)
282. - ترجمه «جهر» (بفتح ج) بمعني آواز بلند وحروف مجهوره نوزده‌اند بدينسان: ط، ل، ق، و، ر، ب، ض، ا، (همزه)، غ، ز، ج، ن، د، م، ط، ي، ع، د. [↑](#footnote-ref-282)
283. - ترجمه رخو و حروف رخوه سيزده استك: خ، س، ج، ظ، ش، ص، ر، ض، غ، ث، ق، ف، ن، م. [↑](#footnote-ref-283)
284. - ترجمه «شدت» و حروف شديده هشت اند: همزه، ج، ك، ق، ت، ب، ط، د. [↑](#footnote-ref-284)
285. - ترجمه قلقله و حروف قلقله پنج حرف اند: ق، د، ط، ب،ج. [↑](#footnote-ref-285)
286. - ترجمه «ضغط» [↑](#footnote-ref-286)
287. - بهر شيوه اي كه باشد: (چاپهاي مصر و بيروت) [↑](#footnote-ref-287)
288. - ترجيح اذان بلند گفتن شهادتين را بعد آهسته گفتن و باز گردانيدن آواز حلق (منتهي الارب). د رتداول امروز فارسي تحرير يا غلط مي‌گويند. [↑](#footnote-ref-288)
289. - و اين شيوه به هيچرو شايسته نيست چنانكه مالك گفته است» اين عبارت در چاپ‌هاي مصر بيروت افزوده شده است. [↑](#footnote-ref-289)
290. - از كليه اين شيوه‌ها (چاپهاي مصر و بيروت) [↑](#footnote-ref-290)
291. - اين كلمه يعني (آل) در«يني» نيست [↑](#footnote-ref-291)
292. - اين حديث را پيامبر هنگامي فرموده است كه ابوموسي اشعري عبدالله بن قيس بآواز بلند قرآن مي‌خوانده است [↑](#footnote-ref-292)
293. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت «كتب الموسيقي» و در چاپ پاريس «كتاب الموسيقي» است اگر چاپ پاريس درست باشد معلوم نيست منظور مولف كدام كتاب الموسيقي است زيرا از كشف الظنون وديگر منابعي كه بدست آوردم چندتن تاليفاتي بدينسان داشته اند: الف ـ احمد بن طيب سرخي ابوالعباس از بزرگترين حكيمان ايران، او راست كتاب الموسيقي الكبير در دو مقاله و كتاب الموسيقي الصغير. ب- ثابت بن قره حراني و او راست «كتاب في الموسيقي» رساله ايست خطاب به علي بن يحين منجم كه از وي خواسته است برخي از ابواب موسيقي را اثبات كند و رساله ديگري به بعضي از دوستانش كه در مسائلي از موسيقي از وي سوالاتي كرده‌اند ج ـ ابونصر فارابي حكيم نامور، او راست «كتاب الموسيقي الكبير» و هم «كلام في الموسيقي» ودو رساله هم در ايقاعات. از اين رو عبارت چاپ‌هاي مصر و بيروت را ترحيج دادم. [↑](#footnote-ref-293)
294. - به غين معجمه و باي موحده (عبارت متن). [↑](#footnote-ref-294)
295. - ابواسحق ابراهيم زجاج دانشمند نامور در لغت صرف و نحو كه در سال 310 هجري در بغداد زندگي را بدورد گفته است. [↑](#footnote-ref-295)
296. - مناسبت بسيطي (چاپ‌هاي مصر و بيروت) [↑](#footnote-ref-296)
297. - سناد در علم قافيه بعني اختلاف دور دفت است. [↑](#footnote-ref-297)
298. - خفيف در لغت بمعني سبك و سرعت در كار و راه رفتن است و در اصطلاح يكي از بحور عروضي است كه سبكترين بحورست درعربي مسدس آيد فارسيان بندرت مثمن هم آورده‌اند.بحر خفيف مسدس صدر وابتدا سالم و باقي مخبون. از جامي:

     سبزه‌ها نودميد و يار نيامد ـ تازه شد باغ و آن نگار نيامد (فاعلاتن مفاعلن فعلاتن) و بر چندين گونه است. هفت پيكر نظامي و حديقه سنائي در اين بحر است (اقرب) و (غياث). [↑](#footnote-ref-298)
299. - اين بحر بآواز خوش در سرودها مي‌خوانند در اين بحر است. اين بحر برسي وچهار وزن آمده است و ما فقط هزج سالم را مثال مي‌آوريم. [↑](#footnote-ref-299)
300. - مقصودابراهيم موصلي و فرزندان اوست [↑](#footnote-ref-300)
301. - علي بن نافع زرياب [↑](#footnote-ref-301)
302. - پايان فصل درچاپهاي مصر و بيروت چنين است: «وخدا داناتر است» و صورت اين متن با «يني» و (پ) مطابق است. [↑](#footnote-ref-302)
303. - قسمت داخل كروشه در چاپ ك نيست. [↑](#footnote-ref-303)
304. - ﴿وَٱللَّهُ أَخۡرَجَكُم مِّنۢ بُطُونِ أُمَّهَٰتِكُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ شَيۡ‍ٔٗا وَجَعَلَ لَكُمُ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡأَبۡصَٰرَ وَٱلۡأَفۡ‍ِٔدَةَ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ٧٨﴾ [النحل: 78] در چاپ‌هاي مصر و بيروت اين آيه نيست و آخر فصل چنين است: «و خدا داناتر است» [↑](#footnote-ref-304)
305. - در «يني» آغاز فصل چنين است: بسم الله الرحمن الرحيم ـ صلي الله علي سيد نا محمد و آله ـ فصل ششم. فصل: در انديشه انساني. در «يني» نيست. [↑](#footnote-ref-305)
306. - چاپ ك و ب [↑](#footnote-ref-306)
307. - از اينجا تا آخر فصل «در اينكه انسان ذاتا جاهل واز راه كسب عالم است» كه مجموعا شش فصل است از چاپ پاريس (از صفحه 353 تا صفحه 376) ترجمه شد زيرا فصول مزبور در چاپ‌هاي مصر وبيروت نيست. [↑](#footnote-ref-307)
308. - ﴿وَجَعَلَ لَكُمُ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡأَبۡصَٰرَ وَٱلۡأَفۡ‍ِٔدَةَ﴾ [النحل: 78]. [↑](#footnote-ref-308)
309. - تصور در اصطلاح منطق حصول صورت شيء در قل بغير حكم است مانند تصور زيد و عمر و بكر وتصور غلام زيد (غياث) [↑](#footnote-ref-309)
310. - تصديق در اصطلاح منطق با حكم چنانكه گوئي زيد نويسنده است يا نويسنده نيست (غياث) [↑](#footnote-ref-310)
311. - سعدي گويد:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | اول انديشه وآنگهي گفتار |  | پاي بست آمده است پس ديوار |

     [↑](#footnote-ref-311)
312. - ﴿إِنِّي جَاعِلٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةٗۖ﴾ [البقرۀ: 30]. [↑](#footnote-ref-312)
313. - ﴿وَفَضَّلۡنَٰهُمۡ عَلَىٰ كَثِيرٖ مِّمَّنۡ خَلَقۡنَا تَفۡضِيلٗا ٧٠﴾ [الإسراء: 70]. [↑](#footnote-ref-313)
314. - در متن چنين است: «از نيكي به زشتي» (؟) [↑](#footnote-ref-314)
315. - اگر پند خردمندان بجان ودل نياموزي

     جهان آن پند با سختي بياموزد تو را روزي. (ذبيح الله بهروز) [↑](#footnote-ref-315)
316. - منسوب به هيولي است و هيولي ماهيت ماده هر چيز باشد و حكما آن را چنين تعريف كنند: «جوهريست كه محل باشد صورت جسمي» و جوهر اول را نيز گويند ـ رجوع به اقرب الموارد و غياث اللغات شود. [↑](#footnote-ref-316)
317. - ﴿عَلَّمَ ٱلۡإِنسَٰنَ مَا لَمۡ يَعۡلَمۡ ٥﴾ [العلق: 5]. [↑](#footnote-ref-317)
318. - در برابر قوه [↑](#footnote-ref-318)
319. - ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ فَٱسۡتَقِيمُوٓاْ إِلَيۡهِ وَٱسۡتَغۡفِرُوهُۗ﴾ [فصلت: 6] و رجوع به آيه 110 سوره الكهف شود. [↑](#footnote-ref-319)
320. - اشاره بآيه: ﴿فَإِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن تُرَابٖ ثُمَّ مِن نُّطۡفَةٖ ثُمَّ مِنۡ عَلَقَةٖ ثُمَّ مِن مُّضۡغَةٖ مُّخَلَّقَةٖ﴾ [الحج: 5] كه ترجمه آن چنين است: «همانا ناشمار را آفريد يم از خاك پس از مني پس از پارچه خون بسته پس از پارچه گوشتي تمام خلقت و غير تمام خلقت» [↑](#footnote-ref-320)
321. - ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ١ خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ ٢ ٱقۡرَأۡ وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ ٣ ٱلَّذِي عَلَّمَ بِٱلۡقَلَمِ ٤ عَلَّمَ ٱلۡإِنسَٰنَ مَا لَمۡ يَعۡلَمۡ ٥﴾ [العلق: 1- 5]. [↑](#footnote-ref-321)
322. - ﴿وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمٗا ١٧﴾ [النساء: 17]. تا اينجا از چاپ (پ) ترجمه شد. [↑](#footnote-ref-322)
323. - دانش: (1) و (ب) و (ك) [↑](#footnote-ref-323)
324. - اين فصل در چاپ پاريس مانند چاپ‌هاي ديگر در محل خود نيست و كاتر مر آن را در ص 407 پس از فصل «علوم حديث» زير عنوان ملحقات آورده و مي‌نويسد:«اين فصل درنسخ خطي A , B بعد از شش فصلي است كه من آن‌ها را از نسخ ديگر بر اين چاپ افزودم و تنها درنسخ خطي D ,C آن را دراين محل آورده اند» ليكن من آن را بترتيب نسخ چاپي مصر پيش از فصل دوم «در اينكه تعليم دانش ازجمله صنايع است» آوردم د ر«يني» نيز فصل دوم بترتيب چاپ‌هاي مصر و بيروت است. [↑](#footnote-ref-324)
325. - والله اعلم ع در چاپ‌هاي (1) (ب) و(ك) نيست [↑](#footnote-ref-325)
326. - در (پ) نيست. [↑](#footnote-ref-326)
327. - آنكه از وي حديص بردارند (منتهي الارب) ودر اينجا مقصود صاحبنظري است كه راي او در دانش ياهنري موردقبول عموم دانشمندان يا هنرمندان باشد [↑](#footnote-ref-327)
328. - در «پ» چنين است و در (1) و (ب) و (ك) «سند تعليم علم» [↑](#footnote-ref-328)
329. - در حاشيه «يني» مقابل ابن الخطيب نوشته شده است: مقصود مولف امام فخر الدين رازي است. [↑](#footnote-ref-329)
330. - در«يني» چنين است: چه او با ابن عبدالسلام درس را بر يك استاد قرائت كرد و در مجالس درس (مشدالي) با وي شركت جست و هم اكنون........ [↑](#footnote-ref-330)
331. - مشدله (بفتح اول ودوم و تشديد دال) تيره اي از قبيله بربر موسوم به زواره. [↑](#footnote-ref-331)
332. - گشودن زبان: (ك) و (ا) و (ب) [↑](#footnote-ref-332)
333. - در اينجا ابن خلدون روش جديد تمرين و عمل را براي حصول ملكه علم برحفظ كردن و تقويت حافظه ترجيح مي‌دهد. [↑](#footnote-ref-333)
334. - و هم ابن خلدون به روش «متد» صحيح در تعليم مانند مربيان عصرحاضر اهميت مي‌دهد. [↑](#footnote-ref-334)
335. - قسمت داخل كروشه د رچاپ (پ) نيست. [↑](#footnote-ref-335)
336. - از «يني» نسخه‌هاي ديگر مغشوش است. [↑](#footnote-ref-336)
337. - يزيد في الخلق مايشاء. قسمت داخل كروشه در چاپ (پ) نيست. [↑](#footnote-ref-337)
338. - از «يني» در چاپ‌هاي مصر و بيروت يحثه (بحثه) ـ خطا ـ (خط) است. [↑](#footnote-ref-338)
339. - ادب (ا) [↑](#footnote-ref-339)
340. - از اصطلاحات منطق است كه در تعري‌ها جنس را به قريب و بعيد تقسيم مي‌كنند. [↑](#footnote-ref-340)
341. - صلي الله عليه و سلم: (ا) (ب) و (ك9 صلم: (پ) [↑](#footnote-ref-341)
342. - منظور از كلمه بيضا قرآن است. [↑](#footnote-ref-342)
343. - (ك) و (ب) [↑](#footnote-ref-343)
344. - پايان فصل در (پ) چنين است اشاره به آيه 20 از سوره المزمل: ﴿وَٱللَّهُ يُقَدِّرُ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَۚ﴾ [المزمل: 20] ولي فصل مزبور در چاپ‌هاي (ا) و (ب) و (ك) بدينسان پايان مي‌يابد: «و خدا سبحانه وتعالي آنچه اراده كند انجام مي‌دهد» فعال لما يريد. سوره هود آيه 109 و ياري و كاميابي به يد اوست. نسخه «يني» نيز با (پ) مطابق است. [↑](#footnote-ref-344)
345. - Denia [↑](#footnote-ref-345)
346. - مقصود جزاير بالنار Les Baleares [↑](#footnote-ref-346)
347. - Xativa [↑](#footnote-ref-347)
348. - رجوع به سوره الذريات آبه47 شود. [↑](#footnote-ref-348)
349. - رجوع بسوره النمل، آيه 21 شود. [↑](#footnote-ref-349)
350. - ﴿وَلَأَوۡضَعُواْ خِلَٰلَكُمۡ﴾ [التوبۀ: 47]. [↑](#footnote-ref-350)
351. - سوره الحشر، آيه 17. [↑](#footnote-ref-351)
352. - يعني قصيده اي كه روي آن حرف «ر» است. [↑](#footnote-ref-352)
353. - مقصود از صناعي يا هنري دراينجا آن چيزيست كه آن را مانند يك دانش و هنر از راه مطالعه و عمل مي‌آموزند. [↑](#footnote-ref-353)
354. - ﴿وَفَوۡقَ كُلِّ ذِي عِلۡمٍ عَلِيمٞ ٧٦﴾ [یوسف: 76]. [↑](#footnote-ref-354)
355. - ﴿۞مَا نَنسَخۡ مِنۡ ءَايَةٍ أَوۡ نُنسِهَا نَأۡتِ بِخَيۡرٖ مِّنۡهَآ أَوۡ مِثۡلِهَآۗ﴾ [البقرة: 106] [↑](#footnote-ref-355)
356. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت «ويني» نيست. [↑](#footnote-ref-356)
357. - از اينجا تا آخر، كاترمر مطالب را در حاشيه آورده است،زيرا عبارات با قسمت ديگري كه بهمين مضمون در چاپ‌هاي مصر و بيروت هست اختلاف فاحشي دارد. [↑](#footnote-ref-357)
358. - ظن بمعني اعتقاد راجح با احتمال نفيض آن است و در تعيين و شك هم بكار مي‌رود. (اقرب الموارد) [↑](#footnote-ref-358)
359. - مناوله اين است كه سماع كتاب را بكسي اعطا كنند و بگويند بتو اجازه دادم اين كتاب را از من روايت كني و مجرد اعطاي كتاب كافي نيست. (از تعريفات جرجاني) [↑](#footnote-ref-359)
360. - تا آخر گيومه مطالبي است ه در متن چاپ پاريس نيست و كاترمر آن‌ها را در حاشيه آورده است و همين مطالب درمتن چاپ پاريس با اختلاف عبارت آمده است ودر چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست و من آنا را در داخل كروشه نقل كردم. نسخه «يني» در بيشتر موارد با چاپ‌هاي مصر و بيروت مطابق است. [↑](#footnote-ref-360)
361. - «سيد» در چاپ (پ) ولي صحيح «سند» است [↑](#footnote-ref-361)
362. - در چاپ‌هاي مصر و بيرون تيست. [↑](#footnote-ref-362)
363. - ظاهرا منظور حافظ مزني است كه از شاگردان نووي بوده است. رجوع بطبقات الشافعيه ابوبكر ابن هدايه الله الحسيني ص 87-88 شود [↑](#footnote-ref-363)
364. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت چنين است: و گاهي حديث برحسب اختلاف مني هائي كه مشتمل بر آن‌ها مي‌باشد در فصول متعدد آورده مي‌شود [↑](#footnote-ref-364)
365. - درچاپهاي مصر و بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-365)
366. - درمتن چاپ‌هاي مصر وبيروت «نه هزار» است ليكن محرر درحاشيه نوشته است: نه هزار آن است كه در متن آمده ولي برحسب نوشته نووي در شرحي كه برصحيح مسلم نوشته است هفت هزار است. [↑](#footnote-ref-366)
367. - نسوي (پ) [↑](#footnote-ref-367)
368. - مطالب داخل گيومه را كاترما در حاشيه چاپ پاريس آورده و مي‌نويسد آنا را از نسخه‌هاي خطي D ,C كه در دسترس وي بوده نقل كرده است. [↑](#footnote-ref-368)
369. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-369)
370. - ذوالسويقتين لقب سپاهي كه كعبه را خراب خواهد كرد(منتهي الارب). [↑](#footnote-ref-370)
371. - ﴿وَإِذۡ جَعَلۡنَا ٱلۡبَيۡتَ مَثَابَةٗ لِّلنَّاسِ وَأَمۡنٗا﴾ [البقرة: 125]. [↑](#footnote-ref-371)
372. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست [↑](#footnote-ref-372)
373. - در چاپ‌هاي مصر بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-373)
374. - ناقدان [↑](#footnote-ref-374)
375. - در شرح زرقاني بر الموطا اقوال عده احادث آن بدينسان حكايت شده است. الف – پانصد ب – هفصد ع ح – هزار و اندي، د – ششصد و شصت و شش، ولي در آن قولي كه با رقم اين نسخه تطبيق شود وجود ندارد (نصير هوريني). [↑](#footnote-ref-375)
376. - پنجاه هزار: (ك) چهل هزار (C,D) نسخ خطي دسلان. [↑](#footnote-ref-376)
377. - از «يني» [↑](#footnote-ref-377)
378. - در چاپ‌هاي مصرو بيروت در اينجا فصل بدينسان پايان مي‌يابد: و خدا سبحانه و تعالي بآنجه در حقايق امور هست داناتر است. و پايان فصل در نسخه خطي «يني جامع» چنين است: و خدا راهنماي براستي و ياريگر بدانست. ولي در چاپ پاريس قريب نيم صفحه ديگر هست كه ترجمه آن را در داخل كروشه آوردم [↑](#footnote-ref-378)
379. - نصوص ج نص است و نص در اصطلاح بر كتاب (قرآن) و سنت اطلاق گريده كه در اينجا همين معني از آن اراده شده است. رجوع به: كليات ابوالبقا: و «تعريفات جرجاني» شود. [↑](#footnote-ref-379)
380. - از «يني» در چاپ‌هاي مصر و بيروت بغلط (اشارات) است. [↑](#footnote-ref-380)
381. - در «يني» راويان قرا آت است. [↑](#footnote-ref-381)
382. - در (پ) «بطالين» و در نسخه خطي «يني جامع» باطلين و در چاپ‌هاي مصر بيروت طالبين است و من نسخه يني جامع را ترجيح دادم. [↑](#footnote-ref-382)
383. - در بيشتر چاپ‌هاي «لايخلو بطائل» است ولي صحيح «لا يحلو» اين كه در چاپ دارالكتاب اللبناني و نسخه «يني جامع» آمده است و صاحب اقرب الموارد آرد: «لم يحل منه بطائل» اي لم يستفد منه فايده كبيره [↑](#footnote-ref-383)
384. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت اين عبارت افزوده شده است، بعلت اينكه مذهب او از اجتهاد دور است و اصالت آن در معاضدت از روايت و براي اسناد اخبار بيكديگر است. [↑](#footnote-ref-384)
385. - از چاپ (پ) در چاپ‌هاي مصر و بيروت و نسخه خطي «يني جامع» نيست [↑](#footnote-ref-385)
386. - در چاپ‌هاي مصرو بيروت نيست. و نسخه «يني جامع» با چاپ پاريس مطابقت دارد. [↑](#footnote-ref-386)
387. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت و نسخه «يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-387)
388. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست و نسخه «يني جامع» باچاپ پاريس مطابقت دارد. [↑](#footnote-ref-388)
389. - درچاپ دارالكتاب اللبناني: ابن الرقعه و بلاشك غلط است. امام نجم الدين ابوالعباس احمد بن محمد بن الرفعه (بكسررا) دانشمند ترين فقيه عصر خود بد و چندين تاليف در فقه بپرداخت كه يكي از آن‌ها بنام الكفايه در بيست مجلد و ديگري موسوم به المطلب بود وبر شصت جلد بالغ مي‌شد. رساله اي نيز درباره اوزان ومقادير به يادگار گذاشت وي در شهر قاهره كهن بسال 710 هجري (310 م) در گذشت.از حاسيه دسلان ج ص 13. [↑](#footnote-ref-389)
390. - تقي الدين ابن دقيق العبد (نسخه خطي يني جامع) [↑](#footnote-ref-390)
391. - مقارنه مثل بمثل و شبيه بشبيه معادل: Comparison (ازالمرجع) [↑](#footnote-ref-391)
392. - ابن خوشير. ابن خونز (ن. ل) ابن خو از نسخه «يني جامع» [↑](#footnote-ref-392)
393. - ابن اللبان ابن المثناب. (ن. ل). [↑](#footnote-ref-393)
394. - حححرث (ن. ل) [↑](#footnote-ref-394)
395. - در چاپ‌هاي مصر وبيروت و«يني» نيست. [↑](#footnote-ref-395)
396. - قسمت داخل كروشه در چاپ‌هاي مصر و بيروت چنين است: و باسد نوشت (ابن القاسم) كه كتاب سحنون را فرا گيرد اما او از اين تكليف سر باز زد. در «يني» بجاي سحنون. سحيون است. [↑](#footnote-ref-396)
397. - در چاپ پاريس قسمت داخل كروشه اضافه است و كاترمر از اينجا نسخ خطي D,C را كه در دسترس وي بوده و نيز مندرجات چاپ‌هاي مصر و بيروت را بدينسان درحاشيه آورده است و با همه اين‌ها با چاپ‌هاي مصر و بيروت اختلاف دارد:تا اينكه كتاب ابو عمروبن حاجب تأليف شد كه در ان طرق اهل مذهب را در هر باب تلخيص كرده واقوال ايشان را در هر مسئله آودره است و از اينرو كتاب وي بمنزله برنامه اي براي مذهب تلقي شده است. و طريقه مالكيان از روزگار حارث بن مسكين وابن ميسر «مبشر- ك» و ابن لهيب «و ابن لهيت – ك ابن لبيب «يني جامع» و ابن رشيق وابن عطاء الله و ابن شاس باقي مانده بودودر اسكندريه در خاندان عوف وخاندان سند و ابن عطاء الله رواج داشت. ك» و نمي‌دانم ابوعمر وبن حاجب اين اصول را از كه فراگرفته است، ولي وي اين كتاب را پس از انقراض دولت عبيديان «فاطمينان» و از ميان رفتن فقه خاندان رسول و ظهور فقهاي سنت از قبيل شافعيان و مالكيان تأليف كرده بود و چون كتاب او در آخر سده هفتم بمغرب آمد بسياري از طلبه مغرب........ بدان روي آوردند. انتهي، ولي نسخه خطي «يني جامع» مطابق متن است. [↑](#footnote-ref-397)
398. - در متن چاپ پاريس ونسخه «يني جامع» ماحشون است.ولي دسلان آن را بدين صورت تصحيح كرده و در حاشيه مي‌نويسد ابومروان عبدالملك بن عبدالعزيز ملقب به ابن الماجشون درمدينه تولد يافت وفقه را از مالك فرا گرفت و بسال 213 هجري 0 829 – 828) در گذشت. [↑](#footnote-ref-398)
399. - ابوعبدالله اسبغ ابن الفرح متولد مصر و فقيه مالكي بود كه فقه رانزد شاگردان امام مالك فرا گرفت و بسال 225 ه (840 م) در گذشت. [↑](#footnote-ref-399)
400. - عبارات متن مشوش است [↑](#footnote-ref-400)
401. - از بزرگان اصحاب او «يني» [↑](#footnote-ref-401)
402. - عون. «يني» [↑](#footnote-ref-402)
403. - بدان اعصار پيوست. «يني» [↑](#footnote-ref-403)
404. -ترجمه كلمه بر نامج معرب برنامه فارسي است كه ابن خلدون آن را بمفهوم فهرست مواد بكار برده و دسلان آن را بكلمه Repertoire ترجمه كرده و من همان برنامه را كه فارسي است بر گزيدم امروز كلمه برنامج را عربي زبانان بمعني بودجه «ميزانيه» هم بكار مي‌برند. [↑](#footnote-ref-404)
405. - ﴿وَٱللَّهُ يَهۡدِي مَن يَشَآءُ﴾ [البقرة: 213] در چاپ‌هاي مصر و بيروت تمام آيه آمده است بدينسان: و خدا آن را كه خواهد براه راست راهنمائي مي‌كند والله يهدي من يشاء الي صراط مستقيم. [↑](#footnote-ref-405)
406. - مناسخت: در ميراث مردن بعض وراث پيش از تقسيم ميراث است. [↑](#footnote-ref-406)
407. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست، ولي نسخه «يني جامع» با چاپ پاريس يكي است. [↑](#footnote-ref-407)
408. - خوفي (ك) و حوفي «يني جامع» و صيح حوفي است كه لقب ابوالقاسم احمد بن محمدبن خلف الحوفي متولد اشبيليه و مولف رساله اي در فرايض است وي بسال 588 ه (1192 م) در گذشت (حاشيه دسلان ح 3 ص 23). [↑](#footnote-ref-408)
409. - ابن النمر (ك) ولي صحيح صورت متن است كه در «يني جامع» نيز چنين است. [↑](#footnote-ref-409)
410. - منظور امام الحرمين است. [↑](#footnote-ref-410)
411. - و عالمان اعصار مختلف «يني» [↑](#footnote-ref-411)
412. - از «يني» در چاپ بيروت احتياج پيدا مي‌كنند. [↑](#footnote-ref-412)
413. - حافظ ابونعيم (بفتح ن) احمد اصفهاني صوفي در سال 336 ه (947 – 948 م) متولد شده است. وي حواشي و تعليقاتي بر صحيح بهاري و صحيح مسلم نوشته است و دو تاليف ديگر درباره صحابه پيغمبرص و رجال اصفهان دارد. او درمحرم سال 403 ه (زوئيه و يا اوت 1012 م) در گذشته است. وي يكي از بزرگترين محدثان عصر خود بوده است. [↑](#footnote-ref-413)
414. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت آخر فصل چنين است: و خدا سبحانه و تعالي داناتر است و توفيق باواست ونسخه«يني جامع» نيز مطابق چاپ پاريس است. [↑](#footnote-ref-414)
415. - نگريستن در واقعيت اين ادله است. (پ) [↑](#footnote-ref-415)
416. - ا ز(پ) [↑](#footnote-ref-416)
417. - از (پ) در چاپ‌هاي مصر و بيروت، استفادات است. [↑](#footnote-ref-417)
418. - در تعدي. «يني» [↑](#footnote-ref-418)
419. - از (پ) در چاپ‌هاي مصر و بيروت: غالب [↑](#footnote-ref-419)
420. - ابوزيد عبدالله عمر و اصلا از مردم دبوسيه «شهري ميان بخارا و سمرقند» و نخستين كسي است كه بخلاف (مناظره و جدل) صورت علمي داد. وي چندين كتاب درباره فقه و حكمت الهي تأليف كرد وبسال 430 ه 0 1039 – 1038 م) در بخارا در گذشت. (از حاشيه دسلان) [↑](#footnote-ref-420)
421. - بضم ع و م [↑](#footnote-ref-421)
422. - قاضي عبدالجبار بن احمد بن عبدالجبار همداني در اسد آباد همدان متولد شده وداراي چندين تأليف درعلم فقه بوده است. تدوين كتابي درباره ترجمه علماي معتزله را نيز بدو نسبت مي‌دهند وي بسال 415 ه 0 1025 – 1024 م 9 در گذشته است. (از حاشيه دسلان) [↑](#footnote-ref-422)
423. - در چاپ پاريس ابوالحسن در چاپ‌هاي مصر و بيروت ابوالحسين و صورت اخير صحيح است،زيرا شخصي بدين نام در كشف الظنون نام برده شده است و نام صحيح وي برحسب تصريح حاجي خليفه ابوالحسين محمد بن علي بصريست كه بسال 463 ه 0 1071 – 1070 م9 درگذشته است. [↑](#footnote-ref-423)
424. - قاضي سراج الدين ابوالثنا محمودبن ابوبكر ارموي منسوب به اروميه (رضائيه) است و بسال 682 ه (1284 – 1283 م 9 در گذشته است. [↑](#footnote-ref-424)
425. - بنا بتصريح حاجي خليفه قاضي تاج الدين محمدبن حسين ارموي بسال 656 ه (1258 م 9 در گذشته است. [↑](#footnote-ref-425)
426. - شهاب الدين ابوالعباس احمدبن ادريس قرافي (بفتح ق) فقيه مالكي كه به سال 684 ه 0 1286 – 1285 م) زندگي را به دوردي گفته است. [↑](#footnote-ref-426)
427. - معرب آن «بزودي» و نام وي ابوالبشر علي بن محمد پزدوي است كه رسالاتي در فقه حنفي نگاشته و بسال 482 ه (1090 – 1080 م) در گذشته است. يكي از تأليفات وي موسوم به اصول است كه شروح بسياري بر آن نوشته‌اند. او را دو لقب بود:فخر الاسلام و سيف الاسلام و بندرت يكتن داراي اينگون القاب بوده است. (ازحاشيه دسلان) [↑](#footnote-ref-427)
428. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت «بدايع» [↑](#footnote-ref-428)
429. - اشاره به: ﴿وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ٥٠﴾ [الروم: 50] اين آيه درچاپ پاريس نيست. [↑](#footnote-ref-429)
430. - يعني:ابوحنيفه متوفي بسال 0 150 ه) و امام مالك متوفي بسال (179 ه 9 و شافعي متوفي سال (204 ه 9 و امام احمد بن حنبل متوفي بسار 0241 ه) [↑](#footnote-ref-430)
431. - و گاهي اختلاف ميان شافعيان و حنفيان روي مي‌داد و مالكيان با يكي از آنان موافقت مي‌كردند(ك) [↑](#footnote-ref-431)
432. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-432)
433. - ركن الدين عميدي ابو حامد محمدبن محمد فقيه حنفي. وي در سمرقند متولد شده و مولف رساله معروفي درجدل است. عميدي بسال 615 ه (1281 م 9 در گذشته است. [↑](#footnote-ref-433)
434. - حافظ الدين ابوالبركات عبدالله بن احمد نسفي فقيه معروف حنفي و داراي تأليفات بسيار است وي بسال 710 ه 0 1311 – 1310 م) در گذشت. [↑](#footnote-ref-434)
435. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت بجاي آيه مزبور آخر فصل چنين است: و خدا سبحانه و تعالي داناتر است و كاميابي باوست. [↑](#footnote-ref-435)
436. - يعني علم خدا [↑](#footnote-ref-436)
437. - ﴿وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا ٨٥﴾ [الإسراء: 85] [↑](#footnote-ref-437)
438. - سوره اخلاص از آيه 1 تا پايان [↑](#footnote-ref-438)
439. - ﴿وَٱللَّهُ مِن وَرَآئِهِم مُّحِيطُۢ ٢٠﴾ [البروج: 20]. [↑](#footnote-ref-439)
440. - حديث نفس، درباره خداوند و عل آن با خود گفتگو كردن است چنانكه معروف است آفت عقل حديث نفس است. [↑](#footnote-ref-440)
441. - عادت (ن. ل). [↑](#footnote-ref-441)
442. - ﴿فَوَيۡلٞ لِّلۡمُصَلِّينَ ٤ ٱلَّذِينَ هُمۡ عَن صَلَاتِهِمۡ سَاهُونَ ٥﴾ [الماعون: 4- 5]. [↑](#footnote-ref-442)
443. - ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ٦ صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ ٧﴾ [الفاتحة: 6- 7]. [↑](#footnote-ref-443)
444. - قسمت داخل كروشه در چا پاريس نيست. [↑](#footnote-ref-444)
445. - و نخستين (ن. ل) [↑](#footnote-ref-445)
446. - و مسلمان (ن.ل) [↑](#footnote-ref-446)
447. - يكديگر را منع كردن و زد و خورد و تعارض اراده‌ها. [↑](#footnote-ref-447)
448. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت كلمه اتحاد غلط و بطور كلي عبارت مغشوش است. [↑](#footnote-ref-448)
449. - از «پ» و «يني» [↑](#footnote-ref-449)
450. - از «يني» [↑](#footnote-ref-450)
451. - از «پ» چنين است: و بنفي صفت اراده حكم كردند و آنگاه ايشان را لازم مي‌آمد كه قدر را هم نفي كنند چه معناي آن بر اراده به كائنات سبقت داشت و بنفي ديدن و شنيدن حكم كردند. [↑](#footnote-ref-451)
452. - ادراكي براي مسموع و مبصر است. (ن. ل). [↑](#footnote-ref-452)
453. - و اين در سال 212 هجري بود كه مأمون خليفه بترويج نظريه مخلوق بودن قرآن پرداخت ومخالفان را بشدت تازيانه مي‌زد ووقايع «محنت» پديد امد. [↑](#footnote-ref-453)
454. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-454)
455. - اسلامي. پ. [↑](#footnote-ref-455)
456. - ﴿وَٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٨﴾ [آل عمران: 68]. [↑](#footnote-ref-456)
457. - اين فصل در چاپ‌هاي مصر و بيروت و درنسخه خطي «يني جامع» نيست و در چاپ پاريس در جلد 3 از فصل علم الكلام و پيش از فصل علم التصوف از ص 44 تا 59 آن جلد را فرا گرفته است. [↑](#footnote-ref-457)
458. - متشابه آن است كه معني و حقيقت آن معلوم نشود و ضد محكمات است كه در قرآن آيه (5) سوره 3 آل عمران بدان اشاره شده است و سوره محكمه را سوره غير منسوخه گويند وآيات محكمات عبارت از آيات واضح واستواري هستند كه شنونده بعلت وضوح و روشني معني نياز به تأويل و تفسير آن‌ها نداشته باشد مانند قصص انبيا(ع) و مقابل آن‌ها را متشابهات خوانند. و بقولي از: ﴿۞قُلۡ تَعَالَوۡاْ أَتۡلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمۡ عَلَيۡكُمۡۖ﴾ [الأنعام: 151] تا آخر سوره آيات محكمات‌اند. از اقرب الموارد و متهي الارب آيه مزبور را سوره 6 (الانعام) آيه 152 است. [↑](#footnote-ref-458)
459. - ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ [آل عمران: 7]. [↑](#footnote-ref-459)
460. - استيناف در تداول نحو عرب اين است كه كلمه را بر ما قبل عطف نكنيم و (و) را (واو) عطف ندانيم چه كلمه مزبور در لغت بمعني ابتدا كردن و از سر گرفتن است. [↑](#footnote-ref-460)
461. - زيرا پيرو همه آن‌ها يكي است. B [↑](#footnote-ref-461)
462. - اشاره به «سندع الزبانية» س: 96 آ: 18 و زبانيه بمعاني سركش از جن وانس و سرهنگ يا شرطي دوزخيان است و در صحاح آمده است زبانيه در نزد عرب بمعني شرطه است و فرشتگاه موكل بر دوزخ را از اين رو بدان ناميده‌اند، زيرا بوسيله آن‌ها دوزخيان را به دوزخ مي‌رانند. 0 از اقرب متهي الارب) [↑](#footnote-ref-462)
463. - نعت. B [↑](#footnote-ref-463)
464. - رجوع به سوره 7 (الاعراف) آيه 186 و 187 شود. [↑](#footnote-ref-464)
465. - در متن بغلط (لانضام) چاپ شده است. ولي دسلان بنقل از ترجمه تركي مي‌نويسد مترجم مزبور آن را به «لاتضام» تصحيح كرده است. [↑](#footnote-ref-465)
466. - در بعضي نسخ عربي بجاي غزال غزالي است، ولي صورت متن صحيح است چه ابوحذيفه واصل بن عطاء غزال در سال 80 هجري (700-699 م) در مدينه متولد شد و عقيده معتزله را در بصره بياموخت ودر سال 131 ه. (749 – 748 م) در گذششت (از حاشيه دسلان – جلد 3) [↑](#footnote-ref-466)
467. - پنجمين خليفه بني اميه. [↑](#footnote-ref-467)
468. - ابراهيم بن سيار نظام بصري از شاگردان ابوالهذيل بوده است. [↑](#footnote-ref-468)
469. - در متن بجاي «فايده»«فايده» چاپ شده و دسلان ازترجمه تركي آن را تصحيح كرده است. [↑](#footnote-ref-469)
470. - تمانع در اينجا بمعني دو جانبه يا تصادم و بر خورد اراده هاست كه آن را بمنزله دليلي براي اثبات و حدانيت خدا بكار مي‌برند. [↑](#footnote-ref-470)
471. - در اين آيه فوجدا فيها جدا را «يريدان ينقض» س: 18 (كهف)آ 76 [↑](#footnote-ref-471)
472. - يعني واگذار كردن معني آن‌ها بخدا و سكوت كردن درباره فهم آنها. [↑](#footnote-ref-472)
473. - پيروان امام احمد بن حنبل مروزي (164 – 241 ه) را «حنابله يا حنبليان مي‌گفتند كه اغلب آنان اؤ محدثان بودند چه بقول صاحب بيان الاديان (ص 31) مذهب حنبلي فرقه اي از فرق اصحاب حديث است و لقب خود احمدبن حنبل امام المحدثين بود و بقول بعضي از مورخان هزار هزار حديث يادداشت و زمره اي از بزرگان محدثان مانند محمدبناسمعيل بخاري و مسلم حجاج نيشابوري از وي حديث نقل كرده‌اند و كتاب مسند الامام از تأليفات وي شامل سي هزار حديث در 24 مجلد است. دسلان كلمه «محدثون» را از معني لغوي آن گرفته (ص 77 ج 3) و آن را posterieurs لاحق – موخر ترجمه كرده است، ولي دراينجا صحيح همان معني اصطلاحي آن است. [↑](#footnote-ref-473)
474. - ﴿وَقَالُواْ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي هَدَىٰنَا لِهَٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهۡتَدِيَ لَوۡلَآ أَنۡ هَدَىٰنَا ٱللَّهُۖ﴾ [الأعراف: 43]. [↑](#footnote-ref-474)
475. - ﴿وَٱللَّهُ أَخۡرَجَكُم مِّنۢ بُطُونِ أُمَّهَٰتِكُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ شَيۡ‍ٔٗا وَجَعَلَ لَكُمُ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡأَبۡصَٰرَ وَٱلۡأَفۡ‍ِٔدَةَ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ٧٨﴾ [النحل: 78]. [↑](#footnote-ref-475)
476. - اشاره به: ﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ لَيۡلٗا مِّنَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ إِلَى ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡأَقۡصَا﴾ [الإسراء: 1]. [↑](#footnote-ref-476)
477. - رجوع به ص 173 و ص 192 (ج 1) همين كتاب شود. [↑](#footnote-ref-477)
478. - مشتق از صفا يا از صفه يا ازصفت است. «نسخه خطي يني جانع» [↑](#footnote-ref-478)
479. - از «پ» در چاپ‌هاي مصر و بيروت:مإخذ غلط است. [↑](#footnote-ref-479)
480. - در چاپ پاريس «معني العاقل» و در چاپ‌هاي مصر و بيروت «روح العاقل» و درنسخته«يني جامع» «جزء العاقل» است ودر اين ترجمه صورت چاپ‌هاي مصر و بيروت برگزيده شد. [↑](#footnote-ref-480)
481. - درچاپ‌هاي مصر و بيروت و «يني» كه اغلب بي‌نقطه است حمام و در «پ» جمام است. [↑](#footnote-ref-481)
482. - در «پ» مي‌باشد. [↑](#footnote-ref-482)
483. - مقام در نزد صوفيان عبارت از ملكه است و ملكه قدرت برهر چيز است هرگاه اراده كند بي‌آنكه به فكر نيازمند شود و يا امر بر او دشوار گردد. (از رساله كلمه التصوف ص 292 تأليف سهروردي) [↑](#footnote-ref-483)
484. - درتداول عرفان و تصوف عبارت از نوري عرفاني است كه حق بتجلي خود آن را دردلهاي دوستان خويش مي‌افكند و بدان حق را از باطل باز مي‌شناسند بي‌آنكه اين شناسائي را از كتابي بجويد (از تعريفات جرجاني) و رجوع به شرح منازل السائرين ملاعبدالرزاق كاشاني ص 192 شود. [↑](#footnote-ref-484)
485. - حال عبارت از كمال زودگذر نا محسوسي است. (از رساله كلمه التصوف ص 392 تأليف سهروردي نسخه خطي كتابخانه مجلس شوراي ملي) و رجوع به شرح منازل السائرين ملا عبدالرزاق كاشاني ص 182 باب الوجد شود. [↑](#footnote-ref-485)
486. - از «پ» درنسخ ديگر بجاي يوجد لغيرهم، لواحد غير هم است. [↑](#footnote-ref-486)
487. - رجال در طريقه تصوف اغلب بر كساني اطلاق مي‌شود كه در مقامات سلوك بمقام برتري نائل آمده‌اند [↑](#footnote-ref-487)
488. - ابوعبدالله حارث بن اسد محاسبي مولف كتابي درباره ترجمه احوال صوفيان و بيان عقايد ايشان وي بسال 243 ه 0 858 – 857 م) در گذشته است. رجوع به اين خلكان ج 1 ص 137 و لغت نامه دهخدا شود، [↑](#footnote-ref-488)
489. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست ونسخه «يني جامع» با چاپ «پ» مطابقت دارد. [↑](#footnote-ref-489)
490. - و عثمان و علي(چاپهاي مصر و بيروت) و دسلان در ترجمه خويش، ابوبكر وعمر و علي آورده است كه با نسخته خطي «يني جامع» مطابق است. [↑](#footnote-ref-490)
491. - در متن چنين است: من العرش الي الطش. طش بمعني باران ريزه است و معني آن مناسب مقام نيست و به همين سبب دسلان در حاشيه مي‌نويسد: اين كلمه را براي سجع در اصطلاح صوفيه ميافزايند و گرنه معني خاصي ندارد و در متن ترجمه آن را بهمان معني باران ريزه آورده است. اگر در گفته دسلان ترديد كنيم ممكن است كلمه مصحف فرش باشد كه هم معني آن مناسب مقام است و هم جمله را مسجع مي‌كند. [↑](#footnote-ref-491)
492. - و جدانيات آن‌هايي است كه ب حواس باطن درك شوند. (از تعريفات جرجاني). [↑](#footnote-ref-492)
493. - اين فصل در چاپ‌هاي مصر و بيروت و نسخه خطي «يني جامع» نيست و آن را از ص 65 تا ص 68 ج 3 چاپ پاريس ترجمه كردم. [↑](#footnote-ref-493)
494. - (بفتح ح و كسره مشدد) در لغت بمعني كرانه هر چيز و بمعني مكان است (غياث) و در نزد متكلمان عبارت از فراع متوهمي است كه چيز ممتدي مانند جسم يا غير ممتدي همچون جوهر فرد آن را فر گيرد، و در نزد حكما بر سطح باطني جسم حاوي كه مماس بر سطح ظاهري جسم محوي است اطلاق شود، (از تعريفات جرجاني) [↑](#footnote-ref-494)
495. - رجوع به كشف الظنون «ذيل كتاب شرح اللمع» شود. [↑](#footnote-ref-495)
496. - منظور رساله قشيريه است. [↑](#footnote-ref-496)
497. - غيريت تضاد و اختلاف دو چيز با يكديگر است وآن در برابر «عينيت» مي‌باشد. [↑](#footnote-ref-497)
498. - دراينجا فصل اضافي پايان مي‌يابد. [↑](#footnote-ref-498)
499. - اهل مظاهر، صوفياني هستند كه معتقدند همه چيزهائي كه عالم محسوس را تشكيل داده‌اند مظهر « حق»‌اند. و در نسخه خطي «يني جامع» و چاپ‌هاي مصرو بيروت عبارت چنين است: و چه بسا كه برخي از مصنفان قصد كرده‌اند مذاهب خويش را در كشف وجود و ترتيب حقايق آن بيان كنند و آنوقت........... [↑](#footnote-ref-499)
500. - حضرت عائي درجه و مرتبه احديت و يكاني يعني بلندترين مرتبه ومقام ظهور و تجلي رباني است. (از تعريفات جرجاني) ورجوع به «كشاف اصطلاحات الفنون «شود. [↑](#footnote-ref-500)
501. - حقيقت محمدي، عبارت از ذات با تعلق اول است و آن اسم اعظم باشد (از تعريفات جرجاني) [↑](#footnote-ref-501)
502. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت ونسخه خطي «يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-502)
503. - در بيشتر نسخ چاپي «ابن دهقان» و در چاپ پاريس و نسخه خطي «يني جامع» ابن دقاق – است. [↑](#footnote-ref-503)
504. - در چاپ (ك) نيست. [↑](#footnote-ref-504)
505. - درچپ «پ» نسخه «خطي يني جامع» چنين است: واگر البته اين ادراك........... [↑](#footnote-ref-505)
506. - «موهم در چاپ‌هاي مصر و بيروت بجاي «وهم» درچاپ «پ» و نسخه خطي «يني جامع» غلط است چه در چاپ‌هاي مزبور جنين: الموهم لا الو هم الذي... در صورتي كه صحيح الوهملا الو همالذي... است. [↑](#footnote-ref-506)
507. - فرق چيزيست كه به انسان نسبت داده شود و جمع چيزي است كه از آدمي سليم گردد. بعبارت دگير آنچه براي بنده «خدا» بدست آوردني باشد از قبيل انجام دادن وظايف عبوديت و هر آنچه شايسته احوال بشريست، فرق است و آنچه از جانب حق باشد همچون ابداء معاني و آغاز لطف و احساني جمع است و هر بنده از اين دو ناگزير است، چه هركه را فرق يا تفرقه نباشد او را عبوديت نخواهد بود و آنكه را جمع نباشد،معرفت نخواهد داشت بنا بر ين گفتن بنده«اياك نعبد» اثباتي براي فرق از راه اثبات عبوديت است و گفتن وي «اياك نستعين» خود طلبي براي جمع است پس تفرقه بدايت اراده و جمع نهايت آن است(از تعريفات جرجاني) [↑](#footnote-ref-507)
508. - درچاپهاي مصر و بيروت و نسخه خطي «يني جامع» مطلب بهم پيوسته است و كلمه (فصل) درانها وجودندارد. [↑](#footnote-ref-508)
509. - عبدالله بن محمد بن اسمماعيل انصاري ملقب به هروي صوفي معروف وفقيه مذهب حنبلي كه بسال 481 ه (1089 و 1088 م) د رگذشته است كتاب معروف وي موسوم به منازل السائرين چندين بار شرح شده است. [↑](#footnote-ref-509)
510. - اسماعيلي (ن. ل) [↑](#footnote-ref-510)
511. - از چاپ «پ» و نسخه خطي «يني جام». [↑](#footnote-ref-511)
512. - در نسخه (ك) «و نحلتهم» بغلط «و تخليهم» چاپ شده است. [↑](#footnote-ref-512)
513. - قسمت داخل گيومه در نسخه خطي «يني جامع» هست و بقيه مطالب چاپ «پ» درنسخه مزبور وجود ندارد و مانند چاپ‌هاي مصر وبيروت است. [↑](#footnote-ref-513)
514. - تا اينجا در چاپ‌هاي مصر و بيروت ونسخه خطي «يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-514)
515. - از اينجا يك فصل زير به عنوان (تذييل) در چاپهي مصر و بيروت نيست كه ازص 74 تا ص 78 چاپ پاريس ترجمه و با نسخه خطي «ني جامع» مقابله شد. [↑](#footnote-ref-515)
516. - ترجمه «حضرت الخمس» است كه در نسخه خطي «يني جامع» بهمين صورت نوشته شده است ولي در نسخه پاريس ج 3 ص 75 «حضرت الحس» چاپ شده است و حضرتهاي پنجگانه يا «حضرات الخمس الالهيه» عبارت است از:

     الف- حضرت غيب و عالم آن جهان اعيان ثابت است.

     ب- حضرت علمي و درمقابل آن حضرت شهادت مطلق است و عالم آن جهان ملك است

     ج- حضرت غيب مضاف كه بدو گونه تقسيم شود، يكي آنكه بغيب مطلق نزديكتر است وعالم آن جهان ارواح جبروتي و وملكوتي يعني عالم عقول ونفوس مجرد است.

     د- و ديگر آنكه به شهادت مطلق نزديكتر است وعالمآن جهان مثال است و آن را عالم ملكوت نامند.

     ه- حضرت جامع حضرتهاي چهارگانه مذكور وعالم آن جهان انسان جامع بجميع عوالم و آنچه در آن است باشد پس عالم ملك مظهر عالم ملكوت است واين عالم مصال مطلق است و عالم مثال مطلق مظهر عالم جبروت يعني عالم مجردات است وعالم مزبور خودمظهرعالم اعيان ثابت است و اعيان ثابت مظهر اسماء الهي و حضرت واحديت است و حضرت واحيت مظهر حضرت و احديت مظهر حضرت احديت باشد (از تعريفات جرجاني) و رجوع به « رساله شرح مراتب توحيد و مصطلحات عرفا» منسوب به محي الدين نسخه خطي كتابخانه مجلس شوراي ملي شود. [↑](#footnote-ref-516)
517. - «الضلال» د رچاپ پاريس غلظ و صحيح «الظلال»است [↑](#footnote-ref-517)
518. - د رنسخه «يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-518)
519. - در نسخه «يني جامع» چنين است كسي كه توحيد گوي خدا باشد به موحد محدثي كه نفس او باشد و توحيد محدثي كه فعل او باشد و موحد قديمي كه معبود او باشد قائل است. [↑](#footnote-ref-519)
520. - از «پ» در «يني» وجه است. [↑](#footnote-ref-520)
521. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت و نسخه خطي«يني جامع» مطلب بهم پيوسته است و عنوان فصلي وجودندارد. [↑](#footnote-ref-521)
522. - شطحيات (بفتح ش و حاي مهمله مكسور) باصطلاح صوفيه چيزهاي مخالف ظاهر شرع گفتن و كلمات خلاف شريعت بر زبان آوردن (از منتخب) ودر «كشف» نوشته كلماتي كه بوقت مستي و ذوق بي‌اختيار از بعضي واصلين صادر مي‌شود چنانكه گفتن منصور انا الحق و گفتن جنيد، ليس في جبتي سوي الله و گفتن بازيد: سبحاني ما اعظم شاني.. منقول از معدن المعاني (غياث اللغات) و جرجاني در ذيل شطح گويد. شطح عبارت ا ز كلمه ايست كه ا ز آن بوي سبكسري و دعوي برخيزد، از خداوندان معرفت بناچاري و پريشاني صادر شود و از لغزشهي محققان است كه چه دعوي حقي است كه عارف آن را ابراز مي‌كند اما بي‌اذن الهي. «ازتعريفات» و عبدالرحمن بدوي بنقل از السراج: «اللمع» ص 346 نشريه الن نيكلسون ليدن 1914 شطح را بدينسان تعريف كره است. شطح سخني است كه زبان آن را از وجدي ترجمه مي‌كند كه از معدن خود مالامال و لبريز شده و مقرون به دعويست وعبارت شگفتي است در وصف وجدي كه از نيروي فراوان لبريز شده و از شدت جوشش و چيرگي بهيجان آمده است.رجو ب (شطحات الصوفيه) ج 1 چاپ قاهره 1949 شود. [↑](#footnote-ref-522)
523. - يعني مربوز بحواس باطني [↑](#footnote-ref-523)
524. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت آخر فصل چنين استك و خدا توفيق دهنده آدمي بره صواب است و در نسخه «يني جامع» و خدا توفيق دهنده است و صورت متن از «پ» است. [↑](#footnote-ref-524)
525. - رجوع به ص 192 جلد اول شود. [↑](#footnote-ref-525)
526. - صالح (ك). [↑](#footnote-ref-526)
527. - از اينجا بيش از يك صفحه (48) چاپ پاريس اضافه دارد و در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست اين قسمت درنسخه خطي «يني جامع» در حاشيه نوشته شده است. [↑](#footnote-ref-527)
528. - ﴿لَا تُحَرِّكۡ بِهِۦ لِسَانَكَ لِتَعۡجَلَ بِهِۦٓ ١٦ إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧ فَإِذَا قَرَأۡنَٰهُ فَٱتَّبِعۡ قُرۡءَانَهُۥ ١٨ ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا بَيَانَهُۥ ١٩﴾ [القیامۀ: 16- 19]. [↑](#footnote-ref-528)
529. - تا اينجا از چاپ پاريس ترجمه و بانسخه «يني جامع» مقابل شد. [↑](#footnote-ref-529)
530. - ار چاپ «پ» و نسخه خطي «يني جامع» [↑](#footnote-ref-530)
531. - ابن سيرين نامش محمد و مكني به ابوبكر هم بوده است. با حسن بصري همزمان و از تابعان بشمار مي‌رفته است. سيرين پدر وي مسگر از مردم جرجرايا بوه كه اسير شده و مادرش صفيه كنيز ابوبكر بوده است. ابن سيرين در خوابگزاري مشهور و حكايات بسياري از او نقل شده است و كتابهائي به وي نسبت مي‌دهند مانند: منتخت الكلام في تفسير الاحكام و كتاب الجوامع. قبراو در بصره است. و به سال (110) هجري در گذشته است. رجوع به (لغت نامه دهخدا) شود. [↑](#footnote-ref-531)
532. - از متكلمان. (ن. ل) [↑](#footnote-ref-532)
533. - در نسخه خطي «يني جامع» نيست [↑](#footnote-ref-533)
534. - قسمت داخل كروشه درچاپهي مصر و بيروت و قسمت داخل گيومه درنسخه خطي «يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-534)
535. - در چاپهي مصر و بيروت نيست ولي نسخه «يني جامع» با چاپ پاريس مطابقت دارد. [↑](#footnote-ref-535)
536. - اشاره به انت علام الغيوت س: مائده آ: 108 و 116 [↑](#footnote-ref-536)
537. - عنوان فصل از نسخه خطي «يني جامع» است و در چاپ «پ» چنين است در علوم عقلي و........... [↑](#footnote-ref-537)
538. - از «پ» در چاپ‌هاي ديگر و «يني» چنين است: در موجودات و عوارض آن‌ها نسخه بدل چاپ «پ» در موجودات عرضي. [↑](#footnote-ref-538)
539. - دددرچاپهاي مصر و بيروت و نسخه «يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-539)
540. - در موجودات و عوارض آن‌ها «نسخه خطي يني جامع» [↑](#footnote-ref-540)
541. - رياضيات Mathematiques [↑](#footnote-ref-541)
542. - Arithcetique [↑](#footnote-ref-542)
543. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت و «نسخه يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-543)
544. - چاپ«پ» و نسخه خطي يني جامع. [↑](#footnote-ref-544)
545. - اشاره بآيه: ﴿وَلَٰكِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ كَفَرُواْ يُعَلِّمُونَ ٱلنَّاسَ ٱلسِّحۡرَ وَمَآ أُنزِلَ عَلَى ٱلۡمَلَكَيۡنِ بِبَابِلَ هَٰرُوتَ وَمَٰرُوتَۚ﴾ [البقرۀ: 102]. [↑](#footnote-ref-545)
546. - منظور از اساطين حكمت، فيثاغورس وانباذقلس و سقراط و افلاطون وارسطو است. [↑](#footnote-ref-546)
547. - مؤلف در اينجا رواقيان را با مشائيان «پيروان ارسطو» يكي دانسته است. [↑](#footnote-ref-547)
548. - بقراط «ن. ل» [↑](#footnote-ref-548)
549. - حكماي مشرق بجاي ديوجانس «ديوژن» حكيم كلبي خم نشين، بقراط يا سقراط يا افلاطون را خم نشين مي‌پنداشتند. چنانچه حافظ فرمايد:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | جز فلاطون خم نشين شراب |  | سر حكمت بما كه گويد باز |

     و سنايي در «حديقه» صفحه 293 بتصحيح آقاي مدرس رضوي استاد دانشگاه چنين فرمايد:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | سخن بيهوده ز افراط است |  | هر كه دارد خمي نه سقراط است |

     [↑](#footnote-ref-549)
550. - Alexandre Aphrodisee و ابن خلدون متوجه نبوده است كه اين شخص پنج قرن بعد از ارسطو مي‌زيسته است. [↑](#footnote-ref-550)
551. - Themistius [↑](#footnote-ref-551)
552. - خليفه عيسويان «اوك» Eveque [↑](#footnote-ref-552)
553. - Euclide [↑](#footnote-ref-553)
554. - اشاره بآيه ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوّٗا شَيَٰطِينَ ٱلۡإِنسِ وَٱلۡجِنِّ يُوحِي بَعۡضُهُمۡ إِلَىٰ بَعۡضٖ زُخۡرُفَ ٱلۡقَوۡلِ غُرُورٗاۚ وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ﴾ [الأنعام: 112]. [↑](#footnote-ref-554)
555. - چاپ «پ» و نسخه خطي» يني جامع» و زايد بنظر مي‌رسد. [↑](#footnote-ref-555)
556. - ﴿وَٱللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصۡرِهِۦ مَن يَشَآءُۚ﴾ [آل عمران: 13] [↑](#footnote-ref-556)
557. - Rome [↑](#footnote-ref-557)
558. -Mediterranee [↑](#footnote-ref-558)
559. - اشاره به: ﴿وَرَبُّكَ يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُ وَيَخۡتَارُ﴾ [القصص: 68]. [↑](#footnote-ref-559)
560. - Arithmetique [↑](#footnote-ref-560)
561. - قسمت داخل كروشه در چاپ‌هاي مصر و بيروت ونسخه خطي «يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-561)
562. - قفطي باختصار دربارهمحمد بن عيسي بن المنعم گفتگو كرده، ولي ياداور نشده است كه وي درچه عصري ميزيسته است. ازدسلان [↑](#footnote-ref-562)
563. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست، ولي نسخه خطي «يني جامع» با چاپ پاريس مطابقت دارد. [↑](#footnote-ref-563)
564. - اشاره به: ﴿يَهۡدِي ٱللَّهُ لِنُورِهِۦ مَن يَشَآءُۚ﴾ [النور: 35] و در چاپ‌هاي مصر و بيروت اين جمله نيز افزوده شده است: و او نيرومند متين است. اشاره به: ﴿ذُو ٱلۡقُوَّةِ ٱلۡمَتِينُ ٥٨﴾ [الذاریات: 58] [↑](#footnote-ref-564)
565. - درنسخه اي كه در دسترس دسلان بوده سه قسمت ياد كرده چنين است.

     الف- شي ء: زيرا هر مجهولي از حيث ابهام آن شيء است و آن نيز جذر است چه از تضفيف آن لازم مي‌آيد كه در مرتبه دوم قرار گيرد.

     ب- مال: و آن مربع مبهمي است.

     ج- كعب. [↑](#footnote-ref-565)
566. - اكسپوزان Exposant ياقوه [↑](#footnote-ref-566)
567. - جبر كسر در لغت اصلاح استخوان شكسته است و دراينجا مقصود تبديل عدد كسر به صحيح است و مؤلف خواسته است در ضمن شرح بايهام معني جبر ومقابله را در اين عبارت بيان كند. [↑](#footnote-ref-567)
568. - دسلان مي‌نويسد: منظور ابن خلدون تأليفات عمر خيام بوده است كه به 6 مسئله محمد ابن موسي يعني نخستين معادلات دو مجهولي، معادلات سه مجهولي افزوده است و اوست كه براي نقطه تقاطع دو مخروط ريشه‌هاي هندسي ساخته است. ترجمه دسلان ص 137 ج 3 بنقل از (وپك) [↑](#footnote-ref-568)
569. - چاپ‌هاي مصر و بيروت [↑](#footnote-ref-569)
570. - بالا بردن حساب فريضه و افزودن برسهام آن كه در نتيجه بهره‌هاي ورثه نقصان مي‌پذيرد. [↑](#footnote-ref-570)
571. - صردي. ضودي. (ن.ل) [↑](#footnote-ref-571)
572. - در چاپ‌هاي مصر چنين است: و خدا هركه را بخواهد باحسان وكرم خويش رهبري مي‌فرمايد و پروردگاري جز او نيست. [↑](#footnote-ref-572)
573. - در بيشتر چاپ‌ها كلمه منطق (بضم م) را منطق (بفتح م) ضبط كرده‌اند. و به همين سبب دسلان مقادير منطق در برابر اصم را به Les quantites Xationnelles (مقادير عقلي يا منطقي) ترجمه كرده است، ولي در نسخه خطي «يني جامع» مخصوصا «منطق» بفتح (ط) و ضم ميم ضبط شده است و بنابر اين ترجمه منطق در برابر اصم بضم ميم است. [↑](#footnote-ref-573)
574. - فقط در نسخه خطي «يني جامع» و چاپ پاريس عنوان اين فصل مشخص شده است. [↑](#footnote-ref-574)
575. - Theodosios , Theodose do Tripoli , Theldose de Bithynie [↑](#footnote-ref-575)
576. - درتمام چاپ‌ها ونسخه خطي «يني جامع» جنين است، ولي برحسب ترجمه دسلان صحيح: منلاوس (Menelaous) است. [↑](#footnote-ref-576)
577. - جمع قطع، اصطلاح هندسي است. رجوع به المنجد چاپ جديد شود. [↑](#footnote-ref-577)
578. - در نسخه خطي «يني جامي» و چاپ دارالكتاب اللبناني چنين است و در ساير نسخ «علمي» است ولي صحيح صورت اول است. [↑](#footnote-ref-578)
579. - وخداي تعالي داناتر است. (ن.ل) [↑](#footnote-ref-579)
580. - و خدا باحسان و ركم خويش انسان را براه راست رهبري مي‌فرمايد و در نسخه خطي «يني جامع» وچاپ پاريس اين جمله نيست. [↑](#footnote-ref-580)
581. - علم مناظر و مرا يا (optique) [↑](#footnote-ref-581)
582. - از «يني» در چاپ‌هاي مصر و بيروت:تركيب است [↑](#footnote-ref-582)
583. - از نسخه خطي«جامع يني» و چاپ پاريس. [↑](#footnote-ref-583)
584. - ﴿عَلَّمَ ٱلۡإِنسَٰنَ مَا لَمۡ يَعۡلَمۡ ٥﴾ [العلق: 5] آخر فصل در چاپ (ك) چنين است. خدا منزه است و خدايي جز او پروردگار جهانيان نيست. [↑](#footnote-ref-584)
585. - از منجمان تونس در آغاز قرن هفتم. چاپ‌هاي مصرو بيروت. [↑](#footnote-ref-585)
586. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت اين عبارت نيز در آخر فصل اضافه شده است:

     «و خدا توفيق دهنده كساني است كه آنانرا دوست مي‌دارد و ازآنان خشنود است. معبودي جز او نيست» ولي عبارات مزبور درنسخه خطي «يني جامع» نيز ديده نمي‌شود. [↑](#footnote-ref-586)
587. - كلمه معرفه در چاپ پاريس بغلط معروفه است در صورتيكه در نسخه خطي «يني جامع» و چاپ‌هاي مصر و بيروت «معرفه» است. [↑](#footnote-ref-587)
588. - در نسخه «يني جامع» و چاپ‌هاي مصر معلم اول است كه منظور ارسطو است ودر چاپ پاريس علم الاول است و دسلان نيز بهمين سان ترجمه كرده است. [↑](#footnote-ref-588)
589. - نص «ن. ل» [↑](#footnote-ref-589)
590. - در چاپ پاريس و نسخه خطي «يني جامع» پنج كتاب ديگر است و آنوقت مشتمل بر9 كتاب مي‌شود نه 8 كتاب [↑](#footnote-ref-590)
591. - از هر جنسي باشد خواه از جنس علم يا از جنس ظن و گاهي در قياس تنها باعتبار مطلوب خاصي نمنگرند چاپ‌هاي مصرو بيروت و نسخه خطي «يني جامع» [↑](#footnote-ref-591)
592. - چاپ پاريس و نسخه خطي «جامع» [↑](#footnote-ref-592)
593. - چاپ پاريس و نسخه خطي «يني جامع» [↑](#footnote-ref-593)
594. - چاپ پاريس ونسخه خطي «يني جامع» [↑](#footnote-ref-594)
595. - اين فصل در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست و آن را ار چاپ پاريس ص 14 ج 3 تا ص 116 و نسخه خطي «يني جامع» ترجمه كردم. [↑](#footnote-ref-595)
596. - منظوره فخر رازي است. [↑](#footnote-ref-596)
597. - منظور صغري و كبراي معروفي است كه مي‌كويند عالم متغير است و هرمتغيري حادث است، پس عالم حادث است [↑](#footnote-ref-597)
598. - ممانعت دو جانبه يا بر خورد وتصادم تمايلات يكي از دلايلي است كه در اثبات توحيد خدا مي‌آورند. [↑](#footnote-ref-598)
599. - در نسخه D پس از خلاء ميان اجسام، اضافه شده است. [↑](#footnote-ref-599)
600. - كليات خمس د رمنطق عبارت است از جنس «حيوان» نوع «انسان» فصل « ناطق» خاصه «ضاحك» عرض عام ماشي (از غياث). [↑](#footnote-ref-600)
601. - قياس يا شكل د راصطلاح منطق قولي است مركب از دو جمله كه لازم آيد از وي نتيجه از غياث و منظور از قياس صوري، قياسي است كه داراي يك مقدمه باشد. [↑](#footnote-ref-601)
602. - در متن چنين است و هدا راي الام و الغزالي و تابعها لهذالعهد... ولي دسلان بي‌آنكه در حاشيه بتصحيح آن اشاره كند، آن را بدينسان ترجمه كرده است: و اين نظريه غزالي است كه تا اين روزگار هم از وي پيروي مي‌كنند. [↑](#footnote-ref-602)
603. - از «يني» در نسخ ديگر، واز او پيروي كرده. از وي تتبع كرده [↑](#footnote-ref-603)
604. - مشرق. «ن. ل» [↑](#footnote-ref-604)
605. - پايان فصل در چاپ پاريس ونسخه خطي «يني جامع» چنين است: ﴿وَفَوۡقَ كُلِّ ذِي عِلۡمٍ عَلِيمٞ ٧٦﴾ [یوسف: 76] و در چاپ‌هاي مصر و بيروت علاوه بر آيه مزبور اين آيه نيز افوزده شده است. و خدا هركه را بخواهد براه راست رهبري مي‌كند. ﴿وَٱللَّهُ يَهۡدِي مَن يَشَآءُ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٍ ٢١٣﴾ [البقرة: 213] [↑](#footnote-ref-605)
606. - آغاز فصل در چاپ‌هاي مصر و بيروت بر خلاف چاپ پاريس و نسخه خطي «يني جامع» چنين است: و از فروع طبيعيات صناعت پزشكي است و آن. [↑](#footnote-ref-606)
607. - Galien [↑](#footnote-ref-607)
608. - عبارت متن از چاپ‌هاي مصرو بيروت ونسخه خطي «يني جامع» ترجمه شد ولي اين عبارت در چاپ پاريس چنين است. «وجالينوس را در اين فن كتاب با ارزش پر سودي است و او پيشواي اين صناعتي است كه كتب وي از ميان كتب پيشينان ترجمه شده است.» [↑](#footnote-ref-608)
609. - Sicile [↑](#footnote-ref-609)
610. - نسخه‌هاي اختلاف دارد. [↑](#footnote-ref-610)
611. - درنسخه خطي «يني جامع» و چاپ پاريس قسمت ذيل (فصل) مستقل آورده شده است ولي در چاپ‌هاي مصر و بيروت مطلب بما قبل پيوسته است و عنوان فصل مشاهده نمي‌شود. [↑](#footnote-ref-611)
612. - پروردگاري [↑](#footnote-ref-612)
613. - قسمت داخل كروشه از چاپ پاريس است. [↑](#footnote-ref-613)
614. - از «پ» و «يني» [↑](#footnote-ref-614)
615. - از «يني» درنسخ ديگر حوائح است. [↑](#footnote-ref-615)
616. - از «پ» و «يني» [↑](#footnote-ref-616)
617. - در اينجا دسلان چنين اسنباط كرده كه مؤلف خود اين دو كتاب را نديده و آن دو را يكي پنداشته است. [↑](#footnote-ref-617)
618. - از «پ» [↑](#footnote-ref-618)
619. - از «پ»و «يني» در نسخ ديگر چنين است: و آن صواب است [↑](#footnote-ref-619)
620. - آخر فصل از چاپ پاريس و نسخه خطي «يني جامع» است ولي در چاپ‌هاي مصر و بيروت چنين است:«و خدا هر كه را بخواهد براه راست رهبري مي‌كند» اشاره به آيه: ﴿وَٱللَّهُ يَهۡدِي مَن يَشَآءُ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٍ ٢١٣﴾ [البقرة: 213] [↑](#footnote-ref-620)
621. - در نسخه خطي «يني جامع» و چاپ‌هاي مصر وبيروت نيست. [↑](#footnote-ref-621)
622. - Tomtom [↑](#footnote-ref-622)
623. - سيميا (ن. ل) [↑](#footnote-ref-623)
624. - درچاپهاي مصر و بيروت و نسخه خطي «يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-624)
625. - در «پ» و «يني» چنين است: و نفوس ساحران داراي خاصيت تأثير درعوالم مخلوقات است. [↑](#footnote-ref-625)
626. - ﴿وَلَٰكِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ كَفَرُواْ يُعَلِّمُونَ ٱلنَّاسَ ٱلسِّحۡرَ وَمَآ أُنزِلَ عَلَى ٱلۡمَلَكَيۡنِ بِبَابِلَ هَٰرُوتَ وَمَٰرُوتَۚ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنۡ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَآ إِنَّمَا نَحۡنُ فِتۡنَةٞ فَلَا تَكۡفُرۡۖ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنۡهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِۦ بَيۡنَ ٱلۡمَرۡءِ وَزَوۡجِهِۦۚ وَمَا هُم بِضَآرِّينَ بِهِۦ مِنۡ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ﴾ [البقرۀ: 102]. [↑](#footnote-ref-626)
627. - ﴿وَمِن شَرِّ ٱلنَّفَّٰثَٰتِ فِي ٱلۡعُقَدِ ٤﴾ [الفلق: 4]. [↑](#footnote-ref-627)
628. - اين قسمت بسيار مجمل وداراي اصطلاحات ساحران است و من بيشتر بترجمه دسلان اعتماد كرد گو اينكه وي نيز ابهام و اجمال عبارات را ياد آور شده است. [↑](#footnote-ref-628)
629. - درچاپ پاريس بجاي «حبل» «جبل» است و من «حبل» راكه در چاپ «ك» ديگر چاپ‌هاي مصر و بيروت بودبرگزيدم. [↑](#footnote-ref-629)
630. - اشاره به: ﴿۞وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰٓ أَنۡ أَلۡقِ عَصَاكَۖ فَإِذَا هِيَ تَلۡقَفُ مَا يَأۡفِكُونَ ١١٧﴾ [الأعراف: 117]. [↑](#footnote-ref-630)
631. - ﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلنَّاسِ ١ و قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلۡفَلَقِ ١﴾. [↑](#footnote-ref-631)
632. - ﴿وَمِن شَرِّ ٱلنَّفَّٰثَٰتِ فِي ٱلۡعُقَدِ ٤﴾. [↑](#footnote-ref-632)
633. - مقصودسلسله ساسانيان است. [↑](#footnote-ref-633)
634. - كلمه مئيني عبارت از صفت نسبي است و مئين جمع مائه (صد) مي‌باشد و در تداول طلسم نويسان طلسمي را كه بر اساس مثلث تشكيل مي‌يافته: (وفق مثلث عددي) و آن را كه بر اساس مربع بنا مي‌شده: وفق مربع عددي مي‌ناميده‌اند وفق مئيني نوع اخير بشمار مي‌رفته است. از يادداشت دسلان صفح 185 ح 3 بنقل از شمس المعارف. [↑](#footnote-ref-634)
635. - ﴿وَبَطَلَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١١٨﴾ [الأنعام: 118] [↑](#footnote-ref-635)
636. - و ساحر اي اينگونه تحدي رو گردان است و بدين سبب معجزه از وي صادر نمي‌شود. (چاپ‌هاي مصر و بيروت) [↑](#footnote-ref-636)
637. - س: 2 (بقره) آ: 136 ـ پايان فصل در چاپ‌هاي مصر و بيروت پس از آيه مزبور چنين است:و اوست تواناي غالب «س: 42 (الشوري) آ: 18» پرودگاري جز او نيست. [↑](#footnote-ref-637)
638. - ترجمه «معيان» است بمعني كسي كه سخت چشم زخم برساندع ودر فارسي باينگونه كسان چشم شور مي‌گويند. [↑](#footnote-ref-638)
639. - مجبور (نسخه خطي يني جامع) ونسخه خطي B متعلق به كاترمر ن. ل: مجبول [↑](#footnote-ref-639)
640. - و خدا سبحانه و تعالي به آنچه در نهان هست دانا تر است و بر ضماير و نيت‌ها آگاه است چاپ‌هاي مصر و بيروت [↑](#footnote-ref-640)
641. - اين فصل در چاپ‌هاي مصر و بيروتنيستع از «پ» ترجمه شد. [↑](#footnote-ref-641)
642. - ترتيب طبايع حروف از نظر دانشمندان مغرب بجز ترتيبي است كه در نزد دانشمندان مشرق و از ان جمله غزالي متداول است. چنانكه مغربيان در شش حرف از حروف جمل نيز با مغربيان اختلاف دارند و صاد در نزد آنان با «60» و ضاد با «90» و سين با «300» و ظا با «800» و غين با «900» و شين با «1000» برابر است «از گفتار نصر هوريني» اين حاشيه در چاپ پاريس نيست. [↑](#footnote-ref-642)
643. - رجوع به حاشيه ص 227 ج 1 همين ترجمه شود. [↑](#footnote-ref-643)
644. - سين (ن. ل). [↑](#footnote-ref-644)
645. - ظا در چاپ پاريس نيست و فقط شش حرف است، ولي درنسخه خطي «يني جامع» وجود دارد. [↑](#footnote-ref-645)
646. - صاد(ن. ل) [↑](#footnote-ref-646)
647. - تاوغين (ن. ل) [↑](#footnote-ref-647)
648. - شين (ن. ل) [↑](#footnote-ref-648)
649. - دسلان مي‌نويسد: «من اين عبارت را كلمه بكلمه ترجمه كردم، زيرا نه تئوري ن قابل فهم است ونه متكي باصول و قواعدي فني است مترجم ترك نيز بعين همان لغات عربي را بكار برده است» [↑](#footnote-ref-649)
650. - رجوع به ص 219 ببعد شود. [↑](#footnote-ref-650)
651. - از چاپ پاريس و نسخه حطي «يني جامع» [↑](#footnote-ref-651)
652. - در متن نسخه خطي «يني جامع» ملحه من الملح است و ظاهرا تحريفي در اين تركيب روي داده واصل ملحمه ن الملاحم بوده است. [↑](#footnote-ref-652)
653. - و خدا توفيق دهنده است: (ن. ل) [↑](#footnote-ref-653)
654. - در صفحه 225 مولف يكي از اشعار اين قصيده را نقل كرده و آن را بمالك بن وهيب نسبت داده است و حاجي خليفه هم دركشف الظنون شعر را بمالك بن وهب منتسب كرده، ولي در اين فصل قصيده را به سبتي نسبت مي‌دهد و مطلع قصيده هم حاكي است كه گوينده آن سبتي مي‌باشد چه قصيده بدينسان آغاز مي‌شود:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | يقول سبتي و يحمد ربه |  | مصل علي هاد الي الناس ارسلا |

     [↑](#footnote-ref-654)
655. - تصعيد (Sublimation) اجزاي لطيف بعض ادويه را بتاييد آتش منجمد ساختن چنانكه نوشا در و كافور و غيره را كنند از (غياث). [↑](#footnote-ref-655)
656. - تقطير (distillation) قطره قطره چكاندن واز انبيق گذراندن. [↑](#footnote-ref-656)
657. - بحال آهك در آوردن (Calcination) يا باصطلاح امروز حرارت دادن جسم جامدي در مجاورت هوا. [↑](#footnote-ref-657)
658. - صلايه: سنگ پهن كه بر آن دارو و سايند يا سنگي كه بدست گيرند و آرد سايند. [↑](#footnote-ref-658)
659. - حسين بن علي مويدالدين ابواسماعيل اصفهاني (453 – 515) شاعر و دبير نامور دربارسلجوقيان صاحب قصيده اصاله الراي صانتني عن الخطل – و حليه الفضل زانتني لدي العطل، معروف به لاميه العجم كه گذشته از استادي در ادب وحسنخط وانشاء ويرا درصناعت كيميا نيز تأليفاتي است همچون: جامع الاسرار وتراكيب الانوار وحقايق الاستشهادات وذات الفوايد و الردد علي ابن سينا في ابطال الكيميا ء وجز اين‌ها. رجوع به لغتنامه دهخدا شود. [↑](#footnote-ref-659)
660. - مغزبي. «يني» [↑](#footnote-ref-660)
661. - حاجي خليفه در كشف الظنون از يكتن سيسيلي بنام ابن بشرون گفتگو مي‌كند و مجموعه اي به وي نسبت مي‌دهد، اگر اين شخص همان باشد كه ابن خلدون از وي نام برده بايد گفت در پايان قرن چهارم هجري ميزيسته وتحصيلات خود را در اندلس بپايان رسانيده است (از حاشيه دسلان) [↑](#footnote-ref-661)
662. - در اينجا عبارات ابن بشرون مخالف قياس وداراي رموزي است از قبيل ارجاع ضمير مونث بمذكر و برعكس و بكار بردن اصطلاحات غير متداولي همچون استعمال كلمه «عمل» بجاي اكسير و غيره بهمين سبب دسلان اين شيوه را ناشي از مبهم گوئي كيمياگران دانسته ودر تلاش ابن بشرون دراثبات مسائل بدلائل نا معقول در سراسر اين فعل در شگفت شده است. [↑](#footnote-ref-662)
663. - در لغت بمعني آب چيز يرا با كهنه گرفتن است، ولي دسلان آن را به كلمه (Maceration) ترجمه كرده كه خيس كردن چيزي با آب يا مايع ديگري يست. [↑](#footnote-ref-663)
664. 3- Transmatation. [↑](#footnote-ref-664)
665. - در متن چنين است: و انما انفعل الانسان، دسلان بدينسان ترجمه كرده است L home est passif و درحاشيه مي‌نويسد معني احتمالي آن اين است كه انسان مي‌ميرد ولي بنظر نگارنده شايد در اصل «انفصل» بوده است يعني انسان از هم ميگسلد و تجزيه مي‌شود. [↑](#footnote-ref-665)
666. - از پ در (1) و «ك» بجاي: ابقت (بفتح همزه وكسر ب) (احست) است. [↑](#footnote-ref-666)
667. - قسمت داخل پرانيز در چاپ پاريس ونسخه خطي «يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-667)
668. - دسلان مي‌نويسد، كلمه حيوان در اينجا بايد داراي معني خاصي باشد كه جز محارم اسرار ديگران بدان پي نميبرند. [↑](#footnote-ref-668)
669. - و درهم شكسته نمي‌شود نسخه خطي «يني جامع» [↑](#footnote-ref-669)
670. - در اينجا اختلاف نسخ بسيار است. [↑](#footnote-ref-670)
671. - درچاپ پاريس ونسخه خطي «يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-671)
672. - پس نكته را بكار بر. نسخه خط «يني جامع» [↑](#footnote-ref-672)
673. - جمله داخل پرانتز از چاپ «ك» و نسخه خطي «يني جامع» است. [↑](#footnote-ref-673)
674. - تا اينجا گفتار حراني بود كه ابن بشرون نقل كرده است. [↑](#footnote-ref-674)
675. - درچاپهاي مصر بجاي «والذاتيه» كه در چاپ پاريس امده: والاجساد الذائبه است يعني اجسام گدازنده ومن اين تركيب را ترحيج دادم د رنسخه خطي «يني جامع» چون نقطه ندارد مي‌توان كلمه را بهر دو صورت خواند. [↑](#footnote-ref-675)
676. - ترجمه «عقاقير معدنيه» است چون كلمه عقاقير ج عقار بر قسمتي از گياهان طبي اطلاق مي‌شود كه از آن‌ها دارو بدست مي‌اورند و افزودن كلمه معدني پس از آن مي‌رساند كه مقصود موادي معدني است كه در كيميا و پزشكي مورد استفاده واقع مي‌شوند. [↑](#footnote-ref-676)
677. - در نسخ چاپي انصاف و در «يني» بي‌نقطه است و بقياس اتصاف با مقام مناسب تر است از اين رو اين كلمه برگزيده شده [↑](#footnote-ref-677)
678. - ن بدل: آن با زاج تخمير كرده‌اند [↑](#footnote-ref-678)
679. - Magnsie [↑](#footnote-ref-679)
680. - درچاپ «پ» و چاپ‌هاي مصر (تجمد) و درنسخه خطي B متعلق به كاتر مر (تجهد) نسخه خطي «يني جامع» (تجد) و من صورت اخير را برگزيدم. [↑](#footnote-ref-680)
681. - از «يني» كه بجاي: حاسه در چاپ‌هاي مصر و بيروت (جاسئه) است. [↑](#footnote-ref-681)
682. - مسلمه درقرن چهارم ميزيسته است. [↑](#footnote-ref-682)
683. - برحسب عقيده متقدمان عالم همه يك كره است مركزش مركز زمين و افلاك ديگر همه مانند پوست پياز برگرد آن مي‌باشند [↑](#footnote-ref-683)
684. - ده عقل در نزد حكماهمگي ده فرشته‌اند باينطور كه اول حق تعالي يك فرشته پيدا كرد پ از ان فرشته ديگر و يك آسمان و س از او فرشته دوم يك فرشته و يك آسمان و همچنين ده فرشته و نه آسمان پيدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحكم حق تعالي پيدا كرد و عقل در اصطلاح حكما آن است كه در شروع آن را ملك يا فرشته نامند. (از غياث)- حكما گويند صادر اول از باري تعالي عقل كل است و او را سه اعتبار است وجود آن در خودش و وجود آن نسبت بغير و امكان آن بذاتش و بنابر اين از عقل كل بهر يك از سه اعتبا رمزبور امري صادر مي‌شود چنانكه باعتبار وجودش عقل دوم يو باعتبار وجودش نسبت بغير نفسي و باعتبار امكانش جسمي كه فلك الافلاك باشد از آن صادر مي‌شود. همچنين از عقل دوم، عقل سوم و نفس دوم و فلك دومي صادر گردد وهمچنين تا عقل دهم كه در مرتبه نهم نسبت با فلاك است يعني فلك قمر و اين عقل را عقل فعال و در زبان اهل شرع جبرئيل (ع) مامند. (كشاف اصطلاحات الفنون) ورجوع به غياث ذيل ده عقل شود. [↑](#footnote-ref-684)
685. - يعني تضمين نمي‌كند. [↑](#footnote-ref-685)
686. - عقل اول: فرشته اول وجوهر اول نيز آن را گفته‌اند (ازغياث). [↑](#footnote-ref-686)
687. - مقصودواجب الوجود است:و آن ذاتي است كه وجودش از ذات خود او باشد و به هيچ چيز هرگز نياز نداشته باشد. (از تعريفات جرجاني). [↑](#footnote-ref-687)
688. - ﴿وَيَخۡلُقُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ٨﴾ [النحل: 8]. [↑](#footnote-ref-688)
689. - حكمت خدا (ن. ل) [↑](#footnote-ref-689)
690. - معقولات اولي، آنهائي هستند كه در برابر شان موجودي در خارج وجود داشته باشد مانند طبيعت حيوان وانسان كه مي‌توان آن‌ها را بر موجود خارجي حمل كرد و گفت: زيدانسان است و اسب حيوان است (از تعريفات جرجاني) [↑](#footnote-ref-690)
691. - معقولات ثانوي آنهائي هستند كه در برابرشان چيزي در خارج نباشد مانند نوعي وجنس و فصل كه نمي‌توان آن‌ها را بر موجودي جارخي حمل كرد (از تعريفات جرجاني). [↑](#footnote-ref-691)
692. - اشاره به حديث: من حسن اسلام المرء تركه مالايعينه.در اين چند سطر اخير نسح داراي اختلافات بسيار است. [↑](#footnote-ref-692)
693. - وجداني چيزي است كه با حواس باطني ادراك شود. (از تعريفات جرجاني). [↑](#footnote-ref-693)
694. - مقدمه عبارت از جملاتي است كه صحت دليل متوقف بر آن‌هاست (از تعريفات جرجاني). [↑](#footnote-ref-694)
695. - ذاتي براي هر چيزي آن است كه بدان اختصاص يابد و آن را از ماسواي آن متمايز كند و گويند ذات چيز نفس و عين آن است و آن خالي از عرض نمي‌باشد و فرق ميان ذات و شخص اين است كه ذات از شخص اعم است، زيرا ذات هم بر جسم و هم بر شخص اطلاق مي‌شود، ولي شخص جز بر جسم اطلاق نمي‌گردد. (از تعريفات جرجاني) [↑](#footnote-ref-695)
696. - متافيزيك Metaphisique [↑](#footnote-ref-696)
697. - از «پ» و نسخه خطي «يني» در «ك» اينين است. [↑](#footnote-ref-697)
698. - رجوع به فصل تصوف شود. [↑](#footnote-ref-698)
699. - ﴿۞هَيۡهَاتَ هَيۡهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ ٣٦﴾ [المؤمنون: 36] دسلان متوجه نشده جمله مزبور از آيات قرآن است. [↑](#footnote-ref-699)
700. - و بر وفق گقتار آنان در علوم طبيعي (ن. ل) [↑](#footnote-ref-700)
701. - ﴿وَمَا كُنَّا لِنَهۡتَدِيَ لَوۡلَآ أَنۡ هَدَىٰنَا ٱللَّهُۖ﴾ [الأعراف: 43] [↑](#footnote-ref-701)
702. - از «يني» [↑](#footnote-ref-702)
703. - يعني موادي كه از عناصر چهار گانه ساخته مي‌شوند. [↑](#footnote-ref-703)
704. - قناء بجاي قثاء (ن. ل) [↑](#footnote-ref-704)
705. - در تمام نسخ حال بي‌تشديد است. [↑](#footnote-ref-705)
706. - از «پ» [↑](#footnote-ref-706)
707. - تحصيل. تعريف (ن ل) ولي درنسخه خطي «يني جامع» تعرف است. [↑](#footnote-ref-707)
708. - نؤ: (بفتح) ستاره مايل بغروب يا آن طالع است و آن منزلي است قمر را ار منازل بيست و هشت.. وعرب باران و ابد و گرما و سرما را به انواء نسبت مي‌دهند ار (متهي الارب). [↑](#footnote-ref-708)
709. - ﴿عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ فَلَا يُظۡهِرُ عَلَىٰ غَيۡبِهِۦٓ أَحَدًا ٢٦﴾ [الجن: 26]. [↑](#footnote-ref-709)
710. - ابوالقاسم الروحي (ن. ل). [↑](#footnote-ref-710)
711. - شاهزاده حفصيه كه عربهاي باديه نشين هواخواه وي بودند واو را بنام احمد بن عثمان مي‌خواندند و نانسلطان ابوالحسن «علي» بود. (حاشيه دسلان ج 3 ص 248 بنقل از تاريخ بربر). [↑](#footnote-ref-711)
712. - ﴿فَلَآ أُقۡسِمُ بِٱلۡخُنَّسِ ١٥ ٱلۡجَوَارِ ٱلۡكُنَّسِ ١٦﴾ [التکویر: 15- 16]. [↑](#footnote-ref-712)
713. - ن. ل: جرم. حزم [↑](#footnote-ref-713)
714. - كسب درتداول علماي كلام فعلي است كه منجر به جلب سود يا دفع زيان شود و فعل خدا را نمي‌توان به كسب و صف كرد، زيرا فعل خدا از جلب سود ودفع زيان منزه است. (تعريفات جرجاني) [↑](#footnote-ref-714)
715. - «پ» و «يني» ارتياء بمعني تأمل و تفكر [↑](#footnote-ref-715)
716. - «پ» و «يني» هراء پرگو. [↑](#footnote-ref-716)
717. - عبارت در اينجا مشوش است. [↑](#footnote-ref-717)
718. - ﴿وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا ١٠٤﴾ [الکهف: 104]. [↑](#footnote-ref-718)
719. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت و نسخه خطي «يني جامع» اغنيا و در چاپ «پ» اغبيا«كودنان» استو من صورت نخست را بر گزيدم. [↑](#footnote-ref-719)
720. - درفارسي فلزات مزبور راهفت جوش مي‌گويند رجوع به غياث اللغات شود. [↑](#footnote-ref-720)
721. - مقصود فصل در برابر جنس استكه در تعريفات منطقي متداول است [↑](#footnote-ref-721)
722. - در اينجا در چاپ‌هاي مصر و نسخه خطي «يني جامع» اين عبارات افزوده شده است كه در تعريفات ابو نصر فارابي بر اين عقيده است كه فلزات مزبور نوع واحدي هستند وحكماي اندلس نيز از وي پيروي كرده‌اند [↑](#footnote-ref-722)
723. - در چاپ‌هاي بيروت: نتن بجاي: تبن است. [↑](#footnote-ref-723)
724. - كلمه متن نوعي كشك يا پنير از شير ترشيده هم هست،ولي دسلان معني نخست را آورده بخصوص كهك در چاپ «ك» من عجا جيل البقر است. [↑](#footnote-ref-724)
725. - از نسخه خطي «يني جامع» وچاپ «پ» [↑](#footnote-ref-725)
726. - در متن چنين است ولي گويا صورت اصلي را ناسخان تغيير داده‌اند، چه مضمون مزبرو بدينسان معروف است، اوال العمل آخر الفكر و اول الفكر آخر العمل. [↑](#footnote-ref-726)
727. - «پ» [↑](#footnote-ref-727)
728. - مواليد «پ» [↑](#footnote-ref-728)
729. - ﴿وَإِذۡ تَخۡلُقُ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡ‍َٔةِ ٱلطَّيۡرِ بِإِذۡنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِيۖ وَتُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ بِإِذۡنِي﴾ [المائدۀ: 110] شود. [↑](#footnote-ref-729)
730. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلرَّزَّاقُ ذُو ٱلۡقُوَّةِ ٱلۡمَتِينُ ٥٨﴾ [الذاریات: 58] در چاپ‌هاي مصر و بيروت پس از آيه افزوده شده است: پروردگاري جز او نيست. [↑](#footnote-ref-730)
731. - اين فصل در نسخه خطي «يني جامع» و چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست لذا آن را از ص 241 تاص 248 چاپ پاريس ترجمه كردم. [↑](#footnote-ref-731)
732. - اشاره به: ﴿إِنَّ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ يَهۡدِي لِلَّتِي هِيَ أَقۡوَمُ﴾ [الإسراء: 9]. [↑](#footnote-ref-732)
733. - و كتب بيان وتحصيل بر كتاب «عتبه». «ك» [↑](#footnote-ref-733)
734. - جمال الدين عبدالله بن هشام (708 761) از مردم مصر عالم فقه و تفسير و صرف و نحو صاحب كتاب معروف مغني اللبيب، رجوع به لغتنامه دهخدا شود. [↑](#footnote-ref-734)
735. - ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ﴾ [المائدۀ: 54]. [↑](#footnote-ref-735)
736. - ﴿وَيَهۡدِي مَن يَشَآءُۚ﴾ [المدثر: 31]. [↑](#footnote-ref-736)
737. - ﴿وَمَن يَهۡدِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِن مُّضِلٍّ﴾ [الزمر: 37]. [↑](#footnote-ref-737)
738. - درتحصيلات پيشين سه مرحله داشتند، الف- مبتدي ب – شادي ج- منتهي و مرحله شادي آن است كه محصل قسمتي از اصول دانش را فرا گرفته ليكن بمرحله منتهي نرسيده است و منظور مولف دربار دوم رسيدن باين مرحله است. در چاپ‌هاي مصر و بيروت بحاي: (شدا) كه در «پ» و «يني» آمده (شد) است. [↑](#footnote-ref-738)
739. - اشاره به ماثورة:كل ميسر لما خلق. [↑](#footnote-ref-739)
740. - اين نظريه كاملا مطابق شيوه جديد تربيت است كه تعليم حسي را برنظري ترجيح مي‌دهند. [↑](#footnote-ref-740)
741. - از «پ» و «يني» [↑](#footnote-ref-741)
742. - ﴿وَٱللَّهُ يَهۡدِي مَن يَشَآءُ﴾ [↑](#footnote-ref-742)
743. - ﴿عَلَّمَكُم مَّا لَمۡ تَكُونُواْ تَعۡلَمُونَ ٢٣٩﴾ [البقرۀ: 239]. [↑](#footnote-ref-743)
744. - در چاپ «پ» ونسخه خطي «يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-744)
745. - از انيجا در بيشتر چاپ‌هاي مصر وبيروت قسمتذيل فصل بماقبل پيوسته است و هيچ عنواني مطالب را از هم متمايز نساخته است در چاپ «پ» و نسخه خطي «يني جامع» بالاي مطلب «فصل» ديده مي‌شود و درچاپ دارالكتاب اللبناني عنوان مطلب چنين است: انديشه انساني. [↑](#footnote-ref-745)
746. - وسط چيزي است كه بكلمه «زيرا فلان.....» مقترن شود مثلا وقتي مي‌گوئيم:جهان حادث است زيرا متغير است «زيرا متغير است» وسط مي‌باسد «از تعريفات جرجاني» [↑](#footnote-ref-746)
747. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت اشتر اطايقتنص بها......... در چاپ «پ» اشتراكا و در نسخه خطي «يني جامع» اشراكا و ظاهرا صحيح «اشراكا» باشد كه جمع «شرك» بمعني دام شكار است بقرينه (يقتنص). [↑](#footnote-ref-747)
748. - دراينجا هم بجز نسخه خطي «يني جامع» و نسخه‌هاي A , B متعلق به كاترمر «اشراك» د رهمه چاپ‌ها (اشتراك) است. [↑](#footnote-ref-748)
749. - ﴿عَلَّمَكُم مَّا لَمۡ تَكُونُواْ تَعۡلَمُونَ ٢٣٩﴾ [البقرۀ: 239]. [↑](#footnote-ref-749)
750. - دراينجا عبارت مولف برحسب اسلوب وي قدري تعقيد دارد يعني ميان «ان» شرطي و جواب آن چندين جمله فاصله است از اين رو دسلان پنداشته است جمله شرطي جوابي ندارد و مطلب را بسياق جمله خبري ترجمهكرده است.رجوع بحاشيه ص 282 ج 3 ترجمه دسلان شود. [↑](#footnote-ref-750)
751. - في لسانه عجمع (بضم ع) يعني عجميت است (از منتهي الارب) [↑](#footnote-ref-751)
752. - كه آنوسيله راندن به ادراك حق است. «از يني» [↑](#footnote-ref-752)
753. - و خدا راهنماي آدمي به بخشايش است «ك» ونسخه خطي يني جامع. [↑](#footnote-ref-753)
754. -اشاره به: ﴿إِنَّمَا ٱلۡعِلۡمُ عِندَ ٱللَّهِ﴾ [الأحقاف: 23] [↑](#footnote-ref-754)
755. - در برخي از چاپ‌هاي مصر و بيروت علوم الآليه بغلط علوم الالهيه چاپ شده است. [↑](#footnote-ref-755)
756. - منظور علوم زبان وحساب است كه مقدمه و وسيله علوم فقه و اصول وحكمت وغيره بشمار مي‌رفتند. [↑](#footnote-ref-756)
757. - از نسخه خطي «يني جامع» و چاپ «پ» [↑](#footnote-ref-757)
758. - از «پ» د رچاپ «ك» حال كسي كه....... [↑](#footnote-ref-758)
759. - ن. ل ولدان. [↑](#footnote-ref-759)
760. - در چاپ بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-760)
761. - در «يني» عريق تر و ريشه دارتر [↑](#footnote-ref-761)
762. - ﴿وَٱللَّهُ يَحۡكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكۡمِهِ﴾ [الرعد: 41]. [↑](#footnote-ref-762)
763. - در چاپ «پ» و نسخه خطي «يني جامع» چنين است، ولي در چاپ «ك» و ساير چاپ‌هاي مصر حرج است و دسلان كلمه جرح را ترجيح داده است. [↑](#footnote-ref-763)
764. - از نسخه خطي «يني جامع» وچاپ «پ» [↑](#footnote-ref-764)
765. - دسلان مي‌نويسد ممكن است در اينجا ابن خلدون دچار اشتباه شده باشد، زيرا ابن خلكان در ضمن شرح حال يحيي بر مي‌مي گويد معلم امني، فضل ابن يحيي بودها ست و خلف احمر شاعري بوده كه در حدود سال 180 هجري (796 م) در گذشته است. [↑](#footnote-ref-765)
766. - مقصدتواريخ و قصص وداستانهاي عرب و عجم و بخصوص تواريخ مربوط به ايام عرب است. [↑](#footnote-ref-766)
767. - مقصود اخبار وآثار منقول از پيامبرص است. [↑](#footnote-ref-767)
768. - ﴿يَهۡدِي مَن يَشَآءُ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ١٤٢﴾ [البقرۀ: 142]. [↑](#footnote-ref-768)
769. - سعدي فرمايد: بدريا در منافع بيشمار است – اگر خواهي سلامت بركنار است. [↑](#footnote-ref-769)
770. - ﴿كُلِّ ذِي عِلۡمٍ عَلِيمٞ ٧٦﴾ [یوسف: 76]. [↑](#footnote-ref-770)
771. - آخر فصل در چاپ «ك» و چاپ‌هاي ديگر مصرو بيروت چنين است: و خدا سبحانه و تعالي داناتر است و توفيق به اوست. [↑](#footnote-ref-771)
772. - هر چند كلمه (عجم) را بمعني غير عرب بكار مي‌برند، ولي معمولا آنر برايرانيان اطلاق مي‌كنند. در اين فصل گاهي بر تركهائي اطلاق شده است كه بر ايران تاخته بودند. حاشيه دسلان. ج 3 ص 296 ولي خوب بود بدان اشاره مي‌شد و بفرض ايشان چنين استنباط كرده باشند آن‌ها هم رنگ ايراني بخودگرفتند. [↑](#footnote-ref-772)
773. - بروايت شيعيان كتاب خدا و عترت من. [↑](#footnote-ref-773)
774. - در چاپ‌هاي مصر ونسخه خطي «يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-774)
775. - درچاپ «پ» نسخه خطي «يني جامع» اعناق و در چاپ‌هاي مصر و بيروت: اكناف است. [↑](#footnote-ref-775)
776. - (بضم ميم و او و فتح لام) شخص عجمي كه در عرب پرورش يافته است. غياث. [↑](#footnote-ref-776)
777. - ﴿يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُۚ﴾ [المائدة: 17] آخر فصل در چاپ‌هاي مصر و بيروت پس از آيه مزبور چنين است ك او را شريكي نيست پادشاهي او راست و ستايش ويژه اوست و او بر هر چيزي تواناست. س: 30(الروم) آ: 49 – بس است ما را و خدا نيكوكار گزاريست. س: 3 (آل عمران) آ: 167 [↑](#footnote-ref-777)
778. - اين جمله فقط در نسخه خطي «يني جامع» است. [↑](#footnote-ref-778)
779. - اين فصل در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست، لذا آن را از ص 274 چاپ پاريس ترجمه و بانسخه خطي «يني جامع» برگ 245 – 246 مقابله كردم. [↑](#footnote-ref-779)
780. - اشاره به: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَةٗ لِّقَوۡمٖ يَتَفَكَّرُونَ ١١﴾ [النحل: 11] و درنسخه خطي «يني جامع» بجاي يتفكرون (للمتوسمين) است. [↑](#footnote-ref-780)
781. - در چاپ «پ» و نسخه خطي «يني جامع» آخر فصل چنين است ولي در چاپ‌هاي مصر و بيروت بدينسان تغيير يافته است: و خدا سبحانه و تعالي داناتر است و توفيق بدوست. [↑](#footnote-ref-781)
782. - درنسخه خطي «يني جامع» و چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-782)
783. - از نسخه خطي «يني جامع» و چاپ «پ» [↑](#footnote-ref-783)
784. - در متن همه نسخ كلمه «اليه» افتاده است د رصورتيكه اگر «مضاف» باشد عبارت بكلي غلط مي‌شود. [↑](#footnote-ref-784)
785. - نسخه خطي «يني جامع» و چاپ «پ» و در نسخه خطي «يني جامع» چاپ «پ» پس از «افعال» (اي حركات) است وي دسلان آن را او الحركات ترجمه كرده و مي‌نويسد: مقصود حروفي است كه بافعال مجردد افزوده مي‌شوند تا از آن‌ها افعال مزيد به معاني جديدي پديد آيد و در بعضي موارد اين حروف فعل لازم را متعدي مي‌كنند و برعكس. [↑](#footnote-ref-785)
786. - جوامع كلم: سخناني است كه داراي معاني بسيار والفاظ اندك باشند. ابن اثير گويد: كلمه‌هاي جامع معاني. رجوع به المثل الساير تأليف ابن اثير شود. [↑](#footnote-ref-786)
787. - مستعرب: عجم (غير عرب) كه بزبان عرب سخن گويد. [↑](#footnote-ref-787)
788. - ن. ل. خردمندان. [↑](#footnote-ref-788)
789. - در نسخه خط «يني جامع» بجاي «فقيدوها بالكتاب «و فقيدئها بالكليات است. [↑](#footnote-ref-789)
790. - در نسخه خطي «يني جامع» و چاپ «پ» زجاجي است. [↑](#footnote-ref-790)
791. - بحيي بن معطي از قبيله زواوه د رناحيه كابيلي Kabylie ومولف چندين رساله در نحو است. وي بسال 628 ه (1231 – 1230 م) در قاهره د رگذشت و الفيه او تا زمانيكه ابن مالك الفيه خود را تأليف كرد شهرت فراواني داشت. نسخه‌هاي خطي الفيه بن معطي بسيار كمياب است. (حاشيه دسلان ج 3 ص 312) [↑](#footnote-ref-791)
792. - ﴿يَزِيدُ فِي ٱلۡخَلۡقِ مَا يَشَآءُۚ﴾ [فاطر: 1]. [↑](#footnote-ref-792)
793. - مثلا الف باب: اب و سپس بات: ات و آنگاه باث: اث و......... [↑](#footnote-ref-793)
794. - مولف در اينجا مسامحه بجاي «لفظ» «كلمه» بكار برده است چه الفاظ مركب مزبور شامل مهمل ومستعمل هر و مي‌شود و در اينجا لفظ مناسبتر بود [↑](#footnote-ref-794)
795. - از «پ» [↑](#footnote-ref-795)
796. - شايد منظور مولف شاعران است كه بدنبال قافيه مي‌روند [↑](#footnote-ref-796)
797. - Denia [↑](#footnote-ref-797)
798. - درتمام چاپ‌ها بجاي حاجب «صاحب» چاپ شده و دسلا كلمه مزبور را تثحيح كرده است. رجوع به ج 3 ترجمه دسلان ص 317 شود وي بر حسب شرحي كه ابن خلدون راجع به محمد بن ابوالحسين درتاريخ بربر آورده حاجب مستنصر بوده و بسال 671 هجري (1273 – 1271 م) در تونس در گذشته است. [↑](#footnote-ref-798)
799. - از چپ «پ» و نسخه خطي «يني جامع» [↑](#footnote-ref-799)
800. - در وضع عام. چاپ‌هاي مصر و بيروت. [↑](#footnote-ref-800)
801. - در دائره المعارف اسلام راجع به فقه اللغه چنين اظهار نظر شده است: دسته سوم مولفات او (ثعالبي) شامل كتب فقه اللغه بمعني اخص است. معروفترين آن‌ها كتاب مترادفات عرب (Synonymie arabe) است كه ثعالبي آن را در آخر عمر نوشت و نخست آن را شمس الادب في استعمال العرب ناميد و آن كتاب دو جزء داشت مترادفات بمعني اخص بعنوان اسرار اللغه العربيه و خصائص ديگر ملاحظات اسلوب كلام (Stylistiqui) بعنوان مجاري كلام به رسومها و مايتعلق بالنحو و الاعراب منها و الاستشهاد بالقر آن علي اكثرها – جزء دوم را ثعالبي غالبا حرف بحرف از تاب فقه اللغه احمد بن فارسي اخذ كرده سپس جزءاول را جداگانه بعنوان فقه منتشر ساخت. جزءدوم اصلي بعنوان سرالادب في مجاري علوم العرب است هم جداگانه بچاپ رسيده است و هم بالسامي في الاسامي ميداني چاپ سنگي تهران چاپ شده است(از لغت نامه دهخدا ص 26 حرف: ث). [↑](#footnote-ref-801)
802. - از «يني» در چاپ‌هاي مصرو بيروت عبارت مغشوش وكلمه(من) بغلط آمده است. [↑](#footnote-ref-802)
803. - در چاپ پاريس تأليف ثعالبي و در چاپهي مصر وبيروت ثعلب است و صحيح هم ضبط اخير است زير در تاليفات ثعالبي نام چنين كتابي نيست بلكه ابن النديم در الفهرست كتاب الفصيح را به ثعلب آن را بخود نسبت داده است. درهر حال كتاب مزبور را كسي به ثعالبي نسبت نداده است. [↑](#footnote-ref-803)
804. - ﴿وَهُوَ ٱلۡخَلَّٰقُ ٱلۡعَلِيمُ ٨١﴾ [یس: 81] در چاپ‌هاي مصر و بيروت پس از آيه چنين است. پروردگاري جز او نيست. [↑](#footnote-ref-804)
805. - اين فصل در چاپ‌هاي مصر و بيروت و نسخه خطي «يني جامع» نيست. و دسلان مي‌نويسد ع در نسخه‌هاي خطي C ,D تيز وجود ندارد انشاي آن نيز چندان روشن نيست و محققا متن در بعضي از موارد نادرست است. [↑](#footnote-ref-805)
806. - مطالبي را كه ابن خلدون در أغاز فصل آورده تنها مربوط به علم بيان نيست، بلكه درباره علم معاني نيز بحث كرده است، ولي ظاهرا در تداول وي يا مغربيان زمان او دو دانش معاني و بيان را يكي مي‌شمرده‌اند وگرنه مسائل وابسته باحوال مسند ومسنداليه و حذف و قصرو غيره از دانش معاني و امور مربوط به تشبيه و كنايه و مجاز او استعماره از علم بيان است و مجموعه اين دو دانش را امروز معاني بيان يا (Rhetorique) مي‌نامند هر چند مولف درپايان فصل علم بيان را از «بلاغت» وبديع مجزا ساخته ليكن از معاني نام نبرده است. [↑](#footnote-ref-806)
807. - هر سخن جائي وهرنكته مكاني دارد. [↑](#footnote-ref-807)
808. - قسمت داخل پرانتز. درچاپ «پ» ونسخه خطي «يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-808)
809. - جمله‌هاي مزبور در عربي چنين است: زيد قائم. ان زيد ا قائم ان زيد القانو كه در فارسي بجاي علائم (ان).و (ل) قيود تأكيد مي‌آوردند. [↑](#footnote-ref-809)
810. - چائني الرجال د رفارسي حرف تعريف نيست واغلب بوسيله اين و آن كلمه را معرفه مي‌كنند. [↑](#footnote-ref-810)
811. - در فارسي هم (ي) نكره گاهي بر تعظيم دلالت كند چنانكه گويند ك فلاني مردي است يعني مرد بزرگي است. [↑](#footnote-ref-811)
812. - هرگاه براي نسبت كلام خارجي در يكي از زمانهاي سه گانه باشد يعني ميان دو طرف د رخارج نسبتي ثبوتي يا سلبي باشد كه آن نسبت با اين خارج مطابقت داشته باشد، چنين كلامي خبر است (از مطول). [↑](#footnote-ref-812)
813. - اين قسمت مربوط به بحث فصل و وصل است كه درعلم معاني زبان فارسي ازمهمترين مباحث بشمار مي‌رود. [↑](#footnote-ref-813)
814. - تا اينجا مولف در باره عناوين علم معاني گفتگو كردو قسمت بعد مربوط به علم بيان است. [↑](#footnote-ref-814)
815. - در چاپ «پ» و نسخه خطي «يني جامع» چنين است خاكستر ديگهاي زيد بسيار است يعني بجاي زيد كثي الرماد. زيد كثير رماد القدور است. [↑](#footnote-ref-815)
816. - و اين را كنايه گويند. [↑](#footnote-ref-816)
817. - ازنسخه خطي «يني جامع» و چاپ «پ» [↑](#footnote-ref-817)
818. - سكاكي در كتاب تبيان. نسخه «يني جامع» و چاپ «پ» و ديگر چاپ‌ها و دسلان صورت متن را از نسخه خطي B نقل كرده است و در حاشيه مي‌نويسد: سيوطي و حاجي خليفه از سماكي نام نبرده‌اند. [↑](#footnote-ref-818)
819. - جمله داخل پرانتز از نسخه خطي «يني جامع» و چاپ‌هاي مصر و بيروت نقل شد ودر چاپ «پ» وجود ندارد. [↑](#footnote-ref-819)
820. - شرعي. «پ» [↑](#footnote-ref-820)
821. - و اين بالاترين مراتب كمال «پ» [↑](#footnote-ref-821)
822. - در اينجا دكتر طه حسين بي‌آنكه خود بمتن عربي مقدمه مراجعه كند از روي ترجمه دسلان كه بغلط ضمير مونث «بها» را در جمله «واني له بها» به كتاب برگردانده است در صورتيكه ضمير مزبور به «غايه» بر مي‌گردد، ابن خلدون را مورد انتقاد قرار داده و نوشته است او بي‌آنكه اغاني را ببيند از آن گفتگو كرده است، ولي ساطع الحصري مولف «در اسات عن مقدمه ابن خلدون» بتفصيل انتقاد دكتر طه حسن را رد كرده است. رجوع به (در اسات عن مقدمه ابن خلددون ص 588) شود. [↑](#footnote-ref-822)
823. - درچاپهاي مصر و بيروت چنين است: وخدا سبحانه و تعالي داناتر است وتوفيق به اوست. [↑](#footnote-ref-823)
824. - در متن همه چاپ‌هاي «مضري» ولي در نسخه خطي «يني جامع» «عربي» است و پيداست ه صورت متن صحيح است. [↑](#footnote-ref-824)
825. - درچاپ «پ» و نسخه خطي «يني جامع» چنين است، ولي درچاپهاي مصر و بيروت بجاي «انكار» ترديد آمده است. [↑](#footnote-ref-825)
826. - از چاپ «پ» و نسخه خطي «يني جامع» [↑](#footnote-ref-826)
827. - «بفتح ق» پادشاه و بقولي پادشاه حمير و برخي گويند بمعني رئيس است كه از پادشاه فروتر است (واصل آن قيل «مانند ميت» است) و بدان از اين رو ناميده شده كه هرچه مي‌خواهد مي‌گويدح اقوال و اقيال. (از اقرب الموارد). [↑](#footnote-ref-827)
828. - همچنين آن‌ها اين حرف را از مخرج كاف نيز تلفظ نمي‌كنند با انكه مخرج آن پائين تر از جايگاه قاف و قسمتهاي پائين كام بالاست،اين عبارت در چاپ «پ» و نسخه خطي «يني جامع» نيست، ولي در چاپ‌هاي مصر و بيروت وجود دارد. [↑](#footnote-ref-828)
829. - ا ز نسخه خطي «يني جامع» و چاپ «پ» [↑](#footnote-ref-829)
830. - در چاپ‌هاي مصر وبيروت فصل دراينجا بدينسان پايان مي‌باشد: پس اين نكته را نيز درياب. و خدا راهنماي آشكار است، ولي درچاپ «پ» و نسخه خطي «يني جامع» مطالب داخل كروشه نيز ديده مي‌شود [↑](#footnote-ref-830)
831. - يعني سراط المستقيم. [↑](#footnote-ref-831)
832. - در چاپ پاريس ج 3 ص 305 كلمه استقباح بغلط «اسقباح» ! چاپ شده ولي در نسخه خطي «يني جامع» (استقباح) است. [↑](#footnote-ref-832)
833. - ﴿يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُۚ﴾ [المائدة: 17] و در چاپ‌هاي مصر وبيروت اين جمله نيز اضافه شده است، وتقدير مي‌كند. [↑](#footnote-ref-833)
834. - شاعران عرب را بسه دسته تقسيم مي‌كردند. الف – شاعران جاهليت (پيش از اسلام). ب – شاعران مخضرم (آنانكه هم عصر جاهليت وهم عصر سلام رادرك كرده‌اند). ج – شاعران مولد يعني شاعران پس از صدر اسلام و صاحب اقرب الموارد آرد: كلمه مولد «بضم (م) و فتح (و) (ل) مشدد» بمعاني تازه و عربي ناخالص نيز آمده است ابوالبقا در كليات گويد. هر لفظ اصيل عربي را كه به افزودن همزه يا حذف آن يا حركت دادن يا سكون آن تغيير دهند مولد نامند، و نيز آرد: مولد كسي است كه در ميان عرب متولد شود و بافرزندان ايشان پرورش يابد و به آداب ايشان خو گير. و صاحب اساس گفته است، مولد سخني است كه دراصل عربي نباشد يعني بعدها آن را ايجاد كنند ودر گذشته از سخنان ايشان نبوده است. [↑](#footnote-ref-834)
835. - ﴿وَٱللَّهُ يَهۡدِي مَن يَشَآءُ﴾ [البقرة: 213] و اشاره به آيه 95 سوره 16 (النحل) در چاپ‌هاي مصر و بيروت چنين است. و خدا هر كه را بخواهد بفضل و بخشش خود رهبري مي‌فرمايد. [↑](#footnote-ref-835)
836. - از نسخه خطي «يني جامع» و چاپ «پ» [↑](#footnote-ref-836)
837. - آخر فصل در چاپ‌هاي مصر و بيروت جنين است: و خدا تقدير كننده كليه امور است واو به غيب داناتر است. [↑](#footnote-ref-837)
838. - منظور از نظم كلام در اينجامنظم بودن اجزاي جمله برحسب قوانين نحو و صرف است. رجوع به ص 123 و ص 128 علم الادب تأليف لويس شيخو و صفحات 86 و 88 مقالات آن بنقل از صناعته الترسل تأليف شهاب الدين حلبي شود. [↑](#footnote-ref-838)
839. - زبان (ن. ل). [↑](#footnote-ref-839)
840. - نظر ابن خلدون دراينجا باشيوه‌هاي جديد تعليم زبان مطابقت دارد. [↑](#footnote-ref-840)
841. - دسلان در اينجا تركيب «لمن بعد (بضم عين) ذالك الجيل» را «لمن بعد (بسكون عين) ذلك الجيل» ترجمه كره است بدينسان: براي كسي كه پس از آن طايفه باشد. [↑](#footnote-ref-841)
842. - خلاصه نظر مولف از لحاظ شيوه تعليم زبان اين است كه زبان را نمي‌توان از روي قواعد صرف ونحو و معاني بيان فرا گرفت بلكه وي دو شيوه عملي را ياد آور مي‌شود:الف – زندگي وآميزش بايك قوم ب – فرا گرفتن متون و اشعار و خطب و ديگر آثار محاوره يك ملت. و به عقيده او قواعد خشك صرف و نحوه بلاغت هرگز ممكن نيست وسيله فرا گرفتن زبان بيگانه باشد و اين نظر او باعقايد مربيان جديد نيز موافق است. [↑](#footnote-ref-842)
843. - ابن خلدون معتقد است كه زبان را يا بابد در ميان يك قوم از راه معاشرت وتكلم فراگرفت. يا بوسيله مراجعه به متون مختلف نظم و نثر آن را آموخت، ولي حفظ كردن قواعد خشك زبان و فراگرفتن اصول علم معاني و بيان انسان را به آموختن زبان نايل نمي‌سازد. ور جوع به حاشيه ص 1194 شود. [↑](#footnote-ref-843)
844. - ﴿يَهۡدِي مَن يَشَآءُ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ١٤٢﴾ [البقرۀ: 142]. [↑](#footnote-ref-844)
845. - ن. ل:بازيت مي‌آيي. [↑](#footnote-ref-845)
846. - ن. ل: امر كاه روي زراعت و در نسخه اي امر انجير يعني صورتهاي شين و تبن وتين علاوه بر نسخه بدلهاي چاپ پاريس (الفتن. الس) آمده است. [↑](#footnote-ref-846)
847. - صرف نظررر از سستي عبارات و ركاكت معاني و تكرار كلمات نامه مزبور پس از اغلات صرف ونحوي است مانند اينكه بجاي حرف واحد كه اسم «ليس» است و حرفا واحدا نوشته است: و در چاپ‌هاي مصر و بيروت پس از «مشتاق تو هستم» جمله ان شاء الله نيز اضافه شده است. [↑](#footnote-ref-847)
848. - فسطلي (بفتح ق و ط) ابوعمر احمد بن محمد بن در اج قسطلي (متولد قسطله يكي از شهرهاي ساحلي پرتقال كه امروز آن را Custro Marin مي‌نامند) د راندلس از شاعران و محققان نامي بشمار مي‌رود. قسطلي در سال 347 هـ (985 م) متولد شده و در 421 هـ (1030 م 9 د رگذشته است. (از حاشيه دسلان). [↑](#footnote-ref-848)
849. - ابوالبقا صالح ابن شريف اديب و شاعر معروف دررنده متولد شده است (رجوع بحايه دسلان ج 3 ص 356 ونفح الطيب شود). [↑](#footnote-ref-849)
850. - مالك بن عبدالرحمن ابن مرحل مولف چندين كتاب در لغت و شعر و غيره. وي در مالقه «مالگا» بسال 604 ه 0 1208 – 1207 م 9 متولد شده و در غر ناطه بسال 699 ه (1300 – 1299 م) در گذشته است ويرا بدان سبب كه خانواده وي مهاجرت بزرگ مردم اندلس به سبته سفر كرده و درآنجا مستقر شدند سبتي نيز مي‌ماند و در سالهاي 675 و 686 ه در دبار سلطان ابويوسف بن عبدالحق پادشاه مريني راه يافته بوده است. (حاشيه دسلان ج 3 صفحه 357). [↑](#footnote-ref-850)
851. - منسوب به Seville [↑](#footnote-ref-851)
852. - Ceuta [↑](#footnote-ref-852)
853. - اين كلمه در چاپ‌هاي مختلف بصور: سيرين، صرين، سيرن و بشرين آمده است، ولي صحيح شبرين است و چنانه دسلان مي‌نويسد: ابوبكر محمد بن شبرين متولد سبته و نزيل غرناطه يكي از استاداني بود كه «ابن جزي» فراهم آوردند سفر نامه ابن بطوطه نزد وي تحصيل كرده است – حاشيه دسلان ج 3 ص 357 بنقل از نفح الطيب ح 1 ص 104 [↑](#footnote-ref-853)
854. - چند تن از ادباي اندلس مكني به ابن جابر بوده‌اند ومعلوم نيست منظور ابن خلدون كدام يك از آنان است. [↑](#footnote-ref-854)
855. - ابوالحسن علي بن جياب اديب معروف بسال 663 هـ (1265 – 1264 م) در غرناطه متولد شد ودر سال 749 هـ (1449 – 1348 م) در گذشت. [↑](#footnote-ref-855)
856. - ابراهيم بن محمد ساحلي طويجن مكني به ابوالحسن منتسب به يكي از خانواده‌هاي معتبر غرناطه Grenade بودوي بعلت دينداري و پرهيزگاري و معلومات وسيع و استعداد و قابليت در شعر بپايه بلندي نائل آمد در سال 724 بحج رفت و از آنجا بسودان سفر كرد و مورد احترام و پذيرايي سلطان آن كشور قرار گرفت و در آن سرزمين گزيد و در سال 747 هجري (1346 – ميلادي) در شهر تنبكتو Tenboktou درگذشت. در چاپ‌هاي مصر و بيروت طويجن بغلط طريحي است. (از دسلان)، [↑](#footnote-ref-856)
857. - در عصر ابن خلدون اهالي الجزيره و قسمت وسيعي از مراكش بزبان بربر سخن مي‌گفتند و در شهرهاي بزرگ و قسمت شمالي صحراي افريقا زبان عربي رواج نداشت، ولي هم اكنون عربي در ايالت، اران oran و ركليه ايالات الجزريه و كشور مراكش جانشين زبان بربر شده است. و زبان بربر فقط درمركز و قسمت جنوبي صحراي افريقا متداول است كه اقوام Toucregs در نواحي كوهستاني بدان تكلم مي‌كنند از قبيل دو قسمت Kalylie سلسله جبال اطلس Atlas و Aouras و نواحي كوهستاني تونس و ايالت Sous و بعضي نواحي مجزا. (از حاشيه دسلان ص 358 ج 3). [↑](#footnote-ref-857)
858. - درنسخه خطي «يني جامع» بجاي «مشرق» اندلس است و بيشك غلط مي‌باشد. [↑](#footnote-ref-858)
859. - درنسخه خطي «يني جامع» و چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-859)
860. - اشاره به: ﴿وَرَبُّكَ يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُ وَيَخۡتَارُۗ﴾ [القصص: 68] در چاپ‌هاي مصر و بيروت پس از آيه مزبور چنين است: و خدا سبحانه و تعالي داناتر است وتوفيق به اوست پروردگاري جز او نيست. [↑](#footnote-ref-860)
861. - شجاعت نسخه خطي «يني جامع «و چاپ «پ» [↑](#footnote-ref-861)
862. - سجع عبارت از توافق دو فاصله نثر بر يك حرف درآخر جمله است (از تعريفات جرجاني) [↑](#footnote-ref-862)
863. - مثاني: آيات قرآن (اقرب الموارد). ترانه و دو بيتي مثاني قرآن است لاقتران آيه الرحمن بآيه العذاب يا آنچه از قرآن مكرر است يا سوره فاتحه يا سوره بقره يا براء ه يا هر سوره‌ي كه كم از سوره‌هاي طوال و متين و زايد از سوره‌هاي مفصل باشد. (رجوع به منتهي الارب شود). [↑](#footnote-ref-863)
864. - ﴿ٱللَّهُ نَزَّلَ أَحۡسَنَ ٱلۡحَدِيثِ كِتَٰبٗا مُّتَشَٰبِهٗا مَّثَانِيَ تَقۡشَعِرُّ مِنۡهُ جُلُودُ ٱلَّذِينَ يَخۡشَوۡنَ رَبَّهُمۡ﴾ [الزمر: 23]. [↑](#footnote-ref-864)
865. - ﴿قَدۡ فَصَّلۡنَا ٱلۡأٓيَٰتِ﴾ [الأنعام: 97]. [↑](#footnote-ref-865)
866. - ام القرآن: سوره فاتحه. يا آيات محكمات از آيات احكام. (منتهي الارب). [↑](#footnote-ref-866)
867. - هر سخن جائي و هر نكته مكاني دارد. [↑](#footnote-ref-867)
868. - اداي مقصود بعبارتي بيش از متعارف. (تعريفات جرجاني). [↑](#footnote-ref-868)
869. - اداي مقصود بكنتر از عبارت متعارف (تعريفات). [↑](#footnote-ref-869)
870. -- تعبير كردن از چيزي است لفظا يا معنا بلفظي غير صريح در دلالت بر آن بمنظور اغراضي مانند ابهام در شنونده مانند جاءفلان يا بمنظور نوعي فصاحت چون: پردلي كه كنايه از شجاعت و دراز دستي كه كنايه از تسلط و مانند اين‌هاست. (ترجمه با تصرف ازتعريفات). [↑](#footnote-ref-870)
871. - ادعاي معني حقيقت در چيز است براي مبالغه در شبيه با طرح ذكر مشبه چنانكه گويند. شيري را ديدم و از آن مرد شجاع اراده كنند...... (از تعريفات). [↑](#footnote-ref-871)
872. - در چاپ‌هاي مصرو بيروت آخر فصل چنين است:و خدا توفيق دهنده آدمي براه راست بفضل و كرم خود مي‌باشد وخداي دانا تعالي تر است. [↑](#footnote-ref-872)
873. - ﴿وَٱللَّهُ خَلَقَكُمۡ وَمَا تَعۡمَلُونَ ٩٦﴾ [الصافات: 96] دسلان آيه را از عبارات ابن خلدون تصور كرده و «ما تعلمون» را «ما تعلمون» خواند ه و «ما» را نفي دانسته و جمله را چنين ترجمه كرده است: خدا شما را آفريد و شما آن را نمي‌دانسته ايد. [↑](#footnote-ref-873)
874. - در چاپ پاريس: نسيب و در چاپ‌هاي ديگر تشبيب است و دو كلمه مترادف تغزل مي‌باشند بدين معني كه شاعر در آغاز قصيده بوصف ايام جواني و سرگرميهاي آن روزگار و محاسن و زيبائي‌هاي معشوق بپردازد. [↑](#footnote-ref-874)
875. - استطراد. راندن سخن بر شيوه اي است كه از آن سخن ديگري لازم ايد نه بالذات بلكه بعرض. (از اقرب الموارد) [↑](#footnote-ref-875)
876. - در چاپ «پ» مدلول لفظ الاسلوب و در نسخه خطي «يني جامع» مدلول الاسلوب و در چپهاي مصر و بيروت سلوك الاسلوب است. [↑](#footnote-ref-876)
877. - يادار ميته بالعلياء فالسند. [↑](#footnote-ref-877)
878. - قفانسئل الدارالتي خف اهلها. [↑](#footnote-ref-878)
879. - قفانبك منذكري حبيب و منزل. [↑](#footnote-ref-879)
880. - الم تسأل فتخبرك الرسوم ؟ [↑](#footnote-ref-880)
881. - عزل: چشمه اي ميان بصره و يمن است. [↑](#footnote-ref-881)
882. - حي الدياربجانب العزل. [↑](#footnote-ref-882)
883. - اسبقي طلولهم اجش هزيم – وغدت عليهم نضره و نعيم. [↑](#footnote-ref-883)
884. - ابرق (بفتح همزه وراء) منزلي از بين عمر و بن ربيه (لغت ناهه دهخدا). [↑](#footnote-ref-884)
885. - يا برق طالع منزلا بالا برق – واحد السحاب اها حداء الانبق. در نسخه خطي «يني جامع» و چاپ «ك» اينق و درچاپ «پ» و نسخه ديگر انيق است. [↑](#footnote-ref-885)
886. - كذا فليجل الخطب و ليفدح الامر – و ليس لعين لم يقض ماوها عذر. [↑](#footnote-ref-886)
887. - از نسخه خطي «يني جامع» و چاپ «پ» و اصل بيت اين است: ارايت من حملوا علي الاعواد – [ ارا ايت كيف خبا ضياء النادي ]. [↑](#footnote-ref-887)
888. - منابت العشب لاحام و لاراع – مضي الردي بطويل الرمحو الباع. [↑](#footnote-ref-888)
889. - ايا شجر الخابور مالك مورقا – كانك لم تجزع علي ابن طريف. [↑](#footnote-ref-889)
890. - الق الرماح ربيعه بن نزار اودي الردي بقريعك المغوار. [↑](#footnote-ref-890)
891. - در مواردي جمله‌ها متفق‌اند ود رموارد ديگر غير متفق اين عبارت بجاي «ممكن است جمله‌ها تابع يكديگر باشند» كه در نسخه خطي «يني جامع» و چاپ «پ» آمده است در چاپ‌هاي مصر وبيروت ديده مي‌شود. [↑](#footnote-ref-891)
892. - قياس مطرد: يعني قياس عامي كه در آن استثنا نباشد. [↑](#footnote-ref-892)
893. - از نسخه خطي «يني جامع» و چاپ «پ» [↑](#footnote-ref-893)
894. - تعريف شيئي بذاتيات را حد گويند مانند تعريف انسان بحيوان ناطق بخلاف رسم كه تعريف شيئي بعرضيات است چنانكه انسان را به ماشي و ضاحك تعريف كنند و هر يك بر دو گونه است: تام و ناقص حد تام آن است كه از جنس و فصل قريب تشكيل يابد مانند تعريف انسان بحيوان ناطق وحد ناقص آن است كه تنها از فصل قريب و جنس بعيد تركيب شود چون تعريف انسان به ناطق يا به جسم ناطق، و رسم تام تعريفي است كه ازجنس قريب و خاصه تشكيل يابد چنانكه انسان را به حيوان ضاحك تعريف كنند و رسم ناقص آن است كه تنها از خاصه يا خاصه و جنس بعيد تشكيل يابد مانند تعريف انسان به ضاحك يا به جسم ضاحك و بعرضياتي كه كليه آن‌ها بحقيقت واحدي اختصاص داشته باشد چنانكه در تعريف انسان بگويند: روي دوپا راه مي‌رود يا قامت راست دارد يا بالطبع خندان است و مانند اين‌ها. (از عياث و تعريفات جرجاني) [↑](#footnote-ref-894)
895. - جزء آخر مصراع اول بيت (تعريفات) [↑](#footnote-ref-895)
896. - آخرين جزء مصراع دوم بيت (تعريفات). [↑](#footnote-ref-896)
897. - از نسخه خطي «يني جامع» وچاپ «پ» [↑](#footnote-ref-897)
898. - از نسخه خطي «يني جامع» و چاپ «پ» [↑](#footnote-ref-898)
899. - در نسخه خطي «يني جامع» و چاپ «پ» و في هواء الحمام و درچاپهاي مصر و بيروت وفي هولاءالجمام است و جمام بعمني آسايش وآسودگي بعد از خستگي است. [↑](#footnote-ref-899)
900. - الطريقه المثلي:الشبهي بالحق (المنجد). [↑](#footnote-ref-900)
901. - حشور در اصطلاح سخن، عبارت از زايدي است كه نا سودمند باشد (تعريفات جرجاني) [↑](#footnote-ref-901)
902. - درنسخه خطي «يني جامع» و چاپ دارلكتاب البناني:«شاعر شرق اندلس» است وهم درنسخه مزبور وچاپهاي مصر و بيروت كنيه ويرا ابوبكر آورده‌اند ودر حاشيه همان چاپ‌ها نوشته است: ودرنسخه اي ابواسحاق ودر لغت دهخدا شرح حال وي چنين است:

     ابواسحاق ابراهيم بن ابوالفتح بن عبدالله اندلسي شاعر 0 450 – 533) و لادتش در جزيره شقر (Xucar) نزديك بلنسيه بوده و در همانجا در گذشته است.

     و دسلان مي‌نويسد:ابن خلكان ومقري كنيه ويرا ابواسحاق و نام او را احمد آورده‌اند. [↑](#footnote-ref-902)
903. - ترجمه كلمه «حوشي» است كه بگفته دسلان«ص 380 ج 3) از لغات افريقيه ومشتق از حوش بمعني مزرعه كوچك است. [↑](#footnote-ref-903)
904. - از نسخه خطي «يني جامع» و چاپ «پ» [↑](#footnote-ref-904)
905. - نخستين بخش مصراع اول بيت. [↑](#footnote-ref-905)
906. - متن در اينجا بجاي عجز و قافيه بيت بكار رفته است. [↑](#footnote-ref-906)
907. - از چاپ «پ» ونسخه خطي «يني جامع» درچاپهاي مصر و بيروت نام شاعر قيد نشه است. ابوالعباس ناشي شاعر واز روساي متكلمين زنادقه (مانويه) بود كه به اسلام تظاهر مي‌كرد و او را است ديوان شعر و كتاب فضيله السودان علي البيضان (از ابن النديم) ورجوع به لغت نامه دهخدا شود. ودسلان مي‌نويسد: دو شاعر ملقب به ناشي بوده‌اند يكي عبدالله كه در قاهره بسال 293 هـ 0 906 –م 905) در گذشته است و ديگري علي كه در بغداد بسال 365 هـ975 م) ميلادي وفات يافته است. [↑](#footnote-ref-907)
908. - درچاپهاي مصر و بيروت و نسخه خطي «يني جامع» قطعه ناشي در اينجا پايان مي‌يابد. وبقيه اشعار از چاپ پاريس ترجمه شد. [↑](#footnote-ref-908)
909. - در نسخه خطي يني جامع و چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست. [↑](#footnote-ref-909)
910. - حبيب بن اوس، ابوتمام. [↑](#footnote-ref-910)
911. - كلثوم بن عععمر ملقب به عباس متولد قنسرين ومعاصر هارون الرشيد. وي مورد عنايت بر مكيان بوده است. و بسال 208 ه (824 – 823 م) در گذشته است. [↑](#footnote-ref-911)
912. - منظور بديع الزمان همداني است. [↑](#footnote-ref-912)
913. - حكيم الهي عارف به خدا. (از اقرب الموارد) [↑](#footnote-ref-913)
914. - ابوالعباس احمد بن شعيب در ادبيات و علوم عقلي و طب شهرت فراوان داشت و در دستگاه دولت مريني در روزگار سلطان ابوسعيد وسلطان ابوالعباس رئيس ديوان رسائل بود و درتونس بسال 749 ه (1349-1348) بمرض طاعون در گذشت. [↑](#footnote-ref-914)
915. - ابوالفضل يوسف مكني بابن النحوي در قرن پنجم هجري ميزيسته و با غزالي معاصر بوده است. [↑](#footnote-ref-915)
916. - لم ا در حين وقفت بالاطلال ما الفرق بين جديدها و البالي. [↑](#footnote-ref-916)
917. - درچاپ «پ» ونسخه خطي «يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-917)
918. - شاطبي: قاسم بن فيره بن ابوالقاسم خلف بن احمد حافظ ابو محمد رعيني اندلسي معروف به شاطبي مالكي مقري نحوي. بسال 528 متولد شد و درسال 590 در مصر در گذشت او راست تتمه الحرز من قراء الائمه الكنز. حرز الاماني و وجهه التهاني قصيده مشهور به شاطبيه در قرا آت عقليه. و غيره (از اسماء المولفين ج 1 ستون)827. [↑](#footnote-ref-918)
919. - در چاپ «پ» و نسخه خطي «يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-919)
920. - دياچه را درعربي بمعني اصل فارسي كلمه (ديبا) يا حرير و حله بكار برده و آن را بمجاز بر شعر هم اطلاق كرده‌اند يعني «حله تنيده زدل بافته زجان» و بمعني رخساره و چهره و نقش و نگار و آغاز كتاب هم آمده است. [↑](#footnote-ref-920)
921. 1- Ceuta. [↑](#footnote-ref-921)
922. - منظور ابوعلي عمر بن محمد شلوبين يا شلوبيني متوفي بسال 645 هـ (1247 – 1248 م) است كه از علماي بزرگ ادب و نحو بوده و تأليفات بسياري داشته است و كلمه شلوبين از ريشه سالربنا (Salorbena) گرفته شده است كه بندري درايالت غرناطه (Grenade) مي‌باشد. (از حاشيه دسلان ج 3 ص 392). [↑](#footnote-ref-922)
923. - در ضمن مذاكره مولف با ابن خطيب در همين فصل ترجمه آن گذشت (رجوع بصفحه 1229 شود.) [↑](#footnote-ref-923)
924. - ﴿خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ ٣ عَلَّمَهُ ٱلۡبَيَانَ ٤﴾ [الرحمن: 3- 4] [↑](#footnote-ref-924)
925. - اين فصل در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست از اين رو از ص 351 تا ص 357 چاپ «پ» ترجمه و با نسخه خطي «يني جامع» (برگ 260 و 261) مقابله شد. [↑](#footnote-ref-925)
926. - عنوان فصل در چاپ «پ» بانسخه خطي «يني جامع» متفاوت است در چاپ «پ» چنين است.

     در بيان سخن مطبوع ومصنوع و كيفيت نيكي يا كوتاهي سخن مصنوع، ولي در نسخه خطي يني جامع بطريقي است كه در متن ترجمه شده است و چون عناوين اين نسخه بخط مولف است پيداست كه درانتخاب آن ترديدي نكردم. [↑](#footnote-ref-926)
927. - عبارت بر الفاظي اطلاق مي‌شود كه بر معني دلالت مي‌كنند و اندوخته‌هاي دروني انسان را تعبير مي‌نمايند. (از اقرب الموارد). [↑](#footnote-ref-927)
928. - مولف در فصل علم بيان مسائل مربوط بعلم معاني را بي‌آنكه ياد آور شود، علم معاني دانش مستقلي است در ضمن مسائل علم بيان ذكر كرد ودر حاشيه اين نكته ياد آوري شد.اما در اين فصل كه از فصول الحاقي است و گويا مولف اين فصول را در مصر هنگام عهده داري سمت قاضي القضاه مالكيان نوشته ا است. دو علم معاني وبيان را جداگانه تشريح مي‌كند و ظاهرا وي خود در اين فصل در صدد تصحيح و تجديد نظر مطالب «علم بيان» برآمده است. [↑](#footnote-ref-928)
929. - و باهم تطابق دارند. «يني» [↑](#footnote-ref-929)
930. - ﴿وَٱلَّيۡلِ إِذَا يَغۡشَىٰ ١ وَٱلنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ ٢﴾ [الیل: 1- 2]. [↑](#footnote-ref-930)
931. - ﴿فَأَمَّا مَنۡ أَعۡطَىٰ وَٱتَّقَىٰ ٥ وَصَدَّقَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ ٦﴾ [الیل: 5- 6]. [↑](#footnote-ref-931)
932. - ﴿فَأَمَّا مَن طَغَىٰ ٣٧ وَءَاثَرَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا ٣٨﴾ [النازعات: 37- 38]. [↑](#footnote-ref-932)
933. - ﴿وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا ١٠٤﴾ [الکهف: 104] ترجمه‌هاي آيات از كشف الاسرار است. [↑](#footnote-ref-933)
934. - از اينجا چاپ پاريس با نسخه خطي «يني جامع» اختلافات اساسي دارد و گذشته از اينكه درهر يك مطالب اضافي نسبت به نسخه ديگر مشاهده مي‌شود و در بعضي مواضع هم مطالب مقدم و موخر آمده است از اين رو با اينكه ممكن است موضوع اندكي تكرار شود ترجيح دادم قسمت نسخه «يني جامع» را جداگانه ترجمه كنم وزير عنوان مطالب الحاقي نسخه خطي يني جامع بياورم.. [↑](#footnote-ref-934)
935. - دراينجا چند جمله لايقراء هست كه از ترجمه آن‌ها صرف نظر شد. [↑](#footnote-ref-935)
936. - در چاپ «پ» عربيات و در نسخه خطي يني جامع كلمه لايقرء و نا تمام است و ممكن است آن را بحدس «غراميات» نامه‌هاي عاشقانه هم خواند. [↑](#footnote-ref-936)
937. - و شتر چوپان دار با شتر لگام گسيخته (در چرا گاه) در آميخت مثل معروف:اختلط المرعي بالهمل. [↑](#footnote-ref-937)
938. - اين فصل دراين جا درنسخه «يني» پايان مي‌يابد. [↑](#footnote-ref-938)
939. - ابوزيد قيس بن دريج ليني متوفي بسال 65 ه (685-684 م) [↑](#footnote-ref-939)
940. - و اخرج من بين البيوت لعلني – احدث عنك النفس بالليل خاليا. [↑](#footnote-ref-940)
941. - اشاره به آيه 240 سوره 2 (البقره). [↑](#footnote-ref-941)
942. - منظور دفتر عمومي ثبت مقاولات ومعاملات وغيره يا بعبارت امروزي دايره المعارف است و بقول صاحب نفايس الفنون. و علم دواوين عبارت است از معرفت اشعار مدون و تركيب مصنوع باعتبار تركيب ومعني واعراب بنا با ساير رموز و اشارات و عموم لطايف و مناسبات (نفاس الفنون ص 68). [↑](#footnote-ref-942)
943. - سوق يا بازار عكاظ در عصر جاهليت همه ساله ميان نخله وطائف از آغاز ذيقعده تابيست روز يا يكماه تشكيل مي‌شده است و در آن كليه قبايل عرب گرد مي‌آمده و بانشاد اشعار ومفاخره بر يكديگر و خريد و فروش مي‌پرداخته‌اند. (از اقرب الموارد). [↑](#footnote-ref-943)
944. - منظوراز انشاد يا سرودن شعر خواندن آن به آواز بلند است كه غالبا با آهنگ موسيقي نيز همراه است. [↑](#footnote-ref-944)
945. - ن. ل: الشأن [↑](#footnote-ref-945)
946. - ن. ل: حول بجاي حوك در «پ» و «يني». [↑](#footnote-ref-946)
947. - از: «يني» [↑](#footnote-ref-947)
948. - درچاپ «پ» و نسخه خطي «يني جامع» معلقات التسع و در چاپ‌هاي مصروبيروت معلقات السبعاست و چون عده اصحاب معلقات مورد اختلاف است برخي آن‌ها را هفت تن شمرده‌اند : امرؤالقيس، طرفه، زهير، لبيدبن ربيعه. عمر و بن كلثوم، عنتره و حارث ابن حلزه. و گروهي كه آن‌ها را نه تن دانسته‌اند برهفت تن مزبور، نابغه واعشي يا علقمه واعشي را هم مي‌افزايند، مولف 7 تن معروف را آورده و سپس مي‌گويد: و ديگر كساني از........ بنا بر اين صورت (تسع) صحيحتر است. [↑](#footnote-ref-948)
949. - نظم آن است كه نويسنده سخنان خود را برمقتضاي اصول صرف و نحو و معاني و بيان بكار برد و تفاوت ميان صيغه‌هاي مختلف كلمه را در نظر گيرد و حروف رادر جايگاه خود بنشاند و شرايط تقديم وتأخير اجزاي جمله و جاي فصل و وصل را بشناسد و مواضع حروف عطف را بداند و آن‌ها را بر حسب معاني مختلف نيك مراعات كند و در تشبيه و تمثيل راه صواب پيش گيرد و جز اين‌ها. (از مقالات علم الادب ج 1 ص 8 بنقل از صناعه ارترسل تأليف شهاب الدين حلبي باختصار). [↑](#footnote-ref-949)
950. - منظور كعب بن زهير صاحب قصيده معروف: بانت سعاد فقلبي اليوم متبول است كه آن را در عذر خواهي و مدح پيامبر ص سرود. رجوع به اعلام المنجد (كعب) و (بانت سعاد) شود. [↑](#footnote-ref-950)
951. - ابوتمام حبيب بن اوس بن حارث آمدي از معروفترين سخن سرايان بشمار مي‌رود و كتاب معروف حماسه او دليل حسن انتخاب و غزارت فصل و اسلوب بيهمتاي وي مي‌باشد. وي با ختلاف روايات بسال 190 يا 188 و يا 182 و يا 192 در قريه جاسم از اعمال دمشق متولد شد و بسال 231 يا 228 يا 232 در گذشت او را تأليفات بسياريست از قبيل:الحماسه و الاختيارات من الشعر و الشعر اء الفحول و غيره (رجوع به لغت نامه دهخدا شود). [↑](#footnote-ref-951)
952. - اشاره به آيه 44 – س: (نور) [↑](#footnote-ref-952)
953. - دسلان مي‌نويسد: ارسطو دررساله رتريك Rhetorique همررا مي‌ستايد ولي: مولفان عرب رساله مزبور را جزو رساله منطق مي‌شمردند. [↑](#footnote-ref-953)
954. - يعني سيلابهاي كوتاه و دراز [↑](#footnote-ref-954)
955. - يطالو عهم در «ك» بجاي يطاوعه، غلط است. [↑](#footnote-ref-955)
956. - سلعهم در «ك» بجاي: سلفهم، غلط است. [↑](#footnote-ref-956)
957. - بدوي: چاپ‌هاي مصر و بيروت. [↑](#footnote-ref-957)
958. - قليسي – قللسي (ن. ل) مقصود از بداوي يا بوي عرب باديه نشين و حوراني منسوب به اعراب است كه در ناحيه حوران واقع درشام بسر مي‌برند و قيسي منسوب به قيله قيس است بعبارت ديگر اينگونه اشعار را نخست قبايل مزبور سروده‌اند. (از حاشيه دسلان ج 3 ص 405) قسمت داخل كروشه در چاپ‌هاي مصر و بيروت و نسخه خطي «يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-958)
959. - موسيقاري «پ» و نسخه خطي «يني جامع». [↑](#footnote-ref-959)
960. - معصبا در چاپ‌هاي مصر و بيروت بجاي: مغصنا در چاپ پاريس و نسخه خطي «يني جامع». [↑](#footnote-ref-960)
961. - ابن خلدون در اين فصل نمونه‌هاي بسياري از اشعار شاعران مغرب يا اصمعيات نقل كرده است كه در نسخ چاپي و نسخه خطي «يني جامع» اختلافات فراوان ميان الفاظ ابيات مذكور ديده مي‌شود بحديكه معاني ابيات دربسياري از موارد با هم تفاوت فاحش پيدا مي‌كنند و گذشته از اين اشعار مزبور بزبان عربي مغرب است كه بگفته خود ابن خلدون خواه از لحاظ اعراب و خصوصيات صرف و نحوي و خواه از نشر لغوي و اصطلاحات محلي با زبان عربي مشرق تفاوت دارد و از همه مهمتر در اشعار مي‌توان چنين نتيجه گرفت كه از نظر انديشه و فكر بلند همپايه پست ترين طبقه شعر پارسي قرار مي‌گيرند و اما از لحاظ بلاغت كه ابن خلدون بر خلاف نظريه دانشمندان و عالمان ادب اشعرا مزبور را بليغ مي‌شمرد، متاسفانه بر فرض استدلال وي را صحيح بدانيم، در ترجمه آن بلاغت از ميان مي‌رود. بنابر اين براي آگاهي خوانندگان از مضامين اشعار مزبور نخستين قصيده آن كه بيست بيت است بطور كامل ترجمه شد و دراين ترجمه مخصوصا بعلت اختلاف نسخ و ديگر عللي كه يادآوري شد ترجمه دسلان بيشتر مورد استفاده و اعتماد واقع گرديد ودرترجمه بيست بيت مزبور دانشمند گرامي آقاي دكتر هشترودي استاد عاليمقام دانشگاه مرا رهين ياري خويش فرموده‌اند. عناوين و مطلع بقيه ابيات نيز پس از مقابله با نسخه خطي «يني جامع» از ترجمه دسلان بفارسي بر گردانده شده است و دراين قسمت دوست ارجمند آقاي محمد جعفر از بذل ياري دريغ نفرموده‌اند. [↑](#footnote-ref-961)
962. - او را طليجن هم مي‌كفته‌اند از قبيله حمير بوده است.(حاشيه دسلان ج 3 ص 410) [↑](#footnote-ref-962)
963. - خرجان نام تنگه اي است نزديك مدينه. معلوم نيست كلمه (لود) نام چه محلي است. (از حاشيه دسلان ج 4 ص 410). [↑](#footnote-ref-963)
964. - درتمام نسخه‌ها ازآن جمله نسخه خطي «يني جامع» ترتيب قرار گرفتن شعر‌ها بهمين صورت است،ولي در متن چاپ پاريس جاي اين شرع با شعر پس از آن عوض شده است. [↑](#footnote-ref-964)
965. - كعوب نام قبيله اي از اعراب مغرب است. [↑](#footnote-ref-965)
966. - دسلان ازترجمه اين ابيات و ابيات ديگري از شاعر مزبور در عتاب و وصف كاروانها بعلت اختلاف نسخ بيش از حد صرف نظر كره و ياد آور شده است كه كاتبان نسخ در نهايت غفلت و بيخبري اشعار را نوشته‌اند چنانكه تمام كلمات هر بيت با ديگري متفاوت است ونمي توان مفهوم صحيحي ا زآنها بدست آورد و به همين دليل نگارنده هم ازترجمه آن‌ها صرف نظر كردم. [↑](#footnote-ref-966)
967. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت برجم است و در نسخه خطي «يني جامع» نقطه ندارد. دسلان باستناد تاريخ بربر كه در آن اعراب كعوب را از ترجم دانسته كلمه را بدينسان تصحيح كرده است. [↑](#footnote-ref-967)
968. - پيش از اين قطعه در تمام نسخ شعر (شبل) آمده است. درچاپ پاريس و ترجمه دسلان پس از شعر «شبل» قطعه اي است ه مولف آن را به خالد (بن حمزه) نسبت داده است و درمطلغ قطعه هم نام خالد بر حسب شيوه شاعران مغرب ديده مي‌شود واز اين رو در اينترجمه هم ازروش دسلان تبعيت شد، ولي در نسخه خطي «يني جامع» و چپهاي مصر و بيروت قطعه مزبور به «شبل» نسبت داده شده است، چه پس از شعر وي عنوان قطعه بعد چنين است:«و من قوله..........» درصورتيكه در شعر نخستين قطعه نام خالد در همه نسخ وجوددارد. [↑](#footnote-ref-968)
969. - در نسخه خطي «يني جامع» مصراع اول بيت نخستين و در چاپ‌هاي مصر و بيروت تمام بيت مزبور وجود ندارد.دسلان مي‌گويد: اين قصيده كه 41 بيت است، ازفزوني اغلاط واختلاف نسخ ترجمه نشد. [↑](#footnote-ref-969)
970. - در چاپ‌هاي مصر وبيروت اعراب ثمر است. [↑](#footnote-ref-970)
971. - شعر اينست:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | تقول فتاه الحي ام سلامه |  | بعين اراع الله من لارئي لها |

     و دسلان شعر را چنين ترجمه كرده است:

     ام سلامه زن جوان قبيله از شخص خود حرف مي‌زند(ومي گويد) خداوند مي‌تواند كسي را كه شكايت نمي‌كند پر از ترس و وحشت سازد. [↑](#footnote-ref-971)
972. - اين قسمت كه در چاپ‌هاي مصر و بيروت نيست از نسخه خطي «يني جامع» و چاپ پاريس ترجمه شده ودر چاپ پاريس پيش از قسمت مزبور چند شعر است كه نه در چاپ‌هاي مصر وبيروت و نه در نسخه خطي «يني جامع» وجود دارد اشعار مزبور را دسلان ترجمه نكرده است و مي‌نويسد: «متن اين قطعه چنان مغشوش بود كه تقريبا هيچ مضموني از آن مفهوم نمي‌شد. و اين قطعه در نسخه‌هاي خطي D , C و چاپ بولاق وترجمه تركي نيز وجود ندارد» عنوان اشعار مزبور در چاپ «پ» چنين است: قطعه ذيل را يكي از اعراب باديه نشين قبيله حلبه كه تيره اي «بطني» از قبيله جذامي مي‌باشد سروده است و قبيله مزبور اكنون در مصر سكونت دارد. [↑](#footnote-ref-972)
973. - موشحات در اشعار متقدمان برفن جديدي اطلاق مي‌شود كه مردم اندلس آن را استنباط كرده و از اين رو كه در آن صنعت و آرايش بكار رفته است آن را «موشح» ناميده‌اند و در اين نامگذاري به وشاح يا حمايل و گلوبند مرصع كه نوعي از زيورهاي زنان است توجه داشته‌اند و اين گونه شعر را از نظر رشته‌ها و ابيات و قفل‌ها بوشاح تشبيه كرده‌اند.

     ابن سناء الملك در كتاب خود موسوم به «دارالطراز» آرد:

     موشحات بدو گونه تقسيم شوند. الف – موشحاتي كه آن‌ها را بر اوزان اشعار عرب مي‌سرايند. ب – گونه اي كه داراي وزني از اوزن مزبور نيست و شاعر بدان اوزان توجهي ندارد.

     و گونه اي كه بر وزن اشعار عرب سروده مي‌شود نيز دو نوع است:

     قسمتي كه در اقفال و ابيات آن كلمه اي داخل نمي‌شود كه بسبب كلمه مزبور آن جزء بيت از وزن شعري خارج گردد و موشحاتي كه بر اين شيوه باشند مورد توجه نيستند و بسيار كم رواج دارند.......... و قسم دوم موشحاتي است كه هيچيك ا زاجزاي آن‌ها بهيچ گونه اي از اوزان عرب بستگي ندارد و اين نوع بسيار رايج است و قسمت اعظم موشحات را تشكيل مي‌دهد.

     هر موشح از اقفالي تشكيل مي‌شود كه آن‌ها را اسماط «رشته ها» نيز مي‌خوانند و داراي ابياتي است كه بشاخه «غصنها» منشعب مي‌شوند وعبارت از اجزا و فقرات موشح مي‌باشند.

     و اقفال ابياتي از شعراند كه غالبا موشحات بدانها آغاز مي‌گردند و بيش از هر بيت تكرار مي‌شوند و به همين سبب آن‌ها را «لازمه» مي‌خوانند. اقفال مزبور در يك موشح داراي يكوزن و يك قافيه هستند و تغيير دادن آن‌ها روا نيست و قفل آخر موشح را «خرجه» نامند و بهترين آن قفلي است كه الفاظ آن داراي آهنگ باشد و بر شيوه شيريني سروده شده باشد و شاعر از راه كلماتي چون «گفت» يا «گفتم» يا «تغني كرد» و مانند اين‌ها از آن قفل بمعاني ديگري از قبيل عشق يا مستي و جز اين‌ها منقل مي‌شود.

     ولي ابيات بمنزله ادوار «بر گردان» هستند و تغيير دادن روي آن‌ها جايز است.

     و هنگامي موشح را تام گويند كه بقفلي آغاز شود وبدان پايان و اين قفل شش بار در آن بيايد. و هرگاه موشح به بيت آغاز شود آنار «اقراع» نامند و نمونه نخستين آن بر اين شيوه است:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | قفل ايها الساقي اليك المشتكي |  | قد دعوناك و ان لم تسمع |
     | بيت و نديم همت في عزته |  | و بشرب الراح من راحته |
     | كلمات استيقظ من سكرته | | |
     | قفل جذب الزق اليه و اتكا |  | و سقاني اربعاني اربع |

     و قفل در اين موشح شش بار مي‌آيد و از اين رو آن را از نوع تام مي‌شمرند. و «خرجه» آن چنين است:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | قد نماجي بقلبي و زكا |  | لاتخل في الحب اني مدع |

     رجوع به «ادباء العرب قي الاندلس و عصر الانبعاث» تأليف بطرس بستاني ص 71 و الموجز ج 4 «الادب في الاندلس و المغرب«ص 97 شود. [↑](#footnote-ref-973)
974. - زجل (بفتح ز. ج) در لغت بمعني بشادي آوردن و بلند كردن آواز است و در تداول ادبيات اندلسيان بر نوعي شعر آهنگدار نظير تصنيفهاي امروزي با تصنيفهايي كه در رقص بكار مي‌رفته اطلاق مي‌شده است ودراسپانيا اينگونه قطعه‌هاي شعر كوتاه يا آهنگهاي بازاري و رقص آن‌ها را، Seguedille يا Seguidilla مي‌نامند كه ماخوذ از زجل عربي است. [↑](#footnote-ref-974)
975. -در نسخه خطي «يني جامع» و چاپ‌هاي مصر بجاي «متاخران» اهل اندلس است. [↑](#footnote-ref-975)
976. - در چاپ‌ها و نسخ مختلف: معافرومعاني. و به عقيده دسلان صورت نيريزي صحيح تر است و آن منسوب به نيريز است ه شهري در فارس نزديك شيراز بوده است. ودر هر حال شاعر در نيمه دوم قرن سوم هجري مي‌زيسته چه وي معاصر عبدالله مرواني بوده است. درنسخه خطي «يني جامع» نيز نيريزي است و گفتار دسلان را تاييد مي‌كنند. [↑](#footnote-ref-976)
977. - عبدالله مرواني هفتيم خليفه بني اميه بوده كه در اندلس سلطنت ميكرد. وي در سال 257 هجري بخلافت رسيد. [↑](#footnote-ref-977)
978. - متوفي بسال 422 ه –(1030 م). [↑](#footnote-ref-978)
979. - محمد بن معن بن محمد بن احمد صمادح مكني به ابويحيي و ملقب به معتصم تجيبي صاحب المريه (Almeria) و بجايه (Bougie) و صمادحيه از بلاد اندلس است وي بسال 444 هجري بسلطنت رسيد ودر سال 448 در المريه درگذشت (رجوع به لغت نامه دهخدا شود). [↑](#footnote-ref-979)
980. - عبدالله بن السعيد معروف به اعلم بطليوسي (Bodajoz) عالم لغت و نحو در بلنسيه (Valence) وي بسال 521 هجري در گذشت. [↑](#footnote-ref-980)
981. - براي آشنائي خوانندگان با سلوب وزن و قافيه اين شيوه شعر عين قطعه نقل شد.

     بدرتم. شمس صحي. غصن نقا. مسك شم

     ما اتم. ما اوضحا. ما اورقا. ما انسم

     لاجرم من لمحا. قد عشقا. قد حرم [↑](#footnote-ref-981)
982. - درترجه دسلان راسو و درنسخه خطي «يني جامع» را سه و در چاپ مصر و بيروت راس است. [↑](#footnote-ref-982)
983. - Tolede [↑](#footnote-ref-983)
984. - العود قد ترنم با بدع تلحين

     و سقت المذانب رياض البساتين

     تخطر ولش مسلم عساكر المآمون

     مروع الكتائب يحيي بن ذوالنون ن. ل. شقت المذانب. [↑](#footnote-ref-984)
985. - يحيي بن عبدالله بن بقي مكني به ابوبكر شاعر بزرگ از مردم قرطبه (Cordou) اندلس كه داراي موشحات بديعي است وي بسال 540 ه (1145 م) در گذشت. [↑](#footnote-ref-985)
986. - ابوجعفر بن عبدالله تطيلي منسوب به تطيله شهري به اندلس كه صاحب نفح الطيب ويرا بدان شهر نسبت داده ولي صاحب (قلائد العقيان او را به طليطله منسوب كرده است.وي بين قرن چهارم و پنجم هجري (قرن دهم و يازدهم ميلادي) ميزيسته و بشعر و نثر و توشيح شهرت يافته ست. (از ادباء العرب في الاندلس ص 87). [↑](#footnote-ref-986)
987. - كيف السبل الي صبري – و في المعالم – اشجان – والركب وسط الفلا- بالخر دا النواعم – قد بانوا. (بان – ن. ل) [↑](#footnote-ref-987)
988. - Seville [↑](#footnote-ref-988)
989. - ضاحك عن جمان – سافر عن بدر – ضاق عنه الزمان – و حواه صدري. [↑](#footnote-ref-989)
990. - اما تري احمد – في مجده العالي – لايلحق – اطلعمه الغرب – فارنامثله – يا مشرق. [↑](#footnote-ref-990)
991. - ابوبكر ابيض متوفي بسال 544 ه (1149 م) (از ادباء العرب ص 87). [↑](#footnote-ref-991)
992. - ابوبكر محمد بن باجه تجيبي سرقسطي فيلسوف و طبيب معروف به ابن صائغ از اديبان وشاعران موشح سرا بود و وزارت امير ابوبكر صحراوي فرمانرواي سرقسطه را كه از جانب مرابطان حكومت مي‌كرد. بر عهده داشت. وي در شهر فاس بسال 433 ه (1138م) مسموم شد وزندگي را بدرود گفت (از ادباء العرب ص 78 و رجوع به لغت نامه دهخدا ذيل ابن الصائغ و ابن ماجه شود). [↑](#footnote-ref-992)
993. - اين لقب استهزا آميز – بمعني «پسر كره ماديان سه ساله» است وكلمه تيلفويت از لغات عربهاي بربر است و او برادر زن پادشاه مرابطان علي بن يوسف و مكني به ابوبكر بن ابراهيم بود. (ازحاشيه دسلان ص 426 ج 3). [↑](#footnote-ref-993)
994. - Saragosse [↑](#footnote-ref-994)
995. - ن. ل: سپاس [↑](#footnote-ref-995)
996. - در چاپ‌هاي مصر وبيروت ابوبكر بن زهير است،ولي صحيح صورت متن است كه چاپ «پ» و نسخه خطي «يني جامع» نقل شده است و بطرس بستاني آرد: ابوبكر محمد ابن زهر اشبيلي از بهترين نوابغ خاندان زهر كه در اندلس بفضل وادب نامور بوده‌اند بشمار مي‌رفته و از پزشكان و اديبان معروف عصر خود بوده و بدربارمرابطان وآنگاه موحدان راه يافته است وي بسال 507 ه (1113 م 9 متولد شده و در آخر سال 595 ه (1198 م) مسموم گرديده ودرگذشته است. (از ادباء العرب في الاندلس و عصر الانبعات ص 77).. [↑](#footnote-ref-996)
997. - ظاهرا منور مولف از محمدبن ابوالفضل بن شرف ابن شرف محمدبن سعيد قيرواني باشد كه يكي از فحول شاعران افريقيه بشمار مي‌رفته و او رابا ابن رشيق شاعر محاجات و مشاجره بوده است. از او است: كتاب ابكار الافكار درادب، منظوم منثور. (رجوع به لغت نامه دهخدا شود). [↑](#footnote-ref-997)
998. - دسلان مي‌نويسد:اين اشخاص شناخته نشدند «دويني وابن سعيد» [↑](#footnote-ref-998)
999. - درچاپهاي مصر ابن زهير [↑](#footnote-ref-999)
1000. - حصن Estepa درناحيه اشبيليه (Seville) واقع است. [↑](#footnote-ref-1000)
1001. - اين شعر در چاپ پاريس نيست ودرنسخه خطي «يني جامع» جاي آن سفيد است. [↑](#footnote-ref-1001)
1002. - در چاپ پاريس بجاي «اونستفاد» است [↑](#footnote-ref-1002)
1003. - دراين بندري است در بحرين كه بدان مشك از هند وارد مي‌كنند (از اقرب الموارد) [↑](#footnote-ref-1003)
1004. - در چاپ پاريس بجاي: واد، واذ آمده است كه صحيح تر بنظر مي‌رسد. [↑](#footnote-ref-1004)
1005. - «اظله» در چاپ پاريس را بر «ظله» در چاپ‌هاي مصر و بيروت ترحيج دادم. [↑](#footnote-ref-1005)
1006. - «سهمه» «پ» بينهم. (ب. د) ومن صورت نخست ر برگزيدم. [↑](#footnote-ref-1006)
1007. - درچاپهاي مر و بيروت «في القصيده» و در چاپ «پ» في القضيتين است و صحيح في العيتين است هدر يني آمده است. در چاپ‌هاي مصر و بيروت علقت بجار «خلقت» غلط اس تو چنانكه دسلان مي‌نويسد (ص 430 ج3) تخل و تعمل را بايد نخلو و نعمل بصورت متكلم مع الغير بخوانيم كه در لهجه عامه مردم اندلس بجاي متكلم وحده بكار مي‌رفته است همچنين در لهجه عوام آن سرزمين «ساع» بجاي ساعت و «فلش» بجاي فليس استعمال مي‌شده است. [↑](#footnote-ref-1007)
1008. - «بضم م – فتح ط – كسر- ر مشدد» «پ» بفتح م – ر «د» [↑](#footnote-ref-1008)
1009. -ابن جرمون «د» [↑](#footnote-ref-1009)
1010. - murcie [↑](#footnote-ref-1010)
1011. - ابن راسين «د» [↑](#footnote-ref-1011)
1012. - زجاج در چاپ «د» غلط است. [↑](#footnote-ref-1012)
1013. - اشاره به آيه 4 سوره و الفجر [↑](#footnote-ref-1013)
1014. - از اينجا تا آغاز و چون فن موشح سرائي درميان مردن اندلس رواج يافت......... كه يك برگ مي‌باشد در نسخه خطي «يني جامع» نيست. [↑](#footnote-ref-1014)
1015. - Mauritanie [↑](#footnote-ref-1015)
1016. - منسوب به الجزايره [↑](#footnote-ref-1016)
1017. - هزر (ن. ل). [↑](#footnote-ref-1017)
1018. - منسوب به بجايه (Bougie) [↑](#footnote-ref-1018)
1019. - ابراهيم بن سهل اسرائيلي اشبيلي شاعر نامدار از اسپانيوليهائي بود كه ادبيات عرب را فرا گرفت و آنانرا «مستعرب» مي‌خواندند وي در غزل مهارت داشت و اشعار لطيف مي‌سرود. ابن سهل در 40 سالكي بسال 549 ه (1251 م) در گذشت و گويند غرق شد. (از ادباء الغرب ص 90) [↑](#footnote-ref-1019)
1020. - ترجمه مكنس است كه بمعني:جاي باش آهو وديگر جانوران است كه از گرما در آن جاي مي‌گيرند. از (اقرب الموارد) [↑](#footnote-ref-1020)
1021. - شاعر كوشيده است در اين شعر صنايع لفظي: ايهام و جناس و مراعات النظير و مانند اين‌ها را بكار برد، زيرا «روي» (بفتح ر – و) درمصراع اول بمعني روايت كرد آن را «روي» (بكسر ر – فتح ‌ي) بخوانيم بمعني سيراب شده است مي‌باشد در صورت نخست با «يروي مالك عن انس» درمصراع دوم مناسب است ودر صورت دوم با معني لغوي «ماء السماء» در همان مصراع ونعمان هم بمعني شقايق و هم نام سر «ماء السماء» پادشاه حيره ونيز نام ابوحنيفه است كه در معني اخير با «مالك» در مصراع دوم مناسب پيدا مي‌كند و راستي روايت شقايق از باران، در گلها و حسن منظر آن پديدار است. [↑](#footnote-ref-1021)
1022. - هنگامي كه الفت ودوستي اندكي بما لذت م داد (ن. ل) [↑](#footnote-ref-1022)
1023. - شجر الآس [↑](#footnote-ref-1023)
1024. - شاعر برگهاي مورد به گوش اسب تشبيه كرده است. [↑](#footnote-ref-1024)
1025. - غضا: و ادبي است به نجد (منتهي الارب) و نيز بمعني گياه غضا است و آن گياهي است خار دار داراي آتشي بسيار سوزان پردوام و شايد منظور در بيت وادي پر غضا است. [↑](#footnote-ref-1025)
1026. - ن. ل: تير نگاه را راست كرد و در جاي كشت و هدف اول من بود....... [↑](#footnote-ref-1026)
1027. - ﴿إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٞ ٧﴾ [ابراهیم: 7]. [↑](#footnote-ref-1027)
1028. - ابن قرمان: ابوبكر محمد وزير عبدالملك بن قزمان يا ابوبكر عيسي بن عبدالملك بن قزمان مغربي قرطبي. در جواني بخدمت متوكل آخرين فروانرا از بني افطس در بطليوس پيوست وسفر‌هاي چند دراندلس كرد و شهر اشبيله و غرناطه را بديد و در غرناطه صحبت شاعره «نزهون» را ادراك كرد. موشحات بسياري بزبان عامه داشت و نيز نوعي ديگر از شعر موسوم به زجل از اقتراحات اوست و آن قول وتصنيف گونه ايست دويان او بسال 1896 مسيحي مطابق 1313 در اروپا از نسخه پتروگراد طبع و منتشر شده، در قلائد العقيان فتح بن خاقان و تحفه القادم ابن ابار و كتاب الذخيره ابن بسام نام او مسطور است. وفات وي بسال 555 هجري است از لغت نامه دهخدا. [↑](#footnote-ref-1028)
1029. - Cordoue [↑](#footnote-ref-1029)
1030. - ابوعمر زاهر اشبيلي. (چاپ دارالكتاب اللبناني). ابوعمر زاهد اشبيلي (نسخه خطي «يني جامع»). [↑](#footnote-ref-1030)
1031. - ن. ل: مخلف [↑](#footnote-ref-1031)
1032. - درنسخه خطي «يني جامع» و چاپ «پ» مدغليس و در چاپ‌هاي مصر و بيروت مدغيس است. [↑](#footnote-ref-1032)
1033. - اين شعر در چاپ پاريس نيست. [↑](#footnote-ref-1033)
1034. - Majorque [↑](#footnote-ref-1034)
1035. - اين نام شناخته نشد و در چاپ‌ها و نسخه‌هاي مختلف بصورتهاي زير آمده است: يعبع. معمع. بعثع. عيع. يعيع. [↑](#footnote-ref-1035)
1036. - شايد منظور: شبستري است كه درنسخ بدين صورت در آمده است. [↑](#footnote-ref-1036)
1037. - خويشاوندانم را فراموش مي‌كنم (ن. ل). [↑](#footnote-ref-1037)
1038. - Guadix [↑](#footnote-ref-1038)
1039. - Xenil نام رودخانه ايست نزديك غرناطه Grenade(دسلان ص 441 ج 3) شنبل در چاپ پاريس و سبيل در چاپ دارا الكتاب اللبناني غلط است. [↑](#footnote-ref-1039)
1040. - الالوسي (ن.ل) ولي ظاهرا لوشي صحيح است چه دسلان مي‌نويسد:

      ابوعبدالله محمد لوشي پزشك معتبري بشمار مي‌رفته و درمصر بسال 660 ه (1262 م) و بقولي درسال 670 درگذشته است. [↑](#footnote-ref-1040)
1041. - در چاپ «پ» و نسخه خطي «يني جامع» الغني و در چاپ‌هاي مصر وبيروت (الفتي) است. [↑](#footnote-ref-1041)
1042. - مصراع دوم اين بيت درچاپهاي مختلف بصورتهاي زير امده است:

      والي كتفتو من يديه عرقبوا: دستهايش به پشت سر بسته است. (در ترجمه تركي)

      وليش ليفكت «كيفلت – كسفلت» من يديه عقربو (چاپ پاريس) واز دو دست او عقرب رهانمي شود.

      ولش ليفلت من يديه عقربو نسخه خطي «يني جامع» واش كمقلته من يريه عقربو. كه معني هيچيك آشكار و مناسب مقام نيست و دسلان از ترجمه آن در متن صرف نظر كرده است. [↑](#footnote-ref-1042)
1043. - يابنين يابن نوعي قهوه است. (رجوع به «اقرب الموارد» ذيل «بن» شود). [↑](#footnote-ref-1043)
1044. - يعني از لحاظ قافيه مصراع اول هر بيت با مصراع اول بيت بعد از آن و مصراع دوم بيت اول با مصراع دوم پس از آن داراي يك قافيه است مانند اين شعر سعدي در گلستان: اول ارديبهشت ماه جلالي.... و شعر «افكار پريشان» از مرحوم ملك الشعراي بهار كه براي نمونه يك بند آن نقل مي‌شود.

      |  |  |  |
      | --- | --- | --- |
      | از براين كره پست و حقير |  | زير اين قبه ميناي بلند |
      | نيست خرسند كسي از خرد و كبير |  | من چرا بيهده باشم خرسند |

      [↑](#footnote-ref-1044)
1045. - دسلان مي‌نويسد، در اين قطعه شاعر تمام افكار ومضامين را از شاعران ايراني و غيره عرب گرفته است. [↑](#footnote-ref-1045)
1046. - چاپ پاريس: دماوكان چاپ (دارالكتاب اللبناني) ماكان و دسلان رمادكان، تصحيح كرده و من هم تصحيح او را ترجيح دادم بخصوص كه در نسخه خطي «يني جامع» كه بعدا دردسترس من قرار گرفت نيز (رماد) است و حدس دسلان كاملا صحيح است. [↑](#footnote-ref-1046)
1047. -

      |  |  |  |
      | --- | --- | --- |
      | باد اگر د رمن اوفتد ببرد |  | كه نمانده است زير جامه تني |

      (سعدي) [↑](#footnote-ref-1047)
1048. - در چاپ‌هاي مصر و بيروت و نسخه خطي «يني جامع» زجل دراينجا پايان مي‌يابد و دو شعر بعد در آن‌ها ديده نمي‌شود و دسلان مي‌گويد كه در ترجمه تركي مقدمه نيز نيست. [↑](#footnote-ref-1048)
1049. - اين كلمه در چاپ‌ها و نسخه‌هاي مختلف بصورتهاي، كاري، كازي، كاذي، كازيو مكاري آمده است و ضبط صحيح آن معلوم نشد. [↑](#footnote-ref-1049)
1050. 2- Taza که اروپائيان آن را T'eza مي‌خوانند. چنانكه شهر فاس را نيز Fez تلفظ مي‌كند اين شهر در وسط راه ملويه (Molovia) به فاس واقع است.

      ا زحاشيه دسلان ج 3 ص 448 در چاپ «پ» و نسخه خطي يني جامع تازي و در چاپ‌هاي مصر و بيروت (تازا) است. [↑](#footnote-ref-1050)
1051. - يستعمد وا ظاهرا محرف يتعمدوا است زيرا «استعماد» در لغت نيامده است. [↑](#footnote-ref-1051)
1052. - اين شعر را كه دسلان هم بعلت اختلاف نسخ و عدم وضوح لغات و طرز تركيب ترجمه نكرده عينا با اختلافات نقل وازترجمه آن صرف نظر مي‌كنم: نرجع مثل در حولي فوجه الغدير – ندربه و ينغطس حال الجرد (چاپ پاريس) يرجع مثل در حولي بوجه الغدير- مرديه و يتعطس بحال انحروا (چاپ‌هاي مصر و بيروت) نرجع مثل دور حولي فوجه الغدير – فلوكان تري حالي اذا ينصرو – ذنسخه خطي «يني جامع». [↑](#footnote-ref-1052)
1053. - گويا از نظر دوري اصفهان از اندلس اين شهر را ذكر كرده است. [↑](#footnote-ref-1053)
1054. - Zerhoun [↑](#footnote-ref-1054)
1055. - (بكسرم و فتح س) كه اروپائيان آن را Mequinez مي‌خوانند [↑](#footnote-ref-1055)
1056. - براعت استهلال ا زمحسنات سخن است بدانسان كه شاعر يا نويسنده در آغاز سخن مطالب را آنچنان آغاز كند كه به اجمال منظور از تأليف يا شعر را در آن بگنجاند.رجوع به (تعريفات جرجاني) شود. [↑](#footnote-ref-1056)
1057. - منظور از تخلص دراينجا تغييردادن موضوع شعر است كه مثلا شاعر ا زوصف يا غزل و تغزل به مدح يارثا يا موضوع ديگري بپردازد و اگر بخوبي از عهده برآيد آن را حسن التخلص مي‌نامند كه يكي از صنايع شعري است. [↑](#footnote-ref-1057)
1058. - اشاره به حديث: كلكم راع و كلكم مسئول عن رعيته. [↑](#footnote-ref-1058)
1059. - بقيه اين قطعه را بعلت اختلاف نسخ و تحريف فراوان كلمات دسلان ترجمه نكرده و من نيز به همين سبب از ترجمه آن‌ها صرف نظر كردم. [↑](#footnote-ref-1059)
1060. - (بفتح م) اين نوع شعر را اهالي واسط از بحر بسيط اختراع كردند چنانكه دو بيت ميسرايند و شطر هر بيت بايد قافيه داشته باشد اين اشعار را بندگان و كودكان مي‌آموختند و آن‌ها را بالاي درخت خرما و هنگام آبياري مي‌خواندند و در آخر هر صوتي مي‌گفتند: يا مواليا كه اشاره به خداوندانشان بوده است و از اين رو اينگونه شعر به مواليا ناميده شده است. سپس مردم بغداد مواليان را از اهالي واسط تقليد كردند و آنچنان دراين شيوه مهارت بكار بردند كه بجاي انتساب آن به مخترعان اصليش آن را به بغدايان نسبت دادند. (از اقراب الموارد) وابن بطوطه در ضمن شرح مراسم عيد در ميان تركان مي‌نويسد: در اثناي اين مراسم مطربان آواز (مواليه) مي‌خواند ص 343 ترجمه فارسي رحله و آقاي مدرس رضوي مي‌نويسند: اجزاي مواليا در هر مصرعي: مستفعلن فاعلن است. شاعري گويد: عاشر ذوي الفضل واحذ رعشره السفل وعن عيوب صديقك كف و تغفل – و صن لسانك اذاماكنت في محفل –و لا تشارك و لاتضمن ولا تكفل (از يادداشتهاي آقاي مدرس رضوي استاد دانشگاه). [↑](#footnote-ref-1060)
1061. - حوفي در چاپ پاريس ونسخه خطي «يني جامع» و ترجمه دسلان علط است اجزاي قوما: مستفعلن فعلان – (بسكون حف ثاني و حرف آخر يادداشتهاي آقاي مدرس رضوي استاد دانشگاه). [↑](#footnote-ref-1061)
1062. - اجزاي بحركان و كان د رشطر اول از هر بيت آن: مستفعلن فعلاتن است(بتحريك حرف دوم رم كن ثاني) و اجزاي شطر دوم از همان بيت مستفعلن مستفعلان است(بسكون حرف آخر) و از بيت دوم مستفعلن فعلان است (بسكون حرف دوم و آخر ركن ثاني) و بيت سوم مانند اول و بيت چهارم مانند دوم است شاعر گويد:

      |  |  |  |
      | --- | --- | --- |
      | كن يا مليح حليما- ثلثت ميزان الصدور |  | مستفعلن فعلان – يا بدريافتان |

      (از يادداشتهاي آقاي مدرس رضوي). [↑](#footnote-ref-1062)
1063. - اجزاي آن چنان است كه ابن غازي گفته است: دو بيتهم عروضه ترتجل – فعلن متفاعلن فعولن. فعل و استاد مرحوم اديب نيشابوري راست:

      |  |  |  |
      | --- | --- | --- |
      | يا من بلقاه كل يوم لي عيد |  | يا من بمحياه لي العيد سعيد |
      | لوجدت بقلبه علي عبدك ذا |  | صيرت له العيش مدي الدهر رغيد |

      (از يادداشتهاي استاد مدرس رضوي).

      و اين همان وزن رباعي است كه برابر با (لاحول و لا قوه الا با الله) است و در فارسي بهترين نمونه‌هاي آن رباعيات خيام است.

      مولف قوما و كان و كان ودو بيتي را تحت مواليا آورده است در صورتيكه عروضيان فن، سلسله و دو بيتي و قوما وموشح و زجل و مواليا و كان كان را ا زفنون سبعه مي‌شمرده وآنها را اختراعات مولدان مي‌دانسته‌اند – در چاپ پاريس ونسخه خطي «يني جامع» بجاي: دو بيتي دو بيتي است. ولي در چاپ‌هاي مصر و بيروت «دو بيت» آمده است پيداست كه صورت نخستين درست نيست، زيرا كلمه مزبور مركب از «دو» فارسي و بيت عربي است و خود تثنيه را مي‌رساند. و الحاق علامت تثنيه عربي زايد است مگر اينكه بگوئيم نساخ كلمه را «ذوبيتين» خوانده‌اند كه مركب از «ذو» عربي و تثنيه بيت است. [↑](#footnote-ref-1063)
1064. - در چاپ پاريس اين شعر د رمتن بدينسان چاپ شده است:

      |  |  |  |
      | --- | --- | --- |
      | بمغمز الحواجب حديث تفسير |  | و منو و بو وام الاخرس |
      | تعريف بلغه الخراسان |  | انتهي كلام الصفي |

      و درحاشيه كاتر مر از نسخ D , C نسخه بدلهي ذيل رانيز آورده است: بمغزه «بمغمزD» الحواجب «المواحب C» منو «مني D» بهمين سبب دسلان شعر را چنين ترجمه كرده است: در علائمي كه بوسيله ابروان درد و بدل مي‌شود خطا به اي مندرج است كه «فكر را» شعر يعني «اين قطعه در لهجه» با حروف متن است، زيرا دسلان اشعار را با حروف ايتاليائي چاپ كرده است ودر حاشيه مي‌نويسد: من شعر را چنين مي‌خوانم: منوام الاحرص تعرف... و هم مي‌نويسد كلمه: «وبو» در هيچيك از نسخ خطي ديده نشد وحق هم با اوست چه كلمه: «بو» د رنسخه «يني جامع» هم نيست اما خوشبختانه اين مسكل را نسخه خطي «يني جامع» حل كرده،زيرا در نسخه مزبور شعر چنين است:

      |  |  |  |
      | --- | --- | --- |
      | لنا بمزالحواجب. حديث تفسير و منو |  | و ام الاخرس تعرف. بلغه الخرسان |

      چنانكه معلوم گرديد نساخ مأخذ چاپ پاريس«خراسان» جمع اخرس راخراسان خوانده و از «تعرف....» مطلب را بصورت نثر نوشته‌اند و در نتيجه كاترمر د رمرحله نخستين وپس از وي دسلان دچار اشتباه شده ند و نگارنده هم پيش از دسترسي باين نسخه با اندكي اختلاف ازترجمه دسلان پيروي كرده بودم. [↑](#footnote-ref-1064)
1065. - قسمت داخل كروشه فقط درنسخه خطي «يني جامع» وچاپ «پـ» آمده است. [↑](#footnote-ref-1065)
1066. - بيت اخير در چاپ‌هايمصر وبيروت نيست. [↑](#footnote-ref-1066)
1067. - بعلت اختلاف نسخ دوشعر، يا من وصالولاطفال بح «نح – بخ».........ترجمه نشد. [↑](#footnote-ref-1067)
1068. - مي و ميه از نام‌هاي زنان عرب است، ولي دسلان آنرا«مادر كوچك من» ترجمه كرده و كلمه را تصغير و محرف امي دانسته است. [↑](#footnote-ref-1068)
1069. - چون هنگام دفن در دهان مرده پنبه مي‌گذارند و منظور سبيل سفيد اوست. از دسلان ج 3 ص 453 [↑](#footnote-ref-1069)
1070. - مضمون اين شعر حافظ است:

      |  |  |  |
      | --- | --- | --- |
      | درازي شب از چشمان من پرس |  | كه شب تا روز اختر مي‌شمارد |

      [↑](#footnote-ref-1070)
1071. - با اضافه شدن كلمه «دو» فارسي در اول كلمه بيت «دو بيت يا دوبيتي» باز هم در اينجا علامت تثينه عربي «ين» هم به آخر بيت افروده شده و «دو بيتين» بكار رفته است. اين دوبيتي درنسخه خطي «يني جامع» پيش از ابيات «چشماني كه بوسيله آن‌ها....» آمده است. [↑](#footnote-ref-1071)
1072. - اشاره به: ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦ خَلۡقُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفُ أَلۡسِنَتِكُمۡ وَأَلۡوَٰنِكُمۡۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّلۡعَٰلِمِينَ ٢٢﴾. [↑](#footnote-ref-1072)
1073. - ﴿وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ وَأَنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ٢١٦﴾ [البقرۀ: 216]. [↑](#footnote-ref-1073)
1074. - اين جمله فقط در چاپ پاريس است. [↑](#footnote-ref-1074)
1075. - موافق اكتبر سال 1377 ميلادي. [↑](#footnote-ref-1075)
1076. \* اعداد سياه مربوط به اعلام مقدمه مترجم است. [↑](#footnote-ref-1076)
1077. - اين كتاب را دكتر فسطنطين زريق درمجله الكليه 18: 321 انتقاد كرده است. [↑](#footnote-ref-1077)
1078. - اين كتاب را دكتر بشر فارس در المقتطف مجلد 78 624 انتقاد كرده است. [↑](#footnote-ref-1078)
1079. - ترجمه ونقل از مقدمه ابن خلدون چاپ درالكتاب اللبنانياز ص 1143 تاص 1150 و رجوع به چاپ دوم (ابن خلدون وتراثه الفكري تأليف محمد عبدالله عنان و مجموعه stud Orientalistici ص 304 شود. [↑](#footnote-ref-1079)
1080. - مولف در تنظيم شرح حال ابن خلدون از منابع زير استفاده كرده است:

      |  |  |  |
      | --- | --- | --- |
      | كشف الظنون ص 57 |  | جواهر الادب ص 621 |
      | هدايه الاحباب ج 1 ص 32 |  | قاموس الاعلام تركي ج 1 ص 65 |
      | لغات تاريخچه وجغرافيه تركي ص546 |  | معجم المطبوعات. |

      [↑](#footnote-ref-1080)